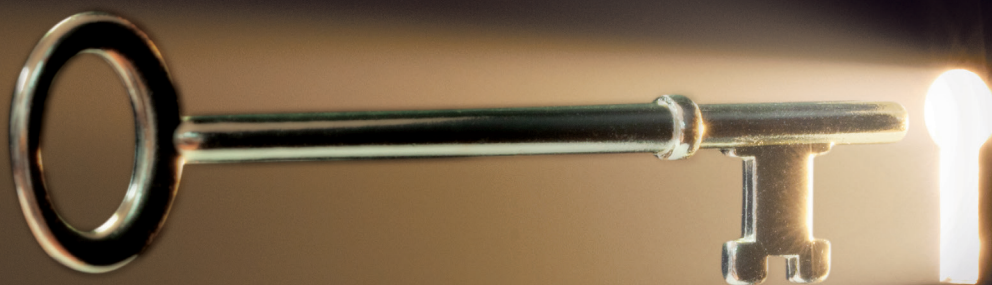


آشنایی با کتاب مقدس

(عهد عتیق)

مروری ویژه بر کل کتاب مقدس



دیوید پائوسن

ترجمه: رامین بسطامی

آشنایی با
کتاب مقدس
(عهد عتیق)

ISBN 978-1-913472-94-8



9 781913 472948

آشنایی با کتاب مقدس

مروری ویژه بر کتاب مقدس

(عهد عتیق)

دیوید پاوسن

ترجمه: رامین بسطامی

نمونه خوانی: امیر منتظمی

حروفچینی و صفحه آرایی: نادر فرد

انتشارات دیوید پاوسن، ۲۰۲۴

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

شابک جلد کاغذی: ۹۷۸-۱-۹۱۳۴۷۲-۹۴-۸

Unlocking the Bible

A unique overview of the Whole Bible

(The Old Testament)

David Pawson

Copyright © 2024 David Pawson Ministry CIO

The right of David Pawson to be identified as author of this
Work has been asserted by him in accordance with the
Copyright, Designs and Patents Act 1988.

English edition first published in Great Britain in 1999–2001 by HarperCollinsPublishers

This edition published in Great Britain in 2024 by

Anchor which is a trading name of David Pawson Publishing Ltd
Synegis House, 21 Crockhamwell Road,
Woodley, Reading RG5 3LE

No part of this publication may be reproduced or transmitted in any form or by any means,
electronic or mechanical, including photocopy, recording or any information storage and retrieval
system, without prior permission in writing from the publisher. Nor be otherwise circulated in any
form of binding or cover other than that in which it is published and without a similar condition
being imposed on the subsequent purchaser.

For further information email
contact@davidpawsonpublishing.com

All rights reserved.

Persian Translation © 2024

Scripture quotations in this book are taken from the Holy Bible,
New Millennium Version
@ Elam Ministries, 2014

Translated into Persian by: Ramin Bastami

Proofreading by: Amir Montazami
Typesetting and Layout: Nader Fard

Paperback ISBN 978-1-913472-94-8

فهرست مطالب

پیشگفتار.....	۱۱
---------------	----

عهدعتیق

فرمان‌های خالق جهان

۱. نگاهی اجمالی به عهدعتیق.....	۲۵
۲. پیدایش.....	۳۷
۳. خروج.....	۹۷
۴. لاویان.....	۱۲۱
۵. اعداد.....	۱۳۹
۶. تشبیه.....	۱۵۹

یک سرزمین و یک پادشاهی

۷. یوشع.....	۱۸۱
۸. داوران و روت.....	۲۰۷
۹. اول و دوم سموئیل.....	۲۲۹
۱۰. اول و دوم پادشاهان.....	۲۵۳

اشعار پرستشی و حکمت‌آموز

۱۱. مقدمه‌ای بر شعر عبری.....	۲۷۷
۱۲. مزامیر.....	۲۹۳
۱۳. غزل غزل‌ها.....	۳۱۷

۱۴.	امثال.....	۳۲۵
۱۵.	جامعه.....	۳۴۳
۱۶.	ایوب.....	۳۵۳

انحطاط و سقوط امپراطوری

۱۷.	مقدمه‌ای بر نبوت.....	۳۷۱
۱۸.	یونس.....	۳۷۷
۱۹.	یوئیل.....	۳۸۷
۲۰.	عاموس و هوشع.....	۳۹۹
۲۱.	اشعیا.....	۴۲۱
۲۲.	میکاه.....	۴۴۱
۲۳.	ناحوم.....	۴۵۱
۲۴.	صفنیا.....	۴۵۷
۲۵.	حبقوق.....	۴۶۷
۲۶.	ارمیا و مراثی.....	۴۷۹
۲۷.	عوبدیا.....	۵۰۱

تلاش برای بقا

۲۸.	حزقیال.....	۵۱۱
۲۹.	دانیال.....	۵۳۳
۳۰.	استر.....	۵۵۷
۳۱.	عزرا و نحمیا.....	۵۶۹
۳۲.	اول و دوم تواریخ.....	۵۸۷
۳۳.	حجی.....	۶۰۱
۳۴.	زکریا.....	۶۰۹
۳۵.	ملاکی.....	۶۳۱

پیشگفتار



تصور می‌کنم که همه چیز در سال ۱۹۵۷، در عربستان شروع شد. در آن زمان، به عنوان افسر امور دینی در نیروی هوایی سلطنتی خدمت می‌کردم و کارم امدادرسانی روحانی به همه کسانی بود که نه به کلیسای انگلیکن^۱ تعلق داشتند و نه کلیسای کاتولیک رومی، بلکه از فرقه‌های مختلف مذهبی از متدیست گرفته تا نجات‌باوران^۲ و از بودائی‌ان تا خداناباوران تشکیل شده بودند. مسئولیت سلسله قرارگاه‌هایی که دریای سرخ را به خلیج فارس متصل می‌نمودند با من بود. در اکثر این قرارگاه‌ها اصلاً جماعتی که بتوان نام «کلیسا» بر آن نهاد وجود نداشت؛ ساختمان کلیسا که اصلاً محلی از اعراب نداشت.

من در زندگی غیرنظامی‌ام به عنوان خادم متدیست، از جزایر شت‌لند^۳ تا دره تیمز^۴ همه جا کار کرده بودم. در آن فرقه تنها چیزی که ضروری بود آماده کردن چند موعظه ساده ۱۵ دقیقه‌ای بود تا آنها را به صورت گردشی کلیساهای مختلف ایراد نمایم. موعظه من معمولاً یا به سبک «متنی» بود (راجع به یک آیه منفرد صحبت می‌کردم) یا «موضوعی» (راجع به یک موضوع خاص، از آیات بسیاری از کتاب مقدس استفاده می‌کردم). تا زمانی که دریابم که فصل‌بندی‌ها و شماره‌گذاری آیات نه هیچ‌کدام از سوی خدا الهام شده‌اند و نه اصلاً خدا چنین قصدی داشته که معنای یک «متن» از کل کتاب را به تک جمله‌ای تقلیل دهد و خلاصه این کار لطامات شدیدی به کلام خدا زده است، در هر دو سبکی که برای تهیه موعظه مورد استفاده قرار می‌دادم، این اشتباه را مرتکب می‌شدم که آیه را از زمینه متن خود خارج می‌نمودم. کتاب مقدس به یک خلاصه نوشته‌ای از کلمات قصار تبدیل شده بود که هر واعظی در تأیید عقیده خود بدان استناد می‌کرد و از آن ادله می‌آورد.

1. Church of England; 2. Salvationists; 3. Shetland; 4. Thames Valley

من که مشتی موعظه بر پایه همین روش پرسش برانگیز داشتم، ناگاه خودم را در اونیفورم نظامی و رودرو با کلیساهای کاملاً متفاوتی یافتم. جماعتی که برخلاف جماعت‌های پیشین که به سبک قایق نجات زندگی می‌کردند و نخستین اعضای شان زنان و بچه‌ها بودند، همه اعضایش را مردان تشکیل می‌دادند. توشه ناچیز و بی‌بضاعت موعظات من خیلی زود به اتمام رسید. بعضی از آنها را که در مراسم سان و رژه دوره اجباری در انگلستان، پیش از آنکه به خارج اعزام شوم، مصرف کردم.

اکنون من در عدن بودم، و واقعاً داشتم با پرسنل ثابت و سربازان وظیفه جوان ارتش علیاحضرت ملکه، از هیچ آغاز کرده کلیسایی را تأسیس می‌کردم. چگونه می‌توانستم این مردان را به ایمان مسیحی علاقه‌مند و سپس نسبت بدان متعهد کنم؟

چیزی (اکنون می‌توانم بگویم: کسی) مرا برانگیخت تا اعلان کنم که در چند ماه آینده یک سری سخنرانی را برگزار خواهم کرد که ما را درست از بطن کتاب مقدس عبور می‌دهد.

قرار بود به همه ما ثابت شود که این یک سفر اکتشافی است. وقتی به کتاب مقدس به صورت یک کل نگریستیم، برای مان تبدیل به کتابی تازه گردید. به خاطر بهره‌گیری از همان کلیشه قدیمی و نخ‌نما نمی‌توانستیم آن‌طور که باید و شاید واقعیات کلام را مشاهده نماییم. اکنون نقشه و هدف خدا از طریقی تازه آشکار می‌شد. مردان در حال یافتن چنان چیز بزرگی بودند که آنچه پیش از آن می‌پنداشتند در مقابلش چون قطره‌ای در برابر دریا می‌نمود. اندیشه جزئی از یک نجات جهانی بودن انگیزه‌ای قوی به‌شمار می‌رفت. داستان کتاب مقدس را هم واقعی یافتیم و هم مرتبط.

البته «نگاه اجمالی» من در آن زمان خیلی ساده و حتی خام بود. احساس یک توریست آمریکایی را داشتم که از موزه بریتانیا دیداری ۲۰ دقیقه‌ای کرده و اگر کفش‌های ورزشی‌اش را به پا داشت این کار را در ۱۰ دقیقه می‌کرد! ما سده‌هاست که به برخی از کتاب‌های کتاب مقدس تنها نیم‌گاهی گذرا انداخته، شتابان به‌سوی خط پایان مسابقه دویده‌ایم.

ولی نتایج از حد انتظارات من بهتر بود و مسیر زندگی و خدمت مرا برای باقی عمر تعیین کرد. من به «معلم کتاب مقدس»، هرچند از نوع مبتدی‌اش، تبدیل شدم. آرزوی من یعنی در میان گذاشتن هیجان شناخت کل کتاب مقدس به اشتیاقی شدید مبدل گشت.

وقتی به زندگی کلیسایی «عادی» ام برگشتم، تصمیم گرفتم در طی ده سال با اعضای جماعتی که خدمت‌شان می‌کردم کل کتاب مقدس را سیر کنیم (البته اگر آنها تا به آخر تاب بیاورند). این امر مستلزم آن بود که هر جلسه کلیسایی را به یک «فصل» اختصاص دهیم. این کار زمان زیادی برد، هم برای آماده کردن موعظه (یک ساعت مطالعه در ازای ۱۰ دقیقه موعظه) و هم ارائه آن (حدود ۴۵-۵۰ دقیقه). نسبت زمانی در این کار مانند نسبت پختن و خوردن یک وعده غذا بود.

تأثیر این گونه تفسیر «نظام‌مند» (یا سیستماتیک) از کتاب مقدس، درستی آن کلام را اثبات کرد. گرسنگی حقیقی برای کلام خدا آشکار شد. به قول بعضی‌ها، مردم برای «شارژ کردن باتری‌هایشان» از نقاط دوردست می‌آمدند. خیلی زود این آمد و شدها برعکس شد. دستگاه ضبط صوت، در ابتدا برای بیماران و خانه‌نشین‌ها بود و حالا وسیله‌ای شده بود برای انتقال مطالب به صدها هزار نفر در ۱۲۰ کشور دنیا. هیچ‌کس به اندازه من متعجب نبود.

وقتی گلدهیل^۱ باکینگهام شایر^۲ را به مقصد گیلدفورد^۳ در استان ساری^۴ ترک می‌کردم، خودم را درگیر طراحی و ساخت مرکز میلמיד^۵ یافتم که شامل یک سالن کنفرانس ایده‌آل برای ادامه خدمت تعلیم هم می‌شد. وقتی که این مرکز افتتاح شد، ما تصمیم گرفتیم کل کتاب مقدس را به‌طور زنجیره‌ای و بدون وقفه در این مکان با صدای بلند و درست بخوانیم. این کار ۸۴ ساعت طول کشید؛ از یکشنبه عصر تا صبح روز پنجشنبه خواندن کتاب مقدس را یک سره به اتمام رساندیم. هر کس به مدت ۱۵ دقیقه کتاب مقدس را می‌خواند و سپس نوبت به نفر بعد می‌رسید. ما از ترجمه تفسیری^۶ استفاده کردیم که هم برای خواندن و هم گوش کردن ساده‌ترین ترجمه بود؛ هم برای قلب آسان‌تر بود و هم برای ذهن.

نمی‌دانستیم چه پیش خواهد آمد، اما چنین به‌نظر می‌رسید که آن رویداد، اذهان عمومی را به خود جلب کرده است. حتی شهردار هم می‌خواست در برنامه ما حضور بیابد و کاملاً تصادفی (یا بر طبق مشیت الهی) خودش را در حال خواندن مطلبی در مورد شوهری یافت که «به‌خاطر نشستن در مجمع شورای شهر در کنار دیگر مقامات شهری معروف شده بود». او اصرار داشت که یک نسخه از آن مطالب را برای همسرش به خانه ببرد. خانم دیگری که می‌خواست به زودی با مشاور و وکیل حقوقی خود راجع به طلاق گرفتن از شوهرش ملاقات کند، خود را در حال خواندن این آیه یافت: «زیرا یهوه خدای اسرائیل می‌گوید که از طلاق نفرت دارم». او دیگر هرگز به ملاقات وکیل نرفت.

جمعیت بسیاری در حدود ۲۰۰۰ نفر در جلسات حضور یافتند و نیم تن کتاب مقدس فروخته شد. بعضی فقط برای نیم ساعت به جلسه آمده بودند، اما ساعت‌ها گذشته بود و هنوز از جلسه دل نمی‌کنند و زیر لب به خود می‌گفتند: «خوب، همین یک کتاب و بعد واقعاً به خانه می‌روم».

شاید این نخستین بار بود که عده بسیاری حتی منظم‌ترین حاضران، کتاب مقدس را پشت سر هم و متوالی می‌شنیدند. در اکثر کلیساها هر هفته فقط چند جمله می‌خواندند، و تازه آن هم هر روزه و پیوسته نبود. با این روش، علاقه مردم به هر کتاب دیگری، حتی کم‌هیجان‌تر، جلب می‌شد؟

بنابراین، ما در روزهای یکشنبه کل کتاب مقدس را به صورت کتاب به کتاب مطالعه کردیم. چون کتاب مقدس یک کتاب نیست بلکه از کتاب‌های بسیاری تشکیل شده—در واقع، این

1. Gold Hill; 2. Buckingham Shire; 3. Guildford; 4. Surrey; 5. Millmead; 6. Living Bible

کتاب، کتابخانه‌ای کامل است (کلمه *Biblia* در زبان لاتین و یونانی جمع است و به معنای «کتاب‌ها»). و نه تنها از کتاب‌های متعدد، بلکه از *انواع* سبک‌های گوناگون، اعم از کتب تاریخی، حقوقی، نامه‌ها، سرودها و... تشکیل شده است. با پایان یافتن بررسی هر کتاب و رفتن به سراغ کتاب بعدی، ضرورت آغاز کردن آن با مقدمه‌ای که دست‌کم پرسش‌های زیربنایی را پوشش بدهد، نمایان گردید: «این کتاب به چه سبکی نوشته شده است؟ در چه زمانی نوشته شده است؟ چه کسی آن را نوشته؟ خطاب به چه کسانی نوشته شده؟ و مهم‌تر از همه، چرا نوشته شده است؟» پاسخ این آخری، «کلیدی» برای گشودن رمز پیام کتاب مقدس در اختیار ما می‌گذارد. هیچ پیامی در یک کتاب، اگر آن را به صورت بخشی از یک کلیت در نظر نگیریم، کاملاً قابل درک نخواهد بود. زمینه هر «متن»، نه فقط همان پارگراف یا قسمت، بلکه اساساً تمامیت خود کتاب است.

تا این زمان، من به یک معلم مشهور کتاب مقدس تبدیل شده بودم و به کالج‌ها، کنفرانس‌ها و انجمن‌های مختلف- نخست در این کشور، اما رفته رفته در دیگر نقاط جهان که نوارهای کاست، درها را در آن مکان‌ها باز و راه را مهیا نموده بودند- دعوت می‌شدم. از ملاقات با مردم جدید و دیدن مکان‌های تازه لذت می‌برم، البته وقتی در هواپیمای جام‌بوجت می‌نشینم در همان ۱۰ دقیقه همه آن لذت محو می‌شود!

هر جا که رفتم، همان اشتیاق شدید را برای دانستن کلام خدا احساس کردم. خدا را برای اختراع ضبط صوت شکر می‌کنم که برخلاف سیستم‌های تصویری، به دلیل داشتن استاندارد واحد، در تمام دنیا قابل استفاده می‌باشند. آنها به من کمک کرده‌اند تا در خیلی جاها جلوی گرفتاری‌های واقعی را بگیرم.

فعالیت‌های بشارتی با موفقیت بسیار انجام می‌شوند، اما به خدمت تعلیم برای تثبیت، پیشرفت و بلوغ نوایمانان بهای لازم داده نمی‌شود.

ممکن بود تا آخر خدمت فعالانم در همین راستا گام بردارم، اما خداوند باز هم مرا غافلگیر کرد و این غافلگیری آخرین حلقه اتصال زنجیره‌ای بود که به چاپ این کتاب انجامید.

برنارد تامپسون که یکی از دوستان من و شبان کلیسایی در والینگفورد، نزدیک آکسفورد بود، در اوایل دهه ۱۹۹۰ از من خواست تا در جلسات مشترکی، در یک سری دروس کوتاه با هدف بالا بردن اشتیاق برای شناخت کتاب مقدس صحبت کنم- طعمه‌ای که برای به دام انداختن من کافی بود!

گفتم که ماهی یک‌بار می‌روم و هر بار سه ساعت راجع به یکی از کتاب‌های کتاب مقدس صحبت می‌کنم (البته با چند دقیقه‌ای استراحت در خلال آن!). همچنین از حضار خواستم که قبل از جلسه من و بعد از آن، کتاب مربوطه را مطالعه کنند. قرار شد واعظان در خلال هفته‌های بعد موعظات کلیسایی و حتی مباحث گروه‌های خانگی را حول محور همان کتاب تنظیم نمایند. همه اینها به طرز امیدوارکننده‌ای به معنای حداقل آشنایی با یک کتاب بود.

هدف من دو جنبه داشت. از یک سو، علاقه‌مند کردن مردم به کتابی که بی‌صبرانه انتظار هواندانش را می‌کشیدند. و از سوی دیگر، دادن بینش و اطلاعاتی کافی به ایشان تا وقتی آن کتاب را می‌خوانند، به‌خاطر قابلیت درک‌شان از مطالب، هیجان‌زده شوند. برای کمک به هر دو جنبه، از تصاویر، جدولها، نقشه‌ها و مدل‌های گوناگون استفاده می‌کردم. این رویکرد مؤثر افتاد. تنها پس از چهار ماه مرا تحت فشار قرار دادند تا برای بررسی ۵ ساله کتاب برنامه زمانی تهیه کنم تا همه ۶۶ کتاب در این مدت به اتمام برسد! من به‌طرز عجیبی ضعیف شده بودم و گفتم که شاید پیش از تمام کردن این ۶۶ کتاب در آسمان باشم (حقیقت این بود که من برای هیچ کاری برنامه‌ریزی بالای شش ماه انجام نمی‌دادم، چون نه می‌خواستم آینده را گرو بگذارم، و نه می‌توانستم تصورش را بکنم که درگیر چنین گروگذاری‌ای شده‌ام). اما خداوند نقشه‌های دیگری داشت و این توانایی را به من بخشید تا این ماراتون را به پایان رسانم.

شرکت ضبط انکور^۱ ۲۰ سال بود که نوارهای کاست مرا تکثیر و پخش می‌کرد و وقتی مدیر آن، جیم هریس راجع به این جلسات شنید، علاقه‌مند شد و از من خواست تا اجازه دهم این برنامه‌ها به صورت ویدئویی ضبط و پخش شود. او دوربینها و کارکنان خود را به مرکز کنفرانس‌های های‌لی^۲ فرستاد و سالن اصلی آنجا تبدیل به یک استودیو شد که توانست در ظرف سه روز با حضور میهمانان ۱۸ برنامه تهیه کند. پنج سال دیگر هم طول کشید که این پروژه که تحت عنوان «رمزگشایی از کتاب مقدس» پخش و توزیع شد، به اتمام برسد. اکنون این نوارهای ویدئویی به سراسر جهان سفر می‌کنند. در کلیساهای خانگی، کلیساهای کالج‌ها، نیروهای مسلح، اردوگاه‌های کولی‌ها، زندان‌ها و شبکه‌های تلویزیونی کابلی از این سلسله دروس استفاده می‌کنند. در خلال بازدید مفصلی که از مالزی داشتم، متوجه شدم که در هفته حدود هزار نسخه از این مجموعه به فروش می‌رسد. این برنامه‌ها هر شش قاره - حتی قطب جنوب - را درنور دیده‌اند!

تا حال چند نفر این مجموعه را «میراث من برای کلیسا» نام نهاده‌اند. یقیناً این نتیجه سال‌ها کار و تلاش است و اگر چه اکنون در هفتادمین سال زندگی‌ام روی زمین هستم، با این حال تصور نمی‌کنم خداوند کارش با من تمام شده باشد. اما می‌پنداشتم که وظیفه خطیری را به انجام رسانیده‌ام، ولی اشتباه می‌کردم.

هارپر کالینز^۳ به سراغم آمد تا مرا متقاعد به انتشار این مجموعه، در چند جلد بنماید. در این دهه اخیر برای ناشران دیگری کتاب نوشته بودم، پس متقاعد شده بودم که این وسیله خوبی برای گسترش کلام خدا است. با این حال، برای چنین پیشنهادی دو شرط داشتم که خیلی مرا دودل می‌ساخت. یکی به نحوه آماده کردن مطالب مربوط می‌شد و دیگری به شیوه ارائه آن. بگذارید به ترتیب معکوس آنها را توضیح بدهم.

1. Anchor Recordings; 2. High Leigh conference center; 3. Harper Collins

اول، من هرگز هیچ موعظه، سخنرانی یا مصاحبه‌ای را به‌طور کامل ننوشته‌ام. من از روی یادداشت‌هایم و گاه چند صفحه‌ای از آنها سخن می‌گویم. به همان اندازه که نگران محتوای مطلب بوده‌ام، دغدغهٔ ایجاد ارتباط با مخاطب را هم داشته‌ام و به‌طور حسی دریافته‌ام که یک دست‌نوشتهٔ کامل، ارتباط میان گوینده و شنونده را مختل می‌کند که کمترینش منحرف‌شدن نگاه سخنران از مخاطبانش است. سخنرانی‌ای که خودجوش‌تر باشد، می‌تواند به واکنش‌هایی که بیانگر احساسات هستند پاسخ مناسب بدهد.

نتیجه اینکه سبک سخنرانی و نگارش من بسیار متفاوت و البته هر کدام سازگار با کارکرد مورد نظرش است. من از گوش کردن نوارهای خود لذت می‌برم و عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌گیرم و نسبت به خواندن آثار جدیدم هم اشتیاق دارم و اغلب به همسرم می‌گویم: «این واقعاً چیز خوبیست!» اما وقتی چرکنویس همان گفته‌هایم را مطالعه می‌کنم، خودم شرمگین و حتی ترسان می‌شوم. عجب کلمات و عبارات تکراری‌ای! عجب جملات پریشان و ناقصی! چقدر ایراد و اشتباه در زمان افعال وجود دارد، خصوصاً در مورد زمان‌های گذشته و حال! آیا با این کارم به‌راستی از انگلیسی معیار سوءاستفاده نمی‌کنم؟ شواهد انکارناپذیرند.

تصریح کردم که نمی‌توانم همهٔ مطالبی را که در اندیشه‌ام نهفته است به‌طور کامل روی کاغذ بیاورم. آماده‌کردن این دروس حاصل زندگی من است و نوشتن آنها عمری دوباره می‌خواهد که من ندارم! درست است که از این دروس و سخنرانیها رونوشت‌هایی به زبان‌های دیگر ترجمه شده و نسخه‌های ویدئویی به زبان‌هایی همچون چینی و اسپانیولی تهیه گردیده بود. اما تصور چاپ کامل نوشته‌ها مرا به وحشت می‌انداخت. شاید این آخرین پنجه در پنجه افکندن من با غرور باشد، اما در مقایسه با کتاب‌هایی که نوشته‌ام، وقتی که برای این کتاب صرف نمودم و رنجی که کشیدم، فوق از طاقتم بود.

اطمینان حاصل کردم که ویراستاران اشکالات دستوری مرا اصلاح خواهند کرد. ولی علاج اصلی مشکل من به‌کارگرفتن یک «نویسندهٔ پشت پرده» بود تا با من و خدمتم هماهنگ باشد و جرح و تعدیل لازم برای چاپ در نوشته‌هایم اعمال نماید. اندی پک^۱ از هر جهت این اطمینان را به من داد که خودش از عهدهٔ کار برمی‌آید. حتی اگر نتیجه کارش آن چیزی نباشد که من نوشته‌ام.

پس همهٔ نوشته‌ها، نوارهای کاست و ویدئو و رونوشت‌ها را به او دادم، اما کتابی که در دست دارید به همان اندازه که کار من است، کار اندی پک هم هست. او به‌طرزی باورنکردنی سخت کار کرد و من عمیقاً از او سپاسگزارم که این توانایی را به من بخشید تا هرچه بیشتر حقیقتی را که انسان را آزاد می‌سازد، با مردم در میان بگذارم. اگر کسی به‌خاطر نشان دادن جرعه‌ای آب به یک نبی، پاداش نبی را دریافت می‌کند، پس می‌توانم خداوند را برای پاداشی که اندی به‌خاطر این محبت و زحمت بی‌اندازه دریافت خواهد کرد شکر کنم.

1. Andy Peck

دوم اینکه، من هرگز از اسناد و سوابق منابع خودم خوب نگهداری نکرده‌ام. شاید این به‌خاطر حافظهٔ خوبی بوده که خداوند برای مواردی از قبیل نقل قول‌ها و مثال‌ها به من عطا کرده است و نیز شاید دلیل دیگرش این باشد که هیچوقت از یک منشی کمک نگرفته‌ام.

کتاب در کار من نقش به‌سزایی داشته است. حدوداً ۳ تن کتاب دارم و این آماری است که شرکت باربری‌ای که مسئولیت آخرین اسباب‌کشی ما را بر عهده داشت، در اختیارم گذاشت. به طوری که ۲ اتاق و آلونک باغ را اشغال کرده‌اند. کتاب‌هایم را در ۳ دسته طبقه‌بندی کرده‌ام: آنهایی که خوانده‌ام، آنهایی که قصد دارم بخوانم و آنهایی که هرگز قصد خواندنشان را ندارم! این کتاب‌ها برای من باعث برکت فراوان و برای همسرم، مایهٔ عذاب بوده‌اند.

بزرگترین بخش کتاب‌های مرا، کتب تفسیر کتاب مقدس تشکیل می‌دهند. به هنگام آماده‌سازی درسی از کتاب مقدس، نظر همهٔ نویسندگان را در مورد آن موضوع یا متن خاص نگاه می‌کنم، اما این کار را وقتی انجام می‌دهم که اول خودم به آن درجه از آمادگی رسیده باشم که مطلب را برای خودم تفسیر کنم. سپس هر دو را روی هم می‌ریزم و تلاش‌هایم را در پرتو نوشته‌های پژوهشی یا پرستشی، اصلاح می‌کنم.

نام بردن از همهٔ کسانی که نگارش این کتاب را مدیون‌شان هستم، غیرممکن است. مثل بسیاری دیگر، من هم کتاب «مطالعهٔ روزانه کتاب مقدس» نوشته ویلیام بارکلی^۱ را در همان زمان چاپ اول (دهه ۱۹۵۰) با اشتیاق فراوان بلعیدم! اگر چه بعدها برخی از تفاسیر لیبرال او را زیر سؤال بردم، اما اذعان دارم که بر شناخت او از پس‌زمینه و واژگان عهدجدید و نیز سبک ساده و روشن نگارش وی نمی‌توان قیمتی گذارد. جان استات، مریل تنی، گوردن فی و ویلیام هندریکسن از جملهٔ کسانی بودند که در عهدجدید را به رویم گشودند و الک ماتیر، جی. تی ونهام و درک کیدنر هم همان کار را در مورد عهدعتیق انجام دادند و زمان اجازه نمی‌دهد که از دنی^۲ لایت فوت، نیگرن، رابینسون، آدام اسمیت، هاوارد، الیسون، مولن، لاد، اتکینسون، گرین، بیزلی-موری، سنیت، مارشال، موریس، پینک و بسیاری دیگر نام ببرم. البته نباید دو کتاب کوچک اما برجسته از دو نویسندهٔ زن را از قلم انداخت: «کتاب مقدس پیرامون چیست» نوشتهٔ هنریتا میرز^۳ و «مسیح در سراسر کتاب مقدس» اثر ای. ام. هادکین. نشستن پای درس‌های ایشان، برای من امتیاز بزرگی بوده است. من همیشه نسبت به فراگیری از خود اشتیاق نشان داده‌ام، چون اشتیاق به فراگیری یکی از خصوصیات اساسی یک معلم است.

مطالب همهٔ این منابع را مثل اسفنج جذب می‌کردم. بیشتر از اینکه به خاطر داشته باشم چه مطلبی را در کجا خوانده‌ام، به خاطر دارم که چه کتابی را خوانده‌ام. این امر، تا زمانی که پای گردآوری موضوعات برای تهیهٔ موعظه در میان بود مشکل بزرگی محسوب نمی‌شد، چون اکثر این نویسندگان کتاب‌های خود را با هدف کمک به واعظان نوشته بودند و انتظار نداشتند که مرتباً از ایشان به‌عنوان مأخذ نام برده شود. راستش، موعظه‌ای که پر از اسامی اشخاص باشد،

1. Daily Bible Readings; 2. Denney; 3. Henrietta Mears

اگر به غلط حمل بر لفاظی و به رخ کشیدن غیرمستقیم دانسته‌ها نشود، بی‌شک شنونده را گیج می‌کند. همان‌طور که ممکن است در مورد پاراگراف قبلی من چنین قضاوت شود! اما مسئله چاپ برخلاف وعظ، تابع ضوابط حقوق مؤلف^۱ است. همین امر یعنی ترس از تجاوز به حقوق دیگران باعث شد که من در نگارش این کتاب از هیچ کدام از موعظات خود استفاده نکنم. بی‌گمان اگر ردگیری تلاش‌های شما در میان نوشته‌های حاصل ۴۰ سال مطالعه امکان‌پذیر بود، اکنون دو برابر کتابی که در دست دارید، به درج پانویست‌ها و قدردانی‌ها اختصاص یافته بود.

هر جا مطلبی بود که می‌توانست بسیار سودمند باشد، اما دستیابی به مأخذ ناممکن می‌نمود، به توصیه ناشرم از کتاب حذف کردم. هرچه باشد، مسئول گردآوری و تطابق مطالب و موضوعات این کتاب من بودم، اما یقین داشتم که این کتاب با همه حذف‌های ناگزیرش، از ارزش و اصالت کافی برای در میان گذاشتن با دیگران برخوردار هست.

فقط می‌توانم پوزش و سپاسگزاری خود را نثار همه کسانی کنم که ثمره مطالعات چندین ساله‌شان را، چه کم و چه زیاد، مورد استفاده قرار داده‌ام، با این امید که همه آنان این سخنان را نمونه‌ای از نهایت صداقت من در خوشامدگویی بدیشان تلقی کنند. در مورد استفاده از نقل‌قولی دیگر، این مطالب را از کتابی برای‌تان می‌آورم: «برخی نویسندگان، از آثار خود تحت عنوان «کتاب من» یاد می‌کنند... حال آنکه بهتر است بگویند «کتاب ما»... چون در کتاب‌هایی که می‌نگارند، بیش از آنچه که خود به رشته تحریر درمی‌آورند، مطالب دیگر نویسندگان یافت می‌شود» (این نقل‌قول از پاسکال است).

بدین ترتیب، این «کتاب ما» است! بر این گمانم که من به قول فرانسوی‌ها، نقش «عامه‌پسندکننده» را داشته باشم. عامه‌پسندکننده کسی است که تعالیم دانشگاهی را برداشته و آن را به اندازه‌ای که برای «عموم» مردم قابل‌درک باشد، ساده می‌کند. من به همین عنوان قانع هستم. یک بار پس از ارائه تفسیری از یکی از عبارات ژرف کتاب مقدس، خانم سالمندی به من چنین گفت: «شما این متن را به اندازه‌ای که برای ما باورپذیر و قابل‌درک باشد، ساده کردید.» در واقع، همیشه هدفم این بوده که یک پسر ۱۲ ساله هم بتواند پیام مرا درک کرده و به خاطر بسپارد.

شاید برخی از خوانندگان به خاطر عدم درج مؤاخذ دچار ناامیدی و حتی سرخوردگی می‌شوند، خصوصاً اگر بخواهند صحت نوشته‌های مرا ارزیابی کنند! اما عدم ذکر مؤاخذ عمدی است. خدا کلامش را به صورت کتاب به ما داد، نه در قالب فصل‌ها و آیات. فصل‌بندی و آیه‌بندی کتاب مقدس حاصل کار دو اسقف فرانسوی و ایرلندی، آن هم سده‌ها بعد بود. این کار پیدا کردن «متن» را ساده کرد، اما زمینه متن را به کلی نادیده گرفت. چند نفر از مسیحیانی که یوحنا ۱۶:۳ را از حفظ بلدند، می‌توانند آیات ۱۵ و ۱۷ را هم از حفظ بازگو نمایند؟ خیلی‌ها دیگر

1. Copyright

در پی «جستجو در کتاب مقدس» نیستند، بلکه تنها (از روی شماره‌ها) دنبال‌شان می‌گردند. از این رو من از الگوی نقل قول رسولان پیروی کردم که فقط به ذکر نام نویسندگان-«چنانکه اشعیا یا داوود یا سموئیل می‌گوید»- اکتفا کرده‌ام. برای مثال، کتاب مقدس می‌گوید که خدا سوت می‌زند؟ در کجای این عالم چنین چیزی گفته شده است؟ در کتاب اشعیا. در کجای کتاب؟ خودتان بروید و آن را پیدا کنید. در این صورت درخواستی یافت که کی و چرا این کار را کرد. و از کشفی که خودتان به تنهایی انجام داده‌اید، خرسند خواهید شد.

سخن پایانی اینکه، در پس این امید که معرفی‌های ارائه شده در مورد کتاب‌های کتاب مقدس شما را در شناخت و عشق بیشتر نسبت به کلام خدا یاری دهد، هدفی دیگر نهفته است؛ برانگیختن اشتیاقی بزرگتر و عمیق‌تر، تا موضوع اصلی کتاب مقدس را که همانا خود خداوند است بیشتر و عمیق‌تر بشناسید و محبت نمایید. توضیح شخصی که تمامی نوارهای ویدئویی مرا مشاهده کرده بود مرا عمیقاً تحت تأثیر قرار داد. او چنین اظهار نظر نمود: «اکنون من چیزهای بیشتری از کتاب مقدس می‌دانم، اما بزرگترین چیزی که حس کردم قلب خدا بود، به طریقی که بیشتر هرگز احساس نکرده بودم.»

یک معلم کتاب مقدس چه چیزی بیشتر از این می‌خواهد؟ باشد که شما نیز با مطالعه این کتاب همین را تجربه کنید و به من ملحق شده هم‌صدا بگوئیم: شکر ای پدر، شکر ای پسر، شکر بر تو ای روح القدس.

جی. دیوید پاسون

شربورن، سنت جان، ۱۹۹۹

آری می‌پنداشتم کتاب مقدس را می‌شناسم،
جسته و گریخته لختی از آن را می‌خواندم
حالا بخشی از یوحنا یا متی
و پس از آن تکه‌ای از پیدایش را
بخش‌های به‌خصوصی از اشعیا،
مزامیری گاه، به‌ویژه مزمور ۲۳
ابتدای امثال، باب دوازده رومیان،
آری، در واقع، فکر می‌کردم کلام را می‌شناسم
ولی در حین مطالعه دریافتم
که باید کار متفاوتی انجام دهم.
و این راه جدید مطالعه نا آشنا بود
وقتی کتاب مقدس را سراسر مطالعه کردم.
تو که دوست داری کتاب مقدس را به بازی بگیری
و به‌طور سرسری آن را ورق بزنی.
قبل از اینکه خسته از این کار زانو بزنی
و با عجله و خمیازه کشان دعا کن
تو که با این گل سرسبد همه نوشته‌ها
مثل دیگر کتاب‌ها رفتار نمی‌کنی
یک پارگراف گسسته
یک نگاه ناپخته و عجولانه.
یک شیوه با ارزشتر را امتحان کن
نگاهی مبسوط‌تر و ثابت‌تر به کتاب مقدس بینداز؛
وقتی سراسر کتاب مقدس را مطالعه کنی
از شدت شگفتی زانو خواهی زد.
نویسنده: ناشناس

I

عهد عتيق



فرمان‌های خالق جهان



- ۱- نگاهی اجمالی به عهدعتیق
- ۲- پیدایش
- ۳- خروج
- ۴- لاویان
- ۵- اعداد
- ۶- تثنیه



نگاهی اجمالی به عهدعتیق

خدا کتابخانه‌ای مشتمل بر ۶۶ کتاب به ما عطا کرده است. معنای تحت‌اللفظی واژه لاتین *biblia* که در زبان انگلیسی *bible* ترجمه شده، «کتاب‌ها» می‌باشد. ۳۹ کتاب عهدعتیق که ۲۰۰۰ سال تاریخ را پوشش می‌دهند، به وسیله نویسندگان مختلف و به سبکهای نگارشی متنوعی نوشته شده‌اند. از این رو جای شگفتی نیست که بسیاری پس از نگاه کردن به کتاب مقدس از چگونگی هماهنگی آن بهت‌زده می‌شوند.

خدا کتاب مقدس را بنا به ترتیب موضوعی مرتب ننمود، تا هر کس خودش بتواند مضامین را به‌طور مجزا مطالعه کند؛ او کتاب مقدس را به گونه‌ای مرتب نموده که ما بتوانیم هر یک از کتاب‌ها را یکی یکی بخوانیم. کتاب مقدس حقیقت خدا است درباره خودش و نحوه ارتباط با او، در بستر زمینه تاریخی. این کتاب بیان می‌کند که چگونه انسان‌ها، و بیشتر قوم اسرائیل می‌توانند شخصاً خدا را تجربه کنند و چه واکنشی به کلام خدا بدهند. کتاب مقدس بسیار فراتر از یک نامه الهیاتی خشک است؛ این کتاب، داستانی مهیج درباره کار رهایی‌بخش خدا در زندگی قومش است.

بسیاری از این جهت پیام کلی را دریافت نمی‌کنند که درکی ناقص از پس‌زمینه کتاب مقدس دارند. هدف از این باب از کتاب به دست دادن شمایی کلی از عهدعتیق است، تا خواننده هر بخش از کلام خدا را در زمینه درست خودش بررسی کند.

جغرافیا

اگر می‌خواهیم عهدعتیق را درک کنیم، باید نخست دو نقشه جغرافیایی را خوب بشناسیم: نقشه سرزمین موعود و نقشه خاورمیانه.

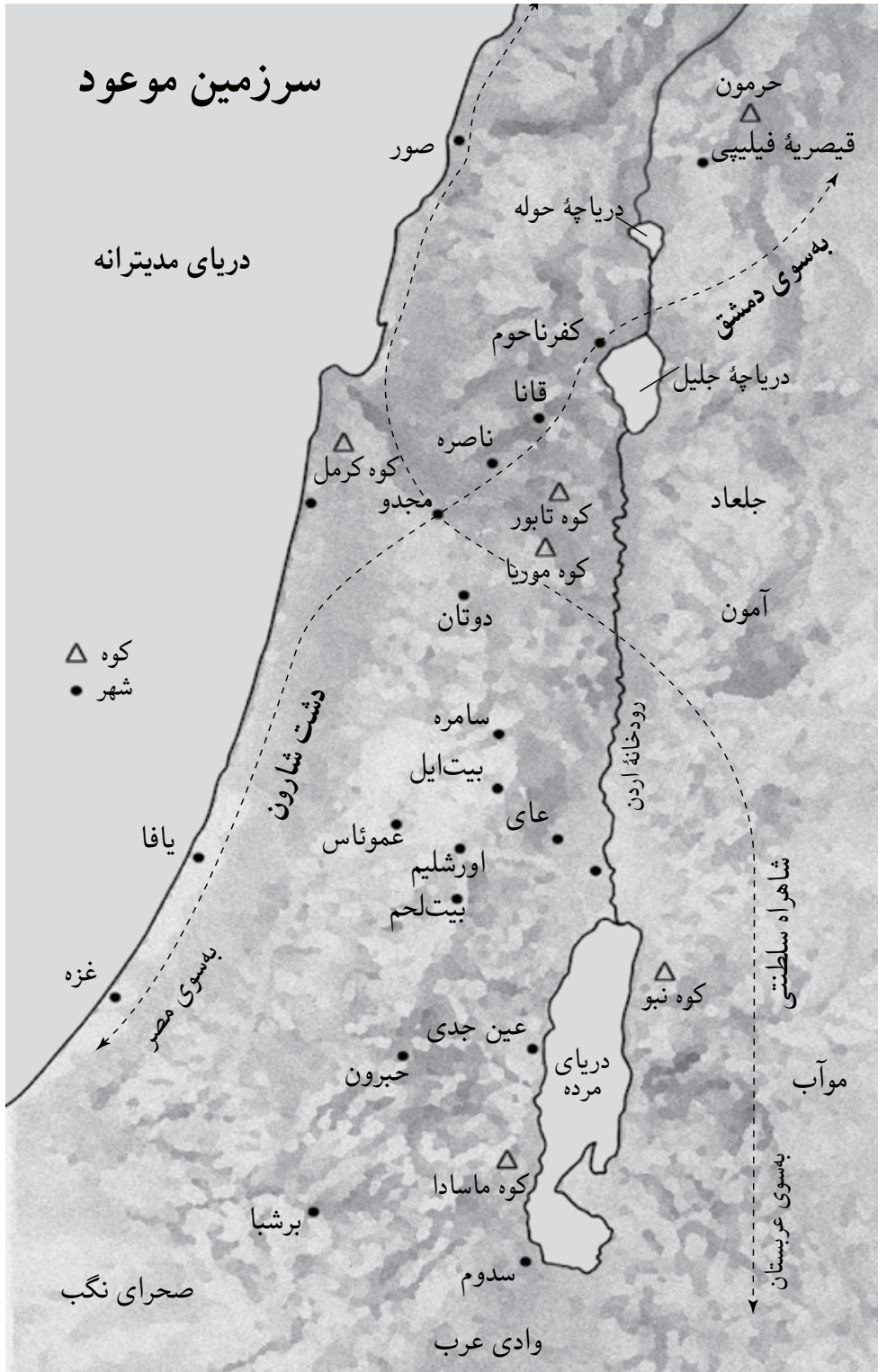
منطقه کلیدی در نقشه خاورمیانه، منطقه‌ای است که جغرافی‌دانان به آن «هلال حاصلخیز» می‌گویند. کمربندی از سرزمین‌های حاصلخیز که از رود نیل در سرزمین مصر در غرب، به جهت شمال شرقی و سرزمین اسرائیل و سپس به سوی جنوب و جنوب شرقی، یعنی دشت‌های هموار پیرامون رودهای دجله و فرات- که در گذشته به سرزمین‌های محدود میان آنها، میان‌رودان می‌گفتند (meso - Mesopotamia به معنی «میان» و potamia یعنی «رودها»)- امتداد می‌یابد. این منطقه حاصلخیز مراکز قدرت در جهان باستان را در بر می‌گرفت؛ مصر در غرب، آشور و سپس بابل در شرق. اسرائیل در میانه این دو مرکز قدرت قرار گرفته بود و بیشتر بخش‌های عهدعتیق در پس‌زمینه کشمکش میان این قدرت‌های جهانی نوشته شده است. حتی در برخی بزرگه‌های تاریخی، این قدرت‌ها مستقیماً سرزمین اسرائیل را مورد تهدید و تجاوز مستقیم قرار می‌دادند.

موقعیت جغرافیایی اسرائیل به‌عنوان گذرگاهی تجاری، بدان سرزمین اهمیتی ویژه بخشیده بود. صحرای سوریه که در شرق اسرائیل واقع شده بود، برای بازرگانان و لشگریانی که میان آسیا، آفریقا و اروپا در رفت و آمد بودند، راهی جز گذشتن از مرزهای اسرائیل باقی نمی‌گذاشت. منطقه کوهستانی پر از صخره‌های بازالتی که به‌سوی جنوب غربی دریای جلیل امتداد می‌یافت، ناگزیر مسافران را به عبور از یزرعیل و مجدو هدایت می‌کرد. یک مسیر پر رفت و آمد بزرگ از طریق دروازه سوریه، با گذر از دمشق و پل دختران یعقوب به فلسطین وارد می‌شد و از روی سد بازالتی که روی دریاچه جلیل قرار داشت می‌گذشت. سپس راه خود را به‌سوی جنوب غربی کج کرده وارد دشت‌های هموار مجدو می‌شد و تا دشت ساحلی پیش رفته، از طریق لده و غزه به مصر می‌رفت. اسرائیل، دالانی باریک بود که از شرق با دره‌ای باریک که از شمال به جنوب به‌سوی دریای مرده امتداد یافته بود و از غرب به دریای مدیترانه محدود می‌شد.

بنابراین، اسرائیل در محل تلاقی راه‌های جهان آن روزگار قرار داشت، پر از مسیرهای تجاری که مردم از هر جا به آن می‌آمدند و مجدو محلی بود که ایشان با یکدیگر برخورد می‌کردند. روستای ناصره که قرار بود روزی عیسی بر تپه‌های آن بنشیند و رفت و آمد جهانیان را مشاهده کند، بر این «محل تلاقی» مشرف بود.

این محل، از اهمیتی روحانی برخوردار بود. خدا در این محل تلاقی قومی را مستقر نموده بود تا نمونه‌ای از پادشاهی آسمان بر زمین باشند. تمام دنیا می‌توانست شاهد برکاتی که نصیب قومی می‌شود که تحت حاکمیت خدا زندگی می‌کنند- و البته لعنتی که ایشان در اثر ناطاعتی گرفتارش می‌گردیدند- باشد. وضعیت منحصر به فرد اسرائیل تصادفی نبود.





اگر به جغرافیای درونی سرزمین موعود بازگردیم، می‌بینیم که قسمت شمالی آن که محل‌های تلاقی جهانی در آن واقع بودند، به دلیل حال و هوای بین‌المللی‌اش جلیل یا «جلیل امت‌ها» نامیده می‌شد. قسمت جنوبی، یعنی یهودیه با مرکزیت اورشلیم، کوهستانی‌تر و دور از بقیه دنیا بود و فرهنگ یهودی مشخص‌تری را در خود پرورانده بود.

وسعت سرزمین موعود به اندازه ولز است، اما چشم‌اندازها و آب و هوایی متنوع دارد. در هر جای اسرائیل که زندگی کنید، انگار که در خانه خود هستید. جنوب تل‌آویو به انگلستان شباهت دارد. کرمل در شمال، به «سوئیس کوچک» معروف است. تنها در فاصله ۱۰ دقیقه از کرمل، می‌توانید در میان نخل‌های خرما رحل اقامت بيفکنید. رود اردن که در سرزمین اسرائیل از اهمیتی بسیار برخوردار است، از کوه حرمون در شمال سرچشمه گرفته و از میان دره‌ای باریک به‌سوی جنوب سرازیر شده، نخست به دریای جلیل و سپس به دریای مرده می‌ریزد. پیرامون این مسیر را سرزمین‌های حاصلخیز احاطه کرده‌اند.

در اسرائیل می‌توان همه جانوران و گیاهان اروپایی، آفریقایی، و آسیایی را یافت. درختان کاج اسکاتلندی در کنار نخل‌های خرما، صحرای آفریقا می‌رویند. در روزگار کتاب مقدس، جانوران وحشی این کشور شامل، شیر، خرس، تمساح و شتر می‌شد. گویی همه جهان را به نوعی در یک کشور کوچک گنجانیده‌اند.

تاریخ

پس از آشنایی با جغرافیای دنیای عهدعتیق، اکنون لازم است که نگاهی کلی نیز به تاریخ عهدجدید بیندازیم. شاید بررسی تاریخی که ۲۰۰۰ سال یا بیشتر را پوشش بدهد، ما را بترساند، اما یک نمودار ساده می‌تواند ما را برای به‌دست‌آوردن دیدی کلی از مبانی تاریخ آن دوران کمک کند.

عهدعتیق دورانی بیش از ۲۰۰۰ سال از تاریخ پیش از زمان مسیح را در بر می‌گیرد. پیدایش ۱-۱۱ بخش «پیش از تاریخ»- پیدایش جهان هستی، سقوط انسان در باغ عدن، توفان و برج بابل- را شامل می‌شود. در این قسمت تأکید روی انسان به‌طور اعم است، هرچند سلاله‌ای از انسان‌های «دیندار» را هم در بر می‌گیرد. ولی ما می‌توانیم تاریخ خود اسرائیل را از ۲۰۰۰ پیش از میلاد، یعنی از زمانی که خدا ابراهیم را دعوت کرد (هرچند این امر به سده‌ها پیش از به وجود آمدن قوم اسرائیل مربوط می‌شود) ترسیم نماییم.

دوران عهدعتیق را می‌توان به چهار قسمت مساوی ۵۰۰ ساله تقسیم نمود. هر قسمت دارای یک رویداد کلیدی، یک شخصیت برجسته و یک الگوی رهبری است.

در دوره اول، پاتریارخ‌ها رهبری اسرائیل را بر عهده داشتند: ابراهیم، اسحاق و یعقوب. در دوره دوم، اسرائیل را انبیا، از موسی تا سموئیل، رهبری می‌کردند. در سومین دوره، ایشان تحت رهبری پادشاهان بودند، از شائول تا صدقیا. در چهارمین دوره، کاهنان را در مقام رهبران قوم

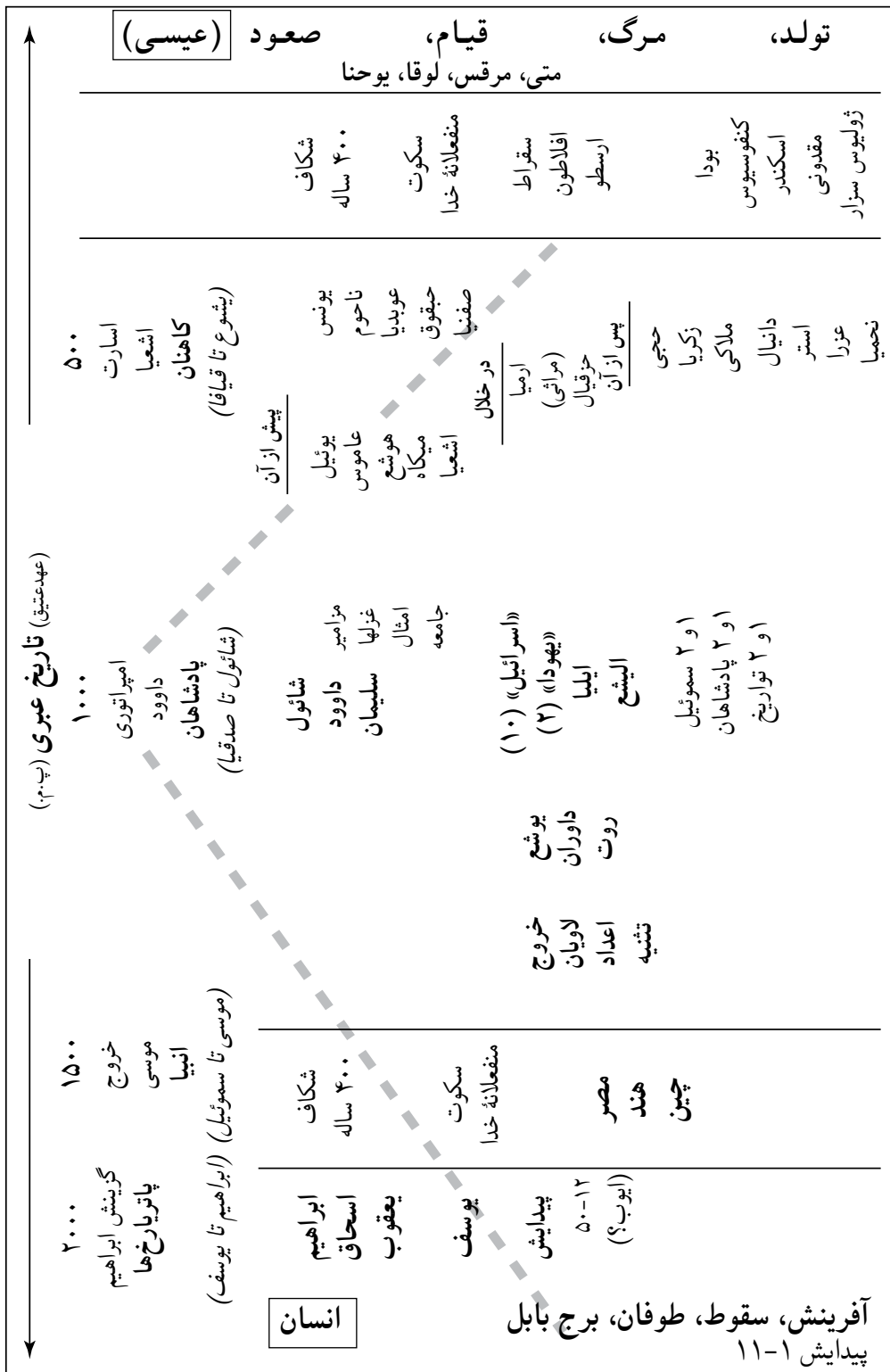
اسرائیل می‌بینیم، از یسوع (کاهنی که در زمان اسارت تحت فرمان زروبابل به یهودیه بازگشت) تا قیافا در زمان مسیح.

۵۰۰	۱۰۰۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰
اسارت	امپراتوری	خروج	گزینش
اشعیا	داوود	موسی	ابراهیم
کاهنان	پادشاهان	انبیاء	پاتریارخ‌ها

هیچ‌یک از الگوهای رهبری ایده‌آل نبود و هر فرد کاستی‌ها و معایب خاص خود را داشت. قوم اسرائیل نیازمند رهبری بود که هم نبی، هم کاهن و هم پادشاه باشد، و این رهبر کسی نبود جز عیسی. پس هر مرحله یا دوره، سایه‌ای از آن رهبر ایده‌آلی را به تصویر می‌کشید که قرار بود بیاید.

این دوره زمانی به وسیله دو شکاف ۴۰۰ ساله گسسته شده‌اند؛ اولی میان پاتریارخ‌ها و انبیا حول و حوش ۱۵۰۰ پیش از میلاد و دومی پس از دوره کاهنان در ۴۰۰ پیش از میلاد. در خلال این دو دوره چهارصد ساله، خدا نه به اسرائیل چیزی گفت و نه برای آن کاری کرد و به همین دلیل هم از این دو دوره در کتاب مقدس ذکری به میان نیامده است. برخی از کتاب‌های یهودی هستند که در دومین دوره چهارصد ساله سکوت نوشته شده‌اند و تحت عنوان آپوکریفا شناخته می‌شوند، اما این کتاب‌ها بخشی از کتاب مقدس حقیقی نیستند، چون زمانی را که خدا سخن می‌گفت و عمل می‌کرد پوشش نمی‌دهند. بنابراین، کتاب ملاکی آخرین کتاب از عهدعتیق معیار ما است و پس از آن تا نگارش انجیل متی ۴۰۰ سال سکوت وجود دارد.

نکته جالب توجه این است که در این دوران‌های سکوت، رویدادهایی در تاریخ جهان به وقوع پیوست. فرهنگ‌های مصری، هندی و چینی در دوره چهارصدساله اول شکوفا شدند، حال آنکه در دوره چهارصدساله دوم، فلسفه یونانی به وسیله سقراط، افلاطون و ارسطو گسترش یافت. از دیگر شخصیت‌های برجسته این زمان می‌توان از بودا، کنفوسیوس، اسکندر مقدونی و ژولیوس سزار نام برد. رویدادهایی که در نظر مورخان مهم جلوه می‌کند، ممکن است در نگاه خدا هیچ محلی از اعراب نداشته باشند. این تاریخ خدا با قوم خودش است که به راستی اهمیت دارد.



نگاهی گذرا به کتاب‌ها

پیدایش ۱۲-۵۰ نخستین دوره تاریخ اسرائیل، یعنی زمانی را که تحت رهبری پاتریارخها قرار داشتند، پوشش می‌دهد (نک. به نمودار بالا). ممکن است که کتاب ایوب در همین زمان نوشته شده باشد، چون میان شیوه زندگی پاتریارخها و ایوب شباهت‌هایی وجود دارد. در دوره پانصدساله بعدی، کتاب‌های نسبتاً کمتری نوشته شدند. خروج، لاویان، اعداد و تثنیه، همگی به دست موسی به رشته تحریر درآمدند. کتاب‌های یوشع، داوران و روت دنباله تاریخ آن دوره را پی می‌گیرند.

به دوره پانصدساله سوم کتاب‌های بیشتری مربوط می‌شوند: سموئیل، پادشاهان و تواریخ؛ به اضافه کتب شعری: مزامیر، امثال، جامعه و غزل غزل‌های سلیمان. در خلال این دوره سوم و پس از زمان سلیمان، یک جنگ داخلی در اسرائیل در گرفت که باعث شد قبایل ۱۲ گانه دو دسته شوند؛ ۱۰ قبیله در شمال مانده و خود را اسرائیل نام نهادند و دو قبیله جنوبی هم خود را یهودا خواندند. این، پایان موجودیت قومی واحد بود. در آن زمان، انبیایی چون ایلیا و الیشع حضور داشتند- که البته از خود کتابی نداشتند.

در نهایت، تعداد زیادی کتب نبوتی داریم که در دوران اسارت نوشته شده‌اند. (بساط حکومت شمالی اسرائیل به دست آشوریان از میان برچیده شد و پس از آن، قبایلی که در حکومت جنوبی یهودا بودند نیز توسط بابلیان به اسارت برده شدند). این کتاب‌ها حاوی نبوت‌هایی مربوط به پیش از دوران اسارت، بعضی مربوط به آن دوره و بعضی هم مربوط به پس از آن می‌باشند. اما چند کتاب هم هستند که آمیزه‌ای از همه این دوره‌ها را در خود دارند چون نبی مزبور بیش از یک مرحله را پوشش داده است. این امر گویای اهمیت رویداد مزبور در تاریخ اسرائیل است. معنای آن از دست رفتن سرزمینی بود که خدا بدیشان وعده داده بود و هویت آنها را به عنوان یک ملت هدف قرار داد.

انبیا به قوم هشدار می‌دادند که سرزمین خود را از دست خواهند داد (و گاه همانها) در زمانی که سرزمین را از دست داده بودند، ایشان را تسلی می‌دادند. انبیایی بودند که پس از بازگشت قوم به یهودیه، پس از ۷۰ سال دوری از وطن ایشان را به بازسازی معبد ترغیب می‌نمودند. کتاب‌های دانیال و استر در خود بابل نوشته شده‌اند. دو نبی عزرا و نحمیا به بازسازی اورشلیم و احیای قومی که از اسارت بازگشته بودند، کمک کردند.

همین طرح کلی مختصر کافی است که نشان دهد کتاب‌های عهدعتیق همیشه بر طبق ترتیب رویدادهای تاریخی مرتب نگردیده‌اند. انصافاً «کتاب‌های تاریخی» به درستی پشت سر هم چیده شده‌اند، اما کتب انبیا بر اساس حجم و نه تاریخ نگارش، مرتب گردیده‌اند. از این رو ممکن است دانستن اینکه چه کسی در چه زمانی سخن می‌گوید، قدری گیج‌کننده باشد.

فراز و فرود یک ملت

نمودار ارائه شده در صفحه /// از جنبه دیگری هم شایان توجه است. در نمودار، قسمتی با پاره‌خطهای خاکستری مشخص شده که خط سیر دوران خوشبختی قوم را نشان می‌دهد که در زمان داوود و سلیمان به اوج خود می‌رسد. شیب ملایم رو به بالا نشان‌دهنده پیشرفت و ترقی تا نقطه مزبور است که از آنجا به بعد با شیبی تند سرازیر می‌شود و مسیر سقوط را طی می‌کند. هر یهودی به آن دوره با دیده حسرت نگریسته و آرزوی بازگشت آن روزها را دارد. آن زمان، عصر زرین به‌شمار می‌رود. آنان چشم انتظار پسر داوود هستند تا کامیابی و سعادت‌مندی را بدیشان بازگرداند. آخرین چیزی که شاگردان پیش از صعود عیسی به آسمان از وی پرسیدند این بود که چه وقت او پادشاهی اسرائیل را احیا خواهد نمود؟ هنوز هم بعد از ۲۰۰۰ سال، همین پرسش را دارند. این خط سیر، پس از سلیمان رو به فرود نهاد تا اینکه در سال ۷۲۱ پ.م. آشور اسرائیل را و در سال ۵۸۷ پ.م. بابل یهودا را به اسیری بردند.

در پی سپری‌شدن شکافی ۴۰۰ ساله، یحییای تعمیددهنده ظهور کرد و او پس از مدت‌ها نخستین نبی بود. سپس زندگی و خدمات عیسی را داریم. در مقایسه با بیش از ۲۰۰۰ سال تاریخ عهدعتیق، عهدجدید گزارشی ۱۰۰ ساله را تحت پوشش خود قرار می‌دهد.

ترتیب کتاب‌ها

پیشتر ملاحظه کردیم که گاه‌نگاری عهدعتیق با ترتیب کنونی کتاب‌ها فرق می‌کند. همچنین در ترتیب کتاب‌هایی که امروزه در ترجمه‌های انگلیسی (و نیز فارسی- م.) عهدعتیق قرار دارند، در مقایسه با کتاب مقدس عبری تفاوت بسیاری وجود دارد. ترجمه‌های انگلیسی (و نیز فارسی- م.) کتاب مقدس طبق موضوعات مرتب گردیده‌اند: تاریخی از پیدایش تا استر. شعری: از ایوب تا غزل و غزل‌ها. سپس نبوتی: از اشعیا تا ملاکی. انبیاء به دو دسته انبیای بزرگ: اشعیا، ارمیا، حزقیال و دانیال و انبیای کوچک: هوشع تا ملاکی تقسیم شده‌اند. با این حال، توصیفات «بزرگ» و «کوچک» به‌خاطر حجم این کتاب‌ها بدان‌ها داده شده و نه هیچ چیز دیگری. این تمایزات معمولاً در صفحه فهرست عناوین مشخص می‌شوند، وگرنه اکثر خوانندگان متوجه نمی‌شوند که کی از بخشی به بخش دیگر رفته‌اند.

کتاب مقدس عبری سه بخش آشکارا متمایز دارد. پنج کتاب نخست به‌عنوان کتب تاریخی شناخته نمی‌شوند، بلکه عنوان شریعت را بر خود دارند و هر یک نام خود را از روی نخستین واژه‌ای که در ابتدای آن کتاب آمده و به مجرد بازکردن تومار مربوطه خوانده می‌شود، گرفته‌اند. بخش بعدی، انبیا نام دارد، و این عنوانی جالب است چون دربرگیرنده کتاب‌هایی است که در ترجمه‌های انگلیسی (و نیز فارسی- م.)، زیر گروه کتاب‌های تاریخی طبقه‌بندی شده‌اند. یوشع، داوود، سموئیل و پادشاهان، کتاب‌های انبیای پیشین، و کتبی که ما کتب انبیای بزرگ و

کوچک می‌نامیم، تحت عنوان انبیای پسین نامگذاری شده‌اند. دلیل این امر آن است که یهودیان به کتاب‌های تاریخی به دیدهٔ تاریخ نبوتی می‌نگرند- تاریخی که بر اساس چگونگی نگرش خدا در مورد آنچه در حال وقوع و آنچه مهم است، نوشته شده. همهٔ تاریخ بر پایهٔ اصل برگزیدگی و ارتباط قرار دارد- اینکه چه چیزی را شامل می‌شود و چرا. تاریخ کتاب مقدس از دیگر کتاب‌ها مستثنی نیست، جز در این مورد که این انبیا تحت الهام خدا هستند که گزینش را انجام می‌دهند. کتاب روت و کتاب‌های توارخ، در ترجمه‌های انگلیسی (و نیز فارسی- م.) جزو کتاب‌های تاریخی به‌شمار می‌روند، اما در کتاب مقدس عبری، در زمرهٔ تاریخ نبوتی به حساب نمی‌آیند. در حقیقت، در کتاب روت هیچ عمل مستقیمی از خدا سر نمی‌زند، هرچند در داستان، قوم برای برکات خود به او اشاره می‌کنند و غیره. این کتاب‌ها، بخش سوم نوشته‌ها را تشکیل می‌دهند که آخرین بخش کتاب مقدس عبری است. در اینجا، شگفتی بیشتری دیده می‌شود، زیرا کتب شعری و دانیال را هم دربرمی‌گیرند؛ یعنی کتاب‌هایی که انتظار داریم در ردیف کتاب‌های نبوتی جای بگیرند.

این تقسیم‌بندی شاید عجیب به نظر بیایند، اما این همان تقسیم‌بندی است که عیسی پس از مرگ و رستاخیزش، زمانی که بر دو شاگردش در راه عموآس و سپس ۱۰ شاگرد خود ظاهر شد، بدان اشاره کرد. در اناجیل می‌خوانیم که او چگونه از شریعت، انبیا و نوشته‌ها شروع کرده و همه‌چیز را دربارهٔ خود بدیشان نشان داد. این همان تقسیم‌بندی عهدعتیق است که عیسی می‌شناخت و قبول داشت و من هم بر این باورم که برای ما نیز سودمند است.

کتاب‌های تاریخی یهودی دیگری هم هستند که جزو کتاب مقدس به شمار نمی‌روند. کتاب‌های آپوکریفا، عمدتاً «تاریخی» هستند، گرچه دیگر سبک‌های نگارشی را نیز شامل می‌شوند. این کتاب‌ها حاوی داستان‌های جذابی هستند که بینش بهتری پیرامون زندگی مکابیان به خواننده ارائه می‌دهند. مکابیان کسانی بودند که بر ضد یونانیانی که سرزمین‌شان را سده‌ها پیش از مسیح اشغال کرده بودند، شوریدند. اما این کتاب‌ها هرگز به‌عنوان کتاب‌های الهامی از جانب خدا شناخته نشد و به همین دلیل زمانی که بر سر کانون عهدعتیق توافق حاصل گشت، آنها در زمرهٔ کانون قرار نگرفتند. این کتاب‌ها در ترکیب کتاب مقدس‌های کاتولیک رومی قرار گرفته‌اند. در کتاب حاضر، این کتاب‌ها کمابیش به ترتیب تاریخی خود مرتب شده‌اند، تا خوانندگان کلام خدا را به ترتیبی که او در تاریخ بیان کرده بشنوند و پیام مکاشفهٔ پیش‌روندهٔ خدا را بهتر درک کنند.

نتیجه‌گیری

شاید در نگاه اول، عهدعتیق پیچیده به نظر برسد، اما امیدوارم که این نگاه اجمالی به شما کمک کند تا با موفقیت در درک کلام خدا، در میان صفحات کتاب مقدس خود به پیش روید. البته هیچ جایگزینی برای خوانش و بازخوانی متن کتاب مقدس وجود ندارد. تمرین نیازمند تحصیلات دانشگاهی نیست. خدا نوشته‌های عهدعتیق را الهام فرموده و در خلال صفحات آن با شما ملاقات خواهد کرد. تنها کافی است از او سؤال کنید.

نگاهی اجمالی به عهدعتیق

عهدعتیق عبری	
شریعت (تورات، اسفار پنجگانه)	میکاه
* در ابتدا (پیدایش)	ناحوم
* و این است نام‌های (خروج)	حقوق
* و او خواند (لاویان)	صفنیا
* در بیابان (اعداد)	حجی
* این است سخنانی (تثنیه)	زکریا
انبیا	ملاکی
پیشین:	نوشته‌ها
* یوشع	* زبور (مزامیر)
* داوران	* ایوب
* سموئیل	* امثال
* پادشاهان	* روت
پسین:	* غزل غزل‌ها
اشعیا	* واعظ (جامعه)
ارمیا	* چگونه؟ (مراثی)
حزقیال	* استر
هوشع	* دانیال
یوئیل	* عزرا
عاموس	* نحمیا
عوبدیا	* ۱ و ۲ کلمات ایام (تواریخ)
یونس	«فراز شو» (آلیا) (واپسین سخنان)
[لوقا ۲۴: ۳۷ و ۴۴]	
ستاره‌ها نشان‌دهنده کتاب‌هایی است که در محل قرارگیری‌شان میان کتاب مقدس عبری و انگلیسی (و نیز فارسی-م). اختلاف هست.	
عهدعتیق انگلیسی (و نیز فارسی-م)	

تاریخی (گذشته)	نبوتی (آینده)
* پیدایش	بزرگ (۴):
* خروج	اشعیا
* لاویان	ارمیا
* اعداد	* مراثی
* تثنیه	حزقیال
* یوشع	* دانیال
* داوران	کوچک (۱۲):
* روت	هوشع
* ۱ و ۲ سموئیل	یوئیل
* ۱ و ۲ پادشاهان	عاموس
* ۱ و ۲ تواریخ	عوبدیا
* عزرا	یونس
* نحمیا	میکاه
* استر	ناحوم
<u>شعری (حال)</u>	حبقوق
* ایوب	صفنیا
* مزامیر	حجی
* امثال	زکریا
* جامعه	ملاکی
* غزل غزل‌ها	«لعت» (واپسین کلام)

ستاره‌ها نشان‌دهنده کتاب‌هایی است که در محل قرارگیری‌شان میان کتاب مقدس عبری و انگلیسی (و نیز فارسی-م.) اختلاف هست.



پیدایش

مقدمه

کتاب مقدس یک کتاب نیست، بلکه شامل تعداد زیادی کتاب می‌باشد. واژه «*bible*» از واژه جمع «*biblia*» گرفته شده که در زبان لاتین به معنای «کتابخانه» است. کتاب مقدس حاوی ۶۶ کتاب جداگانه است و از لحاظ محدوده تاریخی‌ای که پوشش می‌دهد، با همه کتاب‌های تاریخی دیگر تفاوت دارد. نخستین کتاب آن، پیدایش، با آغاز جهان هستی شروع می‌شود و آخرین کتابش، مکاشفه، پایان جهان و ماورای آن را توصیف می‌کند. همچنین کتاب مقدس از این نظر بی‌همتاست که روایت تاریخ از نگاه خدا است. یک تاریخ سیاسی یا مادی جهان، از علایق انسانی سرچشمه می‌گیرد، اما خدا در کتاب مقدس آنچه را که برایش اهمیت داشته، گلچین کرده است.

مضامین

در کتاب مقدس، دو مضمون اصلی وجود دارد: اینکه جهان ما با چه مشکلی مواجه شده و چگونه می‌توان آن را بر طرف نمود. اکثر مردم بر این باور هستند که جهان ما، جای خوبی برای زیستن نیست، چون چیزی در آن به طرز وحشتناکی دچار اشکال شده است. کتاب پیدایش به ما می‌گوید که این مشکل دقیقاً چیست و در همین حال بقیه کتاب مقدس به ما می‌گوید که

خدا چگونه این مشکل را به واسطهٔ رهانیدن انسان از انسانیت گناه‌آلودش رفع نموده است. هر یک از ۶۶ کتاب کتاب مقدس بخشی از یک نمایش بزرگ را شکل می‌دهند. نمایشی که می‌توانیم آن را رستگاری بنامیم. کتاب پیدایش بسیار حیاتی است چون صحنه و بازیگران و طرح داستان را به ما معرفی می‌کند. به علاوه، اگر چند باب نخست کتاب پیدایش را حذف کنیم، مابقی کتاب مقدس مفهوم چندانی پیدا نخواهند کرد.

آغازها

در حقیقت عنوان عبری این کتاب، «در ابتدا» می‌باشد. کتاب مقدس‌های عبری به شکل تومارهای درهم پیچیده شده بودند و عنوان کتاب‌ها، بر طبق نخستین واژه یا عبارت متن آن کتاب که بر بالای آن نوشته شده بود، برگزیده می‌شد تا کسی که دنبال کتاب مورد نظر خود می‌گردد، به راحتی آن را پیدا کند.

زمانی که در حدود سال ۲۵۰ پیش از میلاد، عهدعتیق عبری به زبان یونانی ترجمه شد، مترجمان نام نخستین کتاب را به «پیدایش» تغییر دادند، که عملاً به معنای «خاستگاه‌ها» یا «آغازها» است. این عنوان بسیار مناسبی است، زیرا کتاب پیدایش خاستگاه خیلی چیزها - اعم از جهان ما، خورشید، ماه و ستارگان و سیاره زمین - را دربرمی‌گیرد. در این کتاب شاهد منشاء پیدایش گیاهان، پرندگان، ماهیها، جانوران و انسان‌ها هستیم. همچنین آغاز رابطهٔ جنسی، ازدواج و زندگی خانوادگی، خاستگاه تمدن، دولت، فرهنگ (هنرها و علوم)، گناه، مرگ، قتل و جنگ را داریم. نیز شاهد نخستین قربانی‌ها، چه حیوانی و چه انسانی هستیم. در یک کلام، در کتاب پیدایش تاریخی بی‌شاخ و برگ از بشریت داریم. ۱۱ باب اول پیدایش را می‌توان «پیشگفتار» کتاب مقدس نامید.

لزوم الهام

پیدایش نه فقط با خاستگاه‌ها، بلکه با پرسش‌های غایی زندگی سروکار دارد. جهان ما از کجا پدید آمد؟ چرا اینجا هستیم؟ چرا باید بمیریم؟

کاملاً واضح است که هیچ انسانی نمی‌تواند به چنین پرسش‌هایی پاسخ گوید. تاریخ‌نویسان به ثبت هر آنچه که مردم در گذشته دیده یا تجربه کرده‌اند، پرداخته‌اند. دانشمندان آنچه را که در زمان حال قابل مشاهده و آزمایش باشد ملاحظه می‌کنند. اما هیچ‌کدام از این دو گروه نمی‌توانند به ما بگویند که چرا همه اینها آغاز شده و جهانی که هم‌اکنون وجود دارد، آیا اصلاً دارای مفهوم خاصی می‌باشد. فلاسفه تنها قادرند در مورد پاسخ‌ها حدس بزنند. آنها راجع به خاستگاه شر و اینکه چرا در جهان تا این حد رنج وجود دارد، به حدس و گمان متوسل می‌گردند، اما عملاً چیزی نمی‌دانند. تنها کسی که می‌تواند واقعاً به این پرسش‌های ما پاسخ دهد، خود خداست.

نویسنده پیدایش کیست؟

بدین ترتیب، وقتی کتاب پیدایش را باز می‌کنیم، بی‌درنگ با این پرسش مواجه می‌شویم: آیا ما خواننده حاصل تصورات بشر هستیم، یا کتابی با الهام الهی؟ با اقتباس رویکردی که در تحقیقات علمی مورد استفاده قرار می‌گیرد، می‌توان به پاسخ این پرسش رسید. علم بر گامهای ایمان استوار است: فرضیه‌ای ارائه می‌شود و سپس مورد آزمایش قرار می‌گیرد تا معلوم شود آیا با واقعیت سازگار است یا خیر. پس علم با یک سری جهش‌های ایمان پیشرفت می‌کند، بدین‌گونه که نظریه‌هایی فرض گرفته شده سپس بر پایه این نظریه‌ها عمل می‌کنند. به طریق مشابه، به منظور درست خواندن کتاب پیدایش حتی پیش از آنکه کتاب را بگشاییم، باید نخست گام ایمان برداریم. باید فرض را بر این استوار نماییم که این کتاب با الهام الهی نوشته شده و سپس ببینیم پاسخ‌هایی که می‌دهد آیا با واقعیت زندگی و جهان، آن‌گونه که ما مشاهده می‌کنیم، سازگاری دارد یا خیر.

در کتاب پیدایش به‌طور اخص می‌توان دو واقعیت آشکار یافت که با پاسخ‌های مندرج در پیدایش به‌طور کامل توضیح داده می‌شوند. واقعیت شماره ۱ اینست که ما در جهانی فوق‌العاده زیبا و پرشکوه و سرشار از گونه‌گونی زندگی می‌کنیم. واقعیت شماره ۲ اینست که جهان به‌وسیله کسانی که در آن زندگی می‌کنند ویران شده است. به ما می‌گویند که روزانه ۱۰۰ گونه مختلف جانوری و گیاهی، منقرض می‌شوند و ما به‌طرزی فزاینده از تأثیرات مخربی که تولیدات جدید بر محیط‌زیست مان بر جای گذاشته‌اند آگاه می‌شویم. همان‌گونه که در آینده خواهیم دید، کتاب پیدایش به‌طور کامل توضیح می‌دهد که چرا این دو واقعیت می‌توانند مصداق داشته باشند.

جایگاه پیدایش

پیدایش، فقط اولین کتاب نیست، بلکه کتابی است که کل کتاب مقدس بر بنیاد آن نهاده شده است. اگر نگوییم همه، دست‌کم اکثر حقایق کتاب مقدس - حداقل در مرحله ابتدایی - در اینجا گنجانیده شده‌اند. این کتاب، کلیدی است برای گشودن در باقی قسمت‌های کتاب مقدس. می‌آموزیم که تنها یک خدا وجود دارد، که آفریننده جهان است. همچنین می‌گوید که اسرائیل از میان همه قوم‌ها برگزیده شد و برکت یافت. محققان، این را که اسرائیل از میان همه ملت‌ها به‌طور خاص برگزیده شده است «جنجال خاص بودن» نامیده‌اند. این مضمونی است که تا آخرین صفحه کتاب مقدس را فرا گرفته است.

اهمیت کتاب پیدایش زمانی روشن می‌شود که از خود بپرسیم، اگر کتاب مقدس به جای آن با کتاب خروج آغاز می‌شد چه اتفاقی می‌افتاد؟ اگر چنین می‌شد، ما مبهوت می‌ماندیم که چرا باید شرح ماجرای عده‌ای برده یهودی اسیر در سرزمین مصر برای مان جالب باشد. تنها در صورتی خواندن این کتاب برای مان جالب می‌بود که علاقه دانشگاهی ویژه به موضوع مزبور

می‌داشتیم. تنها با خواندن کتاب پیدایش است که به اهمیت این بردگان به‌عنوان ذریت ابراهیم پی می‌بریم. خدا با ابراهیم عهدی بسته و به او وعده داده بود که همهٔ قوم‌ها از طریق ذریت او برکت خواهند یافت. با دانستن این امر است که می‌توانیم بفهمیم که چرا حفاظت خدا از این بردگان تا این اندازه اهمیت دارد.

سبک ادبی پیدایش چیست؟

بسیاری از خوانندگان پیدایش از بحث‌های شایان توجهی که پیرامون الهامی بودن این کتاب مطرح است آگاهی دارند. عده‌ای بر این باورند که کتاب پیدایش یک کتاب اسطوره‌ای با اندکی چاشنی تاریخی است. من ترجیح می‌دهم که در این رابطه مقدمتاً به سه نکتهٔ اساسی اشاره کند.

۱. کل عهدعتیق بر اساس کتاب پیدایش بنا شده و در سراسر آن اشارات بسیاری به شخصیت‌هایی چون آدم، نوح، ابراهیم و یعقوب (که بعدها به اسرائیل معروف گردید) شده است. عهدجدید نیز روی شالوده‌ای که پیدایش فراهم نموده، بنا گردیده و بیش از هر کتابی در عهدعتیق از آن نقل قول می‌کند. شش باب اول پیدایش با جزئیات در عهدجدید نقل گردیده و هر هشت نویسنده اصلی عهدجدید به نوعی به کتاب پیدایش اشاره می‌کنند.

۲. خود عیسی تمامی پرسش‌هایی را که در ارتباط با تاریخی بودن خودش مطرح بود، با اشارات مکرر به شخصیت‌های پیدایش به‌عنوان افراد واقعی، و وقایع به‌عنوان رویدادهای واقعی تاریخ پاسخ می‌دهد. عیسی گزارش نوح و توفان را رویدادی تاریخی تلقی می‌کرد. وی همچنین ادعا کرد که با ابراهیم آشنایی شخصی داشته است. انجیل یوحنا سخنان وی را ثبت کرده است که خطاب به یهودیان گفت: «پدر شما ابراهیم شادی می‌کرد که روز مرا ببیند؛ و آن را دید و شادمان شد». سپس در ادامه فرمود: «پیش از آنکه ابراهیم باشد، من هستم!» یوحنا همچنین در انجیل خود به ما یادآور می‌شود که عیسی از ابتدا وجود داشته است. وقتی از عیسی دربارهٔ طلاق و ازدواج مجدد پرسیدند، او پرسش‌کنندگان را به پیدایش ۲ ارجاع داد و بدیشان گفت که پاسخ را در آنجا خواهند یافت. اگر عیسی اعتقاد داشت که پیدایش معتبر است، پس ما هیچ دلیلی برای رد آن نداریم.

۳. درک الهیاتی پولس رسول حقیقی بودن پیدایش به لحاظ تاریخی را فرض می‌پندارد. وی در رومیان ۵ اطاعت مسیح را با ناطاعتی آدم مقایسه کرده، نتایج آن را در زندگی ایماندار تشریح می‌نماید. اگر آدم به‌راستی شخصیتی تاریخی نبود، این نکته هیچ معنایی نمی‌توانست داشته باشد.

اگر پیدایش صحت ندارد، باقی قسمت‌های کتاب مقدس هم فاقد صحت هستند

ملاحظات از این قبیل، تنها به کتاب پیدایش محدود نمی‌شوند. اگر قبول نداشته باشیم که پیدایش صحت دارد، دیگر نمی‌توانیم به بقیهٔ کتاب مقدس اعتماد کنیم. همان‌گونه که پیشتر خاطرنشان ساختیم، قسمت‌های بسیاری از کتاب مقدس بر پایهٔ حقیقت مندرج در کتاب

پیدایش آمده، شکل گرفته‌اند. اگر پیدایش درست نباشد، پس آفریننده ما «تصادف» نام داشته و نیاکان ما جانوران بوده‌اند. عجیب نیست که این کتاب بیش از هر کتاب دیگری در کل کتاب مقدس مورد حمله قرار گرفته است.

حمله به کتاب پیدایش در دو راستا صورت می‌گیرد: یکی علمی و دیگری روحانی. ما در حین بررسی جزئیات متن کتاب پیدایش، بیشتر به جنبه‌های حمله علمی‌ای که به این کتاب شده است خواهیم پرداخت. اکنون لازم است که به این نکته بسنده نماییم که بسیاری از جزئیات باب‌های نخست پیدایش با دانش امروزی سازگار نیست- جزئیاتی مثل عمر زمین، منشاء انسان، گستره توفان و سن مردمان پیش از توفان و پس از آن.

با این حال، در ورای حمله علمی، می‌توان حمله‌ای شیطانی را تشخیص داد. شیطان در کتاب مقدس بیش از همه از دو کتاب متنفر است: پیدایش و مکاشفه؛ چون این دو کتاب ورود و خروج رقت‌انگیز او را توصیف می‌کنند. از این رو می‌کوشد مردم را از باور کردن باب‌های نخست کتاب پیدایش و باب‌های پایانی کتاب مکاشفه بازدارد. اگر او بتواند ما را متقاعد به قبول این اعتقاد کند که پیدایش اسطوره و مکاشفه رمز و راز است، آنگاه اطمینان حاصل می‌نماید که می‌تواند فراتر از اینها هم رفته ایمان بسیاری را نابود سازد.

کتاب پیدایش چگونه نوشته شد؟

پیدایش یکی از پنج کتابی است که در متون مقدس یهودی یک واحد را تشکیل می‌دهند که به این واحد، کتاب‌های پنجگانه (Pentateuch؛ penta یعنی پنج) یا تورات (که به معنای «فرمان» است) نیز گفته می‌شود. یهودیان بر این باورند که این پنج کتاب با هم «فرمان‌های آفریننده» را برای جهان تشکیل می‌دهند، از این رو آنها را به قسمت‌های متعدد بخش کرده در طول سال یک بار دوره می‌کنند (هفته‌ای یک بخش).

از دیرباز در میان یهودیان، مسیحیان و حتی تاریخ‌دانان بت‌پرست این روایت متداول بوده که موسی نویسنده این پنج کتاب بوده است و هیچ دلیل مناسبی برای شک کردن به این نظریه سنتی وجود ندارد. در زمان موسی، الفبا جای زبان تصویری را که در مصر رایج بود و هنوز هم در چین و ژاپن مرسوم است، گرفته بود. موسی تحصیلات دانشگاهی داشت و از این رو از سواد و دانش لازم برای تألیف این پنج کتاب برخوردار بود. به هر تقدیر، در مورد اینکه آیا موسی پنج کتاب را نوشته یا نه، دو اشکال وجود دارد.

اشکالات موجود درباره نگارش تورات به دست موسی

اشکال نخست در واقع، جزیی است. مرگ موسی در پایان کتاب تثنیه ثبت گردیده است. کمی بعید است که خود موسی این بخش را نوشته باشد! به احتمال زیاد یوشع یادداشتی را به پایان پنج کتاب تورات افزوده تا داستان را به پایان برساند.

دومین اشکال که اشکال عمده می‌باشد، این است که کتاب پیدایش تا ۳۰۰ سال پیش از زمان تولد موسی را گزارش می‌کند. او برای نوشتن کتاب‌های خروج، لاویان، اعداد و تثنیه مشکلی نداشته چون در هنگام رخ دادن وقایعی که ثبت گردیده زندگی می‌کرده است. اما چگونه می‌توانسته اطلاعات مورد نیاز خود را برای نگارش کتاب پیدایش به‌دست آورده باشد؟

با وجود این، فایق آمدن بر این مشکل چندان هم دشوار نیست. بررسی‌هایی که روی فرهنگ‌های فاقد فن نگارش انجام شده نشان می‌دهد کسانی که قادر به نوشتن نیستند، از حافظه‌ای شگفت‌آور برخوردارند. قبیله‌هایی که نمی‌توانند بنویسند، تاریخ خود را در قالب داستان‌هایی که گرداگرد آتش تعریف می‌کنند، سینه به سینه به نسل بعد از خود منتقل می‌نمایند. این سنت شفاهی در جوامع ابتدایی بسیار قوی است و در میان عبرانیان نیز چنین بوده، و تازه در هنگام دوران اسارت در مصر هم بیش از پیش قوت گرفته، چون ایشان می‌خواستند فرزندان‌شان بدانند که هستند و از کجا آمده‌اند.

از طریق سنت شفاهی معمولاً دوگونه تاریخ به نسل بعد انتقال پیدا می‌کند. یکی نسب‌نامه است، چرا که نسب‌نامه خانوادگی به مردم هویت می‌بخشید. نسب‌نامه‌های بسیاری در پیدایش یافت می‌شود که با این عبارات شروع می‌گردند: «اینست پیدایش» (یا در برخی ترجمه‌های دیگر «اینست پسران» یا «اینست نسب‌نامه») که این حدود ۱۰ بار مشاهده می‌شود. دیگری داستان قهرمانی یا حماسی- بازگو کردن کارهای بزرگی که نیاکان انجام داده‌اند- است. کتاب پیدایش از هر دو جنبه تاریخ‌نویسی ترکیب یافته است: داستان‌های مربوط به قهرمانان بزرگ به همراه نسب‌نامه‌های خانوادگی. با در نظر گرفتن این واقعیت به آسانی می‌توانیم مشاهده کنیم که چگونه این کتاب از خاطراتی که موسی از عبرانیان اسیر در مصر گرد آورده، به رشته تحریر درآمده است.

با این حال، این مطلب به همه پرسش‌هایی که پیرامون نگارش کتاب پیدایش به دست موسی مطرح شده، پاسخ نمی‌دهد. یک بخش از کتاب پیدایش هست که او هرگز نمی‌توانسته به آن روشی که در بالا گفته شد، بدان دست یافته باشد و آن بخش همانا باب نخست است (یا به عبارتی از ۱:۱ تا ۳:۲؛ زیرا فصل‌بندی کتاب درست نیست). چگونه موسی می‌توانسته جزئیات مربوط به آفرینش جهان را به‌دست آورده باشد؟

در این مقطع است که باید ایمان خود را به‌کار ببریم. مزمور ۱۰۳ به این نکته اشاره می‌کند که خدا طریق‌های خود را به موسی تعلیم داد، و این طریقه‌ها شامل گزارش آفرینش هم می‌شود. این یکی از معدود بخش‌های کتاب مقدس است که باید مستقیماً از سوی خدا به موسی دیکته شده باشد، درست مانند مورد مکاشفه که خدا آشکارا به یوحنا می‌گوید که در مورد روزهای پایانی جهان چه بنویسد. خدا برای شکل دادن به کلام خود معمولاً از خلقیات، حافظه، بینش و مرام نویسندگان بهره می‌گرفت (چنانچه از خصوصیات موسی در مابقی قسمت‌های کتاب پیدایش

استفاده کرد)، و تسلط خویش را بر محصول نهایی یعنی کلام مکتوب به واسطه الهام روح خود اعمال می نمود. اما داستان آفرینش را طی مکاشفه ای مستقیم عطا فرمود.

نکته ظریفی که گفته بالا را تأیید می کند این است که می بینیم تا پیش از زمان موسی نگه داشتن روز شبات (سبت) در هیچ جا ثبت نشده است. در جایی نمی خوانیم که آرامی روز شبات بخشی از شیوه زندگی پاتریارخ ها بوده است. در حقیقت از مفهوم هفت روز هفته هیچ اثری به چشم نمی خورد. همه اشارات زمانی به ماه ها و سال ها مربوط می شوند. از آنجائی که ما باب ۱ پیدایش را در ابتدای کتاب مقدس داریم، به طرز کاملاً اشتباه فرض را بر این می گیریم که آدم درباره آن می دانسته و شبات را نگاه می داشته و پس از او هم دیگران آن را به عنوان الگویی برای خود اقتباس نموده اند. اما در عوض چنین به نظر می رسد که آدم هر روزه وقت خود را در باغ عدن می گذرانده و هر شب هم زمانی را با خداوند سپری می کرده است. به همین ترتیب به حفظ روز شبات توسط ابراهیم، اسحاق یا یعقوب اشاره ای نشده و از آنجایی که ایشان گله دار بودند، احتمالاً دیگر وقت چندانی برای استراحت نداشته اند.

همچنان که در بالا گفته شد، اینکه موسی باب نخست پیدایش - و از جمله مفهوم شبات - را مستقیماً از خدا دریافت کرده، نباید ما را مبهوت سازد. پس او با این شناخت قادر بوده که روز شبات را از طریق ده فرمان وارد زندگی اسرائیلیان نماید.

چکیده سخنان بالا اینکه، کتاب پیدایش بی گمان کتابی است از جانب خدا و باید با این فرض خوانده شود. این کتاب همچنین، به دست موسی و با استفاده از تحصیلات و استعداد وی در نویسندگی که در مصر شکوفا شده بود، نوشته شده و برای ثبت کارهای عجیب خدا به کار گرفته شده است.

طرح کتاب پیدایش

توجه به طرح کلی کتاب، بسیار آموزنده است. ربع اول (باب های ۱-۱۱)، واحد متمایزی را در کتاب پیدایش تشکیل می دهد، که سده های بسیار و رشد و پراکندگی ملت ها را در سراسر «هلال حاصلخیز» (سرزمینی که از مصر تا خلیج فارس در خاورمیانه گسترده شده) پوشش می دهد. دعوت خدا از ابراهیم در باب دوازدهم، نقطه عطف داستان است. سه ربع بعدی کتاب تمرکزی محدودتر دارد و به ارتباط خدا با ابراهیم و ذریت او، اسحاق، یعقوب و یوسف می پردازد.

در این طرح کلی، تقسیم بندی های دیگری هم وجود دارند. در باب های ۱-۲ همه چیز، و از جمله بشر، نیکو توصیف شده است. در باب های ۳-۱۱ شاهد منشاء و نتایج گناه در زندگی انسان هستیم که انسان را هم به لحاظ روحانی و هم به لحاظ جسمانی از عدن می راند. شخصیت خدا را مشاهده می کنیم که به خاطر عدالت خود، انسان را مجازات می کند؛ و حتی در حین مجازات هم به فکر اوست و به خاطر رحمت خود برای او تدارک می بیند.

در باب‌های ۱۲-۳۶، شش مرد با هم مقایسه می‌شوند: ابراهیم با لوط، اسحاق (فرزند وعده) با اسماعیل (فرزند جسم) و یعقوب با عیسو. با دو گروه از مردمان روبه‌رو می‌شویم و این پرسش از ما به عمل می‌آید که شبیه کدامیک هستیم. خدا آبروی خود را با سه مرد، ابراهیم و اسحاق و یعقوب - با همه معایبشان - پیوند می‌زند. سرانجام متن بر یوسف، شخصیتی کاملاً متفاوت، متمرکز می‌شود. بعداً خواهیم دید که او چرا و چگونه از اجداد خود متمایز است؟

در ابتدا خدا

اکنون بگذارید به سراغ خود کتاب رفته، باب شگفت‌انگیز آغازین را بگشاییم. کتاب پیدایش با این کلمات آغاز می‌شود: «در ابتدا خدا».

کتاب پیدایش پر از آغازهاست، اما روشن است که خود خدا در اینجا آغاز نمی‌شود. در زمانی که کتاب مقدس گشوده می‌شود، خدا از پیش آنجا حاضر است، زیرا وی پیش از پیدایش جهان هستی وجود داشته است. پرسش‌های فلسفی در ارتباط با اینکه خدا از کجا آمده است در واقع، اصلاً پرسش محسوب نمی‌شوند. می‌بایست یک چیز یا شخص ازلی پیش از آفرینش جهان وجود می‌داشته و کتاب مقدس تصریح می‌کند که آن شخص، خداست. اینکه خدا همواره از ازل وجود داشته و تا ابد نیز خواهد بود، و او خدایی است که هست، از پیش فرض‌های اساسی کتاب مقدس می‌باشند. نام او «یهوه» (Yahweh) صفت مفعولی فعل عبری «بودن» است. واژه‌ای که بار معنایی طبیعت تعریف‌شده خدا را در نام «یهوه» نهفته دارد، «همیشه» است: او همیشه همان بوده که هست و همیشه هم همان خواهد بود.

اگر چه ما نیازی به توضیح وجود خدا نداریم، اما باید وجود هر چیزی دیگری را توضیح دهیم. این درست برخلاف تفکر معاصر است که پیرامون آنچه که وجود دارد سنجشی به عمل می‌آورد و فرض را بر این استوار می‌سازد که باید وجود خدا را اثبات نماییم. کتاب مقدس از جهتی دیگر وارد مسئله شده و می‌گوید خدا همیشه بوده و اکنون ما باید توضیح دهیم که چرا چیزهای دیگر وجود دارند.

به‌طور قطع هنگامی که موسی در حال نوشتن این کتاب بود، همهٔ عبرانیان می‌دانستند که خدا وجود دارد. او قوم خود را از مصر رها کرده، دریای سرخ را از میان به دو نیم کرده و لشکریان مصر را در آن غرق کرده بود، بنابراین، تجربهٔ شخصی آنان با خدا بدیشان می‌گفت که خدا وجود دارد. دیگر به «برهان» دیگری بیش از این چه حاجت بود.

به ایمان نیاز داریم

عهد جدید برای هر چه بهتر خواندن پیدایش به ما رویکردی سودمند پیشنهاد می‌کند. در عبرانیان ۱۱ پیرامون آفرینش، به دو مطلب برمی‌خوریم. نخست اینکه «با ایمان است که

درمی یابیم کائنات به وسیله کلام خدا شکل گرفت، بدان گونه که آنچه دیده می شود از آنچه قابل رؤیت بود، پدید نیامد». سپس، کمی جلوتر در همان باب می خوانیم: «زیرا هر که به او نزدیک می شود، باید ایمان داشته باشد که او هست و جویندگان خود را پاداش می دهد».

پس تا جایی که به کتاب مقدس - و از جمله پیدایش - مربوط می شود، باید مسلم بدانیم که خدا هست و از ما می خواهد او را بجوییم، بشناسیم و محبت و خدمت نماییم. آنوقت است که می توانیم آنچه را که بر پایه این اعتماد رخ می دهد مشاهده کنیم. ما نمی توانیم ثابت کنیم که خدا هست یا نه، اما می توانیم روی این اعتقاد بنیادین استوار بمانیم که خدا از ما می خواهد او را بشناسیم و به او ایمان داشته باشیم.

تصویری از آفریننده

پس از مطالعه سه واژه نخستین کتاب، به خصیصه ای بر می خوریم که ممکن است شگفتی آور باشد: موضوع پیدایش ۱ نه آفرینش، بلکه آفریننده است. مقدمتاً از اینکه جهان ما چگونه به وجود آمده سخن نمی گوید، بلکه از این که چه کسی آن را به وجود آورد. در واقع، تنها در ۳۱ آیه، واژه خدا ۳۵ بار تکرار شده، گویی نویسنده می خواسته بگوید که همه اینها درباره اوست. آن قدر که به آفریننده پرداخته شده، از داستان آفرینش سخنی به میان نیامده است. پس این تصویر به ما چه می گوید؟

۱ - خدا یک شخص است

پیدایش ۱، خدایی دارای شخصیت را به تصویر می کشد. او قلبی دارد که حس می کند. ذهنی دارد که می اندیشد و می تواند افکارش را بیان کند. اراده ای دارد و تصمیماتی می گیرد و بدانه عمل می کند. همه اینها ویژگی های یک شخصیت هستند. خدا نه یک چیز، بلکه یک کس است. او درست مثل ما شخصی است کامل با احساسات، افکار و انگیزه ها.

۲ - خدا قدرتمند است

کاملاً روشن است که اگر خدا می تواند به وسیله کلامش موجودات را از نیستی به هستی بیاورد، پس باید بسیار قدرتمند باشد. او در کل در همان باب اول ۱۰ فرمان صادر می کند و همه آنها درست مطابق خواسته وی به انجام می رسند.

۳ - خدا آفریده نیست

همان گونه که پیشتر خاطر نشان ساختیم، خدا همیشه بوده و هست. او همیشه آفریننده بوده، و هیچگاه آفریده نبوده است.

۴- خدا خلاق است

چه تخیل و تصور فوق‌العاده‌ای باید داشته باشد! چه هنرمندی! شش هزار گونه سوسک. هیچ دو ساقه علفی شبیه هم نیستند. هیچ دانه برفی با دانه برف دیگر مشابه نیست. هیچ دو ابری مانند هم نمی‌شوند. حتی دو عدد ماسه به هم شباهت ندارند. هیچ دو ستاره‌ای مثل یکدیگر نیستند. تنوعی حیرت‌آور در عین هماهنگی. جهان آفرینش، مجموعه‌ای از واحدها است که به نظم و هماهنگی در آمده‌اند (Uni-Verse).

۵- خدا منظم است

چنانکه خواهیم دید، در کار آفرینش خدا یک همسازی وجود دارد. این واقعیت که آفرینش مبنایی ریاضی دارد، وجود دانش را امکان‌پذیر نموده است.

۶- خدا واحد است

تمامی افعالی که در پیدایش ۱، از «آفرید» به بعد به‌کار رفته‌اند، همگی مفرد هستند.

۷- خدا کثیر است

واژه‌ای که برای خدا به‌کار رفته مفرد نیست (El)، بلکه یعنی جمع می‌باشد (Elohim)، که به معنای سه یا چند «خدا» است. پس در همان آیه نخست کتاب مقدس، یک اسم جمع به همراه یک فعل مفرد به‌کار برده شده، که به لحاظ دستور زبان اشتباه، اما به لحاظ الاهیاتی درست است و به خدایی اشاره می‌کند که «سه تا در یکی» است.

۸- خدا نیکو است

از این‌رو همه کارهایش هم «نیکو» است و او از انسان به‌عنوان نیکوترین آفریده‌اش، شاهکارش و «بسیار نیکو» یاد می‌کند. از این گذشته، او می‌خواهد برای همه آفرینشش نیکو باشد و آن را «مبارک» سازد. نیکویی خدا معیار همه نیکویی‌هاست.

۹- خدا زنده است

او در دنیای زمان و مکان فعال است.

۱۰- خدا تماس گیرنده است

او با آفرینش و آفریدگانش سخن می‌گوید. خدا به‌طور خاص دوست دارد که با انسان ارتباط داشته باشد.

۱۱ - خدا مانند ما است

ما به صورت خدا آفریده شدیم، پس باید در بعضی جنبه‌ها شبیه او باشیم و او هم شبیه ما باشد.

۱۲ - خدا مانند ما نیست

او قادر است از هیچ (*ex nihilo*) «بیافریند»، در حالی که ما تنها می‌توانیم چیزی را از چیزی دیگری «بسازیم». ما «سازنده» هستیم؛ او یگانه آفریننده است.

۱۳ - خدا مستقل است

خدا هرگز با آفرینشش یکی نیست. از همان ابتدا میان آفریننده و آفرینش، تمایز وجود دارد. جنبش عصر جدید (New Age Movement)، با ارائه این نظریه که خدا هم به نوعی جزیی از ماست، این عقیده را مغشوش می‌کند. ولی آفریننده از آفرینش خود جداست. او می‌تواند یک روز را مرخصی بگیرد و کاملاً از هر آنچه ساخته جدا شود. ما هرگز نباید او را با آنچه که ساخته یکی بدانیم. پرستش آفرینش او بت پرستی است. پرستش آفریننده، درست است.

چالش‌های فلسفی

اگر ما حقیقت پیدایش ۱ را بپذیریم، آنگاه به‌طور خودکار بر شماری از دیدگاه‌های گوناگون دربارهٔ خدا خط بطلان کشیده می‌شود. این دیدگاه‌ها را می‌توان فلسفه هم‌نامید (واژه «فلسفه» به معنای «عشق به حکمت» می‌باشد). هر کس جهان‌بینی خود را دارد، خواه آگاهانه دربارهٔ آن بیندیشد و خواه نه.

اگر شما به پیدایش ایمان داشته باشید، فلسفه‌های زیر را نمی‌پذیرید.

۱ - الحاد (Atheism). ملحدان معتقدند که خدایی وجود ندارد. پیدایش ثابت می‌کند که وجود دارد.

۲ - لادری‌گری (Agnosticism). لادری‌گرایان می‌گویند نمی‌دانند که آیا خدایی هست یا نه. پیدایش ۱ می‌گوید که ما وجود خدا را می‌پذیریم.

۳ - جان‌گرایی (Animism). همچنین روح‌باوری. عقیده‌ای وجود دارد مبنی بر اینکه جهان زیر کنترل ارواح بسیاری قرار دارد. ارواح روده‌ها، ارواح کوه‌ها و... پیدایش ۱ اظهار می‌کند که خدا جهان را آفریده و بر آن تسلط دارد.

۴ - چند خدایی (Polytheism). چند خدایی‌گرایان معتقدند که خدایان بسیاری وجود دارد. هندوها از این قماش هستند. پیدایش ۱ اظهار می‌کند که تنها یک خدا وجود دارد.

۵- **دوگانه انگاری (Dualism)**. بنا بر این باور دو خدا وجود دارد، یکی خوب و یکی بد؛ خدای خوب مسئول همه رویدادهای خوب است و خدای بد مسئول امور بد. پیدایش ۱ اظهار می‌دارد که تنها یک خدا وجود دارد که او هم نیکوست.

۶- **یکتاپرستی (Mono theism)**. یهودیان و مسلمانان به وحدانیت خدا- چه به لحاظ تعداد و چه شخص- اعتقاد دارند؛ از این رو خدای تثلیث را رد می‌کنند. پیدایش ۱ با به‌کار بردن واژه *الوهیم* برای توصیف خدا به ما می‌گوید که تنها یک خدا وجود دارد، اما در سه شخص.

۷- **خداباوری طبیعی (Deism)**. خداگرایان طبیعی، خدا را آفریننده می‌دانند، اما چنین استدلال می‌نمایند که او اکنون قادر به کنترل آنچه که آفریده نیست. او مثل یک ساعت ساز، جهان را کوک کرده و آن را به قوانین خود واگذاشته است. چنین خدایی هرگز در جهان خود مداخله نمی‌کند و اعجاز هم ناممکن است. بسیاری از مسیحیان، در عمل پیرو این مکتب هستند.

۸- **خداباوری (Theism)**. خداباوران معتقدند که خدا نه تنها جهان را آفریده، بلکه همه چیز و همه کس را هم تحت کنترل خود دارد. خداباوری به فلسفه کتاب مقدسی یک گام نزدیکتر است، اما با آن یکی نیست.

۹- **هستی‌گرایی (Existentialism)**. فلسفه‌ای است که این روزها عمومیت پیدا کرده است. خدای این فلسفه، تجربیات بشری است. انتخابها و اظهارات قطعی ما «دین» مان را تشکیل می‌دهند. هیچ آفریننده‌ای آن‌گونه که در پیدایش ۱ توصیف شده وجود ندارد تا انسان مجبور باشد به وی حساب پس بدهد.

۱۰- **انسان‌گرایی (Humanism)**. انسان‌گرایان مفهوم وجود خدا را در ورای جهان آفرینش رد می‌کنند. اگر چه پیدایش ۱ به ما می‌گوید که خدا انسان را آفریده، انسان‌گرایان معتقدند که انسان خداست.

۱۱- **خردگرایی (Rationalism)**. خردگرایان معتقدند که خرد و عقل ما خداست و آن نیروی عقلانی‌ای را که خدا در هنگام آفرینش انسان به شباهت خودش بدو عطا فرموده رد می‌کنند.

۱۲- **ماده‌گرایی (Materialism)**. ماده‌گرایان معتقدند که تنها ماده است که واقعیت دارد و هر کس یا هر چیزی را که نبیند رد می‌نمایند.

۱۳- **عرفان (Mysticism)**. در نقطه مقابل ماده‌گرایی، عرفا معتقدند که تنها روح واقعیت دارد.

۱۴- **وحدت‌گرایی (Monism)**. این فلسفه عمده‌تاً در تأیید جنبش عصر جدید (New Age) شکل گرفته است. این مکتب ماده و روح را ذاتا یکی می‌داند. مفهوم خدا به‌عنوان روحی مستقل که جهان را آفریده، مردود می‌باشد.

۱۵- **آیین وحدت وجود (Pantheism)**. این ایده از این جهت به وحدت‌گرایی شبیه است که معتقد است هر چیزی خداست. شکل امروزی آن همه‌خداباوری (Panentheism) نام دارد.

در قیاس با همه این فلسفه‌های گوناگون، دیدگاه کتاب مقدس را می‌توانیم تثلیث‌گرایی (Triunetheism) بخوانیم: خدا سه شخص است در یک ذات واحد. آفریننده و کنترل‌کننده جهان هستی. این شیوه تفکر کتاب مقدسی است که از پیدایش ۱ بیرون می‌آید و تا باب آخر مکاشفه ادامه پیدا می‌کند.

سبک

بگذارید پیشتر رفته دقیقتر به متن پیدایش ۱ و به‌ویژه به سبک نگارش این باب بپردازیم. نکته بدیهی این است که باب مزبور به زبان علمی نوشته نشده است. ظاهراً بسیاری از مردم با این انتظار به سراغ باب اول پیدایش می‌روند که جزئیات یک کتاب راهنمای علمی را در آن بیابند. در صورتی که بسیار ساده نوشته شده تا هر نسلی با هر معیار آموزش علمی بتواند آن را بفهمد.

محاسبات با ارقام بسیار ساده‌ای بیان شده‌اند. پوشش گیاهی به سه گروه تقسیم می‌شود: علف، بوته‌ها و درختان. زندگی جانوری هم به سه گروه تقسیم می‌شود: جانوران اهلی، جانوران وحشی و جانوران شکاری برای خوراک. این طبقه‌بندی‌های ساده را هر کس، در هر زمانی می‌تواند بفهمد.

واژه‌ها

این سبک ساده در واژه‌ها به‌کار رفته در آن نیز مشهود است. در کل پیدایش ۱، تنها ۷۶ ریشه لغت وجود دارد. علاوه بر آن، هر کدام از آن واژه‌ها را می‌توان در هر زبانی روی زمین یافت، که این امر بدین معناست که پیدایش ۱ در کل کتاب مقدس، آسان‌ترین باب برای ترجمه است.

هر نویسنده‌ای باید به فکر مخاطبان بالقوه اثر خود باشد. خدا می‌خواست که داستان پیدایش برای همه‌جا و همه کس در هر زمانی گویا باشد. از این رو آن را بسیار ساده نوشت. حتی یک بچه هم می‌تواند آن را بخواند و پیام آن را درک کند. یکی از نتایج این کار، سهولت در ترجمه آن است.

افعال هم بسیار ساده هستند. یکی از افعال به‌کار رفته در آن برای درک ما از آنچه که روی داده، اهمیت ویژه دارد. پیدایش ۱ میان واژه‌های «آفرید» و «ساخت» تمایز قائل می‌شود. واژه عبری‌ای که برای «آفرید» به‌کار رفته (*bara*)، به معنی ساختن چیزی از هیچ می‌باشد و تنها سه بار در کل پیدایش ۱ به‌کار رفته است. برای توصیف آفرینش ماده، زندگی و انسان. در دیگر موارد، واژه «ساخت» به جای آن به‌کار رفته که نشان‌دهنده ساخته شدن یک چیز از چیزی دیگر است و وقتی ما درباره ساخته‌های خودمان سخن می‌گوییم، از همین فعل استفاده می‌کنیم.

توصیف کار آفرینش ۷ روزه خدا نیز بسیار ساده است. هر جمله‌ای یک فاعل، یک فعل و یک مفعول دارد. دستور زبان آن قدر بی‌پرده و صریح است که هر کسی می‌تواند به خوبی آن را بفهمد. همه جملات به وسیله یک کلمه - همچون «و» و «پس» - به هم مربوط می‌شوند. حاصل کار اثری برجسته است.

ساختار

پیدایش ۱ ساختاری زیبا دارد. روایت منظم است و در ۶ روز تقسیم شده و این ۶ روز در دو گروه سه‌تایی جا گرفته‌اند.

در پیدایش ۲: ۱ می‌خوانیم: «و زمین تهی و بایر بود». از آیه ۳ تحول آغاز می‌شود و میان سه روز اول و سه روز آخر ارتباطی خیره‌کننده وجود دارد. در سه روز اول، خدا محیطی متنوع با تضادهای شدید می‌آفریند: روشنایی از تاریکی، فلک از آب، و آب از لجه. او دست به خلق تمایزاتی می‌زند تا تنوع ایجاد کند. در روز سوم، او شروع به پر کردن زمین از گیاهان می‌نماید. اکنون زمین «شکل» گرفته است.

سپس در روزهای چهارم، پنجم و ششم، او محیط‌هایی را که در سه روز اول آفریده بود، پر می‌سازد. بدین ترتیب، که در روز چهارم خورشید، ماه و ستارگان، با نور و تاریکی که در روز اول خلق شده بودند ارتباط پیدا می‌کنند؛ در روز پنجم، پرندگان و ماهی‌ها، آسمان (فلک) و دریایی را که در روز دوم آفریده شده بودند، پر می‌سازند؛ و در روز ششم جانوران و انسان آفریده شدند تا زمینی را پر سازند که در روز سوم خلق شده بود. پس خدا همه چیزها را در نهایت نظم و به شیوه‌ای دقیق می‌آفریند. او به راستی از بی‌نظمی نظم را به وجود می‌آورد. اکنون زمین «پر» از زندگی است.

ویژگی‌های ریاضیاتی

توجه به ویژگی‌های ریاضیاتی پیدایش ۱ نیز بسیار جالب می‌باشد. سه عددی که مرتباً در این باب تکرار می‌شوند ۳، ۷ و ۱۰ می‌باشند، که هر کدام در کتاب مقدس از اهمیتی ویژه برخوردارند. ۳ از ماهیت خدا سخن می‌گوید، ۷ در کلام خدا عدد کامل و ۱۰ هم عدد کمال است. اگر به جاهایی که اعداد ۳، ۷ و ۱۰ آمده‌اند توجه کنیم، پیوندهای شگفت‌آوری پدیدار می‌شود.

در واقع خدا در سه مقطع چیزی را از هیچ می‌آفریند. در سه مورد او چیزی را به نام می‌خواند، سه بار چیزی را می‌سازد و سه بار هم چیزی را برکت می‌دهد.

در هفت جا می‌خوانیم که خدا «دید که نیکوست». البته، ۷ روز هم هست - و نخستین جمله هم در عبری از ۷ واژه تشکیل شده است. از این گذشته، سه جمله آخر در این گزارش آفرینش نیز هر کدام در متن اصلی عبری دارای ۷ واژه هستند.

و ده فرمان خدا هم هست.

سادگی

سبک پیدایش ۱ با سبک دیگر داستان‌های آفرینش، تفاوتی چشمگیر دارد؛ برای مثال حماسه بابلی آفرینش، که بسیار پیچیده و رمزآمیز است و ربطی به حقیقت ندارد. با وجود این، سادگی گزارش پیدایش چندان در سطح جهان مورد تحسین واقع نشده است. بعضی‌ها معتقدند که همین رویکرد ساده‌گرایانه، خود دلیلی برای اثبات این است که امروزه نمی‌توان کتاب مقدس را چندان جدی تلقی کرد. اما در دفاع از این رویکرد ساده خیلی چیزها می‌توان گفت.

تصور کنید می‌خواهید چگونگی ساخت خانه را در یک کتاب کودک توضیح دهید. چنین انتظار می‌رود که مطالب آن در عین دقت به زبان ساده بیان شود تا خوانندگان کم سن و سال قادر باشند روند آن را دنبال کنند. ممکن است از آجرچینی که آجر می‌چیند سخن بگویید، یا نجاری که پنجره‌ها، چارچوب درها و تیرهای سقف را می‌سازد. یا از لوله‌کش صحبت کنید که لوله‌ها را کار می‌گذارد، یا برق‌کار که برای سیم‌کشی آمده و گچکاری که دیوارها را سفید می‌کند و نقاشی که دیوارها را رنگ می‌زند.

بدین ترتیب، تنها شش مرحله از کار ساخت و ساز خانه را پوشش داده‌اید، در صورتی که ساختن یک خانه بسیار پیچیده‌تر از اینهاست. ساخت خانه مستلزم همیاری و همکاری کارگران گوناگون در دوره‌های زمانی خاص است. هیچ‌کس نخواهد گفت که توصیف ارائه شده در کتاب بچه‌ها اشتباه یا گمراه‌کننده است، فقط اینکه در واقعیت مسائل قدری پیچیده‌تر است. به همین ترتیب، هیچ‌شکی نیست که پیدایش گزارشی ساده است و اینکه علم می‌تواند جزئیات بیشتری را در مورد آن در اختیارمان بگذارد. ولی مقصود خدا ارائه جزئیات دقیق علمی نبوده است. پیدایش شرحی منظم است تا هر کس بتواند آن را درک کرده و بپذیرد و بر این تأکید می‌کند که خدا می‌دانسته چه می‌کند.

پرسش‌های علمی

درک لزوم سادگی نمی‌تواند پاسخگوی همه پرسش‌هایی باشد که از متن گزارش آفرینش کتاب پیدایش برمی‌خیزد. به‌ویژه باید سرعت رویداد آفرینش و عمر زمین، دو حیطه جداگانه اما مرتبط، را مورد ملاحظه قرار داد. زمین‌شناسان به ما می‌گویند که روند تکوین زمین می‌بایست چیزی در حدود ۴/۲۵ میلیارد سال باشد، در حالی‌که پیدایش آن را شش روز ذکر می‌کند. کدامیک درست می‌گوید؟

بر حسب ترتیب آفرینش میان یافته‌های دانشمندان و گزارش پیدایش مطابقت بسیاری وجود دارد. علم جز در یک مورد استثناء با پیدایش ۱ موافقت دارد: خورشید، ماه و ستارگان تا پیش از روز چهارم، یعنی پس از به‌وجود آمدن گیاهان، هنوز پدیدار نمی‌شوند. این تا زمانی

متناقض به نظر می‌آید که ما درک کنیم، زمین اولیه با یک ابر یا مه غلیظ پوشیده شده بود. پرس و جوی علمی، احتمال این را تأیید می‌نماید. پس زمانی که نخستین روشنایی پدیدار گردید، مانند ابری روشن دیده می‌شد، چون از وقتی که گیاهان پدید آمده و شروع به تبدیل دی‌اکسید کربن به اکسیژن کردند، کم‌کم مه زدوده شد و برای اولین بار، خورشید، ماه و ستارگان در آسمان قابل مشاهده گردیدند. پس ظاهر شدن خورشید، ماه و ستارگان به زدوده شدن مه غلیظی که اطراف زمین را فرا گرفته بود بستگی داشت. بنابراین، علم با ترتیب گزارش پیدایش ۱ هماهنگی کامل دارد. جانوران پیش از خشکی در دریا نمایان شدند و انسان هم آخر از همه پدیدار گشت.

اگر چه دانشمندان عموماً در مورد ترتیب آفرینش، کتاب مقدس موافق هستند، اما هنوز هم در حیطه‌هایی عمده ناسازگاری وجود دارد. اینها شامل خاستگاه جانوران و انسان‌ها و مسائل مرتبط با آن می‌باشند، از جمله سن انسان‌ها پیش و پس از توفان، دامنه گسترش توفان، و کل مسئله تکامل در برابر آفرینش.

با این همه، پیش از اینکه وارد جزئیات این مسائل شویم، توجه به این نکته حایز اهمیت است که برای برطرف کردن تناقضات میان علم و کلام خدا سه راه حل وجود دارد. تصمیم حیاتی این است که شما می‌خواهید چگونه به مسئله نزدیک شوید. باید میان **رد کردن، جدا کردن و ادغام کردن** یکی را انتخاب نمایید.

رد کردن

نخستین رویکرد گزینه‌ای پیش پایمان می‌گذارد. یا حق با کلام خداست یا حق با علم است، اما چاره‌ای ندارید جز اینکه میان آنها دست به انتخاب یکی بزنید: نمی‌توانید هر دو را با هم بپذیرید. به‌طور معمول بی‌ایمانان علم را باور دارند و ایمانداران کلام خدا را و هر دو گروه سرهای خود را درون برف فرو کرده‌اند.

مشکل رد کردن علم از سوی یک مسیحی این است که علم در بسیاری از جنبه‌ها درست می‌گوید. مثلاً بسیاری از وسایل ارتباطی جدید را مدیون پیشرفت‌های علمی هستیم. علم برخلاف آنچه که برخی از مسیحیان فکر می‌کنند، دشمن ما نیست.

داستان کشف «انسان پیل‌داون»^۱ در این مورد صدق می‌کند. هنگامی که در سال ۱۹۱۲ در پیل‌داون ساسکس (انگلستان - م.) جمجمه مخلوقی که ظاهراً نیمه انسان و نیمه گوریل بود پیدا شد، بسیاری این را مدرکی برای اثبات نظریه تکامل پنداشتند. وقتی بعدها دریافتند که جمجمه مزبور جعلی است، مسیحیان بی‌درنگ علم را به باد استهزا و دشنام گرفتند. ایشان فراموش کرده بودند که این خود علم بود که پیش از همه جعلی بودن جمجمه را کشف کرده بود!

1. Piltdown Man

پس انتخاب میان علم و کتاب مقدس مشکلاتی در پی دارد. ما نباید حقایق علمی را بی چون و چرا بپذیریم، و در عین حال نباید هم آن قدر نادان باشیم که از مردم بخواهیم برای ایمان آوردن به کتاب مقدس دست به خودکشی عقلانی بزنند. این کار ضرورتی ندارد.

جدا کردن

دومین شیوه برخورد این است که تا حد ممکن علم و کتاب مقدس را از هم جدا کنیم. دغدغه علم یک نوع حقیقت است و دغدغه کتاب مقدس حقیقتی دیگر. این دیدگاه مدعی است که علم با حقایق فیزیکی و مادی سر و کار دارد، در حالی که کتاب مقدس به حقایق اخلاقی و فرامادی می پردازد. بنابراین، موضوعات مورد علاقه علم و کتاب مقدس کاملاً از هم جدا هستند. علم به ما می گوید که جهان چگونه و کی به وجود آمد. کتاب مقدس به ما می گوید که چه کسی و چرا این جهان را به وجود آورد. اینها کاملاً از هم جدا هستند، چون هیچ وجه اشتراکی میان آنها نیست. علم پیرامون بوده ها^۱ سخن می گوید؛ کتاب مقدس از ارزشها حرف می زند و ما نباید در یکی دیگری را بجویم.

این رویکرد حتی در کلیساها نیز شایع شده است. خاستگاه این شیوه برخورد ذهنیت یونانی است، که مسائل مادی و روحانی را دو مقوله کاملاً تفکیک شده از همدیگر و خلط نشدنی می داند. با این حال، ذهن عبرانی با این قسم طرز فکر بیگانه است، چرا که ذهن عبرانی خدا را آفریننده و رهاننده هم جسم و هم روح می داند و عوالم مادی و روحانی را به همدیگر متعلق و مرتبط می بیند. اگر ما رویکرد جداسازی را در مورد پیدایش اتخاذ کنیم، ناگزیر باید روایت مزبور را اسطوره تلقی کنیم. پیدایش ۳ به افسانه ای با عنوان «چگونه مار پاهایش را از دست داد!» تبدیل می شود و آدم هم می شود «هر انسان دیگری». کتاب پیدایش می شود کتاب داستانی که پر از افسانه هایی است که ارزشهای مربوط به خدا و خودمان را به ما تعلیم می دهد، و به ما نشان می دهد که در مورد خدا و خودمان چگونه بیندیشیم. اما حق نداریم این داستانها را به زور وارد تاریخ کنیم. درست همان گونه که هانس کریستین اندرسن کتاب هایی برای کودکان می نوشت و ارزشهای اخلاقی را تعلیم می داد، بر طبق این رویکرد پیدایش داستان هایی دارد که حاوی حقایق اخلاقی است، اما حقیقت تاریخی ندارد. آدم و حوا اسطوره بودند، نوح و توفان نیز به همین ترتیب. این نگرش پا را از روایات پیدایش فراتر نهاده به جایی می رسد که شخص به کلی تاریخ مند بودن بخشی از کتاب مقدس را زیر سؤال می برد و با این کار راه برای زیر سؤال بردن باقی قسمت های کتاب مقدس باز می شود. بنابراین، شیوه برخورد مزبور برای ما هیچ ارزش تاریخی در کتاب مقدس باقی نمی گذارد: ارزشهای بسیار اما بوده های تاریخی اندک.

پس تلاش برای جدا کردن علم و کتاب مقدس از یکدیگر نیز مانند رویکرد رد کردن، اشکالات خودش را دارد. در واقع، کلام خدا و علم به دو دایره ای می مانند که روی هم افتاده اند:

1. Facts

این دو با برخی مسائل سروکار دارند که مشابه‌اند و تناقضات ظاهری باید مورد بررسی قرار بگیرند. اگر وانمود کنیم که کتاب مقدس به لحاظ تاریخی فاقد ارزش است اما باز هم ارزش دارد، کل کتاب مقدس را خراب کرده‌ایم. پس چگونه می‌توانیم این مشکل را حل کنیم؟ آیا رویکرد سوم می‌تواند در جهت آشتی دادن علم و کتاب مقدس کمکی به ما بکند؟

ادغام کردن

در تلاش برای درک چگونگی ادغام کردن این دو، باید دو نکته اساسی را که از اهمیت برابر برخوردارند، به یاد داشته باشیم: ماهیت تغییرپذیر پژوهش‌های علمی، و تغییراتی که ما در تفسیر کتاب مقدس می‌دهیم.

۱- علم، دیدگاه‌های خود را تغییر می‌دهد

دانشمندان در گذشته معتقد بودند که اتم، کوچکترین چیز در جهان است. اکنون می‌دانیم که هر اتم برای خودش، جهانی است. تا همین اواخر می‌گفتند که کروموزوم‌های X و Y تعیین‌کننده جنسیت جنین انسان هستند. حالا این دیدگاه برافتاده است. کشف DNA تفکرات ما را درباره زندگی متحول ساخته، چون اکنون می‌دانیم که ابتدایی‌ترین شکل حیات دارای ساختار پیچیده DNA بوده است. DNA زبانی است که پیامی را از یک نسل به نسل دیگر منتقل می‌کند. و به همین دلیل باید کسی در پس باشد.

یک نسل پیش اکثر مردم دریافته بودند که طبیعت توسط قوانین غیرقابل تغییری اداره می‌شود. در حال حاضر دانش نوین اظهار می‌دارد که این قانونها بیش از آنکه تصورش را بکنیم تغییر می‌یابند. فیزیک «کوانتوم» بسیار انعطاف‌پذیرتر است.

علم زمین‌شناسی نیز در حال تغییر و تحول است. در حال حاضر روش‌های مختلف بسیاری برای یافتن سن زمین وجود دارد. برخی شیوه‌های نوین ادعا کرده‌اند که سن زمین از یک سو ۹۰۰۰ سال از سویی دیگر ۱۷۵/۰۰۰ سال است. و این بسیار کمتر از ۴/۵ میلیارد سالی است که پیشتر محاسبه شده بود.

وانگهی، انسان‌شناسی در وضعیتی آشفته قرار دارد. انسان‌های پیش از تاریخ را که زمانی نیاکان ما می‌پنداشتند، اکنون مخلوقاتی می‌دانند که زمانی بر صفحه روزگار پدیدار شدند و بعد محو گردیدند، بدون آنکه هیچ ارتباطی با ما داشته باشند. زیست‌شناسی هم تغییر کرده، و امروزه کمتر کسی هست که به مفهوم داروینی تکامل باور داشته باشد.

این همه بدین معناست که در عین حال که نباید تضاد میان کشف علمی و گزارش کتاب مقدسی را نادیده بگیریم، دور از عقل است که تفسیر خودمان را به دوره‌ای علمی پیوند بزنیم، گو اینکه خود شناخت علمی هم همیشه در حال گسترش است.

۲- تفسیر کلام خدا تغییر می‌کند

همان‌گونه که در درک علمی ما تحولاتی ایجاد می‌شود، تفسیر سنتی از کلام خدا نیز می‌تواند تغییر پیدا کند. کتاب مقدس را خدا الهام فرموده، اما تفسیر ما از آن شاید همیشه یکسان نباشد. باید میان متن کتاب مقدس و نحوه تفسیر آن تمایزی آشکار قایل شویم. برای نمونه، وقتی کتاب مقدس از چهار گوشه زمین سخن می‌گوید، امروز کمتر کسی چنین برداشت می‌کند که زمین مکعب یا مربع است. کتاب مقدس از زبان نمایش استفاده می‌کند. برآمدن خورشید در مشرق، فرورفتنش در مغرب و گردش در آسمان سخن می‌گوید. اما چنانچه می‌دانیم، این امر بدین معنا نیست که خورشید به دور زمین می‌گردد.

پس دانستیم که تفسیر علمی انعطاف‌پذیر است و تفسیر ما هم از کتاب مقدس می‌تواند تغییر یابد، بنابراین، برای یک قضاوت عادلانه می‌توانیم در جاهایی که تناقضی به چشم می‌خورد، علم و کتاب مقدس را با هم ادغام کنیم.

«روز» در پیدایش ۱

ضرورت چنین قضاوت «جامعی» زمانی بیشتر می‌شود که مباحث مربوط به روزهای پیدایش ۱ را مورد ملاحظه قرار دهیم که آوردگاه سنتی مناقشه علم با کلام خدا می‌باشد. مشکل روزهای توصیف شده در پیدایش ۱ و عمر واقعی زمین زمانی شدت یافت که کتاب مقدس‌هایی به چاپ رسید که تاریخ وقایع باب اول را ۴۰۰۴ پیش از میلاد ثبت کرده بود. این محاسبه را یک اسقف ایرلندی به نام جیمز آشرا^۱ انجام داده بود. حتی محقق دیگری پا را فراتر نهاده، مدعی شد که آدم در ساعت ۹ صبح روز ۲۴ اکتبر به دنیا آمده است! تمام اینها با این واقعیت که تا باب پنجم، هیچ نشانی از تاریخ نیست، در تناقض قرار می‌گیرند. آشرا محاسبات خود را بر پایه نسب‌نامه‌هایی که در پیدایش ثبت گردیده انجام داد، بی‌خبر از اینکه نسب‌نامه‌های یهودی همه نسل‌ها را دربر نمی‌گیرند. واژه «پسر...» می‌تواند به معنای نوه یا نتیجه هم باشد. رد کردن تاریخی که آشرا ارائه داد آسان است، ولی ما هنوز هم با تضاد میان گزارش کتاب مقدس از آفرینش ۶ روزه و اظهارات علمی که مدعی زمانی بسیار بیشتر هستند، روبه‌رو هستیم.

در زبان اصلی منظور از واژه «روز» چه بود؟ واژه عبری آن یوم می‌باشد که گاهی معنای روز ۲۴ ساعته را می‌دهد. اما می‌تواند به معنای ۱۲ ساعت روشن شبانه‌روز یا چنانکه در عبارت «روزگار اسب و گاری گذشته است»، یک دوره زمانی باشد.

با داشتن این معانی گوناگون در ذهن، اجازه بدهید دیدگاه‌های متفاوت در مورد روز در پیدایش ۱ را بررسی کنیم.

1. James Usher

روزهای زمینی

بعضی واژه «روز» را تحت‌اللفظی گرفته، هر روز زمینی ۲۴ ساعته می‌دانند. این امر با برآورد دانشمندان از زمان زمین‌شناختی که برای آفرینش زمین لازم است و عمر ظاهری آن را به دست می‌دهد، همخوانی ندارد.

شکاف زمانی

برخی میان آیات ۲ و ۳ یک شکاف زمانی پیشنهاد می‌کنند. آنها چنین استدلال می‌کنند که پس از جمله «زمین تهی و بایر بود» در آیه ۲، پیش از شش روزی که خدا همه چیز را به هستی فراخواند، یک شکاف زمانی عظیم وجود دارد. پس پیش از اینکه خدا در آن ۶ روز شروع به کار کند، زمین وجود داشت. این نظریه بسیار رایجی است که در یادداشت‌های کتاب مقدس‌های اسکافیلد^۱ و کتاب مقدس‌های دیگر یافت می‌شود.

روش دوم یافتن زمان بیشتر توضیح آن به وسیله اشاره به توفان می‌باشد. کتاب‌های بسیاری به چاپ رسیده است که اسامی ویت کام^۲ و موریس^۳ را برخورد دارند. آنها این نظریه را مطرح ساختند که همه ما از توفان به بعد پدید آمده‌ایم و سن مشهود سنگها نشان‌دهنده این طغیان عظیم آب بوده است.

فریب زمان

نظر دیگران بر این است که خدا به عمد، چیزها را قدیمی جلوه داده است. درست همان‌گونه که آدم به صورت یک مرد آفریده شد، و نه کودک، بعضی اعتقاد دارند که خدا زمین را قدیمی‌تر از آنچه که واقعاً هست جلوه داده است. خدا عتیقه‌های اصل می‌آفریند! او می‌تواند درختی بیافریند که ۲۰۰ ساله به نظر برسد، با همه حلقه‌هایی که بر سن آن گواهی می‌دهند. او می‌تواند کوهستانی بسازد قدمتش هزاران سال به نظر برسد. این نظریه شدنی است – خدا قادر است این کار را انجام دهد. هر دو نظریه «شکاف» و «فریب» مستلزم این امر هستند که ما «روز» را تحت‌اللفظی تلقی کنیم و از این‌رو برای معنا پیدا کردن مدارک زمین‌شناختی به زمان بیشتری نیاز هست.

دوره‌های زمین‌شناختی

رویکرد دیگر این است که هر «روز» را در مفهوم یک «دوره زمین‌شناختی» تلقی نماییم. در این حالت، نه از شش روز، بلکه از شش دوره زمین‌شناختی سخن می‌گوییم، یعنی روزهای اول تا سوم، روزهای خورشیدی نمی‌باشند (در هر صورت، خورشیدی وجود نداشت!). خیلی‌ها این نظریه را بسیار جذاب می‌بینند، اما این نظریه نمی‌تواند در مورد روز و شبی که از همان روز

1. Scofield; 2. Whitcome; 3. Morris

اول پدیدار است، یا برای این واقعیت که شش روز با سن زمین شناختی هیچ شباهتی ندارد، هیچ توضیح مناسبی ارائه دهد.

روزهای اسطوره‌ای

پیشتر دیدیم که برخی مفسران با طول روزها مشکلی نداشتند، چون فرض را بر این قرار داده‌اند که متن به هر حال اسطوره‌ای است. شش روز برای آنها فقط یک چارچوب شعری برای داستان- روزهای افسانه‌ای- است و می‌توان از آن چشم‌پوشی کرد. مهم اینست که از داستان تعلیمی اخلاقی گرفته، بقیه را فراموش کنیم.

روزهای مدرسه‌ای

یکی از فریبنده‌ترین رویکردها را پروفیسور وایزمن از دانشگاه لندن ارائه کرده. او معتقد است که اینها روزهای «آموزشی» هستند. خدا آفرینش خود را در طی مراحل هفت‌گانه و در هفت روز به موسی ظاهر ساخت، پس گزارشی که ما در اختیار داریم، گزارش آموزشی بوده که موسی پیرامون روند آفرینش در یک هفته گرفته است. بعضی با این موافقت اما می‌گویند مکاشفات در شکل رؤیا به موسی داده شده، درست مانند یوحنا که مطالب کتاب مکاشفه را به صورت رؤیا دید و ثبت نمود.

روزهای خدا

آخرین تفسیر محتمل این است که این روزها، «روزهای خدا» بوده‌اند. زمان برای خدا نسبی است و هزاران روز مثل یک روز است. این را از آنجا می‌توان درک کرد که می‌گویند آفرینش همه جهان برای خدا کار یک هفته است.

تأکید بر اهمیت این نکته است که خدا در برنامه آفرینش به انسان پیوسته است. چراکه اگر زمان زمین‌شناختی را بپذیریم، زندگی انسان دیگر همه اهمیت خود را از دست خواهد داد. برای مثال تصور کنید که بلندی سوزن کلثوپاترا (اوبلیسک یا ستون‌های یادبود هرمی شکل مصری که در اواخر سده ۱۸ به لندن و پاریس و نیویورک آورده شدند- م.)، در ساحل رودخانه تیمز لندن نمایانگر عمر زمین باشد! یک سکه ۱۰ پَنسی را تخت روی نوک اوبلیسک قرار دهید. این سکه ۱۰ پَنسی نمایانگر نژاد بشری و تمبر پست انسان متمدن است. از قرار معلوم انسان از چشم انداز سلسله مراتب تاریخی، بی‌اهمیت است.

شاید خواست خدا این بوده که ما به آفرینش به‌عنوان کاری یک هفته‌ای نگاه کنیم، چون قصد داشته آن را روی قسمت مهم یعنی زندگی‌مان روی سیاره زمین پیاده کند. ما جدای از کل آفرینش برای خدا اهمیت داریم. او در پیدایش فضای کوچکی را به آفرینش اختصاص داده و جای بیشتر را برای انسان گذارده است.

این نظریه را می‌توان بسط داد. در متن، روز هفتم هیچ پایانی ندارد، چون سده‌ها به درازا کشیده است. این روز در امتداد کتاب مقدس ادامه یافت تا یکشنبه رستاخیز رسید و خدا پسرش را از مردگان برخیزانید. در تمام طول دوران عهدعتیق هیچ چیز تازه‌ای آفریده نشد؛ خدا آفرینش را به اتمام رسانیده بود. در حقیقت، در عهدعتیق به‌ندرت واژه «تازه» به‌کار می‌رود و حتی وقتی هم که آن را می‌یابیم، مفهوم منفی دارد مثلاً در کتاب جامعه می‌خوانیم: «زیر آفتاب هیچ چیز تازه‌ای نیست». پس خدا در تمام مدت عهدعتیق استراحت می‌نمود.

بنابراین، بحث بسیار داغی بر سر روزهای پیدایش ۱ به‌عنوان روزهای خدا وجود دارد. اینکه خواست خود خدا بوده که ما فکر کنیم آفرینش کار یک هفته بوده است.

انسان در مرکز

وقتی به باب دوم می‌رسیم، فوراً مشاهده می‌کنیم که تفاوت بزرگی میان این باب و باب اول وجود دارد. در سبک، محتوا و نقطه نظر این باب تغییری رخ می‌دهد. در باب ۱، خدا در مرکز است و گزارش آفرینش از نقطه نظر او بیان گردیده است. در باب ۲، نقش حساس به انسان داده می‌شود. اصطلاحات عمومی باب اول، راه را برای نام‌های مشخصی که در باب ۲ ذکر شده، باز می‌کند. در باب اول، نژاد بشری به سادگی تحت عنوان «مرد» و «زن» معرفی گردیده است؛ در باب دوم مرد و زن به «آدم» و «حوا»، یعنی دو فرد خاص تبدیل شده‌اند.

به خدا نیز در باب دوم نامی دیگر داده می‌شود. در باب ۱، به سادگی «خدا» (الوهیم) بود، اما اکنون «خداوند خدا» (چنانکه در ترجمه‌های انگلیسی کتاب مقدس آمده) است. وقتی که ما در ترجمه‌های انگلیسی خود، واژه «خداوند» را با حروف بزرگ می‌خوانیم بدین معناست که نام او در عبری هم چنین بوده است. الفبای عبری، حرف صدا دار ندارد، پس نام خدا از چهار حرف صامت «ی ه و ه» (Y H V H) تشکیل شده است که واژه یهوه (Jehovah) از آن مشتق شده است. این امر عملاً یک اشتباه محسوب می‌شود، زیرا J مثل Y و V مثل W تلفظ می‌شود. بنابراین، در تلفظ انگلیسی حروف مورد نظر می‌توانند (Y H W H) باشند که از آن کلمه (Yhweh) مشتق می‌شود. در ترجمه جدید کتاب مقدس اورشلیم (New Jerusalem Bible)، آن واژه همان‌طور که هست آمده. یهوه خدا (The Yahweh God). پیشتر دیدیم که واژه «همیشه» در انگلیسی مفهومی را که وجه وصفی فعل «بودن» در عبری دارد، می‌رساند و استفاده از این واژه به‌خوبی در حین اندیشیدن به خدا افادۀ مقصود می‌کند.

باب دوم، رابطه میان انسان و خدا را بیشتر توضیح می‌دهد. در باب ۱ در مورد مرد و زن تنها اشاره می‌شود که به صورت خدا آفریده شده‌اند، اما در باب ۲، خدا را می‌بینیم که با انسان به شیوه‌ای موجودی منحصر به فرد در میان دیگر آفریدگان، تعامل دارد. میان انسان و خدا یک وابستگی وجود دارد که دیگر مخلوقات خدا از آن بی‌بهره‌اند. جانوران نمی‌توانند آن‌گونه که

انسان با خدا رابطه دارد، با او رابطه‌ای روحانی داشته باشند. بدین تعبیر، انسان‌ها به طریقی منحصر به فرد شبیه آفریننده‌شان می‌باشند.

اما به تمایزات میان خدا و انسان نیز اشاره شده است، زیرا گرچه انسان به شباهت خدا آفریده شده، اما باز مانند او نیست! اگر می‌خواهیم با خدا رابطه داشته باشیم، باید به این حقیقت بسیار مهم توجه کنیم. این واقعیت که خدا شبیه ماست بدین معنا است که ما می‌توانیم با او رابطه صمیمانه داشته باشیم، اما این واقعیت که او شبیه ما نیست، ما را به حفظ رابطه‌ای محترمانه با او فرا می‌خواند و متضمن مقبول بودن پرستش ما است. هم می‌توان از یک طرف با خدا رابطه دوستانه داشت و هم از طرف دیگر با ترس بدو احترام گذارد.

اهمیت نام‌ها

نامی که خدا به آدم عطا کرد به معنای «از زمین» است. می‌توانیم او را خاکی بنامیم. در همین فصل، کمی جلوتر زن را نیز نام می‌نهد؛ حوا، یعنی «سرزنده».

گذاشتن نام‌های توصیفی یا حتی تقلیدی (مثل کوکو یا بدبده که از روی صدای آنها تقلید شده است) امری رایج بود، پس وقتی آدم جانوران را نامگذاری می‌کند، برای اینکار از توصیفات آنها استفاده می‌کند. در کتاب مقدس، نام‌ها نه تنها توصیفی هستند، بلکه در خود حامل اقتدار نیز هستند. شخصی که نام می‌گذارد، بر هر چیز و هر کس که نامیده می‌شود، اقتدار دارد. از این رو، آدم همه جانوران را به نشانه اقتداری که بر ایشان دارد نامگذاری می‌کند. او همچنین به زن خود نامی می‌دهد و امروزه نیز این امر را می‌توان در هنگام زناشویی مشاهده نمود چون زن، نام خانوادگی شوهر خود را می‌گیرد.

این باب نام مکانها را نیز دربرمی‌گیرد. زمین دیگر «زمین بایر» نیست: از زمین حویله، کوش، آشور و باغ عدن سخن به میان می‌آید. صحبت آنها هم می‌شود. به چهار نهر اشاره می‌کند که از بین آنها دجله و فرات امروزه نیز شناخته شده هستند. با توجه به گزارش این قسمت، باغ عدن می‌بایست در جایی نزدیک شمال شرقی ترکیه، یا ارمنستان، آنجا که کوه آرارات قرار دارد و برخی معتقدند که کشتی نوح نیز در آنجا مدفون شده، بوده باشد.

روابط انسانی

در پیدایش ۲ می‌بینیم که انسان در مرکز شبکه روابط قرار دارد. این معنای زندگی را تعیین می‌کند. روابط دربرگیرنده سه جنبه است: آنچه در سطح پایین‌تر از ما قرار دارد، آنچه در سطح بالاتر از ما قرار دارد و آنچه هم‌سطح خودمان است. یا، به بیان دیگر، ما ارتباطی عمودی با طبیعت در پایین از خود و ارتباطی عمودی نیز با خدای در بالا و ارتباطی افقی با دیگر انسان‌ها و خودمان داریم. اجازه بدهید این سه جنبه را دقیق‌تر بررسی کنیم.

رابطه ما با طبیعت- نخستین جنبه از رابطه‌ای است که ما با دیگر آفریدگان خدا داریم. این ارتباط به مفهوم به اطاعت درآوردن آنهاست- جانوران برای خدمت به انسان آفریده شده‌اند. این بدان معنا نیست که ما حق داریم که با ایشان ظالمانه رفتار کنیم یا نسل‌شان را منقرض سازیم، بلکه یعنی اینکه جانوران در مقیاس ارزش، در سطحی پایین‌تر از بشر قرار دارند. این به‌ویژه در زمانه‌ای که به‌نظر می‌آید حفاظت از بچه‌خوک‌ها بسیار مهم‌تر و ارزان‌تر از حفظ حرمت جنین‌های انسان است، نکته با اهمیتی می‌باشد. عیسی حاضر بود دو هزار خوک را فدای نجات یک انسان از دیوانگی کرده، او را به آغوش خانواده‌اش بازگرداند. در پیدایش ۹ می‌خوانیم که خدا جانوران را داد تا پس از توفان صرف خوراک انسان شوند. پس در رابطه با سطح پایین‌تر یعنی طبیعت، ما انسان‌ها باید در پرورش و کنترل آن اعمال حاکمیت نماییم. همچنین در این زمینه مهم است توجه داشته باشیم که انسان به محیط زیستی نیاز دارد که هم سود رساننده باشد و هم زیبا. خدا انسان را در بیابان قرار نداد، بلکه برایش باغی غرس نمود، درست مثل خانه‌های ییلاقی قدیم انگلستان که ترکیبی از گل‌های بنفشه و بوته‌های سیب‌زمینی- انواع گیاهان مفید و زیبا در کنار هم- را در خود داشتند.

رابطه ما با خدا- دومین جنبه رابطه‌ای است که با خدای مافوق‌مان داریم. ماهیت این رابطه تا اندازه‌ای در فرمان خدا به انسان در مورد دو درختی که در باغ عدن قرار داشت دیده می‌شود: درخت معرفت نیک و بد و درخت حیات. یکی عمر را دراز می‌نمود و دیگری کوتاه. این درختان، جادویی نبودند بلکه می‌توانیم آنها را درختان «مقدس» بنامیم. خدا در کتاب مقدس برای دادن برکات روحانی یا لعنتها به ما مجاری مادی تعیین کرده است. پس خوردن نان و نوشیدن شراب در مراسم عشای ربانی موجب برکت ما است، اما شرکت در نان و شراب به‌طور ناشایسته یا زیاده‌روی در آن می‌تواند ما را به‌سوی بیماری یا حتی مرگ سوق دهد. خدا هم برای فیض و هم داوری مجاری مادی خاصی تعیین کرده است. درخت حیات به ما می‌گوید که فنا نپذیری جزو طبیعت آدم و حوا نبود، بلکه ایشان مستعد فنا نپذیری بودند. آنها با قابلیت‌های ذاتی خود نمی‌توانستند تا ابد زندگی کنند، بلکه دسترسی به درخت حیات تنها ضامن جاودانگی آنان بود.

هنوز هیچ دانشمندی نتوانسته کشف کند که چرا ما می‌میریم. آنها برای مرگ علل زیادی را کشف نموده‌اند، اما هیچ‌کس هنوز نمی‌داند چرا ساعت درون ما شروع به کندشدن می‌کند تا اینکه عاقبت از حرکت بازایستد. از اینها گذشته، بدن انسان یک ماشین شگفت‌انگیز است. اگر خوراک، هوای تمیز و ورزش برایش مهیا باشد، به لحاظ نظری می‌تواند خود را احیا کند. اما این کار را نمی‌کند و هیچ‌کس هم نمی‌داند چرا. راز در درخت حیات نهفته است: خدا با قرار دادن آن درخت در باغ این امر را برای انسان میسر ساخته بود تا برای همیشه زندگی کند. انسان ذاتاً فانی بود، اما این فرصت بدو داده شد تا خوردن از منبع حیات دائمی که خدا در اختیارش گذاشته بود، جاودانگی را کسب کند.

در این رابطه درخت معرفت نیک و بد اهمیت به‌سزایی دارد. وقتی واژه «معرفت» را می‌خوانیم، لازم است واژه «تجربه» را جایگزینش کنیم. در واقع، مفهوم واژه «معرفت» در کتاب مقدس، «تجربه شخصی» است. در ترجمه‌های قدیمی تر کتاب مقدس این مفهوم بدین صورت بیان گردیده، «و آدم، زن خود حوا را شناخت و او حامله شده، پسری زایید». به این معنا، «معرفت» یک تجربه شخصی از کسی یا چیزی است. حکم خدا این بود که آنان به این درخت نزدیک نشوند، چون نمی‌خواست که نیک و بد را بشناسند (تجربه کنند). می‌خواست که ایشان در معصومیت خود بمانند. امروزه هم این چنین است. به مجردی که مرتکب کار بدی می‌شویم، دیگر هرگز نمی‌توانیم مانند گذشته باشیم. شاید مورد بخشش قرار گیریم، اما معصومیت خود را از دست داده‌ایم.

پس چرا خدا چنین درختی را در دسترس آنها قرار داده بود؟ وی می‌خواست بدین طریق بدیشان بگوید که اقتدار اخلاقی خود را بر آنها حفظ کرده است. آنان نمی‌بایست برای خودشان تصمیم می‌گرفتند که چه چیز نیکو و چه چیز بد است، بلکه می‌بایست به خدایی توکل می‌کردند که بدیشان گفته بود. وانگهی، خدا می‌خواست بر این واقعیت تأکید نماید که ایشان تنها مستأجر هستند و نه صاحبخانه! تنها صاحبخانه بود که حق داشت قانون وضع کند.

این متن بر اهمیت روابط افقی، که کمی جلوتر بررسی خواهیم کرد، نیز تأکید می‌کند. انسان نه تنها باید با آنهایی که از او پایین‌تر هستند و خدایی که بالاتر از اوست رابطه داشته باشد، بلکه برقراری رابطه با آنانی که همسطح وی می‌باشند نیز ضروری هست. اگر فقط با خدا رابطه داشته باشیم و نه با دیگر انسان‌ها، نمی‌توانیم کاملاً انسان باشیم. ما به یک شبکه نیاز داریم. واژه عبری *شالوم* (*Shalom*) که به معنی «هماهنگی» است، بازتاب همین اندیشه است؛ هماهنگی با خود، خدا، دیگر انسان‌ها و طبیعت.

در پیدایش ۲ تصویری از آن هماهنگی را شاهد هستیم و خدا به آدم هشدار می‌دهد که اگر این هماهنگی را بشکند خواهد مرد. این ضرورتاً با تأثیر انی همراه نخواهد بود، بلکه حرکت ساعت شخصی وی شروع به کند شدن می‌کند.

برخی شدت مجازات را زیر سؤال برده‌اند. برای گناهی کوچک، مرگ مجازاتی سنگین به‌نظر می‌رسد. اما حرف خدا این بود که اگر انسان یک‌بار بدی را تجربه کند، عمر خود را روی زمین کوتاه خواهد ساخت و اگر غیر از این بود، بدی تا ابد باقی می‌ماند. اگر خدا به انسان‌های سرکش اجازه می‌داد که تا ابد زندگی کنند، آفرینش خدا را برای همیشه نابود می‌ساختند، پس او برای زندگی کسانی که اقتدار اخلاقی او را نمی‌پذیرند، محدودیت اخلاقی قرار داده است.

رابطه ما با یکدیگر - مرد به یک همنشین مناسب نیاز داشت. یک حیوان خانگی هر قدر هم با ارزش باشد، نمی‌تواند جای رابطه با انسانی دیگر را بگیرد. از این رو، خدا حوا را همنشین آدم قرار داد. در پیدایش ۱ می‌گوید که مرد و زن از نظر شأن و مقام برابر هستند - و جلوتر خواهیم دید که آنها در شرارت و سرنوشت هم برابر می‌باشند.

در پیدایش ۲ می‌آموزیم که کارکردهای مردان و زنان متفاوت هستند. کتاب مقدس از مسئولیت‌های مرد در تدارک و حفاظت، و مسئولیت‌های زن در کمک و پذیرش سخن می‌گوید. در اینجا باید به سه نکته که همه از عهد جدید گرفته شده‌اند، توجه نمود.

۱. زن از مرد پدید آمده است. از این رو، زن وجود خود را از مرد گرفته است. در حقیقت، چنانچه پیشتر مشاهده کردیم، زن را مرد نامگذاری کرد، درست همان‌گونه که جانوران را نام‌گذاری کرده بود.

۲. زن پس از مرد پدید آمده است. پس او مسئولیت نخست‌زادگی را بر عهده دارد. اهمیت این امر در پیدایش ۳ به وضوح دیده می‌شود. این آدم است که به خاطر گناه توبیخ می‌شود نه حوا، چراکه آدم مسئولیت حوا را بر عهده داشت.

۳. زن برای مرد پدید آمده است. آدم پیش از آنکه زنی داشته باشد کاری داشت و مرد اساساً برای کارش آفریده شده، در حالی که زن اساساً برای روابط به وجود آمده. این بدان معنا نیست که مرد نباید روابط داشته باشد یا زن نباید سرکار برود، بلکه منظور این است که هدف اصلی که برای آن، خدا مرد و زن را آفرید این بود. این واقعیت که مرد بر زن نام نهاد، همچنین نشان می‌دهد که نحوه شراکت به چه صورت باید باشد: نه مانند دموکراسی، بلکه با مسئولیت رهبری که به مرد داده شده است. تأکید بر همکاری است، نه رقابت.

پیدایش ۲، با دیگر حوزه‌های بنیادین روابط انسانی سروکار دارد. روشن است که رابطه جنسی خوب است - گناه نیست. زیباست، و در حقیقت خدا فرمود که «نیکوست». رابطه جنسی بیشتر از اینکه برای تولید مثل آفریده شده باشد، برای مشارکت با انسان است (نکته بسیار مهمی که با مسائل مربوط به جلوگیری از بارداری نسبت دارد، و برای والدشدن برنامه‌ریزی می‌کند بدون اینکه مانع مشارکت در آمیزش گردد). دو آیه، یکی در باب اول و دیگری در باب دوم، به صورت شعری سروده شده‌اند و هر دو درباره رابطه جنسی هستند. وقتی که خدا مرد و زنی را که به شباهت او آفریده شده‌اند ملاحظه می‌نماید، طبع شعرش گل می‌کند. سپس آدم وقتی چشمش به این دختر زیبای عریان می‌افتد شاعر پیشه می‌شود. این عبارات هنگام ترجمه از عبری به انگلیسی تأثیر خود را از دست می‌دهند. آدم به طرز تحت‌اللفظی بانگ برمی‌آورد! «وای، خودش است!» هر دو شعر کوچکی که در این دو قسمت آمده، ذوق و شوق خدا و انسان را در تمایلات جنسی نشان می‌دهد.

همچنین روشن است که الگوی کامجویی جنسی تک‌همسری می‌باشد. ازدواج از دو چیز تشکیل یافته، ترک کردن و پیوستن، پس هم جنبه‌ای جسمانی دارد و هم جنبه‌ای اجتماعی که با هم پیوستگی را به وجود می‌آورند. یکی بدون دیگری، ازدواج محسوب نمی‌شود. آمیزش جنسی بدون رسمیت اجتماعی، پیوند ازدواج نیست - زنا است. رسمیت اجتماعی هم بدون وصل ازدواج نیست و از این رو باید لغو شود.

به ما می‌گویند که ازدواج بر همه روابط دیگر مقدم است. اگر در طول تاریخ بدین امر توجه شده بود، دیگر در مورد مادر شوهر و مادر زن و... لطیفه‌ای ساخته نمی‌شد! شریک زندگی یک شخص نخستین اولویت او در روابطش می‌باشد و حتی فرزندان هم در درجه دوم قرار دارند. زن و شوهر می‌بایست رابطه با همدیگر را در اولویت مطلق قرار دهند. تصویر ایده‌آلی که در پیدایش ۲ در مورد یک زوج ترسیم شده این است که آن دو چیزی برای پنهان کردن از یکدیگر ندارند و همچنین نباید شرمی از هم داشته و باید با هم راحت باشند. این تصویری جالب است که عیسی هم قرن‌ها بعد به آن اشاره کرد.

پیدایش ۲ هماهنگی را که باید در هر سه سطح روابطی میان انسان و جهان آفرینش، انسان و خدا، و انسان و دیگر هم‌نوعانش وجود داشته باشد، ترسیم می‌کند. با این حال، در مورد خاستگاه انسان مشکلاتی علمی وجود دارد که باید مورد بررسی قرار گیرند.

انسان‌های اولیه در کجا جای می‌گیرند؟

نظریهٔ تکامل این بحث را مطرح کرده که انسان از نسل میمون است. یافته‌های زمین‌شناسی حاکی از آن هستند که انسان‌های پیش از تاریخ وجود داشته‌اند که ظاهراً با انسان هوشمند^۱ امروزی قرابتی داشته‌اند. در اردوی گرج^۲ کنیا و دیگر جاها بقایای گوناگونی، به‌ویژه توسط لیکی پدر و پسر پیدا شده‌اند. ادعا می‌شود که زندگی انسان در آفریقا آغاز شده نه در خاورمیانه، جایی که کتاب مقدس اظهار می‌دارد.

با این شواهد چه کار باید کرد؟ رابطهٔ میان انسان امروزی و انسان پیش از تاریخ را چگونه باید درک کرد؟ آیا میان چیزهایی که کتاب مقدس و علم در مورد خاستگاه انسان می‌گویند می‌توان آشتی ایجاد کرد؟

خاستگاه انسان

نخست اجازه بدهید ببینیم کتاب مقدس چه می‌گوید. پیدایش به ما می‌گوید که انسان از همان ماده‌ای به‌وجود آمده که جانوران. جانوران از خاک زمین به‌وجود آمده بودند. ما نیز دقیقاً از همان مواد کانی‌ای که پوستهٔ زمین را در بر گرفته‌اند سرشته شده‌ایم. برآوردی که اخیراً انجام شده نشان می‌دهد که میزان مواد کانی بدن در حدود ۸۵ درصد است! با وجود این، برخلاف دنیای جانوران، پیدایش ۲ این را هم می‌گوید که خدا به خاک زمین دمید و انسان، «نَفَس زنده» گشت.

نَفَس (جان)

«جان» واژه‌ای غلط انداز است. دقیقاً همین عبارت در باب اول پیدایش در مورد جانوران نیز به‌کار رفته است. آنها نیز «جاندار» (یا نَفَس زنده) نامیده شده‌اند، چون در عبری واژهٔ جان

1. Homo Sapiens; 2. Orduvi Gorge

(نَفْس) (در فارسی نَفَس) یعنی بدنی که تنفس می‌کند. از آنجائی که هم جانوران و هم انسان‌ها به‌عنوان «نَفَس زنده» توصیف شده‌اند، هر دو نیز به یک معنا، موجوداتی مشابه هستند. وقتی ما در دریا گرفتار توفان و خطر می‌شویم، پیام SOS (کشتی ما را نجات بدهید) ارسال می‌کنیم، نه SOB (بدن‌های ما را نجات بدهید) - اما در واقع، منظورمان این است که بدن‌های مان را که نفس می‌کشند، نجات بدهید!

روزی لرد ساپر^۱ در هاید پارک سخنرانی می‌کرد. از او پرسیدند: «جای جان در کجای بدن است؟» او پاسخ داد: «موسیقی در کجای ارگ قرار دارد؟» شما می‌توانید ارگ یا پیانو را از تکه تکه کنید، اما موسیقی را نخواهید یافت. جان شخص هم در هنگامی که توسط کسی دیگر آفریده و زنده می‌شود، در بدن او قرار می‌گیرد.

آفرینشی ویژه

واژه «نَفَس» در پیدایش ۲، بسیاری را گمراه کرده و به این فکر انداخته که آنچه انسان را منحصربه‌فرد ساخته، داشتن جان (نَفَس) است. در واقع، ما به دلیلی دیگر منحصربه‌فرد هستیم. اعتقاد به اینکه انسان و میمون‌های انسان‌نما از یک تبار مشترکند، ظاهراً در تضاد آشکار با گزارش کتاب مقدسی است. بی‌شک، انسان مخلوقی ویژه است. او به شباهت خدا آفریده شده، مستقیماً از خاک و نه غیرمستقیم از جانوری دیگر. واژه عبری بار (bara)، که آفرینش چیزی کاملاً نو می‌باشد، تنها سه بار به‌کار رفته است - در مورد ماده، زندگی و انسان. این تلویحاً به ما می‌گوید که در انسان چیزی منحصربه‌فرد وجود دارد.

شرح گزارش پیدایش بر یگانگی نسل بشر نیز تأکید می‌کند. پولس رسول به آتینان می‌گوید که خدا ما را از «یک خون» آفریده است. همه چیز در تاریخ به یگانگی نسل بشر در زمان حاضر اشاره می‌کند. من باستان‌شناسی کشاورزی را کمی مطالعه نموده‌ام و این نکته جالب نظرم را جلب کرد که دانش مورد نظر خاستگاه و مکان پرورش ذرت و جانوران اهلی را دقیقاً در همان جایی که کتاب مقدس، باغ عدن را قرار داده یعنی در شمال شرقی ترکیه یا جنوب ارمنستان کنونی می‌داند.

گمانه‌زنی علمی

علم در مورد ماده چه چیزی برای گفتن دارد؟ بسیاری از مردم ما را به پذیرش یک جنبه و رد جنبه دیگر ترغیب می‌کنند: یا تحقیقات علم در مورد انسان‌های پیش از تاریخ نادرست است و یا کتاب مقدس به ما اطلاعاتی غلط داده است.

بی‌تردید علم به کشف بقایایی نایل شده که به‌طرز شگفت‌آوری به ما شباهت دارند. بر آنها نام‌های گوناگونی گذارده شده است: انسان نئاندرتال، انسان پکن، انسان جاوه، انسان

1. Lord Soper

استرالیایی. لیکی‌ها ادعا می‌کنند که بقایای انسان‌هایی را یافته‌اند که ۴ میلیون سال پیش می‌زیسته‌اند. در میان انسان‌شناسان این پذیرش کلی وجود دارد که خاستگاه انسان آفریقا بوده، نه خاورمیانه.

پیشینه انسان هوشمند به ۳۰/۰۰۰ سال پیش می‌رسد؛ انسان نئاندرتال ۴۰/۰۰۰-۱۵۰/۰۰۰ سال؛ انسان راست‌قامت^۱ (انسان چین و جاوه) ۳۰۰/۰۰۰ سال؛ و انسان استرالیایی ۵۰۰/۰۰۰ سال؛ و حالا انسان آفریقایی ۴ میلیون سال پیش. راجع به اینها چه باید بگوییم؟

نخستین نکته‌ای که باید خیلی محکم روی آن تکیه کرد این است که هنوز موجودی که نیم-میمون و نیم-انسان باشد، پیدا نشده است. بقایای انسان پیش از تاریخ وجود دارد، اما هنوز هیچ موجودی که نیم از این و نیم از آن باشد، خیر.

دومین نکته شایان توجه اینکه هیچ‌کدام از این گروه‌ها اجداد مستقیم ما محسوب نمی‌شوند. اکنون دانشمندان بدین امر معترفند - امروزه انسان‌شناسی مرتباً در حال تغییر است.

سومین نکته بااهمیت این است که بقایای مزبور از یک نظم و ترتیب پیروی گام به گام پیروی نمی‌کنند. نمودارهای فرضی‌ای تهیه شده‌اند که تحول بشر را از میمون تا انسان و به واسطه گونه‌های متوالی نشان می‌دهند. اما این نمودارها نادرست هستند: بعضی از قدیمی‌ترین بقایای انسانی مغزهای بزرگتر از مغزهای ما دارند و راست‌تر از ما راه می‌رفتند. اکنون اتفاق نظر بر این است که هیچ‌کدام از این گروه‌ها ربطی به ما ندارند.

برای حل این تضاد سه راه وجود دارد. در زیر، به این سه راه حل به‌طور بسیار خلاصه اشاره می‌شود:

۱. انسان پیش از تاریخ، انسان کتاب مقدسی است. آنچه که ما از دل خاک بیرون می‌کشیم، مانند آدم به شباهت خدا آفریده شد. حتی این نظریه هم عنوان شده که پیدایش ۱، «انسان شکارگر پارینه سنگی» را به تصویر می‌کشد و پیدایش ۲، «انسان کشاورز نوسنگی» را.

۲. انسان پیش از تاریخ در مقطعی به صورت انسان کتاب مقدسی تغییر کرد. انسان جانورنما یا جانور انسان‌نما در مقطعی از تاریخ، به شباهت خدا در آمد. اینکه یک تغییر بوده یا چند تا، یا اینکه آیا همه تغییرات یکجا اتفاق افتاده‌اند یا نه، جای بحث دارد.

۳. انسان پیش از تاریخ انسان کتاب مقدسی نیست. انسان پیش از تاریخ از ظاهر جسمانی مشابهی برخوردار بود و از ابزار هم استفاده می‌کرد، اما هیچ اثری از دین یا دعا در او پیدا نبود. او مخلوق دیگری بود، که به شباهت خدا آفریده نشده بود.

دور از عقل است که روی یکی از این توضیحات متمرکز شده و آن دوتای دیگر را رد کنیم. خود انسان‌شناسی مدام در حال تغییر و تحول است و هیچ بعید نیست که در آینده رویکردهای

1. Homo Erectus

دیگری هم پا به میدان بگذارند. برای ما همین کافی است که به مباحث توجه کرده و آگاه باشیم که هر نتیجه‌گیری‌ای از سوی ما باید موقتی باشد.

تکامل

اجازه بدهید به مسئله تکامل نگاهی کلی بیندازیم. اکثر مردم بر این باورند که تکامل نظریه چارلز داروین است. اما چنین نیست. ارسطو (۳۸۴-۳۲۲ پیش از میلاد) برای نخستین بار این نظریه را ارائه کرد. در روزگار معاصر هم اراسموس داروین^۱ پدر بزرگ چارلز داروین بود که برای نخستین بار آن را مطرح نمود. چارلز داروین آن را از پدر بزرگ ملحد خود گرفت و بدان جنبه همگانی بخشید.

اگر بخواهیم مبانی این نظریه را دریابیم، باید با اصطلاحات خاص آن آشنا شویم. دگرگونی^۲ اعتقاد به اینکه تغییراتی کوچک و تدریجی در نسل‌های متوالی به وجود آمده است. هر نسل اندک تغییری کرده آن دگرگونی را به نسل بعد از خود منتقل می‌نماید. از همین دگرگونی‌ها است که **انتخاب طبیعی** به وجود آمده است. یعنی از گونه‌های جانوری و گیاهی تنها آنهایی باقی می‌مانند که توانایی سازگاری با محیط را داشته باشند. برای مثال مورد پروانه‌های خالدار را در نظر بگیرید. پروانه‌های خالدار سیاه رنگ مجاور توده‌های زغال سنگ شمال شرقی انگلستان راحت‌تر از پروانه‌های سفید می‌توانستند خود را استتار کنند. پرندگان پروانه‌های سفید را آسان‌تر شکار می‌کردند، از این‌رو پروانه‌های سیاه نجات یافتند. اکنون که کپه‌های سرباره زغال سنگ از آنجا جمع شده‌اند، پروانه‌های سفید دوباره بازمی‌گردند و پروانه‌های سیاه کم‌کم ناپدید می‌شوند. انتخاب طبیعی فرایندی است که به موجب آن، گونه‌هایی که بیشتر با محیط خود سازگاری دارند، باقی می‌مانند. این انتخاب «طبیعی» است چون به طور خودکار در طبیعت رخ می‌دهد، و از بیرون هیچ کمکی به آن نمی‌شود.

با این حال، عقیده به اینکه تنها یک فرایند آرام و تدریجی از دگرگونی و انتخاب وجود دارد، تغییر یافته است. فردی فرانسوی به نام لامارک^۳ گفت که به جای تغییرات تدریجی، تغییراتی ناگهانی و بزرگ به وقوع پیوسته که به جهش^۴ موسوم است. در چنین شرایطی، توالی پیشرفت و تغییر گونه‌ها بیشتر به صورت یک پله‌کان نردبانی دیده می‌شود تا یک پله‌کان متحرک خودکار (پله برقی).

مفهوم ریز-تکامل (Micro-Evolution) این است که در میان گروه‌های کوچک جانوری، مانند اسب یا سگ تغییرهای محدودی روی می‌دهد. یقیناً علم اثبات کرده که ریز-تکامل به وقوع می‌پیوندد.

در نقطه مقابل آن، **تکامل کلان (Macro-Evolution)** نظریه‌ای است که می‌گوید همه جانوران از یک خاستگاه پدید آمده‌اند و همه با هم نسبت دارند. منشاء همه در گذشته دور شکل ساده‌ای

1. Erasmus Darwin; 2. Variation; 3. Lamarque; 4. Mutations

از زندگی بوده است. بدین ترتیب، این دیگر دگرگونی در درون گونه‌های منفرد نیست، بلکه همه گونه‌ها از یک‌گونه واحد متحول یافته‌اند.

واپسین اصطلاحی که باید مورد ملاحظه قرار داد، **تنازع بقا** (Struggle) است. این اصطلاح در زمینه تکامل، به بقای اصلح اشاره می‌کند.

در اینجا سر آن ندارم که در رد یا قبول تکامل بحث کنم، تنها می‌خواهم خاطرنشان سازم که تکامل هنوز هم یک نظریه است. در واقع، هنوز ثابت نشده و هر چقدر شواهد بیشتری از فسیل‌ها به دست می‌آوریم، اعتبار این نظریه که گونه‌های مختلف حیات از اشکال ساده‌تر به وجود آمده‌اند، کمتر می‌شود.

۱. در شواهد به دست آمده از فسیل‌ها، گروه‌های مختلفی که به‌طور جداگانه و بر اساس نظریه تکامل طبقه‌بندی گردیده‌اند، عملاً به‌طور همزمان در دوره کامبرین ظاهر شده‌اند. آنها تدریجاً و در طی دوران‌های مختلف پدیدار نشده‌اند، بلکه همگی با هم ظاهر شده‌اند.

۲. اشکال ساده و پیچیده حیات باهم ظاهر شده‌اند. میان اشکال ساده و پیچیده، هیچ توالی از ساده به پیچیده دیده نمی‌شود.

۳. فسیل‌های بسیار بسیار کمی به دست آمده‌اند که نقش «پل» را میان یک‌گونه و گونه دیگر ایفا نمایند.

۴. همه اشکال حیات بسیار پیچیده هستند: آنها همواره DNA داشته‌اند.

۵. جهش‌ها، یعنی تغییرات ناگهانی که از آنها به‌عنوان توضیحی برای تحولات یک‌گونه به‌گونه بعدی تعبیر می‌شود، معمولاً به بدشکلی‌ها و از ریخت افتادگی‌ها منتهی و موجب مرگ مخلوقات می‌شوند.

۶. پیوند گونه‌های مختلف با هم معمولاً به سترونی (یا عقیمی) می‌انجامد.

۷. از همه مهمتر، وقتی احتمالات آماری را تحلیل می‌کنیم، گذشته از دیگر ایرادها، زمان کافی برای این همه دگرگونی در شکل حیات برای تحول وجود ندارد.

البته، نظریه تکامل مسئله‌ای نیست که تنها مورد علاقه محافل علمی باشد. چگونگی درک ما از خاستگاه‌مان بر نحوه نگرش ما به کل بشریت تأثیر مستقیم دارد. رهبرانی که تحت تأثیر فلسفه تکامل‌گرا قرار گرفته‌اند، لطامات قابل ملاحظه‌ای زده‌اند.

اساس نظریه تکامل‌گرا، مفهوم بقای اصلح و تنازع بقا است که همه گونه‌ها برای بقای خود با آن مواجه می‌گردند. این در برخی فلسفه‌هایی که جامعه متمدن ما را شکل داده‌اند یافت می‌شود و رنجی ناگفتنی را موجب شده است. سرمایه‌داران آمریکایی همچون جان. دی. راکفلر گفته‌اند: «بقای اصلح یعنی تجارت». در فاشیسم نیز نگرشی مشابه دیده می‌شود: آدلف هیتلر کتابی نوشته بود تحت عنوان «نبرد (تنازع) من» (Mein Kampf). او به بقای اصلح معتقد بود، و اصلح هم از نگاه او یعنی نژاد آریایی. این باور در کمونیسم هم وجود دارد. کارل مارکس پیرامون «تنازع میان بورژوازی و پرولتاریا (طبقه کارگر)» نوشت که به باور وی باید در انقلاب

متبلور شود. واژه «تنازع» می‌توانست در آغاز دوران استعمار نیز نوشته شود، آن زمانی که مردم را صرفاً به نام پیشرفت نابود می‌کردند.

در یک کلام، در عصر مدرن ایده بقای اصلح هر زمان که در مورد بشر به کار برده شد، بیشتر باعث رنج مردم گردید. اما از طرف دیگر ما را با دو گزینه بزرگ اعتقادی رویاروی ساخت.

گزینه عقلانی

نخست ما را با گزینه عقلانی مواجه می‌سازد. اگر به آفرینش باور داشته باشید، به یک خدای پدر اعتقاد دارید. اگر به تکامل باور داشته باشید، به مادر طبیعت (بانویی که وجود ندارد) معتقد خواهید بود. اگر به آفرینش معتقد باشید، بر این باور خواهید بود که این جهان نتیجه گزینشی شخصی است. اگر تکامل را باور کنید، چنین استدلال خواهید کرد که این جهان شانس تصادفی و غیرشخصی است. برای آفرینش هدفی طراحی شده بود، اما در تکامل تنها یک الگوی تصادفی وجود دارد. جهان هم به همراه آفرینش، محصولی مافوق طبیعی است و در تکامل فرایندی طبیعی. در آفرینش، کل جهان از موقعیتی باز برخوردار است، باز هم نسبت به مداخله خدا و هم انسان. در تکامل طبیعت را داریم که سیستمی بسته است خودش عمل می‌کند. در آفرینش، مفهوم مشیت الهی را داریم، که خدا به آفرینش خود توجه کرده از آن مراقبت می‌نماید و نیازهایش را برآورده می‌سازد. اما در تکامل تنها تصادف داریم: اگر اتفاق خوبی بیفتد، تنها نتیجه شانس بوده است. در آفرینش، ایمانی داریم که بر پایه واقعیت مبتنی است، در تکامل ایمانی که بر پایه خیال استوار است (زیرا همه اینها نظریه‌ای بیش نیست). اگر آفرینش را بپذیریم، پذیرفته‌ایم که خدا این اختیار را دارد که چیزی را بیافریند و انسان را به شباهت خود بسازد. اگر تکامل را بپذیریم، باید به این نظریه تن بدهیم که انسان مختار است تا خدا را به هر صورتی که در خیال خود دارد بسازد. بنابراین، پذیرش هر یک از این دو، مسیر ما را به کلی جدا می‌سازد.

گزینه اخلاقی

در ورای پذیرش آفرینش یا تکامل یک گزینش اخلاقی نیز وجود دارد. چرا نظریه تکامل، مردم را به سوی خود جذب می‌کند و ایشان آن قدر متعصبانه از آن دفاع می‌کنند؟ پاسخ این است که تکامل تنها جایگزین واقعی است که می‌خواهید به واسطه آن باور کنید که خدایی وجود ندارد. در آفرینش، خدا صاحب اختیار (خداوند) است، در صورتی که در تکامل انسان خداوند است. در آفرینش ما زیر اقتدار الهی قرار داریم، اما اگر خدایی نباشد ما به عنوان انسان از اختیار و اقتدار کامل برخورداریم و می‌توانیم برای آنچه بر ما واقع می‌شود تصمیم بگیریم. اگر خدا را به عنوان آفریننده‌مان بپذیریم، پذیرفته‌ایم که برای خوب و بد معیارهایی مطلق وجود دارد. اما در تکامل که به هیچ خدایی قایل نیست، تنها موقعیت‌هایی نسبی داریم. در جهان خدا، از وظیفه و مسئولیت سخن می‌گوییم و در تکامل از خواسته‌ها و حقوق. تحت حاکمیت

خدا، بی اندازه وابسته ایم، فرزندان کوچک می شویم و با پدر آسمانی خود سخن می گوئیم. تحت حاکمیت تکامل، ما به استقلال خود می بالیم و از بلوغ و «عدم نیاز» به خدا حرف می زنیم. بر طبق کتاب مقدس، انسان مخلوقی سقوط کرده است. بنابر تکامل، او در هر زمانی می بالد و پیشرفت می کند. در کتاب مقدس نجات ضعفا را داریم و در فلسفه تکاملی بقای اقویا را. نیچه، فیلسوفی که در ورای اندیشه آلمان هیتلری قرار داشت، می گفت که از مسیحیت بیزار است چون مردم ضعیف را حفظ کرده و در پی انسان های بیمار و رو به مرگ است. کتاب مقدس تعلیم می دهد که شما هنگامی قوی هستید که آنچه را درست است انجام دهید، اما فلسفه تکاملی به نگرش «حق با قدرتمندان است» می انجامد. یکی به صلح منتهی می شود و دیگری به جنگ. در جایی که تکامل می گوید نباید خودتان را برنجانید و تنها در فکر خودتان باشید، کتاب مقدس می گوید که ایمان، امید و محبت فضایل سه گانه زندگی به شمار می روند. در نهایت، کتاب مقدس ما را به آسمان می برد، حال آنکه تکامل وعده های پوچ می دهد- تقدیرگرایی، درماندگی و شانس- و به دوزخ منتهی می گردد.

سقوط

هنگامی که خدا آفرینش جهان ما را به اتمام رسانید گفت که بسیار نیکوست. امروزه کمتر کسی هست که بگوید این جهان نیکو است. مشکلی ایجاد شده. پیدایش ۳ به ما توضیح می دهد که مشکل چیست و چگونه بروز می کند.

امروزه در مورد وجود ما سه حقیقت انکار نشدنی وجود دارد.

۱- تولد با درد همراه است.

۲- زندگی سخت است.

۳- مرگ قطعی است.

چرا چنین است؟ چرا تولد با درد همراه است؟ چرا زندگی سخت است؟ چرا مرگ قطعی است؟

فلسفه پاسخ های گوناگون بسیاری ارائه می کند. برخی از فلاسفه می گویند که در کنار خدای خوب، خدای بدی هم وجود دارد. در بیشتر مواقع می گویند که خدای خوب در آفرینش کاری را خوب انجام نداده و می کوشد برای خاستگاه شر توضیحی پیدا کند. پیدایش ۳، چهار دیدگاه اساسی در مورد این مشکل ارائه می کند.

۱- شر همیشه در جهان نبوده است.

۲- شر با انسان آغاز نشد.

۳- شر امری مادی نیست، بلکه اخلاقی است. برخی از فلاسفه گفته اند که خاستگاه شر بخش مادی جهان است، یا به عبارتی شخصی، بدن انسان است که خاستگاه وسوسه است.

۴- شر امری نیست که به خودی خود وجود داشته باشد. شر صفت است نه اسم. شر به معنای دقیق کلمه وجود ندارد، این تنها اشخاص هستند که می‌توانند شرور باشند یا بشوند. پس پیدایش ۳ درباره این موضوع چه تعلیمی به ما می‌دهد؟ لازم است به خودمان یادآوری کنیم که این رویدادی واقعی در تاریخی واقعی است: هم مکان آن به ما داده شده و هم زمانش. در سپیده دم تاریخ بشر، یک فاجعه اخلاقی بسیار عظیم به وقوع پیوست. مشکل از یک خزنده سخنگو آغاز می‌شود (بیشتر به مارمولک شباهت داشت تا به مار چون برخلاف عرف پا داشت؛ تنها پس از این واقعه بود که خدا مار را به یک موجود خزنده روی شکمش تبدیل نمود). چگونه می‌توانیم این داستان غیرعادی مار سخنگو را که با حوا صحبت کرد، درک کنیم؟ سه امکان وجود دارد:

۱. مار ابلیس بود که در پوشش یک خزنده ظاهر شد؛ او می‌تواند مانند یک فرشته یا جانور ظاهر گردد.

۲. خدا توانایی صحبت کردن را به یک جانور بخشید، چنانچه در مورد خر بلعام این کار را کرد.

۳. آن جانور را روحی شریر تسخیر کرده بود. درست نظیر موردی که عیسی هزاران روح شریری را از که وجود مرد دیوزده خارج کرده و به گله ۲۰۰۰ تایی گرازهای پرتگاه‌های جدریان فرستاد، پس این امر کاملاً امکان‌پذیر است که شیطان جانوری را تسخیر کند. این کار آدم و حوا را فریب می‌داد، چون شیطان خودش را پایین‌تر از ایشان نشان می‌داد. در واقع، شیطان فرشته‌ای سقوط کرده است، به همان اندازه واقعی است که انسان، و از ما باهوش‌تر و قوی‌تر می‌باشد.

نکته مهم این است که شیطان به سراغ حوا رفت. به عبارت کلی، زن‌ها از مردان زودباورترند، در صورتی که مردان آشکارا بدگمان‌تر هستند. شیطان از این امر استفاده کرده، نظامی را که خدا قرار داده بود در دید حوا وارونه نمود و طوری با وی رفتار کرد که گویی وی سر خانه می‌باشد. گرچه روشن است که آدم هم با حوا است، اما چیزی نمی‌گوید. آدم می‌بایست از زن خویش محافظت می‌کرد و با شیطان به مشاجره برمی‌خاست. هرچه باشد این آدم بود که سخنان خدا را در مورد ممنوعیت خوردن میوه درخت معرفت نیک و بد شنیده بود.

روی هم رفته برای تحریف کلام خدا سه راه وجود دارد. افزودن، دیگر کاستن و سوم تغییر دادن آنچه که هست. اگر متن را با دقت بخوانید، درخواهید یافت که شیطان هر سه کار را انجام داد. شیطان کتاب مقدس را خیلی خوب می‌داند، اما می‌تواند آن را به سه روش مذکور تحریف و دستکاری نماید. با این حال، آدم دقیقاً می‌دانست خدا چه گفته، درست در زمانی که باید لب می‌گشود، سکوت اختیار کرد. در عهدجدید وی صراحتاً به‌خاطر آنکه اجازه داد گناه وارد جهان شود، مورد سرزنش قرار گرفته است.

توجه به راهبردی که شیطان برای نزدیک شدن به حوا اتخاذ کرد، مفید است. نخست اینکه او در ذهن بذر تردید می افشاند، دوم در دل اشتیاق به پا می کند، و سوم اینکه در عزم قربانی خود نهال ناطاعتی می کارد. این راهبرد همیشگی او در برخوردش با انسان هاست. او اول از همه اندیشه ای غلط می پروراند، و معمولاً این کار را با تفسیرهای نادرست از کلام خدا انجام می دهد. سپس ما را فریب می دهد تا در دل مان به بدی تمایل پیدا کنیم. پس از آن دیگر شرایط برای ما مهیا است تا به میل خودمان دست به ناطاعتی بزنیم.

نتیجه گناه چیست؟ هنگامی که خدا آدم را زیر سؤال می برد، او حوا و خدا را سرزنش کرده، از «این زن که تو به من دادی!» یا «این زن که قرین من ساختی!» سخن می گوید. او از نقش خود به عنوان مرد شانه خالی کرد و منکر مسئولیت خویش در محافظت از همسرش شد.

واکنش خدا دآوری بود. برای نخستین بار است که این بخش از شخصیت او نمایان می شود: خدا از گناه متنفر است و باید با آن برخورد کند. اگر وی به راستی خدای نیکویی است، پس نمی تواند اجازه بدهد که انسان ها با بدی از فرمانش سرپیچی کنند. این پیام پیدایش ۳ است. مجازات در قالبی شعرگونه ارائه می شود. هنگامی که خدا به نثر سخن می گوید، افکار خود را با شما در میان می گذارد؛ از ذهن به ذهن. اما هنگامی که به صورت شعری سخن می گوید، احساسات خود را با شما در میان می گذارد؛ از دل به دل.

در پیدایش ۳ اشعار هستند که احساسات خشمگینانه خدا (در اصطلاح الهیاتی اش، غضب خدا) را مکشوف می سازند. خدا از اینکه باغ عدن ویران شده عمیقاً متأثر است - و می داند که همه اینها به کجا خواهد انجامید. عبارات زیر از پیدایش ۱-۳ نور تازه ای بر این داستان می تابند:

خیلی وقت پیش، هنگامی که هیچ چیز وجود نداشت، خدایی که همیشه بوده، کل جهان هستی و همه کهکشان ها و این زمین را آفرید.

در آغاز، زمین فقط یک توده سیال و غیرقابل سکونت بود و به راستی هم هیچ موجودی در آن سکونت نداشت. زمین با تاریکی پوشانده شده و در آب غوطه ور بود؛ اما روح خدا روی آبها می خرامید.

خدا فرمان داد: «روشنایی بشود» و روشنایی شد. روشنایی در نظر خدا نیکو آمد، اما تصمیم گرفت نور و تاریکی را از هم جدا کرده و نامهای مختلفی به آنها بدهد: «روز و شب». تاریکی اولیه و روشنایی تازه، شب و صبح نخستین روز کاری خدا بودند.

سپس خدا باز هم سخن گفت: «دو مخزن آب باشد، با فضایی بسیار میان آنها». پس او آبهای سطحی را از رطوبت جو جدا ساخت. این گونه بود که «آسمان» چنانکه خدا آن را نامید، پدیدار شد. این، دومین روز کاری خدا را رقم زد.

سومین فرمان خدا این بود: «آبهای سطحی در یکجا جمع شوند تا در جاهای دیگر خشکی پدید آید». و همه این امور بی کم و کاست به انجام رسید! پس از آن، خدا به «دریا» و «خشکی»

به‌طور جداگانه اشاره کرد. آنچه را که دیده بود پسندید و افزود: «اکنون انواع سبزه‌ها و گیاهان دانه‌دار و درختان میوه‌دار در زمین برویند و هر کدام تکثیر شوند و مانند خود را بیاورند». و همه نوع گیاه و درخت روی زمین پدید آمد، و هر کدام می‌توانستند مانند خود را تکثیر نمایند. همه‌چیز مطابق با نقشه خدا بود. کار روز سوم او هم به پایان رسید.

سپس خدا اعلام کرد: «در آسمان منابع گوناگون روشنایی در آسمان پدیدار شوند. آنها روز را از شب جدا نمایند و اندازه‌گیری فصل‌ها، روزهای خاص و سال‌ها را امکان‌پذیر سازند؛ هرچند مقصود اصلی از وجودشان این است که نورافشانی نمایند». و همانی شد که او خواسته بود. دو جسم نورانی بزرگ، یکی «خورشید» بود که بر روز سلطنت می‌کرد و دیگری «ماه» که از خورشید کوچکتر بود، و بر شب سلطنت می‌کرد و گرداگردشان را ستارگان چشم‌کزن گرفته بودند. خدا همه آنها را به‌خاطر زمین قرار داد- تا آن را روشن کنند، بدان نظم ببخشند و الگوی تناوبی روشنایی و تاریکی را حفظ کنند. خدا از اینکه چهارمین روز کاریش با نیکویی به اتمام رسیده بود، خشنود گردید.

نظام بعدی که خدا ایجاد کرد این بود: «آبها و آسمان از موجودات زنده پر شوند؛ گروه‌های ماهیان در آب شنا کنند و دسته‌های پرندگان بر فراز آسمان به پرواز در آیند». پس خدا همه موجودات زنده دریایی- از هیولاهای بزرگ آبهای عمیق گرفته تا جانداران ریز شناور در امواج- را آفرید، و همه نوع پرند و حشره بالدار را پدید آورد. برای خدا، این صحنه فوق‌العاده‌ای بود و او آنها به بارور شدن و تولید مثل کردن تشویق نمود تا همه قسمت‌های دریا و آسمان از زندگی پر شود. پنجمین روز او با این کار به پایان رسید.

سپس خدا اعلام فرمود: «اکنون زمین هم انواع جانوران- اعم از پستانداران، خزندگان و حیات وحش- را به‌وجود آورد». مانند قبل، به مجرد اینکه کلام از دهان او صادر شد، انجام پذیرفت! او همه نوع حیوان وحشی اعم از پستانداران و خزندگان را آفرید و هر کدام برای خود گونه‌ای مجزا بودند. و همه آنها خدا را خشنود ساختند.

در این هنگام، خدا یک تصمیم بسیار مهم می‌گیرد: «اکنون مخلوقی کاملاً متفاوت بیافرینیم، موجودی که شبیه خودمان باشد و مسئولیت همه مخلوقات دیگر- ماهیان دریا و پرندگان آسمان و جانوران روی زمین- را بر عهده بگیرد».

خدا انسان را شبیه خودش آفرید تا قلب، اراده و فکر خود را در او منعکس سازد و مرد و زن دوشادوش یکدیگر با او ارتباط داشته باشند.

سپس خدا با کلماتی تشویق‌آمیز بر موقعیت منحصر به فرد ایشان صحنه گذارد: «بارور شوید، زمین را از نسل خود پر سازید و بر سراسر زمین تسلط یابید. بر ماهیان دریا، پرندگان آسمان و همه جانوران خشکی فرمانروایی کنید. همه گیاهان دانه‌دار و میوه‌های درختان را برای خوراک به شما دادم، و همه علف‌های سبز را برای خوراک به بهایم و پرندگان بخشیدم». و چنین شد.

خدا همه کارهای دست خود را بررسی کرده و بسیار خشنود شد... همه چیز درست و عالی بود... شش روز کار عالی.

اکنون جو بیرونی و سیاره زمین کامل شده بود. از آنجایی که انجام کاری دیگر لازم نبود، خدا روز بعدی را استراحت کرد. به همین دلیل است که خدا هفتمین روز را از دیگر روزها متمایز گردانید و آن را تنها برای خودش جدا کرد- چون در آن روز خدا مشغول کار روزانه آفرینش نبود.

جهان ما این گونه متولد شد و همه چیز آن گونه که باید باشد به وجود آمد؛ هنگامی که خدا که نام او «همیشه» است، جو بیرونی و سیاره زمین را می ساخت، مقطعی بود که هیچ گونه پوشش گیاهی روی زمین وجود نداشت. اگر هم بود، بارانی نیاریده بود که آن گیاهان را آبیاری کند و آدمی وجود نداشت که پرورشش دهد. اما چشمه های آب زیر زمینی از سطح زمین سر برآورده خاک را آبیاری می کردند. و خدای «همیشه» بدن انسان را از گل بسرشت و بر وی بوسه حیات زد تا انسان به جرگه جانداران بپیوندد. و خدای «همیشه» در شرق این محل، باغی به نام «عدن» قرار داد که به معنای «خوشی» است. او نخستین انسان را به زندگی فرا خواند. خدای «همیشه» درختان متعددی را با شاخ و برگهای زیبا و میوه های خوشمزه در باغ رویاند. درست در میان باغ، دو درخت بسیار خاص وجود داشتند؛ میوه یکی از آن درختان زندگی نامحدود عطا می کرد، در حالی که میوه آن دیگری به خورنده اش، از انجام نیک و بد تجربه ای شخصی می داد.

یک رودخانه کل سرزمین را سیراب می کرد، اما به چهار شاخه تقسیم شده بود. یکی نهر فیشون نام داشت و در سراسر زمین حویله، که بعدها در آن شمش های خالص طلا، صمغ های خوشبو و عقیق کشف شد، جاری بود. دومین نهر جیحون نام داشت و درست از میان سرزمین کوش می گذشت. سومین نهر دجله کنونی است که از برابر شهر آشور می گذرد. چهارمین نهر هم رودی است که ما با نام فرات می شناسیمش.

پس خدای «همیشه» آدم را در این «باغ خوشی» قرار داد تا به آن رسیدگی کرده، از آن حفاظت نماید. و خدای «همیشه» فرمان های بسیار روشنی بدو داد: «کاملاً آزادی تا از همه میوه ها بخوری، جز میوه درختی که از نیک و بد تجربه ای شخصی به تو می دهد، اگر از آن میوه بخوری، یقیناً خواهی مرد».

سپس خدای «همیشه» به خود گفت: «درست نیست که این مرد تنها بماند. برایش شریکی مناسب به وجود خواهم آورد».

بعد خدای «همیشه» همه انواع پرندگان و جانورانی را که از خاک زمین سرشته بود به نزد آدم آورد تا ببیند که او هر کدام را چگونه توصیف می کند؛ و هرچه که آدم درباره هر کدام گفت، همان نامش شد. پس این آدم بود که همه آفریدگان را نامگذاری کرد، اما هیچ کدام از آنها را برای ارتباط و مشارکت با خودش مناسب ندید.

پس خدای «همیشه» آدم را به خواب عمیقی فرو برد و در حالی که بیهوش بود بافتی از پشت او برداشت و جایش را با گوشت پر کرد. سپس از آن بافت زنی شبیه آدم ساخت و او را به آدم معرفی کرد و آدم از خوشحالی فریاد زد:

«بالاخره، تو مرا به آرزویم رساندی
همنشینی از استخوان و گوشتم
نامش را «زن» می‌گذارم
به او که آمده عشق می‌ورزم».

همه اینها توصیه می‌دهند که چرا مرد، پدر و مادر خود را ترک کرده و به زن خویش می‌پیوندد، و بدنهایشان در هم ذوب شده، یکی می‌گردند.
نخستین مرد و نوعروسی در حالی که برهنه بودند در باغ می‌گشتند، بدون اینکه کوچکترین خجالتی از هم بکشند.

ناگهان خزنده کشنده‌ای در آن اطراف پیدا شد، که از همه جانوران وحشی که خدای «همیشه» آفریده بود، حيله‌گتر بود. او روزی با زن گفت‌وگو پرداخته، از او پرسید: «ببینم منظورت این نیست که خدا واقعاً خوردن همه میوه‌های این درختان را ممنوع کرده است؟» او پاسخ داد: «نه این‌طورها هم نیست. ما از میوه درختان باغ می‌خوریم، اما خدا خوردن میوه درختی که در وسط باغ است را ممنوع کرده. راستش گفته که حتی اگر آن را لمس کنید، خواهید مرد».

مار به زن گفت: «مطمئن باش این کار را با شما نخواهد کرد! چون او خوب می‌داند که وقتی از آن میوه را بخورید، همه‌چیز را طور دیگر خواهید دید. این شما را تا سطح خدا ارتقا خواهد بخشید و خودتان خواهید توانست در مورد خوب و بد بودن هر چیز تصمیم بگیرید».

پس زن درخت را خوب برانداز کرد و متوجه شد که میوه‌اش چقدر مقوی و خوشمزه به نظر می‌آید. گذشته از این، روشن است که توانایی انجام دآوری اخلاقی یک امتیاز محسوب می‌شود. پس او میوه‌ای از درخت چید، کمی خورد و بقیه را هم به شوهرش داد که در آن زمان کنارش ایستاده بود و او هم بدون معطلی خورد. پر واضح است که هر دو همه‌چیز را متفاوت از آنچه قبلاً می‌دیدند مشاهده کردند! برای نخستین بار احساس برهنگی کردند. پس سعی کردند با برگهای انجیر برای خود لباسی زمخت درست کنند.

غروب همان روز، ناگهان متوجه شدند که خدای «همیشه» به‌سوی‌شان می‌آید. پس خود را لابلای بوته‌ها پنهان کردند. اما خدای «همیشه» مرد را صدا کرد و گفت: «مشغول چه کاری بودی؟» او پاسخ داد: «صدای آمدن تو را شنیدم و ترسیدم، زیرا برهنه بودم. پس خودم را لای بوته‌ها پنهان کردم». پس خدا پرسید: «از کجا دریافتی که برهنه‌ای؟ آیا از میوه آن درختی خوردی که به تو امر فرموده بودم با آن کاری نداشته باشی؟» مرد کوشید از خودش دفاع کند.

«همه‌اش تقصیر زنی است که همراه من کردی، او این میوه را برای من آورد و من هم طبیعتاً بدون اینکه چیزی ببرسم، خوردم».

سپس خدای «همیشه» از زن توضیح خواست: «این چه کاری بود که کردی؟» زن پاسخ داد: «تقصیر آن خزنده‌کشنده است! او آگاهانه اغفالم کرد و باعث شد من به دام بیفتم».

پس خدای «همیشه» به خزنده گفت: «مجازات تو به‌خاطر سهمی که در این ماجرا داشتی این است:

از همه جانورانی که آفریده‌ام، ملعون‌تر خواهی بود
راهی بد و فرجامی بدتر در انتظارت خواهد بود!
به سختی و بر شکمت خواهی خزید
و دهانت از خاک پر خواهد شد.
باقی روزهای زندگیت را
با ترس، دشمنی و جنگ سپری خواهی کرد.
به‌خاطر این کار میان تو و زن دشمنی می‌گذارم
و طولی نخواهد کشید که تو پاشنه ذریت زن را بزنی
و او جمجمه‌ تو را زیر پایش خرد کند».

سپس به زن گفت:
«درد زایمان، رنج و فشار روانی تو افزایش خواهد یافت.
مشتاق مردی خواهی بود که بر تو مسلط باشد
اما خود را زیر فرمان او خواهی یافت».

اما به مرد، یعنی آدم گفت: «از آنجایی که به جای توجه به من به همسر خود توجه کردی و از فرمان ممنوعیت خوردن از آن درخت سرپیچی کردی:

«پس زمین لعنت خواهد شد؛
همیشه در محنت خواهی بود.
در میان هر آنچه بکاری،
خار و خس خواهد رویید.
از پیشانی‌ات عرق جاری خواهد شد
و با زحمت غذا خواهی خورد؛
سپس به زمین باز خواهی گشت
یعنی به همان جایی که از آن آمدی.
از خاک سرشته شدی؛
در خاک نیز خواهی خوابیدی».

آدم، همسر خود را حوا (به معنی «زندگی بخش») نام نهاد، چون اکنون دریافته بود که وی مادر همه انسان‌هایی خواهد بود که تا ابد پا به جهان خواهد گذارد.

خدای «همیشه» از پوست جانوران برای آدم و همسرش لباسی مناسب درست کرد و ایشان را به درستی پوشانید. سپس خدای «همیشه» با خود گفت: «اکنون این انسان درست مانند ما بر خوب و بد آگاه شده است، چگونه می‌توانیم ضایعه را محدود سازیم، در حالی که وی هنوز می‌تواند از میوه‌های دیگر درخت خاص بخورد و همچون ما جاودانه شود؟» خدای «همیشه» برای جلوگیری از وقوع آن انسان را از باغ خوشی بیرون راند تا برود و بر زمینی که از آن سرشته شده بود کار کند!

پس از اخراج انسان، فرشتگان آسمانی را در مرز شرقی باغ خوشی مستقر نمود تا با سلاح‌های برنده و آتشین گرداگرد درخت زندگی جاودانی نگهبانی دهند.

نتایج سقوط

باب ۳ را معمولاً تحت عنوان «سقوط» می‌شناسند، زمانی که انسان از جایگاه زیبایی که در باب ۲ توصیف شده بود، سقوط می‌کند. چقدر همه چیز می‌توانست طور دیگری باشد. اگر آدم تلاش نمی‌کرد حوا یا حتی خدا را را سرزنش کند، بلکه با توبه حضور خدا می‌ایستاد، خدا بی‌درنگ او را می‌بخشید. تاریخ می‌توانست طور دیگری رقم بخورد. در عوض، ما نیز مانند آدم می‌کوشیم با برگهای انجیر خودمان را بپوشانیم و با این کار حماقت وی را تکرار می‌نماییم. طبیعت مجازات شایان توجه است. آدم در زمینه کار خود مجازات می‌شود و حوا در زمینه خانواده. خزنده مار می‌شود (حتی امروز هم زیر شکم مار پاهای کوچکی وجود دارد). رابطه پیشین هر کدام از آنها با خدا از بین رفت. رابطه‌شان با یکدیگر نیز تحت تأثیر قرار گرفت: آنها از همدیگر مخفی می‌شوند و خدا ایشان را نفرین می‌کند. در باب ۴، زمانی که حسد راه را برای ستیز با هشدار خدا باز می‌کند، نخستین قتل خانوادگی اتفاق افتاد. اکنون بگذارید بر سه مقوله داستانی بعدی تمرکز کنیم، که در آن به‌طور خاص واکنش‌های خدا به موقعیت مشاهده می‌شود.

۱- قائل

شخصی خاطرنشان ساخته که گناه نخستین انسان باعث شد که انسان دومی، سومی را بکشد. در اینجا خانواده آدم را داریم. پسر بزرگترش، پسر وسطی را می‌کشد، آن هم به همان دلیلی که قرن‌ها بعد، عیسی را کشتند: حسادت. مسئول اولین قتل تاریخ و بدترین قتل تاریخ، حسادت بود.

قائل یعنی «حاصل شده» - وقتی به دنیا آمد، حوا گفت: «مردی از یهوه حاصل نمودم» (ترجمه قدیمی). هابیل به معنای «دم» یا «بخار» است. خدا هابیل، پسر کوچکتر را مورد لطف

قرار داد، چون نمی‌خواست هیچ‌کس فکر کند که عطایا و میراث او، حق مسلم‌اش است. در کتاب مقدس اغلب می‌بینیم که خدا فرد کوچکتر را بر بزرگتر ترجیح می‌دهد (مثلاً اسحاق را بر اسماعیل و یعقوب را بر عیسو).

مسئله‌ای که باعث شد هابیل از قائن متمایز گردد این بود که خدا قربانی هابیل را پذیرفت، اما مال قائن را رد کرد. هابیل از والدین خود آموخته بود که تنها قربانی شایسته خدا، قربانی خونی است. چون در نتیجه‌اش جانی گرفته می‌شود. خدا قبلاً گناه و خجالت والدین او را با کشتن جانوران و تهیه لباس برای پوشاندن آدم و حوا با پوست آنها، پوشانده بود. این اصل برقرار گردیده بود: خون ریخته شد تا خجالت ایشان پوشانده شود (این از آنجا آغاز شد و تا جلبتا ادامه یافت). پس وقتی هابیل برای پرستش خدا آمد، با خود قربانی حیوانی آورد. قائن تنها میوه و سبزیجات آورد!

خدا فقط از قربانی هابیل خشنود شد، نه از هدیه قائن. قائن از این موضوع عصبانی شد. وی برخلاف هشدار که خدا در مورد غلبه بر گناه داده بود، برادرش را به بهانه‌ای ساختگی از خانه بیرون کشید و سپس او را به قتل رسانیده، دفن کرد و خویشاوندی خود را با او کاملاً انکار کرد (قائن پرسید: «مگر من نگهبان برادرم هستم؟»). در اینجا یک الگوی واضح نمایان است: آدم‌های بد از آدم‌های خوب متنفر هستند، و بی‌دینان به دینداران حسادت می‌ورزند. این تقسیم‌بندی در طول تاریخ بشر بر تاریخ بشر حکمفرما بوده است.

بدین ترتیب، جهان کامل خدا اکنون به مکانی تبدیل شده که مردم از نیکویی نفرت داشته، شرارت‌های خود را توجیه می‌کنند. هر کس که با وجدان خود کلنجار برود، منفور است. می‌توانیم بگوییم که هابیل نخستین شهید راه عدالت بود. خود عیسی گفت که «خون پارسایان که بر زمین ریخته شده است، از خون هابیل پارسا گرفته تا خون زکریا».

روایت با نمودار ذریت قائن ادامه پیدا می‌کند که این نسب‌نامه برخی عناصر جالب را هم دربرمی‌گیرد. در کنار نام اخلاف قائن، دستاوردهای هر کدام نیز فهرست‌وار ذکر می‌شود، که شایان توجه‌ترین آنها گسترش موسیقی و فلزکاری و از جمله پیدایش نخستین سلاح‌ها است. شهرنشینی هم از تبار قائن شروع شد. این فرزندان قائن بودند که شروع به شهرسازی نمودند و گناهکاران در یک مکان گرد آمدند و بدین ترتیب، گناه در یک مکان متمرکز شد. می‌توان گفت که شهرها به دلیل تجمع گناهکاران، گناه‌آلوده‌تر از روستاها شدند.

پس آنچه که می‌شد به عنوان «پیشرفت بشر» مشاهده کنیم، آلوده گردید. «نشانه قائن» در این «تحولات» دیده می‌شود، و این است تفسیر کتاب مقدسی از تمدن: فعالیت گناه‌آلود، همیشه در بطن آن است. چند-همسری نیز در تبار قائن اتفاق افتاد. تا آن زمان، یک مرد و یک زن برای تمام عمر با هم ازدواج می‌کردند، اما اخلاف قائن زن‌های بسیاری گرفته و می‌دانیم که حتی ابراهیم، یعقوب و داوود نیز چندین همسر داشتند.

به هر حال، آدم و حوا سومین پسر خود را به دنیا آوردند که شیث نام داشت. با ورود او، تبار جدیدی آغاز می‌شود، تباری خداپرست. از ذریت شیث بود که مردم شروع «به خواندن نام خداوند» کردند.

این دو نسل در طول تاریخ به‌طور موازی حرکت خواهند کرد تا وقتی که برای ابد از هم جدا شوند. ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که یک نسل قائن و یک نسل شیث وجود دارد و ما می‌توانیم تصمیم بگیریم و انتخاب کنیم که به کدام نسل تعلق داریم و می‌خواهیم چگونه زندگی کنیم.

۲- نوح

رویداد بزرگ بعدی، توفان و ساخته‌شدن کشتی نوح است. داستان معروفی است، هم در میان کسانی که کتاب مقدس را می‌شناسند و هم کسانی که آن را نمی‌شناسند. بسیاری از قومها در میان داستان‌های عامیانه خود، یک توفان جهانی هم دارند. همیشه این پرسش مطرح بوده که آیا این یک رویداد واقعی تاریخی بوده یعنی آب به معنای واقعی کلمه زمین را پر ساخت، یا نه. متن پیدایش مشخص نمی‌کند که آیا توفان تمام کره زمین را دربرگرفت یا فقط زمینی را که تا آن زمان شناخته شده بود. به‌طور قطع حوزه خاورمیانه که بعدها میان‌رودان نام گرفت، یعنی جلگه هموار بزرگی که دجله و فرات از میانش روان است، صحنه تمامی داستان‌های آغازین پیدایش است و یقیناً تحت تأثیر توفان واقع شده است.

تأکید کتاب مقدس بیش از آنکه بر جنبه مادی داستان باشد، بر جنبه اخلاقی آن است. چرا این اتفاق افتاد؟ این پرسشی تکان‌دهنده است. توفان آمد چون خدا از آفرینش انسان پشیمان شد. «خدا در دل خود محزون گشت». مطمئناً این یکی از غم‌انگیزترین آیات کتاب مقدس است. احساسات خدا را به‌وضوح نشان می‌دهد و همه اینها به این انجامید که وی راه حل مشکل را در محو کردن نسل بشر دید.

چه باعث شد که چنین بحرانی در احساسات خدا پدید بیاید؟ برای پاسخ به این پرسش باید گزارش پیدایش را با قسمت‌هایی از عهد جدید و برخی مطالب غیرکتاب مقدسی که در یهودا و پطرس یافت می‌شوند، با هم بررسی کنیم.

در این قسمت به ما گفته شده که میان دویست تا سیصد فرشته به اطراف کوه حرمون فرستاده شدند تا به دنبال آن عده از قوم خدا بگردند که عاشق زنان شده، آنها را فریفته و باردارشان کرده بودند. فرزندان آنها جانوران دوگانه مخوفی بودند، چیزی میان انسان و فرشته. این امر از چارچوب نظم خدا خارج بود. اینها همان «مردان تنومند»^۱ پیدایش ۶ هستند- نسلی که از هم‌بستر شدن «پسران خدا» با «دختران آدمیان» پدید آمده بود. در بعضی از ترجمه‌های انگلیسی، این واژه «غولها» ترجمه شده است. ما دقیقاً نمی‌دانیم که این به چه معناست- این اصطلاحی تازه برای یک نوع مخلوق جدید است. این ترکیب وحشتناک آغازگر علوم غریبه و

1. Nephilim

رمزآمیز هم بود، چون آن فرشتگان به زنان جادوگری هم آموختند. تا پیش از این واقعه، هیچ نشانی از سحر و جادو دیده نشده است.

تأثیر فوری این روابط جنسی منحرف آن بود که زمین از خشونت مملو گشت. وقتی با مردم به عنوان چیز و نه کس رفتار می‌شود، یکی بر دیگری حکمرانی می‌کند. پیدایش ۶ به ما می‌گوید که «و خداوند دید که شرارت انسان در زمین بسیار است، و هر تصور از خیالهای دل وی دائماً محض شرارت است.» دیگر شرارت کافی بود!

اما خدا فوراً داوری نکرد، او بسیار صبور بود و بدیشان هشدارهای لازم را داد. او خنوخ را به نبوت فراخواند تا به بنی بشر اعلان کند که خدا برای داوری و برخورد با همه بی‌دینی‌ها می‌آید. خنوخ در سن ۶۵ سالگی صاحب پسری شد و خدا برای آن پسر نامی انتخاب کرد، متوشالح، که به این معناست: «وقتی او بمیرد، واقع خواهد شد». پس هم متوشالح و هم خنوخ می‌دانستند که وقتی پسر خنوخ بمیرد، خدا جهان را داوری خواهد کرد.

ما از صبر خدا آگاهیم، چون متوشالح طولانی‌تر از همه کسانی که نام‌شان آمده، زندگی کرد. ۹۶۹ سال. وقتی متوشالح مرد، باران سنگینی شروع به باریدن کرد. نوه متوشالح، نوح نام داشت. او و سه پسرش، ۱۲ ماه مشغول ساختن شناوری بسیار بزرگ، مطابق با ابعادی که خدا داده بود، بودند. تنها یک خانواده، یعنی یک واعظ، سه پسرش، سه عروس و همسرش نجات یافتند. خدا پس از توفان وعده داد که تا زمین باقی است، هرگز چنین برخوردی را تکرار نکند. او با کل نژاد بشری عهد بست: که دیگر بشر را دوباره از بین نبرد، بلکه ایشان را با خوراک کافی خواهد پیروانند. او تضمین کرد که تابستان، زمستان، بهار و باب درو به‌طور مرتب خواهند آمد. در زمانی که قحطی در نقاط مختلف جهان رایج است، ممکن است چنین به نظر برسد که این وعده زیر پا گذاشته شده. اما در جهان خیلی بیشتر از نیاز ما، ذرت وجود دارد. مسئله اینجاست که عادلانه توزیع نمی‌گردد. اگر مصالح سیاسی ایجاب نماید، همه می‌توانند از غذای کافی برخوردار باشند.

خدا رنگین‌کمانی را در آسمان قرار داد تا نشانه این عهد باشد. دو چیزی که ما برای زندگی روی زمین بدان‌ها نیاز داریم، نور خورشید و آب هستند و هنگامی که آنها با هم می‌آیند، رنگین‌کمان پدیدار می‌گردد.

هنگامی که خدا این وعده را داد، چیزی هم از انسان خواست. او فرمان داد که در تقدس زندگی کنیم و از این‌رو قتل را با اعدام مجازات نماییم. وقتی قومی مجازات اعدام را منسوخ می‌کند، دیدگاه خود را درباره زندگی بشری ارائه می‌دهد.

۳- بابل

واقعه بعدی که عمیقاً خدا را تحت تأثیر قرار داد، ساخته شدن برج بابل بود. مردم می‌خواستند برجی بسازند تا به قلمرو خدا در آسمان برسند و به طرزی مؤثر آسمان را به چالش بکشند. متن می‌گوید که آنها می‌خواستند برای خودشان نامی دست و پا کنند. ما تقریباً می‌دانیم که این برج

چه شکلی بوده است: چنین برجی را زیگورات می خوانند که سازه‌ای آجری بود پلکان‌هایی که به‌سوی آسمان سربرافراشته بودند. بر فراز چنین برج‌هایی معمولاً نشانه‌های نجومی وجود داشت. اما نمرود (پادشاه بابل) برای پرستش ستارگان نبود که برج را ساخت، او بیشتر می‌خواست قدرت و شکوه خود را به رخ همه بکشد.

برج بابل، خدا را عمیقاً رنجانید. خدا فرمود که اگر اجازه بدهد ایشان ادامه دهند، دیگر معلوم نیست کار به چه خواهد انجامید. پس خدا برای نخستین بار عطای زبان‌ها را داد تا مردم را سردرگم سازد. آنها دیگر نمی‌توانستند حرف یکدیگر را بفهمند. از آن زمان به بعد، انسان‌ها در حالی که به زبان‌های مختلف سخن می‌گفتند، در جهان منشعب و پخش شدند.

داستان برج بابل، یک پانویشت بسیار جالب هم دارد. در میان مردمی که در بابل پراکنده شدند، گروهی بودند که از کوه‌هایی که در شرق بود بالا رفتند و سرانجام هنگامی که به دریا رسیدند، در همانجا ساکن شدند. آنها ملت بزرگ چین را تشکیل دادند. فرهنگ چینی به همان روزگار باز می‌گردد. چینی‌ها پیش از آنکه خط میخی جایگزین خط تصویری مصر باستان شود، بابل را ترک کردند. زبانی که آنها به چین بردند، به صورت تصویری نوشته می‌شد. نکته شگفت‌انگیز اینست که با نگرستن به نمادهایی که چینی‌ها برای توصیف واژه‌های گوناگون به‌کار می‌بردند، می‌توان داستان پیدایش ۱-۱۱ را بازسازی کرد.

برای مثال واژه چینی «آفریدن»، از کنار هم گذاردن علایم گل، زندگی و شخص در حال راه رفتن ساخته می‌شود. واژه چینی «ابلیس»، تصویری است متشکل از یک مرد، یک باغ و علامت راز. پس ابلیس شخصی مرموز در باغ است. واژه چینی «وسوسه‌کننده» از واژه «ابلیس» به‌علاوه دو درخت و تصویر پوشاندن تشکیل شده است. واژه «کشتی» در زبان چینی، یک محفظه بزرگ حمل بار، دهان و عدد ۸ است، بدین معنا که یک کشتی در زبان چینی، شناوری است برای ۸ نفر، درست مانند کشتی نوح.

ما می‌توانیم تمام وقایع پیدایش ۱-۱۱ را از زبان چینی استخراج کنیم. بنابراین، وقتی این مردمان به سرزمینی که امروزه چین نامیده می‌شود رسیدند، به خدایی که آفریننده آسمان و زمین بود اعتقاد داشتند. تنها پس از کنفسیوس و بودا بود که آنها به بت‌پرستی کشیده شدند. زبان چینی مدرکی است مستقل که کتاب مقدس و رویدادهای کتاب مقدس را که در حافظه مردمان پراکنده شده بابل که اکنون در چین زندگی می‌کنند، از بیرون تأیید می‌کند.

عدالت و رحمت

دو مضمون بر این فصل‌ها حاکم است: از زمان سقوط آدم به بعد شاهد غرور انسان هستیم و هم واکنش خدا با عدالت و رحمت. او با اخراج آدم و حوا از باغ عدن و گفتن اینکه ایشان روزی خواهند مرد، عدالت خود را نشان داد، اما با فراهم ساختن پوششی برای آنها، رحمت خود را نمایان نمود. او با محکوم کردن قائن به آوارگی عدالت خود را نشان داد، اما با نهادن

نشانه‌ای بر وی تا کسی او را نکشد رحمتش را ابراز کرد. او نسل خنوخ (البته نه خود خنوخ) را مجازات کرد، اما رحمت او را در نجات نوح و خانواده‌اش و صبر و انتظاری که برای توبهٔ مردم کشید مشاهده کنیم، از آنجا که به متوشالغ عمری درازتر بخشید. مابقی کتاب پیدایش دربارهٔ خدا چه می‌گوید؟ بگذارید کمی دقیق‌تر نگاه کنیم، و ببینیم چه نوع ارتباطی بین خدا و قومش در دنبالهٔ رویدادهای کتاب مقدس وجود داشته است.

خدای حاکم

در تصویری که خدا در عهدعتیق ارائه می‌دهد ریسمانی دو رشته‌ای وجود دارد که مستلزم توضیح است. این ارتباطی الحاقی است که تنها با دقیق‌تر خواندن کتاب پیدایش روشن می‌گردد.

خدای تمام جهان

عهدعتیق از یک سو ادعا می‌کند که خدای یهودیان، خدای همهٔ جهان است. در آن روزها، هر قومی خدای خود را داشت؛ خدایانی مثل بل، ایزیس یا مولک، و دین امری به شدت قومی بود. همهٔ جنگ‌ها مذهبی بودند و میان اقوام مختلف با خدایان مختلف به وقوع می‌پیوستند. اقوام دیگر خدای اسرائیل (یهوه) را تنها خدای قوم اسرائیل می‌دانستند. تنها خود اسرائیل بود که ادعا می‌کرد خدایش «خدای خدایان» است. در واقع، اسرائیل پا را از این هم فراتر گذاشته با قطعیت اظهار می‌داشت که خدایش تنها خدایی است که به راستی وجود دارد. او تمام جهان را آفریده بود. دیگر خدایان، ساختهٔ او هام بشر بودند. البته این ادعاها احساسات ملل دیگر را به شدت جریحه‌دار می‌کرد. در باب ۴۰ اشعیا، ایوب و بسیاری از مزامیر می‌توانید این مطلب را بخوانید.

خدای یهودیان

تصویر دیگری که در عهدعتیق دیده می‌شود این است که خدای کل جهان، خدای یهودیان است. ایشان مدعی بودند که آفرینندهٔ همه چیز با آنان، یعنی یک گروه کوچک قومی روی زمین، رابطه بسیار شخصی و صمیمی دارد. در حقیقت، آنها ادعا می‌کردند که خدا خود را بر یک خانواده شناسانیده است؛ بر یک پدر بزرگ، یک پدر و یک پسر. به عقیدهٔ ایشان خدای کل جهان خودش را «خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب» خوانده بود. این ادعایی باورنکردنی محسوب می‌شد.

نقشهٔ خدا

این حقیقت دو رویه که خدای یهود، خدای جهان است و خدای جهان به طور اخص خدای یهود می‌باشد، در کتاب پیدایش برای ما توضیح داده می‌شود. به راستی، بدون این کتاب هیچ مبنایی برای باور این مطالب نداشتیم.

کتاب پیدایش، زمانی بیش از زمان کل کتاب مقدس را در برمی گیرد. ابتدای خروج تا انتهای مکاشفه- دوره ای حدوداً ۱۵۰۰ ساله را در برمی گیرد، در حالی که پیدایش به تنهایی، کل تاریخ جهان را از لحظه آغاز تا زمان یوسف پوشش می دهد. پس وقتی کتاب مقدس را می خوانیم، باید در نظر داشته باشیم که زمان فشرده شده و کتاب پیدایش در مقایسه با بقیه کتاب مقدس سدهای بسیاری را در برگرفته است.

این فشرده سازی زمان در خود پیدایش هم مصداق دارد. پیشتر ملاحظه کردیم که باب های ۱-۱۱ کتاب، یک چهارم آن و البته زمانی بس دراز را تشکیل داد و اقوام بسیاری را دربرگرفت. «بخش» دوم پیدایش یعنی باب های ۱۲-۵۰ قسمت اعظم کتاب را شامل می شود، اما به نسبت تنها سالیانی اندک و اشخاصی محدود- فقط یک خانواده و تنها چهار نسل از آن خانواده- را دربرمی گیرد. اگر پیدایش ادعا می کند که روایتگر تاریخ کل جهان ماست، ظاهراً این عدم تناسبی بزرگ محسوب می شود.

با این حال روشن است که این تفاوت در نسبت ها، کاملاً عمدی است. هدف خاصی وجود داشته که باعث شده پیدایش نگاه خود را از روی کل جهان برداشته روی یک خانواده متمرکز نماید، گویی این خانواده مهمترین خانواده ای است که تا آن زمان روی زمین زندگی کرده است. به تعبیری، آنان بخشی از یک سلاله ویژه اند که نسب شان به شیت می رسد، آدم هایی که از زمان او به بعد شروع به خواندن نام خداوند کردند. تا جایی که به خدا مربوط می شد، کسانی که نام او را می خواندند، مهم تر از اشخاص دیگر بودند چون ایشان کسانی بودند که وی می توانست از طریق آنها نقشه ها و اهداف خود را تحقق بخشد.

این رویکرد به ما یادآوری می کند که کتاب مقدس، پاسخ های خدا به مشکلات ما نیست؛ کتاب مقدس پاسخ خدا به مشکل خداست! مشکل خدا این بود: «با قومی که نمی خواهد تو را بشناسد، محبت کند یا اطاعت نماید چه می کنی؟» یک راه حل این بود که آنها از صفحه روزگار محو ساخته از نو آغاز کند. آن را امتحان کرد، اما حتی نوح، پدر بقیه عادلی که از توفان نجات یافته بودند نیز مست کرد و خویشان را عریان ساخت و نشان داد که طبیعت بشر تغییر نکرده است. اما خدا تسلیم نشد. او نگران انسان ها بود؛ او ایشان را آفریده بود. خدا یک پسر داشت و از داشتن او چنان متلذذ بود که می خواست خانواده بزرگتری داشته باشد، از این رو سر آن نداشت که در مورد مشکل بشر تسلیم شود.

راه حل او با ابراهیم آغاز شد. فلاسفه این امر را «رسوایی جزیی گرایی» می نامند و می گویند خدا در انتخاب یهودیان، منصفانه عمل نکرد. چرا خدا، چینی ها را از طریق چینی ها و آمریکایی ها را از طریق آمریکایی ها و انگلیسی ها را از طریق انگلیسی ها نجات نمی دهد؟ برنامه نجات خدا توهینی به ما است- چکیده این عقیده در شعر ویلیام نورمن ایور بازتاب یافته:

از خدا بعید بود

که یهود را برگزیند.

سپس سیسیل براونی تصمیم گرفت در پاسخ به شعر نورمن بیتی به شعر بالا بیفزاید:
اما نه به اندازه کسانی که خدای یهود را برگزیدند،
اما خود یهود را لگدمال نمودند.

با ملاحظه یک وضعیت ساده خانوادگی این رویکرد خدا را توضیح دهیم. پدری تصمیم می‌گیرد که برای سه فرزندش شکلات به خانه بیاورد. می‌تواند سه تخته شکلات آورده و میان آنها تقسیم کند و به هر کدام یکی بدهد، یا می‌تواند یک بسته شکلات آورده، به یکی از بچه‌ها بدهد میان خود تقسیم کنند. گزینه نخست مسالمت‌آمیزترین راه است، اما ارتباطی میان بچه‌ها برقرار نمی‌کند، بلکه به‌طور مجزا و فردی بدیشان رسیدگی می‌نماید. اگر پدر می‌خواهد یک خانواده بسازد، پس رویکرد دوم برای‌شان آموزنده‌تر است.

بنابراین، طریق خدا آغاز کردن نقشه‌ای بود که به موجب آن، پسرش به‌عنوان یک یهودی متولد می‌شود. او به جای اینکه به هر ملتی جداگانه رسیدگی نماید، به یهود گفت که برکاتش را با دیگران تقسیم نمایند. او یهود را با این هدف برگزید که دیگر قوم‌ها از طریق ایشان برکات او را بشناسند.

به همین دلیل است که وی در عهدعتیق خود را خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب می‌خواند. باب‌های ۱۲-۵۰ پیدایش اساساً داستان‌های چهار مرد می‌باشد. سه نفر اول با هم طبقه‌بندی شده‌اند، در حالی که به چهارمی، یعنی یوسف، به‌طور جداگانه پرداخته شده است. به دلایلی که کمی جلوتر، هنگام بررسی دقیق‌تر زندگی یوسف بدان اشاره خواهیم کرد.

در داستان‌های مربوط به سه شخص اول، شاهد تضادهایی میان آنها و خویشاوندان‌شان هستیم. نقطه مقابل ابراهیم، برادرزاده‌اش لوط است؛ نقطه مقابل اسحاق، برادر ناتنی‌اش اسماعیل و نقطه مقابل یعقوب، برادر دوقلویش عیسو است. روابط میان آنان به‌طور پیشرونده‌ای نزدیک‌تر می‌شوند، از برادرزاده به ناتنی و از آن به برادر دوقلو! خدا نشان می‌دهد هنوز هم دو تبار از نسل بشر وجود دارد که در تضاد کامل نسبت به هم به سر می‌برند. داستان‌ها ما را دعوت می‌کنند که یکی از دو طرف را انتخاب کنیم. آیا شما یک یعقوب هستید یا یک عیسو؟ یک اسحاق هستید یا یک اسماعیل؟ یک ابراهیم هستید یا یک لوط؟

آیا این داستان‌ها واقعی هستند؟

برخی این بحث را مطرح می‌کنند که آیا این فصل‌ها افسانه یا قصه‌های اسطوره‌ای هستند. آنها می‌گویند که هرچند هسته‌ای از حقیقت در این داستان‌ها وجود دارد، اما نمی‌توان صحت تاریخی وقایع آن را اثبات کرد. آنچه که اینان فراموش کرده‌اند این نکته است که «قصه» یکی از اشکال نوین در ادبیات است. رمان در روزگار ابراهیم پدیده‌ای کاملاً ناشناخته بود. در نگارش داستان‌های ابداعی می‌بایست نکته‌ای کوچک وجود داشته باشد. در حقیقت، اگر قرار بود

داستانی در قالب اسطوره از خودتان بسازید، بدون شک می‌باید معجزاتی به وی نسبت دهید. گزارش پیدایش بندرت حاوی چنین موردی است. در کتاب خروج ده‌ها معجزه وجود دارد، اما پیدایش تقریباً فاقد آن است. با این‌همه معمولاً افسانه پر از معجزات و اتفاقات جادویی است.

گذشته از این، هیچ‌کس حتی یک اشتباه تاریخی (پدیده‌ای که از لحاظ تاریخی با آن دوره زمانی همخوانی نداشته باشد) در این داستان‌ها نیافته است. باستان‌شناسی اثبات کرده که همه جزئیات فرهنگی پدیدار شده در این داستان‌ها کاملاً بر پایه حقیقت استوارند.

ویژگی‌ای که با توسل به توضیح طبیعی نمی‌توان آن را اثبات نمود، بخش مربوط به نقش فرشتگان است، اما در سراسر کتاب مقدس پیرامون آنها سخن به میان آمده است. اگر شما با فرشتگان مشکل داشته باشید، در واقع، با کل کتاب مقدس مشکل دارید. جدای از این، داستان‌های کتاب مقدس بسیار معمولی هستند- درباره مردان و زنان معمولی که متولد می‌شوند، عاشق می‌شوند، ازدواج می‌کنند، بچه‌دار می‌شوند و می‌میرند. گوسفند و بز و گاو پرورش می‌دهند و کمی هم به کشت و زرع می‌پردازند. ناسازگاری می‌کنند، دعوا می‌کنند و می‌جنگند؛ خیمه بر پا می‌کنند، مذبج می‌سازند و خدا را می‌پرستند. در مجموع همه این چیزها در محدوده تجربه زندگی عادی بشری قرار دارند.

چرا خدا یهودیان را برگزید؟

با وجود این، آنچه که این داستان‌ها را متفاوت نموده این است که خدا با این قوم در درون‌شان حرف می‌زند و ایشان هم با او حرف می‌زنند. پس درمی‌یابیم که خدای تمامی جهان دوستی ویژه‌ای با شخصی به نام ابراهیم برقرار می‌سازد. در حقیقت، خدا او را «دوست خود، ابراهیم» خواند. این همان، رسوایی جزئی‌گرایی است. مردم نمی‌توانند با خدایی که دوستی‌های شخصی ایجاد می‌کند کنار بیایند. آنها احساس می‌کنند که این کار به نوعی نامناسب است، با این حال این حقیقتی است که در اینجا رخ می‌دهد.

پرسش بزرگ این است: چرا باید خدا خود را به‌عنوان خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب معرفی کند؟ آنها چه چیز خاصی داشتند؟ این پرسشی است که مدت‌ها دیگر قوم‌ها، ملت‌ها در طول اعصار مطرح کرده‌اند. یهودیان چه خصوصیتی داشتند؟ چرا آنها باید قوم برگزیده باشند، نه ما؟

پاسخ در انتخاب حاکمانه خدا نهفته است. این سه مرد هیچ ادعای طبیعی بر خدا نداشتند. او به میل خود با ایشان رابطه‌ای صمیمانه برقرار کرد و آنان نمی‌توانستند ادعا کنند که بانی این رابطه و صمیمیت خودشان بوده‌اند. در حقیقت، در هر نسل حقوق ویژه میراث خانوادگی واژگون می‌شود. به‌طور معمول پسر نخست‌زاده وارث ثروت خانواده محسوب می‌شد که از پدر بدو می‌رسید، اما در هر نسل این خانواده خدا پسر کهنتر را برگزید، نه پسر مهتر را. او اسحاق

را برگزید و نه اسماعیل را، یعقوب را انتخاب کرد، نه عیسو را. پس او این بنیاد را نهاد که هیچکس برای جلب محبت او ادعای طبیعی نداشته باشد: این تنها از سر محبت او است که دست به گزینش می‌زند. بنابراین، مسئله حلقه انتقال موروثی از طریق پسر بزرگتر مطرح نیست. نه اسحاق و نه یعقوب، هیچکدام پسر نخست‌زاده نبودند. آنچه ایشان به ارث بردند یک هدیه رایگان بود.

واقعیت جالب‌تر این است که هیچکدام از این سه نفر ادعایی اخلاقی بر خدا نداشتند، زیرا هیچکدام نمی‌توانستند مدعی شوند که از دیگری بهتر هستند. در واقع، کتاب مقدس اظهار می‌دارد که هر سه برای رهایی خود از شرایط بد، به نیرنگ متوسل شدند. هم ابراهیم و هم اسحاق برای حفظ جان خود، در مورد همسران‌شان دروغ گفتند، و یعقوب هم از هر دوی آنها بدتر بود. اینان نه فقط دروغگو بودند، بلکه بیش از یک زن گرفتند. پس در پیدایش، تصویر زندگی سه مرد کاملاً عادی را داریم که درست مانند همه ما ضعف‌های خودشان را داشتند.

تنها چیزی که ایشان را متمایز می‌ساخت، ایمان بود. این مردان به خدا ایمان داشتند. وقتی کسی ایمان داشته باشد، خدا می‌تواند معجزات خود را ظاهر سازد. خدا بیش از داشتن فردی خوب، ترجیح می‌دهد فردی ایماندار داشته باشد. او حتی به ابراهیم گفت که، ایمانش برای وی «عدالت» محسوب گردید. اعمال نیکو بدون ایمان به خدا هیچ ارزشی ندارند.

اسحاق و یعقوب هم، گرچه از شخصیت و خلق و خوی متفاوتی برخوردار بودند، چنین ایمانی داشتند. وجه اشتراک میان این سه نفر این بود که ایمان داشتند.

ایمان پاتریارخ‌ها

ایمان ابراهیم به‌طور خاص زمانی معلوم شد که وی اورکلدانیان را ترک کرد. آن شهر، مکانی بسیار گیرا و پیشرفته بود و یکی از مرفه‌ترین نقاط روی زمین به‌شمار می‌رفت، اما خدا به ابراهیم گفت که می‌خواهد او باقی عمرش را در یک خیمه سپری کند. در میان ما کمتر کسی پیدا می‌شود که شهری راحت را ترک کرده در خیمه‌ای بر فراز کوه‌ها زندگی کند، جایی که در زمستان، برف و سرمای شدید انسان را، خصوصاً در ۷۵ سالگی آزار می‌دهد. خدا به ابراهیم گفت که سرزمین خود را که دیگر هرگز دوباره آن را نخواهد دید، ترک کند و به سرزمینی که پیشتر هرگز آن را ندیده است، وارد شود. او می‌بایست خانواده و دوستان خود را ترک می‌کرد (گرچه ابراهیم عملاً پدر و دیگر اعضای خانواده خود را تا نیمه راه، یعنی حران همراه داشت و از آنجا به اتفاق برادرزاده‌اش لوط به سفر خود ادامه دادند). ابراهیم اطاعت کرد. او حتی زمانی که خدا به وی گفت که از ساره ۹۰ ساله صاحب پسری خواهد شد، به خدا ایمان آورد. (وقتی پسر به دنیا آمد، نام او را «لطیفه» گذاشتند. «اسحاق» در زبان عبری به معنای «خنده» است. هنگامی که ساره برای نخستین بار شنید که قرار است او در این سن و سال آبستن شود، خنده سر داد).

ایمان ابراهیم با تلاطمات چشمگیری هم همراه بود. یازده سال از وعده خدا می‌گذشت و هنوز نشانه‌ای از آمدن پسر نبود. ابراهیم در طلب اولاد، به پیشنهاد ساره با کنیز وی هاجر ازدواج کرد. کتاب مقدس تصریح می‌کند که اسماعیل، نه «فرزند ایمان»، که «فرزند جسم» بود که خدا وی را برنگزیده بود (هرچند خدا او را نیز با فرزندان و اعقاب بسیار برکت داد و امروزه اعراب از نوادگان اسماعیل می‌باشند).

سرانجام زمانی که اسحاق به دنیا آمد، ابراهیم با آماده‌شدن برای قربانی کردن وی بنا به فرمان خدا بر مذبح، ایمان خود را در بوتۀ آزمایش قرار داد. کتاب مقدس به ما می‌گوید که ابراهیم به قربانی کردن اسحاق رضایت داد چون به خدا ایمان داشت و می‌دانست که پس از مردن پسرش، خدا قادر است او را از مردگان برخیزاند. با توجه به اینکه پیش از آن خدا چنین کاری را انجام نداده بود، این امر ایمان محسوب می‌شد! او چنین استدلال کرد که اگر خدا توانست از بدن پیر او زندگی (اسحاق) ایجاد کند، پس مطمئناً اگر بخواهد می‌تواند او را از مردگان بازگرداند.

در بیشتر تصاویری که از صحنۀ قربانی‌شدن اسحاق کشیده شده، وی پسری ۱۲ ساله است. اما وقتی متن پیرامون این واقعه را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که رویداد بعدی مرگ ساره در سن ۱۲۷ سالگی است که در آن زمان اسحاق ۳۷ سال داشته. پس او در زمان قربانی‌شدن احتمالاً در نخستین سال‌های دهه چهارم زندگی‌اش به سر می‌برد و از این‌رو به آسانی می‌توانست مقاومت کند، اما به ایمان پدر پیرش ابراهیم گردن نهاد. (محل قربانی هم حایز اهمیت است، چون کوهی که اسحاق قرار بود بر آن قربانی شود، موریا نام داشت که بعدها جلیتا نام گرفت). اسحاق، ایمان خود را به طرق دیگری هم نشان داد، که عمده‌ترینش اعتماد به خادم ابراهیم برای یافتن همسری برای وی بود.

یعقوب هم ایمان داشت، اما این ایمان در ابتدا تنها به شخص خودش بود. در روایت آمده که چگونه وی پدرش را فریب داد تا برکتی را که حق عیسو بود از آن خود سازد. اما دست‌کم نشان داد که یعقوب برخلاف عیسو که نسبت به برکت بی‌اعتنا بود، خواهان آن بوده است. بعدها خدا ناگزیر شد او را بشکند. او پس از یک شب کامل کشتی گرفتن با خدا، تا آخر عمر می‌لنگید. ولی این همان نقطه‌عطف ایمان یعقوب به خدا بود. او از آن لحظه به بعد به این وعده خدا که ۱۲ پسرش، به ۱۲ قبیله تبدیل خواهند شد، ایمان آورد.

این سه مرد، به‌رغم همه ضعف‌ها و معایب‌شان، به‌عنوان مردانی که به خدا ایمان آوردند، می‌درخشند. آنها برخلاف دیگر بستگان‌شان که مردمانی جسمانی بودند، ایمان داشتند.

لوط به‌عنوان شخص مادی‌گرایی شناسانده می‌شود که وادی حاصلخیز اردن را به زندگی در تپه‌های بی‌ حاصل ترجیح می‌دهد. او به چشمانش اعتماد داشت، حال آنکه ابراهیم با چشمان ایمان می‌دید که خدا در آن تپه‌ها با او خواهد بود. عیسو تصمیم گرفت که به جای داشتن برکت نسیۀ پدر، کاسه‌ای آش نقد داشته باشد. نامه به عبرانیان به ما می‌گوید که مثل عیسو نباشیم

که از معامله خود پشیمان شد و پس از آن با اشک‌ها برکتی را که از دست داده بود طلبید، اما نه با توبه‌ای حقیقی. بنابراین، میان مردان ایمان و بستگان جسمانی آنها تمایزی آشکار وجود داشت. تمایزی که امروزه نیز در میان بسیاری از خانواده‌ها دیده می‌شود.

این تضاد در همسران این مردان نیز دیده می‌شود. ساره، ربکا و راحیل یک وجه مشترک داشتند: همگی آنها بسیار زیبا بودند. هر سه زن پاتریارخ‌ها از زیبایی ماندگار باطنی برخوردار بودند و همگی مطیع شوهران‌شان بودند. همسران دیگران نیز با اینها تفاوت داشتند. برای مثال، همسر لوط به زندگی راحتی که پشت سر گذاشته بود و بنا بود مورد داوری خدا قرار بگیرد، نگاه کرد و از کلام خدا ناطاعتی کرده به ستون نمک مبدل گشت.

ابراهیم

اجازه بدهید به جزییات زندگی این سه مرد بیشتر توجه کنیم. خدا به ابراهیم وعده‌ای داد که مسیحیان هنوز بر آن تکیه می‌کنند. خدا آفرینش را با یک مرد آغاز کرد و نجات را نیز با یک مرد آغاز نمود. به ما می‌گویند که خدا با ابراهیم عهدی بست، مضمونی که در کتاب مقدس ادامه پیدا می‌کند تا به خود عیسی می‌رسد، کسی که در شام آخر عهد تازه‌ای را بنیاد نهاد.

درک روشن از مفهوم «عهد» بسیار مهم است. برخی آن را با واژه «معاهده» اشتباه می‌گیرند، ولی این یک معامله بین دو طرف قرارداد نیست که از قدرت و اقتدار برابر برخوردارند. عهد به‌طور کل یعنی یک طرف با تصمیم و اراده خود، طرف دیگر را برکت می‌دهد. طرف دیگر تنها دو گزینه پیش رو دارد: یا مفاد عهد را بپذیرد یا رد کند. او نمی‌تواند مفاد را تغییر بدهد. وقتی خدا عهد می‌بندد، آن مفاد را حفظ کرده و بدان سوگند می‌خورد. وقتی انسان می‌گوید: «قول می‌دهم که با کمک خدا آن را انجام دهم»، خدا می‌گوید: «به ذات خود سوگند می‌خورم»، چون کسی بالاتر از خدا وجود ندارد که به وی قسم بخورد. پس او به خودش قسم می‌خورد و حقیقت را می‌گوید، همه حقیقت را می‌گوید و جز حقیقت نمی‌گوید.

خدا در پیدایش ۱۲ در وعده‌ای که به ابراهیم داد، در بیان مقصود خود شش بار تکرار می‌کند: «من... خواهم داد»، درست مانند کلماتی که شویی هنگام عقد به همسرش می‌گوید. حقیقت اینست که خدای جهان با این خانواده به‌خصوص ازدواج کرده و نخستین وعده‌ای که بدیشان می‌دهد مکانی برای زندگی است (دقیقاً مرکز جهان آن روزگار یعنی اورشلیم، محل تلاقی راه‌هایی که از آسیا به آفریقا و از عربستان به اروپا می‌رفتند و در آنجا به هم می‌پیوستند. نزدیک تپه کوچکی که در عبری به آن آرماگدون می‌گویند، چهارراه جهان). در واقع، خدا گفت: «این زمینی است که من تا به ابد به تو بخشیدم». هر که هرچه می‌خواهد بگوید، آنها سند مالکیت آن مکان را دارند، چون خدا سند مالکیت آن را تا به ابد به ابراهیم و ذریتش داده است. دومین وعده او بخشیدن فرزندان بسیار بدیشان بود. او فرمود که اعقاب ابراهیم تا به ابد روی زمین باقی خواهند ماند. و نیز فرمود که این امر به‌رغم کهنسالی ابراهیم و ساره انجام خواهد شد.

سومین وعده این بود که خدا از ایشان برای برکت دادن یا لعنت کردن دیگر امتها استفاده خواهد کرد. دعوت یهودیان این است که خدا را به همگان معرفی کنند. این وعده‌ای است که به شمشیری دودمه می‌ماند، زیرا خدا به ابراهیم گفت: «برکت دهم به آنانی که تو را مبارک خوانند، و لعنت کنم به آنکه تو را ملعون خواند». در مقابل، خدا نخست انتظار داشت که هر مرد یهودی به نشانه تولد در چارچوب آن عهد ختنه شود، و دوم اینکه ابراهیم از خدا اطاعت کند و هر آنچه خدا به او می‌گوید انجام دهد.

این عهد، بطن کتاب مقدس است و مبنای این سخن خدا است که می‌فرماید: «و من خدای شما خواهم بود و شما قوم من خواهید بود» و این همان عبارتی است که در سراسر کتاب مقدس تا آخرین صفحه مکاشفه تکرار می‌شود. درست در انتهای کتاب مقدس خود خدا از آسمان به زمین می‌آید تا با ما بر زمینی جدید تا ابد زندگی کند.

اسحاق

از اسحاق کمتر از پدرش ابراهیم و پسرش یعقوب می‌دانیم، اما او حلقه ارتباطی ضروری میان پدر و پسرش می‌باشد. ایمان او را می‌توان در پذیرش همسری که خدا برایش برگزید، ماندن در سرزمین کنعان که قطعی در آن بیداد می‌کرد و سپردن آن سرزمین به پسرش بدون اینکه واقعاً هنوز آنجا را تصاحب کرده باشد- هنوز همه چیز در حد یک وعده بود- مشاهده کرد. شوربختانه از دست دادن بینایی‌اش در سنین پیری موجب شد خانواده‌اش وی را فریب دهند.

یعقوب

شاید یعقوب، از میان این سه مرد پرجنب و جوش‌ترین باشد. حتی زمانی که داشت به دنیا می‌آمد، پاشنه پای برادر دوقلوی خود عیسو را گرفته بود و از همان ابتدا حریص بود. عیسو برای زندگی به مکانی که ما امروزه پترا می‌خوانیمش رفت، جایی که هنوز هم می‌توان معابد خیره‌کننده آن را که در دل ماسه‌سنگ‌های سرخ رنگ کنده شده‌اند، مشاهده نمود. در اینجا بود که عیسو، ملت ادوم را تشکیل داد. نفرت میان اسماعیل و اسحاق هنوز در خاورمیانه در تنش میان اعراب و یهودیان به قوت خود باقی است، اما نفرتی که میان عیسو و یعقوب محو شده. آخرین ادومیانی که از ایشان نام برده شده هرودها هستند که از اعقاب عیسو بودند و هیرودیس در زمان تولد عیسی پادشاه یهود بود. او همه نوزادان بیت‌لحم را کشت تا از دست پادشاهی که قرار بود از نسل یعقوب به دنیا بیاید خلاص شود.

میراث

ابراهیم، اسحاق و یعقوب همگی ایمان خود را به گونه‌ای فوق عادی نشان دادند. هر سه آنها برای پسران خود چیزی باقی گذاشتند که عملاً خود آن را تصاحب نکرده بودند. ابراهیم به

اسحاق گفت که او تمام سرزمین پیرامونشان را برای وی می‌گذارد. اسحاق هم به یعقوب گفت که تمام سرزمین را به او وامی‌گذارد و خود یعقوب نیز به ۱۲ پسرش گفت که تمام سرزمین کنعان را به ایشان می‌سپارد. اما حتی یکی از ایشان هم آنچه را که به او واگذار شده بود، تصاحب نکرد. ابراهیم عملاً تنها صاحب زمینی در حبرون شد که غاری در آن قرار داشت ساره در آنجا دفن شد. هر یک از آنان ایمان داشتند که خدا چیزی را بدیشان واگذار نموده و روزی تمامی آن سرزمین مال ایشان خواهد بود.

وقتی خیلی جلوتر در عبرانیان ۱۱ دربارهٔ این مردان می‌خوانیم، درمی‌یابیم که «این اشخاص همه در ایمان درگذشتند». همگی به خاطر ایمانشان ستوده شدند، «در حالی که وعده‌ها را هنوز نیافته بودند. زیرا خدا از پیش چیزهایی بهتر برای ما در نظر داشت تا ایشان بدون ما به کمال نرسند». ابراهیم، اسحاق و یعقوب نمرده‌اند. ما می‌توانیم قبرهای ایشان را در حبرون ببینیم، ولی ایشان نمرده‌اند. عیسی گفت که خدا، خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب است - نگفت بود، بلکه هست. او خدای مردگان نیست: بلکه خدای زندگان است.

یوسف

آخرین بخش پیدایش به داستان شخصی مربوط می‌شود که برای خیلی‌ها آشنا است، داستان یوسف. این داستانی است که هم برای بچه‌ها گிரایی دارد و هم برای بزرگترها، از آن داستان‌های «پیروزی خوبی بر بدی». آن را به صورت موزیکال هم درآورده‌اند، گرچه اشاراتی که به لباس رنگارنگ می‌شود، احتمالاً غلط می‌باشد. جامهٔ مزبور به احتمال زیاد بالاپوشی خاص با آستین‌های بلند بوده، لباسی رنگارنگ - نکته اصلی در اینجا است که یوسف سرآمد برادرانش گردید و پدرش او را جامه‌ای آراسته که بر این واقعیت تأکید می‌کرد که یوسف مجبور نیست کار بدی انجام دهد. چنین مزیتی عجیب بود، چون یوسف بزرگترین پسر خانواده نبود پس این به رنجش و خشم برادران انجامید.

یوسف پشت چهارم و در واقع، نتیجه ابراهیم است، با این حال پسر ارشد نیست. در اینجا الگویی روشن وجود دارد: برکت را وارث طبیعی دریافت نمی‌کند. خدا در فیض خود دریافت‌کننده برکت را برمی‌گزیند. در این الگو یکی از کوچکترها وارث برکت شود.

با این حال، این الگو از جهتی مهم ادامه نمی‌یابد. پیشتر خاطرنشان ساختم که میان یوسف و سه نسل قبل از وی تفاوتی فاحش وجود دارد. خدا هرگز خود را «خدای یوسف» نمی‌خواند. فرشتگان هرگز به یوسف ظاهر نمی‌شوند و برادرانش هم مانند برادران آن سه دیگر از پیش رویش رانده نمی‌شوند. برادران او از تبار فرزندان خداپرست شیت هستند، بنابراین، در این یک مورد تضادی میان ایشان مشاهده نمی‌شود. گذشته از این، خدا هیچگاه مستقیماً با یوسف سخن نمی‌گوید. او خواب‌هایی می‌بیند و تعبیر آن خواب‌ها هم به وی داده می‌شود، اما عملاً هیچوقت مانند نیاکانش به‌طور مستقیم طرف خطاب خدا قرار نمی‌گیرد.

پس به نظر می‌آید که یوسف به نوعی به حال خود رها شده است. چرا او متفاوت است و چرا داستان او برای ما بازگو می‌شود؟

دلیل آن تا حدی آشکار است، چون داستان او به‌طور طبیعی با کتاب بعدی کتاب مقدس مرتبط است. در خروج، این خانواده را در بند اسارت مصریان می‌یابیم و به یک طریقی باید توضیح بدهیم که چگونه آنان سر از مصر درآوردند. داستان یوسف حلقه پیونددهنده اساسی این دو داستان است که چگونگی مهاجرت یعقوب و خاندانش را به مصر توضیح می‌دهد؛ همان دلیلی که موجب مهاجرت ابراهیم و اسحاق به مصر در گذشته بود: کمبود غذا. (مصر به آب باران وابسته نیست، چون رود نیل که از بلندی‌های اتیوپی به مصر جاری می‌شود آب مورد نیاز را تأمین می‌نماید، در حالی که سرزمین اسرائیل برای کشاورزی تماماً به بارانی متکی است که به وسیله باد غربی از مدیترانه بدانجا آورده می‌شود). پس داستان یوسف دست‌کم ما را با قسمت بعدی کتاب مقدس پیوند می‌دهد. پس از یوسف پرده‌ها برای ۴۰۰ سال پایین آمد و ما از آن دوران چیزی نمی‌دانیم و وقتی پرده‌ها دوباره بالا می‌روند، آن خانواده به قومی با جمعیتی چند صد هزار نفره تبدیل شده است. اما اکنون ایشان در مصر برده هستند.

اگر این تنها دلیل گنجانیده شدن داستان یوسف در پیدایش باشد، پس به سختی بتوان توضیح داد که فضای زیادی بدان اختصاص داده شده است. جزئیاتی که از زندگی یوسف به ما داده شده به اندازه جزئیات مربوط به ابراهیم، و بیشتر از جزئیات زندگی اسحاق و یعقوب است. چرا در مورد یوسف این قدر مفصل سخن به میان آمده است؟ آیا این تنها نمونه‌ای است از انسانی نیکو با این درس اخلاقی که در پایان نیکویی پیروز خواهد شد؟ مطمئناً چیزی فراتر از اینها مد نظر بوده است.

داستان یوسف را دست‌کم از چهار جنبه می‌توانیم بخوانیم.

۱ - از دیدگاه انسانی

نخستین جنبه همین جنبه انسانی است. این یک داستان زنده از شخصیت‌هایی واقعی است که به طرزی فوق‌العاده نقل شده است. ماجرای بزرگ است، عجیب‌تر از افسانه. در برخی اتفاقات فوق‌عادی وجود دارد و شما می‌توانید زندگی یوسف را در دو باب بررسی کنید: باب ۱، فرود، و باب ۲، فراز. او از جایگاه پسر محبوب پدرش به بردگی در خانه یک مصری پایین رفت و سپس از جایگاه زندانی‌ای فراموش شده تا مرتبه نخست‌وزیری مصر بالا رفت. در این میان، شاهد حسادت برادرانش هستیم که وی را پایین برد و کلید فرجام موفقیت‌آمیز وی در خواب‌ها نهفته بود. بنابراین، از نظر انسانی، داستان یوسف یک نمایش موزیکال خوب برای سالن‌های نمایش وست‌اند^۱ لندن پدید می‌آورد که هزاران نفر آن را می‌بینند و لذت می‌برند.

1. West End

۲ - از دیدگاه خدا

همچنین می‌توانید داستان را از دیدگاه خدا هم مطالعه کنید. حتی با وجودی که او عملاً با یوسف صحبت نکرد، اما در پشت صحنه‌ها حضور داشت، خدای نادیدنی شرایط را برای اهداف و نقشه‌هایش ترتیب می‌داد و آنها را از طریق خوابها مکشوف می‌ساخت. در کتاب مقدس، تصریح شده که خدا گاهی ضروری می‌بیند که با قومش از این طریق سخن بگوید، اما همیشه تعبیر خواب لازم است. یوسف گفت که این خوابها از جانب خدا بوده و تعبیرشان هم از طرف خود خدا عطا می‌شود. دانیال هم بعدها به‌خاطر همین عطیه شاخص می‌گردد. یوسف ایمان داشت که خدا بر شرایطش حاکم است و در پس اتفاقاتی که برایش رخ می‌دهد، خدا قرار دارد. آیهٔ کلیدی داستان یوسف را می‌توان در باب ۴۵ آیهٔ ۷ یافت، آن زمان که سرانجام یوسف پس از شرمنده و فروتن ساختن برادرانش، خود را بدیشان می‌شناساند. او که ایشان را به‌خاطر آنچه با وی کرده بودند بخشیده است، می‌گوید: «و خدا مرا پیش روی شما فرستاد تا برای شما بقیتی در زمین نگاه دارد، و شما را به نجاتی عظیم احیا کند».

برادران یوسف فکر می‌کردند که با فروختن او به کاروان بازرگانان، به‌عنوان برده و آغشته کردن بالاپوش ویژه‌اش به خون بز برای متقاعد ساختن پدرشان به مرگ پسر محبوبش، از دست او خلاص شده‌اند. اما یوسف توانست دست خدا را در آن ببیند. او توانست به‌کار خود در مصر نظر کرده و جایگاه بالایی را که پس از تعبیر خواب فرعون به آن نایل شده بود (یعنی خواب آن هفت سال فراوانی و هفت سال قحطی از پیش‌اش)، ببیند. یوسف با ارائهٔ این اندرز که باید غذا را در طی دوران فراوانی برای دوران قحطی ذخیره نمود، عملاً کل ملت مصر را از هلاکت نجات داد. و خانواده خود را نیز، زمانی که دچار کمبود مواد خوراکی شدند نجات بخشید. او نجات‌دهندهٔ آنان شد.

مشیت الهی را در جابه‌جایی خانواده یوسف به مصر نیز می‌توان دید. گرچه خدا سرزمینی را که در آن ساکن بودند بدیشان وعده داده بود، اما سال‌ها پیش به ابراهیم گفته بود که خانواده‌اش برای ۴۰۰ سال به مصر خواهند رفت «تا زمانی که گناه اموریان تمام شده باشد». تا زمانی که ساکنان سرزمین موعود به اندازه‌ای شرارت کنند که تاوان گناهان وحشتناکشان، از دست دادن زندگی و سرزمین‌شان باشد، خدا نمی‌گذاشت خاندان ابراهیم آنجا را تصاحب نمایند. خدا، خدای اخلاقیات است: این‌گونه نیست که او قومی را بیرون کرده و قوم خود را به جای‌شان سکنا دهد. باستان‌شناسی به ما نشان داده که این مردمان چقدر بد و وحشت‌انگیز بوده‌اند. در سرزمین کنعان به‌خاطر فساد جنسی این مردمان، بیماری‌های مقاربتی بسیار شایع بود. سرانجام آنها به نقطه‌ای رسیدند که دیگر هیچ راه بازگشتی برای‌شان نبود و تنها در آن زمان بود که خدا به قومش گفت که می‌توانند سرزمین ایشان را تصاحب کنند. آنانی که از ناعدالتی خدا در بخشیدن سرزمین موعود به یهود شکوه می‌کنند، سخت در اشتباه هستند.

اما دلایل دیگری هم وجود داشت. خدا می‌خواست قوم برگزیده‌اش برده شوند. این بخشی از نقشه‌ او بود که ایشان را از اسارت نجات دهد تا از او سپاسگزار بوده و مطابق راه‌های وی زندگی کنند، برای کل دنیا نمونه بشوند تا همه ببینند قومی که تحت حاکمیت آسمان زندگی می‌کند، چقدر مبارک است. پس خدا اجازه داد که ایشان به اسارت و بردگی کشیده شوند و هفت روز در هفته کار کرده، مزدی دریافت نکنند و زمین و پول و دارایی برای خود نداشته باشند. سپس، هنگامی که به حضور او فریاد برآوردند، ایشان را شنید و به دست قوی آنها را نجات داد. خدا به‌خاطر اهداف خودش گذاشت همه اینها اتفاق بیفتند. او می‌خواست ایشان بدانند که این خدا بود که آنها را رها کنید و سرزمین‌شان را به آنها داد.

۳- از دیدگاه شخصیت یوسف

می‌توانیم به‌عنوان بررسی شخصیت یوسف سراغ این روایت برویم. نکته‌ شایان توجه این است که در مورد یوسف هیچ چیز بدی گفته نشده است. پیشتر خاطرنشان ساختیم که کتاب مقدس همه حقیقت را درباره ابراهیم، اسحاق و یعقوب، که یقیناً ضعف‌ها و گناهان خودشان را داشتند، بیان می‌کند. حتی یک واژه انتقادی هم در مورد یوسف به‌کار نرفته است. بدترین کاری که او انجام داد این بود که موقعیت شناس بود و درباره خواب‌هایی گویای بزرگی وی در آینده بود، با برادرانش حرف زد، ولی دیگر هیچ اثری از رویکرد یا واکنش اشتباه از یوسف دیده نمی‌شود. واکنش‌های وی در هنگام پایین رفتن از نردبان اجتماع ممتاز است: هیچ اثری از رنجش خاطر، گلایه زیر سؤال بردن خدا، و حس ناعدالتی از اینکه باید در زندان فرعون بماند تا بپوسد وجود ندارد. علاوه بر آن، حتی با وجودی که از خانه بسیار دور و کاملاً غریب بود، زمانی که زن فوطیفار کوشید وی را اغوا کند کمال خود را حفظ کرد. حتی در پست‌ترین و افسرده‌کننده‌ترین شرایط در زندان، انگار دغدغه نخست او کمک به دیگران بود چنانکه، در پی رهایی ساقی و نانوائی فرعون بود. گویی یوسف چندان نگران خودش نیست، بلکه نگران اطرافیانش می‌باشد.

شخصیت او در زمانی که به مقام دوم دولت فرعون ارتقا می‌یابد، همچنان بی‌عیب است. به واکنش یوسف در برابر برادرانش که او را به بردگی فروخته بودند، توجه کنید. او بدیشان خوراک می‌دهد و از گرفتن بهای آن نیز خودداری کرده، پول‌هایی که برای تهیه خوراک پرداخته بودند در کیسه‌های‌شان می‌گذارد. او با اشکها برادرانش را می‌بخشد، برای‌شان نزد فرعون شفاعت می‌کند بهترین زمین در دلتای نیل را می‌خرد تا ایشان در آن زندگی کنند. آنان او را بیرون انداخته و به پدرشان گفته بودند که مرده است، اما او در اینجا همه نیازهای ایشان را برطرف می‌کند.

نه حقارت یوسف را عوض می‌کند و نه جلال و جبروت. او مردی کامل و بی‌عیب است و تنها کسی است که در عهدعتیق این‌گونه به تصویر کشیده شده است. همه شخصیت‌های

عهدعتیق با نقاط ضعف و قوت‌شان معرفی می‌شوند، اما در اینجا مردی هست که تنها نقطه قوت دارد. تنها یک شخص دیگر در کتاب مقدس هست که اینچنین است. در میانه داستان یوسف فصلی وجود دارد که خواننده را غافلگیر می‌کند. باب مزبور به یهودا برادر یوسف مربوط می‌شود. در میان داستان این مرد خوب، تضادی شدید میان وی و برادرش یهودا دیده می‌شود. یهودا به دیدار زنی می‌رود که گمان دارد فاحشه است، در صورتی که زن عروشه است که نقابی بر چهره افکنده. او با عروس خود مرتکب زنا می‌شود و داستان هرزگی آنها در میانه گزارش یوسف بازگو می‌شود. چرا این داستان در آن قسمت ذکر می‌شود؟ مقصود بارزتر ساختن کمال و بی‌عیب بودن یوسف از طریق ایجاد تضاد بوده است. همان‌گونه که ابراهیم در نقطه مقابل لوط، اسحاق در برابر اسماعیل و یعقوب مقابل عیسو قرار داشتند، یوسف هم با یهودا مقایسه شده است.

۴ - بازتابی از عیسی

تا بدینجا، این داستان را از سه جنبه بررسی کردیم: از دیدگاه انسانی، داستان مردی است که مسیر سقوط را طی کرد و سپس به بالا صعود نمود و نجات‌دهنده قومش و آقای مصر شد؛ از دیدگاه خدا، حاکمیت الهی بر زندگی این انسان، بهره‌گیری از آن برای نجات قوم وی؛ و سرانجام داستان مردی کامل که در همه فراز و نشیب‌ها راست، صادق و نیکو باقی ماند. هر جنبه از داستان ما را به یاد شخص دیگری می‌اندازد: خود عیسی. یوسف همانی است که ما نمونه عیسایش می‌خوانیم. «نمونه» در این تعبیر به معنای «سایه‌ای از آینده». گویی خدا می‌خواهد از طریق زندگی یوسف به ما نشان دهد که در آینده قصد دارد با پسرش چه کاری را انجام دهد. پسر او هم قرار بود مانند یوسف از سوی برادرانش رد شود و همه راه‌های تحقیرآمیز را پشت سر نهاده، آنگاه به‌عنوان «نجات‌دهنده» و «خداوند» قومش برخیزد.

وقتی به یک «نمونه» برخورد می‌کنیم، قیاس امری اجتناب‌ناپذیر است. هرچه بیشتر داستان یوسف را مطالعه می‌کنیم، تصویر عیسی را بیشتر در آن می‌بینیم، گویی خدا می‌دانست که در آینده چه اتفاقاتی به‌وقوع خواهد پیوست و خواسته از پیش آن وقایع را با ایما و اشاره به قومش حالی کند. خود عیسی یهودیان را تشویق کرد تا: «شما کتب مقدس را می‌کاوید، حال آنکه همین کتاب‌ها بر من شهادت می‌دهند». او داشت به عهدعتیق اشاره می‌کرد. در حین مطالعه عهدعتیق، همواره باید در جستجوی عیسی، نمونه‌ها و سایه‌های او باشیم. جوهر و اصل، خود عیسی است، اما سایه او بر صفحات عهدعتیق، به‌ویژه پیدایش افتاده است.

عیسی در پیدایش

قبل از این دیدیم یوسف تصویری از عیسی است؛ در جاهای دیگر از سرتاسر پیدایش می‌توانیم عیسی را مشاهده کنیم. یوسف نمونه‌ای از واکنش خدا به ایمان انسان بدو است و

داستان او نشان می‌دهد که چگونه خدا می‌تواند از زندگی یک فرد برای نجات قومش و رفع نیازهای‌شان استفاده کند و او را تا مقام نجات‌دهنده و خداوند بالا ببرد.

نسب‌نامه‌ها

نسب‌نامه‌های پیدایش در واقع، نسب‌نامه‌ی خداوند ما عیسی‌ی مسیح هستند. اگر متی ۱ و لوقا ۳ را بخوانید درمی‌یابید که از نسب‌نامه‌های کتاب پیدایش برگرفته شده‌اند. عیسی از نسل شیث است که مستقیماً به پسر مریم می‌رسد. بنابراین، هرکس که در مسیح باشد دارد نسب‌نامه‌ی خانوادگی خود را هم مطالعه می‌کند. ما مهمترین نیاکان را داریم، چون به واسطه‌ی ایمان به مسیح، فرزندان ابراهیم شده‌ایم.

اسحاق

هنگامی که شخصیت‌های پیدایش را بررسی می‌کنیم، می‌توانیم به شباهت‌هایی میان آنها و عیسی بر بخوریم. پیشتر یوسف را مورد توجه قرار دادیم، اما اکنون بگذارید به عقب، به زمانی برگردیم که خدا به ابراهیم فرمان داد تا پسرش اسحاق را قربانی کند. خدا به او فرمود به کوهی معین، به نام موریاء برود. سال‌ها بعد همان کوه تحت عنوان جلجتا شناخته شد، محلی که خدا پسر یگانه‌اش را همانجا قربانی کرد. پیدایش ۲۲ به ما می‌گوید که اسحاق یگانه پسر عزیز ابراهیم بود- و دیدیم که چگونه اسحاق در چهارمین دهه‌ی زندگی خود بود و می‌توانست در برابر پدرش ایستادگی کند، اما مطیع او شد تا پدرش او را بر مذبج بنهد.

خدا در واپسین لحظه‌ی جلوی ابراهیم را گرفت و قربانی دیگری مهیا نمود، قوچی که شاخهایش در میان خارها گیر کرده بود. قرن‌ها بعد، یحیای تعمیددهنده درباره‌ی عیسی گفت: «اینک بره‌ی خدا که گناه جهان را بر می‌دارد». واژه «بره» اغلب به عیسی اطلاق می‌شود، اما بره‌های کوچک و دوست‌داشتنی را هرگز قربانی نمی‌کردند. قربانی‌ها را قوچ‌های شاخدار یکساله تشکیل می‌دادند. در کتاب مکاشفه عیسی به عنوان بره‌ای که هفت شاخ دارد توصیف شده، که شاخ نشانه قدرت است- «قوچ خدا». خدا قوچی را که سرش در خارها گیر کرده بود برای ابراهیم مهیا کرد تا به جای پسرش قربانی کند و پس از آن نام دیگری بر نام‌های خود افزود: «من همیشه مهیاکننده‌ی تو هستم». در همان موضع، جوان سی و اندی ساله دیگری که سرش در خارها گیر کرده بود قربانی شد. آیا تصویر عیسی را در اسحاق می‌بینید؟

ملکیصدق

همچنین ارزش دارد که با دقت به رویارویی عجیب ابراهیم با مردی که هم پادشاه بود و هم کاهن، توجه کنیم. او پادشاه شهر سالیم (که بعدها اورشلیم شد) بود. وقتی ابراهیم در راه بازگشت از سفری بود که به عزم نجات خانواده‌ی ربوده‌شده‌اش انجام داده بود، همراه غنائمی که

از دشمنانش گرفته بود به سالیم رسید. سالیم شهری بت پرست بود و با سلالهٔ خداپرست ابراهیم ربطی نداشت. شخص عجیبی به نام ملک‌یصدق به ملاقاتش آمد که هم پادشاه و هم کاهن بود و این ترکیبی نامعمول محسوب می‌شد که هرگز کسی در اسرائیل نمونه‌اش را ندیده بود. این «پادشاه-کاهن» برای نیرو بخشیدن به ابراهیم و سپاهیان‌اش، نان و شراب آورد و ابراهیم هم دهیک همهٔ غنائم جنگی خود را که در واقع، دهیک گنجینه‌اش محسوب می‌شد، به وی هدیه کرد. در عهدجدید آمده که عیسی کاهن ابدی ما است به رتبه ملک‌یصدق.

نردبان یعقوب

در مورد نردبان یعقوب چطور؟ هنگامی که یعقوب از خانه گریخت، شب هنگام در فضای باز سرش را بر سنگی گذاشت و خوابید و نردبانی را در خواب دید (که بیشتر شبیه یک پله برقی بود). زبان عبری، تلویحاً حاکی از آن است که نردبان در حال حرکت بوده، و اینکه یک نردبان بالا می‌رفته و دیگری پایین می‌آمده و فرشتگان با این نردبان‌ها در رفت و آمد بودند. یعقوب می‌دانست که در بالای نردبان‌ها، آسمان قرار دارد که مکان حضور خدا است.

وقتی بیدار شد قول داد که دهیک دارایی خود را به خدا تقدیم کند. دادن دهیک تا زمان موسی بخشی از شریعت نبود. (تقدیم دهیک دارایی‌ها از سوی یعقوب بیشتر یک معامله طبیعی با خدا بود: تو مرا به سلامت به خانه بازگردان و من نیز به تو دهیک می‌دهم. با این حال معامله کردن با خدا ناممکن است- خدا با شما عهده می‌بندد و راه دیگری وجود ندارد- و یعقوب ناگزیر بود آن راه سخت را بعدها فراگیرد).

قرنها بعد، زمانی که عیسی با مردی به نام نتنائیل دیدار کرد، به او گفت: «هنگامی که هنوز زیر درخت انجیر بودی، تو را دیدم و متوجه شدم که یهودی‌ای هستی که در تو هیچ مکرری نیست». نتنائیل از او پرسید که از کجا این را می‌داند؟ عیسی پاسخ داد: «فکر می‌کنی که عجیب است که من جزئیات زندگی تو را می‌دانم. اگر فرشتگان را ببینی که بر پسر انسان صعود و نزول می‌کنند، چه فکر خواهی کرد؟!» عملاً سخن او این بود: «نردبان یعقوب من هستم، رابط میان زمین و آسمان. من نردبان جدید هستم».

آدم و حوا

به عقب‌تر که برگردیم، در پیدایش ۳ خدا در لابلای مجازات‌هایی که برای آدم و حوا تعیین کرد، وعده‌ای هم بدیشان داد. به مار گفت که- ذریت زن (ذریت در زبان عبری مذکر است) سر وی را خواهد کوبید، و مار هم پاشنهٔ او را خواهد زد. زدن پاشنهٔ پا زیاد مهلک و کشنده نیست، اما کوبیدن سر هست و این نخستین وعدهٔ خدا است در این مورد که روزی شیطان را با ضربتی مرگبار مجازات خواهد کرد. اکنون می‌دانیم که این ذریت چه کسی بود که مرد زورآور را بست و اموالش را برد.

پولس در رومیان ۵ به ما می‌گوید همان‌گونه که ناطاعتی یک انسان مرگ به همراه آورد، به همین ترتیب اطاعت یک انسان هم حیات را به ارمغان آورد و این به‌طور ضمنی نشان می‌دهد که عیسی انسان آخر است. در باغ عدن بود که آدم گفت: «نمی‌کنم» و در باغ جتیمانی بود که عیسی گفت: «نه خواست من بلکه اراده تو کرده شود». چه تضادی! هر کدام از اینها آغازگر نسلی بودند: آدم، انسان اول و نماینده نسل انسان اندیشمند (*Homo Sapiens*) بود؛ عیسی، انسان آخر بود و نماینده انسان تازه (*Homo Novus*).

همه ما انسان/اندیشمند به دنیا می‌آییم و می‌توانیم به‌واسطه خدا به انسان تازه تبدیل می‌شویم. عهدجدید پیرامون انسان تازه و انسانیت تازه سخن می‌گوید. بر زمین دو تبار انسانی وجود دارد: شما یا در آدم هستید و یا در مسیح. نسل جدید بشر که در مسیح هستند خلقتی تازه محسوب شده و به‌طور کامل در زمینی جدید- جهانی کاملاً نو- ساکن خواهند شد.

آفرینش

یکی از جالب توجه‌ترین چیزهایی که در عهدجدید درباره عیسی گفته شده، این مطلب است که مسئولیت آفرینش جهان را او بر عهده داشته است. شاگردان اولیه این را مشاهده کردند که عیسی در رویدادهای پیدایش ۱ دخیل بوده است. چنانچه یوحنا در آغاز انجیل خود می‌نویسد: «هیچ چیز بدون او پدیدار نگشت».

بنابراین، وقتی پیدایش ۱ را می‌خوانیم، عیسی را آنجا می‌یابیم. خدا گفت: «آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم». عیسی هم بخشی از ذات خدا بود.

اکنون چندین دهه است که فهمیده‌ایم سطح زمین روی صفحه‌های هموار و سیال صخره‌ای قرار دارد و این صفحه‌ها دائماً در حرکتند و بر صفحات دیگر ساییده می‌شوند و باعث بروز زمین لرزه می‌گردند. وقتی کشف شد که جابه‌جایی این صفحات موجب پدید آمدن خشکی‌های امروزی شده، دانشمندان این نیاز را احساس کردند که برای صفحات، نام تازه‌ای ابداع کنند. آنها را «صفحات تکتونیک» نام نهادند. واژه *tectone* در یونانی به معنای نجار است. کل سیاره زمین که همگی بر آن زندگی می‌کنیم، حاصل کار نجاری ناصری است- و نام او خداوند عیسای مسیح است!

بدین ترتیب، مطالعات خود را در زمینه پیدایش در همان جایی پایان می‌دهیم که آن را آغاز کردیم، یعنی آفرینش. خدا به‌راستی برای مشکل چگونگی برخورد یا سرکشی بشر پاسخ مقتضی دارد. راه حل عیسای مسیح است که جهان به‌واسطه او و برای او آفریده شد، و به‌وسیله اوست که ما می‌توانیم به همه پرشس‌هایمان پاسخ دهیم.



خروج

مقدمه

خروج، داستان بزرگترین فرار تاریخ است. بیش از دو میلیون برده از چنگ یکی از سرآمدترین اقوام جهان به لحاظ استحکامات، می‌گریزند. این کار به لحاظ انسانی ناممکن و چنین داستانی غیرعادی است و به ثبت یک سلسله معجزات پرداخته که در زمره مشهورترین معجزات کتاب مقدس قرار دارند. رهبر بنی اسرائیل در آن زمان، شخصی به نام موسی بود. او از ابراهیم، اسحاق و یعقوب معجزات بیشتری دید. در پاره‌ای موارد که خدا برای کمک به قوم خود وارد عمل شد، معجزات یکی پس از دیگری به ظهور رسیدند. بعضی از معجزات قدری به جادوگری می‌مانند، مثلاً زمانی که عصای موسی به مار تبدیل می‌شود، اما اکثر این معجزات دستکاری‌های آشکار در طبیعت هستند، و خدا از طریق آنها قدرت خود را بر همه چیز و در جهت خیریت قوم خود ثابت می‌کند.

عنوان اصلی خروج در زبان عبری «و این است نامهای» می‌باشد، و این عبارت، نخستین کلمات کتاب را نشان می‌دهد که بر تومار نگاشته شده بود، تا کاهن در هنگام خواندن، چشمش به آنها بیفتد. نام «خروج»، از یونانی *hodos-ex* گرفته شده که به طور تحت‌اللفظی یعنی «راه خروجی» (*ex* یعنی «خروجی» و *Hoddos* یعنی «راه» (که مترادف لاتین *exit* است).

کل رویداد خروج، از دو منظر دارای اهمیت ژرف است.

۱- ملی

این کتاب، پیش از هر چیز برای قوم اسرائیل اهمیت ملی داشت. خروج نقطه آغاز تاریخ ملی ایشان به شمار می‌رفت. آنان در این مقطع بود که آزادی سیاسی خود را بازیافتند و به قومی تبدیل شدند که خود مالک سرنوشت خویش است. اگر چه هنوز سرزمینی نداشتند، اما ملتی بودند که برای خود نامی دارد: «اسرائیل». پس این رویداد از چنان محوریتی برخوردار بود که از آن زمان یادبود آن در گاهشمار ملی بنی اسرائیل ثبت گردید. درست مانند آمریکایی‌ها که استقلال خود را در ۴ جولای هر سال جشن می‌گیرند، یهودیان نیز هر مارس/آوریل هر سال را به بزرگداشت خروج می‌گذرانند. ایشان در آن هنگام شام پسخ را می‌خورند و اعمال عظیم خدا را برمی‌شمارند.

۲- روحانی

دومین مورد، اهمیت روحانی خروج است. بنی اسرائیل دریافتند که خدای‌شان خدایی است که همه جهان هستی را آفریده و می‌تواند برای خاطر آنها همه چیز را تحت کنترل درآورد. آنان به این یقین رسیدند که خدای‌شان از همه خدایان مصر، نیرومندتر است. بعدها این را هم دریافتند که خدای ایشان تنها خدایی است که وجود دارد (به‌طور ویژه نک. نبوت‌های اشعیا). این حقیقت که خدا از هر خدای دیگری نیرومندتر است، از نامی که خود خدا بر خویشستن نهاد آشکار می‌گردد. عنوان رسمی وی ال-شدای (El-Shaddai)، خدای قادر مطلق بود، اما در کتاب خروج است که وی به قوم اسرائیل نام شخصی خود را می‌گوید. همان‌گونه که دانستن و به‌کار بردن نام شخصی (یا نام کوچک) طرف مقابل، رابطه با او را وارد مرحله‌ای صمیمی‌تر می‌گرداند، قوم اسرائیل نیز با یاد گرفتن نام شخصی خدا می‌توانست با وی رابطه‌ای صمیمی‌تر برقرار نماید.

در انگلیسی این نام را «Yahweh» ترجمه می‌کنیم، هرچند در عبری هیچ حرف صداداری وجود ندارد. به بیان دقیق‌تر باید صرفاً YHWH باشد. این نام وجه وصفی فعل «بودن» است. در بررسی پیدایش دیدیم که «Always» (همیشه) واژه‌ای انگلیسی است که چگونگی درک یهودیان از نام خدا را بیان می‌سازد. خدا آن یگانه جاودانی است که نه آغازی دارد و نه انجامی- «همیشه». این نخستین نام اوست، اما خدا نامهای ثانوی دیگری هم دارد: «همیشه مهیاکننده من»، «همیشه مددکار من»، «همیشه نگاهبان من»، «همیشه شفادهنده من».

همچنین در کتاب خروج با این حقیقت غیرعادی روبه‌رو می‌شویم که آفریننده همه چیز، رهاننده مشتی انسان می‌گردد. واژه «رهایی» در بردارنده معنای خلاص کردن ربوده‌شدگان از طریق پرداخت فدیۀ ایشان است. این‌گونه بود که اسرائیل خدای خود را شناخت. او آفریننده

جهان و نیز رهاننده قومش بود. اگر می‌خواهیم خدا را آن‌گونه که در کتاب مقدس مکتشف گردیده، بشناسیم، در نظر گرفتن هر دو جنبه مهم است.

کتاب

خروج یکی از پنج کتابی است که موسی نوشت. پیدایش به رویدادهایی که پیش از دوران زندگی او به‌وقوع پیوسته بود می‌پردازد و خروج، لاویان، اعداد و تثنیه به رویدادهای زمان زندگی وی. این کتاب‌ها برای حیات قوم اسرائیل از اهمیت قاطعی برخوردارند، چراکه سرآغاز پیدایش این قوم را بازگو می‌کنند. این کتاب‌ها بنیان عهدعتیق هم به‌شمار می‌روند. این گروه بردگان بایستی می‌دانستند که هستند و چگونه به یک ملت تبدیل شدند.

در بررسی پیدایش دیدیم که چگونه موسی دو چیز را از خاطرات قوم گردآوری کرد: *نسب‌نامه‌ها* و *داستان‌های مربوط به نیاکان‌شان*. در کل کتاب پیدایش از چنین خاطراتی تشکیل شده است. خروج، لاویان، اعداد و تثنیه فرق می‌کنند، چراکه دربرگیرنده آمیزه‌ای از گزارش‌ها و قوانین شریعت می‌باشند. گزارش به توصیف نقل مکان بنی اسرائیل از مصر به‌سوی کنعان، از راه بیابان می‌پردازد. قوانین بازتاب چیزهایی است که خدا در ارتباط با نحوه زندگی بدیشان فرموده است. همین آمیزه منحصربه‌فرد از گزارش و شریعت است که این چهار کتاب را متمایز می‌گرداند.

خود خروج هم بخشی گزارش است و بخشی شریعت. نیمه نخست آن به شرح جزئیات کارهایی اختصاص یافته که خدا به نفع بنی اسرائیل انجام داد تا ایشان را از بردگی برهاند. نیمه دوم هم توصیف‌کننده مطالبی است که خدا پیرامون چگونه زیستن ایشان به‌عنوان انسان‌هایی آزاد فرمود. نیمه نخست فیض خدا را از طریق بیرون آوردن ایشان از مشکلات‌شان نشان می‌دهد. نیمه دوم هم نشان می‌دهد که خدا از آنان انتظار دارد با زندگی کردن مطابق با طریق‌های وی، در قبال این فیض سپاسگزار باشند. این تأکید بسیار مهمی است. بسیاری از مردم شریعت موسی را می‌خوانند و می‌پندارند که آن نشان می‌دهد که باید چگونه رفتار کرد تا مورد پذیرش خدا قرار گرفت. این گمان از پایه اشتباه است. خدا قوم اسرائیل را رهانید، سپس شریعت را بدیشان اعطا کرد تا به نشانه اظهار قدردانی آن را رعایت نمایند. در عهدجدید نیز همین اصل وجود دارد: مسیحیان رهانیده می‌شوند، سپس به آنها گفته می‌شود که چگونه زندگی مقدسی داشته باشند. به بیان فنی الهیاتی، عادل‌شمردگی مقدم بر تقدیس است. ما پیش از هر چیز به‌واسطه درست زندگی کردن نیست که مسیحی می‌شویم، بلکه نخست فدیة شده، آزاد می‌گردیم و سپس درست زندگی می‌کنیم. *آزادی بر اعطای شریعت مقدم است.*

در خروج آزادی بنی اسرائیل در مصر صورت می‌گیرد و اعطای شریعت در کوه سینا، در طی سفر ایشان به‌سوی کنعان. در اینجا است که ایشان به التزام به عهد خدا لبیک می‌گویند. عهد در قالب پیمان زناشویی تنظیم می‌شود. خدا می‌گوید: «من خواهم...» (اگر از من اطاعت کنید خدای شما خواهم بود) و سپس قوم باید بگویند: «ما خواهیم...» (قوم تو خواهیم بود و از تو اطاعت خواهیم کرد).

ساختار

در عین حال که خروج به دو نیمه تقسیم می‌شود، می‌توان آن را به ده بخش متمایز از هم نیز تقسیم نمود: شش بخش در باب‌های ۱-۱۸ و چهار بخش در باب‌های ۱۹-۴۰. این بخش‌ها را می‌توان در جدول زیر مرتب نمود.

باب‌های ۱-۱۸ (قوم در حال حرکت)	باب‌های ۱۹-۴۰ (قوم در حال سکون)
مضامین کلیدی	مضامین کلیدی
اعمال الهی	کلام الهی
فیض	سپاسگزاری
آزادی	اعطای شریعت
از مصر	به سینا
بردگی (انسان‌ها)	خدمت (خدا)
رهای	پارسایی
بخش‌ها	بخش‌ها
۱-۱ زاد و ولد و کشتار	۷-۱۹-۲۴ فرمان‌ها و عهد
(اسرائیل)	(سینا)
۲-۲-۳ نی و بوته مشتعل	۸-۲۵-۳۱ خصوصیات و متخصصان
(موسی)	(خیمه اجتماع)
۳-۵-۱۱ بلایا و آفات	۹-۳۲-۳۴ زیاده‌روی و شفاعت
(فرعون)	(گوساله طلایی)
۴-۱۲-۱۳:۱۶ عید و نخست‌زاده	۱۰-۳۵-۴۰ احداث و وقف
(پسرخ)	(خیمه اجتماع)
۵-۱۳:۱۷-۲۱:۱۵ رهای یافتگان و غرق‌شدگان	
(دریای سرخ)	
۶-۱۵:۲۲-۲۷:۱۸ تدارک و حفاظت	
(بیابان)	

نیمه نخست (باب‌های ۱-۱۸) جزئیات وقایع مربوط به پیش و پس از عزیمت بنی اسرائیل از مصر را ثبت می‌کند. این بخش دربرگیرنده معجزات بسیار است، از جمله معروف‌ترین معجزه که نخست‌زادگان مصر مردند، در حالی که بنی اسرائیل محفوظ ماندند، و توانستند از دریای سرخ عبور کنند. همچنین شامل معجزاتی است که چندان معروف نیستند، اما از لحاظ تدارک الهی در طی سفر از مصر به سینا از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. در جنگ یوم کیپور (روز کفاره) در سال ۱۹۷۳، ارتش مصر نتوانست بیش از ۳ روز در بیابان دوام بیاورد، حال آنکه در خروج، ۲/۵ میلیون نفر به مدت ۴۰ سال در بیابان زنده ماندند.

در نیمه دوم تمرکز بیشتر بر اعطای شریعت است. نخست ده فرمان ظاهر می‌شود، اما در راستای نیت خدا برای زندگی کردن در میان قومش قوانین دیگری هم وجود دارد. از آنجایی که ایشان در خیمه ساکن بودند، خدا هم قصد کرد در اردو به آنان ملحق شود. اما خیمه خود او باید جدا و از خیمه‌های دیگر متمایز می‌بود. این مردمان تا آن زمان هرگز جز با خشت و گل چیزی نساخته بودند، اما خدا بدیشان مهارت‌هایی بخشید تا با طلا، نقره و چوب کار کنند. بخش دوم گزارش‌هایی را هم شامل می‌شود. در اینجا غم‌انگیزترین قسمت کتاب را می‌خوانیم که قوم به افراط روی آورده، برای پرستش گوساله‌ای طلایی می‌سازند. کتاب با ساخت و ساز خیمه به اتمام می‌رسد. خدا در میان ایشان مسکن گزیده و جلال بر خیمه‌اش فرود می‌آید.

باب‌های ۱-۱۸

بسیاری در بخش نخست خروج اشکالات زیادی مشاهده می‌کنند، چون داستانی غیرطبیعی است. رویدادهای بسیار غیرعادی در این قسمت آن قدر زیاد است که بسیاری از مردم آنچه را که در اینجا نوشته شده افسانه می‌پندارند نه حقیقت. پس، آیا وقایعی که در این قسمت توصیف شده‌اند، اسطوره‌اند یا معجزه؟

اسطوره یا معجزه؟

۱ - عدم ثبت رویدادها در متون غیردینی

مشکل نه تنها با طبیعت رویدادها، بلکه با این واقعیت است که در تأیید وقایع این بخش هیچ نوشته غیردینی و تاریخی وجود ندارد. تنها چیزی که در دست داریم، اشاره‌ای به «هابیروها» در زمین جوشن - اشاره‌ای احتمالی به عبرانیان، که به «بنی اسرائیل» شهرت دارند - است. با وجود این، فقدان مدارک نباید ما را شگفت‌زده کند. خروج یهود یکی از خفت‌بارترین رویدادهای تاریخ مصر بود. آنها متحمل بلایای شدید، و از جمله از دست دادن نخست‌زادگان خود شدند. بهترین ارابه‌رانان‌شان در دریای سرخ غرق شدند. چنین رویدادی برای انعکاس در تاریخ چندان خوشایند نیست.

۲- اعداد مورد بحث

بسیاری از مردم به خاطر اعداد بزرگ مورد بحث در کتاب، آن را باور نکردنی می‌یابند. خروج به ما می‌گوید که ۲/۵ میلیون برده از مصر خارج شدند. ولی هر طور که حساب کنیم، این رقم بزرگی است. اگر آنها در ستون پنج نفره پهلوی به پهلوی هم حرکت می‌کردند، صفی به درازای حدود ۱۱۰ مایل تشکیل می‌شد و تازه این محاسبه احشام ایشان را دربر نمی‌گیرد. ماه‌ها طول می‌کشد که آنان به هر جا نقل مکان کنند. همچنین، آب و خوراک دادن به جمعیتی عظیم در بیابان، آن هم برای ۴۰ سال کار کوچکی نبود.

۳- تاریخ

مسئله تاریخ وقایع خروج نیز مطرح است. از آنجایی که ورای نوشته‌های کتاب مقدس هیچ متنی نداریم که به این رویداد اشاره کرده باشد، نمی‌توانیم وقایع را با اطمینان تاریخ‌گذاری نماییم. پس به‌طور قطع نمی‌دانیم خروج در زمان کدام فرعون روی داده و زمان آن کی بوده است. بهترین گزینه برای ما رامسس دوم است، که نیروی نظامی قدرتمندی داشت و تندیس‌های عظیمی از خودش برپا نمود و آرامگاه پسرانش به تازگی کشف شده و دیوید. م. رول^۱ نیز در کتابش «تاریخ‌نگاری جدید» همین نظر را داده است.

۴- مسیر

پیرامون مسیری که بنی اسرائیل به هنگام ترک مصر در پیش گرفتند نیز مجادله وجود دارد. سه امکان را می‌توان در نظر گرفت: راهی که به‌سوی شمال می‌رفت، راهی که به‌سوی جنوب می‌رفت، یا راهی که از میان آنها می‌گذشت. در صفحه /// به این پرسش بازخواهیم گشت.

۵- نام الاهی

محققان دیگر با کلام خدا به موسی در خروج ۳۶: مشکل دارند، آنجایی که می‌گوید: «من یهوه هستم. و به ابراهیم و اسحاق و یعقوب به نام خدای قادر مطلق ظاهر شدم، لیکن به نام خود، یهوه، نزد ایشان معروف نگشتم.» عبارت آخر (... به نام خود نزد ایشان معروف نگشتم) می‌تواند جمله‌ای خبری به این معنا باشد که ابراهیم او را به‌عنوان «خدا» می‌شناخت، اما نه با نام شخصی‌اش که وی را از دیگر خدایان متمایز می‌ساخت؛ یا جمله‌ای پرسشی (... آیا به نام خود نزد ایشان معروف نگشتم؟)، به این مفهوم که ابراهیم هم مانند موسی خدا را با نام شخصی‌اش می‌شناخت؛ مورد دوم بعید است.

1. David M. Rohl

واقعیات

همه این پرسش‌ها، محققان را دچار این تردید کرده‌اند که آیا دارند واقعیت را می‌خوانند، یا افسانه و یا شاید «رمانی نیمه‌واقعی»! از آنانی که این واقعیات را باور نمی‌کنند باید پرسید که چرا نمی‌توانند. آیا این تعصب یا دیدگاهی به اصطلاح علمی نسبت به جهان است که مانع باور ایشان می‌شود؟ در عین حال ما هم می‌توانیم در جهت یافتن توضیحی قابل‌درک برای واقعیات مسلم بکوشیم.

۱. هیچ‌کس نمی‌تواند منکر این واقعیت شود که امروز در جهان قومی به نام اسرائیل وجود دارد. اینها از کجا آمده‌اند؟ خاستگاه‌شان کجا بوده؟ اگر آنها در آغاز مشتی برده بوده‌اند، چگونه به یک ملت تبدیل شدند؟ ما از طریق نوشته‌های غیردینی می‌دانیم که ایشان گروهی برده بوده‌اند. برای توضیح وجود قوم اسرائیل به اتفاقی شگرف نیاز داریم.

۲. هر ساله همه خانواده‌های یهودی پسخ را جشن می‌گیرند. چرا چنین می‌کنند؟ این آیینی است که از پس هزاران سال زنده مانده و ناگزیر باید برای آن هم توضیحی وجود داشته باشد.

پس دست‌کم این دو واقعیت شناخته شده نیازمند توضیح هستند و این کتاب خروج است که بدین پرسش‌ها پاسخ می‌دهد. پس اجازه دهید بر مبنای ساختاری که در جدول بالا ارائه نمودیم به هر بخش نگاهی بیندازیم، و برخی از پرسش‌های مطرح شده در متن را مورد ملاحظه قرار دهیم.

۱- زاد و ولد و کشتار

در این قسمت آغازین مشاهده می‌کنیم که در هنگامی که روایت خروج آغاز می‌شود، تعداد برده‌های عبرانی باید در حدود ۲/۵ میلیون نفر بوده باشد. از ۱۲ پسر یعقوب و ذریه و خویشاوندان آنان، چنین رقم بزرگی شاید بعید به نظر برسد. اما اگر هر خانواده چهار فرزند داشته باشد (که در آن زمان زیاد هم نبوده) پس از گذشت ۳۰ نسل می‌توان به این عدد رسید. اما چرا ایشان که در ابتدا برای مدت هفت سال به مصر مهاجرت کرده بودند، ۴۰۰ سال در آنجا ماندند؟ آنها نخستین بار در زمان یوسف و یعقوب، و در پی قحطی‌ای که در کنعان روی داده بود، به مصر رفتند. (مصر در آن زمان به یمن ابتکار یوسف در انبار کردن غلات در خلال هفت سال فراوانی، به انبار غله خاورمیانه تبدیل شده بود.) آنها به میل و اراده خود به مصر می‌روند، دولت ایشان را به‌عنوان مهمان می‌پذیرد و برای زندگی قطعه زمینی حاصلخیز از دلتای نیل به نام جوشن به ایشان می‌دهد. بنابراین، ایشان در طی هفت سال قحطی به‌عنوان یک قوم ماندند. ولی چرا در پایان آن زمان ایشان به سرزمین خود برنمی‌گردند؟ با فرض اینکه آنان در نهایت مجبور به بردگی در مصر می‌شوند، این پرسشی به‌جا است.

دلیل انسانی اینست که آنها بسیار راحت بودند. زندگی در دلتای نیل بسیار آسان‌تر از زندگی بر تپه‌های یهودیه است. زمین حاصلخیز و آب و هوا گرم‌تر بود، و برخلاف یهودیه از زمستان‌های پر برف هم خبری نبود. عادت غذایی خوب بود، آنها می‌توانستند از نیل ماهی

گرفته بخورند و از خودشان خیلی بهتر مراقبت نمایند. پس چون راحت‌تر بودند در مصر ماندند. تنها زمانی که مجبور به بردگی شدند، به یاد خدا افتادند و شروع به استغاثه کردند. یک دلیل الهی هم وجود دارد. خدا تا ۴۰۰ سال برای ترغیب ایشان به بازگشت به سرزمین خودشان هیچ اقدامی نکرد. اگر آنها به مجرد خاتمه قحطی به سرزمین خود بازگشته بودند، گروه اندکی بیش نبودند و تحقق بخشیدن به مقصود خدا با چنین گروه اندکی ممکن نبود. زیرا مقصود خدا این بود که ساکنان کنعان را از آن سرزمین بیرون کند. وی برای ابراهیم شرح داده بود که ذریت وی آن‌قدر در مصر خواهند ماند تا شرارت کنعانیان به کمال برسد. خدا باید آن‌قدر صبر می‌کرد تا آنان به قدری بد شوند که درخور داوری و مجازات خدا که اخراج از سرزمین موعود بود، گردند و سپس بردگان عبرانی جایگزین آنها شوند. در تنبیه می‌خوانیم که در اسرائیل برتری‌ای وجود نداشت که خدا به موجب آن، ایشان را برگزیند. در حقیقت اگر آنها هم مانند اقوامی رفتار می‌کردند که از آن سرزمین بیرون رانده شده بودند، خودشان هم ناگزیر از بستن بار سفر بودند. آنها برای اینکه ابزار عدالت باشند، می‌بایست خودشان هم عادل می‌بودند. اما همه آنها قرار بود بعدها اتفاق بیفتد. قوم اسرائیل در مصر به‌عنوان برده با سه حکم ستمکارانه روبه‌رو شدند:

۱. کار اجباری: فرعون تصمیم داشت برای برنامه‌های ساختمانی خود از عبرانیان به‌عنوان کارگر استفاده کند.

۲. شرایط سخت‌تر: آنها مجبور بودند بدون کاه، خشت بزنند (که معنایش این بود که خشت سنگین‌تر و حمل‌شان دشوارتر می‌شد). کاوش‌های باستان‌شناسی انجام شده در مصر به کشف بناهایی انجامیده که با سه نوع خشت مختلف ساخته شده‌اند: پی ساختمان با کاه، در وسط خشت‌هایی با خس و خاشاک و آشغال، همان‌گونه که وقتی از دادن کاه به بنی‌اسرائیل خودداری کردند، ایشان برای ساختن خشت‌های سبک‌تر بدان روی آوردند، و در بالا هم خشت‌هایی که کلا از خاک ساخته شده بودند. اندیشه‌ای که در پس این فرمان سخت وجود داشت این بود که وزن اضافی این خشت‌ها باعث خستگی مفرط عبرانیان می‌شد و دیگر رمقی برای انجام رابطه جنسی یا شیطنت در تن‌شان باقی نمی‌ماند و بدین‌ترتیب، از جمعیت‌شان کاسته می‌شد. این روشی ناپخته برای کنترل جمعیت بود و کارساز هم واقع نشد، پس مصریان سومین حکم خود را هم صادر کردند.

۳. مرگ: همه نوزادان ذکور عبرانی باید به درون رودخانه نیل انداخته می‌شدند تا خوراک تمساح‌ها گردند.

۲- نی و بوته مشتعل

اکثر مردم این داستان را به خوبی بلد هستند. رود نیل پر از تمساح بود و مصریان این شکل نسل‌کشی را برای کاهش مؤثر شمار بنی‌اسرائیل ضروری می‌دیدند. بدین‌ترتیب، موسای نوزاد هم

می‌مرد. اما ملاحظه می‌کنیم که بنا به مشیت خدا، موسی را به مانند یوسف به دربار بردند و وی در دانشگاه مصر از بهترین تحصیلات بهره‌مند گردید. البته این وی را از نظر سطح سواد و تحصیلات بسیار بالاتر از دیگر بردگان عبرانی قرار داد و توانایی نگارش پنج کتاب مقدس را بدو بخشید. برای یهود، موسی پس از ابراهیم مهم‌ترین شخصیت عهدعتیق بود. با وجود این، سرانجام روزگار او به‌عنوان یک شاهزاده مصری به پایان رسید. بدین ترتیب، که موسی از رفتار یکی از سرکارگران مصری به خشم آمده وی را کشت و مجبور شد برای حفظ جان خود بگریزد. خواندن ارقام مربوط به زندگی موسی جالب است. وی ۴۰ سال داشت که روانه بیابان شد، به مدت ۴۰ سال در همان بیابانی به شبانی گوسفندان پرداخت که قرار بود پس از بازگرداندن قوم اسرائیل ۴۰ سال دیگر را هم با آنان سپری نماید! دست خدا آشکارا در کار بود. دیدار موسی با خداوند از میان بوتهٔ مشتعل نیز جالب توجه است، البته نه از جهت بوته، بلکه از جهت بهانه‌هایی که موسی آورد. در ابتدا خدا به موسی فرمود که کفش‌هایش را درآورد، زیرا بر زمینی مقدس ایستاده بود. سپس به موسی گفت که قرار است او همان مردی باشد که قوم خدا را از مصر بیرون می‌آورد. موسی پنج بهانه آورد تا نشان دهد که چرا نباید این کار را انجام بدهد.

نخست گفت که *ناچیز* است. خدا فرمود که با وی خواهد بود. او شخص مهمی بود. سپس موسی گفت که *نادان* است و چیزی برای گفتن ندارد. خدا به او فرمود که آنچه را باید موسی بگوید، به وی خواهد گفت. سومین عذر موسی این بود که در متقاعد کردن قوم به اینکه خدا با او ملاقات کرده و از او خواسته تا ایشان را رهبری کند، *ناتوان* است. خدا فرمود که قدرت او با موسی خواهد بود و وی معجزاتی ظاهر خواهد ساخت. سپس موسی به خدا عرض کرد که در سخن گفتن، *الکن* است و لکنی در زبان خود دارد که مانع از ادای درست کلمات می‌شود. پس خدا برادر وی هارون را به‌عنوان سخنگوی موسی تعیین فرمود. خدا آنچه لازم بود به موسی می‌گفت و او هم به هارون منتقل می‌کرد. سرانجام موسی گفت که *نامربوط* است (یعنی موضوع به او ارتباط ندارد). خدایا ممکن است کس دیگری را بفرستی؟ اما خدا هارون را به‌عنوان شریک وی تعیین کرد: آنها قرار بود با هم کار کنند. هر بار موسی روی ضعف‌های خود انگشت گذارد، و هر بار خدا پاسخی مقتضی برای او داشت.

۳- بلایا و آفات

در این قسمت ده بلایا ذکر شده است: تبدیل شدن نیل به خون، بلای وزغ‌ها، بلای پشه‌ها، مگس‌ها، ابتلای مواشی به بیماری، دمل‌ها، توفان تگرگ، بلای ملخ‌ها، بلای تاریکی و بالاخره، مرگ نخست‌زادگان.

باید مسائل بسیاری را مورد توجه قرار داد، و نخستین مسئله این است که خدا بر جهان حشرات تسلط کامل دارد. خدا می‌تواند به مگس‌ها و ملخ‌ها بگوید که چکار بکنند و کجا

بروند، و در مورد وزغ‌ها نیز همین وضع صدق می‌کند. این بلایا حسی شگرف از تسلط خدا بر آفریده‌هایش ایجاد می‌کنند.

توجه به چگونگی شدت یافتن بلایا هم خالی از لطف نیست. در روند پیدایی بلایا یک افزایش تدریجی از زحمت و ناراحتی تا بیماری و خطر مرگ وجود دارد. همچنین در روند تأثیرگذاری بلایا از طبیعت تا انسان‌ها حرکتی مشاهده می‌شود. هرچه فرعون و مصریان از ابراز واکنش نسبت به هشدارها بیشتر سر باز می‌زنند، مصیبت‌ها بیشتر می‌شوند. برخی واپسین مجازات را نامنصفانه می‌دانند- آیا کشتن نخست‌زادگان بیش از اندازه و سخت نبود؟ اما مصریان با کشتن همه نوزادان پسر بنی‌اسرائیل، با ایشان بدتر از اینها کرده بودند، پس این تلافی کاملاً متناسب بود.

به آسانی می‌توان در خلال وقوع بلایا شاهد رقابت دینی نیز بود. هر کدام از این بلایا حمله‌ای بود بر ضد خدایی مشخص که مصریان پرستش می‌کردند:

خوم (Khuum): نگهبان نیل

هپی (Hapi): روح نیل

ازیریس (Osiris): به باور مصریان رود نیل، جریان خون ازیریس بود

هکت (Heqt): خدای قورباغه شکل رستاخیز

هاثور (Hathor): الاله مادری که یک گاو بود

آپیس (Apis): گاو خدای پتاه (Petah) که نماد حاصلخیزی بود

مینویس (Minevis): گاوی دیگر، گاو مقدس هلیوپلیس

ایمھوتپ (Imhotep): خدای پزشکی

نوت (nut): الاله آسمان

سث (Seth): محافظ محصولات

ر (Re)، آتن (Aten)، آتوم (Atum) و هوروس (Horus): همه خدایان خورشید بودند

خود فرعون را هم خدا می‌پنداشتند.

بلایا به‌طور ویژه این خدایان مصری را هدف قرار داده بودند. پیام بسیار ساده بود، خدای بردگان عبرانی از مجموعه خدایان شما بسیار نیرومندتر است.

بعضی با آنچه در این قسمت درباره دل فرعون گفته شده، مشکل دارند. چنین می‌خوانیم که خدا دل فرعون را سخت ساخت. حتی عده‌ای آموزه پیش-تعیینی را بر مبنای این عبارت و آیات رومیان ۹، آنجایی که پولس راجع به سخت شدن دل فرعون به دست خدا سخن می‌گوید، علم می‌کنند. آنها چنین اظهار می‌دارند که عبارت مزبور به ما تعلیم می‌دهد که این خداست که انتخاب می‌کند دل چه کسی سخت باشد و دل چه کسی نرم. طرفداران این دیدگاه استدلال می‌کنند که ما نمی‌دانیم چرا خدا دست به این انتخاب‌ها می‌زند، اما به هر دلیل، در مورد فرعون

خدا تصمیم گرفت که دل وی را سخت سازد. گویی خدا از درون کلاه نام‌هایی را بیرون می‌کشد و تصمیم می‌گیرد برخی را نجات دهد و بعضی را به جهنم بیندازد، دل برخی را نرم و دل بعضی را سخت سازد!

با وجود این، این آن چیزی نیست که کتاب مقدس تعلیم می‌دهد. اگر متن را با دقت مطالعه کنید در خواهید یافت که دل فرعون ده بار سخت شد. در هفت بار نخست، خود فرعون دل خویش را سخت می‌سازد و در سه مورد بعدی خدا دل فرعون را سخت می‌سازد. بنابراین، خدا تنها پس از آنکه فرعون آگاهانه و پیایی دل خویش را سخت می‌سازد، دل او را سخت می‌سازد. خدا به انتخابی که فرعون کرده بود، صحنه گذارد. این روش مجازات خداست: او انسان‌ها را در مسیری که خودشان برگزیده‌اند یاری می‌نماید. خدا در کتاب مکاشفه می‌فرماید: «شخص بدکار، به بدی کردن ادامه می‌دهد و مفسد همچنان به فساد بپردازد.» پس در مورد طرز برخورد خدا با فرعون هیچ انتخاب دلبخواه و مستبدانه‌ای در کار نیست. اول فرعون دلش را سخت می‌سازد و سپس خدا دلش را برای وی سخت می‌سازد. او به انتخاب‌های ما واکنش نشان می‌دهد. اگر ما در گزینش راه اشتباه پافشاری نماییم، خدا در طی مسیر به ما کمک خواهد نمود. اگر از پذیرش رحمت او سر باز زنیم، او هم داوری خویش را به ظهور خواهد رسانید.

۴- عید و نخست‌زاده

دهمین بلا این بود که همه نخست‌زادگان پسر هر خانواده مصری بمیرند. این بلای محوری کل داستان بود. اگر یهودیان از احکام خدا پیروی نمی‌کردند، همین تراژدی برای آنها هم به‌وقوع می‌پیوست. آنها می‌بایست خون بره‌ای را بر چارچوب در خانه‌هایشان می‌مالیدند. آن شب فرشته مرگ به مصر می‌آمد و از خانه‌هایی که این نشان را بر خود داشتند، می‌گذشت. نیمه شب مرگ به سراغ خانه‌هایی می‌آمد که آن نشان را بر خود نداشتند. جالب این که رنگ خون خرمایی متمایل به سرخ است و در شب، سخت‌تر از هر رنگ دیگری دیده می‌شود!

خون، اهمیت دیگری هم داشت: یهودیان می‌بایست گوسفند نرینه (قوچ) یک ساله و کاملاً بالغی را ذبح می‌کردند و پس از آنکه خونس را بر چارچوب‌های در خانه‌هایشان می‌مالیدند، گوشتش را در خانه کباب کرده می‌خوردند. پس قربانی هم ایشان را می‌پوشانید و هم سیر می‌کرد. وقتی ما عیسی را «بره خدا» می‌خوانیم، شاید تصویری ملایم‌تر و رام‌تر از آن چیزی که منظور نظر کتاب مقدس بوده در ذهنمان تداعی شود، زیرا عیسی در واقع، «قوچ خدا» است که تصویری سست‌تر و نیرومندتر ارائه می‌دهد. یهودیان مکلف بودند گوشت قربانی را ایستاده، لباس پوشیده و آماده سفر می‌خوردند. بدیشان امر شده بود که از نان فطیر برای خود جیره فوری آماده کنند. قرار بود همان شب از مصر خارج شوند.

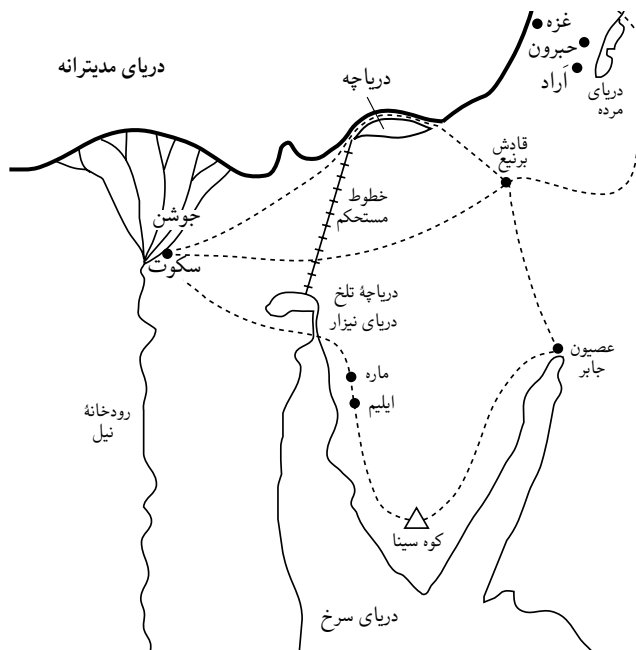
یهودیان تا به امروز، پسرخ را جشن می‌گیرند. در لحظه معینی از شب، کوچکترین عضو خانواده می‌پرسد: «معنای همه این کارها چیست؟» بزرگترین عضو خانواده در پاسخ می‌گوید:

«این کاری است که خدا انجام داد، در شبی که همه نخست‌زادگان ذکور را کشت و ما را به واسطه خون قوچ نجات داد.» بدین ترتیب، به ایشان یادآوری می‌شود که نخست‌زادگان هر نسل باید فدیة شوند.

۵- رهایی‌یافتگان و غرق‌شدگان

در مورد مسیری که بنی‌اسرائیل به هنگام خروج از مصر در پیش گرفتند، سه امکان وجود دارد که در نقشه زیر نشان داده شده‌اند. مسیر نخست، به مسیر شمالی معروف است. بر طبق این مسیر پیشنهادی یهود از میان یک ردیف کرانه ماسه‌ای که در میان قسمتی کم‌عمق از مدیترانه قرار داشت، عبور کردند. نقشه‌های مصر نشان می‌دهند که این کرانه‌های ماسه‌ای در مکانی به نام دریاچه سیربونیس^۱ قرار داشته‌اند. از آن پس ایشان مسیر خود را به سوی قادش برنیع ادامه دادند. اما ارابه‌های مصری نمی‌توانستند آنها را در مسیر کرانه‌های ماسه‌ای تعقیب نمایند، پس این نظریه بعید به نظر می‌رسد.

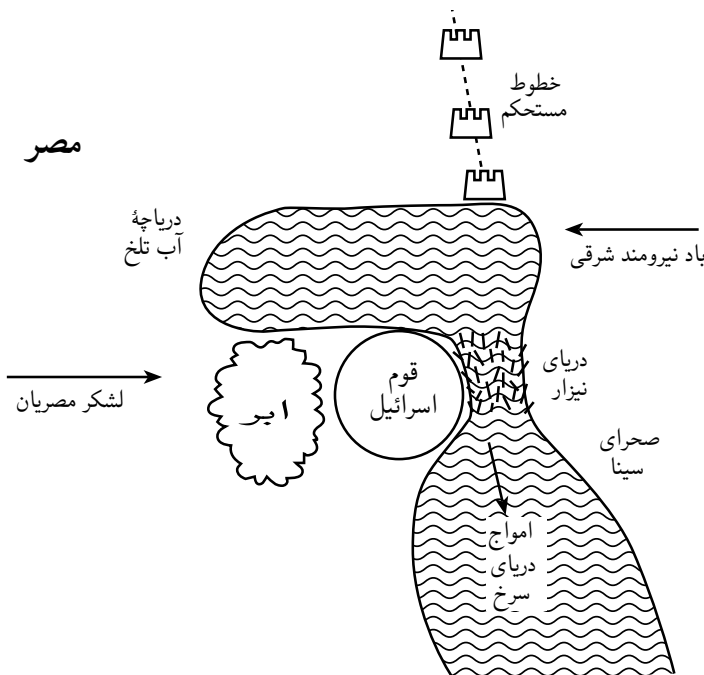
دومین نظریه این است که یهود مستقیماً از گذرگاه میتلر^۲ گذشته، به قادش رفتند. اما در آنجا (که امروزه کانال سوئز در آن واقع شده است) ردیفی از استحکامات نظامی وجود داشت تا جلوی هرگونه تهاجم از سوی شرق را بگیرند. پس اگر بنی‌اسرائیل ناگزیر بودند از میان این استحکامات عبور کنند. آنها نه مسلح بودند و نه برای جنگ آماده، پس این مسیر هم بسیار بعید می‌نماید.



1. Lake Sirbonis; 2. Mitler Pass

امکان سوم مسیر جنوبی بود که به کوه سینا منتهی می‌شد، همان جایی که موسی ۴۰ سال شبانی کرده بود. این محتمل‌ترین مسیر است، چون موسی این سرزمین را می‌شناخت. موقعیت کوه سینا مشخص نیست، اما همه روایات در خاورمیانه، کوه سینا را جایی در جنوب دانسته‌اند. بنی‌اسرائیل جوشن را ترک کرده، به جنوب آمدند. فرعون فقط اجازه می‌داد که ایشان به بیابان بروند، با این خیال که هر وقت بخواهد می‌تواند آنها را بازگرداند. هر زمان بنی‌اسرائیل در جایی اردو می‌زد، خدا هم با فرستادن ابری ایشان را از دید مصریان پنهان می‌کرد. با در نظر گرفتن اینکه بنی‌اسرائیل واقعاً از دریا گذشتند، باید توجه داشته باشیم که کتاب مقدس نمی‌گوید که خدا دریای سرخ را از میان شکافت، بلکه باد شرقی را فرستاد تا آب را بشکافد. اما یک باد شرقی چگونه می‌تواند دریا را بشکافد؟

اگر قرار بود این منطقه را وجب به وجب بررسی کنیم، می‌دیدیم که سال‌ها پیش، دریاچه تلخ بزرگ به آنچه که ما دریای سرخ می‌نامیم پیوستند (نک. نمودار زیر). این دو به وسیله کانالی کم عمق و باتلاقی به نام دریای نی^۱ به هم پیوسته بودند و واقع، متن عبری بیشتر به دریای نی اشاره دارد تا دریای سرخ. ردیف استحکامات مرزی هم درست در دریاچه تلخ امتداد داشت. اگر این همان جایی باشد که عبرانیان از آن عبور کردند، برای شکافته شدن دریا دو عامل طبیعی وجود داشته است. یک باد شرقی نیرومند می‌توانست آب را به انتهاالیه غربی دریاچه بزرگ تلخ براند و جزر هم می‌توانست آب را به سوی جنوب بکشد.



1. Reed Sea

این هرگز نمی‌تواند وقوع معجزه را توجیه نماید. چگونه باد شرقی می‌توانست درست در زمان معین بوزد؟ اگر واقع بینانه به مسئله نگاه کنیم، بیهوده نخواهیم کوشید معجزه را نفی کنیم. قصد ما نشان دادن معجزه «تقارن» است. در واقع، کتاب مقدس به ما می‌گوید که باید چنین رویدادی را نه به حساب «تقارن»، بلکه به حساب «مشیت الهی» گذارد.

بارزترین واقعیت در مورد عبور از دریای سرخ یا نی این است که رویداد مزبور سه روز پس از کشته شدن برهٔ پسخ به‌وقوع پیوست. بنی اسرائیل آزادی خود را سه روز پس از کشته شدن برهٔ پسخ به‌دست آورد. گذشته از این، کتاب خروج به ما می‌گوید که برهٔ پسخ باید در چه ساعتی ذبح می‌شد: ۳ بعدازظهر. در سومین روز، پس از آنکه سرانجام بنی اسرائیل توانستند فرار کنند، آنها از چنگ فرعون آزاد هستند و دیگر هرگز او را نخواهند دید. همین طور که پیش می‌رویم، برخی از موارد مشابه این قسمت با عهدجدید را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

۶- تدارک و حفاظت

سرزمین بیابانی که بنی اسرائیل بدان پای گذاردند، فاقد توان لازم برای رفع نیازهای انسانی بود. بیابان برای دربرگرفتن ۲/۵ میلیون انسان به علاوه احشامشان مکان ایده‌آلی نبود. بنابراین، موسی هم با مشکلات درونی مواجه بود و هم با مشکلات بیرونی، و اساسی‌ترین مشکل نیاز جسمانی به خوراک و آب بود. هر بامداد خدا خوراک ایشان را مهیا می‌کرد. وقتی از خواب بیدار می‌شدند، غذای خود را روی زمین می‌یافتند. آن را «این چیست؟» - در عبری *منا* (Manna) - نامیده بودند. هر روز ۹۰۰ تن از *منا* روی زمین مهیا می‌شد. این به معنای دقیق کلمه نانی بود از آسمان، مضمونی که بعدها باز هم در کتاب مقدس بدان برمی‌خوریم. اگر چه بنی اسرائیل با *منا* زندگی آسوده‌ای داشتند، اما از نداشتن گوشت گله‌مند بودند. در مصر که بودند، پروتئین فراوانی در برنامه غذایی ایشان قرار داشت. پس خدا گروهی عظیم از بلدرچین برایشان فرستاد، آن قدر زیاد که سطح بیابان را تا ارتفاع ۱/۵ متری انباشتند. قوم آن قدر بلدرچین خوردند که بیمار شدند!

آنها مشکل آب هم داشتند. نخستین واهه‌ای که در آن بیتوته کردند، ماره نام داشت. اگر چه آب داشت، ولی آب آن آشامیدنی نبود. تا اینکه با معجزه‌ای قابل‌نوشیدن شد. منزل بعدی، ایلم، از ابتدا آبی‌گوارا داشت. میزان آب مورد نیاز برای آن تعداد انسان و حیوان قابل‌توجه بود - حداقل ۲ میلیون گالن در روز. بعدها آب مورد نیاز ایشان از مخازن آب درون صخره‌ها تأمین شد. شاید یکی از بزرگترین معجزاتی که در زمینه تدارک سفرشان تجربه کردند این بود که کفش‌هایشان هرگز کهنه نشد. صخره‌ها، حتی امروزه تایرهای لاستیکی وسایل نقلیه را خراب می‌کنند، اما این کفش‌ها ۴۰ سال دوام آوردند!

موسی با مشکلات داخلی هم مواجه بود. با در نظر گرفتن تعداد زیاد جمعیت، عجیب نیست که یکی از بزرگترین مشکلات موسی دآوری کردن اختلافات میان مردم بوده است. در

کتاب مقدس می‌خوانیم که این اختلافات تمامی روز ادامه داشت، تا جایی که دیگر موسی خسته شد. یترن، پدر زن موسی به وی پیشنهاد کرد این مسئولیت را به افرادی دیگر تفویض نماید، و موسی هم ۷۰ نفر از مشایخ را برای یاری در این کار منصوب کرد.

باب‌های ۱۹ - ۴۰

پس از شرح گزارش فرار از مصر، بخش دوم کتاب خروج بیشتر با قوانین یعنی فرامینی که خدا به قومش داد و به ایشان گفت که چگونه باید زیست کنند و عهدی که با ایشان بست سروکار دارد.

۷- فرمان‌ها و عهد

در دومین قسمت کتاب خروج، سه مجموعه «قانونی» وجود دارد. معروف‌ترین آنها «ده فرمان»^۱ است که با انگشت خدا بر دو لوح سنگی نوشته شده بود. (اکثر تصاویر جدید موسی را در حال بازگشت از سینا نشان می‌دهند، در حالی که ده فرمان روی دو لوح سنگی نوشته شده‌اند، روی هر لوح پنج فرمان، حال آنکه در واقع، هر ده فرمان روی هر دو لوح نگاشته شده بود.) این یک قرارداد حقوقی بود مشابه معاهده‌های مرسوم آن زمان. مثلاً پادشاه پیروز ممکن بود با قوم شکست خورده پیمانی ببندد. هر کدام از طرفین قرارداد رونوشتی از آن را با خود داشتند. در مورد ده فرمان، یک رونوشت از آن خدا بود و رونوشت دیگر متعلق به قوم. مع‌الوصف، این معاهده بسیار ویژه بود و در کتاب مقدس تحت عنوان «عهد» معروف گردید. عهد یک معامله میان طرفین نبود، بلکه پیمانی بود که خدا نوشته بود و قوم می‌توانست آن را بپذیرد یا رد کند.

ده فرمان نخستین مجموعه قانونی را تشکیل داد و در پی آن مجموعه دوم تحت عنوان «کتاب عهد» آمد که آن را می‌توان در خروج ۲۰:۲۳-۳۳:۲۳ یافت. این مجموعه به قوانینی می‌پردازد که به زندگی اجتماعی مربوط می‌شوند. سومین مجموعه، کتاب شریعت است که باب‌های ۲۵-۳۱ را در برمی‌گیرد و بر زندگی پرستشی اسرائیل و جایگاه پرستش و مجریان آن متمرکز است. تداخل و شرح و بسط این قوانین را در کتاب تثنیه می‌توان یافت. بدین ترتیب، تنها ده فرمان نیست، بلکه در مجموع ۶۱۳ حکم و قانون برای داشتن یک زندگی پارسایانه در حضور خدا، وجود دارد.

تأکید بر اهمیت زمینه متن قوانین در کتاب خروج، امری حیاتی است. ده فرمان و کتاب عهد را دو حلقه اتصال با گذشته و آینده احاطه کرده‌اند.

۱. در ۲۰:۲۰ خدا می‌فرماید: «من هستم یهوه، خدای تو، که تو را از زمین مصر و از خانه غلامی بیرون آوردم.»

۱. Decalogue به معنی «۱۰ کلام»

۲. در ۲۳:۲۰-۳۳ خدا قوم را از حضورش در آینده و تدارک سرزمینی برای آنان، مشروط بر اینکه آنها به طریق‌هایش رفتار کنند، مطمئن می‌سازد. متن نخست به مصر اشاره دارد و متن دوم به ورود به کنعان در آینده. زمینه متن به ما می‌گوید که این قوانین از سوی خدا برای قومی وضع شده‌اند که در گذشته خدا را تجربه کرده‌اند، و در آینده هم انتظار وی را دارند، پس اکنون با او زندگی نمایند. شاه آلفرد نظام قانون بریتانیا را بر پایه ده فرمان وضع نمود، اما برای مردمی که هرگز تجربه‌ای از رهایی نداشته‌اند، درک این قوانین بسیار دشوار است. باید آنها را در زمینه متن مناسب مورد بررسی قرار داد.

ده فرمان

نگاهی دقیق‌تر به ده فرمان و قوانین ضمیمه آن، سه اصل بنیادین محفوظ در آن را آشکار می‌سازد. نخست، اصل حرمت (احترام) است. تمامی ده فرمان بر این اصل استوار است. حرمت خدا، حرمت نام او، حرمت روز او، حرمت قوم او، حرمت زندگی خانوادگی، حرمت خود زندگی، حرمت زناشویی، حرمت دارایی مردم، حرمت آبروی مردم. پیام روشن است: یک جامعه سالم و مقدس بر پایه حرمت بنا می‌شود. پس اکثریت جامعه امروزی، به‌ویژه رسانه‌های گروهی، کمر به نابودی حرمت‌ها بسته‌اند. طنز تلویزیونی اغلب دیدگاهی بی‌ادبانه از زندگی ارائه می‌دهد، تا هیچ حریمی مقدس پنداشته نشود. همه چیز و همه‌کس صورتی بالقوه از شوخی است. اما روشن است که بی‌حرمتی به خدا، به بت‌پرستی می‌انجامد و بی‌حرمتی به مردم به بی‌بندوباری و بی‌عدالتی منتهی می‌شود. بیشتر ده فرمان به کردار و گفتار مربوط می‌شود، اما فرمان آخر به احساسات ربط پیدا می‌کند. تنها مورد ده فرمان که به قلب مربوط است. شاید به همین دلیل باشد که پولس رسول در رومیان ۷ می‌گوید که نه حکم اول را رعایت کرده، اما نتوانسته بود آخری را که به طمع مربوط می‌شود رعایت نماید. چون وقتی ما در آرزوی چیزی هستیم که نداریم، مشکلمان با زندگی درونی مان است. اگر قانونی را زیر پا بگذارید، همه را زیر پا گذاشته‌اید. همه قوانین شریعت مانند مهره‌های گردنبند به هم مرتبط هستند، و اگر تنها یک بار رشته گردنبند را پاره کنید، همه مهره‌ها می‌ریزند. در واقع، ده فرمان جداگانه نداریم. همه آنها یک قانون واحد هستند. دومین اصل بنیادین، مسئولیت است. به‌طور فزاینده‌ای به ما می‌آموزند که مسئول اعمال خودمان نیستیم، حتی ادعا می‌کنند که شرارت امری ژنتیک است! این را می‌دانیم که گناه اولیه از طریق ژن‌ها منتقل می‌شود، اما این عقیده که بعضی از مردم به دلیل داشتن ژن‌های غلط از دیگران شرورتر هستند، به این باور می‌انجامد که مردم مسئول کارهایی که می‌کنند، نیستند. خروج بی‌پرده با این عقیده مخالفت می‌کند. خداوند خدا می‌گوید که ما به‌خاطر نحوه زندگی مان نسبت به شریعتش، در برابر وی مسئولیم.

سومین اصل، **مکافات** است. سه دلیل برای مجازات در چارچوب شریعت وجود دارد. دلیل اول اصلاح است: هدف از مجازات بهتر کردن رفتار فرد خاطی است. دومی، بازدارندگی است: هدف از مجازات عبرت گرفتن دیگران از سرانجام بد فرد تبهکار و هشدار به ایشان است. سومی، مکافات است: در حقیقت مجازات به این دلیل اعمال می‌شود که فرد خاطی سزاوار آن است و لزوماً اهمیتی ندارد که دیگران به هشدار توجه کنند و عبرت بگیرند، یا خود شخص خاطی از اشتباهاتش پند بگیرد. این اصل سوم مکافات در قوانین کتاب خروج لحاظ گردیده است.

مجازات اعدام برای ۱۸ گناه گوناگون بر ضد خدا، از قتل گرفته تا شکستن روز شبات مقرر شده است. این فهرست آدم ربایی، لعنت کردن یا هتک حرمت والدین، و مواردی که حیوان افسارگسیخته کسی موجب مرگ انسانی شود، را نیز در برمی‌گیرد.

در شریعت خدا تمایزی بسیار دقیق میان مرگ تصادفی و مرگ با قصد قبلی وجود دارد. کشتن بر دو نوع است: قتل عمد و قتل نفّس غیرعمد. مجازات یکی مرگ است و دیگری مجازات کمتری دارد. در هر مورد، به ما گفته شده که در شریعت موسی برای گناهان عمدی و آگاهانه مداوم، هیچ قربانی‌ای وجود ندارد. در حقیقت، اگر عبرانیان را بخوانید، درمی‌یابید که در عهدجدید هم به همین مطلب اشاره شده است.

شایان توجه است که سلب آزادی شخصی از طریق زندانی کردن، در شریعت وجود ندارد. در هیچ جای کتاب مقدس به این نوع مجازات اشاره نمی‌شود. با این حال، نظامی دقیق برای تلافی و نظامی هم برای جبران خسارات صدمه‌دیدگان وجود دارد. این مجازات، **قصاص** نام دارد که امروزه در این عبارت خلاصه می‌شود: «چشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان». به‌عنوان مثال، اگر خانم بارداری مورد حمله قرار بگیرد و نوزادی که به دنیا می‌آورد در اثر آن حمله دچار نقص عضو گردد، معادل همان عضو معلول نوزاد، از اعضای فرد مجرم مورد قصاص قرار می‌گیرد. در موارد دیگر که دارایی‌های کسی خسارت می‌دید یا دزدیده می‌شد، نظام پرداخت غرامت وجود داشت.

۸- خصوصیات و متخصصان

خصوصیات

سپس به این واقعیت فوق‌العاده می‌رسیم که خدا می‌خواست با اسرائیل زندگی کند. وی پیشتر قدوسیت خود را آشکار ساخته بود. زمانی که در کوه سینا شریعت اعطا گردید، خدا از بنی اسرائیل خواست تا به‌طور قطع مفهوم قدوسیت او را درک کنند. خدا گفت هیچ‌کس نمی‌تواند کوه مقدس او را لمس نموده، زنده بماند. موسی حصاری پیرامون کوهپایه برپا نمود. اعطای شریعت با رعد و برق و آتش، که قدرت و تمایز خدا از انسان را نشان می‌داد، همراه بود.

اما خدا پس از تأکید بر تمایزش از انسان، به موسی می‌گوید که قصد دارد نزول فرموده و در اردوی آنان ساکن شود. او می‌خواهد هر جا که ایشان اردو می‌زدند، آنجا و در مرکز اردوی قومش باشد. مکان سکونت او خیمه‌ای در میان اردو خواهد بود و می‌باید خیمه‌ای باشد که بیانگر قدوسیت او باشد تا قوم او را با احترام پرستش نمایند.

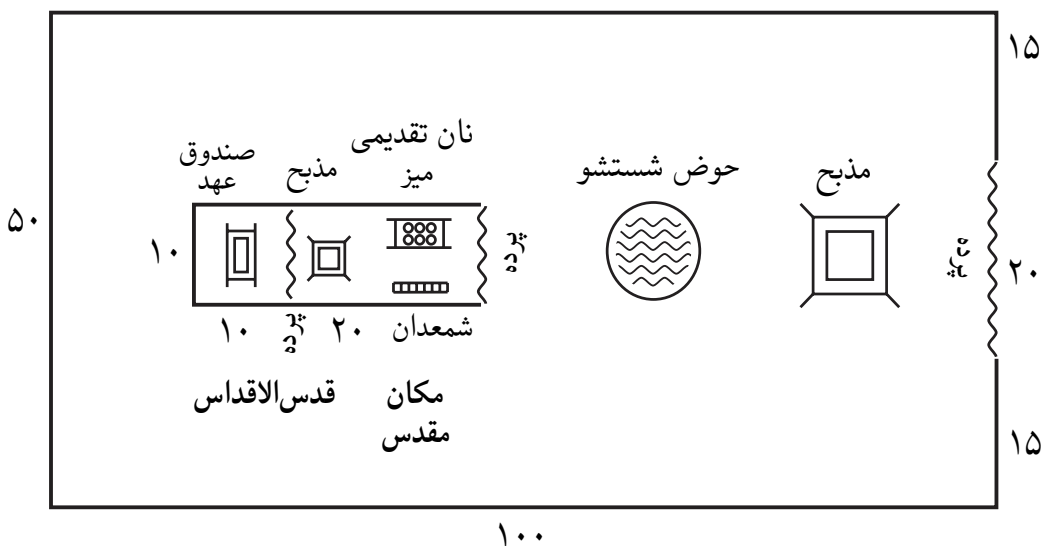
این خیمه «خیمه اجتماع» نامیده شد و خروج برای ما خصوصیات بنایی را که خدا در آن ساکن شد در قوانین مربوط به زندگی دینی اسرائیل بازگو می‌کند (باب‌های ۲۵-۳۱). هر جزء از اجزای خیمه گویای مطلبی در مورد خدا و نحوه نزدیک شدن صحیح به او بود. قرار بود این خیمه در مرکز اردو واقع شود و ۱۲ قبیله با نظمی خاص در پیرامون آن قرار گیرند.

متخصصان

کاربرد

مهمترین نکته این بود که هرچند خیمه در مرکز اردوگاه قرار داشت، اما دسترسی بدان آسان نبود. برای شروع، حصاری به ابعاد ۱۰۰ ذراع در ۵۰ ذراع به دور آن کشیده شده بود، با ارتفاع ۵ ذراع تا از بیرون قابل رویت نباشد. حصار، تنها یک ورودی داشت که مقابل محل استقرار قبیله یهودا بود. درون حصار صحنی بود که در آن یک مذبح و یک حوضچه قرار داشت.

خیمه اجتماع



بنابراین، نخستین گام برای نزدیک شدن به خدا تقدیم قربانی بود: باید حیوان را ذبح کرده و سپس به منظور تقدیم به خدا روی مذبح می‌سوزانند. پس از آن پرستنده، دست‌های خود را

در حوضچه مسی که میان مذبح و قدس قرار داشت، می‌شست. فقط آنگاه می‌توانست به خیمه خدا نزدیک شود. خیمه از دو بخش تشکیل شده بود، مکانی که در واقع، خدا در آنجا زندگی می‌کرد، بخش کوچکتر خیمه بود و از دید انسان‌ها مخفی نگاه داشته می‌شد و تنها سالی یک بار کاهن اعظم می‌توانست بدانجا راه یابد.

ابعاد بخش بزرگتر خیمه ۲۰×۱۰ متر بود و قدس نامیده می‌شد. تنها کاهنان اجازه ورود بدان را داشتند و تنها زمانی که اول، حیوانی را قربانی کرده و دست‌هایشان را در حوض شسته بودند. سه اثاثیه در آنجا وجود داشت. میزی که نان تقدیمی را بر آن قرار می‌دادند؛ ۱۲ قرص نان به نشانه ۱۲ قبیله اسرائیل. یک شمعدان ۷ شاخه هم در آنجا قرار داشت که با روغن مقدس پیوسته روشن بود و مذبح دیگری هم برای قربانی در کنار پرده قرار داشت.

پرده ابعادی در حدود ۱۰×۱۰ متر داشت و قدس الاقداس (مکان سکونت خدا) را از نظرها پنهان می‌کرد. در قدس الاقداس صندوقی قرار داشت و بر بالای صندوق دو کروی. در کتاب مقدس، کروی‌ان همیشه فرشتگان داوری هستند. در اینجا کروی‌ان به گونه‌ای توصیف می‌شوند که گویی نگاهشان به پایین، یعنی درپوش زرین تخت رحمت دوخته شده است. کاهن اعظم سالی یک بار به قدس الاقداس وارد می‌شد و قوچ یک ساله بی‌عیبی را به عنوان کفاره گناهان قوم قربانی می‌کرد. در قدس الاقداس، صندوق عهد هم قرار داشت که حاوی مٔا و کتاب‌های شریعت بود. هیچ نور طبیعی در قدس الاقداس وجود نداشت، با وجود این، همیشه روشن و تابناک بود. خدا در آنجا ساکن بوده و جلالش قدس الاقداس را روشن می‌ساخت.

زیبایی خیمه می‌بایست خیره‌کننده بوده باشد، ولی بخش اعظم آن از دیده‌ها پنهان بود. پرده‌ها و پوشش‌های قلاب‌دوزی شده زیبایی در آنجا وجود داشت، اما همه آنها با رویه‌ای از پوست گورکن پوشیده شده بود تا زیبایی آن از مردم پنهان شود. در درون خیمه اسباب و آلات طلایی و پرده‌های قلاب‌دوزی شده آبی رنگ (به رنگ آسمان)، قرمز (به رنگ خون)، نقره‌ای و طلایی وجود داشت.

کل ساختار نشان می‌داد که اگر شخصی می‌خواهد به خدا نزدیک شود، باید اول به منظور طهارت قربانی‌ای تقدیم کند. خدا گفت که این نمونه‌ای است از جایی در آسمان که وی در آن زندگی می‌کرد. حتی وقتی اجزای خیمه را به منظور جابه‌جایی از هم باز می‌کردند، باز همه قطعات آن پوشانده می‌شد. تنها افراد به‌خصوصی می‌توانستند آن را حمل کنند و «افراد عادی» می‌بایست هزاران قدم از آن فاصله می‌گرفتند، تا زمانی که دوباره در محل جدید خود برپا شود.

قدوسیت خدا در لباس‌های کاهنان نیز مورد تأکید قرار دارد. به کاهن اعظم در مورد چیزهایی که باید بپوشد، دستورالعمل‌های ویژه‌ای داده شده بود. او به نمایندگی از ۱۲ قبیله اسرائیل، ۱۲ تکه جواهر روی سینه‌بند خود قرار می‌داد. در آخرین صفحه کتاب مقدس بار دیگر به این ۱۲ تکه جواهر اشاره می‌شود، که توصیف‌کننده اورشلیم جدید هستند. کاهن اعظم علاوه بر آن یک کمر بند، عمامه، ردا، ایفود و پیراهن ویژه بر تن می‌کرد.

کاهنان معمولی نیز «ردای کهنات» بر تن می‌کردند، اما پوشش ایشان فقط شامل پیراهن، کمربند، عمامه و زیرجامه مخصوص می‌شد. در میان این ردهای مختلف می‌توانیم تصویر کاهن اعظم را که از جانب قوم خود پیش می‌آمد بازشناسیم.

ساخت

تا آن زمان، توانایی‌های قوم فقط شامل ساخت و حمل خشت می‌شد، پس به‌طور عادی وظیفه ساختن چنین خیمه پرکار و پرجزئیاتی از ایشان بعید بود. در کلام خدا می‌خوانیم که خدا به بصلئیل، اهولیاب و دیگران عطایای خاصی برای به اتمام رسانیدن ساخت و ساز بخشید. این نخستین اشاره به «عطایای روحانی» در کتاب مقدس می‌باشد، و جالب اینکه عطا باید در ارتباط با کارهای دستی نظیر اینها باشد.

۹- زیاده‌روی و شفاعت

زیاده‌روی

موسی مدتی طولانی در کوه سینا بود تا شریعت را دریافت کند. قوم که نمی‌دانستند چه بر سر او آمده، از هارون «خدایی» طلبیدند که قابل دیدن باشد. پس با کمک هارون، طلاهای خود را ذوب کردند و گوساله‌ای طلایی ساختند تا آن را بپرستند. انتخاب حیوان حایز اهمیت بود. همان‌گونه که پیشتر اشاره کردیم، حیوانات از جمله بت‌های بی‌شماری بودند که مصریان می‌پرستیدند. گاو و گوساله نماد حاصلخیزی و باروری بودند و در طول تاریخ مورد پرستش قرار می‌گرفتند. این اصل صریح کلام است که بت‌پرستی به بی‌بندوباری منجر می‌شود: بی‌حرمتی به خدا به بی‌حرمتی به انسان‌ها می‌انجامد. جشنی همراه با عیاشی برپا شد. وقتی موسی پائین آمد و اوضاع را مشاهده کرد، هر دو نسخه رونوشت شریعت را شکست. او داشت به‌طور نمادین کاری را که قوم با رفتارشان انجام داده بودند، نشان می‌داد.

شفاعت

موسی به کوه بازگشت و به خدا گفت که جانش از دست قوم به لب رسیده و دریافت که خدا هم احساسی مشابه دارد. به لحظه‌ای کلیدی در تاریخ اسرائیل و لحظه‌ای محوری در رهبری موسی می‌رسیم. موسی به خدا گفت که اگر قصد دارد اسرائیل را از دفترش محو سازد، باید او را نیز به همراه ایشان محو کند، چون نمی‌خواهد تنها فرد بازمانده باشد. به بیانی دیگر، موسی گفت: «جان مرا به عوض آنها بگیر.» خدا توضیح داد که تنها نام کسانی را از دفترش پاک می‌کند که به او گناه ورزیده باشند، مضمونی که در قسمت‌های مختلف کتاب مقدس به آن اشاره شده. مهم‌ترین چیز در زندگی این است که نام خود را در

دفتر حیات حفظ کنید. خدا به موسی گفت: «هر که گناه کرده است، او را از دفتر خود محو سازم.»

موسی اصرار کرد که قوم تنبیه شده‌اند و خدا از او خواست تا با سران این شورش برخورد کند. سه هزار نفر مردند. این رقم مختصر شاید به چشم ما نیاید، اما جزئیات گزارش خروج با رویدادهای عهدجدید مطابقت‌های شگفت‌آوری دارد. شریعت در کوه سینا و پنجاه روز پس از ذبح شدن بره پسخ اعطا گردید. بره در ساعت ۳ بعدازظهر ذبح شد و در روز سوم بردگان آزادی خود را به‌دست آوردند. پنجاه روز پس از پسخ، شریعت داده شد و یهودیان آن روز را پنتیکاست نامیدند. در آن روز سه هزار نفر به دلیل نقض شریعت مردند. قرن‌ها بعد، در همان روز پنجاهم بود که وقتی یهودیان روز اعطای شریعت را جشن می‌گرفتند، خدا روح خود را عطا کرد. و این بار ۳۰۰۰ نفر نجات یافتند (نک. اعمال رسولان ۲).

۱۰- احداث و وقف

بنی‌اسرائیل همهٔ مصالح لازم برای ساخت خیمه را از کجا تهیه کردند؟ از پارچه، نخ، جواهر، مس و چوب که بگذریم، حداقل یک تن طلا نیاز بود. هر کس دست‌کم باید به‌طور میانگین یک‌پنجم اونس طلا هدیه می‌داد.

قرن‌ها پیش خدا به ابراهیم گفته بود که نه تنها اعقاب وی از اسارت آزاد خواهند شد، بلکه با خود دارایی بسیار خواهند آورد. مصالح لازم برای ساخت خیمه و لباس کاهنان از مصر آمده بود، چرا که مصریان چنان از رفتن بنی‌اسرائیل خوشحال بودند که هرچه جواهر داشتند بدیشان بخشیدند. این به خوبی توضیح می‌دهد که ایشان چگونه مصالح لازم را به‌دست آوردند. آن مصالح در خیمه مورد استفاده قرار گرفت، چون قوم آنها را بخشیدند، اهدا کردند تا در این راه مورد استفاده قرار گیرند. برای توصیف این اهدا، چهار واژه به‌کار رفته است: هدایا از روی رغبت، آگاهانه، قاعده‌مند و فداکارانه بود. هیچ اجباری در جمع‌آوری هدایا وجود نداشت که برای آنانی که هدیه نداده‌اند مجازاتی در پی داشته باشد، بلکه کاملاً به تصمیم آزاد هر کس بستگی داشت («هر که از دل راغب است...»).

در پایان خروج می‌خوانیم که چگونه خدا مسکنی برای خود اختیار نمود و خیمه را تقدیس فرمود. قوم نزول جلال خدا را دیدند که به شکل دود یا ابری بر فراز قدس‌الاقداص قرار گرفت. با آمدن جلال خدا به اتاق درونی، نور آن را در برگرفت. خدا با قوم خود اردو زده بود. زان پس، هرگاه می‌دیدند که ابر و نور حرکت می‌کند، درمی‌یافتند که زمان عزیمت فرارسیده است.

استفاده مسیحی از کتاب خروج

داستان خروج متقاعدکننده و جزئیات پرستش بنی‌اسرائیل جذاب است، اما باید این پرسش را مطرح کنیم: امروزه مسیحیان چگونه باید این کتاب را بخوانند؟

پیش از هر چیز باید گفت که خدا عوض نشده. او با مسیحیان همان‌گونه رفتار می‌کند که با بنی‌اسرائیل رفتار کرد. به همین خاطر است که بسیاری از واژه‌های خروج در عهدجدید نیز مورد استفاده قرار گرفته‌اند. کلماتی از قبیل شریعت، عهد، خون، بره، پسخ، خروج و خمیر مایه. این کلمات در عهدجدید استفاده شده‌اند، اما مفهوم خود را از کتاب خروج اقتباس کرده‌اند. در عین حال، تفاوت‌های چشمگیری نیز وجود دارد. ما اکنون زیر شریعت موسی نیستیم، بلکه زیر شریعت مسیح هستیم. چنانچه خواهیم دید، این امر از جهاتی کار را برای ما دشوارتر و از جهاتی هم آسان‌تر می‌سازد.

دیگر نیازی به خیمه نیست، چون می‌دانیم که مسیح دسترسی مستقیم به قدس الاقداس را فراهم نموده است. دیگر برای تدارک آب و خوراک به آسمان و صخره وابسته نیستیم. لازم است که مسیحیان امروزی به دو شیوه اساسی زیر کتاب خروج را در زندگانی خویش به کار ببرند.

مسیح

مسیحیان باید در کتاب خروج مسیح را جستجو کنند. عیسی گفت: «کتب را تفتیش کنید زیرا آنها به من شهادت می‌دهند.» خروج برای عهدعتیق نقشی محوری دارد و کتاب‌هایی که پس از آن نوشته شده‌اند بدان ارجاع می‌دهند، چراکه رهایی مذکور در آن از جایگاهی بنیادین برخوردار است و هر مطلب دیگری بر پایه آن گفته شده. به همین ترتیب، در عهدجدید صلیب نقشی محوری دارد.

این یک ارتباط موهوم نیست. شش ماه پیش از آنکه عیسی بر صلیب بمیرد، در ارتفاع ۴۰۰۰ پایی، بر فراز کوه حرمون در شمال اسرائیل، مشغول گفت‌وگو با موسی و ایلیا بود. انجیل لوقا به ما می‌گوید آنها داشتند درباره «خروج» (مرگ - م.) عیسی که قرار بود در اورشلیم واقع شود، سخن می‌گفتند.

از این مهم‌تر، عیسی در ساعت ۳ بعدازظهر مرد، درست همان زمانی که هزاران بره پسخ ذبح می‌شدند. پس مسیح «بره پسخ ما» نامیده می‌شود، کسی که به خاطر ما قربانی شده تا فرشته مرگ از روی کسانی که به او توکل نموده‌اند، بگذرد. او در روز سوم از مردگان برخاست و رستاخیز او ما را از اسارت مرگ رهانید، درست همان‌گونه که عبرانیان سه روز پس از پسخ از اسارت مصر آزاد شدند.

پیوندهای دیگری هم وجود دارد. در انجیل یوحنا می‌خوانیم که عیسی آن نانی است که از آسمان نازل شده است. پولس می‌گوید که عیسی همان صخره‌ای است که موسی از آن برای بنی‌اسرائیل آب جاری نمود. یوحنا هم در انجیل خود می‌گوید که: «کلام، انسان خاکی شد و در میان ما مسکن گزید (خیمه زد)». او به معنای دقیق کلمه در میان ما خیمه زد. خدا در مسیح، میان قوم خود ساکن شد.

با در نظر داشتن همه موارد بالا، می‌توانیم کلام مسیح را در انجیل متی بفهمیم: «گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات و نوشته‌های پیامبران را نسخ کنم؛ نیامده‌ام تا آنها را نسخ کنم، بلکه تا تحقیقشان ببخشم.» خلاصه اینکه بدون عهدعتیق نمی‌توانیم عهدجدید را درک کنیم.

مسیحیان

کتاب خروج در مورد مسیحیان هم می‌تواند مصداق داشته باشد. پولس با انعکاس دادن برخی رویدادهای خروج، خطاب به کلیسای قرنتس می‌نویسد: «این رویدادها به‌وقوع پیوست تا نمونه‌هایی باشد برای ما، تا ما همچون آنان در پی بدی نباشیم.» گذشتن از دریای سرخ تعمید را از پیش نشان می‌داد. پولس می‌نویسد که بنی‌اسرائیل در موسی، در دریای سرخ تعمید گرفتند و مخاطبان‌ش، در مسیح تعمید یافته‌اند. مسیحیان هم مرتباً یک وعده شام پسرخ، تحت عنوان شام خداوند دارند که در آن یادبود آزادی خود را در مسیح پاس می‌دارند.

پولس از نگاه داشتن عید و خلاص شدن از خمیرمایه صحبت می‌کند، چراکه مسیح، برهٔ پسرخ در راه ما قربانی شده است. تا زمانی که زمینهٔ متن را از مد نظر نگذرانیم، نصیحت او عجیب می‌نماید. او داشت دربارهٔ رفتار غیراخلاقی یکی از اعضای ایماندار آن کلیسا سخن می‌گفت که با نامادری‌اش همبستر شده است. در این زمینهٔ متن، خمیرمایه به شرارتی اشاره دارد که باید از آن دوری کرد و کلیسا اگر می‌خواهد «عید را نگاه دارد»، باید از شر آن خلاص شود. گزارش خروج به مسائل از جنبه مادی می‌نگرد، در حالی که عهدجدید در زمینهٔ اخلاقی به موضوع می‌پردازد.

دغدغه بسیاری به‌طور ویژه این است که مسیحیان باید در قبال شریعتی که به موسی داده شد، چه رفتاری داشته باشند. درست است که ما نیازی به رعایت شریعت نداریم، اما «شریعت مسیح» از خیلی جهات بسیار سخت‌تر از «شریعت موسی» است. شریعت موسی می‌گوید: «قتل مکن»، «زنا مکن». بسیاری از مردم در این سطح مرتکب چنین اعمالی نمی‌شوند، اما شریعت مسیح می‌گوید: «حتی فکرش را هم نکن». رعایت شریعت مسیح بسیار سخت‌تر از شریعت موسی است.

از سوی دیگر، شریعت مسیح از جهاتی آسان‌تر است چون اکنون دیگر نیازی به کاهنان پرشمار، آیین‌ها و بناهای خاص نداریم. یوحنا ی رسول می‌نویسد: «زیرا شریعت به‌واسطهٔ موسی داده شد، و فیض و راستی به‌واسطهٔ عیسای مسیح آمد.» هر وقت که دعا کنیم، می‌توانیم بدون هیچ مانعی در نام عیسی به قدس‌الاقداص وارد شویم.

میان عهدجدید و عهدعتیق، تفاوت عمدهٔ دیگری نیز وجود دارد. زیر شریعتی که در سینا داده شد ۳۰۰۰ نفر مردند، اما با اعطای روح‌القدس در روز پنتیکاست، ۳۰۰۰ نفر زنده شدند. من روحی که شریعت را بر دل حک می‌کند به شریعت کهنه ترجیح می‌دهم.

مضمون جلال نیز برای مسیحیان مفهوم تازه‌ای دارد. پولس جلال فانی موسی را با کار روح در عهدجدید مقایسه می‌کند. مسیحیان می‌توانند همان جلالی را تجربه کنند که موسی به هنگام بازگشت از بالای کوه تجربه کرد. با این حال، جلال مزبور نه به مذبح، بخور و رداها، بلکه به روحی که در وجود ایماندار ساکن می‌گردد، ارتباط پیدا می‌کند. بر این جلال روز به روز افزوده می‌شود.

سرانجام اینکه، باید توجه کنیم که امروز خیمه اجتماع قدرتمندانه به ما می‌گوید که چگونه باید به خدا نزدیک شویم. نخست به واسطه قربانی (مذبح)، یعنی مسیح عادل شمرده می‌شویم، سپس لازم است با روح القدس (حوضچه) تطهیر گردیم. رنگ‌های به کار رفته در خیمه مهم هستند: ارغوانی گویای سلطنت است، آبی نشان آسمان و سفید هم بر پاکی دلالت دارد. امروزه کاهن اعظمی داریم که به نمایندگی از ما در حضور خدا می‌ایستد، اما کاهنی است که برای گناهان خودش نیاز به تقدیم قربانی ندارد. او یک بار و برای همیشه قربانی‌ای تقدیم کرد، که همه قربانی‌های عهدعتیق بر آن دلالت می‌نمایند.

برای مسیحیان یک رهایی دیگر هم در آینده وجود دارد که معادل خروج است. در مکاشفه می‌خوانیم که بیش از نیمی از بلایایی که بر سر فرعون آمد، دوباره به وقوع خواهد پیوست. میان بلایای پایان تاریخ و بلاهایی که فرعون متحمل گردید، ارتباطی حیرت‌انگیز وجود دارد. آنانی که به عیسی وفادار بمانند از بوثه این بلایا پیروز و سربلند بیرون خواهند آمد. باب ۱۵ کتاب مکاشفه می‌گوید که شهدا و کسانی که بر همه فشارها و جفاهای بیرونی و وسوسه‌های درونی غالب آمده‌اند، سرود موسی را خواهند سرایید. در خروج ۱۵ نخستین سرودی را که در کتاب مقدس ثبت شده می‌خوانیم، سرودی که مریم برای جشن گرفتن غرق شدن مصریان در دریای سرخ سراییده بود. زمانی که همه مشکلات جهان به پایان برسد و ما در جلال ایمن باشیم، این سرود بار دیگر سراییده خواهد شد. ما قرار است دو خروج را جشن بگیریم- خروج از مصر و خروج صلیب.



لاویان

مقدمه

بسیاری از کسانی که تصمیم به خواندن کل کتاب مقدس می‌گیرند، وقتی به لاویان می‌رسند گیر می‌کنند. درک علت آن آسان است. خواندن لاویان به سه دلیل بسیار دشوار می‌باشد. نخست اینکه لاویان کتابی خسته‌کننده است. مثل خواندن کتابچه راهنمای تلفن ملال‌آور است. محتوای این کتاب با دیگر کتاب‌های کتاب مقدس، و به‌ویژه دو تایی اولی که پر از داستانند، تفاوت دارد. در این کتاب‌ها یک طرح کلی و یک ماجرا وجود دارد و چیزهایی هم در جریانند. وقتی وارد لاویان می‌شوید به‌ندرت با گزارشی مواجه می‌شوید، از آنجایی که بسیاری از مردم کتاب مقدس را مجموعه‌ای از داستان‌ها می‌دانند، برای این افراد رسیدن به کتابی که حاوی داستانی نیست، بسی ناامیدکننده است.

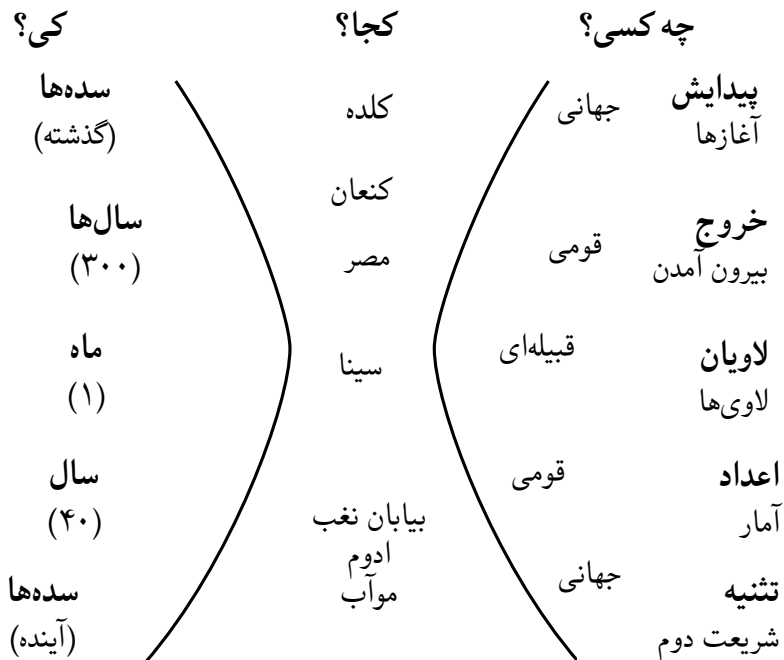
دلیل دوم اینست که لاویان بسیار ناشناخته است. در کنار داشتن محتوایی متفاوت، به فرهنگی متفاوت نیز تعلق دارد. ما از موقعیت زمانی و مکانی خود به ۳۰۰۰ سال پیش و هزاران کیلومتر دورتر سفر می‌کنیم. این دنیایی کاملاً متفاوت است و چیزهایی در این کتاب می‌خوانیم که آنها را بسیار عجیب می‌یابیم. برای مثال، شیوه برخورد با بیماری‌های واگیردار را در لاویان در نظر بگیرید. فرد بیچاره می‌بایست لباس‌هایش را پاره کند، بگذارد موهایش بلند شود و آنها را شانه نزنند، قسمت تحتانی صورت خود را بپوشانند و به هر طرف رفته فریاد بزنند: «نجس! نجس!» ما در جامعه خودمان با بیماری‌های واگیردار به گونه‌ای دیگر برخورد می‌کنیم!

همچنین پاره‌ای فعالیت‌های عجیب دیگر را هم شامل می‌شود- ما امروزه یک بره کوچک یا کبوتر را به کلیسا نمی‌بریم تا به دست شبان بدهیم تا گلویش را در برابر جماعت ببرد. دلیل سوم اینست که بسیار بی‌ربط به نظر می‌آید. لاویان برای زندگی امروز من چه حرفی برای گفتن دارد؟ اینکه باید دوشنبه سرکار حاضر شوم؟ ما به‌طور غریزی می‌دانیم که زیر شریعت موسی نیستیم و از آنجایی که این کتاب بخشی از شریعت اوست، نمی‌دانیم که اصلاً چه ربطی به ما پیدا می‌کند.

زمینه

بنابراین، اجازه دهید این کتاب را مورد ملاحظه قرار داده، برخی شباهت را برطرف کنیم. لاویان یکی از پنج کتابی است که تحت عنوان اسفار پنجگانه (penta-Pentateuch یعنی پنج) شناخته می‌شوند. این پنج کتاب دربرگیرنده شریعت موسی هستند. یهودیان آن را تورات می‌خوانند که به معنای «رهنمود» است و آن را در طول یکسال به‌طور کامل مطالعه می‌کنند. آنها در هشتمین روز عید خیمه‌ها که روزی از سپتامبر یا اکتبر است مطالعه خود را با پیدایش ۱ آغاز می‌کنند و تا عید خیمه‌های سال بعد، یعنی پاییز سال آینده آن را به پایان می‌رسانند. نکته جالب در مورد پنج کتاب موسی اینست که اینها ترکیبی متمایز و به یادماندنی دارند. توجه به این نکته باعث می‌شود که لاویان را در زمینه خود قرار دهیم. نمودار زیر این را روشن می‌سازد.

اسفار پنجگانه- ۵ کتاب موسی- تورات- رهنمود



جایگاه آن در اسفار پنجگانه

پیدایش کتاب آغازهاست: آغازها معنی کلمه پیدایش 'genesis' است و به شما می‌گوید که همه چیز از آفرینش جهان ما تا قوم خدا شدن اسرائیل چگونه آغاز شد. خروج بر بیرون آمدن بنی اسرائیل از مصر متمرکز است. لاویان نام خود را از قبیله لاوی، یکی از قبایل اسرائیل گرفته است. کتاب اعداد مفهوم دقیق خود را در نامش دارد: کتاب آمار (بیرون آمدن ۶۰۰/۰۰۰ مرد به علاوه زنان و کودکان، که احتمالاً ۲/۵ میلیون نفر می‌شدند، از مصر). سرانجام تثنیه (Deuteronomy - واژه «duetero» به معنای «دوم») است و «nomus» یعنی «شریعت» بر اعطای دوباره شریعت متمرکز است (خدا شریعت خویش را دوبار اعطا کرد، یکبار در سینا و یکبار درست پیش از گذشتن از رود اردن و ورود به سرزمین موعود، پس ده فرمان دوبار می‌آید - یکبار در خروج و یکبار هم در تثنیه به عنوان یادآوری شریعت پیش از ورود به سرزمین موعود).

با مطرح ساختن این پرسش که این کتاب‌ها به که ربط پیدا می‌کنند، ناگاه شکلی پدیدار می‌شود. پیدایش کتابی جهانی است - این کتاب درباره همه انسان‌ها، نژاد بشری و کل جهان است. خروج کتابی قومی است - تنها روی یک قوم، اسرائیل، متمرکز است. در لاویان، تمرکز از این هم محدودتر می‌شود، تنها روی یک قبیله از یک قوم. پس از لاویان، زاویه تمرکز دوباره گسترده‌تر شده و اعداد بار دیگر به کل قوم اسرائیل می‌پردازد. تثنیه اسرائیل را در پس‌زمینه کل جهان قرار می‌دهد و ما دیگر بار به دیدگاهی جهانی می‌رسیم.

این شکل به ما کمک می‌کند تا دلیل گیر کردن بسیاری از مردم در لاویان را توضیح دهیم. در حالی که مردم به امور جهانی و حتی قومی علاقه‌مند هستند، وقتی تمرکز تنها بر یک قبیله به‌خصوصی، غیر از خودشان باشد، علاقه کمتری نشان می‌دهند.

جایگاه آن در جغرافیا

پیدایش با کل زمین آغاز می‌شود، سپس بر منطقه کلد، یعنی زیستگاه ابراهیم و پس از آن به سرزمین کنعان که ابراهیم به آنجا مهاجرت کرد، و سرانجام به مصر که فرزندان او در آنجا ماندند متمرکز می‌شود. اعقاب ابراهیم به مدت ۴۰۰ سال در مصر بردگی کردند. در لاویان تمرکز باز هم محدود می‌شود و آنهم فقط بر یک مکان: کوه سینا، جایی که شریعت و احکام داده شد. سپس بار دیگر در طی سفر تمرکز گسترش می‌یابد و از نعب، ادوم و موآب گذشته، باز به کنعان می‌رسد.

جایگاه آن در زمان

پیدایش، سده‌ها را دربرمی‌گیرد، همه تاریخ گذشته زمین ما را؛ خروج سال‌ها را درمی‌نوردد، حدود ۳۰۰ سال را. لاویان تنها یک ماه را پوشش می‌دهد و این در حالی است که اعداد ۴۰ سال و تثنیه سدهایی از تاریخ آینده را دربرمی‌گیرد که اسرائیل پیش رو داشت. بار دیگر می‌توانیم شکل

پنج کتاب موسی را مشاهده نماییم. لایوان محور همه چیز است و بر مهم ترین ماه، در مهم ترین مکان و بر مهم ترین قبیله اسرائیل متمرکز می شود. کل شریعت موسی به همین بستگی دارد. وقتی یهودیان اسفار پنجگانه را طی یک سال دوره می کنند، ۲ تا ۳ هفته را صرف خواندن لایوان می نمایند.

رابطه با خروج

اکنون که به لایوان در پس زمینه اسفار پنجگانه نگاهی انداختیم، باید آن را به خروج مربوط سازیم. اگر برآنیم که هر کتاب را به طور کامل بفهمیم، تشخیص این نکته مهم است که هر کتاب چگونه از بطن کتاب پیشین خود سر برمی آورد. در نیمه دوم کتاب خروج، خیمه اجتماع، که خدا در آن و میان قوم خود زندگی می کرد، ساخته می شود. اگر اردو را در خروج تصور کنید، خیمه خدا در میانه قرار می گیرد و صدها خیمه دیگر پیرامون آن- خیمه الهی و خیمه های انسانی در کنار هم. لایوان در مورد هر آن چیزی است که در خیمه خدا می گذرد و باید در خیمه های آدمیان هم بگذرد. پس این کتاب به دو نیمه تقسیم می شود: خیمه خدا و خیمه های قوم، با قوانین و احکام مربوط به هر دو.

از این گذشته، وقتی پای خیمه اجتماع در میان است، خروج از نزدیک شدن خدا به انسان سخن می گوید، حال آنکه لایوان از نزدیک شدن انسان به خدا حرف می زند. مضمون خروج رهایی ای است که خدا برای قومش به ارمغان آورد، اما مضمون لایوان وقف قوم خدا به اوست. خروج به فیض خدا در رهانیدن قومش می پردازد، اما لایوان با قربانی های شکرگزاری آغاز شده، نحوه ابراز قدردانی قوم از خدا، به خاطر رهانیده شدنشان را توضیح می دهد.

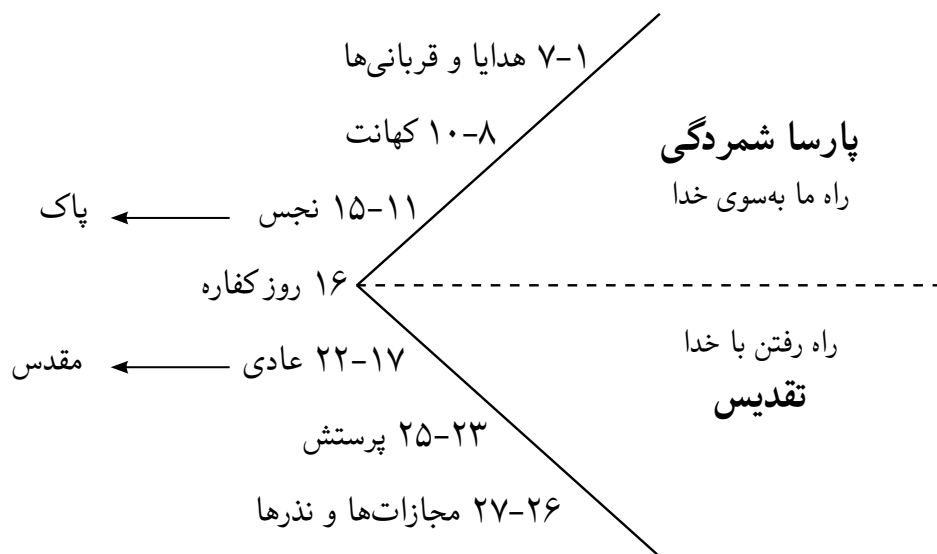
ما به هر دو کتاب و هر دو پیام که مکمل یکدیگرند، نیازمندیم. شاید این کتاب به اندازه خروج مهیج نباشد، اما نشان می دهد که خدا در ازای کاری که برای ما انجام داده، از ما انتظاری دارد. بار دیگر به ما یادآوری می شود که برای خدمت کردن نجات یافته ایم. خروج نشان می دهد که خدا چگونه قوم خود را نجات داد، در صورتی که لایوان توضیح می دهد که ایشان چگونه باید وی را خدمت نمایند.

«مقدس باشید»

شاید مفید باشد اگر هنگام خواندن عهدعتیق خودمان را یهودی تصور نماییم. برای یک شخص یهودی دلیل خواندن کتاب لایوان روشن است: این کتاب به معنای دقیق کلمه مسئله مرگ و زندگی در میان است. برای یهودیان تنها یک خدا وجود دارد و آن هم خدای اسرائیل است. همه به اصطلاح خدایان دیگر ساخته تخیلات بشر هستند. قضیه خروج و لایوان هم برای بنی اسرائیل به همین منوال است. از آنجایی که تنها یک خدا وجود داشت و ایشان تنها قوم او روی زمین بودند، رابطه خاصی هم میانشان وجود داشت. خدا به سهم خود به آنان

وعدۀ خیلی چیزها را داده بود: فرمانروایشان باشد؛ مدافع و نگاهبانان باشد؛ از لحاظ مالی ایشان پشتیبانی کند، تا هیچ مسکینی در میانشان نباشد؛ بدانها سلامتی ببخشد تا هیچ کدام از بیماری های مصر مبتلای شان نسازد. خدا همه چیز آنها می شد، پادشاه شان. در مقابل، از ایشان انتظار داشت درست زندگی کنند و درستکار باشند. واژه کتاب مقدسی «عدالت» (یا پارسایی) به معنای درست زندگی کردن است. متن کلیدی در کل کتاب لاویان همانی است که در عهدجدید مکررا بدان اشاره می شود: «مقدس باشید زیرا که من قدوس هستم.»

خدا از قومی که رهانیده بود انتظار داشت شبیه او باشند، نه شبیه کسانی که پیرامون شان بودند. خیلی از چیزهایی که در لاویان معماگونه به نظر می رسند، با این واقعیت توضیح داده می شوند. این کلیدی است که قفل این کتاب را می گشاید. وقتی خدا به آنان می گوید که نباید کاری را انجام دهند، به این دلیل است که اقوام پیرامون ایشان آن کار را انجام می دهند، اما قرار است که آنها متفاوت باشند. می باید مقدس باشند زیرا او قدوس است. اگر خدا شما را نجات می دهد، توقع دارد که مانند او باشید؛ او از شما انتظار دارد تا به روش او زندگی کنید و مقدس باشید چنانچه که او قدوس است.



ترکیب کتاب

پیشتر ملاحظه کردیم که این کتاب به دو نیمه تقسیم می شود. لاویان یک سیر صعودی دارد که در نقطه ای به اوج خود می رسد و پس از آن روند نزولی را طی می کند. همچنین به ساندویچی چند طبقه می ماند. جدول بالا نشان می دهد که بخش نخست به بخش ششم مربوط می شود و به همین ترتیب دوم به پنجم و سوم به چهارم و در این میان تنها یک بخش باقی می ماند. میان این بخش ها مشابهت های آشکاری وجود دارد که به زیبایی کنار هم دیگر قرار گرفته اند و خوب از کار درآمده اند.

به خاطر داشته باشید که مسئول این الگو خداست، نه موسی. در واقع، لایوان بیش از هر کتاب دیگری در کتاب مقدس، کلام خدا را در خود دارد! حدود ۹۰ درصد لایوان، سخنان صریح خداست. «خداوند به موسی گفت...». هیچ کتاب دیگری در کتاب مقدس وجود ندارد که تا این اندازه سخنان صریح خدا را در خود جای داده باشد، پس اگر می‌خواهید کلام خدا را بخوانید، لایوان برای شروع کتاب مناسبی است. با مطالعه لایوان، کلام واقعی خدا را خواهید خواند. هدایا و قربانی‌های هفت باب نخست به مجازات‌ها و نذرهای قوم در بخش آخر کتاب مربوط می‌شوند. جزئیات مربوط به کهنات با جزئیات مربوط به نحوه هدایت پرستش از سوی ایشان، مطابقت دارد.

نقطه اوج کتاب روز کفاره است، روزی که در آن از دو حیوان به‌طور نمادین برای نشان دادن گناهان قوم استفاده می‌شد. آنها یک گوسفند، را درون لشکرگاه قربانی می‌کردند. سپس یکی پس از دیگری دست خود را بر سر حیوان دیگر که بز بود می‌گذاشتند و به گناهان خود اعتراف می‌کردند. سپس بز را از اردو بیرون کرده در بیابان رها می‌کردند و جایی که مقدر بود آن بز به همراه همه گناهان قوم بمیرد. این حیوان، «بلا گردان» نامیده می‌شد، که امروز هم ما آن را به‌کار می‌بریم.

هر دو بخش کتاب حول محور روز کفاره می‌گردد. نیمه نخست توصیف‌کننده راه ما به سوی خدا است. که آن را عادل شمردگی می‌خوانیم. و نیمه دوم، راه رفتن ما را با خدا وصف می‌نماید. که تحت عنوان تقدیس شناخته می‌شود.

هدایا و پرستش

نخست اجازه دهید به هفت باب آغازین، که با احکام مربوط به هدایا سروکار دارد، نگاهی بیندازیم. پنج نوع هدیه، از دو نوع متفاوت وجود دارند.

قربانی‌های شکرگزاری

سه قربانی اول، شیوه صحیح «تشکرکردن» از خدا به‌خاطر برکاتش است. این قربانی‌ها به جهت گناهان شخص تقدیم نمی‌شدند، بلکه هدایای قدردانی بودند. اگر نسبت به خدا احساس قدردانی داریم، او از ما می‌خواهد تا بگوییم: «متشکرم».

برای قربانی سوختنی، حیوانی را می‌آوردند و ذبح کرده، سپس می‌سوزاندند تا بوی آن به مشام خدا برسد. می‌گفتند قربانی سوختنی برای خدا به‌مثابه عطر خوشبویی است.

در قربانی سوختنی همه چیز سوزانده می‌شد، اما در مورد هدیه آردی، آورنده هدیه قسمتی از آنچه آورده بود را به خدا می‌داد و قسمتی را هم نگه داشته، خودش می‌خورد.

سومین هدیه شکرگزاری، قربانی سلامتی نام داشت که همه پی و چربی‌های حیوان را می‌سوزاندند.

قربانی‌های گناه

دو قربانی دیگر نه تنها بیانگر قدردانی و سپاسگزاری نبودند، بلکه با گناه سروکار داشتند. **قربانی گناه و قربانی جرم** و اینها دو کار انجام می‌دادند. نخست اینکه، آنها گناه را کفاره می‌کردند. قربانی تاوان کار اشتباهی بود که شخص مرتکب شده بود و باید به خدا پرداخت می‌شد. واژه «کفاره» در واقع، به معنای «جبران» است، پس اگر کفاره چیزی را می‌کنید، در واقع، چیزی را برای جبران تقدیم می‌کنید. هر دو قربانی گناه و جرم، قربانی‌های جبران بودند که به خدا تقدیم می‌شدند و این مستلزم خون بود: تقدیم‌کننده برای جبران یک زندگی بد، یک زندگی خوب را که مرتکب گناهی نشده بود به خدا تقدیم می‌کرد. دوم اینکه، آنها برای گناهان سهوی کاربرد داشتند، نه گناهان عمدی. به بیانی دیگر، هیچ‌کس کامل نیست، همه ما مرتکب اشتباه می‌شویم، همه ما ناخواسته مرتکب گناه می‌شویم. حتی اگر قصد انجام کار اشتباهی هم نداشته باشیم، آن را انجام می‌دهیم. خدا قربانی‌هایی را برای گناه غیرعمدی مهیا کرده بود، اما در این فهرست برای کفاره گناه عمدی هیچ قربانی‌ای وجود ندارد.

این نکته بسیار مهمی است که عهدجدید نیز از آن اقتباس نموده است. عهدجدید هم میان گناه عمدی و گناه سهوی مسیحیان تمایز قائل می‌شود. در عهدجدید، مانند عهدعتیق آمده است که اگر پس از بخشوده شدن، عمداً مرتکب گناه شویم، دیگر قربانی‌ای برای گناه ما وجود ندارد. گناه عمدی برای کسانی که بخشوده شده‌اند، بسیار جدی است. به همین خاطر، عیسی به زنی که در حین عمل زنا گرفته شده بود گفت: «برو و دیگر گناه مکن». با این حال، برای گناه سهوی تدارک کاملی دیده شده است، چون خدا از ضعف ما خبر دارد، و می‌داند که سقوط کرده‌ایم و همیشه قصد انجام کاری را که کرده‌ایم، نداریم. همچنان که پولس در رومیان می‌گوید: «عمل بدی را که نمی‌خواهم، به‌جا می‌آورم.» این تمایز میان گناه عمدی و گناه سهوی در قوم خدا، به مانند عهدعتیق در عهدجدید نیز شایع است.

گاهشمار پرستش

یهودیان همان‌گونه که هدایایی برای قربانی کردن می‌آوردند، گاهشماری هم برای رعایت زمان‌های پرستش خود داشتند. در عهدجدید برای مسیحیان هیچ گاهشمار مشابهی وجود ندارد، هیچ دستورالعملی در ارتباط با برپا داشتن کریسمس یا عید قیام وجود ندارد، اما برای قوم یهود، وجود یک گاهشمار بخشی حیاتی از راه رفتنشان با خدا به‌شمار می‌رفت. با آنها مثل بچه‌ها رفتار می‌شد: بزرگسالان نیازی به گاهشمار ندارند، اما بچه‌ها برای یادآوری و جلوگیری از فراموشی نیاز به گاهشمار دارند. در لاویان به گونه‌های مختلف عید اشاره شده، و برپا داشتن همه آنها امری اجباری بود.

اعیاد سالانه

گاهشمار با ماه اول سال آغاز می‌شد که تقریباً مصادف است با مارس یا آوریل تقویم میلادی. اولین عید، پسخ یا عید فطیر است. این عید در روز پانزدهم ماه اول، و به یادمان آنکه چگونه خدا بنی‌اسرائیل را از اسارت مصر رهانید، برگزار می‌شد. روز پیش از آغاز پسخ، باید در ساعت ۳ بعدازظهر بره‌ای ذبح می‌شد.

سه روز بعد (سه روز پس از ذبح کردن بره) باید هدیه نوبر محصولات خود را به خدا تقدیم می‌کردند. تشخیص تشابهات الگویی میان این مراسم با مرگ و رستاخیز عیسی چندان دشوار نیست.

پنجاه روز بعد ایشان می‌بایست عید پنتیکاست (Pente یعنی ۵۰) یا عید هفته‌ها را جشن می‌گرفتند. این همان روزی بود که شریعت در سینا اعطا شد. آنان مکلف بودند این رویداد را به یاد داشته و به خاطرش شکرگزاری کنند. هنگامی که در نخستین پنتیکاست شریعت اعطا گردید، ۳۰۰۰ نفر به‌خاطر گناهشان مردند. قرن‌ها بعد، وقتی روح‌القدس در روز پنتیکاست داده شد، ۳۰۰۰ نفر نجات یافتند.

اعیاد بعدی در پایان سال برگزار می‌شد (ماه هفتم یا سپتامبر/ اکتبر). در عید کرناها، شاخ قوچی قدیمی (Shofar) نواخته می‌شد. این عید سرآغاز دور دیگری از اعیاد محسوب می‌شد. سپس روز کفاره از راه می‌رسید که در آن روز سرنوشت‌ساز بز بلا گردان را به بیرون از اردوگاه برده، با همه گناهان مردمی که بر سر او دست گذاشته بودند، رها می‌کردند. پس از آن، عید خیمه‌ها (که تحت عنوان عید سگوت هم شناخته می‌شد) آغاز می‌شد که هشت روز به درازا می‌انجامید. برای این عید، از خانه‌های خود بیرون آمده و در خیمه‌ها ساکن می‌شدند. آنها می‌بایست بتوانند از پشت بام‌های خود ستارگان را ببینند تا به یاد آورند که به‌خاطر حماقت خودشان ۴۰ سال در بیابان سرگردان شدند، در حالی که تنها ۱۱ روز با سرزمین موعود فاصله داشتند.

همه این اعیاد به شیوه‌ای مسیحی تحقق خواهند یافت. سه عید اول در نخستین آمدن عیسی تحقق یافتند. سه عید دوم به هنگام بازگشت مسیح محقق خواهند شد. ما نمی‌توانیم سال بازگشت عیسی را تعیین نماییم، اما می‌دانیم که در زمانی حول و حوش سپتامبر یا اکتبر خواهد آمد، چون او همیشه کارهایش را سر وقت انجام می‌دهد. در حقیقت، این همان زمانی بود که وی متولد شد: شواهد موجود در انجیل لوقا زمان این واقعه را هفتمین ماه سال نشان می‌دهد، که مصادف با عید خیمه‌ها است. این همان زمانی است که یهودیان انتظار مسیح موعود را می‌کشیدند. هر بار که در عهدجدید از کرنا ذکر می‌شود، برای اعلان آمدن اوست. وقتی آن اتفاق بیفتد، سه عید آخر تحقق خواهند یافت و در آن روز کفاره، نجات به‌طور کامل شامل حال قوم اسرائیل می‌شود.

تعطیلی هفتگی

علاوه بر اعیاد سالیانه، استراحت هفتگی هم وجود داشت که برای قومی که در مصر برده بودند، برکتی ویژه به شمار می‌آمد. تا پیش از موسی هیچ ردپایی از شبات در کتاب مقدس دیده نمی‌شود. برای مثال نه آدم روز شبات داشت و نه ابراهیم: آنها هفت روز هفته را کار می‌کردند. موسی این روز استراحت هفتگی را معرفی کرد. شبات روزی برای بیکاری یا اختصاص دادن به خانواده نبود، بلکه روزی متعلق به خدا بود، یک روز مقدس، و این روز، بخشی از گاهشمار ایشان محسوب می‌شد.

یوبیل

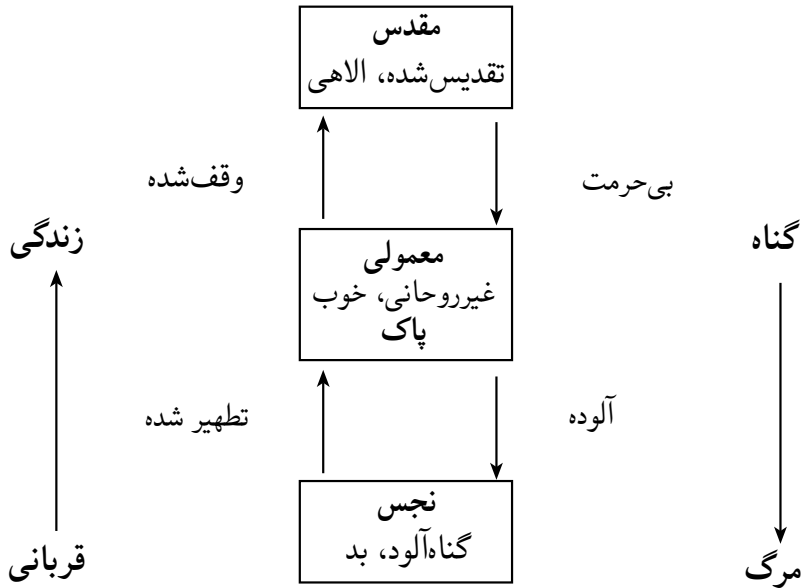
اما تنها اعیاد سالیانه و هفتگی نبودند. هر ۵۰ سال یک بار نیز عیدی با عنوان یوبیل برگزار می‌شد. هر ۵۰ سال یک بار موجودی حساب همه هم‌تراز می‌شد، قرض‌ها ملغی می‌گردید و همه دارایی‌های خانواده به صاحب اصلی‌اش بازگردانیده می‌شد. پس هرچه به سال پنجاهم نزدیک‌تر می‌شدی، بهای اجاره کمتر می‌شد. در سال یوبیل بردگان هم آزاد می‌شدند. بدین ترتیب، قوم همواره چشم‌انتظار سال یوبیل بودند، که نام دیگرش «سال لطف خداوند» بود. این برای مسکینان خبر خوشی بود، چون دوباره ثروتمند می‌شدند و اسیران نیز آزاد می‌گشتند. عیسی در ناصره اعلام کرد: «روح خداوند بر من است... تا فقیران را بشارت دهم... تا رهایی را به اسیران... اعلام کنم و سال لطف خداوند را اعلام نمایم.» به عبارت دیگر عیسی یوبیل واقعی را که همه افراد این قوم چشم‌انتظارش بودند، آغاز نمود. باز برای فهمیدن عهدجدید به عهدعتیق نیاز هست.

قوانین زندگی

نجس و پاک

حیطه حساس در لاویان به تمایز میان مقدس و معمولی، پاک و نجس مرتبط است. اکثر مردم در چارچوب خوب و بد به قضیه می‌اندیشند، اما همچنان که در نمودار زیر نشان داده شده است، کتاب مقدس با سه رده‌بندی کار می‌کند.

دو فرایند پیش رونده وجود دارد. فرایند نخست زمانی است که چیزهای وقف شده، خدایی و مقدس بی‌حرمت شده و معمولی برخورد می‌شود. با معمولی کردن یک چیز مقدس می‌توانید آن را از بین ببرید. وقتی انجمن کتب مقدسه، به رومانی کتاب مقدس فرستاد، دولت کمونیست اجازه داد صفحات کتاب مقدس را در توالت‌ها مورد استفاده قرار گیرند. این عمل جرعه انقلابی بود که مسیحیانی که با این عمل مورد اهانت قرار گرفته بودند، برپا کردند. بر طبق تعلیم لاویان



در آن شرایط چه چیزی روی داده بود؟ با استفاده از کتاب مقدس برای چنان کاری، هرچند ضروری ولی غیرروحانی، یک چیز مقدس به یک چیز معمولی تبدیل شد. فرایند دوم زمانی است که یک چیز معمولی و پاک، گناه آلود و نجس می شود.

سه واژه وقف شده، غیرروحانی و گناه آلود، به طرز تنگاتنگی با این سه واژه متمایز مقدس، پاک و معمولی مطابقت دارند. درست همان فرایندی که در جهت معمولی کردن یک چیز مقدس و آلوده ساختن یک چیز معمولی و پاک تبدیل نمودنش به چیزی نجس وجود دارد، فرایندی هم برای رهایی از این وضعیت هست. می توانید جسم نجس را تطهیر کرده و آن را پاک کنید، سپس می توانید آن را تقدیس نموده مقدسش سازید.

هرگز نباید چیز مقدس را در تماس با چیز نجس قرار داد. باید آنها را با دقت از هم جدا نگه داشت. چیزهای مقدس و چیزهای نجس هیچ وجه اشتراکی با هم ندارند. اگر چیز مقدسی با چیزی نجس آمیخته شود، هر دو نجس می شوند. به همین ترتیب، اگر چیزهای مقدس و معمولی را با هم بیامیزید، همه آنها معمولی خواهند شد. این آمیختگی باعث مقدس شدن چیزهای معمولی نمی شود.

بدین ترتیب، چنان که در نمودار مشخص شده، فرایند رو به پایین به مرگ منتهی می‌شود، در صورتی که فرایند رو به بالا به زندگی می‌انجامد. اما این مستلزم قربانی است. تنها با قربانی می‌توانید آنچه را که نجس است تطهیر نموده، بدان زندگی ببخشید.

این برای نگرش ما به زندگی پیامدهایی به همراه دارد. بر طبق کتاب مقدس، کار ما می‌تواند وقف خدا شود. کار می‌تواند یکی از این سه چیز باشد، مقدس، پاک یا نجس. بعضی از کارها غیرقانونی و غیراخلاقی هستند، و از این رو نجس به‌شمار می‌آیند. فرد مسیحی نباید وارد چنین شغلی شود. مشاغل دیگری وجود دارند که پاک محسوب می‌شوند، ولی معمولی‌اند. اما می‌توانید کار خود را وقف کنید و آن را برای خداوند انجام دهید، و آنوقت شغل‌تان دیگر معمولی به حساب نمی‌آید، بلکه شغلی مقدس برای خداوند است. پس برای یک چاپخانه‌دار امکان‌پذیر است که شغل مقدسی داشته باشد، درست به همان‌گونه که امکان دارد یک مبشر، تنها کار معمولی خود را انجام دهد. اگر پول‌تان برای چیزهای بد صرف شود، نجس می‌گردد، اما اگر برای کارهای خوب خرجش کنید، پاک و اگر وقف خدا کنید، مقدس خواهد بود. روابط جنسی هم می‌تواند در هر یک از این سه رده‌بندی جای گیرد.

بسیاری از مردم نجیبانه، معمولی و پاک زندگی می‌کنند، اما اینها افراد مقدسی نیستند. خدا فقط از ما نمی‌خواهد که به خوب زندگی کردن بسنده کنیم؛ او از ما می‌خواهد زندگی مقدسی داشته باشیم. در لاویان تأکید بر این است.

شاید آنانی که بیرون کلیسا هستند ادعا کنند که زندگی‌شان به همان خوبی زندگی کسانی است که در درون کلیسا می‌باشند، اما اینان مردمان مقدسی نیستند که خدا به دنبال‌شان می‌گردد.

زندگی مقدس

مقدس زندگی کردن مستلزم همه‌گونه اقدامات عملی است.

- برای تقدس، سلامتی تن درست به اندازه سلامتی روح اهمیت دارد. اگر می‌خواهیم برای خداوند مقدس باشیم، آنچه با جسممان انجام می‌دهیم بسیار اهمیت دارد. لاویان حاوی دستورالعمل‌هایی است در رابطه با کوتاه کردن مو، خالکوبی و آویختن گوشواره توسط مردان. همچنین احکامی دارد در مورد ترشحاتی که از بدن مرد و زن خارج می‌شود و نیز تولد نوزادان.
- احکام بسیاری در ارتباط با خوراک وجود دارد؛ یعنی غذاهای پاک و خصوصاً نجس.
- همچنین در لاویان، تعالیمی درباره وارد نشدن به امور علوم غیبی و ارتباط با وسطه‌های احضار روح وجود دارد.

- دستورالعمل‌هایی در مورد خانه‌ای که در آن پوشیدگی وجود دارد، داده شده است. باید به‌خاطر محبت به همسایه خانه پوشیده را در هم کوبید.

- در ارتباط با پوشش هم تعالیمی وجود دارد. مواد تشکیل‌دهنده لباس نباید مخلوطی از دو جنس متفاوت باشد.

■ **زندگی/اجتماعی** هم از قلم نیفتاده است: تقدس یعنی بذل توجه ویژه به فقیران، کران، کوران و سالمندان. اگر شما جوانی مقدس هستید، وقتی بزرگتری وارد اتاق می‌شود باید به احترام او بایستید.

■ **به روابط جنسی** نیز پرداخته می‌شود. لایوان در مورد زنای با محارم، لواط و همجنس‌گرایی حرف‌هایی برای گفتن دارد.

اگر بپرسید که زندگی مقدس یعنی چه، لایوان می‌گوید زندگی مقدس یعنی اینکه همه روزهای هفته را چگونه زندگی کنید، نه اینکه یکشنبه‌ها چگونه آدمی هستید. خدا تنها به دنبال مردمانی پاک نیست، بلکه مردمانی مقدس می‌خواهد. تفاوت این دو بسیار است و تا زمانی که مسیحی نشوید، هرگز حتی فکر مقدس شدن هم به سرتان خطور نمی‌کند؛ تنها به خوب بودن می‌اندیشید- و این به اندازه کافی خوب نیست.

قوانین و مقررات

لازم است از شریعت موسی درکی روشن‌تر داشته باشیم. «شریعت» موسی و نه «شریعت‌های» موسی، چون همه قوانین آن به هم پیوسته‌اند. تقدس یعنی تمامیت، و همه این قوانین و مقررات با هم سازگارند و یک کل را تشکیل می‌دهند. اگر هر یک از این قوانین را بشکنید، همه را شکسته‌اید. (در فصل مربوط به خروج، شکستن یکی از فرمان‌ها را به پاره‌شدن یک گردنبند تشبیه کردم که باعث می‌شود همه مهره‌ها پراکنده شوند.) این واقعیت با دیدگاه بیشتر مردم درباره ده فرمان مغایرت دارد. مردم عموماً می‌اندیشند که اگر بتوانیم درصد بالایی از قوانین را مراعات کنیم، کار خوبی انجام داده‌ایم! اما این کافی نیست.

دلایل

خدا برای همه احکام خود دلیل نیاورده است. مثلاً، او به ما نگفته که چرا نباید لباس‌هایی از دو جنس مختلف بر تن کنیم، یا چرا نباید حیوانات دورگه به وجود آوریم یا نباید در زمین خود دو نوع بذر مختلف بکاریم. با این حال، شاید بتوانیم دلیل آن را در این حقیقت ببینیم که خدا خدای پاکی و خلوص است- پس وجود دو جنس مختلف در یک لباس، آمیزش دو نوع حیوان مختلف و کاشت دو بذر متفاوت در یکجا را دوست ندارد. اگر چه او همیشه برای منعیات خود دلیلی بیان نکرده، اما در پاره‌ای موارد می‌توانیم به حدس و گمان‌هایی آگاهانه متوسل شویم. در برخی موارد دلیل بهداشتی است. برای مثال دلیل برخی از قوانین مربوط به توالته‌ها، آشکارا بهداشتی است: در پس چیزهایی که خدا انجام‌شان را خواسته دلیلی بهداشتی نهفته است. همچنین این امکان وجود دارد که منع خوردن خوراک‌هایی که «نجس» اعلان شده‌اند، به‌خاطر سلامت قوم بوده است. به‌عنوان نمونه، گوشت خوک در آن آب و هوا به‌طور ویژه می‌توانست موجب بروز بیماری شود.

در جایی که هیچ دلیلی ارائه نشده، قوم تنها مکلف به اطاعت از آن دستور بودند، زیرا اطمینان داشتند که اعطاکننده شریعت به خوبی می‌داند چرا چنین حکمی صادر نموده است. به همین ترتیب، زمان‌هایی پیش می‌آید که در خانواده‌هایمان لازم می‌شود انجام برخی کارها را از بچه‌ها بخواهیم، به این دلیل که «بابا این‌طور می‌گوید». گاهی گفتن دلیل موردی ندارد، یا توضیح دادنش غیرممکن است.

خدا در مورد بیشتر قوانین شریعت می‌گوید: آیا به من اعتماد دارید؟ آیا ایمان دارید که اگر من به شما می‌گویم کاری را نکنید، دلیل بسیار خوبی برای آن دارم؟ ما اغلب تنها زمانی آماده انجام کاری می‌شویم که متقاعد شویم آن کار برای ما خوب خواهد بود. می‌خواهیم خدا باشیم. درست مثل آدم و حوا، که میوه درخت معرفت نیک و بد را گرفتند، ما هم می‌خواهیم تصمیم بگیریم، تجربه کنیم و خودمان به کارها سرو سامان دهیم. اما خدا هیچ وظیفه ندارد به ما توضیحی بدهد.

مجازات‌ها

شاید خدا دلیلی ارائه نکند، اما کیفر می‌دهد. پای یک دعوت برای اطاعت در میان است، اما بهای ناطاعتی هم مشروحاً توضیح داده شده است. و مجازات‌ها هم حسابی شدید می‌باشند. بنابراین، در لاویان ۲۶، برای مطیع بودن مجموعه‌ای کامل از دلایل مثبت ذکر شده، متقابلاً برای کسانی که نامطیع هستند، لعنتی در کار است. اگر یک یهودی کتاب لاویان را بخواند، درمی‌یابد که اگر از شریعت خدا نافرمانی کند، ممکن است اتفاقاتی برایش رخ دهد. فرد نافرمان ممکن بود خانه، شهروندی و یا حتی زندگی خود را از دست بدهد. در لاویان ۵ گناه ذکر شده‌اند که حکم‌شان اعدام مقرر شده است. شاید اکنون بهتر بفهمیم که چرا این کتاب از اهمیت حیاتی برخوردار بود. به معنای دقیق کلمه موضوع مرگ و زندگی در میان بود. از این گذشته، لاویان تصریح می‌کند که قوم به‌عنوان یک کلیت می‌توانند دو چیز را از دست بدهند. ممکن است آزادی خود را از دست بدهند، و از بیرون مورد هجوم دشمنان خویش قرار گیرند (این را در کتاب داوران مشاهده می‌کنیم). یا ممکن است سرزمین خود را از دست بدهند، و از سرزمین خود بیرون رانده شده و در جایی دیگر بردگی کنند. هر دوی این موارد در مقطعی خاصی برای قوم اسرائیل به‌وقوع پیوست. اینها وعده‌ها و تهدیدهای توخالی نبودند. اینها پاداش اعتماد به خدا و اطاعت از او بود، اما برای کسانی که به خدا اعتماد ندارند و از او ناطاعتی می‌کنند، هم مجازات‌هایی وجود دارد.

شادی و تقدس

در عمل آنچه خدا از طریق این آمیزه پاداش‌ها و مجازات‌ها می‌گوید اینست که واقعاً مقدس بودن، تنها راه واقعاً شاد بودن است. شادی و تقدس به هم مرتبطند و عدم تقدس، ناشادی

به دنبال خواهد داشت. اکثر مردم، راه را اشتباه می‌روند. اراده خدا برای ما این است که در این جهان مقدس و در جهان آینده شاد باشیم، اما خیلی‌ها دوست دارند در این جهان شاد باشند و در جهان آینده مقدس.

خواست خدا این است که اجازه دهد برای ما چیزهایی اتفاق بیفتند که شاید دردناک باشند، اما در نتیجه آنها ما مقدس‌تر می‌شویم. شخصیت ما به گونه‌ای است که در زمان‌های سختی بیشتر از زمان‌های آسانی پیشرفت می‌کند.

مطالعه لاویان به عنوان مسیحیان

این کتاب برای ما مسیحان که در دنیای امروزی زندگی می‌کنیم، چه حرفی برای گفتن دارد؟ آیا ما هم باید از پوشیدن لباس‌هایی که از دو نخ مختلف بافته شده‌اند، خودداری کنیم؟ اگر در خانه چوبی خود پوشیدگی مشاهده کردیم، باید آن را بسوزانیم؟

اصلی که می‌توانیم به عنوان راهنما مورد استفاده قرار دهیم، در نامه دوم پولس رسول به تیموتائوس یافت می‌شود. پولس می‌نویسد: «و چگونه از کودکی کتب مقدس را دانسته‌ای که می‌تواند تو را حکمت آموزد برای نجاتی که از راه ایمان به مسیح عیسی است. تمامی کتب مقدس الهام خداست و برای تعلیم و تادیب و اصلاح و تربیت در پارسایی سودمند است، تا مرد خدا به کمال برای هر کار نیکو تجهیز گردد.»

پولس با تیموتائوس درباره عهدعتیق سخن می‌گوید. وقتی پولس رسول این نامه را می‌نوشت، عهدجدید هنوز وجود نداشت، پس منظور از «کتب مقدس» باید عهدعتیق باشد. وقتی عیسی فرمود: «کتب را تفتیش کنید چون آنها به من شهادت می‌دهند»، منظورش عهدعتیق بود. از عهدعتیق می‌توانیم دو چیز مهم بیاموزیم: نجات و عدالت. این در مورد لاویان نیز صادق است. می‌تواند به ما هم در فهم چگونگی نجات یافتن کمک کند، و چشمانمان را به روی زندگی پارسایانه باز کند. این دو مقصود جلوه کامل دارند.

لاویان در عهدجدید

دیدن کاری که عهدجدید با یکی از کتاب‌های عهدعتیق می‌کند، بسیار روشن‌گرانه است. همچنان که شخصی گفته: «عهدعتیق در عهدجدید مکشوف می‌شود، و عهدجدید در عهدعتیق نهفته است.» هر دو به یکدیگر تعلق دارند و هر عهد چکیده‌ای از دیگری را در خود دارد.

در عهدجدید چند نقل قول مستقیم از لاویان وجود دارد، اما دو تای آنها به طور ویژه بارها تکرار شده‌اند: «مقدس باشید، زیرا من قدوس هستم»، و «همسایهات را همچون خویشان دوست بدار.» عبارات بسیار دیگری وجود دارند که آشکارا بخش‌هایی از لاویان را در ذهن تداعی می‌کنند، و به طور اخص تا لاویان را نخوانیم، نمی‌توانیم نامه به عبرانیان را درک کنیم.

این دو به هم وابسته هستند. اگر اول لاویان نوشته نشده بود، هرگز عبرانیان به رشته تحریر در نمی آمد.

در عهدجدید بیش از ۹۰ اشاره به لاویان به چشم می خورد، پس درک این کتاب برای مسیحیان بسیار مهم است.

تحقق شریعت

پس با یادآوری این نکته که شریعت تنها به ۱۰ فرمان محدود نمی شود، بلکه در مجموع ۶۱۳ حکم را دربرمی گیرد، امروز باید در قبال شریعت چه واکنشی از خودشان نشان دهیم؟ شاید احساس کنیم که نسبت به همه آنها مقید نیستیم، اما در این صورت، مقید به اطاعت از چند حکم هستیم؟ برای مثال، برخی کلیساها به اعضای شان دهیک را تعلیم می دهند. دیگر کلیساها در ارتباط با نگاه داشتن روز شبات قوانین سفت و سختی دارند، ولو اینکه شبات ایشان یکشنبه باشد، نه به زعم یهودیان که شنبه را نگاه می دارند. هر مسیحی باید با یکی از این مشکلات کنار بیاید. این واقعیت که عیسی فرمود: «نیامده ام تا شریعت را باطل کنم، بلکه تا تحقق بخشم»، بر پیچیده تر شدن مسئله افزوده است.

بنابراین، باید این پرسش را مطرح کنیم که هر قانون چگونه تحقق می یابد. روشن است که بعضی از آنها در مسیح تحقق یافته و با او به اتمام رسیده اند. به همین دلیل است که دیگر مجبور نیستید برای پرستش روز یکشنبه، کبوتر یا بره ای را به کلیسا ببرید. قوانین مربوط به قربانی های خونی، تحقق یافته اند.

به همین ترتیب، قانون روز شبات هم برای ما هر روز هفته، هر وقت که برای انجام کار خدا دست از کار خود می کشیم، تحقق می یابد، و این یعنی وارد شدن به آرامی ای که برای قوم خدا باقی است. ما هنوز آزادیم که اگر دوست داریم یک روز ویژه را نگاه داریم، اما در عین حال آزادیم که هر روز را پاس بداریم. بنابراین، حتی نمی توانیم نگاه داشتن روز یکشنبه را به دیگر ایمانداران تحمیل کنیم، زیرا همه ما در مسیح آزاد هستیم.

درک دقیق اینکه تحقق هر قانون شریعت چیست، اهمیت زیادی دارد. از ده فرمان، ۹ تای آن دقیقاً به همان ترتیب در عهدجدید تکرار شده اند، مثل دزدی مکن، زنا مکن. اما حکم روز شبات تکرار نشده، چون به طریقی کاملاً متفاوت تحقق یافته است.

دیگر قوانین موسی به شیوه های دیگر متحقق شده اند. برای مثال، قانونی در تثنیه وجود دارد که می گوید وقتی از گاوی برای کوبیدن خرمن بهره می گیرید، و گاو به دور خود می گردد و می گردد و با سم هایش گندم را از گاه یا سبوس جدا می کند، نباید بر دهانش دهان بند بزنید چون حق دارد از آنچه برای دیگران آماده می کند، سهمی داشته باشد. این قانون در عهدجدید تحقق یافته است. پولس آن قانون کتاب تثنیه نقل قول می کند و تحقق کاملاً متفاوتی از آن ارائه داده، توضیح می دهد که به همین ترتیب کسانی که برای انجیل زندگی می کنند، حق دارند از کسانی

که خدمت‌شان می‌کنند توقع حمایت مالی داشته باشند. نگاه کردن به تک تک قوانین و مشاهده چگونگی تحقق آنها در عهدجدید و بخشیدن مفهوم ژرف‌تر بدانها، امری بسیار ضروری است. با این حال، از کتاب لاویان چهار چیز حیاتی می‌آموزیم، که در عهدجدید تغییرناپذیر هستند.

۱ - قدوسیت خدا

در کتاب مقدس هیچ کتابی نیست که به اندازه لاویان در خصوص قدوسیت خدا قوی باشد و این چیزی است که ما با مسئولیت خودمان آن را فراموش می‌کنیم، به‌ویژه در زمانه‌ای که مردم این پرسش را مطرح می‌کنند: «خدای محبت چگونه می‌تواند کسی را روانه دوزخ نماید؟» به‌واسطه عیسی می‌دانیم که خدا، خدای محبت است و خود عیسی هم آشکارا درباره جهنم سخن گفت. دیگر وسواس به خرج ندهیم: اگر عیسی درباره خدا حقیقت را گفته که او خدای محبت است، باید این را هم بپذیریم که عیسی در مورد دوزخ هم حقیقت را گفته است. در واقع استنباط خدا از محبت با درک ما از آن قدری متفاوت است. محبت ما محبتی احساساتی است، اما محبت خدا محبتی مقدس می‌باشد. محبت او چنان عظیم است که از بدی نفرت دارد. کمتر کسی از ما هست که از فرط محبت از بدی نفرت داشته باشد. در کتاب لاویان پیرامون قدوسیت خدا می‌آموزیم. یاد می‌گیریم که خدا را با احترام و ترس مقدس محبت نماییم. عبرانیان می‌گویند: «بیایید شکرگزار باشیم و خدا را با ترس و هیبت، عبادتی پسندیده نماییم، زیرا خدای ما آتش سوزاننده است.» این احساسات نویسنده مستقیماً از لاویان بدو رسیده است. خواندن لاویان برای حفظ حس قدوسیت خدا برای مسیحیان امروزی، امری حیاتی است.

۲ - گناهکار بودن انسان

لاویان با همان قوتی که بر قدوسیت خدا تأکید می‌ورزد، گناهکار بودن انسان را نیز مورد تأکید قرار می‌دهد. این موضوع بسیار واقع‌گرایانه و منطقی است. در اینجا طبیعت انسان را مشاهده می‌کنیم، که قابلیت جانورخویی، زناکاری، خرافه‌پرستی و بسیار چیزهای دیگر را که خدا زشت می‌داند، دارد. «زشتی» یعنی عاملی که باعث می‌شود شما بخواهید از فرط انزجار جسم بیمار باشید. واژه عبری آن، دربردارنده توضیحی بسیار بسیار قوی است؛ ترجمه‌هایی که برای این واژه به کار رفته‌اند - کراحت، زشتی و پلیدی، نفرت‌انگیز، زننده - جایگزین‌های ضعیفی هستند.

کتاب مقدس درباره احساسات خدا سخن گویند. واکنش احساسی خدا نسبت به گناه از قدوسیت وی ناشی می‌شود. گناهکار بودن انسان نه تنها آلوده‌ساختن چیزهای پاک، بلکه بی‌حرمت نمودن چیزهای مقدس است. فحش دادن معمولی بی‌حرمت نمودن کلمات مقدس است. در زندگی ما تنها دو رابطه مقدس وجود دارد - رابطه‌ای که میان ما و خدا است و

رابطه‌ای که میان مرد و زن وجود دارد. نود درصد واژه‌هایی که به‌عنوان فحش از دهان ما بیرون می‌آید، در ارتباط با همین دو رابطه می‌باشد. بشر هم چیزهای مقدس را بی‌حرمت می‌کند و چیزهای پاک را آلوده می‌کند. ما در جهانی زندگی می‌کنیم که هر دو را انجام می‌دهد، و انسان گناهکار نه تنها چیزهای پاک را کثیف می‌کند، بلکه با چیزهای مقدس به گونه‌ای برخورد می‌کند که گویی معمولی هستند، در حالی که معمولی نیستند.

۳- پری مسیح

لاویان به پری مسیح و قربانی او که یک‌بار برای همیشه تقدیم شد، اشاره می‌کند. خدا برای پاک کردن گناه از دامن بشریت راهی مهیا نموده است، مسئله او این است که چگونه عدالت و رحمت را با هم آشتی دهد. آیا باید با گناه با عدالت برخورد و ما را مجازات کند، یا باید با رحمت با گناه برخورد کرده ما را ببخشد؟ از آنجایی که خدا هم عادل است و هم رحیم، باید راهی پیدا کند که همزمان عادلانه و رحیمانه باشد. یافتن چنین راهی برای ما محال، اما برای خدا ممکن است. با جایگزین کردن جان یک بی‌گناه به عوض یک جان گناهکار. تنها زمانی هم عدالت ارضا می‌شود و هم رحمت که این اتفاق بیفتد. قوانین مربوط به قربانی در لاویان به ما نشان می‌دهند که این امر چگونه قرار است به‌وقوع بپیوندد.

در رابطه با این فرایند واژه‌های مشخصی وجود دارد که بارها تکرار می‌شود. از «کفاره» و «خون» به کرات یاد می‌شود، چون در خون زندگی هست. اگر خون کسی را از بدنش بیرون بکشند، جانش را از وی گرفته‌اند. به «قربانی‌ها» هم مکرراً اشاره شده است. قربانی‌های سوختنی از تسلیم کامل که امری ضروری بود، سخن می‌گویند. قربانی هدیه آردی بیانگر خدمت ما است. قربانی سلامتی هم از آرامشی حرف می‌زند که می‌توانیم با خدا داشته باشیم. این سه، چیزهایی هستند که باید در یک زندگی مطلوب- یعنی زندگی شخصی که نجات یافته- دیده شوند.

با وجود این، ما بیش از اندازه به آن سوی معادله که طرف خداست، یعنی قربانی‌اش، توجه می‌کنیم. اکنون تنها قربانی‌هایی که ما می‌توانیم به حضور خداوند بیاوریم، قربانی‌های پرستش و شکرگزاری هستند، و اینها را باید به‌طرزی شایسته آماده کرد و به حضور او آورد. اما در لاویان قربانی‌ها هم از قربانی عیسی سخن می‌گویند. قربانی گناه از جایگزینی یک زندگی بی‌گناه در عوض یک زندگی گناهکار به ما می‌گوید، و قربانی جرم به ما حالی می‌کند که این قربانی عدالت الهی را ارضا می‌نماید، که قانونی هست که باید با آن روبه‌رو شد. این کتاب مستقیماً به عهدجدید نشانه رفته است.

۴- زندگی دیندارانه

لاویان به ما می‌گوید که باید در همه جنبه‌های زندگی مان مقدس باشیم، حتی در پایین‌ترین سطوح آن! تقدس تمامیت است، به همین دلیل است که در کلام خدا جزئیاتی باورنکردنی از

لزوم تقدس داشتن قوم خدا در تمامی جنبه‌های زندگی‌شان می‌خوانیم. این به شما می‌گوید که زندگی دیندارانه یا سراسر دیندارانه است یا و اصلاً دیندارانه نیست.

با این حال، توجه به این نکته حایز اهمیت است که میان تقدس عهدعتیق و تقدس عهدجدید دو جابه‌جایی عمده وجود دارد. در لاویان یک تقسیم بندی سه بخشی میان مقدس، پاک و نجس وجود دارد. این در عهدجدید نیز کماکان به قوت خود باقی است، اما دو تغییر عمده در آن صورت گرفته است.

نخست اینکه، تقدس از امور مادی به امور اخلاقی منتقل شده است. بنی اسرائیل بچه بودند و باید مانند بچه‌ها تعلیم می‌گرفتند. برای مثال باید فرق بین پاک و نجس را در موضوعاتی چون خوراک می‌آموختند. با وجود این، مسیحیان چنین قوانینی ندارند. نیاز بود تا پطرس برای آموختن چنین درسی، یک رؤیا ببیند. عیسی فرمود که آنچه به دهان شما وارد می‌شود شما را نجس نمی‌سازد، بلکه آنچه از دهان شما خارج می‌گردد باعث نجس شدن تان می‌گردد. در مورد نجس یا پاک بودن، دیگر پای خوراک و پوشاک در میان نیست، بلکه مسئله پاکی و نجاست اخلاقی مطرح است. مفهوم تقدس از مادیات به اخلاقیات منتقل شده است. اکنون دیگر مجبور به مراعات همه قوانین و احکام مربوط به خوراک و پوشاک نیستیم، اما تعالیم بسیاری پیرامون مقدس بودن در مسائل اخلاقی پیش رو داریم.

دوم آنکه، پاداش‌ها و مجازات‌ها از زندگی کنونی به زندگی آینده منتقل شده‌اند. در این جهان ممکن است انسان‌های مقدس رنج بکشند و هیچ پاداشی هم دریافت نکنند، اما انتقال صورت گرفته و در عهدجدید ما دیدگاهی بلندمدت‌تر داریم. زندگی به همین دنیا خلاصه نمی‌شود. این زندگی زمینه‌ساز وجودی پایدارتر در جایی دیگر است. از این رو در عهدجدید چنین می‌خوانیم: «پاداش شما در آسمان عظیم است»، نه روی زمین.

با فرض این دو جابه‌جایی عمده، لاویان برای مسیحیان یکی از سودمندترین کتاب‌ها است. از همه مهمتر، در مورد چهار موضوع حیاتی زیر بینش خوبی به ما می‌دهد: قدوسیت خدا، گناهکار بودن انسان، پری مسیح و زندگی دیندارانه.



اعداد

مقدمه

اعداد نه کتاب معروفی است، و نه از آن زیاد نقل قول می‌شود. شاید تنها دو آیه آن معروف باشد. ساموئل مورس در تاریخ ۲۴ می ۱۸۴۴، یکی از این دو آیه را پس از ارسال نخستین تلگرافش به علایم مورس، به واشینگتن فرستاد. او هیجان خود را از آنچه روی داده، با ذکر این آیه ابراز نمود: «بنگر که خدا چه کرده است؟» او کشف ارتباط الکترونیکی را به خدایی نسبت داد که این قدرت را عطا کرده بود.

آیه دوم را خیلی‌ها می‌شناسند: «بدانید که گناه شما، شما را درخواهد گرفت.» این جمله را در ابتدا موسی به زبان آورد، در حینی که به قوم هشدار می‌داد که باید از اردن عبور کرده و با دشمنان‌شان بجنگند.

هیچ آیه معروف دیگری از کتاب اعداد نیست که برای عموم آشنا باشد. شمار بسیار کمی از مردم هستند که می‌توانند از این کتاب نقل قول کنند و من دریافته‌ام که عده اندکی می‌دانند که هر باب آن حاوی چه مطالبی است. لازم است این وضع را اصلاح کنیم، چون اعداد نیز یکی از قسمت‌های مهم کتاب مقدس است.

«اعداد»، عنوانی عجیب برای یک کتاب می‌باشد. در عبری، عنوان آن از نخستین کلمات تومار گرفته شده است، «خداوند گفت». وقتی کتاب مقدس عبری به یونانی ترجمه شد، مترجمان

عنوان تازه‌ای بدان دادند: *اریتموی (Arithmoi)* که *واژهٔ Arithmetic*، یعنی حساب، از آن گرفته شده است). ترجمه لاتین کتاب مقدس (*Vulgate*) این واژه را *Numeri* ترجمه کرده. پس در انگلیسی عنوان کتاب را «Numbers» می‌شناسیم.

این کتاب با سرشماری آغاز شده و با آن نیز پایان می‌یابد. نخستین سرشماری زمانی انجام گرفت که اسرائیل، سینا را یک ماه پس از برپا نمودن خیمهٔ اجتماع ترک کردند. شمار کل قوم بالغ بر ۶۰۳/۵۵۰ مرد برآورد شد. سرشماری دوم چهل سال بعد و هنگامی انجام گرفت که بنی‌اسرائیل به موآب رسیده و در آستانهٔ ورود به کنعان بودند. از شمار قوم ۱۸۲۰ نفر کاسته شده بود و اکنون به ۶۰۱/۷۳۰ نفر رسیده بود. که اختلاف چندان زیادی به شمار نمی‌آید. اینها سرشماری مردان آماده برای جنگ بود.

کتاب اعداد به ما می‌گوید شمارش هیچ اشکالی ندارد. خدا داوود پادشاه را به‌خاطر شمردن مردان جنگی‌اش مجازات کرد، اما انگیزهٔ داوود از سرشماری غرور بود. دیگر بخش‌های کتاب مقدس حاوی نمونه‌هایی از شمارش و ارزیابی است. برای مثال می‌خوانیم که در روز پنتیکاست ۳۰۰ نفر به کلیسا اضافه شدند. عیسی پیروان خود را تشویق نمود تا همان‌گونه که یک فرمانده ارتش بر اساس توان سپاهش شانس پیروزی خود را ارزیابی می‌کند، بهای پیروی از وی را برآورد نمایند.

در مورد ارقامی که در اعداد داده شده‌اند، سه چیز می‌توان گفت.

۱- چه رقم بزرگی!

بسیاری از مفسران کتاب مقدس اندازهٔ ارقام را زیر سؤال می‌برند. در واقع، ارقام نشان‌دهندهٔ تعداد مردان آماده برای جنگ. مردان بالای بیست سال که توانایی جنگیدن داشتند. است. در بررسی خروج دیدیم که شمار کسانی که از مصر بیرون آمدند، سر جمع بیش از ۲ میلیون نفر بود، پس رقم «بزرگ» ۶۰۳/۵۵۰ عملاً کسری از کل جمعیت محسوب می‌شود. نکاتی وجود دارند که ملاحظهٔ آنها نشان می‌دهد که اعداد ارائه شده، در واقع، منطقی و امکان‌پذیرند.

■ در دوم سموئیل می‌خوانیم که سپاه داوود ۱/۳۰۰/۰۰۰ نفر بود، پس رقم ۶۰۰/۰۰۰

در مقایسه با آن کوچک است.

■ این عدد در مقایسه با کنعانیان هم کوچک می‌باشد. بنی‌اسرائیل برای رویارویی و

نبرد با کنعانیان به نیروی معینی نیاز داشت (هرچند باید به خاطر داشت که خدا هم طرف آنها بود).

■ آنانی که استدلال می‌آورند که از ۷۰ خانواری که به مصر آمدند، محال است چنین

نفرات زیادی به‌وجود آید، فراموش می‌کنند که قوم مزبور ۴۰۰ سال در مصر ماندند. اگر

هر نسل، چهار فرزند آورده باشد (که برای آن زمان رقم کمی محسوب می‌شود)، این رقم

شدنی است.

■ برخی می‌گویند که این رقم آن‌قدر زیاد است که با صحرای سینا جور در نمی‌آید. با این حال، شدنی است. جای کافی که وجود داشت. اگر آنها در ردیف‌های ۵ نفری پهلوی به پهلوی هم حرکت می‌کردند، ستونی به طول ۱۱۰ مایل تشکیل می‌شد و گذشتن از آن ۱۰ روز طول می‌کشید!

■ برخی می‌گویند معنای این اعداد آن است که خوراک دادن به مردم بسیاری در بیابان، طی مدت ۴۰ سال به خوبی و با موفقیت انجام گرفت. یقیناً این چنین بوده، اما این تنها به واسطه تدارک مافوق طبیعی خدا امکان‌پذیر بوده است.

۲- چه رقم مشابهی!

با مسلم فرض کردن ارقام مزبور، اختلاف ۱۸۲۰ نفری میان سرشماری اول و دوم درصد بسیار اندکی را شامل می‌گردد. قبیله شمعون ۳۷/۱۰۰ نفر از افراد خود را از دست داده بود و به قبیله منسی ۲۰/۵۰۰ نفر افزوده شده بود، اما اکثر قبایل تقریباً همان تعداد باقی مانده بودند. از آنجایی که رشد عددی نشان‌دهنده برکت خداست، می‌توانیم از همین ابتدا متوجه شویم که خدا در این برهه از قومش خشنود نبوده است. با وجود این، با توجه به شرایط نامساعد محیطی و طول زمان، حفظ چنین رقمی قابل‌توجه است.

۳- چه رقم متفاوتی!

میان دو سرشماری بیش از ۳۸ سال فاصله بود، پس کل نسل اول در بیابان هلاک شدند. (انسان به‌ندرت به سن ۶۰ سالگی می‌رسید؛ موسی که ۱۲۰ سال عمر کرد یک استثناء بود.) پس اگرچه آن عدد تقریباً همان بود، ولی مردم همان‌ها نبودند. تنها یوشع و کالیب (۲ نفر از میان ۲ میلیون نفر) از میان کسانی که از مصر رهایی یافته بودند، وارد سرزمین موعود شدند. این از جهاتی بزرگترین تراژدی در کل کتاب مقدس به‌شمار می‌رود. اعداد، کتاب بسیار غم‌انگیزی است. دو سوم کتاب شاید هرگز لزومی نداشت نوشته شود. سفر از مصر به سرزمین موعود تنها ۱۱ روز طول می‌کشید، اما عملاً ۱۳/۷۸۰ روز به درازا کشید! از میان آنانی که از مصر رهیده بودند، تنها دو نفر به خانه رسیدند. بقیه به‌وجود بی‌هدف خود ادامه دادند و «وقت‌گشی کردند» تا داوری خدا به کمال رسید. به مرور زمان همگی در بیابان مردند، و نسلی تازه سفر را در پیش گرفتند.

اکثر درس‌هایی که از اعداد می‌آموزیم منفی هستند. این کتاب به ما می‌گوید که قوم خدا نبودن یعنی چه! پولس در اول قرن‌تیا ۱۰ می‌گوید که چگونه باید به قضیه نگاه کنیم: «حال، این رویدادها به‌وقوع پیوست تا نمونه‌هایی باشد برای ما، تا ما همچون آنان در پی بدی نباشیم... این امور چون نمونه برای آنان واقع گردید و نوشته شد تا عبرتی باشد برای ما که در زمانی به سر می‌بریم که در آن غایت همه اعصار تحقق یافته است». اعداد پر است از «نمونه»‌های بد.

زمینه متن

پس، زمینه متن این کتاب چیست؟ سفر از کوه سینا به قادش برنیع (واپسین وادی در صحرای نغب) و ورود به سرزمین کنعان، پیاده ۱۱ روز است. مسیری که بنی اسرائیل در پیش گرفتند، چرخش از قادش و حرکت در مسیر یک کافت دره (Rift Valley) به سوی کوه‌های ادوم بود. آنها در موآب و در خلاف جهت جریان رود اردن، به سفر خود خاتمه دادند. ۳۸ سال و چند ماه طول کشید، نه بدین خاطر که عبور از این ناحیه به خصوص دشوار بود، بلکه چون خدا در این زمان بسیار کند حرکت می‌کرد. او در هر محل مدتی دراز می‌ماند و به آنها می‌گفت صبر کنند، تا اینکه همه مردان به غیر از یوشع و کالیب مردند.

چه باعث شد که داوری خدا بر قومش نازل شود؟ در قادش قوم از ورود به سرزمین موعود سر باز زدند. امروزه، بسیاری از مسیحیان از گناه آزاد شده‌اند، اما از برکتی که خدا برای‌شان فراهم نموده بهره‌مند نمی‌شوند. آنان هم در بیابان تیره‌روزی خود گرفتار هستند.

دو سوم کتاب اعداد درباره همین سفر طولانی است. کتاب مقدس، کتابی بسیار صادق است و در کنار موفقیت‌ها و فضایل، از شکست‌ها و معایب نیز سخن می‌گوید. وقتی پولس به قرنطیان نوشت که اعداد برای نمونه و عبرت ما نوشته شده، منظور صریحش همین مقصود کتاب بود. شاید اعداد کتاب محبوبی نباشد، اما اگر تاریخ را مطالعه نکنید، خود محکوم به تکرار آن هستید.

حتی موسی هم اجازه ورود به سرزمین موعود را نیافت، هرچند قرن‌ها بعد، هنگامی که با عیسی گفت‌وگو کرد، بدان وارد شد. همچنان که خواهیم دید، او هم در مقطعی حیاتی به طرزی بسیار بد درماند.

محتوا و ساختار

اعداد که یکی از ۵ کتاب موسی می‌باشد، آمیزه‌ای است از قانون و گزارش. نویسنده شریعت نه موسی، بلکه خداست. در این کتاب، ۸۰ بار آمده: «خدا به موسی گفت:...» خدا به موسی در کنار قوانین و احکام کلی، قوانین مربوط به اداره کردن آیین‌ها و مراسم دینی را ارائه می‌کند. در بخش گزارش کتاب به ما گفته می‌شود که موسی به فرمان خدا وقایع روزانه سفرهای‌شان را ثبت و حفظ کرد. او کتاب دیگری هم داشت به نام، «کتاب جنگ‌های خداوند»، که شرح نبردها در آن ثبت شده بود. اعداد به وسیله موسی و با بهره‌گیری از این کتاب‌ها نوشته شد، با وجود این، به خود موسی به عنوان سوم شخص اشاره می‌شود.

تلفیق گزارش و قانون به کتاب چهره‌ای شبیه خروج داده، اما با این تفاوت که در خروج، بخش نخست گزارش و بخش دوم قانون است، در صورتی که در اعداد دو بخش به هم آمیخته‌اند. از این‌رو یافتن رشته ارتباط دشوارتر است.

زمانی می‌شود آسان‌تر به الگویی رسید که قوانین و گزارش‌ها را در زمینه متن مورد ملاحظه قرار دهیم. ساختار کتاب بیشتر وقایع نگاشتی است تا موضوعی. با پشت سر هم گذاشتن مطالب این کتاب با خروج، لاویان و تثنیه، می‌توان به بهترین نحو این امر را مشاهده نمود.

دوره	زمینه	زمینه وقایع نگاشتی
۵۰ روز	گزارش	خروج ۱-۱۸ مصر تا سینا
؟	قانون	خروج ۱۹-۴۰ در سینا
۳۰ روز	قانون	لاویان ۱-۲۷ در سینا
۱۹ روز	قانون	اعداد ۱:۱۰-۱۰:۱۰ در سینا
۱۱ روز	گزارش	اعداد ۱۰:۱۰-۱۱:۱۲ سینا تا قادش
؟	قانون	اعداد ۱:۱۳-۲۱:۲۰ قادش
۳۸ سال	گزارش	اعداد ۲۲:۲۰-۳۵:۲۱ قادش تا موآب
۳ ماه و ۱۰ روز	قانون	اعداد ۱:۲۲-۱۳:۳۶ موآب
۵ ماه	قانون	تثنیه ۱-۳۴ موآب

نکته جالب این است که همه قوانین در زمانی به اسرائیل داده شد که اردو زده بودند. داستان‌های سفرهای ایشان نشان می‌دهد که چگونه آن قوانین را زیر پا گذاشتند. در حینی که ایشان اردو زده و بی‌حرکت بودند، خدا بدیشان می‌گفت که چه باید بکنند، اما وقتی در حال حرکت بودند، از داستان می‌شنویم که چه کردند. آنها باید به دو روش درس‌هایی می‌آموختند، از گرفتن تعلیمات از موسی و تجربه اندوزی در سفرها (مانند عیسی که شاگردانش را هم از طریق «پیام‌ها» تعلیم می‌داد، مثل موعظه بالای کوه و هم از طریق سفرهایی که با هم داشتند). نمودار بالا مثل یک ساندویچ چندلایه است. بدین ترتیب، که در خروج ۱-۱۱ بنی اسرائیل در مصر اسیر هستند، سپس در باب‌های ۱۲-۱۸ به سینا نقل مکان می‌کنند و همه اینها گزارش است. با این حال، در خروج ۱۹-۴۰، لاویان ۱-۲۷ و اعداد ۱-۱۰ آنان هنوز در سینا هستند. این سه بخش پیایی پر از قانون است.

در اعداد ۱۰-۱۲ آنها باز به راه می‌افتند، از سینا به سوی قادش که سفری ۱۱ روزه است. اقامت در قادش با بحران همراه است، عصیان قوم. خدا در باب‌های ۱۳ تا ۲۰ و باز از طریق قانون با ایشان صحبت می‌کند.

اعداد ۲۰-۲۱ سفر از قادش به موآب را پوشش می‌دهد، که کل سفر ۳۸ ساله ایشان تنها در ۲ باب گنجانیده شده است. اعداد ۲۲ تا ۳۶ به شرح سخنان خدا به بنی‌اسرائیل در زمانی که منتظر ورود به سرزمین موعود هستند، اختصاص یافته است. همه تثنیه ۱-۳۴ به همان دوره سکون تعلق دارد.

در اعداد تحرکات زیاد است، در تثنیه از حرکت هیچ خبری نیست، و تنها در نیمه نخست خروج شاهد حرکت هستیم

قوانین

همان‌گونه که پیشتر گفتیم، در ۸۰ مورد در اعداد به صحبت «رو در روی» خدا با موسی اشاره شده است. این بی‌نظیر است: دیگران کلام خدا را در بیداری از طریق رویا، یا در خواب از طریق خواب‌ها دریافت می‌کردند. قوم به وسیله /وریم کاهن (چیزی معادل «قرعه انداختن») از خدا مشورت می‌گرفتند و فکر خدا را در موردی خاص تشخیص می‌دادند.

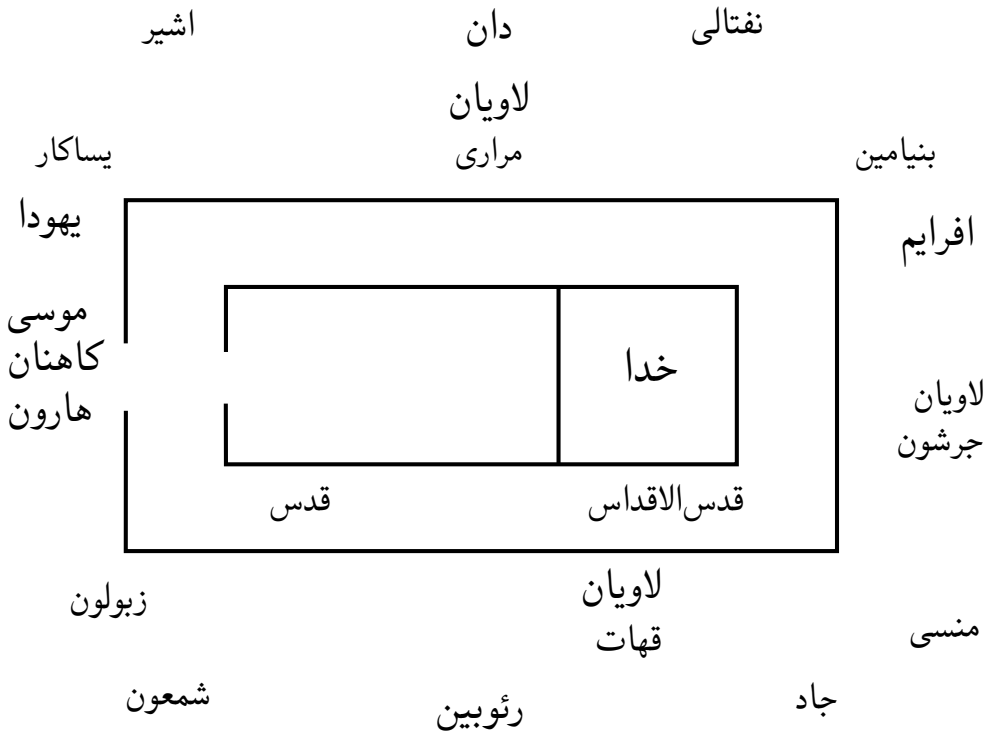
موسی نخستین بار در کوه سینا، با فاصله از باقی قوم اسرائیل با خدا ملاقات کرد، اما اکنون که خیمه اجتماع برپا شده بود خدا در میان قوم مسکن گزیده بود. با این حال، سکونت خدا در میان ایشان با خطری بزرگ همراه بود، اینکه احتمال می‌رفت قوم بیش از اندازه با خدا احساس صمیمیت و خودمانی بودن بکنند و حس احترام و ترس‌شان از دست داده، قدوسیت وی را به فراموشی بسپارند. قوانین مندرج در اعداد نه اخلاقی‌اند و نه اجتماعی، بلکه برای بازداشتن قوم از بی‌حرمتی نسبت به خدا بدیشان داده شده‌اند. قوانین را می‌توان در سه عنوان طبقه‌بندی نمود: دقت، پاکیزگی و بها دادن.

۱- دقت

در هنگام استقرار

آنها برای اردو زدن می‌بایست نهایت دقت را به کار برده، در مکان درست مستقر می‌شدند (باب ۲). برای هر قبیله مکان معینی در ارتباط با قبایل دیگر و خیمه اجتماع در مرکز، تخصیص یافته بود. اردو از بالا شبیه یک «مستطیل میان‌تهی» بود (نک. نمودار زیر). تنها قوم دیگری که به همین شیوه اردو می‌زدند، مصریان بودند- این روش اردو زدن، مورد علاقه رامسس دوم (همان فرعون‌ی که احتمالاً در آن زمان در مصر بر اریکه سلطنت تکیه زده بود) بود.

خیمهٔ اجتماع که در مرکز اردو قرار داشت به وسیلهٔ حصاری احاطه شده بود و تنها یک ورودی داشت. بیرون ورودی دو نفر خیمه می زدند- موسی و هارون. لاویان در سه ضلع دیگر خیمه می زدند و هر یک از سه طایفهٔ آنها- مراری، جرشون و قهات- مسئولیتی ویژه داشت. هیچ کس دیگری حتی نمی توانست حصار را لمس کند و در مورد کسانی که به آن نزدیک می شدند دستور قتل صادر شده بود. خدا قدوس بود و با بی مبالاتی امکان نزدیک شدن به او وجود نداشت.



دیگر قبایل گرداگرد خیمهٔ اجتماع استقرار یافتند، به هر قبیله بسته به ارتباطی که با خیمهٔ خدا و ورودی آن داشت، مکانی اختصاص یافت. مهمترین جایگاه مقابل ورودی اردوگاه بود که توسط قبیلهٔ یهودا اشغال شده بود. قرن ها بعد عیسی از همین قبیلهٔ یهودا ظهور کرد.

در هنگام کوچ

وقتی اردو قصد عزیمت می کرد، هر کس بر اساس الگویی جذاب حرکت می کرد. برای پیاده کردن و انتقال خیمه دستورالعمل های ویژه ای وجود داشت. کاهنان اسباب و اثاثیهٔ مقدس را جمع می کردند، سپس لاویان آنها را برمی داشتند. هر کس می دانست که چه کسی باید اسباب و اثاثیه خیمهٔ اجتماع را حمل کند، چه کسی مسئول حمل پرده ها است، و با چه نظمی باید حمل شوند. برخی قبایل می بایست پیش از حمل اسباب و اثاثیهٔ خیمهٔ اجتماع حرکت می کردند.

وقتی دیگر قبایل حرکت می‌کردند، به پرتقالی «پوست‌نکنده» شبیه بودند. آنها هر بار با همان ترتیب حرکت می‌کردند به طوری که وقتی به محل استقرار بعدی می‌رسیدند هر قبیله می‌دانست باید در کجا مستقر شود و خیمه‌های خود را برپا کند. همه جزئیات با دقت بسیار زیاد محاسبه شده بود. کرناهای نقره‌ای خروج از اردوگاه را اعلام می‌کردند، و قبیله یهودا پرستش‌کنان دیگر قبایل را در سفر رهبری می‌کرد.

آنها همیشه می‌دانستند که چه زمانی هنگام کوچ کردن است، زیرا ستون ابر (یا آتش در شب) بالای خیمه اجتماع به حرکت درمی‌آمد. تصویر کاملاً روشن است: وقتی خدا حرکت می‌کند، قومش هم به حرکت درمی‌آیند.

چرا خدا در مورد این جزئیات این‌همه سختگیری می‌کند؟ این سختگیری نه تنها در جابه‌جا کردن جمعیتی عظیم، بلکه برای اردوزدن نیز راهی بسیار مؤثر بود. او می‌گفت: «مواظب باشید!» رویکرد ناشی از بی‌دقتی در اردوی خدا جایی نداشت: بی‌دقتی، چیز خطرناکی است. واژه‌ای که امروزه برای آن به‌کار می‌برند «بی‌توجهی» است.

خدا با این دستورهای مفصل به قومش می‌گوید که باید مواظب باشند، چون او در اردوی ایشان ساکن است. او همچنین حیطه‌های دیگری را که باید از سوی ایشان مورد دقت قرار بگیرند مشخص می‌کند. گناہانی در کتاب اعداد ذکر شده‌اند که گناہان «بی‌دقتی» هستند. مجازات بی‌دقتی در نگه داشتن روز شبات مرگ بود. آنها مکلف بودند به لباس‌های خود منگوله وصل کنند تا دعا کردن را بدیشان یادآوری کند. در ادا کردن نذرهای می‌بایست با جدیت هرچه تمام‌تر اقدام می‌نمودند. اگر کسی نذری می‌کرد، موظف بود آن را وفا کند. (در داوران داستان مردی را داریم که نذر کرد نخستین موجود زنده‌ای را که دید از خانه‌اش بیرون می‌آید برای خدا قربانی کند این موجود دخترش بود!) اگر زنی به خدا نذر کند، شوهرش ۲۴ ساعت وقت دارد تا یا با آن نذر موافقت کند یا مخالفت.

۲- پاکیزگی

اردو علاوه بر اینکه باید به دقت سازماندهی می‌شد، باید به طرزی بی‌عیب پاک می‌بود، چون اینها «قوم خدا» بودند. حتی مواردی از قبیل سازماندهی فاضلاب در لایوان مفصل ذکر شده است. به آنها گفته شده بود که وقتی برای قضای حاجت می‌روند، با خود بیلچه‌ای همراه داشته باشند تا اردوی‌شان را برای خدا پاک نگاه دارند. خدا صرفاً نگران میکروب‌ها نبود. خدا از این جهت به اردویی «پاک» علاقه‌مند بود که خودش خدایی «پاک» بود. این اصل امروز نیز به قوت خود باقی است. یک ساختمان کلیسای کثیف و رها شده به حال خود، توهین به خدا است.

نه فقط اردو می‌بایست پاک باشد، بلکه در کتاب آمده که خود قوم می‌بایست پیش از ترک سینا پاک می‌بودند.

در باب ۱۹ جزئیات بیشتری در مورد آداب طهارت وجود دارد. مرگ چیزی ناپاک است. خدا خدای زندگی است، پس در اردو نمی‌بایست هیچ اثری از مرگ دیده می‌شد. حتی برای زنان زانیه یک «آزمایش غیرت» وجود داشت. حتی اگر هیچ شاهدهی نبود، خدا همه رویدادها را می‌بیند و بدکاران را مجازات می‌کند. این اردوی/واست. عبارت «پاکیزگی نشانه ایمان است»، از کتاب اعداد برداشت شده است!

۳- بها دادن

قربانی‌ها و هدایا

برای فرد گناهکار، زندگی در مجاورت خدایی قدوس گران تمام می‌شد. از سوی قوم هر روز، هر هفته و هر ماه قربانی‌هایی تقدیم می‌شد. این عملاً یعنی صدها قربانی. هر قربانی ارزش قربانی شدن را می‌داشت. تنها بهترین جانوران را باید قربانی می‌کردند. قربانی روزانه، هفتگی و قربانی ویژه هر ماه این حقیقت را روشن نمود که دریافت بخشایش از خدا مستلزم پرداخت بها است. باید خونی ریخته می‌شد.

کهنات

از این گذشته، با دادن این هدایا باید از کهنات حمایت می‌کردند. لاویان پیش از ترک سینا، برای خدمت وقف شدند. در حدود ۸۵۸۰ نفر (از میان ۲۲/۰۰۰ نفر افراد قبیله لاوی) خدمت می‌کردند و هم کاهنان و هم لاویان از لحاظ مالی به حمایت مالی قبایل دیگر وابسته بودند. بنابراین، تأمین هزینه‌های کهنات، به علاوه قربانی‌های مقرر «بهایی» قابل ملاحظه برای قوم به وجود می‌آورد.

این به ما می‌آموزد که هنوز هم امروز باید در مورد نحوه نزدیک شدن به خدا بسیار مراقب باشیم. وقتی به حضور خدا می‌آیم، شاید نیازی نباشد که با خود قوچ، کبوتر یا فاخته‌ای برای قربانی ببرم، اما این بدان معنا نیست که اصلاً نباید هیچ قربانی‌ای با خود بیاورم. به همان اندازه که در عهدعتیق قربانی‌هایی وجود دارد، در عهدجدید هم قربانی داریم. برای مثال درباره قربانی‌های پرستش و قربانی‌های شکرگزاری می‌خوانیم. باید از خودمان بپرسیم که آیا به خدا قربانی تقدیم می‌کنیم یا نه. ما هم باید برای پرستش آماده شویم.

همچنین اعداد از نذر نذیره سخن می‌گوید که نذری داوطلبانه برای وقف و سرسپردگی به خدا- و نه جزو کهنات- بود. افراد نذیره چنین نذر می‌کردند که موی خود را کوتاه نکنند، طرف مسکرات نروند (هر دو مورد با رسم اجتماعی آن روز مغایرت داشت) و مرده‌ای لمس نکنند. برخی از این نذرها موقتی بودند و بقیه مادام‌العمر. سموئیل و سامسون شناخته شده‌ترین نذیره‌های کتاب مقدس هستند. در زمان عاموس، این عمل به ریشخند گرفته می‌شد.

از این چه درسی می‌توان گرفت؟

امروزه گرایش‌هایی به‌سوی آیین-گریزی و رویکرد غیرجدی به پرستش و از یاد بردن این واقعیت که خدا دقیقاً همان خدایی است که در گذشته بود، وجود دارد. ما نیز باید با ترس و احترام به حضور خدا بیاییم. عبرانیان به ما یادآوری می‌کند که خدا، آتش سوزاننده است. در عهدجدید پیرامون نحوهٔ گردهم آمدن ایمانداران برای پرستش می‌خوانیم. کلام خدا می‌گوید که هر کس باید با خود سرودی، کلامی، نبوتی، تکلم به زبان‌ها و یا ترجمهٔ زبان‌ها بیاورد. این معادل عهدجدید آماده‌شدن برای نزدیکی به خدا در چارچوب درست فکری‌اش می‌باشد.

اعداد همچنین یادآوری می‌کند که باید خدا را بر طبق میل / او پرستش کنیم، نه میل خودمان. پرستش امروزی بر مبنای اولویت‌های فردی قرار دارد که هر کس در روش پرستش بسته به سلیقهٔ خود، بیشتر بر مثلاً سرود خواندن یا دستهٔ سراینده‌گان تأکید می‌کند. شاید فراموش کنیم که اولویت‌ها و سلايق شخصی ما در قیاس با اهمیت نحوهٔ پرستش مطابق دلخواه خدا، هیچ محلی از اعراب ندارد.

در عهدجدید به قربانی‌های پرستش و هدیه دادن هم اشاراتی شده است: «هدایای شما عطر خوشبو و قربانی مقبول و پسندیدهٔ خداست.» در لاویان و اعداد می‌خوانیم که خدا بوی برهٔ بریان را دوست دارد. به همین ترتیب، امروز قربانی‌های پرستش ما نیز می‌توانند خدا را خشنود سازند.

گزارش‌ها

با روی آوردن به بخش‌های روایتی اعداد، هدفمان از کلام الاهی به اعمال انسانی- از آنچه قوم باید انجام می‌دادند و آنچه که انجام دادند- منتقل می‌شود. این داستانی غم‌انگیز و شرم‌آور است. بیابان برای آنان به میدان آزمایش تبدیل می‌شود. ایشان از مصر بیرون آمده‌اند، اما هنوز وارد سرزمین موعود نشده‌اند، و تحمل این «زندگی برزخی» برای آنها بسیار سخت است. نباید فراموش کنیم که اکنون قوم با خدا در رابطه‌ای مبتنی بر عهد به‌سر می‌برند. او خودش را به ایشان مقید کرده است. در صورت اطاعت، آنان را برکت خواهد داد و در صورت ناطاعتی، مجازات‌شان خواهد نمود. همان اعمال گناه‌آلودی که در خروج ۱۶-۱۹ انجام گرفت در اعداد ۱۰-۱۴ هم دیده می‌شود، اما تنها در اعداد تخطی از قانون محسوب می‌شود، از این‌رو فقط در اعداد مجازات‌ها اعمال می‌شوند.

قانون خدا می‌تواند به مشاهدهٔ آنچه درست است (و آنچه که اشتباه است) کمک کند، اما نمی‌تواند در انجام آنچه درست است، کمکی کند. شریعت رفتار آنان را عوض نکرد: با خود جرم، محکومیت و مجازات را به همراه آورد. به همین دلیل شریعتی که در نخستین پنتیکااست

اعطا شد کفایت لازم را نداشت و بعدها در روزی مشابه روح القدس داده شد. بدون یاری مافوق طبیعی هرگز نمی‌توانستیم شریعت را به‌جا آوریم.

رهبران

پیش از همه به رهبران قوم نگاهی می‌اندازیم تا ببینیم آنان چگونه می‌کوشیدند مطابق قوانین شریعت زندگی کنند و تا چه حد در این کار ناکام ماندند. همه آنها از یک خانواده بودند، دو برادر و یک خواهر- موسی، هارون و مریم. در کتاب مقدس هم راجع به نقاط مثبت و قوت شخصیت این افراد گفته شده و هم درباره نقاط ضعفشان.

نقاط قوت

موسی

در سراسر کتاب موسی شخصیت اصلی و کلیدی است. او از بسیاری جهات هم نبی بود و هم یک کاهن و نیز یک پادشاه.

پیشتر دیدیم که چگونه به انبیای دیگر خواب و رؤیا داده می‌شد، اما موسی در خیمه اجتماع روبه‌رو با خدا سخن می‌گفت. حتی به او اجازه داده شد که بارقه‌ای از خدا را ببیند- او «پشت» خدا را دید. او در نقش کاهن هم عمل نمود. وی در پنج موقعیت، نزد خدا شفاعت آنها را نمود. در حقیقت، در مقاطعی با جسارت هرچه تمام‌تر برای قوم دعا کرد و با اصرار از خدا خواست که با وی صادق باشد.

وی را هیچگاه «پادشاه» نخواندند، و البته این قرن‌ها پیش از استقرار نظام پادشاهی بود، اما او قوم را در جنگ‌ها رهبری می‌کرد و بر ایشان فرمان می‌راند و با وجودی که عنوان شاه نداشت، مثل یک پادشاه عمل می‌نمود.

یکی از جالب توجه‌ترین چیزها در مورد موسی اینست که وقتی وی را به باد انتقاد می‌گرفتند، با او بدرفتاری می‌کردند یا خیانت می‌ورزیدند، هرگز سعی نمی‌کرد از خودش دفاع کند. موسی در مورد خود می‌نویسد که وی حلیم‌ترین انسان روی زمین بود- اگر بخواهیم صادق باشیم، باید بگوییم که بیان چنین حرفی بسیار سخت است! البته، موسی چیزی بیش از عیسی نگفت که فرمود همه باید از او تعلیم بگیرند چون حلیم و افتاده‌دل است. موسی می‌گذاشت خداوند از او دفاع کند. فروتنی ضعف نیست، بلکه معنایش تلاش نکردن برای دفاع از خود می‌باشد.

هارون

هارون برادر موسی بود که وقتی موسی در مصر با فرعون روبه‌رو شد، «سخنگو»یی وی بدو محول گردید. او هم نبی بود. همچنین به کهانت منصوب شد و کاهن اعظم گردید. کهانت هارونی به بطن پرستش و آیین قوم باستانی خدا بدل شد.

مریم

مریم، خواهر موسی و هارون بود. او را نبیه می‌دانستند. پس از غرق شدن مصریان در دریا، او با شادمانی سرود خواند و رقصید.

پس ما موسی را به‌عنوان نبی، کاهن و پادشاه، هارون را به‌عنوان نبی و کاهن، و مریم را به‌عنوان نبیه داریم. توجه داشته باشید که عطایا تقسیم شده و عطای نبوت به‌عنوان خدمت به زنان همچون مردان سپرده شده است. عطای نبوت ویژه مریم در سرودش متجلی شد. میان نبوت و موسیقی ارتباطی مستقیم وجود دارد؛ سال‌ها بعد داوود پادشاه سرایندگانی را که نبی هم بودند برگزید، و الیشع اغلب به منظور آماده‌شدن برای نبوت درخواست موسیقی می‌کرد. از قرار معلوم موسیقی مناسب روح نبوت را آزاد می‌کند.

با این حال، هر یک از این رهبران به‌رغم نقاط قوت و عطایایی که داشتند، به نوعی قصور ورزیدند. بررسی دقیق جزئیات شکست‌های ایشان برای ما آموزنده است.

نقاط ضعف

مریم

مشکل مریم حسادت بود: او برای خود آرزومند عزت و احترامی ویژه بود. او می‌خواست همچون موسی با خدا سخن بگوید. به علاوه او موسی را به‌خاطر گزینش همسرش مورد انتقاد قرار داد. مریم برای هفت روز با «جذام» تنبیه شد تا اینکه توبه کرد. او در زمره کسانی بود که در قادش مردند.

هارون

دومین نمونه از رهبری که کنار گذاشته شد، هارون بود. مشکل او هم حسادت و میل به کسب عزت و احترام بود. مریم و هارون با هم موسی را به باد انتقاد گرفتند. بهانه آنها این بود که موسی با زنی ازدواج کرده که مورد تأیید ایشان نیست (او با زنی از اهالی کوش که با ایشان از مصر بیرون آمده، اما عبرانی نبود ازدواج کرده بود). خدا او را برای چنین کاری مورد انتقاد قرار نداد، اما مریم و هارون چنین کردند.

بدین ترتیب، هارون در حالی که ۱۰۰ ساله بود، کمی آن طرف‌تر از قادش، در کوه هور زندگی را بدرود گفت. هارون و مریم، هر دو اندکی پس از ابراز حسادت و میل به جلب احترام، مردند.

موسی

حتی موسی هم قصور ورزید. وی در برابر قوم بی‌صبری بسیار به خرج داد. عهد جدید به ما می‌گوید که او ۴۰ سال در بیابان ایشان را تحمل کرد. وظیفه رهبری بیش از ۲ میلیون نفر که پیوسته در حال غرغر، شکایت و درگیری بودند، کاری بس عجیب است.

وی زمانی مرتکب اشتباهی بزرگ شد که از دستوره‌های خدا در ارتباط با تدارک آب ناطاعتی کرد. موسی با زدن ضربه عصای خود به صخره برای قوم آب فراهم کرده بود. سنگ‌های آهکی صحرای سینا قابلیت نگهداری ذخایر آب را در خود دارند. در صحرای سینا مخازن آب عظیمی وجود دارد، اما این مخازن معمولاً با صخره‌ها احاطه شده‌اند. موسی تنها با زدن عصای خود به صخره آن مخازن آب را جاری ساخت.

در موقعیت دوم، هنگامی که با کمبود آب مواجه شدند، خدا به موسی نگفت که صخره را بزند، بلکه فرمود تا به صخره بگوید. برای جاری شدن آب از صخره تنها گفتن کلامی بسنده می‌کرد. اما طاعت موسی از دست قوم چنان طاق شده بود که به آنچه خدا گفته بود به دقت گوش نداد و صخره را دوبار زد. خدا به موسی گفت که به دلیل ناطاعتی‌اش، پا به سرزمین موعود نخواهد گذارد. این برای رهبران یک یادآوری گزنده به همراه دارد و می‌گوید که رهبر باید با دقت به صدای خدا گوش دهد. موسی در کوه نبو در مجاورت سرزمین موعود، جان سپرد و نتوانست وارد کنعان شود.

اعداد به ما می‌گوید که وظیفه رهبری قوم خدا، مسئولیتی بزرگ است. این وظیفه را باید به درستی و به روش خدا انجام داد.

افراد

در سراسر کتاب اعداد تعدادی افرادی نام برده شده که خدا را پاک ناامید کردند. برجسته‌ترین این افراد مردی به نام قورح بود. قورح را در حالی می‌یابیم که شورشی را رهبری می‌کرد، بدین دلیل که از انحصاری بودن حق کهنات در خاندان هارون خشمگین بود. دیگران هم در این خرابکاری بدو پیوستند و خیلی زود شمارشان به ۲۵۰ نفر رسید و همگی اقتدار موسی و کهنات هارون را زیر سؤال بردند. شورشیان گفتند که نمی‌توانند باور کنند خدا موسی و هارون را برگزیده و ناکامی آنها را در رهبری بنی‌اسرائیل برای ورود به سرزمین موعود مورد انتقاد قرار دادند.

سپس در طی ماجرای موسی به قوم گفت که از خیمه‌های شورشیان دور شوند. آتش از آسمان نازل شد و به خیمه‌های ایشان اصابت کرد و همگی آنان را نابود ساخت. قورح این صحنه را دید و به همراه عده کمی از پیروانش گریخت، اما در گلزاری فرو رفتند. (در صحرای سینا گلزارهایی وجود دارد که پوسته بسیار سختی دارند اما در زیر این پوسته گل نرمی قرار دارد، درست مانند لایه یخ نازکی که روی برکه را می‌پوشاند. آنها مانند باتلاق‌های نامطمئن یا ریگ‌های روانند.)

به‌رغم همه اینها، برخی از مزامیر را اعقاب قورح نوشته‌اند. خانواده این مرد وی را در شورشش پیروی نکردند و بعدها نوادگانش در معبد سراینده شدند. وقتی والدین ما بدکار هستند، نیازی نیست که ما از آنها پیروی نماییم.

در عهد جدید، در کتاب یهودا به قورح به عنوان هشدار به مسیحیان اشاره شده است تا انتصاب‌های الهی را زیر سؤال نبرند و حسادت نورزند.

سپس موسی اعلام کرد که لازم است ایشان امتحان کنند که آیا خدا او و برادرش را برای این مناصب برگزیده است یا نه. او به رهبران دوازده قبیله گفت تا از بوته‌های بیابان ترکه‌ای جدا کرده و آنها را تمام شب در قدس به حضور خداوند بگذارند. بامدادان عصای هارون شکوفه کرده بود. ترکه‌های دیگر خشک شده بودند. از آن به بعد عصای هارون را به نشانه دلیلی بر اینکه هارون گزینه خدا بوده و خودش خودش را منصوب نکرده، درون صندوق عهد گذاشتند.

قوم

نه فقط برخی افراد، بلکه قوم به عنوان یک کلیت نیز مشکل ساز بودند. اعمال به ما می‌گوید که خدا برای ۴۰ سال در بیابان متحمل رفتار ایشان می‌بود. اعداد می‌گوید که همه قوم به استثنای ۲ نفر قصور ورزیدند- ۲ نفر از میان ۲ میلیون نفر، نسبت زیادی نیست. قوم یک مشکل عمومی داشتند و در سه موقعیت خاص قصور ورزیدند.

غرغرها

مشکل عمومی قوم «غرغر کردن» بود. برای غرغر کردن نیازی به استعداد ویژه، مغز خارق‌العاده، شخصیت برجسته یا انکار نفس نیست. غرغر کردن یکی از آسان‌ترین کارهای دنیا است.

قوم می‌پنداشتند که چون خدا در خیمه اجتماع است، نمی‌شنود که ایشان در خیمه‌های خود چه می‌گویند. چه اشتباه بزرگی! آنها به خاطر کمبود آب، یا یکنواخت بودن غذا غرغر می‌کردند. می‌گوید آنها غرغر می‌کردند از اینکه نمی‌توانستند سیر، پیاز، ماهی، خیار، خربزه و تراهی را که در مصر داشتند بخورند. خدا غرغره‌های ایشان را شنید و در نتیجه آن واکنش نشان داد. فوراً برای تکمیل برنامه غذایی آنها که تنها مَنّا بود، برای‌شان بلدرچین فرستاد، آن قدر که بلدرچین‌ها اردوی ایشان به مساحت ۱۲ مایل مربع را به ارتفاع ۱/۵ متر پر کردند! قوم برای جمع کردن بلدرچین‌ها رفتند، اما در حالی که هنوز مشغول خوردن گوشت بودند، خدا طاعون سخت بر ایشان فرود آورد چراکه او را رد کرده بودند.

احتمالاً غرغر بیش از هر گناه دیگری به قوم خدا آسیب وارد می‌کند.

واحه قادش

نخستین موضع مشخصی که ایشان قصور ورزیدند، زمانی بود که آنها وارد آخرین واحه شدند که در ۶۶ مایلی دریای مرده (عین قودیست امروزی در صحرای نعب) قرار دارد. به آنها گفته شد که ۱۲ جاسوس، از هر قبیله یک نفر را برای بررسی زمین بفرستند تا در بازگشت به همه

گزارش دهند که آنجا چگونه سرزمینی است. آنها ۴۰ روز را در جنوب، حوالی حبرون سپری کردند و قدری هم به سوی شمال رفتند و آن را سرزمینی بس حاصلخیز یافتند. اما جمع بندی گزارش شان منفی بود. این شایعه را پخش کردند که سرزمین مزبور ایشان را خواهد بلعید. پس بهتر است به مصر بازگردند.

دو نفر از جاسوسان، یوشع و کالیب، گفتند که خدا با ایشان است و نباید از چیزی ترسید. آنها تأیید کردند که زمین از استحکامات نظامی خوبی برخوردار است و ساکنانش افرادی بسیار بزرگتر از خودشان هستند. به واسطهٔ باستان شناسی می دانیم که میانگین بلندی بردگان عبرانی در مقایسه با کنعانیان کمتر بوده است. آنها هم قبول داشتند که باروی پیرامون شهرها مانع ایجاد می کردند. اما چنین استدلال می کردند که خدا آنها را این همه راه نیاورده تا در بیابان بمیرند. به قوم گفتند که خدا ایشان را بر شانه هایش حمل خواهد نمود (درست مثل پسر بچه ای که وقتی روی شانه های پدرش نشسته، احساس می کند غول است).

استدلال های بدبینانهٔ ۱۰ جاسوس دیگر متقاعد کننده تر بود. جمعیت عملاً خواستند موسی و هارون را به خاطر همهٔ اینها سنگسار کنند. تنها سه ماه از خروج شان از مصر می گذشت، اما آنها حاضر بودند موسی و هارون را به جرم اینکه ایشان را از اسارت مصر رهانیده بودند، بکشند! آنها ترجیح می دادند به حرف آن ۱۰ جاسوسی که تنها دیده های شان را نقل می کردند، اعتماد کنند. آنها رأی اکثریت را که در این مورد با مقصود الاهی در تضاد بود، پذیرفتند.

مقایسهٔ ۲ گزارش جالب توجه است. آن ۱۰ نفر گفتند که قوم قادر به گرفتن سرزمین نیستند، اما یوشع و کالیب گفتند: «ما نمی توانیم، اما خدا می تواند.» این نه مثبت اندیشی صرف، بلکه نشان دهندهٔ میل ایشان برای دیدن مشکلات به عنوان فرصت هایی برای خدا بود. در نتیجه نگرش بی ایمانانه اکثریت، خدا قسم خورد که حتی یک نفر از این نسل - به جز یوشع و کالیب - به سرزمین موعود وارد نخواهد شد. در کتاب مقدس می خوانیم که خدا به ذات خود قسم خورد، چون کسی بالاتر از او وجود ندارد که بتواند به وی قسم بخورد.

آنها ۴۰ روز جاسوسی زمین را کرده بودند، پس خدا گفت که به ازای هر روزی که به جاسوسی گذرانده بودند و جمع بندی اشتباه از آن ارائه دادند، یکسال در بیابان خواهند ماند. او مجازات را متناسب با جرم تعیین نمود. این رویداد به محور کتاب اعداد تبدیل می شود، درست جایی که یک سوم راه را پشت سر گذاشته اند. اگر از خدا اطاعت کرده بودند، بقیهٔ رویدادهای این کتاب هرگز به وقوع نمی پیوست.

وادی «عقرب ها»

بار بعدی که قوم خدا آزمودند و شکست خوردند، پس از پیروزی بزرگ شان بر پادشاه کنعانی عراد بود.

آنها برگشته مسیر خود را به سوی دره عمیق اروور (Arovar) که به «وادی عقرب‌ها» مشهور بود تغییر دادند. این محل درست در زیر کوه هور قرار داشت و به خاطر زیادی عقرب‌ها و مارها معروف بود. بنی‌اسرائیل بار دیگر نزد خدا لب به غرغر و گلایه گشودند، و به سراغ مضمون خوراک یکنواخت رفتند و گفتند ترجیح می‌دهند به مصر برگردند تا اینکه در بیابان بمانند. این بار خدا ایشان را با فرستادن مارها تنبیه کرد که در نتیجه بسیاری گزیده شده مردند. پس از اینکه به گناه‌شان پی بردند، از موسی خواستند برای‌شان شفاعت کند. خدا جلوی مارها نگرفت، اما برای گزیدگی درمانی تدارک دید. موسی ماری مسین (برنجین) ساخت و آن را بر نیزه‌ای قرار داد و نیزه را بر بالای کوهی گذارد تا از همه‌جای وادی قابل مشاهده باشد. اگر مار کسی را نیش زده بود، می‌توانست به مار مسین نگاه کند و زنده بماند. تنها لازم بود ایمان داشته باشند، تا زنده بمانند.

دشت موآب

سومین و واپسین بحران زمانی رخ داد که به دشتهای موآب رسیدند. آنان در طول راه به پیروزی‌های زیادی نایل شدند. می‌خواستند از درون خاک اودوم مسیر مستقیمی را در پیش بگیرند. درخواست ایشان به‌رغم پیوند تاریخی این دو ملت (اودومیان از نسل عیسو، برادر یعقوب بودند) رد شد. میان ایشان جنگی در گرفت و خدا آنان را بر اودوم و موآب پیروز گردانید، تا ایشان احساس اطمینان نمایند. آنان در کنار اردن اردو زدند و سرزمین موعود را از این سوی رودخانه نظاره کردند.

اما با ورود ایشان به کنعان مخالفت صورت گرفت. مردمان عمون و موآب، که مالکیت زمین‌های مرزی مجاور کنعان را در اختیار داشتند تصمیم گرفتند تا با اجیر ساختن فال‌بینی اهل سوریه نقشه‌های بنی‌اسرائیل را برای ورود به سرزمین کنعان بر هم بزنند. نام این فال‌بین دمشقی بلعام بود. وی به دلیل پیش‌بینی شکست سپاه‌یانی که لعنت‌شان می‌کرد، از نام و آوازه‌ای برخوردار شده بود. اما هرگز از او نخواسته بودند اسرائیل را لعنت کند، زیرا به کسانی که او را اجیر می‌کردند عملاً می‌گفت که تنها قادر است آنچه را که خدا به او داده بیان کند! روال کار شخص فال‌بین چنین بود که پیش از نبرد بر ضد لشکر دشمن سخنانی می‌گفت، پس از بلعام خواستند تا بر ضد اسرائیل سخن بگوید و ایشان را لعنت کند. انگیزه او صرفاً دریافت مزدی بود که قرار بود بدو بپردازند. با این حال، او اثبات کرد که نمی‌تواند اسرائیل را لعنت کند، بلکه در پایان کار اسرائیل را برکت کامل داد. او نتوانست به خودش کمک بکند!

بلعام اعلان می‌کند که خدا اسرائیل را کثیر خواهد ساخت و برکت خواهد داد، پیش‌گویی‌ای که در مورد داوود پادشاه و پسر داوود بود. پس در اینجا گزارشی فوق‌العاده از یک بی‌ایمان داریم که برکت بر اسرائیل را نبوت کرد.

همچنین گزارش مزبور حاوی داستان عجیب سخن گفتن خری است که با دیدن فرشته‌ای بر سر راهش، از پیش رفتن باز می‌ایستد. پس از اینکه بلعام خر را به‌خاطر امتناع از حرکت می‌زند، سرانجام خرب را به سخن گشوده دلیل حرکت نکردنش را به وی می‌گوید! (آنانی که وقوع این رویداد را زیر سؤال می‌برند، فراموش کرده‌اند که ارواح شریر می‌توانند بدن جانوران را تسخیر کنند. مار در باغ عدن و ارواح شریری که عیسی به درون خوک‌ها فرستاد، از دیگر نمونه‌های کتاب مقدسی هستند.) پیام روشن است: حس خرابی بلعام نیرومندتر است! داستانی غم‌انگیز است. سرانجام بلعام فهمید که چطور پادشاهان عمون و موآب را سرکیسه کند. او به آنها گفت که لعنت کردن اسرائیل را فراموش کنند و به جای آن چند دختر زیباروی به اردوی بنی‌اسرائیل بفرستند تا ایشان را بفریبند. از آنجایی که شریعت این کار را ممنوع کرده بود، بیشتر اعمال نامشروع بیرون از اردو انجام می‌شد. اما مردی به نام زمری، وقاحت را به حدی رسانید که با خود دختری را جلوی در خیمه برد.

مردی به نام فینیحاس با دیدن این عمل، با نیزه‌ای آن دو را به زمین دوخت. از آن پس، به او و خانواده‌اش کهنات دایمی داده شد. او تنها کسی بود که از خانه خدا در برابر عملی که در برابر دیدگان خداوند صورت می‌گرفت، جلوگیری کرد. شاید داوری سخت به نظر برسد، اما به یاد داشته باشید که بنی‌اسرائیل در آستانه ورود به سرزمین موعود بودند. یکی از بدترین خصوصیات که ایشان می‌توانستند از محیط جدید کسب کنند، بی‌بندوباری بود. الاهی‌های باروری، پیکره‌های رمزآمیز و پرستش نمادهای آلت تناسلی مردانه و همه‌گونه رفتارهای شهوانی وجود داشت. بنی‌اسرائیل باید این نکته را درک می‌کردند که از نظر خدا چنین چیزهایی مکروه هستند.

از اعداد چه می‌توان آموخت؟

اعداد برای یهودیان نوشته شد تا نسل‌های بعدی خدا ترسی را یاد بگیرند. بنابراین، برای مسیحیان هم نوشته شده، تا از شکست‌های‌شان درس بگیریم. پیشتر دیدیم که چگونه پولس به قرن‌تین گفت که این وقایع به‌عنوان «نمونه» گردید، تا هشدار دهد که مانند بنی‌اسرائیل زندگی نکنیم. ما هم ممکن است همچون آنان در رسیدن به مقصد دچار ناکامی شویم. کتاب مقدس به قول یعقوب آیین‌های است که ما خود را در آن می‌بینیم. ممکن است در بیابان زندگی کنیم و در همانجا بمیریم؛ ممکن است به جای نگرستن به «آرامی خدا» در سرزمین موعود، بازگشته به «لذات گناه» چشم بدوزیم.

از اعداد چیزهای بیشتری درباره شخصیت خدا می‌آموزیم، و دو مضمون توانا مهربانی و سختگیری در این کتاب، در عهد جدید نیز در نامه پولس به رومیان، نامه به عبرانیان و نامه‌های یهودا و دوم پطرس تکرار شده‌اند.

یهودا هم از قورح و بلعام نام می‌برد. در کلیسای اولیه هم مانند اسرائیل، غرغر معضل بزرگی بود. وقتی قوم خدا غرغر و شکایت می‌کنند، این عمل «ریشهٔ مرارت» نامیده می‌شود که می‌تواند درون جماعت رشد کرده و مشکل به بار آورد.

عهدجدید به ما یادآور می‌شود که نه تنها اعداد، بلکه نام‌ها هستیم. حتی موهای سر ما شمرده شده‌اند. نام‌های ما در «دفتر حیات» نوشته شده‌اند، اما شواهدی در دست است که نشان می‌دهند ممکن است نامهای ما پاک شوند.

اعداد دربارهٔ خدا چه می‌گویند؟

اعداد به روشنی به ما می‌گویند که شخصیت خدا دو رو دارد. پولس رسول وقتی می‌گوید، «مهربانی و سختگیری خدا را در نظر داشته باش...»، به همین دو جنبه اشاره دارد.

۱. از یک‌سو، تدارک خدا را برای خوردنی، آشامیدنی و پوشیدنی و پای‌افزار می‌بینیم. مشاهده می‌کنیم که خدا قومش را در برابر دشمنان‌شان که از نظر جثه و تعداد از آنها بزرگتر هستند، حفاظت می‌کند. می‌بینیم که قومش را به‌رغم گناهکاربودن‌شان نگاه می‌دارد.

۲. از سوی دیگر شاهد عدالت او هستیم. او به وعده‌های مبتنی بر عهد خود امین است و کسانی را که مرتکب گناه می‌شوند مجازات می‌کند. این مستلزم تأدیب است و نهایتاً در صورتی که از به راه آمدن و فرمانبرداری از اراده وی خودداری کنند، از ارث محروم خواهند گردید.

ما با همان خدا سر و کار داریم. او قدوس است و باید از وی ترسید.

اعداد دربارهٔ عیسی چه می‌گویند؟

۱. همان‌گونه که اسرائیل به بیابان رفت، عیسی هم ۴۰ روز در بیابان به‌سر برد و وسوسه شد.
۲. یوحنا ۱۶:۳ را همه می‌شناسند، اما کمتر کسی است که آیهٔ قبل آن را بداند: «همان‌گونه که موسی آن مار را در بیابان برافراشت، پسر انسان نیز باید برافراشته شود تا هر که به او ایمان آورد، حیات جاودان داشته باشد.»
۳. همچنین یوحنا تصریح می‌کند که عیسی «منا»، آن «نان آسمانی» است.
۴. شگفت این‌که پولس رسول از آبی سخن می‌گوید که از صخره‌ای در بیابان جاری شد تا قوم را سیراب کند و آن صخره کسی نبود جز مسیح.
۵. نامه به عبرانیان می‌گوید که اگر خاکستر گوساله می‌تواند سبب آمرزش شود، چقدر بیشتر خون مسیح می‌تواند آن را تحصیل نماید.
۶. شاید جالب‌ترین مورد این باشد که بلعام، نبی دروغین، عملاً در مورد عیسی نبوتی راست کرد! «او را خواهم دید لیکن نه الآن. او را مشاهده خواهم نمود اما نزدیک نی.

ستاره‌ای از یعقوب طلوع خواهد کرد و عصایی از اسرائیل خواهد برخاست.» از آن زمان به بعد هر یهودی دیندار چشم انتظار ستاره پادشاهی است که قرار است بیاید، و این همان است که مردان حکیم را به بیت‌لحم رهنمون شد.

برکات مشارکت با خدا

شاید معروف‌ترین آیه اعداد ۲۴:۶ باشد: «یهوه تو را برکت دهد و تو را محافظت نماید. یهوه روی خود را بر تو تابان سازد و بر تو رحمت کند. یهوه روی خود را بر تو برافرازد و تو را سلامتی بخشد.»

این برکتی بود که خدا به هارون داد تا وی در زمانی که قوم رهسپار بخش آینده سفرشان می‌گردند، قوم را برکت دهد. این آیه همه نشانه‌های الهام مستقیم از جانب خدا را دارد، چون از نظر ریاضی کامل است. در عبری، برکت فوق در سه خط بیان شده است:

یهوه تو را برکت دهد و تو را محافظت نماید.

یهوه روی خود را بر تو تابان سازد و بر تو رحمت کند.

یهوه روی خود را بر تو برافرازد و تو را سلامتی بخشد.

در زبان عبری، جمله نخست سه کلمه، جمله دوم ۵ کلمه و جمله سوم ۷ کلمه دارد. در جمله نخست ۱۵ حرف، در جمله دوم ۲۰ حرف و در جمله سوم ۲۵ حرف وجود دارد. جمله نخست ۱۲ هجایی، جمله دوم ۱۴ هجایی و جمله سوم ۱۶ هجایی است. اگر واژه «یهوه» را کنار بگذارید، ۱۲ واژه عبری برای تان باقی می‌ماند. یعنی خداوند و ۱۲ قبیله اسرائیل! این جمله به لحاظ ریاضی کامل است. حتی در انگلیسی کلمات به تدریج اوج می‌گیرند. هر خط دو فعل دارد که فعل دوم، فعل اول را بسط می‌دهد.

این برکت امروزه مسیحیان را هم در برمی‌گیرد، زیرا فیض و سلامتی دو چیزی هستند که این برکت به ارمغان می‌آورد. این برکتی مسیحی است که در نامه‌های عهد جدید هم آمده است: «فیض و سلامتی از جانب پدر ما خدا و خداوند ما عیسی مسیح بر شما باد.»

ما نیز می‌توانیم از همان برکات مشارکت با خدا که بنی اسرائیل از آنها بهره‌مند بود دریافت کنیم. البته به شرطی که به درس‌های اعداد توجه کنیم.



تثنيه

مقدمه

در هر کنیسه یهودی قفسه‌ای وجود دارد که معمولاً رویش را با پرده یا حجابی پوشانده‌اند. درون قفسه چند تومار قرار دارد که با لفافی از پارچه‌های زیبا و قلابدوزی شده پیچیده شده‌اند. این تومارها، شریعت موسی هستند. به این تومارها تورات می‌گویند که به معنای «راهنمایی» است، و شالوده تمام عهدعتیق به‌شمار می‌روند. آنها را سالی یک بار با صدای بلند می‌خوانند. وقتی توماری را از قفسه بیرون می‌آورند، اولین قسمتی که نمایان می‌شود، جایی است که پیچیده نشده و نخستین عبارات آن پیداست. هر کتاب با همین کلمات شناخته می‌شود. کتاب تثنيه تنها «سخنان» نامیده می‌شود، چون نخستین عبارتی که در متن عبری آن نوشته شده، «این است سخنان» می‌باشد. وقتی کتاب مقدس عهدعتیق را به یونانی ترجمه کردند، مترجمان به فکر نام مناسباتری برای کتاب افتادند. «تثنيه» (Deuteronomy) از دو واژه یونانی گرفته شده است: Deutero به معنای «دوم» است و Nomos یعنی «قانون». این نام سرخی از مضمون کتاب به ما می‌دهد، چون در تثنيه بار دیگر شاهد پدیدارشدن ده فرمانی هستیم که پیشتر در کتاب خروج دیده بودیم.

قرائتی دوباره

چه لزومی داشت که ده فرمان دوباره تکرار شود؟ از این گذشته، در شریعت موسی در مجموع ۶۱۳ قانون وجود دارد که بسیاری از آنها در اینجا تکرار شده‌اند. چرا؟

کلید حل معما در اعداد نهفته است. تثنیه ۴۰ سال پس از خروج نوشته شد. در طی آن ۴۰ سال یک نسل کامل مردند. این شامل همه بزرگسالانی می‌شد که از مصر بیرون آمده، از دریای سرخ گذشته، در سینا اردو زده و ده فرمان را برای نخستین بار شنیده بودند. در زمان نگارش تثنیه، همگی آنان (به استثنای موسی، یوشع و کالیب) مرده بودند. همه چنان به سرعت قانون را زیر پا گذاشته بودند که خدا گفته بود هرگز به سرزمین موعود وارد نخواهند شد. مجازات آنها ۴۰ سال سرگردانی و مردن در بیابان بود.

نسل جدید در هنگام گذر از دریای سرخ و اردوزدن ایشان در سینا، کودکانی بیش نبودند. بنابراین، اکثر آنها، آنچه را که در حین خروج پدران‌شان از مصر روی داده بود به سختی به یاد می‌آوردند، و یقیناً از قرائت شریعت در سینا چیزی در خاطرشان نمانده بود. پس موسی برای بار دوم شریعت را خواند و تشریح کرد. هر نسل می‌باید عهد خود را با خدا تجدید نماید. قرائت دوباره دلیل دیگری هم دارد. مسئله زمان‌بندی است. آنان در آستانه ورود به سرزمین موعود بودند. ایشان در بیابان به حال خود رها شده بودند و اکنون سرزمینی پیش روی‌شان بود که پیشتر توسط دشمنان‌شان اشغال شده بود. پس، شریعت زمانی خوانده و شرح داده شد که قوم هنوز در کرانه شرقی رود اردن بودند، تا ایشان بدانند خدا از ایشان چه می‌خواهد.

به علاوه، قرار نبود رهبران موسی ایشان را در این سفر همراهی کند. او از حق خود برای ورود به سرزمین موعود محروم شده بود، زیرا از کلام خدا در ارتباط با مهیا کردن آب از صخره ناطاعتی کرده بود. خدا به او نشان داده بود که در ظرف ۷ روز خواهد مرد. از این‌رو موسی می‌خواست مطمئن شود که این نسل جدید از گذشته آگاهی دارند و برای رویارویی با آینده آماده هستند. در حقیقت قرار بود که آنان برای دومین بار معجزه شکافته شدن آب را ببینند، و این بار قرار بود رود اردن شکافته شود. خدا می‌خواست ایشان هم مانند نسل پیشین قدرت معجزه‌گر او بشناسند.

درک زمینه اعطای دوباره شریعت اهمیت دارد. خدا بنی‌اسرائیل را از دریای سرخ عبور داد و سپس در سینا با ایشان عهد بست. مادامی که نجات‌شان نداده بود، بدیشان نگفت که باید چگونه زندگی کنند. این الگویی است که در سراسر کتاب مقدس دیده می‌شود: خدا اول به واسطه نجات فیض خود را به ما نشان می‌دهد، سپس توضیح می‌دهد که باید چگونه زندگی کنیم. این نسل جدید قرار بود نجات خدا را از طریق شکافته شدن رود اردن، که در آن هنگام از سال به دلیل طغیان آب ناممکن بود، ببینند. با دیدن آن معجزه، به کوه سینایی دیگر (کوه عیبال و جرزیم) رفته تکرار برکات و لعنت‌های خداوند می‌شنیدند. این تکرار در خاتمه ۴۰ سال و برای نسلی کاملاً جدید انجام می‌شد.

بنابراین، تثنیه آخرین کتاب موسی، در اردوی بنی‌اسرائیل در کرانه شرقی رود اردن، در حالی که هنوز موسی زنده بود و ایشان را رهبری می‌کرد، نوشته و گفته شد.

زمین

در کتاب تثنيه عبارات کلیدی مشخصی وجود دارند. یکی از آنها که تقریباً ۴۰ بار تکرار شده این عبارت است: «زمینی که یهوه خدا/یت به تو می‌دهد». به بنی اسرائیل یادآوری می‌شود که این سرزمین یک هدیه است. مزمور ۲۴ می‌گوید: «زمین و پری آن، از آن خداوند است.» وقتی درباره مالکیت زمین بحث می‌کنیم، باید به خاطر داشته باشیم که در نهایت همه چیز از آن خدا است. او زمین را به هر که بخواهد می‌دهد. در اعمال ۱۷ پولس اهالی آتن را بر فراز کوه مریخ مورد خطاب قرار داده، توضیح می‌دهد که این خدا است که تصمیم می‌گیرد که هر قومی چه مدت زمانی و چه فضایی بر این زمین داشته باشد.

عبارت دوم که به اندازه عبارت کلیدی اول تکرار شده: «رفته و زمین را به تصرف درآورد» است. هر چیزی که از خدا دریافت می‌کنیم هدیه است، اما باید آن را بگیریم. نجات هدیه‌ای رایگان از سوی خداست، ولی باید «رفته و آن را تصرف کنیم»، تا مال ما گردد. خدا ما را وادار به گرفتن آن نمی‌کند. به تصرف درآوردن زمین برای بنی اسرائیل بهای گزافی داشت: باید برای آن می‌جنگیدند؛ باید برایش تلاش می‌کردند. با وجودی که خدا به ما همه چیز می‌دهد، اما باید به دست آوردن آن بکوشیم.

مسئله مهمی که در تثنيه پیش می‌آید به مالکیت زمین مربوط می‌شود. آیا قرار بود این زمین برای همیشه از آن ایشان خواهد بود یا اینکه حفظ کردن یا از دست دادن آن بسته به خودشان است؟ می‌توانیم به دو جمع‌بندی اشاره کنیم.

۱ - مالکیت نامشروط

خدا گفت که سرزمین را برای ابد بدیشان می‌دهد. با این حال، این بدان معنا نبود که آنان لزوماً می‌توانند آن را برای ابد در اشغال خود داشته باشند.

۲ - اشغال مشروط

اشغال زمین مشروط بود. اینکه آنها در آن زندگی کنند و از مواهبش بهره‌مند شوند، بسته به این بود که چگونه در آن زیست نمایند.

پیام تثنيه بسیار ساده است: مادامی که شریعت مرا نگاه دارید، می‌توانید زمین را در تصرف داشته باشید. اگر شریعت مرا نگاه ندارید، حتی اگر زمینی را هم که خودم به شما داده‌ام در تصرف داشته باشید، از شما می‌گیرم و نمی‌گذارم در آن زندگی کنید و از آن برخوردار شوید.

میان «مالکیت نامشروط» و «اشغال مشروط» یک فرق هست. این وجه تمایز، یکی از مواردی بود که انبیای عهدعتیق لازم می‌دیدند به قوم یادآوری کنند. انبیا می‌توانستند ببینند که رفتار قوم ممکن است ایشان را از حقوق‌شان مبنی بر حفظ زمین محروم نماید.

وعده‌های خدا تا امروز مشروط می‌باشند. آنها هدیه‌اند، اما چگونگی زندگی ما با آن وعده‌ها تعیین می‌کند که آیا می‌توانیم از آن‌ها برخوردار گردیم یا نه.

چارچوب عهد

چارچوب عهدی که در تثنیه توصیف شده، در سرتاسر خاور نزدیک باستان به‌کار برده می‌شد. هرگاه پادشاهی کشورگشایی می‌کرد و کشورهای دیگر تسخیر می‌نمود، با کشور مغلوب معاهده‌ای می‌بست تحت عنوان «پیمان فرمانروای متبوع»^۱ مفاد کلی این عهدنامه از این قرار بود که اگر اتباع کشور مغلوب درست رفتار کنند، پادشاه از ایشان محافظت خواهد کرد و آنان را در کنف حمایت خود خواهد گرفت، اما در صورت بدرفتاری، مجازات‌شان خواهد نمود. باستان‌شناسان نمونه‌های بی‌شماری از این عهدنامه‌های باستانی، به‌ویژه در مصر به‌دست آورده‌اند. این معاهده‌ها دقیقاً از همان الگوی به‌کار رفته در کتاب تثنیه استفاده کرده‌اند.

احتمالاً موسی در هنگام تحصیل در مصر چنین عهدنامه‌هایی را دیده و مطالعه کرده بود. موسی عهد را در قالب یک معاهده تقدیم قوم اسرائیل کرد چراکه خداوند پادشاه آنان بود، و آنان اتباع وی. الگوی «پیمان فرمانروای متبوع» به قرار زیر بود:

■ **دیباچه:** «این پیمانی است میان فرعون و هیتی‌ها...»

■ **پیشگفتار تاریخی** چکیده‌ای در این مورد که چگونه پادشاه و اتباع جدیدش به یکدیگر

رابط پیدا کردند

■ **اعلان اصول اساسی** که کل عهدنامه بر پایه آن اصول استوار بود

■ **جزئیات قوانین** چگونگی رفتار اتباع

■ **جزاها** (یعنی پادشاه‌ها یا مجازات‌ها): اینکه پادشاه در قبال رفتار درست آنان چه

خواهد کرد و در قبال رفتار نادرست‌شان چه واکنشی از خود نشان خواهد داد.

■ **امضای شهود:** معمولاً «خدایان» را در عهدنامه به شهادت می‌گرفتند.

■ **تأمین دوام عهدنامه:** در صورت مرگ پادشاه چه خواهد شد و ذکر نام جانشین وی که

اتباع جدید باید پس از مرگ پادشاه مطیعش باشند.

همه اینها باید در مراسمی انجام می‌شد که طی آن عهدنامه نوشته می‌شد، به امضای پادشاه و اتباع جدیدش می‌رسید و صحت مندرجات آن از سوی دو طرف مورد تأیید قرار می‌گرفت. به آسانی می‌توان شاهد شباهت میان این قالب و قالب محتوای شریعتی که در تثنیه اعطا گردیده، بود:

■ **دیباچه:** ۵-۱:۱

■ **پیشگفتار تاریخی:** ۴۹:۴-۶:۱

1. Suzerain Treaty

- اعلان اصول اساسی: ۵-۱۱
- جزئیات قوانین: ۱۲-۲۶
- جزاها: ۲۷-۲۸
- شهادت الاهی: ۳۰:۱۹؛ ۳۱:۱۹؛ ۳۲
- تأمین دوام عهدنامه: ۳۱-۳۴

جزاها بخشی کلیدی از کتاب را تشکیل می‌دهند و به درک ما از رویدادهای آتی در تاریخ کتاب مقدس ربط پیدا می‌کنند. اگر بنی اسرائیل مطابق با روشی که بدیشان گفته شده بود زندگی نمی‌کردند، خدا در چارچوب جزاها دو کار می‌کرد.

جزاهای طبیعی

جزای طبیعی که خدا اعمال می‌نمود نازل نکردن باران بود. زمینی که آنها در آستانه ورود بدان بودند، میان دریای مدیترانه و صحرای عربستان قرار داشت. زمانی که از غرب باد می‌وزید، از مدیترانه باران می‌آورد و بر سرزمین موعود می‌بارید. اما اگر باد از شرق می‌وزید، هوای خشک و داغ بیابان را با خود می‌آورد که همه چیز را می‌خشکاند و زمین را به مکانی ویرانه تبدیل می‌کرد. بدین ترتیب، خدا در ایام ایلیا قوم را به خاطر بت پرستی‌شان با سه سال و نیم خشکسالی مجازات کرد. خدا با این روش به سادگی قوم خود را پاداش می‌داد یا مجازات می‌کرد.

جزاهای نظامی

اگر جزای طبیعی کارساز واقع نمی‌شد، خدا رویه‌ای خشن‌تر در پیش می‌گرفت. وی از عوامل انسانی برای حمله به ایشان استفاده می‌کرد. عاموس ۹ در این مورد نکته‌ای پرمعنی به ما می‌گوید. می‌خوانیم که وقتی اسرائیل از اردن عبور می‌کرد، خدا قوم دیگری را همزمان با ایشان از غرب به همان سرزمین آورد. این قوم فلسطینیان نامیده می‌شدند. بدین ترتیب، خدا قومی را بدانجا آورد که اثبات کردند بزرگترین دشمن اسرائیل در همان زمان و همان مکان هستند. بنی اسرائیل در تپه‌ها مأوا گزیدند و فلسطینیان در دشت ساحلی (نوار غزه امروزی). اگر بنی اسرائیل در نگاه داشتن شریعت امین می‌ماندند، از صلح بهره‌مند می‌شدند. اگر بد رفتار می‌کردند خدا فلسطینیان را می‌فرستاد تا به حساب‌شان برسند؛ به همین سادگی.

فساد

در سرزمین کنعان آمیزه‌ای از اقوام اموری و کنعانی زندگی می‌کردند. خدا به بنی اسرائیل گفته بود که این اقوام را بیرون رانده و زمین ایشان را به تصرف خود درآورند. این نکته موجب

بروز اعتراض به کتاب مقدس شده است. این قبیل به ظاهر نسل‌کشی‌ها برای ذهن امروزی وحشیانه به نظر می‌آیند. چگونه می‌توانیم میان خدای محبت با خدایی که به یهودیان می‌گوید همهٔ مردمان ساکن در سرزمین موعود را قتل عام کند، آشتی ایجاد نماییم؟ این غیراخلاقی و نامنصفانه به نظر می‌رسد.

پاسخ را باید در پیدایش یافت. خدا به ابراهیم گفت که از خانواده و اعقاب وی ۴۰۰ سال در سرزمین بیگانه محافظت خواهد کرد تا شرارت و گناهان اموریان به کمال برسد. در واقع، خدا ۴۰۰ سال صبر کرد تا آن اقوام به حدی بدی کنند که دیگر شایستگی زندگی در سرزمین کنعان را از دست بدهند. زیرا ایشان لیاقت زندگی در هیچ جای دیگری را نداشتند. خدا بدون در نظر گرفتن رفتار قومش بدیشان اجازه نمی‌دهد زمینش را اشغال کنند. او با اموریان بسیار صبور است، اما در نهایت داوری خود را به موقع به اجرا می‌گذارد. شواهد باستان‌شناختی نشان داده‌اند که میزان شرارت اموریان تا چه اندازه بوده است. مثلاً بیماری‌های مسری مقاربتی در میان آنان امری پیش پا افتاده بود. اگر بنی‌اسرائیل با این مردمان می‌آمیختند، گذشته از تأثیرپذیری ناسالم از شیوهٔ زندگی فاسد ایشان، مثل این بود که در سرزمینی زندگی کنند که همهٔ ساکنانش به بیماری /یدز مبتلا هستند.

خدا در تثنیه می‌فرماید: «در دل خود فکر مکن و مگو که به سبب عدالت من، خداوند مرا به این زمین درآورد تا آن را به تصرف آورم، بلکه به سبب شرارت این امت‌ها، خداوند ایشان را از حضور تو اخراج می‌نماید، و تا آنکه کلامی را که خداوند برای پدران، ابراهیم و اسحاق و یعقوب، قسم خورده بود، استوار نماید.»

برخی می‌پرسند که چه لزومی داشت که بنی‌اسرائیل، ایشان را قتل عام کنند. آیا خود خدا نمی‌توانست آنها را نابود سازد؟ پاسخ بسیار روشن است. لازم بود که او اهمیت زندگی بر پایهٔ طریقی را که فرموده بود، به بنی‌اسرائیل بیاموزد. اگر آنها هم مانند اموریان رفتار می‌کردند، دقیقاً به همان سرنوشت دچار می‌شدند.

در هنگام مطالعهٔ تثنیه باید متوجه باشیم که داریم *وارونه* نمای زندگی در کنعان را می‌خوانیم. هر آنچه که خدا بنی‌اسرائیل را از انجامش منع می‌کند، پیشتر در کنعان اتفاق می‌افتاد. می‌توانیم از آنچه پیش از ورود بنی‌اسرائیل به سرزمین کنعان در آنجا می‌گذشت، تصویری بسازیم. این را می‌توان در سه واژه خلاصه کرد.

۱ - بی‌بندوباری

پیشتر خاطرنشان ساختیم که در کنعان بیماری‌های مسری مقاربتی بسیاری وجود داشت. فحشا، زنا، زنای با محارم، همجنس‌گرایی، مبدل‌پوشی (پوشیدن لباس جنس مخالف - م.) و لواط امری متداول بود. طلاق و ازدواج مجدد هم به فراوانی رواج داشت. تثنیه رئوس کلی ممنوعیت اکید همهٔ این رفتارها را تبیین می‌کند.

۲ - بی عدالتی

تثنيه به بی عدالتی هم توجه نشان می دهد. «ثروتمند، ثروتمندتر می شد و فقیر، فقیرتر». گناهان دیرینه غرور، طمع و خودخواهی آشکار بودند و منجر به بهره کشی از فقرا می شدند. به کسانی که ناتوانی جسمی داشتند، کور یا کر بودند توجهی نمی شد. بسیاری از مردم نمی توانستند زنجیرهای فقر ناشی از ربا را پاره کنند. خدا به بنی اسرائیل گفته بود که نوع دوست باشند. از ایشان انتظار می رفت که از کران، کوران، بیوه زنان و یتیمان مراقبت کنند. مردم اهمیت داشتند.

۳ - بت پرستی

کنعان مهد بت پرستی بود. در آنجا آیین های رمزآمیز، خرافه پرستی، طالع بینی، احضار ارواح، ارتباط با مردگان، و آیین های مربوط به باروری حضور داشتند. آنان «زمین مادر» را پرستش می کردند و بر این باور بودند که اعمال جنسی آنها با باروری زمین مرتبط است. در معابد بت پرستی روسپیان مذکر و مؤنث وجود داشتند و پرستش آمیزش جنسی را هم شامل می شد. بازتاب این اعمال در بناهای تاریخی پراکنده در سراسر این سرزمین نمایان است: ستون های /شیره (نماد آلت تناسلی مردانه) به فراوانی بر فراز تپه ها قابل مشاهده بود، که شاهی است بر آیین های بت پرستی حاکم بر آن سامان.

تثنيه دیدگاه خدا را نسبت به این گونه رفتارها روشن می سازد. زمین مزبور از آن خداوند بود، اما اکنون به کلی فاسد، آلوده و خوار شده بود. کار آن به رسوایی کشیده شده بود و خدا نمی توانست بگذارد چنین وضعی ادامه یابد. آیا اکنون قضایا با قبل فرق نکرده اند؟

آخرین کار موسی

تثنيه آخرین کتاب اسفار پنجگانه موسی است. پیشتر دیدیم که این کتاب در هنگامه ای نوشته شد که برای قوم اسرائیل حیاتی بود. آنها در آستانه ورود به سرزمین موعود بودند، اما قرار نبود موسی ایشان را رهبری کند. او در آن زمان، پیرمردی ۱۲۰ ساله بود و وارد واپسین هفته زندگی خود شده بود (کتاب با مرگ او پایان می یابد). او که شاهد ضعف های پدران نسل کنونی بود، می ترسید که ایشان هم راه گذشتگان را در پیش بگیرند. او پیشاپیش نبردهای جسمانی و روحانی ای را می دید که بنی اسرائیل پیش رو داشتند.

وی در واپسین هفته زندگی خود سه بار با ایشان صحبت کرد. کل تثنيه از سه سخنرانی طولانی تشکیل شده است، که هر یک مستلزم صرف بهترین زمان روز بود. این سبک سخنوری تأثیرگذار است. تثنيه کتابی بسیار شخصی و سرشار از احساس است. موسی مانند پدری که در بستر مرگ فرزندان خود را نصیحت می کند، از قوم درخواست می کند.

کاملاً محتمل است که موسی در طی این ۶ روز آخر زندگی‌اش، متناوباً سخنرانی کرده و آن سخنان را نوشته باشد. او در روزهای اول، سوم و پنجم این مباحث را مطرح کرد و در روزهای دوم، چهارم و ششم، آنچه را که روز پیش گفته بود، می‌نوشت. آنچه را که نوشته بود به کاهنان سپرد تا آن را پهلوی صندوق عهد بگذارند، تا قوم هرگز آن را فراموش نکنند. این آخرین «وصیت و عهد» موسی، بزرگترین نبی عهدعتیق بود که کلام خداوند را برای قومش به ارمغان آورد.

این کتاب را می‌توان خیلی مرتب به سه قسمت تقسیم نمود.

۱- گذشته: یادآوری (۱:۱-۴:۴۳)

الف- محکومیت بی‌وفایی (۱:۶-۳:۲۹)

ب- سفارش به وفاداری (۴:۴-۴۳)

۲- اکنون: قانون (۴:۴-۱۹:۲۶)

الف- ابراز محبت (۴:۴-۱۱:۳۲)

ب- تشریح شریعت (۱۲:۱-۱۹:۲۶)

۳- آینده: کیفر (۱۲:۲۷-۱۲:۳۴)

الف- تأیید عهد (۱۲:۲۷-۲۰:۳۰)

ب- تضمین تداوم (۱۲:۳۱-۱۲:۳۴)

سخنرانی نخست (۱:۱-۴:۴) گذشته

موسی در نخستین سخنرانی به روزهای پس از سینا بازگشت که خدا با پدران‌شان عهد بست. او بدیشان یادآوری کرد که هرچند از سینا تا سرزمین موعود تنها ۱۱ روز راه بود، پدران‌شان ۱۳/۷۸۰ روز در این مسیر ماندند. هنگامی که در قادش برنیع به مرز رسیدند، توقف کردند و به فرمان خدا از هر قبیله یک نفر را برای جاسوسی به زمین موعود فرستادند. جاسوسان در مورد کیفیت خوراک آن زمین نظر مثبت داشتند، اما نظرشان در مورد بخت تسخیر کنعان منفی بود. گفتند که ساکنان زمین غول‌پیکرند و شهرهای‌شان تسخیرناپذیر است. تنها دو نفر، یعنی یوشع و کالیب قوم را تشویق به توکل به خدا و پیشروی کردند.

بنی‌اسرائیل همه‌چیز را پیش روی خود داشتند، اما روحیه خود را باخته بودند. گرچه خدا نسبت به ایشان وفادار مانده بود، اما آنها بی‌ایمان بودند. پیام باب ۴ روشن است: «مثل اجداد خود نباشید. آنها ایمان و وفاداری خود را از دست دادند، از این‌رو زمین را هم از دست دادند. اگر ایمان و وفاداری خود را حفظ کنید، می‌توانید سرزمین را تصاحب کنید.»

سخنرانی دوم (۴:۴۴ - ۲۶:۱۹) اکنون

خواندن قوانین بخش دوم چندان هم آسان نیست. این بخش طولانی‌ترین قسمت است که احتمالاً در روز سوم از آخرین هفته زندگی موسی به رشته تحریر درآمده است. این بخش رؤس مطالب شیوه زندگی‌ای را که بنی اسرائیل برای ماندن در زمین خدا باید در پیش بگیرند، بیان می‌کند.

خلاصه

باب ۵: موسی با اصول بنیادین شیوه زندگی پارسایانه و خصوصیات درست زندگی کردن مطابق میل خدا، یعنی ده فرمان آغاز می‌کند. همه اینها درباره یک چیز هستند، احترام. به خدا احترام بگذارید، به نام او احترام بگذارید، به روز او احترام بگذارید، به والدینتان احترام بگذارید، به زندگی احترام بگذارید، به ازدواج احترام بگذارید، به مالکیت احترام بگذارید، به آبروی مردم احترام بگذارید. سریع‌ترین راه نابود کردن جامعه، نابود کردن احترام است. قیاس میان شریعت موسی و قوانین حاکم بر جامعه بت‌پرست بسیار جالب توجه است. اگر معیارهای شریعت موسی را با بدترین اعمال جامعه بت‌پرست مقایسه کنید، همان‌گونه که قبلاً با اموریان ساکن کنعان کردیم، روشن می‌شود که شریعت مندرج در ده فرمان چقدر پاک و مقدس است.

باب ۶ شریعت عهد را تفسیر و تشریح کند. هدف شریعت برای ما بازگو می‌شود: محبت بتواند از نسلی به نسل دیگر منتقل شود.

باب ۷ به آنان دستور می‌دهد که بت‌پرستی را براندازند (یعنی نخستین حکم ده فرمان) و کنعانیان قلع و قمع شوند، مبدا اسرائیل را گمراه سازند.

باب ۸ ایشان را تشویق می‌کند تا با سپاسگزاری رفتار خدا را با قومش به یاد آورند. به آنها هشدار می‌دهد که به‌ویژه در روزگار کامروایی فراموش نکنند.

۱۰:۹-۱۱:۱۰ موسی گناه و طغیان قوم را مرور می‌کند. به آنها هشدار می‌دهد که به عدالت شخصی خود تکیه نکنند.

۱۲:۱۰-۳۳:۱۱ مضمون این قسمت اطاعت است. اگر ایشان مطیع باشند برکت خواهند یافت؛ اگر ناطاعتی کنند، مورد لعنت قرار خواهند گرفت. انتخاب با ایشان است. در سرتاسر کتاب بر این نکته تأکید می‌شود. ۵۰ بار واژه «بشنو»، و ۱۷۷ بار «انجام بده»، «حفظ کن» و «نگاه دار» تکرار شده است.

در کنار این، لازم است بدانیم که واژه «محبت» اصطلاح متداول دیگری است که موسی به‌کار می‌برد. این واژه ۳۱ بار به‌کار رفته است. اگر به خداوند محبت داشته باشید، شریعت او را حفظ خواهید کرد. در عهدجدید پولس می‌گوید که محبت تحقق شریعت است. آنچه اهمیت دارد محبت است، نه شریعت‌گرایی. محبت اطاعت می‌کند، چون در نظر خدا محبت یعنی

وفاداری. محبت یعنی صادق ماندن با طرف مقابل. محبت و شریعت با یکدیگر در تضاد نیستند. بلکه در کنار هم هستند.

باب‌های ۱۲-۲۶ در این فصل‌ها موارد بسیاری مطرح شده است که گاه با جزئیات خیره‌کننده‌ای همراه‌اند. موسی در این قسمت از سخنرانی خود از کلیات گذشته وارد جزئیات- از رابطه عمودی (رابطه ما با خدا) به رابطه افقی (رابطه ما با یکدیگر)- می‌شود.

مقایسه معیارها

با توجه به پس‌زمینه‌ای که از موارد در خور قیاس داریم، می‌توانیم این قوانین را به بهترین نحو بررسی کنیم. چه چیز شریعت موسی در مقایسه با دیگر جوامع آن سرزمین اینقدر خاص و متفاوت بود؟

۱ - معیارهای سرزمین موعود

پیشتر دیدیم که در تثنیه قوانین *وارونه* نمایی است از آنچه که در آن سرزمین و در آن زمان روی می‌داد. بعضی از قوانین گیج‌کننده به اعمال کسانی که از قبل آن زمین را اشغال کرده بودند مربوط می‌شود.

۲ - معیارهای سرزمین‌های همجوار

میان شریعت موسی و قانون‌نامه دیگری که از جهان باستان به دست ما رسیده، یعنی قانون‌نامه حمورابی، پادشاه اموری بابل نیز مقایسه جالبی وجود دارد. این قوانین ۳۰۰ سال پیش از موسی به رشته تحریر درآمده‌اند و شامل قوانین منع قتل، زنا، دزدی و شهادت دروغ هستند. علاوه بر آن، قانون مشهور قصاص («چشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان») نیز در آن گنجانده شده است. هیچ‌یک از اینها نباید ما را حیرت‌زده کنند. پولس رسول در رومیان می‌گوید که خدا «شریعت خود را بر دل‌های» بی‌دینان نوشته است. او نه تنها شریعت خود را بر سنگ، بلکه بر دل‌های مردمان نیز نوشت تا هر کس بداند که چه چیزهایی بد هستند. برای مثال، در همه جوامع جهان، همواره زنای با محارم کار غلطی بوده است.

با این حال، میان قانون حمورابی و شریعت موسی چند تفاوت عمده وجود داشت. برای هر کار خطایی تنها یک مجازات وجود داشت و آن مرگ بود. در شریعت موسی مجازات مرگ بسیار نادر است. تنها ۱۸ چیز است که درخور مجازات مرگ است. در مقایسه با قانون حمورابی، شریعت موسی چندان هم سختگیرانه نیست.

تفاوت عمده دیگر این است که در شریعت موسی اسیران و زنان همچون انسان به‌شمار می‌روند، در حالی که در قانون حمورابی ایشان دارایی به حساب می‌آیند. در قانون حمورابی زنان از هیچ حق و احترامی که شریعت موسی برای‌شان در نظر گرفته، برخوردار نیستند.

قانون حمورابی هم دربرگیرنده تمایزات طبقاتی است. انسان‌ها به دو دسته نجبا و مردمان عادی تقسیم می‌شدند، و بسته به طبقه اجتماعی هر فرد قانونی متفاوت در مورد وی اعمال می‌گردید. در شریعت موسی چیزی به نام طبقه وجود نداشت. قانون برای همه یکسان است.

آخرین نکته شایان توجه اینست که قوانین حمورابی قوانینی مغلطه آمیز هستند. در شکل شرطی ارائه می‌شوند. «اگر فلان کار را انجام دهی، آنگاه خواهی مرد.» قوانین شریعت موسی در قالب مفاهیمی قابل توضیح ارائه گردیده‌اند. نه شرطی بلکه دستوری هستند. «نباید این کار را انجام دهی.» شریعت موسی حق خدا را به عنوان پادشاه برای گفتن آنچه که باید بشود منعکس می‌سازد. خدا فرمان می‌دهد زیرا خودش معیار را قرار داده است. فرمان‌ها و قوانین در چند گروه مختلف طبقه‌بندی می‌شوند که در بخش‌های بعدی کتاب به‌طور مبسوط بدانها خواهیم پرداخت.^۱

۱ - دینی/آیینی

بت پرستی/الحاد

■ اسرائیل از پیروی خدایان، یا برپا کردن تمثال‌های تراشیده شده منع می‌شوند. کلام خدا به ما می‌گوید که خداوند، خدایی غیور است. غیرت، احساسی برازنده خدا است، حتی اگر در بدو امر چنین نیندیشیم. ما زمانی غیور می‌شویم که آنچه را که از آن ماست، می‌خواهیم. حسادت زمانی است که آنچه را که از آن ما نیست، بخواهیم. پس درست همان‌گونه که اقتضا می‌کند یک مرد در قبال توجه مردی دیگر به همسرش از خود غیرت نشان دهد، وقتی قوم خدا از خدایان دیگر پیروی می‌کنند، او هم باید غیور باشد.

■ در پی فرمان نخست، برپا کردن ستون‌های/شیره به‌طور اخص منع می‌گردد.
 ■ برای منع کندن گوشت و تراشیدن مو در هنگام سوگواری، قوانینی وجود دارد.
 ■ اگر یکی از خویشان در صدد اغوای خانواده‌اش و منصرف نمودن ایشان از پرستش خدا باشد، باید او را بکشند. هیچ ترحمی جایز نیست.
 ■ بنی اسرائیل دستور دارند که در زمان حمله به شهرهای بت پرست، همه ساکنان را کشته و شهر را بسوزانند تا دیگر هرگز از نو بنا نشوند.

۱. برای طبقه‌بندی قوانین موسی که در ذیل آمده، مدیون دو ستم اف. لاگارد اسمیت، استاد حقوق دانشگاه پیرداین کالیفرنیا (Pepperdine University, Malibu California) هستم که ترجمه کتاب مقدس ترجمه NIV بدون ذکر فصل و آیه حاصل زحمات اوست، و کتاب‌ها را بنا به ترتیب تاریخی قوانین به صورت طبقه‌بندی شده، مانند آنچه اکنون در دست دارید، مرتب کرده است. نسخه جلد گالینگور این کتاب زیر عنوان کتاب مقدس روایی (The Narrated Bible) و نسخه شومیز آن زیر عنوان کتاب مقدس روزانه (The Daily Bible) هر دو توسط انتشارات هاروست هاوس (Harvest House) در سال ۱۹۷۸ به چاپ رسیده‌اند.

- بت پرستان بایستی به شهادت دو یا سه نفر سنگسار شوند و یکی از شهود مسئول است سنگ اول را بزند.
- تنها باید یک مکان پرستش وجود داشته باشد. همه «مکان های بلندی» که کنعانیان برای پرستش ساخته بودند باید ویران می شدند.
- بنی اسرائیل نمی باید پیرامون مذاهب دیگر به تفحص پرداخته یا بدانها ابراز علاقه کنند. باید از قربانی کردن کودکان، که عملی نفرت انگیز بود پرهیزند.

روحانیون دروغین

- همه انبیای دروغین، خواب بینان و آنانی که «خدایان غیر را پیروی می کردند»، می باید کشته شوند.
- مجازات احضار ارواح، به هر شکلی که باشد- مشورت با مردگان، جادوگری، فالگیری، طلسم، استفاده از واسطه احضار روح- مرگ است.
- به ما می گوید که در آینده نبی راستینی مانند موسی ظهور خواهد کرد (که اشاره ای است به عیسی).
- زمانی که انبیای دروغین به نام خدایان دیگر سخن می گویند، یا وقتی ایشان حرفی می زدند اما پیشگویی شان تحقق نمی یابد، باید کشته شوند.

کفرگویی

- اگر کسی نام خدا را به شکلی ناشایست به کار ببرد، باید کشته شود.

هدایای وقفی

- همه جانوران نخست زاده باید به خداوند وقف شوند.

ده یک

- شخص باید یک دهم از کل محصول را کنار بگذارد. هر سه سال یک بار آنچه جمع شده را باید به لاویان، غریبان، یتیمان و بیوه زنان بدهد.

تصرف

- بنی اسرائیل باید سبدهایی از نوبر میوه های هر سرزمینی که به تصرف خود درمی آورند، به خداوند تقدیم نمایند.
- آنها وقتی به سرزمین موعود می رسند می باید تاریخ خود و نجات شان از مصر را اعلان کنند.

■ همچنين بايد دعاهاى شکرگزاری را ابراز نمايند.

سبت

■ تا زمان موسى، هيچکس شبات نداشت. اين تدارکى تازه براى بردگانى بود که هفت روز هفته را کار مى کردند، اما اکنون یک روز در هفته از کار کردن معاف بودند.

اعیاد (تمام رویدادهای زیارتی)

- پسخ
- هفته ها (پنتیکاست)
- خیمه ها

قربانی ها و هدایا

■ اگر قتلى صورت گرفت اما مجرم پيدا نشد، بايد گوساله اى ماده را قربانى کنند تا بدین وسیله از اجتماع اعلان برائت شود.

اخراج از جماعت

- كسانى كه ناقص يا اخته هستند از جماعت خداوند بیرون رانده مى شوند.
- بچه هاىی كه حاصل پیوندهاى زناشویى ممنوعه بودند هم (تا نسل دهم) از ورود به جماعت محروم بودند.
- به طور مشخص، عمویان و موآبیان از ورود به جماعت خداوند منع مى گردند.
- ادومیان (از نسل سوم به بعد) مجازند به جماعت وارد شوند.

نذرها

هر آنچه نذر مى کنیم باید آن را ادا نماییم. نذر کردن عملی اختیاری است، پس باید در اداى آن وفادارانه عمل کرد. اگر براى خدا نذرى مى کنید، باید آن را ادا نمایید.

جداسازی

- هرگونه مخلوط کردن بذرها ممنوع است.
 - گاو و خر را نباید با هم به یک یوغ بست.
 - نباید از اختلاط پشم و كتان پارچه بافت.
- این قوانین مربوط به جداسازی بسیار عجیب به نظر مى رسند، اما این گونه آمیختن ها با آیین های باستانی بارورى که در سرزمین موعود به طور گسترده دیده مى شد، در ارتباط بودند.

بت پرستان اعتقاد داشتند که با آمیختن این چیزها، باعث باروری می‌شوند. تأکید خدا بر این است که بارورکننده خود اوست. آنها نیازی به انجام چنین اعمال خرافی ندارند.

۲- حکومت

پادشاه

حتی با وجودی که ایشان تا سده‌ها پادشاهی نداشتند، در اینجا قوانینی برای پادشاه وجود دارد.

- خدا پادشاه آنها است- پادشاهی اعطایی است، نه بخشی از نقشه او.
- وقتی پادشاهی بر تخت می‌نشیند باید قوانین موسی را به خط خود نوشته و آنها را به‌طور منظم بخواند.
- به پادشاه فرمان داده می‌شود که از گرفتن زنان و اسبان بسیار خودداری کند و مال فراوان نیندوزد.

داوران

- قواعدی برای اداره دادگاه‌های شرعی ارائه شده، که شامل بندهایی قانونی برای دادگاه استیناف هم می‌شود. جالب اینجاست که مجازات اخلال در نظم دادگاه، مرگ است.
- در رابطه با عدالت نیز قواعدی وجود دارد: نه رشوه جایز است و نه جانبداری. با یک غریبه، یتیم یا بیوه زن باید همان‌گونه رفتار بشود که با ثروتمندترین تاجر می‌شود.
- دستکم وجود ۲ یا ۳ شاهد برای دادن شهادت درباره آنچه که دیده یا شنیده‌اند، الزامی است. اگر آنها شهادت دروغ بدهند همان مجازاتی را متحمل شوند که متهم در صورت تأیید گناهش می‌بایست متحمل شود. اگر شهادت دروغ من در دادگاه منجر به جریمه ۱۰۰۰ پوندی برای کسی شود، زمانی که برای دادگاه محرز شود که شهادت من دروغ بوده، خودم می‌باید ۱۰۰۰ پوند جریمه پرداخت کنم. «چشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان».

- در بحث اجرای مجازات‌ها هم قواعدی وجود دارد. حداکثر ۴۰ ضربه تعداد ضربات شلاق بود که مجاز بودند بر متهم فرود آورند (آنان معمولاً ۳۹ ضربه می‌زدند تا از عدم نقض شریعت اطمینان کامل داشته باشند). تعداد ضربات شلاق بیش از اندازه عملی غیرانسانی محسوب می‌شود- با جنایتکار نباید مانند لاشه گوشت رفتار شود. وقتی کسی اعدام می‌شود، نباید بدنش تا پس از غروب آفتاب بر دار باقی بماند. (پولس رسول در نامه خود به غلاطیان به این قانون شریعت در اشاره به مصلوب شدن عیسی بر صلیب استناد می‌کند). هیچ حکمی در مورد زندانی کردن وجود ندارد.

۳- جنایات‌های خاص

بر ضد اشخاص

مجازات قتل همیشه مرگ است، مگر اینکه قتل غیر عمد و بدون قصد قبلی بوده باشد: مجموعاً شش شهر، در هر طرف رود اردن سه شهر، در نظر گرفته می‌شود تا کسی که مرتکب قتل غیر عمد شده، برای فرار از مجازات مرگ بتواند بدان شهرها بگریزد.

■ آدم‌ربایی نیز مستوجب مجازات مرگ است.

■ اگر در بیرون از شهر تجاوز به عنف صورت بگیرد، باید فرد متجاوز کشته شود، در صورتی که اگر این اتفاق در درون شهر روی دهد هر دو طرف باید کشته شوند، چون شخصی که مورد تجاوز قرار گرفته می‌توانسته فریاد کند.

بر ضد اموال

■ برای برخورد با دزدی و جابه‌جا کردن علایم مرزی پیرامون زمین، قوانینی وجود دارد.

۴- حقوق و مسئولیت‌های شخصی

■ جراحات و خسارت‌های وارده.

■ اربابان و غلامان: بردگان از حقوق برخوردارند؛ مزد کارگران باید سر وقت پرداخت شود.

■ طلب، بهره و وثیقه. هر هفت سال یک‌بار همه طلبکاران باید هر قرض و وامی که به هم‌میهنان اسرائیلی خود داده‌اند ملغاً نمایند. به طلب نباید هیچ بهره‌ای تعلق بگیرد.

■ اوزان و اندازه‌ها. در همه حال باید از اوزان و اندازه‌های درست استفاده نمود.

■ ارث. مسئولیت حفظ تداوم نسل خانواده برعهده نزدیکترین خویشاوند است.

۵- روابط جنسی

■ ازدواج. در ارتباط با پیوند زناشویی، کسانی که ازدواج کرده‌اند، کسانی که متعهد به ازدواج شده‌اند، و کسانی که مورد تجاوز جنسی قرار گرفته‌اند، دستورالعمل‌های صریحی وجود دارد.

■ طلاق: طلاق دادن زن صرفاً بدین خاطر که شوهر نسبت بدو «بی‌علاقه» شده، ممنوع می‌باشد. ازدواج مجدد با شوهر اول در پی یک طلاق برای حمایت از زن بی‌گناه، ممنوع شده است.

■ زنا: هر دو طرف باید کشته شوند.

■ مبدل‌پوشی جنسی. پوشیدن لباس جنس مخالف در نظر خدا مکروه است.

۶- بهداشت

- در مورد جذام فرایند دقیقی وجود دارد که فرد مظنون به ابتلا باید مو به مو آن را طی کند، از جمله معاینه کاهن از فرد مظنون به بیماری.
- قوانینی بر ضد خوردن گوشت جانورانی که مرده یافت شده‌اند (مردار) وجود دارد.
- قوانین صریحی بر «خوراک پاک و نجس» حاکم است. شتر، خرگوش، خوک و برخی پرندگان باید از فهرست برنامه غذایی حذف شوند.
- گوشت و شیر را نباید با هم پخت.

این نکته آخری قانونی است که تقریباً هر یهودی را دچار سوء تفاهم کرده است: «بزغاله را در شیر مادرش می‌زن»، بر پایه همین یک آیه، یهودیان نظام غذایی «کاشر» را بنیاد نهاده‌اند که به موجب آن (عملاً) دو آشپزخانه دارند که دیگ و قابلمه و ظرفشویی هر کدام از دیگری مجزا است. تا فراورده‌های لبنی از فراورده‌های گوشتی جدا باشند، در حالی که ابراهیم هرگز چنین کاری نکرد، بلکه می‌بینیم او گوشت گوساله و کره را یکجا به مهمانان خود تقدیم کرد. آنان در مورد مقصود این قانون، که باز به آیین باروری بت‌پرستان مربوط بود، دچار کج فهمی کامل شده‌اند. کنعانیان معتقد بودند که پختن بزغاله در شیر مادرش باعث برقراری رابطه جنسی میان بزغاله و مادرش می‌شود و بدین ترتیب، باروری افزایش می‌یابد.

۷- بهزیستی

- نوع دوستی نه تنها سفارش شده، بلکه بدان فرمان داده شده است. بافه‌های غله را باید در پیرامون مزرعه رها کرد تا مسکینان آنها را برچینند.
- والدین باید از فرزندان خود انتظار احترام و حمایت داشته باشند: پسر خیره‌سر و یاغی باید کشته شود.
- باید به همسایگانی که جانورانشان گم شده‌اند، کمک کرد.
- باید با جانوران خوش رفتاری کرد: هیچ‌کس نباید در هنگام خرمن‌کوبی بر دهان گاو دهنه ببندد؛ برداشتن تخم پرندگان از آشیانه مجاز است، اما نباید پرنده مادر را جابه‌جا کرد. باید او را به حال خود رها کرد تا بتواند باز هم تخم بگذارد.

۸- جنگ

- آمادگی برای جنگ ضروری است. میدان نبرد جای افراد بزدل نیست. آنانی که می‌ترسند می‌توانند به خانه‌هایشان بازگردند.
- سربازان در هنگام محاصره نباید درختان پیرامون شهر را از قطع کنند.

- محوطهٔ توالست باید خارج از اردو برپا شود و باید روی همهٔ فضولات را بپوشانند.
 - سربازی که به تازگی ازدواج کرده می‌تواند برای یکسال از رفتن به جنگ معاف باشد.
- هیچ‌کس نباید به بهای از دست رفتن رابطهٔ زناشویی و خانواده به جنگ اعزام شود.

از همهٔ این مطالب چه چیزی دستگیرمان می‌شود؟

۱- حیطة

خدا به همهٔ جنبه‌های زندگی ما علاقه‌مند است. درست زندگی کردن تنها به معنی آنچه که یکشنبه‌ها در کلیسا انجام می‌دهیم نیست، بلکه به کل زندگی مربوط می‌شود. برای انجام هر کاری یک راه درست وجود دارد. خدا می‌خواهد انسان‌ها در همهٔ جنبه‌های زندگی درست باشند.

۲- یکپارچگی

در این قوانین یکپارچگی خیره‌کننده‌ای دیده می‌شود. مثلاً از قانون منع خوردن گوشت شتر پریده به سراغ قانون مربوط به نگاه داشتن یکی از اعیاد می‌رویم. این برای ذهن غربی امروز چندان خوشایند نیست. احساس می‌کنیم که باید به نوعی این قوانین را طبقه‌بندی کنیم. اما خدا با این کار می‌گوید که در زندگی هیچ تقسیم‌بندی وجود ندارد- هیچ تمایزی تحت عنوان دینی/ غیردینی وجود ندارد؛ همهٔ زندگی از آن خداست.

۳- مقصود

برای همهٔ این قوانین مقصودی روشن وجود دارد. قرار نبود که اینها تفریح آدم‌ها را ضایع کنند، یا ایشان را با محدودیت‌ها محصور نمایند. در کل کتاب عبارتی تکرار می‌شود: «تا برای تونیکو شود و عمر دراز کنی». خدا می‌خواهد ما تندرست و شاد باشیم، از این رو شریعت را به ما عطا نمود. برخی از مردم خدا را در حالی تجسم می‌کنند که در آسمان نشسته و می‌گویند، «بکن» یا «نکن». اما مقصود وی از ممنوعیت‌ها همیشه برای خیریت ما است. او به «سعادت» ما اهمیت می‌دهد.

سخنرانی سوم (۱:۲۷- ۱۲:۳۴) آینده

سومین و آخرین سخنرانی موسی در دو بخش ارائه شده است.

۱- تأیید عهد (۱:۲۷- ۲۰:۳۰)

وی در بخش نخست به بنی‌اسرائیل می‌گوید که از آنها انتظار می‌رود شریعت را تصدیق کنند. پس از عبور از اردن، باید در پای کوه عیبال و کوه جرزیم بایستند. این کوه‌ها درست روبه‌روی هم واقع شده‌اند و با دره‌ای در میان، یک آمفی‌تئاتر را به وجود آورده‌اند. رهبران باید برکات را از فراز

کوه جرزیم و لعنت‌ها را از فراز کوه عیال بانگ برآوردند. پس از هر جمله، ایشان باید پاسخ بدهند: «آمین» - یعنی «یقیناً چنین است!». این لعنت‌ها و برکات همگی در تثنیه ۲۸ گنجانیده شده‌اند (و بر حسب اتفاق در کتاب دعاهای کلیسای انگلیکن، باید در ایام چله (Lent) روزه بازخوانی شود). کلمات قدرتمند هستند. باقی تاریخ عهدعتیق گریزی است به واکنش بنی اسرائیل به این برکات و لعنت‌ها. وقتی تثنیه ۲۸ را می‌خوانیم، مثل اینست که تمام تاریخ اسرائیل را در طی ۴۰۰۰ سال اخیر می‌خوانیم.

۲- تضمین تداوم (۱:۳۱-۱۲:۳۴)

یوشع در ۸۰ سالگی به عنوان جانشین موسی منصوب می‌شود. سپس موسی شریعت مکتوب را به دست کاهنان می‌سپارد تا آن را کنار صندوق عهد بگذارند. او فرمان می‌دهد که هر هفت سال یک‌بار، همه شریعت از نو خوانده شود.

موسی با سرودی پیام خود را پایان می‌دهد. او هم مانند بسیاری از انبیا موسیقی‌دان بود. خواهرش مریم نیز پس از گذر از دریای نی سرود خواند و اکنون موسی هم پیش از مرگ پیام خود را با سرودی موزون می‌خواند. محتوای سرود وفاداری خدا و طرز رفتار عادلانه وی با اسرائیل است. او صخره‌ای است کاملاً قابل اتکا، تزلزل‌ناپذیر و قابل اعتماد. موسی پس از پایان سرود، ۱۲ قبیله و با کلامی نبوتی که نیم‌نگاهی به آینده دارد، اسرائیل را برکت می‌دهد. سرانجام مرگ و تدفین موسی فرا می‌رسد- تنها قسمتی از پنج کتاب موسی که خودش آن را ننوشته است! احتمالاً یوشع جزئیات آن را افزوده است. موسی تنها، در حالی که بر فراز کوه نبو پشتش به صخره‌ای بود و آن سوی اردن، یعنی سرزمین موعود را نگاه می‌کرد مرد، سرزمینی که هیچ‌وقت نمی‌توانست پایش را بدان بگذارد.

قرن‌ها بعد، در اناجیل می‌خوانیم که موسی بر بالای یکی از کوه‌ها با عیسی سخن گفت، اما او در زمان زندگی زمینی خود هرگز به کنعان وارد نشد. او هم در کوه نبو دفن شد، البته نه توسط قومش. یهودا در عهدجدید می‌گوید که فرشته‌ای برای دفن او آمد. هنگامی که فرشته برای دفن کردن موسی آمد، شیطان در آن طرف جسد او ایستاده بود. شیطان ادعا می‌کرد که این مرد به خاطر آنکه در مصر یکی را کشته، متعلق به اوست. اما میکائیل رئیس فرشتگان به شیطان گفت: «خداوند تو را توبیخ فرماید!» و بدین ترتیب، موسی به دست یک فرشته دفن شد. این پایانی شگفت‌آور برای زندگی‌ای شگفت‌آور است. قوم برای او یک ماه سوگواری نمودند و پس از آن، خود را برای گذشتن از رود اردن آماده کردند.

اهمیت تثنیه

تثنیه کل تاریخ اسرائیل است. آنها که به هنگام نخستین ورودشان به کنعان نه می‌توانستند و نه می‌خواستند کنعانیان را از سرزمین بیرون کنند، خیلی زود با ساکنان آن

مزاوجت کردند و خود را به اعمال شیرانه بت پرستان آلودند. در واقع، از زمان ابراهیم تا زمان داوود هزار سال طول کشید تا سرانجام در سرزمینی که بدیشان وعده داده شده بود، ساکن شوند. همان گونه که در کتاب پادشاهان خواهیم دید، در ۵۰۰ سال بعد ایشان همه آن سرزمین را از دست دادند. کل تاریخ اسرائیل را می توان در دو جمله خلاصه نمود. اطاعت و پارسایی، برای شان برکت به ارمغان آورد. ناطاعتی و شرارت، لعنت را دامگیرشان نمود. همه اینها با وضوح هرچه تمام تر در کتاب تثنیه آمده است.

تثنیه در عهدجدید نقش بزرگی ایفا می کند. در ۲۷ کتاب عهدجدید ۸۰ بار از تثنیه نقل قول شده است.

عیسی

- عیسی همان نبی ای بود که موسی در تثنیه آمدنش را پیشگویی کرد.
- عیسی کتاب تثنیه را خیلی خوب می شناخت. زمانی که در بیابان وسوسه شد برای دفاع از خود کلام خدا را به کار برد و هر بار از تثنیه نقل قول کرد.
- در موعظه بالای کوه می خوانیم که «همزه یا نقطه ای» از تورات از میان نخواهد رفت.
- وقتی از عیسی خواستند چکیده شریعت موسی را بیان کند، او آن را با کلماتی از تثنیه و لایوان خلاصه نمود: «خداوند خدای خود را با تمامی دل و با تمامی جان و با تمامی فکر و با تمامی قوت خود محبت نما» و «همسایهات را همچون خویشان محبت کن».

پولس

- پولس هنگامی که درباره اهمیت متحول شدن دل های ما سخن می گفت، از تثنیه استفاده کرد.
- او مرگ عیسی را به عنوان نمونه ای از کسی که لعنت شد، به کار برد.
- او قانون مربوط به بستن دهان گاو را به عنوان یک اصل مبنا قرار داد تا حمایت از واعظان را با تمسک بدان اصل ثابت کند.

مسیحیان و شریعت موسی

پس، مسیحیان امروزی باید شریعت موسی را چگونه بخوانند؟

احکام ویژه

ما نه زیر شریعت موسی، که زیر شریعت مسیح هستیم. پس باید دریابیم که کدام قانون عهدعتیق در عهدجدید تکرار یا تفسیر دوباره شده است.

برای مثال، از ده فرمان تنها چهارمین حکم که مربوط به روز شبات است در عهدجدید تکرار نمی‌شود. و ده یک نیز در عهدجدید اجباری نیست، هرچند به ما سفارش شده که سخاوتمندانه، با خوشی و آزادانه هدیه بدهیم. قوانین مربوط به خوراک‌های پاک و ناپاک، منسوخ شده‌اند.

اصول کلی (جامع)

ما برای عدالت نجات می‌یابیم، نه به وسیله عدالت. این مفهومی مهم است که باید آن را دریافت. در عهدجدید ضرورت «انجام دادن» به همان اندازه است که در عهدعتیق بود، اما اکنون انگیزه هم مهم است. عدالت ما باید «برتر از عدالت فریسیان و علمای دین باشد»، اما الآن عدالت ما به همان اندازه که باطنی است، ظاهری هم هست. اکنون روح القدس را داریم که به ما قوت می‌بخشد. بدین ترتیب، به وسیله ایمان عادل شمرده می‌شویم، اما با اعمال مان مورد داوری قرار می‌گیریم.

نیز شایان توجه است که تشنیه هشدار می‌دهد بر ضد التقاط‌گرایی (اعتقاد به توحید عقاید). ممکن است به سادگی و بدون آنکه متوجه باشیم، اعمال بت پرستان را وارد زندگی مان کنیم. برای مثال هالوین و کریسمس که هر دو در اصل از جشن‌های بت پرستان بوده‌اند، به کلیسا رخنه کرده‌اند و کلیسا در زمانی که باید به کلی جلوی ورود آنها را می‌گرفت، به دنبال راهی بود تا آن جشن‌ها را «مسیحی کند».

نتیجه‌گیری

تشنیه کتابی تعیین‌کننده در تاریخ اسرائیل است، و تنها نه بدان خاطر که یکی از پنج کتاب موسی است. این کتاب گذشته را به قوم یادآوری می‌کند، تعلیم‌شان می‌دهد که در زمان کنونی چگونه زندگی کنند، و تشویق‌شان می‌کند که به آینده چشم بدوزند. تشنیه نگرانی موسی را از همراه شدن قومش بازمی‌تاباند. در عین حال آرزوی خدا را به اینکه قومش، با حرمت نهادن و احترام گذاردن به او، سزاوار اعطای زمین گردند بیان می‌کند.

یک سرزمین و یک پادشاهی



۷- یوشع

۸- داوران و روت

۹- اول و دوم سموئیل

۱۰- اول و دوم پادشاهان



یوشع

مقدمه

روزی آموزگاری از شاگردان کلاس پرسید: «چه کسی دیوارهای اریحا را ویران کرد؟» سکوتی طولانی بر کلاس حاکم شد تا اینکه پسر بچه‌ای گفت: «آقا، به خدا ما نبودیم!» همان روز، کمی بعد از کلاس آموزگار در دفتر مدرسه قضیه را برای مدیر تعریف کرد. «می‌دانید امروز در کلاس من چه اتفاقی افتاد؟ من از بچه‌ها پرسیدم، چه کسی دیوارهای اریحا را ویران کرد و آن پسر، اسمیت پاسخ داد: آقا، به خدا ما نبودیم!» مدیر در جواب گفت: «خوب، من اسمیت را چند سالی است که می‌شناسم و خانواده‌اش را هم همینطور— آنها خانواده خوبی هستند. اگر گفته که کار او نبوده، پس مطمئن باشید که او اینکار را نکرده است.»

بعدها، مدیر مدرسه پاسخ آن پسر بچه را برای بازرسی که به بازدید از مدرسه آمده بود تعرف کرد و آن بازرس هم در جواب گفت: «احتمالاً برای یافتن مقصر خیلی دیر شده است؛ بدهید تعمیرش کنند و سپس صورت همه هزینه‌ها را برای ما بفرستید.»

البته نکته خنده‌دار اینجاست که همه بایستی بدانند که چه کسی دیوارهای اریحا را ویران کرد. این یکی از معروف‌ترین داستان‌های کتاب مقدس است. اما این تنها بخشی از کتاب است که بسیاری از مردم آن را بلدند. یوشع کتاب معروفی نیست و آگاهی از داستان نبرد

به این معنا نیست که همه ایمان دارند که رویداد مزبور واقعاً اتفاق افتاده است. حتی همین داستان هم پرسش‌هایی را برانگیخته است: دیوارها چگونه ویران شدند؟ آیا به‌راستی آن دیوارها فرو ریختند؟

معلوم است که به هنگام بررسی کتاب یوشع به چندین پرسش مقدماتی برمی‌خوریم. پیش از هر چیز باید بپرسیم که این کتاب چگونه کتابی است و داستان‌های باورنکردنی آن را چگونه باید بخوانیم. پس از آن به محتوا و ساختار کتاب، و اینکه مسیحیان چگونه می‌توانند این کتاب را بخوانند که بیشترین سود را از آن ببرند، خواهیم پرداخت.

یوشع چگونه کتابی است؟

یوشع ششمین کتاب عهدعتیق است. در کتاب مقدس‌های ما این کتاب پس از تثئیه قرار گرفته است، چراکه دنبالهٔ منطقی مرگ موسی و انجام مأموریت‌های جانشین وی یوشع است. با این حال، از دیدگاه یهود اهمیت جایگاه این کتاب کاملاً متفاوت است. پایان تثئیه بر پایان تورات، شریعت موسی دلالت می‌کند. این پنج کتاب را هر ساله در کنیسه‌ها می‌خواندند. با آغاز سال نواز پیدایش ۱:۱ شروع می‌کردند تا انتهایش یعنی تثئیه ۱۲:۳۴ می‌خواندند. هر یک از این پنج کتاب نام خود را از نخستین کلمات آن گرفته بودند، چراکه تورات را روی تومارهایی می‌نوشتند و وقتی توماری را برای خواندن درمی‌آوردند، همین چند کلمهٔ نخست دیده می‌شد. یوشع نخستین کتابی است که به نام نویسنده‌اش نامگذاری شده است.

همچنین یوشع از سبک ادبی کاملاً تازه‌ای برخوردار است. پنج کتاب نخستین کتاب مقدس، قانون اساسی یا نظام‌نامهٔ قوم اسرائیل را تشکیل می‌دهند و مبنایی برای نوشته‌های بعدی کتاب مقدس به‌شمار می‌روند. در مقابل، در کتاب یوشع، یا کتاب‌های بعد از آن هیچ قانونی وجود ندارد. ما یوشع را در حالی آغاز می‌کنیم که شاهد چگونگی به اجرا در آمدن شریعت هستیم.

از آنجایی که یوشع در کتاب مقدس‌های ما در بخش کتاب‌های تاریخی قرار گرفته است، معمولاً آن را کتابی تاریخی قلمداد می‌کنند. اما چیزی فراتر از یک کتاب تاریخی است. همچنان که در نگاهی اجمالی به عهدعتیق دیدیم، یهودیان عهدعتیق را درست مانند کتابخانه‌ای که به سه قسمت طبقه‌بندی شده باشد، به سه بخش تقسیم کرده بودند. پنج کتاب اول، «کتب شریعت» هستند که تورات یا اسفار پنجگانه نیز نامیده می‌شوند. سپس «کتب انبیا» قرار دارد. یوشع نخستین کتاب از «انبیای پیشین» است و در پی آن داوران، اول و دوم سموئیل و اول و دوم پادشاهان قرار می‌گیرند. کتاب‌های اشعیا تا ملاکی هم با چند استثنا «انبیای پسین» را دربرمی‌گیرند. سومین قسمت «نوشته‌ها» است که شامل کتاب‌های مزامیر، ایوب، امثال، روت، غزل غزل‌ها، جامعه، مراثی، استر، دانیال، عزرا، نحیا، و اول و دوم تواریخ می‌شود. پس دو کتاب که در کتاب مقدس‌های ما به‌عنوان انبیا معرفی شده‌اند- مراثی و دانیال- بخشی

از «نوشته‌ها» در عهدعتیق یهودی هستند. تواریخ آخرین کتاب نوشته‌ها است، در صورتی که در کتاب مقدس‌های ما در بخش تاریخی جای گرفته است. قرار گرفتن کتاب یوشع در ردیف کتب نبوتی در ترتیب‌بندی کتاب مقدس یهودی، باعث شگفتی بسیاری شده است، چون عمدهٔ قسمت‌های آن شکل روایی دارد و بیشتر به تاریخ می‌ماند تا نوشته‌های نبوتی شعرگونهٔ کتاب‌های پس از آن. با وجود این، دلایلی چند وجود دارد که بر طبق آنها باید با این عنوان «نبوتی» موافقت کنیم.

نخست اینکه، کمتر کسی می‌داند که یوشع نبی بوده. درست است که او را بیشتر به‌عنوان فرمانده‌ای نظامی می‌شناسند، اما وی نیز مانند موسی نبی بود، از این جهت که از خدا می‌شنید و به قوم اعلان می‌کرد. در حقیقت، آخرین باب کتاب با اول شخص مفرد نوشته شده و یوشع پیام خدا را به قوم منتقل می‌کند.

دوم آنکه، تاریخ کتاب مقدسی از هر جهت تاریخی ویژه است. برای نگاشتن هر تاریخی دو اصل وجود دارد که باید از آنها پیروی کرد:

- **انتخاب** - گنج‌انیدن همه‌چیز امری است غیرممکن، حتی اگر دورهٔ زمانی کوتاهی مد نظر باشد. تاریخ کتاب مقدسی به‌شدت گزینشی است و عمدتاً بر یک ملت و تنها بر رویدادهای خاصی در زندگی آن ملت متمرکز است.
- **ارتباط** - یک مورخ خوب رویدادهای به ظاهر جدا از هم را گرفته نشان می‌دهد که چگونه این رویدادها به یکدیگر ارتباط پیدا می‌کنند، تا مضمونی جامع به دست آید.

با بهره‌گیری از این دو اصل، می‌توانیم ملاحظه کنیم که چرا در یوشع و دیگر کتاب‌های «تاریخی» کتاب مقدس، تاریخ در واقع، نبوتی است. نویسندگان رویدادهایی را که از نظر خدا مهم‌اند یا با عملکرد خدا قابل توضیح‌اند، انتخاب می‌کند. تنها یک نبی می‌تواند چنین تاریخی را بنگارد، چون تنها یک نبی از بینش خاص برخوردار است که چه چیزهایی را در تاریخش بگنجاند و چرا. نگاه کردن به این کتاب به دیدهٔ کتابی نبوتی این را به ما یادآور می‌شود که قهرمان کتاب خداست نه یوشع (و این در مورد همهٔ کتاب‌های کتاب مقدس صدق می‌کند). ما شاهد عملکرد خدا در این دنیا، یعنی آنچه می‌گوید و آنچه می‌کند، هستیم. بنابراین، در عین حال که تاریخی واقعی است، و به توصیف رویدادها پرداخته، باید آن را کتابی نبوتی ببینیم، چون واقعیت خدا و کار او را در دنیا بازگو می‌کند.

انبیای پیشین داستان غم‌انگیز چگونگی به‌دست آوردن سرزمین موعود از طریق اطاعت از شریعت، اما در پی آن از کف دادن سرزمین به دلیل ناطاعتی را بیان می‌کند. به عبارتی دیگر، پنج کتاب نخست علت هستند و شش کتاب بعدی معلول!

نمودار زیر مقایسه‌ای است میان کتاب‌های «انبیای پیشین» و کتاب‌های شریعت.

پنج کتاب اول	شش کتاب بعدی
پیدایش	یوشع
خروج	داوران
لاویان	اول و دوم سموئیل
اعداد	اول و دوم پادشاهان
تثنیه	
شریعت (تورات)	انبیا (پیشین)
وعدہ	تحقق
فیض	سپاسگزاری
رہایی	عدالت
قانون	به‌کار بردن
برکات	اطاعت (اعطای زمین)
لعنت‌ها	نااطاعتی (از دست دادن زمین)
استقرار عہد	تبیین عہد
علت	معلول

- در این نمودار نکات بسیاری هست که باید مورد دقت قرار بگیرد.
۱. شریعت دربرگیرندهٔ وعده‌های خدا به اسرائیل است. انبیای پیشین چگونگی تحقق این وعده‌ها را توصیف می‌کنند.
 ۲. شریعت بیان فیض خدا به قوم است. انبیای پیشین نشان می‌دهند که چگونه قوم در واکنش به فیض خدا ابراز سپاسگزاری نمودند (هرچند خواهیم دید که اغلب از سپاسگزاری عاری بودند).
 ۳. کتاب‌های شریعت به توصیف رهایی قوم خدا از مصر به دست وی (خروج) می‌پردازند. انبیای پیشین چگونگی واکنش قوم را از طریق زندگی پارسایانه در برابر کار خدا تشریح می‌کنند.
 ۴. کتاب‌های شریعت می‌گویند که خدا چگونه اطاعت را برکت می‌دهد و نااطاعتی را مجازات می‌کند. در یوشع می‌بینیم که چگونه یک واکنش مطیعانه منجر به پیروزی

می‌شود، چنان که در نبرد اریحا اتفاق افتاد. برعکس، پیامدهای ناطاعتی از شریعت را هم مشاهده می‌کنیم، چنان که در شکست عای پیش آمد. تداوم ناطاعتی باعث شد سرزمین مورد ادعا در کتاب یوشع، در دوم پادشاهان از قوم گرفته شود.

چطور باید یوشع را بخوانیم؟

پیش از آنکه تمرکزمان را بر خود کتاب یوشع معطوف کنیم، لازم است مباحثه آکادمیکی را که ممکن است قرائت ما را از تاریخ کتاب مقدسی دستخوش تباهی نماید، حل و فصل نماییم. بسیاری از محققان چنین استدلال می‌کنند که حقیقت کتاب مقدسی تاریخی یا علمی نیست، بلکه اخلاقی و دینی می‌باشد. آنها از پذیرش این امر که رویدادهای اعجازآمیز بخشی از کتاب مقدس را شکل داده‌اند، ابراز خشنودی کامل می‌کنند. تنها به این شرط که از هیچ‌کس انتظار نرود که ایمان داشته باشد معجزات به‌راستی به‌وقوع پیوسته‌اند! ایشان برآنند که تاریخ کتاب مقدس «اسطوره» یا «افسانه» ای است که حقایق یا ارزش‌های روحانی را تعلیم می‌دهد، اما توصیف‌کننده رویدادهای واقعی که به‌وقوع پیوسته‌اند، نیست.

لازم به انکار نیست که بخش‌هایی از کتاب مقدس «ساختگی» (تخیلی) می‌باشند. مثل‌های عیسی به لحاظ فنی «اسطوره» به‌شمار می‌روند. اینکه به‌راستی پسر گمشده‌ای وجود داشته یا نه، چندان اهمیتی ندارد، چراکه مقصود داستان این بوده که حقیقتی مهم را با شنوندگان در میان بگذارد. با این حال، پذیرش این که کتاب مقدس پر از داستان است با پذیرش این امر که رویدادهای این کتاب افسانه‌اند، بسیار تفاوت دارد.

زیر سؤال بردن حقایق کتاب مقدس از قرن نوزدهم آغاز شد، یعنی از زمانی که محققان این بحث را مطرح ساختند که آدم و حوا نه انسان‌های واقعی، بلکه شخصیت‌هایی اسطوره‌ای بودند که فعالیت‌های‌شان بیانگر حقایقی جهان‌شمول است. آنان می‌گفتند که ورود گناه به جهان توسط آدم و حوای واقعی که از میوه ممنوعه از سوی خدا را خوردند سقوط نبود، بلکه این داستانی است که این حقیقت جهان‌شمول را نشان می‌دهد که اگر به کسی بگویید به چیزی دست نزن، اشتیاق او برای دست‌زدن به آن بیشتر می‌شود!

این طرز نگرش به داستان آدم و حوا ختم نشد. پس از آن کشتی نوح زیر سؤال رفت و کار به جایی کشید که در آخر کار کمتر رویداد کتاب مقدسی از تیغ موشکافی ایشان در امان ماند. در نهایت ما ماندیم و نسخه‌ای کتاب مقدسی از افسانه‌های /زوپ، که حقیقتی روحانی دربر داشت اما از کمترین شالوده تاریخی برخوردار بود!

به فرایند مطالعه کتاب مقدس از این دیدگاه نامی طولانی دادند: /اسطوره‌زدایی^۱. به بیان ساده‌تر، اسطوره‌زدایی یعنی اینکه برای به‌دست آوردن حقیقت، باید از داستان (اسطوره) چشم

1. Demythologization

پوشید، و هر نظریه دال بر قرار داشتن آن بر مبنای واقعیت تاریخی را کنار گذاشت. بدین ترتیب، عناصر اعجازآمیز یا مافوق طبیعی را می‌توان به‌عنوان بخشی از اسطوره بیرون ریخت. این اسطوره‌زدایی تنها به عهدعتیق محدود نشد: عهدجدید هم مورد حمله قرار گرفت. تولد از باکره، معجزات و رستاخیز عیسای مسیح به نرمی آماج حمله قرار گرفتند. این مباحثه آکادمیک بر پرورش الاهیاتی تأثیر گذاشت، و اندک زمانی نگذشته بود که در کلیسا رهبرانی پیدا شدند که چنین تعلیم می‌دادند که اهمیتی ندارد که رستاخیز واقعاً اتفاق افتاده یا نه، و مردم را آماده می‌کردند که ایمان آورند که چنین بوده است. آنان می‌گفتند اگر استخوان‌های عیسی هنوز هم در اسرائیل در حال پوسیدن باشد، این امر هیچ فرقی در «ایمان» ما ایجاد نخواهد کرد. با این پس‌زمینه ذهنی، اگر در ارتباط با عناصر کتاب یوشع، یا دست‌کم داستان سقوط اریحا دغدغه‌هایی پدید آید، دیگر جای هیچ شگفتی نیست. محققان چنین استدلال کردند که خواننده فرهیخته عصر دانش نمی‌تواند معجزات داستان را به‌عنوان واقعیت بپذیرد. آنها قضیه را صرفاً قصه‌ای می‌دیدند که به ما می‌آموزد که خدا از ما می‌خواهد در نبردهای مان پیروز باشیم. با این حال، اسطوره‌زدایی از کتاب یوشع مستلزم قلم گرفتن بخش‌های بسیاری از این کتاب است، چون از قرار معلوم در این کتاب با اسطوره‌های زیادی روبه‌رو هستیم: خشک شدن رود اردن، فرو ریختن دیوارهای اریحا، باریدن تگرگ برای یاری بنی‌اسرائیل در پیروزی در جنگ، و باز ایستادن خورشید و ماه برای یک روز کامل.

در برابر چنین تلاشی که در جهت نادیده گرفتن ارزش تاریخی یوشع صورت می‌گیرد، چه واکنشی باید از خود نشان دهیم؟

۱. اگر قرار بود بپذیریم که معجزات به‌وقوع نمی‌پیوندند، یا یک تاریخ کاملاً بشری مواجه می‌شدیم، که یا از منافع روحانی اندکی برخوردار بود یا اصلاً از روحانیت بهره‌ای نبرده بود. سهم خدا به‌طور کامل نادیده گرفته می‌شد. «ارزش‌ها» یا «حقایق» دیگر ارزش آن را نداشتند که بیش از گرفتن چند درس عبرت بتوان حساب دیگری روی‌شان باز کرد، چیزی می‌شد در حد مثلاً تاریخ غیردینی چین.

۲. نوشته‌های اساطیری به آفرینش جای‌ها و کسان می‌پردازند تا میان این ژانر به‌خصوص و تاریخ صحیح تمایز ایجاد نمایند، اما تاریخ کتاب مقدس کاملاً فرق می‌کند. یوشع دربرگیرنده مکان‌هایی حقیقی است که امروزه می‌توانیم از آنها بازدید کنیم: رود اردن، اریحا و اورشلیم. همچنین گروه‌های قومی واقعی را شامل می‌گردد، که مورخان غیردینی هم به‌وجود آنها در آن زمان اذعان دارند: کنعانیان و بنی‌اسرائیل.

۳. یوشع مدعی است که به دست شاه‌دان عینی معاصر نوشته شده است. ضمیر اول شخص جمع «ما» به‌کار برده شده، زیرا نویسندگان رویدادهایی را که مشاهده می‌کردند در آن منعکس می‌ساختند. از این گذشته، «تا امروز» یکی از عبارات معمول در متن

است. معاصران نویسنده می‌توانستند جزئیات مطالب را بررسی کنند. این افسانه‌ای دربارهٔ شخصیت‌های اسطوره‌ای نیست، بلکه توالی‌ای از رویدادهای تاریخی است که توصیف‌کننده‌اش کسانی هستند که در آنجا حضور داشته‌اند.

۴. **باستان‌شناسان بسیاری از اطلاعات ارائه شده در یوشع را تأیید می‌کنند.** آنان کشف کرده‌اند که کل فرهنگ برخی از شهرهایی که نام‌شان در این کتاب ذکر شده در یک دورهٔ زمانی ۵۰ ساله تغییر کرده است. شواهدی در دست است که نشان می‌دهند شهرهایی از قبیل حاصور، بیت‌ئیل و لاخلش میان سال‌های ۱۲۵۰ و ۱۲۰۰ پیش از میلاد ویران شده‌اند و ساکنان‌شان به شیوهٔ زندگی بسیار ساده‌تری بازگشته‌اند. تاریخ این تغییر با گزارش یوشع از چگونگی فتح این شهرها سازگار است.

۵. کسانی که وقایع اعجاز‌آمیز یوشع را زیر سؤال می‌برند، این واقعیت را نادیده می‌گیرند که وقایع به خودی خود لزوماً اعجاز نیستند. ما با پذیرش وقوع معجزه مشکلی نداریم، اما توجه به این نکته جالب است که چنین پدیده‌هایی را می‌توان توضیح داد. برای مثال، رود اردن حتی امروزه هم در اثر توفان‌ها خشک می‌شود. رود از وادی اردن مسیری پر پیچ و خمی را طی می‌کند، و به‌خاطر شرایط توفانی کرانه‌های رود را از زیر می‌برد. کرانه‌های رود اردن چنان از زیر خالی می‌شوند که با فشاری فرومی‌ریزند و جریان آب را بند می‌آورند، و این اتفاق گاه تا پنج ساعت هم به طول می‌انجامد. همچنین کلیساهای جامع و آسمان خراش‌هایی مشاهده شده‌اند که مثل دیوارهای مذکور در یوشع فرو ریخته‌اند. **آنچه این وقایع را اعجاز‌آمیز کرده زمان‌بندی وقوع آنها است.** درست زمانی که خدا فرمان می‌دهد رود خشک می‌شود و دیوارها فرو می‌ریزند.

۶. پیشتر ملاحظه کردیم که کتاب مقدس به معنای دقیق کلمه تاریخ اسرائیل نیست، چراکه مطالب بسیاری را جا انداخته. یوشع ۴۰ سال را پوشش می‌دهد، در حالی که اکثر رویدادهای این ۴۰ سال را ثبت نکرده است. حدود سه باب به سقوط اریحا اختصاص یافته که اگر این کتاب تاریخ اسرائیل باشد، بسیار نامتناسب خواهد بود. **کتاب مقدس در واقع، تاریخ کارهایی است که خدای اسرائیل انجام داد.** نویسنده به ثبت دوره‌هایی می‌پردازد که خدا مشغول کاری بوده، چون او خدای زنده است و در تاریخ و زمان فعال می‌باشد، کار می‌کند و سخن می‌گوید. اگر خدا به نفع اسرائیل وارد عمل نمی‌شد، بنی‌اسرائیل هرگز سرزمین موعود را تصاحب نمی‌کردند. ورود به سرزمینی با استحکامات مناسب و تصرف آن و جایگزین نمودن فرهنگ بومیان با فرهنگی که به لحاظ انسانی چند سرگردن بالاتر بود، برای مثنی بردهٔ سابق جنگ نیازموده امری ناممکن بود. بنابراین، اگر موضوع کتاب فعالیت خدا باشد، وقتی کار او و رای درک انسان باشد نباید تعجب کرد. اگر در پی حذف این بخش‌های داستان هستیم، یا می‌خواهیم از آن «اسطوره‌زدایی» کنیم، کل ماهیت و هدف کتاب را از بین برده‌ایم.

پرسش‌هایی از این دست که کتاب مقدس اسطوره است یا تاریخ به پرسشی شخصی خلاصه می‌شود: آیا ما به خدایی زنده ایمان داریم؟ اگر پاسخ ما مثبت است، پس می‌توانیم به مطالعه‌مان روی کتاب مقدس به عنوان مدرکی نوشتاری از آنچه که خدا گفته و انجام داده ادامه دهیم و بپرسیم که چرا این سخنان را گفته و این کارها را کرده است.

کتاب مقدس تنها درباره خدا، یا حتی درباره خدای اسرائیل نیست. کتاب مقدس، تاریخ خدا و اسرائیل - داستان رابطه ایشان - است و از این روست که ما باید همه کتاب‌های عهد عتیق، و از جمله یوشع را بخوانیم. مشاهده رابطه خدا با قوم اسرائیل در چارچوب پیوند زناشویی خیالی نیست. نامزدی خدا و اسرائیل به زمانی برمی‌گردد که خدا به ابراهیم وعده داد که خدای وی و ذریتش باشد. جشن عروسی در سینا برگزار شد، زمانی که قوم تعهدات و وعده‌های پیوسته به شریعت را شنیدند و پذیرفتند سهم خود را در بستن پیمانی که خدا تنظیم کرده بود انجام دهند. انتظار می‌رفت ماه عسل سه ماه طول بکشد، چون پس از این مدت قوم وارد سرزمین موعود می‌شد. با این حال، عروس آماده نبود یا نمی‌خواست به شوهرش اعتماد کند، پس ۴۰ سال طول کشید تا وارد خانه بخت شود. سند مالکیت زمین به آنها داده شده بود، اما هنوز باید وارد زمین می‌شدند و آن را تصاحب می‌کردند. شوربختانه ازدواج به بن‌بست رسید و حتی یک طلاق موقت هم پیش آمد و اشکال از جانب «عروس» بود. با وجود این، از آنجایی که خدا از طلاق نفرت دارد، ایشان را هرگز رها نکرد.

محتوای یوشع

پیش از وارد شدن به جزئیات لازم است یک بررسی اجمالی از محتوای یوشع به عمل آوریم. این کار ما را از جمع‌بندی‌های نادرست و بیجا پیرامون معنای آن حفظ می‌کند، درست همان‌طور که تا پیش از مطالعه کامل یک رمان و بر اساس چند صفحه از آن، نباید در موردش داوری کنیم. در یک کتاب هر جمله‌ای در زمینه خاص خود معنا پیدا می‌کند، بنابراین، نخست باید کلیت کتاب را در نظر بگیریم.

کتاب مورد نظر ما زندگی یوشع را از سن ۸۰ تا ۱۲۰ سالگی در برمی‌گیرد. این دوره ۴۰ ساله دقیقاً با مدت رهبری موسی برابر است، چون موسی هم از ۸۰ تا ۴۰ سالگی رهبری قوم اسرائیل را عهده‌دار بود، که دوره مزبور را کتاب‌های خروج، لاویان، اعداد و تثنیه پوشش داده‌اند. تفاوت میان این دو آن بود که موسی هم اعطاکننده شریعت بود و هم رهبر، در حالی که یوشع رهبر قوم در زمانی بود که شریعت کامل شده بود.

ساختار

تقسیم‌بندی کتاب مثل یک ساندویچ لایه‌دار است. سه بخش وجود دارد: دو برش نازک نان و یک عالمه مواد غذایی در میان آنها.

■ «برش» بالا باب ۱ است، پیشگفتاری که به توصیف مأموریت یوشع به عنوان رهبر می‌پردازد.

■ «برش» پائین باب‌های ۲۳ و ۲۴ هستند، یعنی واپسین موعظه یوشع و مرگ و تدفین وی.

بخش اصلی که میان این دو برش بیرونی قرار گرفته، گزارش چگونگی تصرف سرزمینی است که خدا بدیشان وعده داده بود، به‌رغم این واقعیت که از پیش اشغال شده بود. این بخش میانی را می‌توان به قسمت‌های دیگری تقسیم کرد:

- باب‌های ۲-۵ ورود به سرزمین کنعان را از طریق رود اردن پوشش می‌دهد.
- باب‌های ۶-۱۲ به شرح جزئیات نحوه تصرف زمین می‌پردازد و همراه آن فهرستی از ۲۴ پادشاهی که مغلوب یوشع شدند، ضمیمه باب ۱۲ شده است.
- باب‌های ۱۳:۲۲ به گزارش تقسیم زمین میان قبایل فاتح اختصاص یافته است.

مأموریت یوشع

یوشع زمانی که دعوت خود را برای خدمت به عنوان رهبر دریافت نمود، ۸۰ سال داشت. در این دعوت می‌توان دو بخش را مشخصاً مشاهده کرد: تشویق الهی و اشتیاق انسانی.

تشویق الهی

خدا به یوشع فرمود که وی گزینه او برای جانشینی موسی، پس از مرگش می‌باشد. موسی در خروج از مصر رهبری اسرائیل را بر عهده داشت، و اکنون قرار بود یوشع آنها را به سرزمین موعود رهبری کند. خدا وعده داد که همان‌گونه که با موسی بود، با او هم خواهد بود. او به یوشع می‌گوید که قوی، شجاع و مراقب اطاعت از شریعت باشد. اگر چنین کند کامیاب خواهد شد. این چالشی تشویق‌آمیز برای آغاز رهبری یوشع است. واژه «کامیاب» را بد تعبیر کرده‌اند. کامیاب به معنای «توانگر» نیست، و آنانی که ادعا می‌کنند کتاب مقدس وعده پاداش‌های مالی می‌دهد اشتباه می‌کنند. بدین معناست که یوشع با نام خدا عزم به دست آوردن هر چیز را داشته باشد، آن را به دست خواهد آورد.

این کلمات تشویق‌آمیز صرفاً برای سعادت و بهروزی یوشع نبود. خدا می‌دانست که رهبری یوشع بر روحیه همه قوم اسرائیل اثر می‌گذارد. علاوه بر اینکه رهبری یوشع می‌توانست در روحیه افراد مؤثر باشد، معیار والای اخلاقی وی نیز باید در بوته آزمایش قرار می‌گرفت. او تنها هدایت گروهی از افراد مسلح راهی میدان نبرد را به عهده نداشت که به قوت قلب نیاز داشته باشند، او داشت قوم خدا را رهبری می‌کرد. معیارهای اخلاقی ایشان بر موفقیت‌شان در کارزار نیز تأثیر داشت، و یوشع بنا بود یک نمونه باشد.

اشتیاق انسانی

هنگامی که یوشع تصمیم خدا را با قوم در میان گذارد آنان مشتاق بودند- در حقیقت، واکنش دقیق آنها بازتاب فرمان‌هایی است که خدا به‌طور خصوصی به یوشع داده بود، چون آنها هم یوشع را تشویق به «قوی و دلیر» بودن کردند. از این گذشته، ایشان به او قول اطاعت کامل دادند، همان‌گونه که از موسی اطاعت می‌کردند. شاید این عجیب به نظر برسد، چون نام رفتار بنی‌اسرائیل تحت رهبری موسی را به سختی می‌توان اطاعت گذارد و این یکی از دلایل ۴۰ سال سرگردانی ایشان در بیابان و عدم ورودشان به سرزمین موعود بود. اما این نسل جدید از ناطاعتی پدران‌شان درس گرفته بودند. این نسل در زمان حیات موسی، هنگام فتح موآب و عمون، از موسی اطاعت کرده بودند و اکنون برای اطاعت از رهبر جدید و تأیید دوباره حمایت‌شان از وی احساس راحتی می‌کردند. آنها مشخصاً قول دادند هرچه یوشع بدیشان بگوید انجام دهند و هر جا که ایشان را بفرستد بروند. آنها خواستند که خدا همچنان که با موسی بود، با یوشع نیز باشد. این دو جنبه دعوت یوشع امروزه هم برای دعوت به خدمت آموزنده است. هر دو الزامی هستند: احساسی خدادادی فرد را به خدمت می‌خواند، و واکنشی از صمیم قلب از سوی قوم خدا در تأیید آن.

فرمان یوشع

رهبری قوم توسط یوشع به هنگام ورود به سرزمین کنعان، قلب کتاب محسوب می‌شود. سه بخش وجود دارد که همگی از بنیان با زمین سر و کار دارند.

۱- ورود

(I) پیش از ورود

پیش از ورود، یوشع دو جاسوس به زمین موعود فرستاد. وقتی ۴۰ سال پیش ۱۲ جاسوس به آنجا اعزام شدند، گزارش منفی ۱۰ نفر از ایشان به بی‌ایمانی اسرائیل برای امتناع از ورود به سرزمین موعود کمک کرد. این بار تنها از ۲ نفر خواسته شد تا برای جاسوسی بروند، به نشانه عدد جاسوسانی که در مرتبه نخست گزارش نیکویی با خود آوردند. گسیل کردن جاسوسان کاری از سر بی‌ایمانی به نظر می‌آید- همه چیز به کنار، مگر خدا بدیشان وعده زمین را نداده بود؟ اما آنان داشتند اصلی را تمرین می‌کردند که عیسی زمانی که روی زمین بود در داستانی به‌کار برد: پیش از رفتن به جنگ، نشستن و برآورد کردن هزینه‌های نبرد کار مهمی است. برای بنی‌اسرائیل ورود به سرزمین کنعان بدون کسب حداکثر اطلاعات در مورد آنچه قرار بود با آن روبه‌رو شوند، کاری از سر بی‌پروایی به‌شمار می‌رفت.

مکانی که جاسوسان در آن توقف کردند دربارهٔ وضعیت اخلاقی کنعان حکایت‌های بسیار دارد. آنها در فاحشه‌خانه‌ای با یک فاحشه به نام راحاب ساکن شدند. از مکالمهٔ آنها با راحاب پیداست که اخبار مربوط به پیروزی‌های بنی‌اسرائیل بر مصر و قوم‌های پیرامون در دل بومیان ترس از مقابله با تهاجم آنها افکنده بود. در حقیقت، راحاب چنان متقاعد شده بود که خدا سرزمین را به اسرائیل داده است که خواست بدیشان بپیوندد. عهدجدید این نمایش شگفت ایمان را می‌ستاید، زیرا نام راحاب در عبرانیان در زمره قهرمانان بزرگ ایمان جای گرفته است. وسایل فرار راحاب یادآور روشی بود که در هنگام ورود فرشتهٔ مرگ به مصر نخست‌زادگان یهودی با آن جان خود را نجات دادند. آنها خون برهٔ پسخ را بر چارچوب در خانه‌های‌شان مالیده بودند. جاسوسان به راحاب گفتند که از پنجرهٔ خود ریسمن سرخی بیاویزد تا در هنگامهٔ ویرانی اریحا او و خانواده‌اش جان سالم بدر برند. گویی او پنجرهٔ خانه‌اش را به خون آغشته کرده باشد تا مرگ بر او و خانواده‌اش نازل نشود. راحاب نه تنها به‌خاطر ایمانش مورد ستایش قرار گرفت، بلکه انجیل متی نشان می‌دهد که چطور نام این فاحشه در تبار شاهانه‌ای قرار دارد که مستقیماً به خود عیسی می‌رسد. داستانی فوق‌العاده و تأثیرگذار است.

(II) در حین ورود

رود اردن به‌ویژه در موسم درو زمانی که ارتفاع سیل به ۲۰ فوت می‌رسید، همچون خندقی بر کرانهٔ خاوری کنعان عمل می‌کرد و هیچ پل یا گذاری برای آسان‌گذشتن از آن وجود نداشت. پیشتر ملاحظه کردیم که یک سد طبیعی موقتی در بالای رودخانه می‌توانست جریان آب را متوقف نماید و این امکان را برای رهگذران فراهم کند که از رود عبور کنند. موضوع مهم زمان وقوع بود: بستر رودخانه درست در لحظه معینی که کاهن پیشاپیش کاروان پا به اردن نهاد خشک شد. این معجزه عبور را امکان‌پذیر ساخت اما مقصود دیگری هم مد نظر بود. بسیاری از نسل جدید قوم اسرائیل که با یوشع وارد سرزمین کنعان شدند شاهد معجزهٔ عبور از دریای سرخ که گزارش در کتاب خروج آمده، نبودند. خدا می‌خواست قومش قدرت عظیم وی را دیده و به رهبری یوشع برای رویارویی با کنعانیان و ورود به سرزمین موعود اعتماد داشته باشند. خدا همچنان که با موسی می‌بود، با یوشع هم بود.

(III) پس از ورود

نخستین اردوگاه آنان در سرزمین موعود، فضایی باز در نزدیکی شهر اریحا به نام جلجال بود. اریحا را باروهایی مستحکم برای حفاظت از حملهٔ دشمنان از جانب شرق در بر گرفته بودند. وقتی بنی‌اسرائیل به آنجا رسیدند، سه کار انجام دادند:

۱. آنها ۱۲ سنگ از بستر رود اردن برداشتند و سنگ‌نشانه‌ای به‌عنوان یادبودی برای آیندگان درست کردند تا نسل‌های آینده بدانند که چگونه خدا رود را خشک کرد. یادآوری

بخش مهمی از دینداری عهدعتیق بود. اسرائیل یادگاری‌های بسیاری را از آنچه خدا برایش در گذشته انجام داده بود به‌عنوان بخشی از فرهنگ خود همراه داشت. برپا کردن یک سنگ‌نشان با ۱۲ سنگ به نشانه ۱۲ قبیله اسرائیل، شیوه‌ای مطلوب برای علامت‌گذاری محلی با اهمیت بود.

۲. آنها همه مردان را ختنه کردند. نسل جدید این سنت مبتنی بر عهد را که نخستین بار با ابراهیم متداول شد به‌جا نیاورده بودند. یوشع می‌خواست مو به مو از شریعت پیروی کند- شرایط روحانی قوم مهم بود.

۳. ایشان مکانی را به نام جلیجال، به معنای «غلطان» نامگذاری کردند، چون خدا ننگ یا رسوایی مصر را از ایشان «غلطانید».

هنگامی که ایشان وارد سرزمین موعود شدند، خدا هم کاری انجام داد: او از فرستادن مّنا برای ایشان دست کشید. ۴۰ سال بود که بنی اسرائیل از این تدارک روزانه تغذیه می‌کردند، اما اکنون دیگر به سرزمین حاصلخیز کنعان رسیده بودند، «زمینی که به شیر و شهد جاری بود»، و دیگر مّنا زیادی بود. حتی امروز هم در اریحا انگورها و پرتقال‌های خوشمزه‌ای به فروش می‌رسد.

(IV) سردار لشگر خداوند

اریحا نخستین شهری بود که قرار بود ایشان بدان حمله کنند، اما یوشع پیش از جنگ چیزی نامعمول را تجربه کرد. او شباهنگام رو به شهر نهاده بود تا شخصاً از استحکاماتش بازدید کند که در همین حین با مردی مسلح روبه‌رو شد.

یوشع به این مرد ظنین شد که از افراد دشمن است و از وی پرسید که آیا دوست می‌باشد یا دشمن. پس از شنیدن پاسخ «نه» بی‌معنی وی بسیار تعجب کرد! اما سپس وی افزود که نه از عبرانیان است و نه از کنعانیان، بلکه به نیروهای خدا تعلق دارد، یعنی از لشگریان آسمانی بود نه زمینی! او عملاً از یوشع می‌پرسد که خودش کدام طرفی است! آن مرد کسی نبود جز سردار لشگر خداوند، یعنی فرشته‌ای ارشد، یکی از فرشتگان مقرب یا حتی تجسمی از خود پسر خدا پیش از تولدش. به یوشع یادآوری شد که وی بزرگترین سردار لشگر خداوند نیست، بلکه تنها سرداری زیر دست است. همچنین تجربه مزبور برایش روشن ساخت که نه وی در جنگ تنهاست و نه خودش فرمانده حقیقی اسرائیل است- او خادم خدا و قوم بود.

۲- غلبه کردن

استراتژی نظامی برای تسخیر زمین روشن است- آنها باید در صفوف دشمن جدایی افکنده و سپس زمین را تصرف می‌کردند. یوشع نوک پیکان حمله خود را مرکز کنعان قرار داد، و پس از آن دشمن را به دو نیم تقسیم کرد و متعاقباً جنوب و سپس شمال را تصرف نمود. این استراتژی

از اتحاد سپاه دشمن جلوگیری می‌کرد و باعث می‌شد که اسرائیل بتواند با عده‌ای که قابل کنترل باشند به جنگ برود به نوبت با هر ناحیه روبه‌رو شود.

این دیدگاه که یوشع تاریخی نبوتی است با جوی که به ماجراهای مربوط به نخستین دو شهری که مورد حمله قرار گرفتند، تقویت می‌شود. اریحا و عای را با اهمیت‌ترین می‌پنداشتند. از این دو یورش درس‌هایی اخلاقی گرفتند، هم موفقیت‌های مثبت و هم شکست‌های منفی، که در درگیری‌های بعدی به کارشان آمد؛ اما لزومی نبود که تفسیر نبوتی آنها از نو تکرار شود.

(I) مرکز

اریحا

اریحای باستانی ۱ مایل از اریحای امروزی فاصله دارد. ویرانه‌های آن امروزه در *تل السلطان* موجود است و نشان می‌دهد که اریحا کهن‌ترین شهر دنیاست که ۸۰۰۰ سال پیش از میلاد ساخته شده و حاوی قدیمی‌ترین ساختمان دنیاست که برجی مدور با یک راه‌پله مارپیچ در درونش می‌باشد. این بقایا مورد کاوش قرار گرفته‌اند و البته پرسشی کلیدی که در اینجا مطرح می‌باشد این است که آیا می‌توان دیوارهایی را که در زمان یوشع فرو ریخت، پیدا کرد. در دهه ۱۹۲۰ باستان‌شناسی به نام جان گارستانگ پنداشت که آنها را یافته است، و تنها کاتلین کنیون^۱ بود که اصرار داشت اریحا حتی در روزگار یوشع هم تصرف نشده بود! با این حال، دیوید رول^۲ مصرشناس در حفاری‌های بعدی تاریخ‌ها و دیوارهای فرو ریخته و ساختمان‌های سوخته را مورد بازنگری قرار داد (کتاب *برجسته‌وی آزمون زمان* است که در سال ۱۹۹۵ مجموعه‌ای تلویزیونی با همین عنوان ساخته شد که شامل کشفیات وی از بقایای زمان یوسف در مصر می‌شود. کتاب *برجسته‌تر وی / افسانه: پیدایش تمدن* است که در سال ۱۹۹۸ منتشر شده و در آن محل باغ عدن که هنوز پر از درختان میوه است مشخص گردیده- و جالب اینکه او حتی ایماندار هم نیست!)

سرانجام زمانی که اریحا سقوط کرد، یوشع هر کسی را که در صدد بازسازی آن باشد لعنت کرد. او گفت که نخست‌زاده بانی شهر در هنگام بنیاد نهادن آن خواهد مرد و کوچکترین فرزندش هم در حین جای‌گذاری دروازه‌هایش خواهد مرد. کتاب پادشاهان تلاشی را که ۵۰۰ سال پس از یوشع برای بازسازی این شهر انجام گرفت ثبت می‌کند، و نشان می‌دهد که پیشگویی مزبور دقیقاً به وقوع پیوست. بنابراین، هرچند انتظار می‌رفت که کسی بر ویرانه‌های آن شهری بنا کند، اما لعنت مانعی واقعی بود. بقایای اریحا در فضای باز و در برابر دیدگان همه کسانی بود که در دل آرزوی جمع‌آوری سنگ‌های ساختمانی آن برای ساختن بنایی دیگر داشتند. نبود قسمتی از دیوارها درستی گزارش کتاب مقدس را تأیید می‌کند.

1. Kathleen Kenyon; 2. Rohl David

باستان‌شناسان از روی سازه‌های مشابه اندازه دیوارها را تأیید کرده‌اند. آنها چنین پیشنهاد کرده‌اند که دیوارهای اریحا ۳۰ فوت بلند داشته‌اند، و دیوار بیرونی ۶ فوت پهنا داشته، سپس یک فاصله ۱۲-۱۵ فوتی دیوار بیرونی را از دیوار درونی با پهنای ۱۲ فوت جدا می‌کرده است. با رشد شهر، دیوارها مانعی عمده در جهت گسترش آن به‌شمار می‌رفتند، از این رو بر فراز باروی شهر و در مجاورت هم خانه‌هایی بر بالای دیوارها ساخته شدند. به آسانی می‌توان دید که چگونه زمین لرزه‌ای یک‌باره همه این خانه‌ها را فرومی‌ریزد. متن به ما می‌گوید که صدای ممتد کرناهای ۴۰/۰۰۰ مرد محرکی برای این فروریزی بوده، پس شاید همین صدا کافی بوده باشد. یک خواننده زن اپرا می‌تواند با شدت و گامی معین، حباب چراغی را بشکند. تنها خانه‌ای که سالم ماند، همان خانه‌ای بود که ریسمانی سرخ از پنجره‌اش آویخته بود. خانه راحاب فاحشه به‌خاطر ایمان وی به خدای اسرائیل حفظ شد.

ویرانی چنان عظیم بود که دیگر جنگیدن ضرورتی نداشت. بنی‌اسرائیل به‌سادگی وارد شده شهر را گرفتند. اما جشن گرفتن پیروزی مشروط بود. خدا به ایشان گفت که این شهر همچون «نوبر» محصول مال اوست. ایشان باید درک کنند که این پیروزی خداست، نه ایشان. آنان می‌توانستند شهرهایی را که در آینده تصرف می‌نمایند غارت کنند، اما نه اریحا را. با این حال مردی از فرمان ناطاعتی کرد و این دستمایه‌ای برای داستان بعدی شد.

عای

شهر آباد عای برخلاف اریحا بر فراز تپه‌ای ساخته شده بود. اما این بار نبرد با شکست اسرائیل به پایان رسید. اسرائیل مرتکب دو اشتباه شده بود. اشتباه نخست اعتماد به نفس بیش از اندازه بود: یوشع از لشکریان کمتری بهره جست، با این باور که فتح این شهر به همان آسانی تسخیر اریحا است. آنها این درس مهم را آموختند که اگر خدا یک‌بار برکتان داد، لزومی ندارد که بار بعد به همان منوال عمل کند.

مردی که از اریحا غنایم برداشته بود، اشتباه دوم را مرتکب گردید. عخان یک ردای بابلی، ۲۰۰ مثقال نقره و یک شمش طلا به وزن ۵۰ مثقال برداشته بود و می‌پنداشت ناپدیدشدن این اقلام جلب توجه نخواهد کرد. وقتی سپاهیان یوشع برای نخستین مرتبه عای را مورد حمله قرار دادند، تار و مار شده پا به گریز نهادند. یوشع پریشان شد و از خدا پرسید که چرا گذاشت این اتفاق بیفتد، به‌ویژه اکنون که شهرت و آوازه ایشان همه‌گیر شده است. خدا توضیح داد که اسرائیل گناه کرده است؛ یکی از ایشان چیزهایی را که به خدا وقف شده بود، برداشته است. پس آنان قرعه افکندند تا قبیله، سپس خاندان و بعد خانواده عخان را پیدا کردند.

در چنین مورد خاصی قرعه افکندن روشی عجیب برای تصمیم‌گیری به‌نظر می‌رسد، اما بنی‌اسرائیل بر این باور بودند که در هر شرایط کنترل در دستان خدا است و توانایی شناسایی فرد مورد نظر را از طریق قرعه افکندن می‌بخشد، و ثابت شد که چنین است. همین شیوه در

سراسر تاریخ اسرائیل به کار برده شده است. کاهن یک سنگ سیاه و یک سنگ سفید موسوم به اوریم و تمیم را بر سینه‌بند خود حمل می‌کرد. قوم از این سنگها برای تشخیص آنچه باید انجام داد، استفاده می‌کردند. وقتی سنگ سفید بیرون می‌آمد، پاسخ مثبت بود و وقتی سنگ سیاه بیرون می‌آمد، منفی. این عمل تا زمان آمدن روح القدس در روز پنتیکااست در میان قوم خدا رایج بود. از آن زمان به بعد به جای قرعه، روح القدس قوم را راهنمایی می‌کرد و دیگر هرگز شیوه‌هایی از این قبیل به کار گرفته نشد.

عخان می‌دانست گناهکار است. اگر او زودتر اعتراف می‌کرد شاید بخشوده می‌شد، اما از تطهیر خودداری کرد. جنایت وی دامان خانواده‌اش را هم گرفت چون او را معرفی نکردند، پس همگی ایشان سنگسار شدند. این که گناه یک شخص باعث بشود همه یک قوم متحمل چنین رسوایی شوند، بسیار ترسناک است.

پس از اینکه تاوان گناه پرداخت شد، بنی اسرائیل به جنگ عای رفتند و این بار پیروز شدند.
کوه عیال و کوه جرزیم

یوشع در پی پیروزی بر عای، قوم اسرائیل را به سوی دو کوه که در مرکز سرزمین بودند هدایت کرد. موسی در مورد تجدید عهدی که خدا در سینا با ایشان بسته بود، دستوراتی صریح صادر کرده بود. ایشان می‌بایست قوانینی را که وی داده بود بر سنگهای نتراشیده بنویسند و سپس به دو گروه تقسیم شده، یک گروه بر کوه جرزیم ایستاده برکات عهد را فریاد بزنند و گروه دیگر بر کوه عیال لعنت‌ها را. دو کوه در آمفی تئاتری طبیعی به وجود آورده بودند، بدین ترتیب، هر گروه می‌توانست صدای گروه دیگر را بشنود و با «آمین» به گروه مقابل پاسخ دهد.

(II) جنوب

به‌رغم این تصدیق عهد، قوم هنوز هم در معرض خطا بودند و بی‌درنگ در برخوردشان با جبعونیان مرتکب اشتباه بزرگی شدند. جبعونیان قبیله‌ای ساکن کنعان بودند که دریافتند یارای رویارویی با یورش اسرائیل را ندارند. آنان راه نیرنگ را برگزیدند. با لباس‌ها و کفش‌های کهنه بر تن و مشک‌های مندرس بر دوش، نان بیات و کپک‌زده در خورجین به دیدار بنی اسرائیل شتافتند. ادعا کردند که از کشوری دوردست می‌آیند و درباره اسرائیل شنیده‌اند و درخواست محافظت کردند.

متن به ما می‌گوید که مردان اسرائیل به ظاهر آنها نگاه کردند و از خدا مصلحت‌جویی نکردند. تنها بعدها دریافتند که مرتکب چه اشتباه بزرگی شده‌اند، ولی دیگر خیلی دیر شده بود و چهار شهری که متعلق به جبعونیان بود باید مصون از حمله می‌ماند، چراکه بنی اسرائیل سوگند خورده بودند که از جان ایشان محافظت کنند. جبعونیان جان خود را با معاهده‌ای که فریب‌کارانه بسته بودند، نجات داده و به‌عنوان چوب‌بر و خدمتکار به زندگی خود در میان قوم اسرائیل ادامه دادند. بدین ترتیب، بنی اسرائیل نتوانستند اینان را از زمین بیرون کنند.

جبعون همچنان به نقش خود ادامه داد. ادونی صدق، پادشاه اورشلیم که دربارهٔ پیمان میان جبعونیان و بنی اسرائیل شنیده بود، چهار پادشاه اموری را برای حمله به جبعون با خود متحد ساخت. جبعونیان از بنی اسرائیل درخواست کمک کردند و جنگ درگرفت. خدا اسرائیل را از پیروزی مطمئن ساخت و از آسمان بر اموریان چنان تگرگ‌های بزرگی بارانید که بیشتر آنان در اثر اصابت تگرگ مردند، نه به ضرب شمشیر. در همین مقطع بود که یوشع از خدا درخواست معجزه‌ای غیر معمولی کرد. او می‌دانست که اگر تاریک شود، دیگر نمی‌تواند دشمن را تار و مار کند. با غروب آفتاب، پیکار در هر وضعیتی که بود متوقف می‌شد، چراکه تمییز دادن دوست از دشمن ناممکن می‌گردید. از این رو یوشع دعایی بی‌سابقه کرد و درخواست نمود که خورشید بایستد تا امکان ادامهٔ نبرد باشد! خدا پاداش این نمایش خیره‌کنندهٔ ایمان را داد، و چنین می‌خوانیم که خورشید یک روز تمام در آسمان ایستاد. پیروزی کامل بود.

پیشتر اشاره کردم که این‌گونه داستان‌ها باعث شده که صحت رویدادهایی که به‌راستی در یوشع به‌وقوع پیوسته‌اند، با تردید روبه‌رو شوند. بیشتر به افسانه می‌ماند، اینطور نیست؟ آقای هارولد هیل، رئیس شرکت موتورهای کرتیس ایالات متحده، مشاور یکی از برنامه‌های فضایی آمریکا بود. وی مقالهٔ زیر را در روزنامهٔ Evening World شهر اسپنسر ایالت ایندیانا به چاپ رسانید که بعدها در روزنامهٔ English Churchman نیز به تاریخ ۱۵ ژانویه ۱۹۷۱ چاپ شد:

من فکر می‌کنم یکی از شگفت‌آورترین کارهایی که خدا امروز برای ما انجام می‌دهد، اخیراً برای فضانوردان و دانشمندان ما در گرین بلت ایندیانا رخ داد. آنان در حال بررسی وضعیت خورشید، ماه و سیاراتی بودند که ۱۰۰ و ۱۰۰۰ سال با ما فاصله دارند. ما باید این را بدانیم تا ماهواره‌ای را بالا نفرستیم که بعدها در مدار خود با چیزی برخورد کند. ما باید مدار را بر اساس طول عمر ماهواره و موقعیت سیارات در نظر بگیریم تا هیچ اشتباهی پیش نیاید.

آنها با اندازه‌گیری کامپیوتری قرن‌ها به جلو و عقب رفتند و به یک وقفه برخوردند. کامپیوتر ایستاد و علامتی قرمز بر صفحهٔ نمایشگرش پدیدار شد، بدین معنا که یک جای کار می‌لنگد، یا اطلاعات وارد شده به سیستم اشتباهند و یا نتایج با معیارها نمی‌خوانند. آنها با بخش خدمات تماس گرفتند تا اشکال را بررسی کند و آنها گفتند: «همه چیز درست است!» سرپرست عملیات گفت: «موضوع چیست؟»

«خوب، ما دریافته‌ایم که در گذر زمان یک روز کامل گم شده است!» آنها گیج شده بودند و ظاهراً پاسخی هم برای این مسئله وجود نداشت. سپس یکی از افراد گروه به یاد آورد که در کانون شادی به او گفته بوده‌اند که زمانی خورشید ایستاده است. حرفش را باور نکردند، اما چون گزینه دیگری نبود از او خواستند یک کتاب مقدس بیاورد و آن واقعه را در کتاب پیدا کند. که وی آن را در کتاب یوشع ۱۰: ۱۲-۱۴ یافت: «آنگاه یوشع در روزی

که خداوند اموریان را پیش بنی اسرائیل تسلیم کرد، به خداوند در حضور بنی اسرائیل تکلم کرده، گفت: ای آفتاب بر جبعون بایست و تو ای ماه بر وادی ایلون. پس آفتاب ایستاد و ماه توقف نمود.» فزانورد گفت: این همان روز گمشده است».

خوب، آنها در زمان به عقب برگشته اطلاعات کامپیوترها را بررسی کردند و دریافتند که زمان نوشته شده به زمان سپری شده در محاسبات نزدیک است، اما نه کاملاً. زمان سپری شده که در روزگار یوشع گم شده بود ۲۳ ساعت و ۲۰ دقیقه بوده است. نه یک روز کامل. آنها بار دیگر کتاب مقدس را خواندند و دیدند که می‌گوید: «قریب به تمامی روز!» این کلمات کوچک در کتاب مقدس مهمند. اما آنان هنوز هم مشکل داشتند، چون اگر نتوانید ۴۰ دقیقه کسری را برآورد کنید برای ۱۰۰ سال آینده به مشکل برخورد خواهید خورد. باید آن ۴۰ دقیقه پیدا می‌شد، چون می‌توانست در مدارها چندین برابر شود. این بار نیز همان فزانورد به یاد آورد که در جایی در کتاب مقدس خوانده که خورشید به عقب حرکت کرد. فزانوردان به او گفتند که حتماً عقلش را از دست داده است، اما به هر روی کتاب مقدس را برداشتند و دریافتند که چگونه اشعیای نبی به دیدار حزقیا که در بستر مرگ افتاده بود رفت و به حزقیا گفت که قرار نیست بمیرد و حزقیا هم از او نشانه‌ای خواست. اشعیا به حزقیا گفت: «علامت از جانب خداوند که خداوند این کلام را که گفته است، به‌جا خواهد آورد، این است: آیا سایه ده درجه پیش رود یا ده درجه برگردد؟ حزقیا گفت: سهل است که سایه ده درجه پیش برود. نی، بلکه سایه ده درجه به عقب برگردد. سپس اشعیای نبی از خداوند استدعا نمود و سایه را از درجاتی که بر ساعت آفتابی آحاز پائین رفته بود، ده درجه برگردانید.»

ده درجه دقیقاً چهل دقیقه می‌شود. پس بیست و سه ساعت و بیست دقیقه در یوشع به‌علاوه چهل دقیقه دوم پادشاهان ۲۰، ۲۴ ساعتی را که می‌بایست در کتاب شرح روزانه به‌عنوان روز گمشده جهان هستی نوشته می‌شد، تشکیل می‌دهند.

کسانی که به کتاب مقدس اعتقاد ندارند، بی‌گمان با پذیرش این توضیح مشکل خواهند داشت!

لشگرکشی به جنوب با پیروزی بر بیت‌ایل و لاخلش (که شواهد باستان‌شناسی می‌گویند در خلال سال‌های ۱۲۵۰ و ۱۲۰۰ پیش از میلاد ویران شده‌اند) ادامه یافت. تمامی آن نواحی به تصرف درآمد.

(III) شمال

پس از غلبه بر جنوب، قوم توجه خود را به‌سوی شمال معطوف نمودند. تا آن زمان پادشاهان شمالی از کامیابی‌های اسرائیل آگاه شده و نیروهای خود را برای نبرد با هم متحد کرده بودند.

با این حال، بار دیگر خدا اسرائیل را از پیروزی مطمئن ساخت: ارابه‌های دشمنان به آتش خواهند سوخت و اسب‌های ایشان پی کرده خواهند شدند. شهرهایی که بر تپه‌ها قرار داشتند تنها شهرهایی بودند که به‌طور کامل ویران نشدند، البته به جز حاصور که یوشع آن را به آتش کشید. باستان‌شناسان تأیید کرده‌اند که آن شهر در همان زمان، یعنی مابین ۱۲۵۰ تا ۱۲۰۰ پیش از میلاد به وسیله آتش‌سوزی ویران شده است. هنگامی که فتوحات به پایان می‌رسد، چکیده‌ای جالب از عملکرد اسرائیل به ما ارائه می‌شود، که دربرگیرنده عبارتی است که می‌گوید خداوند دل‌های اقوام را سخت ساخت تا به جنگ با قوم اسرائیل برخیزند. روشن است که گناهان ایشان چنان بزرگ بوده که نابودی کامل ایشان تنها راه حل تلقی گردیده است.

۳- تقسیم‌بندی

پیش از اینکه جلوتر برویم، باید میان *اشغال* و *انقیاد* تمایز قائل شویم. اشغال به مکان‌ها اشاره دارد و انقیاد به افراد. در حالی که سرزمین دیگر مال آنها شده بود، بنی اسرائیل پس از مطیع ساختن مردمان باید سرزمین‌های دیگری را هم اشغال می‌کردند. مابقی کتاب به همین فرایند می‌پردازد.

تصمیم‌گیری در مورد واگذاری زمین از طریق قرعه‌کشی ملی صورت گرفت، و این باعث شده که برخی معتقد شوند که قرعه‌کشی‌هایی که در حال حاضر در بسیاری از کشورها، از جمله بریتانیا انجام می‌شود، مورد تأیید خداست. با این حال، تفاوتی مهم در میان هست که باید آن را فهمید. از این جهت قرعه‌کشی انجام می‌شود که انسان‌ها نتوانند در نتایج دست ببرند. اسرائیل مشخصاً قرعه‌کشی را برگزید تا خدا بتواند بر نتایج تأثیر بگذارد. از این گذشته، اگر خدا می‌توانست خورشید را کنترل کند، کنترل نتایج قرعه‌کشی برایش کاری نداشت.

(I) کرانه خاوری

سرزمین به خودی خود فریبنده بود و یوشع چگونگی پیمایش آن را ثبت کرده است. سرزمین موعود هم‌اندازه ولز است و تنها ناحیه سرسبز خاورمیانه به‌شمار می‌رود. صحرای عربستان در شرق آن قرار دارد و صحرای نعب در جنوبش. باران از سوی مدیترانه بر آن می‌بارد. موسی قول داده بود که سرزمین حاصلخیز واقع در شرق رود اردن به قبایل رئوبین و جاد و نصف قبیله منسی داده شوند، مشروط به اینکه آنان در نبرد برای تسخیر کنعان مساعدت نمایند. یوشع به این تعهد احترام گذاشت.

در جریان تقسیم زمین، واژه کلیدی «میراث» (ملکیت در ترجمه قدیمی - م) است. سرزمین کنعان میراث اسرائیل بود، نه برای مدتی معین، نه فقط تا زمانی که فاتحان زنده‌اند، بلکه به‌عنوان خانه همیشگی تا به نسل‌های بعدی بسپارند.

(II) کرانه باختری

در جلاجل: ۲/۵ قبیله

کالیب یکی از ۲ جاسوسی بود که ۴۵ سال پیش زمانی که ۱۲ جاسوس بدانجا گسیل شده بودند، گزارش مثبتی درباره سرزمین موعود ارائه داد. می خوانیم که وی اکنون در ۸۵ سالگی هنوز از همان نیرو و بنیه ۴۰ سالگی برخوردار بود. او به نزد یوشع رفت و از او خواست تا ناحیه ای تپه ای را که سال ها پیش وعده اش را بدو داده بودند، به وی بدهد. یوشع وی را برکت داد و شهر حبرون را بدو بخشید.

دختران منسی قول موسی را در مورد زمین به یاد وی آوردند. مردمان قبیله یوسف هم ادعا کردند که شمارشان به قدری زیاد است که سهم ایشان از زمین کفاف شان را نمی دهد، پس نواحی جنگلی بدیشان واگذار شد تا مورد استفاده قرار دهند.

کتاب جزئیات مربوط به شهرها و روستاهایی را که به هر قبیله اختصاص یافت، با اشاره ای پراکنده به دیگر موضوعات، اجمالاً توضیح می دهد. برای مثال، ناکامی بنی اسرائیل را در شکست دادن دشمن می خوانیم، هنگامی که یهودا نتوانست یبوسیان ساکن اورشلیم را از آنجا بیرون کند.

در شیلوه: ۸/۵ قبیله

هنوز به چندین قبیله زمینی واگذار نشده بود، پس هر قبیله مردانی را انتخاب کردند تا قلمرو را برای تقسیم بیشتر بررسی کنند.

(III) شهرهای ویژه

شهرهای ملجا

شش شهر ویژه، سه تا در کرانه خاوری و سه تا در کرانه باختری، به عنوان شهرهای ملجا تعیین شده بودند تا کسانی که مرتکب قتل غیر عمد شده اند، بتوانند برای فرار از دست کسانی که به کین خواهی برخاسته اند بدان ها بگریزند. در شریعت یهود میان قتل غیر عمد و اتفاقی و قتل عمد تمایز وجود داشت. این شهرها امکان توسل به قانون را فراهم می ساختند.

لاویان

در هنگام تقسیم زمین، متن تصریح می کند که به لاویان هیچ سهمی داده نشد و آنها هیچ قلمرو معینی نداشتند. می خوانیم که خداوند میراث ایشان است. خدمت خدا برای ایشان کافی بود. البته، افراد لاوی باید در جایی زندگی می کردند و شهرهایی پراکنده در میان دیگر قبایل، به انضمام چراگاه های پیرامونش بدیشان داده شد.

(IV) مذبح برکرانه خاوری

در اواخر کتاب یوشع می‌خوانیم که چگونه یک واقعه بالقوه غم‌انگیز دفع گردید. وقتی دو قبیله و نیم به سرزمین‌های خود در کرانه خاوری بازگشتند، یوشع مصرانه از ایشان خواست تا در محبت خدا اهتمام بورزند، در طریق‌های او گام بردارند و از فرمان‌های وی اطاعت کنند. با این حال، هنوز از بازگشت آنان به خانه چیزی نگذشته بود که در فغور بر کرانه اردن مذهبی ساختند. قبایل دیگر این کار را بت پرستی دانسته بی‌درنگ اعلان جنگ کردند. خوشبختانه، آنها پیش از وارد آوردن نخستین ضربه تصمیم به مذاکره گرفتند. قبایل «مجرم» ادعا کردند که مذبح تازه بدیشان یادآوری می‌کند که به رغم اینکه این سوی اردن هستند، هنوز قوم خدا محسوب می‌شوند. این گفته نگرانی رهبران قبایل دیگر اسرائیل را فرو نشاند و جنگ منتفی شد.

مسئولیت یوشع

دو باب آخر فرجامی تکان‌دهنده برای کتاب به‌شمار می‌روند. یوشع از کهنسالی خویش آگاه بود. وی ۱۲۰ ساله بود، همان سنی که موسی زندگی را بدرود گفت، و او هم مانند موسی ۴۰ سال خدمت کرده بود. می‌دانست که به زودی خواهد مرد، پس می‌خواست برای آینده ملت تدارک ببیند.

توجه به این نکته حایز اهمیت است که موسی یوشع را به جانشینی خود منصوب کرد، اما یوشع برای خود جانشینی برنگزید. شاید این عجیب به نظر برسد، اما از آن پس دیگر نمی‌شد کار رهبری را تنها بر دوش یک نفر گذارد. ضروریات رهبری متفاوت و قوم در پهنه سرزمین پراکنده بودند، و یک مرد نمی‌توانست به درستی سکان هدایت این کشتی را در دست بگیرد و همه‌چیز را پوشش دهد. پس یوشع مأموریت خود را به همه آنان واگذار کرد.

پیام یوشع بسیار قاطع بود: وعده خدا این بود که نه تنها در صورت مطیع بودن برکت خواهند یافت، بلکه در صورت ناطاعتی مورد لعنت نیز قرار خواهند گرفت. خدا همان‌گونه که وعده داده بود، آنها را به سرزمین موعود آورده بود؛ اما اگر می‌خواستند از الطاف مداوم وی بهره‌مند شوند، می‌بایست از شریعت اطاعت می‌نمودند.

یوشع به مالکیت اسرائیل بر زمین خدا صحه گذارد. گرچه رهبری قوم با او بود، اما نیک می‌دانست که خدا برای ایشان جنگیده و آنان می‌باید به‌خاطر موفقیت‌های خود از او سپاسگزار باشند. وی در پایان سخنانش از بنی اسرائیل خواست سوگند بخورند که به خدا وفادار خواهند ماند.

باب آخر کتاب به‌کلی سبکی متفاوت دارد. در اینجا نیز مانند باب پیش، یوشع به صورت اول شخص مفرد سخن می‌گوید، با این تفاوت که این بار منظورش از «من» خداست. پیام آخر او نبوت است و قوم هم به معنای دقیق کلمه این نکته را درک می‌کنند.

(I) فیض

نخست خدا هر آنچه را که برای قوم انجام داده بود، بدیشان یادآوری می‌کند. از نقش یوشع هیچ ذکری به میان نمی‌آید.

(II) سپاسگزاری

اکنون یوشع رشته سخن را در دست گرفته، قوم را تشویق به خداترسی، خدمت و وفاداری به او و رد دیگر خدایان می‌کند. سپس از خود و خاندانش صحبت کرده، می‌گوید: «ما خداوند را خدمت (عبادت در ترجمه قدیمی فارسی- م). خواهیم کرد». قوم موافقت کردند که از خدا و یوشع پیروی کنند و به‌عنوان شاهد سنگی بزرگ برپا داشتند. قوم سه بار اعلان کردند: «خداوند را خدمت خواهیم کرد».

واپسین آیات کتاب به ثبت گزارش سه مراسم تدفین اختصاص یافته است: تدفین یوشع، تدفین استخوان‌های یوسف و تدفین العازار پسر هارون. آنها برای ۴۰ سال تابوتی را که حاوی استخوان‌های یوسف بود با خود حمل کرده بودند، چون وصیت وی پیش از مرگش این بود که در سرزمین موعود مدفون شود. اکنون استخوان‌های یوسف می‌توانست سرانجام در سرزمینی که چشم‌انتظار دیدارش بود آرامی بیابد.

کتاب با سه مراسم تدفین پایان می‌یابد. در کلام آمده تا زمانی که یوشع و رهبران هم‌نسلش زنده بودند، قوم هم به خدا وفادار بودند. با این حال، با رشد نسل بعدی اوضاع خراب شد. درس‌های کتاب یوشع را می‌توان در دو عبارت ساده خلاصه کرد:

■ بدون خدا نمی‌توانستند کاری از پیش ببرند.

■ خدا بدون آنان دست به کاری نمی‌زد.

این دو، درس‌های بسیار مهمی هستند. گذاشتن همه مسئولیت‌ها بر دوش خدا یا خودمان آسان است. کتاب مقدس اعتدال را نگاه می‌دارد: بدون خدا نمی‌توانیم کاری بکنیم و او نیز بدون ما کاری انجام نمی‌دهد. به تغییر افعال توجه کنید- نه اینکه او بدون ما نتواند، بلکه بدون ما نمی‌کند. اگر یوشع و قوم اسرائیل با خدا همکاری نمی‌کردند، ورودشان به سرزمین موعود اتفاق نمی‌افتاد و بازهم ایشان بدون خدا و مداخله‌اش، نمی‌توانستند کاری از پیش ببرند.

مداخله الهی

۱- کلام خدا

کلام خدا در کتاب یوشع چنان برجسته است که با شنیدنش درمی‌یابیم که وی عهدی را که با اسرائیل بسته آن قدر جدی گرفته که هرگز آن را نخواهد شکست. خدا به خودش قسم می‌خورد

که با آنها می‌ماند، و زمین همان هدیه موعود است. خدا همیشه بر قول خود پایبند می‌ماند. او نمی‌تواند دروغ بگوید. بدین ترتیب، یوشع به ما می‌گوید که خدا تمامی آن سرزمینی را که وعده‌اش را به نیاکان آنان داده بود، به اسرائیل بخشید.

۲ - اعمال خدا

کردار و گفتار خدا به هم پیوسته‌اند. می‌خوانیم که خدا برای اسرائیل جنگید. او دیگر ملت‌ها را از سرزمین موعود بیرون راند.

کتاب یوشع پر است از معجزات مادی: شکافته شدن رود اردن، توقف ناگهانی مٔا، فرو ریختن دیوارهای اریحا، تگرگ‌هایی که برای یاری اسرائیل در مغلوب کردن پنج پادشاه از آسمان بارید، دراز شدن روز از طریق «بازایستادن» خورشید، و قرعه‌هایی که برای تصمیم‌گیری بر سر تقسیم زمین میان قبایل اسرائیل افکنده شد.

کتاب یوشع دقت دارد تا هنگام گزارش رویدادهای مبهوت‌کننده، جلال را تنها به خدا بدهد. به‌راستی خدا با اسرائیل بود. نام عمانوئیل چهار معنا یا تأکید ممکن دارد:

۱ - خدا با ما است!

۲ - خدا با ما است!

۳ - خدا با ما است!

۴ - خدا با ما است!

چهارمین برداشت دربرگیرنده معنای کتاب مقدسی متن است. عمانوئیل یعنی خدا طرف ماست. تأکید بر این است که او برای ما خواهد جنگید، نه برای آنها. یوشع شهادتی است بر این حقیقت.

همکاری انسان - مثبت

خدا به واسطه همکاری انسان کار می‌کند. او به تنهایی به جنگ نرفت: بنی‌اسرائیل باید به کارزار می‌رفتند و با دشمنان‌شان رویاروی می‌شدند. خدا بدون آنها این کار را نمی‌کرد. آنها مجبور بودند ابتکار عمل را در دست بگیرند. خدا گفته بود که هر جای سرزمین را که عملاً بر رویش بایستند، بدیشان خواهد بخشید.

۱ - رویکرد آنها

مترس (منفی)

بنی‌اسرائیل نمی‌بایست در به دست گرفتن ابتکار عمل و ورود به سرزمین از خود ترس نشان می‌دادند. این فرمانی بود که از همان آغاز به یوشع داده شد. همین ترس علت شکست

۴۰ سال پیش اسرائیل پیش از ورود به سرزمین کنعان بود، چون آنها از ترس از ورود بدانجا خوداری کردند.

بلکه ایمان داشته باش (مثبت)

اگر آنها می‌خواستند در همه نبردها پیروز شوند، رویکرد ایشان می‌بایست مبتنی بر اعتماد و اطاعت می‌بود. این ایمان عملاً خود را زمانی نشان داد که از فرمان خداوند برای هفت بار رژه رفتن گرداگرد اریحا در سکوت، اطاعت کردند در حالی که ترجیح می‌دادند رودرو به جنگ دشمن بروند. آنها همچنین باید خود را برای خطری بزرگ آماده می‌کردند. یوشع ریسک بزرگی کرد که در حضور همگان از خدا خواست خورشید را در آسمان نگاه دارد.

۲- عملکرد آنها

اعتماد ایشان باید به اطاعت می‌انجامید. می‌بایست بر طبق کلام خدا عمل می‌کردند. می‌بایست هرآنچه را که او گفته بود انجام می‌دادند. این به ما یادآوری می‌کند که هدایای خدا دریافت‌کردنی است. هر زمینی که پای بنی‌اسرائیل بر آن نهاده می‌شد بدیشان تعلق داشت، اما این بدان معنا بود که باید برای گرفتن میراث خود کاری می‌کردند؛ این خود به خود انجام نمی‌شد. این تعادلی است ظریف میان ایمان و عمل، الیورکرامول خطاب به سربازانش آن را به شیوایی خلاصه کرده است: «به خدا توکل کنید و باروت‌های‌تان را خشک نگه دارید». یا همچنان که سی. اچ. اسپرجن گفته: «طوری دعا کنید که گویی همه چیز به خدا بستگی دارد و طوری کار کنید که گویی همه چیز به شما بستگی دارد».

با وجود این، اگر بنا بود بنی‌اسرائیل رویکرد خود را مبتنی بر اعتماد به خود و عملکرد خود را بر پایه ناطاعنی قرار دهند، در همه جنگ‌ها شکست می‌خوردند. از این روست که دو بخش اصلی یوشع داستان اریحا و داستان عای را پوشش داده‌اند، یک حمله موفقیت‌آمیز، و یک یورش قرین با ناکامی (در بدو امر). اگر از داستان این دو شهر درس عبرت بگیریم، آنگاه برای فتح سرزمین آماده‌ایم.

همکاری انسان- منفی

کتاب مقدس کتابی بسیار صادق است. همان‌گونه که به نقاط قوت می‌پردازد نقاط ضعف را هم ذکر می‌کند. کتاب یوشع از سه اشتباهی سخن می‌کند که بنی‌اسرائیل پس از غلبه بر سرزمین مرتکب شدند. نخستین اشتباه در عای بود. آنها از لشگری برتر از خودشان شکست خوردند، چون به خودشان بیش از اندازه اعتماد داشتند. نسل پیش به خود بی‌اعتماد و بدین‌ترتیب، گناهش ترس بود، اما این نسل زیادی به خود اعتماد داشت و از این‌رو گناهش حماقت محسوب می‌شد. هر دو رویکرد به یک اندازه ویرانگر هستند.

دومین اشتباه زمانی بود که جبعونیان فریب‌شان دادند و بنی‌اسرائیل برای محافظت از ایشان پیمانی منعقد کردند. خودداری ایشان از سؤال کردن از خداوند پیش از هر چیز باعث شد که آنها در این مورد احمقانه رفتار کنند.

سومین مشکل زمانی بود که دو و نیم قبیله ساکن در آن سوی اردن بر کرانه خاوری رود اردن مذهبی برپا کردند و قبایل این سوی اردن ایشان را به خیانت نسبت به خداوند و روی‌گردانی از او متهم کردند. سوء تفاهم مزبور نزدیک بود به جنگی داخلی بینجامد.

کاربرد مسیحی

در اول قرن‌تین ۱۰ و رومیان ۱۵ می‌خوانیم که همهٔ امور گذشته برای عبرت ما نوشته شده‌اند. کاربرد کتاب یوشع در عهدجدید چگونه است، و امروزه چطور می‌توانیم آموخته‌های خود را از آن مورد استفاده قرار دهیم؟

ایمان

در عبرانیان ۱۱ یوشع و راحاب فاحشه به‌عنوان نمونه‌های ایمان معرفی شده‌اند. آنها بخشی از «ابر شاهدان»ی هستند که ما را احاطه نموده‌اند. یعقوب می‌گوید، ایمان بدون عمل مرده است؛ نمی‌تواند ما را نجات دهد. دوباره از راحاب به‌عنوان یک نمونه یاد می‌شود، چون جاسوسان را پنهان نمود و با گذشتهٔ خویش وداع کرده ایمان اسرائیل را پذیرفت.

گناه

همچنین کتاب یوشع از مشکلاتی که گناه می‌تواند در میان تمام یک ملت به‌وجود آورد، یک یادآوری زنده به ما ارائه می‌کند. در عهدجدید واقعه حنania و سفیره دقیقاً همتای گناه عخان است. اعمال رسولان داستان زوجی را می‌گوید که در مورد پولی که به صندوق مشترک کلیسا بخشیده بودند، دروغ گفتند، در حالی که عخان با تصاحب چیزهایی که از اریحا دزدیده بود، قوم را فریب داد. در هر دو مورد نتیجه یکسان است - داوری خدا. حنania و سفیره بی‌درنگ مردند، عخان هم توسط قوم سنگسار شد.

نجات

همین طور کتاب یوشع تصویری باشکوه از نجات ترسیم می‌کند. نام یوشع در اصل هوشع بود که معنی اش «نجات» می‌باشد، اما موسی نام او را به یوشع، یعنی «خدا نجات می‌دهد» تغییر داد. ترجمهٔ یونانی عهدعتیق این نام را «Jesus» (عیسی) برگردانده است.

خود موسی یعنی «از آب گرفته شده»، پس نام او و یوشع با هم توصیف‌کننده پیشرفت اسرائیل به سوی سرزمین موعود می‌باشد. موسی آنها را از مصر بیرون آورد، اما این یوشع بود که ایشان را وارد سرزمین موعود نمود. نجات عبارت از بیرون آمدن از مصر به تنهایی نبود، بلکه با ورود به کنعان این نجات کامل گردید.

این حقیقتی مهم را روشن می‌کند: مسیحیان فقط از چیزی نجات پیدا نمی‌کنند، آنها همچنین به سوی چیزی نجات می‌یابند. آنان هم ممکن است از مصر بیرون بیایند اما همچنان در بیابان بمانند؛ از شیوه زندگی گذشته خود به عنوان یک بی‌ایمان دست بشویند، اما از جلالی که زندگی مسیحی دارد بهره‌مند نشوند.

به کار بردن مفهوم

سرانجام باید بپرسیم: یک مسیحی چگونه باید مفهوم سرزمین موعود را در زندگی خود به کار ببرد؟

آسمان

برخی تصور می‌کنند که سرزمین موعود تصویری است از «آسمان». مثلاً، سرودی هست که می‌گوید: «هنگامی که در کنار اردن قدم می‌زنم، فرمان بده تا بیم‌هایم فروکش کنند»؛ گویی تمثیل رود تصویرگر مرگ است، و کنعان (آسمان) در سوی دیگر آن قرار دارد.

تقدس

با این حال، سرزمین موعود آسمان نیست، تقدس است. نویسنده نامه به عبرانیان، در تشریح فتح سرزمین موعود به دست یوشع می‌گوید که بنی اسرائیل در زمان یوشع به رغم ورود به کنعان، هرگز وارد «آرامی» نشدند. وی در دنباله می‌گوید که هنوز یک «آرامی» برای قوم خدا مانده است. این «آرامی» به معنای آرامی از جنگ است. و ما زمانی به سرزمین موعود می‌رسیم که از آنچه خدا برای ما در نظر گرفته بهره‌مند گردیم. پس هرگاه بر وسوسه غلبه نماییم، بخشی از آرامی را که خدا به ما وعده داده چشیده‌ایم. پیروزی‌های کتاب یوشع باید در زندگی هر ایماندار تکرار شوند، چراکه او برای مسیح زندگی می‌کند و بر ضد گناه می‌جنگد. «آرامی» همان فراغتی است که در پی پیروزی بر نیروهای دشمن در آوردگاه و به دست آوردن پاداش تلاش‌ها عایدمان می‌شود.



داوران و روت

مقدمه

دو کتاب داوران و روت به یکدیگر تعلق دارند، از این رو ما آنها را با هم بررسی می‌کنیم. کتاب مقدس در میان سایر نوشته‌های مقدس از لحاظ تاریخی تر بودن منحصر به فرد است. برای مثال، مطالب تاریخی در قرآن ناچیز است یا اصلاً تاریخی در آن وجود ندارد، در حالی که کتاب مقدس در سراسر خود جنبه‌ای تاریخی را به نمایش می‌گذارد. از این گذشته، شامل تاریخی می‌شود که نمی‌تواند به دست هیچ بشری نوشته شده باشد، چون حاوی تاریخ آفرینش جهان در پیدایش و شرح چگونگی پایان آن در مکاشفه است. چه این خیالات بشری باشند، و چه خود خدا آنها را مکشوف نموده باشد، در هر صورت توضیح دیگری وجود ندارد.

به هنگام بررسی کتاب یوشع، دیدیم که چطور تاریخ نبوتی گونه‌ای خاصی از تاریخ است، چون به ثبت رویدادها در چارچوب چیزهایی که خدا به قومش می‌گوید و انجام می‌دهد، می‌پردازد. آنچه که ما در کتاب مقدس داریم یک کتاب تاریخی معمولی نیست، که صرفاً آن چیزهایی را که یک قوم انجام داده یا تجربه کرده‌اند را ثبت کرده باشد. کتاب مقدس داستان برخورد خدا با قومش می‌باشد.

برای بررسی تاریخ، چهار سطح ممکن وجود دارد:

۱. **بررسی شخصیت‌ها:** این نگرش مستلزم تحلیل دقیق افرادی که تاریخ را ساخته‌اند- شاهان، رهبران نظامی، فیلسوفان، اندیشمندان- می‌شود. زندگی ایشان بر همهٔ احوالات تاریخی سایه گسترده و ایشان نقطه‌عطفی برای همهٔ رویدادها هستند.
۲. **بررسی اقوام:** در اینجا تأکید بر همهٔ ملت‌ها یا گروه‌های قومی است. کشف می‌کنیم که چگونه ملت‌ها نیرومند یا ضعیف می‌شوند و این چه تأثیری بر موازنهٔ قدرت در جهان دارد.
۳. **بررسی الگوها:** جدای از شخصیت‌ها و اقوام، این نگرش در پی یافتن الگوهایی است که در همهٔ مقاطع زمانی وجود دارند، از جمله چگونگی ظهور و سقوط تمدن‌ها. این بررسی کمتر به جزئیات و بیشتر به مضامین می‌پردازد.
۴. **بررسی هدف:** مورخان هم می‌پرسند که سرآغاز تاریخ کجاست؟ آنان در پی یافتن معنا و مقصود هستند. مورخان مارکسیست به ماتریالیسم دیالکتیکی معتقدند، یعنی بر این باورند که تاریخ ملت‌ها دربرگیرندهٔ ستیزها، به‌ویژه میان کارگران و طبقهٔ حاکمه است. خوش‌بینان تکاملی به صعود و تعالی انسان اعتقاد دارند، یعنی می‌گویند که بشر در حال پیشرفت به‌سوی جهانی بهتر است. دیگران در سرتاسر تاریخ جنگ‌ها را می‌بینند و پایانی تیره و تاریک برای تاریخ پیش بینی می‌کنند.

بررسی هدف را می‌توان به دو شاخه تقسیم کرد: از یک سو کسانی هستند که تاریخ را یک پیشروی خطی می‌بینند- امور رو به جلو در حال حرکتند و اکنون بر شالوده گذشته ساخته می‌شود؛ از سوی دیگر آنانی هستند که تاریخ را یک سلسله دایره می‌بینند، بدین ترتیب، که امور میل به چرخش کامل دارند- از نظر ایشان پیشروی در کار نیست، هرچه هست تکاپویی بی‌هدف و باطل است که فاقد هرگونه اهمیتی است.

عجیب نیست که دیدگاه الهی در مورد تاریخ شامل حسی از هدفمندی می‌شود. این خوش‌بینی تکاملی نیست، چون سر آن ندارد که همه چیز به‌سوی «بهتر شدن» پیش می‌رود، بلکه تاریخ کتاب مقدسی غایتی دارد و کنترل همه چیز در دستان خداست و او همه چیز را به‌سویی هدایت می‌کند که در پایان مقصود اوست. در حقیقت، تاریخ «داستان او» است.

این دو جنبه از تاریخ- دیدگاه‌های خطی و دایره‌ای- در درک داوران و روت به ما کمک می‌کنند. در داوران تاریخ موضوعی کلاسیک با یک سری خط سیر دایره‌وار است: ۷ بار همان دایره تکرار می‌شود و گرچه خط سیر زمان وجود دارد، اما عمدتاً در پس‌زمینه است. در مقابل، روت داستانی خطی است که یک آغاز، یک میانه و یک پایان و حسی روشن از پیشرفت دارد. الگوی تاریخ در کتاب داوران به درستی نوع زندگی مردمان بسیاری را که بدون شناخت خدا زندگی می‌کنند، بازتاب می‌نماید. آنها بیدار می‌شوند، سر کار می‌روند، به خانه بازمی‌گردند، تلویزیون تماشا می‌کنند و باز به تخت‌خواب می‌روند، آماده برای اینکه همان چرخه را روز بعد تکرار کنند. این یعنی زندگی کردن روی یک چرخ و فلک بزرگ! نه به جایی می‌رسید و نه

چیزی به دست می‌آورد. الگویی که در کتاب روت می‌بینید بیشتر با مقاصد خدا برای راهی که می‌خواهد قومش طی کنند همخوانی دارد. در اینجا مقصود و معنایی وجود دارد، حرکتی به سوی یک هدف.

مهمترین چیزی که باید در مورد هر یک از کتاب‌های کتاب مقدس محرز گردد دلیل نوشته شدن آنهاست. برخی کتاب‌ها هدف خود را به آسانی برملا می‌کنند، اما داوران و روت مستلزم کاوش و بررسی بیشتری هستند. پیش از هر نتیجه‌گیری در مورد مقصود پنهانی این کتاب‌ها، لازم است هر کتاب را مفصلاً بررسی کنیم.

داوران

آگاهی اکثر مردم از کتاب داوران در حد کلاس‌های کانون شادی است. آنها تنها با بخش‌های بودلریزه شده^۱ آشنایی دارند. توماس بودلر با برخی قسمت‌های نمایشنامه‌های ویلیام شکسپیر موافق نبود، از این رو آنها را مورد بازنگری قرار داد، بخش‌هایی را که «قطعات زنده» می‌پنداشت حذف کرد، و اکنون نامش در تاریخ ثبت شده است! به همین ترتیب داستان‌های کانون شادی در باب کتاب داوران، عناصر نامطبوع – متعه‌ها، ریز ریزشیدن فاحشه‌ها، تجاوز جنسی، قتل، نمادهای آلت تناسلی مرد و غیره – را حذف کرده است! در نتیجه، بسیاری از مردم تنها با شخصیت‌هایی خاص از این کتاب مانند سامسون، دلیله، دبوره و جدعون آشنا هستند، اما دربارهٔ مابقی آن چه رسد به مضمون و مقصود آن.

داستان‌های فردی

داستان‌های این کتاب یقیناً گیرا هستند. در استفاده از واژه‌ها خست به‌کار رفته، اما جزئیات جالب در قالب توصیفات صریح شخصیت‌های داستان را برای خواننده زنده می‌سازند. میدانی که به هر یک از شخصیت‌ها داده شده به طرز حیرت‌آوری مختلف است. سامسون چهار فصل، جدعون سه فصل، و دبوره و باراق دو فصل را به خود اختصاص داده‌اند، اما به برخی تنها پاراگرافی کوتاه داده شده است. از ظاهر امر چنین پیداست که هرچه جنجالی‌تر بوده‌اند، فضای بیشتری بدیشان اختصاص داده شده است. پیداست که نویسنده قصد نداشته به هر قهرمان سهمی برابر بدهد. با این حال، به راحتی می‌توان دریافت که کتاب پیرامون عده‌ای از قهرمانان ملی است که در شرایط خاص روزگار خود منشاء نجات قوم شدند (و کتاب حاوی گزیده‌ای از رویدادهای عجیب و غریب است) که به داستان‌های نلسون و ولینگتون در تاریخ بریتانیا شباهت دارد. در ابتدای کتاب دربارهٔ عتئیل، برادر کوچکتر کالیب می‌خوانیم. تنها چیزی که از او دستگیرمان می‌شود این است که برای قوم ۴۰ سال صلح و آرامش به ارمغان آورد.

۱. Bowdlerized. بخش‌های خارج از اخلاق و نزاکت را حذف کردن. کتاب را سانسور اخلاقی کردن.

سپس دربارهٔ *یهود*، رهبر چپ دست می‌خوانیم که دشنه‌ای ۱۸ اینچی داشت و آن را به پای راستش می‌بست. از آنجایی که اکثر مردم راست دست بودند، مرسوم بود که برای یافتن سلاح پای چپ آنها را بگردند. از این رو، *یهود* توانست هنگام دیدار خصوصی با پادشاه موآب سلاح خود را به همراه داشته باشد و آن را در شکم پادشاه فرو کند!

در مورد *شمع‌ج‌هم* می‌خوانیم که ۶۰۰ فلسطینی را با یک چوب گاورانی کشت. دربارهٔ *دبوره و باراق* می‌خوانیم. *دبوره* یک نبیه و همسر *لفیڈت* بود. در عبری معنای نام او «کوشا و پرانرژی» و معنی نام شوهرش «درخشش» می‌باشد! *دبوره* با شنیدن پاسخ خداوند منازعات را حل و فصل می‌کرد، و در داوران نوشته شده که در موقعیتی به *باراق* گفت که باید قوم را در جنگ رهبری کند. *باراق* از رفتن به کارزار بدون *دبوره* امتناع کرد. چه در گذشته و چه اکنون، در اسرائیل هدایت سپاهیان با فرماندهان ارشد بوده است. خدا از امتناع *باراق* به خشم آمد و به او گفت که دشمن‌شان سیسرا به دست زنی کشته خواهد شد تا او فروتن گردد. و چنین نیز شد.

داستان بعدی به *جدعون*، یکی از ترسوترین مردان کتاب مقدس، مربوط می‌شود. او قدری گوشت بر مذبح گذارد و آتش از آسمان نازل شده آن را سوزانید. سپس او از خداوند نشانه‌ای آسمانی خواست، چون از قرار معلوم آتش برایش کافی نبوده است! خدا از روی بخشنده‌گی و از طریق پوستینی که یک روز خشک و فردای آن روز تر بود، به او نشانه‌ای داد. *جدعون* باید می‌آموخت که پیروزی در نبرد با قدرت و استراتژی خدا ممکن است. خدا لشکر ۳۰۰/۰۰۰ نفره او را به ۳۰۰ نفر تقلیل داد تا *جدعون* بیاموزد که نباید بر نیروهای انسانی توکل نماید.

شخصیت بعدی (که بعدها بیشتر در موردش می‌خوانیم)، *ایملک* می‌باشد؛ سپس نوبت به *تولع* می‌رسد که تنها توضیحی مختصر در مورد ۲۳ سال رهبری وی بر اسرائیل ارائه شده است. پس از او *یائیر* ۲۲ سال اسرائیل را رهبری کرد و ۳۰ پسر داشت که بر ۳۰ الاغ سوار می‌شدند و بر ۳۰ شهر فرمانروایی می‌کردند. جزئیاتی کوتاه و جالب، و دیگر هیچ!

بخش بلندتری به بازگویی داستان *یفتاح*، سردار جلعادی اختصاص یافته است. او عجولانه نذر کرده بود که به هنگام بازگشت از نبرد، نخستین کسی را که به استقبالش بیاید برای خدا قربانی کند، و قربانی کسی نبود جز یگانه دخترش.

ایصان بیت‌لحمی ۳۰ دختر و ۳۰ پسر داشت که همگی با افرادی بیرون از خاندان *یهودا* ازدواج کرده بودند. *ایلون* ۱۰ سال رهبری اسرائیل را به عهده داشت. *عبدون*، که پس از وی آمد، ۴۰ پسر و ۳۰ نوه و ۷۰ الاغ داشت! باز هم جزئیات بیشتری ارائه نشده است.

با وجود این، هنگامی که به *سامسون* می‌رسیم، خیلی بیشتری دستگیرمان می‌شود. معنای تحت‌اللفظی نام او «آفتاب» است. او را از کودکی نذیره پرورش دادند، یعنی مجاز به نوشیدن الکل یا کوتاه کردن مو نبود. این داستانی فوق‌العاده دربارهٔ مردی است که با زنان مشکل داشت. ازدواج کرد، اما زناشویی‌اش پیش از ماه عسل به هم خورد. به خانهٔ فاحشهٔ گمنامی نقل مکان

کرد تا اینکه سرانجام معشوقه‌ای به نام دلپله پیدا کرد و بدو پیوست. سامسون با وجودی که از نیروی بدنی زیادی برخوردار بود، اما در عمل مردی ضعیف بود. ضعف او اساساً نه در روابطش، که در شخصیتش نهفته بود. مسح کاریزماتیک به وی این توانایی را بخشیده بود که دست به شاهکارهایی خیره‌کننده در زمینه زورآزمایی بزند، اما زمانی که روح خداوند از او جدا شد، فلسطینیان دستگیر و کورش ساختند و به سنگ آسیابی بستند و به مضحکه فلسطینیان تبدیل شد.

سال‌ها پیش موعظه‌ای کردم زیر عنوان «موهای سامسون دوباره بلند می‌شوند». این موعظه معروف شد و زن جوانی که آن را شنیده بود برایم شعری نوشت و فرستاد در مورد سامسون نابینا که پسر بچه‌ای او را به‌سوی ستون‌های معبد راهنمایی می‌کند، تا وی معبد را به‌کلی ویران کند.

پسری که دستانش را گرفت

آنها را در آوردند،

در ابتدا

تحمل نگرستن بدانها را نداشتم:

خالی و زخمی و بی‌رحم.

نخواهم نگریست:

هراس از خالی بودن،

دانستن اینکه او دیگر نمی‌بیند.

به سر تراشیده و افکنده‌اش نگریستم

که با ضرب‌آهنگ سنگ آسیاب می‌جنبید.

بگرد، بگرد، بگرد.

به دستبندهایی نگاه کردم که نیازی به وجودشان نبود:

سنگین و سخت،

بدنی را می‌گزیدند که نیازی به بستن‌شان نبود.

اکنون

مهم نیست که دیگر چشمانش را از دست داده است:

من چشمان او هستم،

از طریق من می‌بیند.

باید از طریق من ببیند، راه دیگری نمانده.

من به جای او که نمی‌تواند بگرید، گریسته‌ام.

برای همه آن سال‌های بی‌قیدی.
و من آموخته‌ام که این مرد درهم‌شکسته را دوست بدارم،
در حالی که سرانجام ترسیدن از خدایش را آموخت.

پس
از مردن بیم ندارم:
از اینکه در این واپسین لحظات چشمانش باشم، شادمانم.
دستش را می‌گیرم،
با دقت راهنمایی‌اش می‌کنم،
گام به گام مراقبش هستم
تا به جایی برسد که بتواند دعا کند،
«خداوندا،
آه ای خداوند قادر مطلق».
و در حالی که ستون‌ها فرومی‌ریزند، فریاد می‌زنم
«آمین».

سامسون در پنج دقیقه آخر زندگانی خود، بیشتر از همه سال‌های عمرش به قوم خود خدمت نمود.

ضعف بشر

کتاب مقدس همیشه در مورد شکست‌ها و ضعف‌های افراد صادق است و داوران از این قاعده مستثنا نیست. شخصیت‌های کتاب هر کدام کاستی‌هایی دارند: باراق دلیر نبود، جدعون ترسو بود و مدام درخواست نشانه می‌کرد، و در اواخر عمرش ایفودی زرین ساخت که به نوعی «نیم‌تنه» کهانت محسوب می‌شد، که بعدها برای اسرائیل «دام» شد، یادگاری که مورد پرستش ایشان قرار گرفت. یفتاح پسر فاحشه‌ای بود که بی‌ملاحظه نذری کرد؛ سامسون با همسر خود بد رفتار کرد و با فاحشه‌ای خوابید و برای خود معشوقه گرفت. هیچ کدام از اینها نه شخصیت‌هایی قوی بودند، و نه آدم‌هایی مقدس، با وجود این، خدا به کارشان گرفت!

قدرت الهی

این مردمان نه چندان کامل چگونه توانستند به چنین پیروزی‌هایی دست پیدا کنند؟ این به واسطه قدرت خودشان نبود. سرآنان در این بود که روح القدس بر ایشان فروز می‌آمد. همه آنها آدم‌هایی «فره‌مند» بودند.

داوران از قدرت الهی که به واسطهٔ انسان‌های ضعیف عمل می‌کند، نمونه‌هایی زنده ارائه می‌دهد، به گونه‌ای که درمی‌مانیم چگونه این افراد توانستند دست به چنین کارهای برجسته و مافوق طبیعی بزنند. شاید سامسون بارزترین نمونه باشد، اما داستان‌های شگفت‌آور دیگری هم وجود دارند. باید به این نکتهٔ مهم توجه ویژه مبذول داشت که مسح روح‌القدس در عهدعتیق تنها بر تعداد /نگشت شماری فرود آمد. چنین مسحی را در داوران تنها ۱۲ نفر از ۲ میلیون جمعیت اسرائیل در آن روزگار تجربه کردند. همچنین متوجه می‌شویم که روح‌القدس به صورت موقتی بر ایشان قرار می‌گیرد، نه همیشگی: برای مثال، کلام می‌گوید که روح‌القدس سامسون را ترک کرد. در عهدعتیق روح‌القدس روح مسح بود که به جای ساکن شدن در افراد و ماندن با آنها، برای مدتی ایشان را لمس می‌کرد.

کار داوران چه بود؟

بررسی ما از چند داستان مجزا در کتاب داوران باعث شده یکی از مهمترین پرسش‌ها نادیده گرفته شود. کار داوران دقیقاً چه بود؟ آنان که بودند و چه می‌کردند؟

در ترجمه آنها را «داوران» نامیده‌اند، اما این عنوان به درستی توصیف‌کنندهٔ جوهره معنایی واژه‌ای نیست که در اصل به کار برده شده. وقتی می‌خوانیم که سامسون بر اسرائیل «داوری» کرد، یا جدعون بر اسرائیل «داوری» کرد، مفهومی که در پس واژه عبری وجود دارد اینست که آنها به نوعی «مشکل‌گشا یا حلال مشکلات» بودند که قوم خدا را از دست خودی و بیگانه می‌رهانیدند. به معنای دقیق کلمه به آنها هرگز عنوانی داده نمی‌شود، بلکه در چارچوب کارهایی که انجام می‌دهند توصیف می‌گردند. در حقیقت، در کتاب داوران تنها کسی که نام داور در موردش به کار رفته، خداست. او داور است و مشکلات را حل و فصل می‌کند. پس درست‌تر آن است که بگوییم خدا نجات‌دهنده یا مشکل‌گشایی است که از طریق این قهرمانان و با روح خود، به جهت منفعت قوم خود عمل می‌کند.

آنان دغدغهٔ رعایت عدالت در میان ملت را داشتند، اما نگرانی اصلی ایشان مشکلات بیرونی بود، چون قوم اسرائیل را اقوام متخاصمی احاطه کرده بودند که به کرات ایشان را مورد حمله قرار می‌دادند: اموریان (سه بار)، عمالیقیان (دو بار)، موآبیان (یک بار)، مدیانیان (یک بار) و فلسطینیان (سه بار). همچنین مشخصاً از پادشاهان اریحا، موآب و حاصور یاد شده است.

قوم خدا به ناحیه‌ای بسیار پرجمعیت پا نهاده بودند، که خیلی‌ها با حضور ایشان مخالف بودند. آنها بنی‌اسرائیل را متجاوز می‌دانستند. تنها توجیهی که برای حضور ایشان در آن سرزمین وجود داشت این بود که خدا آن سرزمین را بدیشان داده بود تا به عنوان مجازات، ساکنان قبلی را از آن برانند. بدین ترتیب، کتاب تنها به قهرمانان- یا بررسی شخصیت‌ها، یعنی نخستین سطح تاریخ که در آغاز این باب توصیف شد- مربوط نمی‌شود، بلکه همهٔ اقوام- دومین سطح تاریخ- را هم در بر می‌گیرد.

تاریخ ملی

اگر همه سال‌های ۱۲ نفری را که آمده بر اسرائیل داوری کردند، با هم جمع کنیم عدد ۴۰۰ به دست می‌آید، اما در واقع، کتاب داوران تنها ۲۰۰ سال را پوشش می‌دهد. چگونه چنین چیزی ممکن است؟

جغرافیایی

با درک کاری که داوران عملاً انجام می‌دادند، حل این مشکل آسان می‌شود. هنگامی که درباره جدعون و سامسون می‌خوانیم، این اندیشه در ذهنمان قوت می‌گیرد که ایشان کل ملت را رهانیدند. اما اسرائیل در این زمان به دو گروه از قبایل تقسیم و در زمینی به پهناوری و لز پراکنده شده بودند. از این رو، وقتی می‌خوانیم که فلان داور ۴۰ سال فرمان راند، ممکن است حوزه فرمانروایی او تنها قبایل شمالی را شامل می‌شده است. شاید در همان زمان در جنوب داوری دیگر مشغول رهانیدن قبایل جنوبی بوده است. برای مثال سامسون، قبایل جنوبی را رهانید و جدعون قبایل شمالی را.

سیاسی

در این زمان، در اسرائیل خلأیی سیاسی وجود داشت. موسی ایشان را از مصر بیرون آورده بود، یوشع رهبری آنان را در ورود به سرزمین موعود بر عهده گرفته بود، اما هر دوی این بزرگمردان مرده بودند و ملت فاقد رهبری تشریفاتی بود. در نظر داشته باشید که در دوران پیش از پادشاهی قرار داریم. بدین ترتیب، داوران، رهبرانی محلی بودند، که به قبایل وابسته فرمان می‌راندند، اما کل ملت را با هم متحد نمی‌کردند.

اخلاقی

اینکه قبایل اسرائیل پیوسته از سوی اقوام دیگر با مخالفت روبه‌رو می‌شدند، یک دلیل اخلاقی هم دارد، و این دلیل پیام اصلی این کتاب به‌شمار می‌رود. اگر به رئوس مطالب کتاب نگاهی بیندازیم، ساختار کتاب این مطلب را روشن می‌سازد. کتاب به روشنی به سه بخش تقسیم می‌شود:

۱ - سازش‌کاری ناموجه (۱-۲)

(الف) تخفیف‌ها

(ب) وصلت‌ها

۲- رفتارهای اصلاح‌ناپذیر (۳-۱۶)

الف) شورش قوم
ب) سلطه دشمن
پ) تضرع به خداوند
ت) نجات به وسیله یک رهاننده

۳- فساد اجتناب‌ناپذیر (۱۷-۲۱)

الف) بت‌پرستی در شمال- دان
ب) بی‌بندوباری در جنوب- بنیامین

در بخش دوم، چهار مرحله چرخه هفت بار تکرار می‌شوند. کتاب با عبارتی خاتمه می‌یابد که عملاً در سراسر کتاب به صورت یک بندگردان تکرار می‌شود: «و در آن ایام در اسرائیل پادشاهی نبود و هرکس آنچه در نظرش پسند می‌آمد، می‌کرد.»

۱- سازش ناموجه

الف) تخفیف‌ها- دره‌های آسیب‌پذیر

خدا اسرائیل را به کنعان فرستاد تا همه ساکنانش را از نابود کنند. باستان‌شناسی اعمال شرارت‌آمیز اهالی کنعان را تأیید می‌کند- بیماری‌های مقاربتی شیوع کامل داشت. آنانی که عادلانه بودن این نابودی را زیر سؤال می‌برند، کلام خدا را به ابراهیم در مورد آینده ذریتش فراموش کرده‌اند. خدا به ابراهیم فرمود که یهود قرن‌ها در مصر خواهند ماند تا اینکه شرارت‌آمیزیان به «نهایت» برسند. خدا با شرارت ایشان مدارا کرده بود، اما آنها پا را از گلیم خود فراتر نهاده بودند، پس وی اسرائیل را فرستاد تا وسیله اجرای داوری‌اش بر منحرف‌ترین اجتماع باشند.

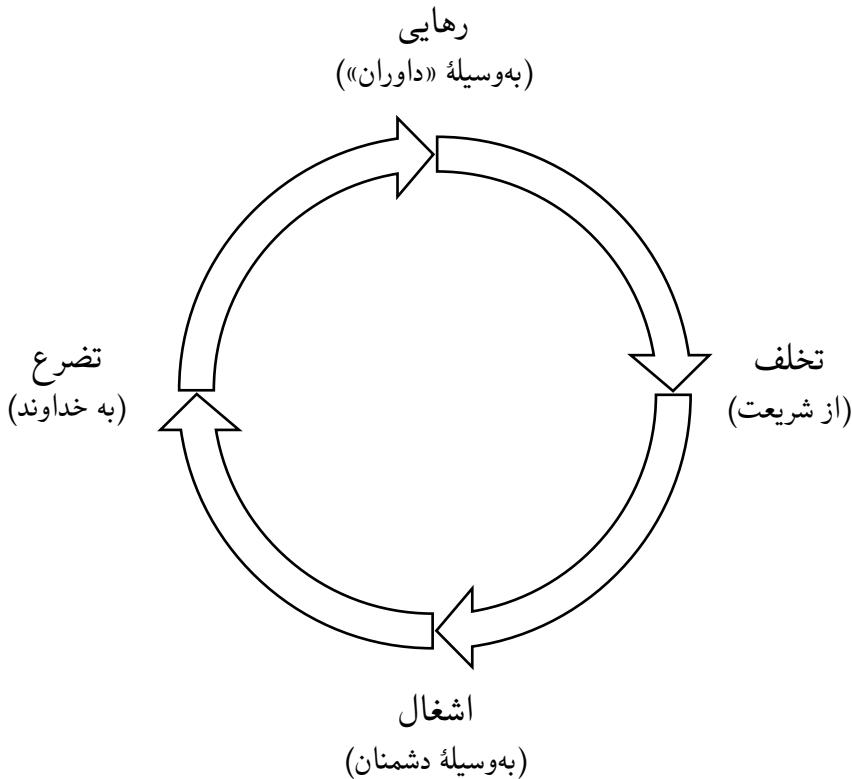
با این حال، اسرائیل به جای پیروی از فرمان خداوند، در مجازات آنان گزینشی عمل کردند. آنها تپه‌ها و کوه‌ها را اشغال کردند، اما به بسیاری از ساکنان، به‌ویژه دره‌نشینان اجازه ماندن دادند. بدین ترتیب، اسرائیل به سه گروه تقسیم شد: شمالی، مرکزی و جنوبی. ارتباط میان قبایل دشوار بود و در هنگام بروز تهدیدهای خارجی نمی‌توانستند واکنش سریع و یکپارچه از خود نشان دهند. از این گذشته، دره‌ها جاده‌های مواصلاتی خوبی برای مهاجمانی که در کمین یافتن راهی برای تضعیف اسرائیل از درون بودند، فراهم می‌کردند.

ب) وصلت‌ها - ازدواج‌های مختلط

معیارهای سست اخلاقی دره‌نشینان و سوسه بسیار بزرگی برای مردان اسرائیلی بود و طولی نکشید که بنی‌اسرائیل خارج از چارچوب ایمان‌شان و در ستیز آشکار با قانون خدا که «ازدواج‌های مختلط» را قدغن کرده بود، با این اقوام مزاجت کردند. این کار زندگی روحانی اسرائیل را تحت تأثیر قرار داد. اگر شما با یک فرزند شیطان ازدواج کنید، با پدر زن خود درگیر مشکلاتی خواهید شد! همه طرح‌های زندگی مقدس به زودی از هم پاشید و ازدواج نابرابر بسیاری از بنی‌اسرائیل به پرستش خدایان کنعانی انجامید. حتی امروزه، در ازدواج‌های مختلط تأثیر روحانی طرف بی‌ایمان بر ایماندار بیشتر است. خدمت به خدایان کنعانی لاجرم به بی‌بندوباری منجر شد، چون همیشه اعتقاد غلط به رفتار غلط منتهی می‌گردد.

۲- رفتارهای اصلاح‌ناپذیر

بخشی عمده از داوران حاوی یک سری چرخه است. قوم خدا با ترتیبی یکنواخت، همان الگو را تکرار می‌کنند.



■ **تضرع:** این امر با فریاد و فغان اسرائیل به حضور خداوند، به دلیل رویارویی‌شان با ستم آغاز می‌شود.

■ **رهایی:** خداوند رهاننده‌ای (مثل جدعون، سامسون) می‌فرستد تا قوم را نجات دهد.

■ **تخلف:** قوم به‌رغم رهایی، باز به گناه بر می‌گردند.

■ **اشغال:** از این‌رو خدا قومی متخاصم (مثل مدیانیان، فلسطینیان) می‌فرستد تا بر اسرائیل چیره شوند. اسرائیل در زمینی که به رایگان صاحب شده‌اند به قومی دست‌نشانده تبدیل می‌شوند.

■ **تضرع:** آنان با در نظر گرفتن سختی شرایط، دوباره نزد خداوند فریاد بر می‌آورند و این چرخه از نو تکرار می‌شود. ظاهراً تنها هر وقت گرفتار مشکل می‌شوند، دست به دعا برمی‌دارند. مشکل بتوان گفت که آیا ایشان به‌راستی توبه می‌کنند یا صرفاً از پیامدهای رفتار خود پشیمانند. روشن است که بسیاری بی‌خبر بودند که ستم وارده نتیجه‌خطای خودشان است.

این چرخه فقط به کل ملت محدود نمی‌شود؛ افراد هم در همین چرخه تکراری گناه و آمرزش و بازگناه زندگی می‌کردند. این تنها یک چرخه بی‌پایان نیست، بلکه مارپیچی است که رو به پائین می‌رود. همه چیز پیوسته بدتر می‌شود.

۳- فساد اجتناب‌ناپذیر

آخرین بخش کتاب داوران زنده‌ترین گزارش از چیزی بود که بر این قوم واقع شد. در سرزمین دو موقعیت وجود داشت، یکی در شمال در زمین دان و دیگری در جنوب در زمین بنیامین. در هر دو مورد، قوم خدا را یک کاهن گمراه کردند. این نمونه‌ای کامل از اصلی است که پیشتر بدان اشاره کردیم: بت‌پرستی (ایمان نادرست) به بی‌بندوباری (رفتار نادرست) می‌انجامد.

الف) بت‌پرستی در شمال- دان

داستان با پسری به نام میکاه از قبیله افرایم آغاز می‌شود که ۱/۱۰۰ مثقال نقره از مادر خود می‌دزدد. او پول را به مادرش بر می‌گرداند و زن چنان شادمان می‌شود که از آن بتی می‌سازد و به میکاه می‌دهد تا عبادتگاهی خصوصی در خانه خود برپا کند.

لاوی جوانی در جستجوی یک سرپناه به خانه میکاه می‌آید و میکاه بدو این فرصت را پیشنهاد می‌کند که پدر و کاهن وی باشد تا از این رهگذر درآمدی مرتب، خوراک و پوشاک نصیبش گردد. کاهن می‌پذیرد. بعدها قبایل دان که نتوانسته بودند زمینی را که خدا در جنوب برای‌شان تعیین کرده بود تصرف کنند، به شمال مهاجرت کردند. وقتی رهبران‌شان در این خانه که بت و کاهن داشت منزل کردند، به کاهن فرصت به‌جا آوردن مراسم مذهبی برای کل قبیله را با پول بیشتر پیشنهاد کردند و او هم پذیرفت.

بدین ترتیب، قبیله دان با تخطی از شریعت خدا به دام بت پرستی فرو لغزید. درست همان طور که یهودای اسخریوطی، یکی از ۱۲ شاگرد مسیح، پس از گناه بزرگش خود را گم و گور کرد، قبیله دان هم در کتاب مکاشفه ناپدید شده است. گناه با مردی آغاز می شود که از مادرش پول می دزدد، سپس به یک لای که کاهن خصوصی شده منتقل می گردد، نخست به یک خانواده و سپس به کل یک قبیله - بدون هیچ انتصاب یا اقتداری درست.

(ب) بی بندوباری در جنوب - بنیامین

داستان حتی بدتر هم می شود. لای دیگری از قبیله افرایم از بیت لحم در یهودا زنی صیغه ای برای خود اختیار می کند. زن او را ترک کرده به خانه پدری خود بازمی گردد. پس از چهار ماه، لای وارد بیت لحم می شود تا وی را با خود برگرداند. پدر دختر از لای خواهش می کند چند روزی را در خانه وی بماند تا اینکه سرانجام اجازه بردن زن را می دهد. از روز خیلی گذشته بود که آنها رهسپار می شوند و تنها شهری که می تواند منزلگاه آنان باشد اورشلیم است که در آن زمان شهری بت پرست بود. لای از ماندن در میان «بت پرستان» خودداری می کند، پس راه شمال را در پیش می گیرد تا به میان قبیله بنیامین برود و شباهنگام به جبعه می رسند. پیرمردی از سر مهمان نوازی آنها را دعوت می کند تا در خانه اش رحل اقامت بيفکنند. با این حال، زمانی که ایشان مشغول خوردن هستند، «مردان شرور شهر» مزاحم شده، از پیرمرد می خواهند لای را بیرون آورد تا با او آمیزش کنند. پیرمرد از پذیرش درخواست آنان سر باز می زند، و به جایش پیشنهاد می کند با دخترش بخوابند. سرانجام لای زن صیغه ای خود را به ایشان می دهد. بامدادان بدن بیجان زن را که تمام شب مورد تجاوز دسته جمعی قرار گرفته بود، بر درگاه می یابند.

لای بدن زن صیغه ای خود را ۱۲ پاره می کند و هر پاره را برای یکی از قبایل اسرائیل می فرستد. وقتی بنی اسرائیل درمی یابند که مردان قبیله بنیامین مرتکب جنایت شده اند، در صدد گرفتن انتقام از مقصران بر می آیند. بنیامینیان با شنیدن اتهام برمی آشوبند و از تسلیم آن مردان به اسرائیل خودداری می کنند.

در نتیجه جنگی داخلی آغاز می شود که تقریباً کل قبیله بنیامین را از بین می برد - تنها ۶۰۰ مرد بنیامینی باقی می ماندند. شهرهای شان ویران و همه زن ها و بچه های شان قتل عام می شوند. قبایل دیگر سوگند خورده بودند که دخترهای خود را به قبیله بنیامین به زنی ندهند، اما اکنون قبیله مزبور در آستانه انقراض قرار گرفته بود و دل بنی اسرائیل به حال آنها می سوزد و خودشان برای جلوگیری از وقوع این ضایعه راهی پیدا می کنند. آنها ۴۰۰ باکره از یابیش جلعاد برای همسری مردان بنیامینی می یابند، اما آنها به همسران بیشتری نیاز دارند. پس آنها نقشه ای زیرکانه می کشند. در شیلوه جشنی بر پا می کنند و به مردان بنیامینی اجازه می دهند دختران شان را ببرایند. بدین ترتیب، به لحاظ فنی به دست خود دختران خویش را به ایشان «نداده اند» و سوگندی که خورده اند نقض نشده است.

این داستان از هر جنبه دهشتناک است و در کنار داستان قبیله دان پایانی اندوهبار برای کتاب داوران می‌سازد.

هدف الاهیاتی یا غایی

پس از چنین داستان غم‌انگیزی، به موضوعی دلگرم‌کننده‌تر بازمی‌گردیم: بررسی هدف الاهیاتی کتاب. در نهایت تاریخ کتاب مقدس نوشته‌ای انسانی نیست، بلکه ثبت اقوال و اعمال خدا است که از طریق‌شان خود را به ما نشان می‌دهد.

پیشتر این نکته را مورد توجه قرار دادیم که خدا داور یا رهاننده قوم است، چراکه وی تنها کسی است که نام «داور» در این کتاب به او اطلاق گردیده. قهرمان واقعی اوست، و پیروزی زمانی به دست می‌آید که رهبران انسانی با او همکاری کنند.

با این حال، هرگاه این پرسش را مطرح می‌کنیم که «چه کسی کنعانیان را از سرزمین بیرون کرد، اسرائیل یا خدا؟» باید پاسخ بدهیم «هر دو»! می‌توانیم وضعیت را این‌گونه خلاصه کنیم: آنها بدون او نمی‌توانستند کاری انجام دهند؛ او بدون ایشان کاری انجام نمی‌داد. از یک سو خدا اعلان کرده بود که زمین را بدیشان خواهد داد و ساکنان آن را بیرون خواهد راند، اما از سوی دیگر لازم بود که اسرائیل به دستور او لبیک بگویند.

گذشته از این، در چند مورد می‌خوانیم که خدا مخالفان را بیرون نکرد، بلکه آنها را باقی گذاشت تا اسرائیل را بیازماید و جنگیدن را بدیشان بیاموزد. از عاموس درمی‌یابیم که خدا همزمان با بیرون آوردن اسرائیل از مصر، فلسطینیان را از کرت بدانجا آورد تا به اسرائیل آسیب برسانند.

بنابراین، در کتاب داوران خدایی را می‌یابیم که قوم خود را تنبیه می‌کند. او قوم را به شیطان تسلیم می‌کند تا عدالت خویش را ثابت کند، سپس / از شیطان می‌رهاند، تا رحمت خود را نشان دهد.

این اصل را در عهدجدید نیز می‌توان دید. البته در دعای خداوند، بندی هست بدین مضمون: «ما را در آزمایش میاور، بلکه از آن شریر رهاییمان ده». قدرت روح القدس می‌تواند بیماران را شفا دهد، اما در عین حال می‌تواند باعث بیماری شود؛ می‌تواند کور را بینا کند، اما می‌تواند مانع از دیدن چشمان سالم نیز بشود؛ می‌تواند مرده را زنده کند، اما می‌تواند مرگ‌آور هم باشد، چنانچه در مورد حنania و سفیره چنین شد. بالاترین مجازات برای اعمال انضباط کلیسایی سپردن عضو خطاکار به شیطان است، تا نیروی ویرانگر شریر بر جسم وی باعث شود که او به خود آمده روح خود را در روز دآوری نجات بخشد.

با وجود این، در همین زمان، خدا دعا‌های اسرائیل را می‌شنود و واکنش نشان می‌دهد. او به‌رغم ناطاعتی‌های مکرر آنها از بدبختی‌شان محزون می‌شود، او صبور و وفادار است. بدین ترتیب، می‌خوانیم که خدا چگونه با فرستادن رهبران مسح شده و هدایت عملیات - مانند

موارد جدعون و باراق- به دعا‌های ایشان پاسخ داد. میان خدا و انسان رابطه‌ای پویا می‌بینیم که هر یک بر دیگری تأثیر می‌گذارد.

با وجود این، توجه به این پویایی مهم هم نه تنها هدف این کتاب را توضیح نمی‌دهد، بلکه تا کتاب روت را هم مورد بررسی قرار ندهیم، مقصود آن به درستی روشن نمی‌شود. در این مرحله تنها چیزی که مشاهده می‌کنیم چرخه‌ای زننده از اسرائیل است که مدام گرفتار مشکل می‌شود و باز از مشکل بیرون می‌آید. هنوز نمی‌دانیم این چرخه به کجا خواهد انجامید. دلایل این مشکلات درونی اسرائیل را می‌توان به دو طریق توضیح داد:

۱- اعضای نسل دوم

قوم اسرائیل که اکنون سرگرم اشغال سرزمین موعود بودند فاقد آن شناختی بودند که نسل پیشین از خدا و کارهایی که در دوره نسل گذشته انجام داده بود، داشتند. آنها نمی‌خواستند خدا را بشناسند. در عوض کارهایی را انجام می‌دادند که در نظر خودشان درست بود، اما در نظر خدا ناپسند بود. هر کس برای خودش یک پا قانون‌گذار بود.

۱- رهبران نسل دوم

هیچ توالی بی‌وقفه‌ای در رهبری وجود نداشت. وقتی داوری می‌مرد، تا داور بعدی ظهور کند وقفه‌ای ایجاد می‌شد، و در خلال این وقفه مردم به همان رفتاری بازمی‌گشتند که مجازات الهی را به دنبال داشت. الگوی این چرخه با چنین عبارتی نشان داده می‌شود: «در تمام ایام آن داور... و واقع می‌شد چون داور وفات می‌یافت...». این با توالی سلسله‌های پادشاهی که بر اقوام دیگر حاکم بود- و ضامن تداوم و ثبات بود- بسیار فرق داشت. دیگر اینکه داوران تنها بر گروهی محدود فرمانروایی می‌کردند، نه بر قومی متحد. این مسئله پادشاهی بارها مطرح گردید.

۱. پیروان جدعون در پی پیرویش بر مدیانیان به او تخت پادشاهی را پیشنهاد می‌کنند. قوم از او خواستند تا بنیان‌گذار سلسله‌ای باشد. برخی چنین استدلال می‌کنند که او می‌بایست پیشنهاد مزبور را می‌پذیرفت، اما روشن است که هنوز زمانی که خدا برای پادشاهی در اسرائیل در نظر گرفته بود، هنوز فرا نرسیده بود. جدعون به قوم می‌گوید که مشکل‌شان اینست که به خدا به عنوان پادشاه خود نگاه نمی‌کنند.

۲. در پی جدعون رهبری در دستان شماری از افراد قرار می‌گیرد. /بیم‌لک از قوم می‌پرسد که آیا ترجیح می‌دهند او به تنهایی بر ایشان رهبری کند یا ۷۰ پسر جدعون به صورت دسته‌جمعی. وی چنانکه باید بر منصب داوری تکیه می‌زند و همه برادران خود را می‌کشد. همه چیز پیوسته بدتر می‌شود چون وی به جای اینکه به فکر سعادت مردم باشد، تنها در اندیشه سیراب کردن عطش قدرت خویش است، تا اینکه در نهایت در جنگی کشته می‌شود.

۳. در سرتاسر داوران این بندگردان را می‌خوانیم: «در آن ایام پادشاهی نبود...» و منظور این است که اگر پادشاهی بود، اوضاع بهتر می‌بود. بعداً باز هم به این موضوع باز خواهیم گشت. نکته‌ای که اکنون باید بدان توجه داشت این است که داوران به ما می‌گویند که نیازی مبرم به یک پادشاه وجود دارد. وقتی به سراغ کتاب روت می‌رویم با این پیام مثبت‌تر روبه‌رو می‌شویم که قرار است پادشاهی ظهور کند. روت توجه خود را به این پرسش معطوف می‌دارد که: «این پادشاه که خواهد بود؟»

روت

کتاب روت همزمان با کتاب داوران نوشته شد، اما به دشواری می‌توان میان این دو کتاب شباهتی پیدا کرد.

■ داوران دربرگیرنده داستان‌های مردمان بسیار است، روت تنها به چند نفر انگشت‌شمار می‌پردازد.

■ داوران کتاب نسبتاً بزرگی است، حال آنکه روت یکی از کوچکترین کتاب‌های عهدعتیق است.

■ داوران همه اسرائیل را پوشش می‌دهد، روت تنها شهری کوچک را.

■ گستردگی زمانی داوران ۲۰۰ سال است، روت تنها یک نسل.

روت مانند رمان‌های توماس هاردی مضمونی عاشقانه دارد که نمی‌باید از حد و اندازه‌های پاورقی‌های مجله فراتر رود. این کتاب مثل استنشاق هوایی تازه پس از خواندن داوران است. در داوران با قتل‌عام، تجاوز، تکه تکه شدن یک روسپی، جنگ داخلی، و کاهنان شرور روبه‌رو هستیم. روت در زمین یهودا و تنها به فاصله دو مایلی زمین بنیامین اتفاق می‌افتد، اما جوی کاملاً متفاوت بر آن حکمفرما است.

روت تنها ۴ باب دارد. دو باب نخست درباره دو زن است که از هم جدا نمی‌شوند، و دو باب بعدی در مورد دو مرد با نفوذ است. این چهار نفر، شخصیت‌های اصلی داستان را تشکیل می‌دهند.

۱- ضایعه مادر شوهر

۲- وفاداری عروس

۳- عشق خویشاوند فدیه دهنده

۴- تبار سلطنتی پادشاه

۱- ضایعه مادر شوهر

داستان با قحطی در اسرائیل آغاز می‌شود، که موجب مهاجرت سه مرد به موآب می‌شود. می‌توان حدس زد که قحطی مجازاتی از جانب خدا بوده است، چون این یکی از نشانه‌های

متعارف ناخشنودی خدا بود و این با مکانی که قرار است داستان در آن به وقوع بپیوندد. بیت لحم در عبری یعنی «خانه نان» - تضاد ایجاد می‌کند.

اگر آن خانواده از تاریخ اسرائیل درس گرفته بودند، می‌دانستند که جستجو برای یافتن خوراک بیرون از اسرائیل، همیشه به مشکلاتی منجر می‌شود، و گواه آن داستان‌های ابراهیم، اسحاق و یعقوب است، اما در این مورد که آنها برای خوراک نزد خدا دعا کردند، چیزی نوشته نشده است. بنابراین، نعومی و شوهرش راه شرق را در پیش گرفته از تپه‌های پیرامون دریای مرده گذشتند و روانه موآب شدند. به مرور زمان دو پسر آنها با دو زن موآبی ازدواج کردند. اوضاع بدتر شد. شوهر نعومی مرد و دو پسرش هم روانه دیار عدم گردیدند و از خود سه بیوه بر جای نهادند. در آن روزگار بیوه‌ها آینده‌ای غم‌انگیز و یأس‌آور داشتند. کل داستان از زمانی آغاز شد که مردان از توکل به خدا خودداری کردند. به جای اینکه از خدا بپرسند که چه اتفاقی در حال وقوع است و آنها چه باید بکنند، برای شرایط خود در پی یافتن راه‌حل‌های انسانی بودند. حتماً خدا به ایشان می‌گفت که قحطی بخشی از مجازات است، و تنها کافی است که آنها به‌سوی وی بازگردند تا باز به اندازه کافی خوراک داشته باشند. اما آنها حتی نخواستند از او بپرسند یا منتظر پاسخ او بمانند.

در نتیجه این بحران، نعومی تلخ شد. نام او در واقع، به معنای «خوشی» است، اما وقتی به اسرائیل بازگشت خویشانش نتوانستند وی را بازشناسند و خواست او را «مُره» یعنی تلخ صدا بزنند. او دو عروس خود را ترغیب به ماندن در موآب نمود، چون می‌دانست که بازگشت به یهودا یعنی امید کمتر برای ازدواج مجدد. مردان یهودا به ازدواج با زنان خارج از خاندان خود رغبت چندانی نداشتند.

عرفه با ماندن در موآب موافقت کرد و دیگر سخنی از وی به میان نمی‌آید. او خود چنین انتخاب کرد که دیگر در هدف خدا جایگاهی نداشته باشد. با این حال، روت با نعومی رفت و نامش به‌عنوان یکی از نیاکان خداوند ما عیسای مسیح در تاریخ ثبت شد. داستان به ما یادآوری می‌کند که خیلی چیزها به یک تصمیم کوچک بستگی دارد. روت به جزیی از تبار الهی مبدل گشت. به‌رغم این واقعیت که او هم غیریهودی بود و هم زن، نامش در نسب‌نامه عیسی در انجیل متی ثبت شده است.

۲- وفاداری عروس

روت شخصیتی بود که هم از زیبایی ظاهری بهره‌مند بود و هم از زیبایی باطنی. او در عین فروتنی کامل از نوعی جسارت برخوردار که بود مردان را به‌سوی خود می‌کشید. او وفادار، با روحی خدمتگزار بود، اما به هیچ وجه منفعل و توسری‌خور نبود.

روت نه تنها ترجیح داد با نعومی بماند، بلکه ماندن با قوم نعومی و خدای نعومی را هم پذیرفت. از قرار معلوم خدا با وجودی که داشت قومش را مجازات می‌کرد، برای او وجودی

واقعی بود. او در چهار موقعیت، به نعو می گفت: «آنچه به من گفتی برایت خواهم کرد.» وی با وفاداری اش نسبت به نعو می، محبت خود را به وی نشان داد. در زبان عبری برای «وفاداری» و «محبت» تقریباً از یک واژه استفاده می شود. محبتی که وفادار نباشد، محبت حقیقی نیست. به همین ترتیب، محبت عهد خدا برای قومش بدین معنا است که وی به رغم همه مشکلات کنار قومش می ماند.

گذشته از این، می خوانیم که روت در نظر خداوند «التفات» یافت. در عبری واژه «التفات» همان واژه «دلخواه» یا «محبوب» می باشد. او یکی از محبوبان خدا شد. از داستان پیداست که روت در بیت لحم نقل مجلس همگان شده بود، چون خداوند از ابراز مهر خود به روت هیچ ابایی نداشت.

۳- عشق خویشاوند فدیه دهنده

در نیمه دوم کتاب دو مرد تأثیرگذار وارد داستان می شوند، یکی بوعز و دیگری مردی که قرار بود پادشاه بشود.

بوعز مردی والا مقام و سخاوتمند بود. اجازه جمع آوری خوشه های باقی مانده غله از مزرعه پس از برداشت محصول توسط افراد بی بضاعت امری متداول بود، ولی بوعز به کارگزارانش دستور می داد تا کاری کنند روت به طور ویژه توشه بیشتری برای خود برچیند.

در کتاب روت به دو رسم دیگر اشاره شده که برای درک داستان باید آنها را مد نظر قرار دهیم. نخست رسم ازدواج مرد با زن برادر درگذشته اش است. در سال یوبیل، هر ۵۰ سال یکبار، همه دارایی ها به خانواده اولی که ۵۰ سال پیش صاحب آن دارایی بوده اند باز می گشت. از این رو لازم بود که پس از ۵۰ سال، نماینده ای مذکر از هر خانواده مدعی مالکیت آن دارایی ها شود. قانون ازدواج با زن برادر درگذشته می گفت که اگر شوهر زنی پیش از آنکه زن برای وی پسری بیاورد، بمیرد و نتواند میراثش را به نسل بعد بسپارد، برادر آن مرد باید همسر برادرش را به زوجیت خود درآورده از او پسری به دنیا بیاورد تا میراث برادر مرده در خانواده حفظ شود. البته، روت با کسی ازدواج کرده بود که به طور قطع مایملکی داشت، اما اکنون نه پسر داشت و نه شوهر، پس یکی از خویشاوندان شوهر مکلف بود با او ازدواج کند تا نام شوهر روت را حفظ نماید و نسلش تداوم یابد و در سال یوبیل مایملک شوهرش به خانواده بازگردد.

دومین قانونی که درکش ضروری است، رسمی اجتماعی بود. در آن روزگار یک دختر نمی توانست به مردی پیشنهاد ازدواج بدهد، اما این اختیار را داشت که تمایل خود را برای زناشویی با کسی نشان دهد و برای این کار روش های گوناگونی وجود داشت. یکی از این روش ها گرم کردن پاهای آن مرد بود! پس هنگامی که روت نزد پاهای بوعز دراز کشید و آنها را با ردای خود پوشاند، داشت تمایل خود را برای ازدواج با وی نشان می داد. این دو رسم توضیح می دهند که چگونه بوعز و روت با هم ازدواج کردند.

وقتی روت نزد پاهای بوعز خوابید، این نشانه‌ای آشکار از علاقه‌ی وی به آن مرد بود. بوعز از این که روت وی را برای همسری برگزیده مفتخر گردید، چراکه وی نه بزرگترین خویشاوند به‌شمار می‌رفت و نه جوان‌ترین. با این حال، برادر بزرگتر او کسی بود که می‌بایست دین قانونی خود را ادا نماید، پس باید اول حق انتخاب را به او می‌داد! برادر بزرگتر به روال مرسوم- یعنی درآوردن نعلین‌ها و دادن‌شان به بوعز، که معادل امروزی‌اش دست دادن در هنگام معاملات است- موافقت خود را اعلان کرد. دیگر مانعی بر سر ازدواج روت و بوعز وجود نداشت.

۴- تبار سلطنتی پادشاه

داستانی زیباست- یک داستان عاشقانه روستایی. اما باید از خود بپرسیم که در ورای این داستان خدا مشغول انجام چه کاری بود، چون بعید است که این کتاب صرفاً همچون میان‌پرده‌ای شاد در میان کلام خدا جای داده شود. روشن می‌شود که خدا در حال تدارک تباری سلطنتی برای پادشاه اسرائیل بوده است. حق انتخاب روت در پیوستن به نعومی و آمدن به میان قوم وی بخشی از حق انتخاب خدا بود، زیرا خداوند او را برگزیده بود تا جزیی از تبار سلطنتی پادشاه باشد.

در حقیقت، گرچه از دخالت مستقیم خدا در داستان هیچ سخنی به میان نمی‌آید، اما در کتاب بارها به او اشاره شده است، آنجایی که شخصیت‌های داستان از او می‌خواهند تا دیگران را برکت دهد. نعومی از خدا خواست روت را برکت دهد. دروگران از خدا خواستند بوعز را برکت دهد و بوعز هم در عوض ایشان را برکت داد. بوعز از خداوند خواست روت را به‌خاطر گزینشش برکت دهد. وقتی آنها از خدا سخن می‌گفتند، نام خدا یهوه، را به‌کار می‌بردند، همان نامی که در زبان ما عملکرد و مفهوم «همیشه» را دارد- خدا «همیشه» مهیاکننده من، «همیشه» در کنار، «همیشه» شفادهنده من است.

جالب توجه اینجاست که بوعز ذریت مستقیم یهودا، یکی از ۱۲ پسر یعقوب بود. از نسل تamar، که مورد تجاوز وی قرار گرفته آبهستن شد و این امر نشان می‌دهد که خدا می‌تواند باورنکردنی‌ترین شرایط را به‌عنوان بخشی از نقشه خود به‌کار ببرد. یعقوب در بستر مرگ درباره یهودا چنین نبوت کرد: «عصا از یهودا دور نخواهد شد. و نه فرمان‌فرمایی از میان پاهای وی تا شیلوه بیاید. و مرا و مرا را اطاعت امت‌ها خواهد بود.» این چندین سده پیش از آن است که ایشان به فکر داشتن پادشاه بیفتند، با وجود این، یعقوب به یهودا وعده داد که تبار سلطنتی از خاندان او برخواند خاست.

همچنین یاد می‌گیریم که مادر بوعز یک غیریهودی بوده است. راحاب فاحشه نخستین غیریهودی در زمین کنعان بود که خدای اسرائیل را پذیرفت. پس در اینجا با نسب‌نامه‌ای مختلط روبه‌رو هستیم. تamar مورد تجاوز قرار گرفت، راحاب غیریهودی و فاحشه بود، روت هم موآبی بود. با وجود این، همه آنان نیاکان خداوند ما عیسی مسیح به‌شمار می‌روند.

نویسنده داوران و روت کیست؟

اکنون زمان آن فرا رسیده که ببینیم چرا کتاب‌های داوران و روت به یکدیگر تعلق دارند، و به این پرسش نیز پاسخ دهیم که چه کسی آنها را نوشته و چرا؟
اغلب در پایان هر یک از کتاب‌های کتاب‌مقدس هدف از نگارش آن آشکار می‌شود. عبارت «و در آن ایام در اسرائیل پادشاهی نبود»، یعنی کتاب داوران و نیز کتاب روت پس از اینکه اسرائیل زیر فرمان پادشاهی درآمد، نوشته شده‌اند. همچنین از پایان کتاب روت معلوم است که داوود در زمان نوشته‌شدن کتاب هنوز پادشاه نشده بود، چون می‌خوانیم: «یسی پدر داوود بود»، نه «یسی پدر داوود پادشاه بود».

این دو حقیقت این نظریه را تقویت می‌کنند که کتاب در زمانی که پادشاهی بوده، اما پیش از پادشاهی داوود، نوشته شده است. تنها دوره زمانی که با این حقایق سازگاری دارد، دوره‌ای است که شاول پادشاه اسرائیل بود، چراکه داوود بلافاصله پس از شاول پادشاه شد. پس کتاب در زمانی نوشته شد که شاول، نخستین پادشاه اسرائیل – و انتخاب مردم – بر تخت نشسته بود. مردم شاول را به‌خاطر قامت و اندام ظاهری‌اش انتخاب کردند – نه بر اساس شخصیت یا توانایی‌اش.

اگر زمان نگارش کتاب را بدانیم، می‌توانیم این پرسش را هم مطرح نماییم که چه کسی نگارنده آن بوده است. سخنان سموئیل نبی در کتاب اول سموئیل با لحن به‌کار رفته در کتاب‌های داوران و روت مطابقت دارد. و این سبکی بود که وی با آن تاریخ قوم خدا را تعلیم می‌داد. بنابراین، به احتمال قوی سموئیل کتاب‌های داوران و روت را در یک مجلد در زمان پادشاهی شاول نوشته است.

هدف از نگارش این دو کتاب زمانی بیشتر روشن می‌شود که ما این پرسش را مطرح کنیم که شاول از کدام قبیله برخاست. پاسخ قبیله بنیامین است. کل پیام دو کتاب اینست که بنیامینیان بدگهرند، و در مقابل قبیله یهودا و اهالی بیت‌لحم آدم‌های خوبی هستند. به بیانی دیگر، این دو کتاب به این منظور نوشته شد که مردم را برای انتقال از شاول به داوود آماده سازد. سموئیل مخفیانه داوود را مسح کرده بود، اما لازم بود مردم را هم برای پذیرش وی به‌عنوان پادشاه به جای شاول که انتخاب خودشان بود، آماده کند.

وی از خوانندگان‌ش می‌خواهد مردمان پست بنیامین را با مردمان دوست‌داشتنی بیت‌لحم مقایسه نمایند. درست در پایان سموئیل نشان می‌دهد که یسی پدر داوود است، با علم به اینکه داوود پادشاه مسح‌شده خداست و قرار است وضعیت را به‌کلی متحول نماید.

در باب اول داوران نکته ریزی وجود دارد که این نظریه را تأیید می‌کند. هنگامی که قبیله یهودا وارد سرزمین موعود شد، شهر اورشلیم به قبیله بنیامین واگذار گردید. اما در همان ابتدای داوران می‌خوانیم که شهر هنوز «تا به امروز» در دستان یبوسیان است، و این اشاره‌ای تلویحی

است به اینکه بنیامین هرگز نتوانست آن را تصاحب کند. یکی از نخستین اقدامات داوود در مقام پادشاه، که در اول سموئیل ثبت شده تصرف شهر اورشلیم است. این امر تاریخ نگارش کتاب را روشن تر می سازد و هدف احتمالی نویسنده از نوشتن آن را، که تشویق قوم برای حمایت از داوود بوده، تأیید می نماید. موقعیت کتاب روت در کنار داوران، چشم اندازی بهتر از این دو شهر ارائه می دهد: بیت لحم، «خانه نان»، زادگاه داوود و اورشلیم که تحت اشغال یبوسیان بود، اما قرار بود به زودی پایتخت ملت شود.

امروزه از داوران و روت چگونه می توانیم استفاده کنیم؟

در عهدجدید پولس رسول به تیموتائوس می گوید که تمامی کتب مقدس الهام خداست و می تواند ما را «به جهت نجات حکمت آموزد». عیسی می فرماید که کتب مقدس بر او شهادت می دهند، پس پرسش ما این است که یک مسیحی باید داوران و روت را چگونه بخواند؟

داوران

فرد مسیحی می تواند از شخصیت های کتاب داوران درس های فراوانی بیاموزد. می توانیم از اشتباهاتی که داوران مرتکب شدند و نیز انتخابهای درستی که انجام دادند درس بگیریم. تک تک داستان ها برای همه ایمانداران ارزش دارند. ولی ما به داوران به عنوان سرمشق نگاه نمی کنیم. در حقیقت، عهدجدید چنین طرز رفتاری را منع کرده است. در عبرانیان ۱۲ می خوانیم آنانی که در باب ۱۱ از ایشان نام برده شده و برخی از آنها را همین داوران تشکیل می دهند، همگی تماشاگر ما هستند تا ببینند چگونه در میدان مسابقه می دویم و از نمونه حقیقی خود عیسای مسیح، که پیشوا و کامل کننده ایمان ماست و عمل رهایی بخشش تا جاودان باقی خواهد ماند، پیروی می کنیم.

لازم است کلیسا داوران را بررسی کند چون امروز هم ممکن است در کام همان گرداب هرج و مرج بیفتد و دست به کارهایی بزند که به نظر خودش درست است. کلیسا ممکن است در طلب «پادشاهی» ای دیدنی دچار اشتباه گردد و نقطه نظرات یا رهبری یک انسان را بر نقطه نظرات و رهبری مسیح رجحان دهد. حکومت از نوع مردم سالاری^۱ الیگارشیا یا خودکامه همه به رهبران بشری بستگی دارد، اما کتاب مقدس تعلیم می دهد که باید خدا سالاری^۲ حاکم باشد. رهبر ما هم انسان است و هم خدا؛ بر زمین بود و اکنون در آسمان است.

همچنین باید به یاد داشته باشیم که شخصیت خدا تغییرناپذیر، و امروز هم مانند زمان وقایع توصیف شده در کتاب های داوران و روت است. او قوم خود را دوست دارد، و این را با تأدیب کسانی که از راه او منحرف می شوند نشان می دهد. در عین حال او نقشه های خود را برای

1. Democracy; 2. Theocracy

خیریت ما به کار می برد. لازم نیست جزیی از یک چرخه نومییدی باشیم. می توانیم مسیر واقعی را تشخیص دهیم و از اهداف خدا پیروی کنیم.

روت

روت یکی از نخستین غیریهودیانی بود که خدای اسرائیل را پذیرفت. او تصویری است از همه ایماندارانی که در تبار سلطنتی هستند و به واسطه ایمان به عیسی، برادران او به شمار می روند.

این کتاب ما را به یاد عیسی می اندازد، چون اگر کلیسا را روت فرض کنیم، بوعز شبیه مسیح است. خویشاوند فدیة دهنده. کلیسا دنباله قوم خدا در عهدعتیق است. ما عروس هستیم و او داماد است. روت کتابی مجزا از عهدعتیق نیست، بلکه موضوعی را پوشش می دهد که در سراسر کتاب مقدس وجود دارد. کل کتاب مقدس داستانی عاشقانه است، که در نهایت با جشن شام بره در کتاب مکاشفه به پایان می رسد. داستان عاشقانه روت. بوعز تصویری کامل از مسیح و عروس غیریهودی اش، روت است.



اول و دوم سموئیل

مقدمه

کتاب‌هایی که در کتاب مقدس‌های ما اول و دوم سموئیل را تشکیل می‌دهند، در کتاب مقدس یهودی تنها یک کتاب هستند که در بخش «انبیای پیشین» گنجانیده شده‌اند. سموئیل ۱۵۰ سال تاریخ را پوشش می‌دهد و بازگوکننده مطالبی است که از نقطه نظر نبوتی برای خدا مهم بوده‌اند. این کتاب نام خود را از روی نبی‌ای که برجسته‌ترین نقش را در داستان داشته و احتمالاً نویسنده بیشتر آن هم بوده، گرفته است. کتاب مزبور تحولات بزرگ در تاریخ اسرائیل و ظهور داوود پادشاه بزرگ را که شهرتش تا امروز نیز در یادها مانده نشان می‌دهد.

زمینه متن

ابراهیم، پدر یهود، حدود ۲۰۰۰ سال پیش از مسیح می‌زیست؛ داوود پادشاه حدود ۱۰۰۰ سال پیش از مسیح بر تخت نشست. بنابراین، در زمانی که به این کتاب و ورود داوود به صحنه تاریخ می‌رسیم، از وعده خدا به ابراهیم مبنی بر اینکه به او ذریت و سرزمینی عطا خواهد کرد ۱۰۰۰ سال می‌گذشت. بر طبق جدول زمانی عهدعتیق که در قسمت نگاه اجمالی به عهدعتیق ارائه کردیم، کتاب سموئیل ثبت سومین تغییر در الگوی رهبری در طول تاریخ قوم اسرائیل است.

۱. از ۲۰۰۰ تا ۱۵۰۰ پ.م. هدایت اسرائیل با پاتریارخ‌ها بود: ابراهیم، اسحاق، یعقوب و یوسف (هرچند که در این مقطع هنوز یک ملت نبودند).
۲. از ۱۵۰۰ تا ۱۰۰۰ پ.م. رهبری آنها بر عهده انبیاء بود: از موسی تا سموئیل.
۳. از ۱۰۰۰ تا ۵۰۰ پ.م. آنها زیر رهبری پادشاهان قرار داشتند: از شائول تا زکریا.
۴. در ۵۰۰ سال منتهی به زمان مسیح کاهنان بر آنها رهبری می‌کردند: از یشوع تا حنا و قیافا.

تاریخ‌ها تقریبی هستند، اما یک شمای کلی به ما می‌دهند. سموئیل توصیف‌کننده دوره انتقال از انبیاء به امیران (یا پادشاهان)، یعنی ۱۵۰ سال منتهی به پادشاهی داوود است.

این دوره در تاریخ اسرائیل از اهمیتی ویژه برخوردار است. یهود از دوران سلطنت داوود به عنوان عصر زرین آرامش و رفاه یاد می‌کنند چون بیشتر زمین‌هایی را که خدا بدیشان وعده داده بود، تصرف کرده بودند. حتی حالا هم یهودیان سودای احیای آن روزگار را در سر می‌پرورانند، دورانی که یک پادشاه بر ملتی متحد و پیروز سلطنت می‌کرد. اما این همه خبر خوش نبود، و ما در کتاب سموئیل شاهد آغاز دوران انحطاطی هستیم که در اول و دوم پادشاهان ادامه پیدا می‌کند، تا اینکه اسرائیل هر آنچه را که در ۱۰۰۰ سال پیش به دست آورده بود، از دست می‌دهد.

پیش از اینکه ببینیم چگونه باید آنها را تفسیر نمائیم، به جزئیات داستان‌های اصلی کتاب سموئیل نگاهی خواهیم افکند، و این کار را با نگاهی اجمالی به محتوا و ساختار کتاب آغاز می‌کنیم.

ساختار

۱ - سموئیل - آخرین داور

- (i) حنا همسر آرزومند
- (ii) عیلی - کاهن رنجور
- (iii) اسرائیل - لشکر متکبر
- (iv) شائول - پادشاه مسح شده

۲ - شائول - نخستین پادشاه

- (i) یوناتان - پسر ماجراجو
- (ii) سموئیل - نبی خشمگین

(iii) داوود- رقیب ظاهری

درون

الف- شبان ساده

ب- نوازندهٔ چیره دست

پ- جنگاور بی‌مانند

بیرون

الف- درباری مظنون

ب- یاغی تحت تعقیب

پ- زندگی سربازی در تبعید

(iv) فلسطینیان- دشمنان سلطه‌جو

۳- داوود- بهترین پادشاه

(i) صعود پیروزمندانه

فراز

الف- قبیلهٔ تنها

ب- ملت آرام

پ- پادشاهی بزرگ

(ii) نزول غم‌انگیز

فرو

الف- مرد رسوا

ب- خانوادهٔ از هم پاشیده

پ- قوم ناراضی

۴- مؤخره

در این نمودار ساختاری، زندگی سموئیل و شائول در چارچوب روابطشان با سه نفر و یک گروه قومی توصیف شده است: سموئیل با حنا، عیسی، شائول و اسرائیل. شائول با یوناتان، سموئیل، داوود و فلسطینیان.

همان‌گونه که از نمودار برمی‌آید، زندگی داوود را می‌توان در چهار واژه جهت‌دار خلاصه کرد: درون، بیرون، فراز و فرود. «درون» و «بیرون» به لطف و توجه متغیر شائول به داوود اشاره دارد، «فراز» به حرکت داوود به سوی نقطه اوج قدرتش به عنوان پادشاه و «فرو» به سیر داوود به ژرفنای نومیدی دلالت می‌کند.

مضمون

۱- سموئیل - آخرین داور

(i) حنا - همسر آرزومند

کتاب با داستان حنا، مادر سموئیل آغاز می‌شود. شوهر او القانه دو همسر دارد: حنا، که بی‌اولاد است، باید طعنه‌های آن زن دیگر، فتنه را که فرزند دارد، تحمل کند. سال‌ها می‌گذرد و غم بی‌فرزندی حنا عمیق‌تر می‌شود. او به زیارت معبد شیلوه (مکانی که اسرائیل صندوق عهد را در آنجا نگاه می‌داشت) می‌شتابد و دعا می‌کند که اگر سرانجام خدا پسری بدو عنایت فرماید، وی را وقف خدمت خدا خواهد نمود. عیلی کاهن متوجه می‌شود که حنا دارد زیر لب سخن می‌گوید و می‌پندارد که او مست است. حنا برایش توضیح می‌دهد که به شدت آشفته است و عیلی هم او را با برکت خدا روانه می‌سازد. بعدها حنا آبستن شده پسری به دنیا می‌آورد که نامش را سموئیل می‌گذارد.

برای قدردانی از لطف خداوند نذر خود را ادا کرده سموئیل را نزد عیلی می‌برد تا در معبد خدمت کند. ۱۰۰۰ سال بعد مریم دقیقاً همین دعا را، هنگامی که فرشته به او می‌گوید که قرار است عیسی را به دنیا آورد، تکرار می‌کند. شادمانی و ستایش او که امروزه به «سرود تمجید» معروف است، بازتاب‌هایی از دعای حنا را در خود دارد.

(ii) عیلی - کاهن رنجور

سموئیل تحت نظارت عیلی کاهن به خدمت مشغول می‌شود. شبی سموئیل صدایی می‌شنود و با این پندار که عیلی او را صدا زده به نزد وی می‌دود، اما عیلی می‌گوید که او را صدا نکرده است. این اتفاق سه بار تکرار می‌شود تا اینکه کاهن متوجه می‌شود که این خداوند است که می‌خواهد با سموئیل صحبت کند. لحظه‌ای مهم است، چون در آن زمان مکاشفه نبوتی، از نوع گفتاری و دیداری با هم امری نادر بود.

بدین ترتیب، خدا به سموئیل ۱۲ ساله مسئولیت رساندن پیام داوری خدا را بر خاندان عیلی اعطا می‌نماید. خدا از رفتارهای زشت دو پسر عیلی و اغماض وی در مورد اعمال پسرانش خشمگین بود. پسران از موقعیت پرمسئولیت خود سوءاستفاده می‌کردند و از گوشت وقف شده به خدا می‌خوردند و با بعضی از زنانی که هدیه می‌آوردند، می‌خوابیدند. خدا می‌گوید که از آن به بعد، هیچ‌یک از اعضای خاندان عیلی به پیری نخواهد رسید، یعنی جوانمرگ خواهد شد. این برخورد سرآغاز خدمت نبوتی سموئیل بود، و البته آخرین باری نبود که وی کلامی از سوی خدا می‌آورد که شنیدنش دشوار بود.

(iii) اسرائیل - لشکر متکبر

داستان بعدی به شکست اسرائیل از فلسطینیان مربوط می‌شود. فلسطینیان قومی جنگ‌آزموده بودند که در ساحل غربی زندگی می‌کردند. بنی‌اسرائیل می‌پندارند که شکست‌شان به‌خاطر این بوده که صندوق عهد را در معبد گذارده با خود به جبهه نبرده بودند. از این‌رو دفعه بعد آن را با خود به صحنه نبرد می‌برند، اما باز متحمل شکستی سنگین می‌شوند، به طوری که ۳۰/۰۰۰ نفر از پیاده نظام خود را، که پسران عیلی نیز در میان‌شان هستند، از دست می‌دهند (بدین ترتیب، پیشگوئی مربوط به مرگ زودهنگام آنان تحقق می‌یابد). فلسطینیان صندوق عهد را به غنیمت گرفته آن را به معبد خدایشان، داجون می‌برند. عیلی - که در این زمان پیرمردی فرتوت است - با شنیدن این خبر از صندلی خود به پشت می‌افتد و گردنش می‌شکند. با این حال، صندوق عهد برای فلسطینیان دردسراًفرین می‌شود. خدا بیماریهای هولناکی بر آنها فرو می‌فرستد و سرانجام مجبور می‌شوند آن را به وسیله یک ارابه و دو گاو که آن را می‌رانند نزد بنی‌اسرائیل بازگردانند. فلسطینیان از پی ارابه می‌آیند تا ببینند کجا می‌رود و مشاهده می‌کنند که سر بالایی بالا را پیش گرفته در مسیر اورشلیم حرکت می‌کنند.

سموئیل بنی‌اسرائیل را در مصفه جمع می‌کند و به ایشان می‌گوید که شکستهای پیشین ربطی به صندوق عهد ندارد و دلیلش خدایان بت‌پرستان است که ایشان آنها را می‌پرستند. بنی‌اسرائیل بتها را می‌سوزانند، و این بار در جنگ پیروز می‌شوند. این امر نشان‌دهنده اصلی است که در داوران بیان شده: هر وقت بنی‌اسرائیل از خدا ناطاعتی کنند، خدا دشمنی را برای شکست ایشان می‌فرستد، اما هر زمان که آنها توبه کرده و اوضاع را به حالتی که باید باشد باز گردانند، بر دشمنان‌شان پیروز می‌شوند. از این زمان به بعد بر شهرت سموئیل افزوده می‌شود، و به‌کار او به‌عنوان داور و نبی بسیار ارج می‌گذارند.

(iv) شائول - پادشاه مسح شده

آخرین کاری که سموئیل به‌عنوان نبی در میان عموم مردم انجام می‌دهد، مسح شائول به پادشاهی است. قوم از سموئیل می‌پرسند که چه می‌شود اگر آنها هم بتوانند مانند ملت‌های پیرامون‌شان پادشاهی داشته باشند. می‌دانند که خدا پادشاه‌شان است، اما پادشاهی می‌خواهند که بتوان او را دید. در آغاز سموئیل از شنیدن درخواست بنی‌اسرائیل برآشفته می‌شود، اما خدا به او یادآوری می‌کند که نباید ناراحت شود چون ایشان در واقع، خدا را رد کرده‌اند.

خدا به سموئیل می‌گوید که اگر قوم می‌خواهند پادشاه داشته باشند، باید برای پیامدهایش نیز آماده باشند. یک پادشاه قصر و لشکریان خواهد خواست، پس در پی تاجگذاری، بی‌درنگ شروع به گرفتن مالیات و سربازی می‌کند. به‌رغم همه این هشدارها، بنی‌اسرائیل بر

درخواست خود پافشاری می‌کنند و شائول را که مردی بلندبالا تر و خوش قیافه‌تر از دیگران بود، برمی‌گزینند.

۲- شائول- نخستین پادشاه

انتخاب شائول غیرعادی است. خدا به سموئیل می‌گوید مردی که قرار است برای پادشاهی مسح شود کسی است که در جستجوی الاغ‌هاست! پس وقتی شائول برای کمک گرفتن نزد سموئیل می‌آید، او می‌داند چه کند. به‌عنوان نشانه‌ای از مسح، خدا به شائول عطای نبوت می‌بخشد- هرچند اطلاعات ما در مورد این قضیه بسیار اندک می‌باشد. قوم شائول را در ۳۰ سالگی به‌عنوان پادشاه خود تأیید می‌کنند، و سموئیل که آخرین داور اسرائیل است، رهبری اسرائیل را به دستان او می‌سپارد. شائول کارش را خوب آغاز می‌کند. قوم از انتصاب او خوشنود هستند و او هم در همان ابتدا با شکست دادن عمونیان طعم کامیابی را می‌چشد. اما با توجه به شیوه رهبری‌اش به زودی پا در راهی اشتباه می‌گذارد.

(i) یوناتان- پسر ماجراجو

یوناتان پسر شائول در شکست دادن فلسطینیان نقشی به‌سزا دارد و شائول در بدو امر خیلی به او افتخار می‌کند. با این حال، یوناتان مرتکب اشتباهی شده بدون اطلاع پدرش عازم نبردی دیگر می‌شود. پیروز می‌شود، اما شائول به موفقیت وی حسادت می‌کند و رابطه‌اش با یوناتان دچار بحران می‌شود.

در داستان بعدی، ایشان را باز در میدان جنگ می‌بینیم و شائول شتابزده چنین نذر می‌کند که هر کس را که آن روز پیش از گرفتن انتقام از دشمنانش لب به خوراک بزند، خواهد کشت. یوناتان بی‌خبر از این نذر، کمی غسل می‌خورد. بنابراین، شاهد وضعیت عجیبی هستیم که شائول در آن گرفتار شده. او پسر خود را به‌خاطر نافرمانی از دستوری که به گوشش نرسیده، به مرگ تهدید می‌کند. اگر مردان زیر فرمانش پادرمیانی نکرده بود، یوناتان جان خود را از دست داده بود.

(ii) سموئیل- نبی خشمگین

رابطه شائول با سموئیل هم خراب می‌شود. کار سموئیل به‌عنوان نبی این است که کلامی را که از خدا گرفته به شائول منتقل کند. یک بار به شائول سفارش شده بود که جنگ را شروع نکند تا سموئیل برسد و قربانی تقدیم نماید. وقتی آمدن سموئیل به میدان نبرد به تأخیر می‌افتد، شائول خودش قربانی را تقدیم می‌کند. سموئیل، خشمگین از این عمل متکبرانه، به او می‌گوید که سلطنتش به زودی به شخص دیگری منتقل خواهد شد.

دومین اشتباه بزرگ شائول هم در ارتباط با نافرمانی از کلام خدا می‌باشد. این بار خدا به او فرمان می‌دهد که همه عمالیقیان را به همراه مواشی و گله‌هایشان از بین ببرد، اما شائول اجاج،

پادشاه آنها و بهترین گاو و گوسفندان شان را نگه می‌دارد. سموئیل یک بار دیگر وارد صحنه می‌شود و درمی‌یابد که شائول باز از فرمان خدا سرپیچی کرده است. سموئیل بسیار خشمگین می‌شود، اجاج را در برابر مذبح خداوند می‌کشد، و به شائول می‌گوید که اطاعت از قربانی نیکوتر است. همچنین سموئیل به شائول می‌گوید که به خاطر بی‌اعتنایی‌اش به کلام خداوند، خدا نیز او را از پادشاهی رد کرده است. از آن روز تا زمان مرگ سموئیل، شائول دیگر سخنان سموئیل را نشنید. این داستان آموزنده است چراکه یادآوری می‌کند که مراسم مذهبی نمی‌تواند جایگزین پارسایی شود. به‌طور قطع این آغاز پایان نخستین پادشاه اسرائیل بود.

شائول که از مشورت سموئیل محروم شده، چاره‌ای برای دانستن اراده خدا ندارد و نمی‌داند که نبردهای اسرائیل به پیروزی خواهد انجامید یا شکست. با وجودی که در آغاز سلطنتش با بیرون راندن همه فالگیران و احضارکنندگان ارواح خداوند را خشنود ساخته بود، درست در واپسین روزهای فرمانروایی‌اش، کمی پس از مرگ سموئیل، ترتیب ملاقات با یکی از همین فالگیران را که هنوز در عین دور مشغول به کار است، می‌دهد. شائول به نزد آن زن می‌رود و روح سموئیل را برای آخرین گفت‌وگو فرامی‌خواند. به او گفته می‌شود که نبرد قریب‌الوقوع او با فلسطینیان پایان کارش خواهد بود.

(iii) داوود - رقیب ظاهری

داستان شائول با ورود داوود به حاشیه رانده می‌شود. داوود جوان وارد خدمت شائول می‌شود و می‌خوانیم که شائول او را بسیار دوست می‌دارد، اما پس از شروعی خوب، رابطه شائول با داوود به سرنوشت رابطه‌اش با یوناتان و سموئیل دچار می‌شود.

درون

الف - شبان ساده

ورود داوود به صحنه، در پی رد شدن شائول به عنوان پادشاه از سوی خدا صورت می‌گیرد. هرچند مقدر بود که شائول مدتی دیگر پادشاه بماند. خدا سموئیل را به خانه یسی می‌فرستد تا یکی از پسرانش را برای پادشاهی مسح کند، اما سموئیل تأیید خدا را بر هیچ یک از ایشان نمی‌بیند. تنها زمانی که هشتمین و کوچکترین پسر خانواده را از چراگاه به خانه فرامی‌خوانند خدا نشان می‌دهد که این همانی است که باید پادشاه بعدی شود. سموئیل داوود را پنهانی با روغن مسح می‌کند، اما سال‌ها می‌گذرد تا نهایتاً وی تاج بر سر گذارد.

ب - نوازنده چیره‌دست

در این زمان، وضعیت روانی شائول هم مانند وضعیت اخلاقی‌اش رو به وخامت می‌گذارد. می‌خوانیم که روح القدس او را ترک می‌کند و روحی بد بر وی مستولی می‌گردد. شائول غیرقابل

پیش‌بینی می‌شود، مردی که بدون لحظه‌ای درنگ از کوره درمی‌رود. مشاورانش درمی‌یابند که موسیقی یکی از چیزهایی است که می‌تواند او را آرام کند، از این‌رو داوود را که به مهارت در نواختن چنگ مشهور است به دربار می‌آورند و روح شائول با موسیقی آرامش می‌یابد.

پ- جنگاور بی‌مانند

داستان داوود و جلیات یکی از معروف‌ترین داستان‌های کتاب مقدس است. داستان پیکار نابرابر قرن، از آن نوع داستان‌هایی که یهودیان آن را بسیار دوست می‌دارند: بلندی قامت جلیات ۹ فوت و ۶ اینچ بود، و داوود تنها چوپانی نوجوان بود. رسم سپاهیان متخاصم بر این بود که هر کدام از طرفین پهلوانی را انتخاب می‌کردند تا با پهلوان سپاه دشمن به نبرد تن به تن بپردازد. هر کس که در نبرد پیروز می‌شد، پیروزش به حساب کل سپاهیان وی گذاشته می‌شد و بدین ترتیب، از خونریزی بیشتر جلوگیری می‌کردند.

تا این مرحله از داستان شائول از نقش خود به‌عنوان «پهلوان» قوش کناره‌گیری کرده است و پس از اندکی بحث، به داوود اجازه می‌دهد از سوی اسرائیل به جنگ با جلیات برود. داوود به‌رغم همه برتری‌های حرف، یقین دارد که خدا به وی پیروزی خواهد بخشید. او ایمان دارد که جنگ از آن خداوند است و پیروزی وی، قدرت خدا را به همه جهان نشان خواهد داد. داوود درست مانند زمانی که در کار شبانی بود، فلاخنی برمی‌دارد و تنها با پرتاب یک سنگ از پنج سنگی که برداشته بود، جلیات را می‌کشد و فلسطینیان تارومار می‌شوند.

بیرون

الف- درباری مظلون

شائولی که به پسر خود حسادت می‌کرد، حال با این قهرمان تازه چه خواهد کرد؟ او می‌شنود که مردم سرودخوانان می‌گویند شائول هزاران نفر را کشت و داوود ده‌ها هزار نفر را. داوود به یک قهرمان بزرگ ملی تبدیل می‌شود و شائول هم از او متنفر می‌گردد. از آن به بعد جان داوود در خطر است. داوود برای آرام کردن فکر پریشان شائول به نواختن موسیقی ادامه می‌دهد، اما زمان‌هایی هست که شائول چنان عصبانی است که به‌سوی داوود نیزه پرتاب می‌کند.

بعدها شائول برای کشتن داوود دسیسه می‌چیند، نخست به او پیشنهاد همسری با دخترش میرب را در ازای شکست دادن فلسطینیان، می‌دهد. داوود از پذیرش آن دختر خودداری می‌کند و وقتی فلسطینیان را بدون اینکه آسیبی ببیند مغلوب می‌سازد، نقشه‌های شائول نقش بر آب می‌شود. بعدها داوود با میکال، دختر دیگر شائول ازدواج می‌کند.

سپس شائول از یوناتان می‌خواهد تا دست خود را به خون داوود بیالاید، اما یوناتان و میکال طرف داوود هستند، و در دوره دسیسه‌های متعدد داوود را از نیت شائول آگاه می‌سازند.

ب- یاغی تحت تعقیب

روشن است که داوود چاره‌ای جز ترک قصر ندارد، پس به رامه گریخته و در خانه سموئیل پنهان می‌شود. آنگاه اتفاقی فوق‌العاده می‌افتد و زمانی که شائول و مردانش می‌خواهند داوود را دستگیر کنند، روح خداوند بر ایشان قرار می‌گیرد و همگی نبوت می‌کنند و نمی‌توانند نقشه خود را به اجرا درآورند.

یوناتان به همیاری خود نسبت به داوود ادامه می‌دهد و آنها با هم عهد می‌بندند که به موجب آن یوناتان متعهد می‌شود بدون توجه به اینکه پسر شائول است، تابع داوود باشد. او شاهزاده‌ای است که به نفع شبانی جوان کناره‌گیری می‌کند. کتاب مقدس این دوستی استثنایی را به تصویر می‌کشد. در کلام آمده که هرگز محبتی که میان داوود و یوناتان بود، میان هیچ دو مردی دیده نشده است.

اخیملک کاهنی که در نوب خدمت می‌کند، داوود را با نان تقدیمی (وقف شده) سیر می‌کند و شمشیر جلیات را هم به او می‌دهد. او رو به غرب کرده به‌سوی جت می‌گریزد و در آنجا پادشاه فلسطین او را وارث مسلم می‌شناسد و داوود مجبور می‌شود تظاهر به دیوانگی کرده جان خود را نجات دهد.

در عدولام ۴۰۰ نفر یاغی گرد داوود جمع می‌شوند. او والدین خود را برای در امان ماندن به موآب به خانه مادر پدر بزرگ خود می‌فرستد و نبی‌ای به او می‌گوید که به یهودیه بازگردد. شائول که در حین تعقیب داوود از بیابان عین جدی سردرمی‌آورد، برای قضای حاجت وارد غاری می‌شود، غافل از اینکه داوود در همان غار است. داوود انتهای ردای شائول را می‌برد. وقتی شائول خارج می‌شود، داوود صدایش می‌کند. شائول از شنیدن صدای داوود جا می‌خورد، چون می‌فهمد که او در غار بوده و می‌توانسته وی را بکشد، پس موقتاً توبه می‌کند. اما طولی نمی‌کشد که تعقیب داوود را از سر می‌گیرد.

داوود در بیابان معون با زنی ملاقات می‌کند که بعدها همسرش می‌شود. نابال از مهمان‌نوازی در حق داوود و مردانش سر باز می‌زند. با این حال، همسرش ابیجایل برای‌شان خوراک می‌آورد و خانواده‌اش را از تلافی داوود می‌رهاند. نابال اندکی پس از این رویداد می‌میرد و داوود با ابیجایل ازدواج می‌کند.

پ- زندگی سربازی در تبعید

شگفت‌آورترین بخش داستان داوود آنی است که اغلب از رویش می‌گذرند. داوود از بیم آنکه شائول عاقبت بر او دست یابد، خود و مردانش را به‌عنوان نیروی مزدور در اختیار فلسطینیان، بزرگترین دشمن اسرائیل قرار می‌دهد. طولی نمی‌کشد که ایشان به هم‌پیمانان مورد اعتماد فلسطینیان تبدیل می‌شوند.

(iv) فلسطینیان - دشمنان سلطه‌جو

فرجام کار شائول زمانی فرا می‌رسد که بنی‌اسرائیل با فلسطینیان درگیر جنگ می‌شوند. گرچه داوود و مردانش مزدوران فلسطینیان هستند، اما رهبران فلسطینی آنها را از این نبرد به‌خصوص معاف می‌دارند، چراکه نگرانند که اگر داوود و مردانش را به جنگ قوم خودشان بفرستند، ممکن است دیگر نسبت به ایشان وفادار نمانند. در هر صورت نیازی هم به داوود نداشتند. بنی‌اسرائیل متحمل شکستی سخت می‌شوند و همان‌گونه که سموئیل پیش‌گویی کرد، شائول و یوناتان کشته می‌شوند. شائول زخمی وقتی می‌فهمد که امیدی به زنده ماندنش نیست، خود را بر شمشیرش انداخته می‌میرد. بدین ترتیب، کتاب سموئیل با مرگ یکی از مبهم‌ترین شخصیت‌های کتاب مقدس به اتمام می‌رسد.

۳- داوود - بهترین پادشاه

(i) صعود پیروزمندانه

فراز

الف - قبیله تنها

در نوزده باب نخست کتاب دوم سموئیل شاهد صعود پیروزمندانه داوود هستیم. این کتاب با سوگواری داوود به‌خاطر مرگ شائول و یوناتان آغاز می‌شود که دربرگیرنده کلماتی تکان‌دهنده است که خواننده را به یاد دوستی عمیق داوود و یوناتان می‌اندازد. با این حال، میان خاندان داوود و خاندان شائول نبردی در جریان است که هر دم آتش آن تیزتر می‌شود و با داستان‌هایی از قتل و کین‌خواهی همراه است. ابنیر سردار لشگر شائول به نفع داوود تغییر موضع می‌دهد و بنیامین را هم با خود همراه می‌کند، با وجود این، ملت از هم پاشیده است.

ب - ملت آرام

قبیله یهودا در حبرون، در جنوب اسرائیل تاج بر سر داوود می‌گذارند و او ۷ سال در آنجا می‌ماند. سرانجام اختلافات مردم را فیصله داده همه را در قالب یک ملت متحد می‌سازد، که البته گرفتن اورشلیم از دستان یبوسیان در این امر بی‌تأثیر نیست. یبوسان متقاعد شده‌اند که اورشلیم از معرض حمله در امان است، اما داوود با ورود از طریق پلکانی که درون شهر به چشمه بیرون شهر راه داشت، آنجا را تسخیر می‌کند.

شایان توجه است که اورشلیم نه تنها به خاطر داشتن استحکامات نظامی عالی و محصور بودن به صخره‌ها از سه طرف، بلکه بدین خاطر که در منطقه‌ای «بی‌طرف»- میان یهودا (قبیله‌ای که داوود را مورد پشتیبانی قرار می‌داد) و بنیامین (قبیله شائول)- قرار دارد، مناسب‌ترین گزینه برای پایتختی است. از این رو برای تعیین پایتخت سیاسی مناسب‌ترین جا بود چون نه یهودا می‌توانست مدعی مالکیت آن شود و نه بنیامین.

پ- پادشاهی بزرگ

کتاب دوم سموئیل به شرح پیکارهای موفقیت‌آمیز داوود بر فلسطینیان، عمونیان و ادومیان که منجر به ضمیمه شدن خاک ایشان به یک امپراتوری پهناور می‌شود، ادامه می‌دهد. برای اولین (و آخرین) بار، تقریباً تمامی سرزمین‌هایی را که خدا به اسرائیل وعده داده بود، به تصرف درمی‌آورند. اسرائیل در نقطه اوج تاریخ خود قرار داشت. با این حال، داوود حتی در آن زمانه کسب موفقیت‌های شخصی حواسش به خاندان شائول هست و مفیوشست، پسر لنگ یوناتان را که از هر دو پا علیل بود مورد عنایت قرار می‌دهد.

(ii) نزول غم/نگیز

فروود

الف- مرد رسوا

سقوط داوود از یک بعد از ظهر سرنوشت‌ساز آغاز می‌شود. لشکریان برای نبرد با بنی‌عمون بیرون رفته‌اند و داوود، که قاعدتا باید رهبری ایشان را بر عهده داشته باشد، در خانه مانده و از پنجره قصر بیرون را تماشا می‌کند. ناگهان متوجه بتشیع، همسر همسایه‌اش می‌شود که بر بام خانه‌اش سرگرم استحمام است، و از آنچه می‌بیند خوشش می‌آید. او پشت سر هم پنج فرمان از ده فرمان را زیر پا می‌گذارد. به زن همسایه خود طمع می‌ورزد، در مورد همسایه خود شهادت دروغ می‌دهد، زن او را می‌دزدد، با او زنا می‌کند و سرانجام ترتیب قتل شوهر او را می‌دهد. داستانی دهشتناک است و درست از همان بعد از ظهر به بعد، ملت در سراشیبی سقوط می‌افتد. بیش از ۵۰۰ سال بعد، آنان هرآنچه را که خدا بدیشان داده بود از دست می‌دهند.

بتشیع آبستن می‌شود، داوود در صدد پنهان‌کاری برمی‌آید و نهایتاً ترتیبی می‌دهد تا اوریا، شوهر او، در جنگ کشته شود. نوزاد می‌میرد و داوود بتشیع را به عنوان همسر خود به قصر می‌آورد. باز بتشیع آبستن می‌شود، اما این بچه زنده می‌ماند و نام او را سلیمان (یعنی «آرامی») می‌گذارند. اما داوود دیگر روی آرامی نمی‌بیند. یک سال بعد، خدا ناتان نبی را به نزد داوود می‌فرستد تا با استفاده از یک مثل گناهش را بدو گوشزد نماید و داوود به سنگینی گناه

خویش پی می‌برد. مزمور ۵۱ دعای اعترافی است که در پی این مکاشفه بر زبان داوود جاری می‌شود.

ب- خانواده فروپاشیده

چنین به نظر می‌رسد که رفتار غیراخلاقی داوود نقش یک کاتالیزور را ایفا کرده وضعیت خانوادگی وی را دستخوش وقایع ناخوشایند قرار می‌دهد. بزرگترین پسرش امنون، به یکی از خواهران خود تمار تجاوز می‌کند. خبر به گوش پسر دوم داوود، ابشالوم رسیده، دو سال بعد انتقام خود را می‌گیرد.

ابشالوم میان مردم از چنان محبوبیتی برخوردار می‌گردد که داوود ناچار از اورشلیم می‌گریزد. وی بار دیگر خود را در تبعید می‌یابد.

ابشالوم، بر طبق پیشگویی ناتان نبی، با همسران داوود بر بام قصر می‌خوابد و در برابر دیدگان مردم با ایشان زنا می‌کند. نبرد آتی به مرگ ابشالوم می‌انجامد، اما داوود پریشان حال است و آرزو می‌کند که ای کاش خودش می‌مرد.

پ- قوم ناراضی

خصومت دیرینه در خاندان داوود، بر کل ملت اثر می‌گذارد. به‌رغم امپراتوری پهناوری که اکنون زیر فرمان دارند، دیگر از رهبری داوود خشنود نیستند. پایتخت در جنوب است و مردم شمال احساس نادیده گرفته شدن می‌کنند. با امتناع یک بنیامینی به نام شبع از به رسمیت شناختن پادشاهی داوود و سر به شورش برداشتن وی، نگرانی‌ها به اوج خود می‌رسند. داوود شورش را سرکوب می‌کند، اما احساس خشم در او باقی می‌ماند.

۴- مؤخره

نویسنده در فصلهای پایانی کتاب صنعتی ادبی به‌کار برده، بدین ترتیب، که مطالب مؤخره بر طبق مضامین مربوطه تنظیم شده‌اند. ساختار را می‌توان به ۶ بخش تقسیم نمود و تحت عناوین الف ۱، ب ۱، پ ۱، پ ۲، ب ۲، الف ۲ نامگذاری کرد و بخش‌های الف ۱، الف ۲، ب ۱ و ب ۲، پ ۱ و پ ۲ مضامین مشترکی دارند.

الف ۱ میراثی از گذشته

کل اسرائیل به مدت سه سال گرفتار قحطی می‌شوند. خدا به داوود می‌گوید که این قحطی تاوان کشتاری است که شائول از جبعونیان کرد، همان قومی که اسرائیل به آنها قول داده بود کاری به کارشان نداشته باشد. جبعونیان خواستار مرگ هفت نفر از اعقاب شائول به‌عنوان غرامت این حرمت‌شکنی می‌شوند و داوود هم آن هفت نفر را بدیشان تسلیم می‌کند.

ب ۱ مردان داوود

گزارش کوتاهی از «غول اوژن» های داوود وجود دارد. مردانی که دوشادوش وی جنگیدند و در یک سلسله نبرد با فلسطینیان، برایش پیروزی به ارمغان آوردند.

پ ۱ مزامیر داوود

یکی از بزرگترین مزامیر به ثبت چگونگی رهانیدن داوود از دست دشمنانش توسط خدا اختصاص یافته است. وی می نویسد که خدا صخره، قلعه و رهاننده اش می باشد. سخنان مردی که می تواند به گذشته برگشته، زندگی عجیب خود را از نظر بگذرانند و به خاطرش خدا را شکر کند.

پ ۲ واپسین سخنان داوود

این گفته ها همچون مزموری بازتاب احساس داوود نسبت به روح خداست که الهام بخش نگارش سرودهایی بود که در طی سده ها سراییده شده اند و شاید بزرگترین میراث داوود به شمار آیند.

ب ۲ تقدیرهای بیشتر به خاطر شجاعت

داوود مردانی را که وی را در جنگها همراهی کرده بودند، از جمله سه نفری که مخفیانه به بیت لحم رفتند تا از آنجا برای داوود آب بیاورند، مورد قدردانی و احترام قرار می دهد و نام شان را ثبت می کند.

الف ۲ داوری خدا دوباره بر اسرائیل فرود می آید

شیطان داوود را در پایان عمرش وسوسه می کند تا مردان جنگاور اسرائیل را سرشماری کند. انگیزه او غرور است و خدا هم این عمل او را بی مکافات نمی گذارد. جاد نبی مأمور می شود تا نارضایتی خدا را اعلام کند و سه گزینه پیش رویش بگذارد: سه سال قحطی، سه ماه گریز از دست دشمنان، یا سه روز وبا. او گزینه سوم را انتخاب می کند و ۷۰/۰۰۰ نفر از قوم در اثر وبا می میرند.

داوود نزد خدا استغاثه می کند تا وبا پایان یابد و خدا به او می گوید که در خرمگاه ارونه یبوسی، زمینی هموار بر فراز شهر اورشلیم، قربانی ای تقدیم کند. او قربانی را تقدیم می کند و وبا متوقف می شود. داوود زمین خرمگاه را مکانی ایده آل برای ساختن معبدی برای خداوند می یابد. ارونه می خواهد زمین را رایگان بدو تقدیم نماید، اما داوود می گوید که اگر بهای آن را نپردازد، قربانی اش در نظر خداوند بی ارزش خواهد بود و بر

خرید زمین پافشاری کرد. کتاب‌های پادشاهان به شرح ساخته‌شدن معبد در همان زمین می‌پردازند.

خدا به داوود اجازه نمی‌دهد که خودش معبد را بسازد چون به قول خدا «دستانش به خون آغشته» بوده است. معبد باید توسط کسی ساخته شود که مرد صالح باشد. بدین ترتیب، معبد اورشلیم، که به معنای «شهر سلامتی» است، توسط پسر داوود، سلیمان ساخته شد. گرچه داوود نقشه را کشیده و کارگران و مصالح را فراهم نمود، اما این پسرش سلیمان بود که پروژه معبد را انجام داد.

سموئیل را باید چگونه بخوانیم؟

در نگاه گذرایمان به کتاب‌های سموئیل تا بدین جای کار از ارائه نحوه صحیح خواندن آن خودداری کردیم. همه خوانندگان با انتظاراتی معین به سراغ این کتاب می‌روند، اما اگر می‌خواهیم آن را درست بفهمیم و درست تفسیر کنیم، مهم این است که کتاب مقدس را همان‌گونه که منظور نظر بوده بخوانیم. سموئیل هم از این قاعده مستثنی نیست. برای خواندن هر مجموعه از داستان‌های کتاب مقدس شش سطح متفاوت وجود دارد و گزینش سطح درست از اهمیت بسیاری برخوردار است.

۱- حکایتی (داستان‌های جالب)

- (i) کودکان
- (ii) بزرگسالان

۲- اصالت وجودی (پیام‌های شخصی)

- (i) هدایت
- (ii) تسلی

۳- زندگینامه‌ای (بررسی شخصیت)

- (i) فردی
- (ii) اجتماعی

۴- تاریخی (تحول ملی)

- (i) رهبری
- (ii) ساختار

۵- انتقادی (اشتباهات احتمالی)

(i) نقد «نسخ کتاب مقدس»

(ii) نقد «تاریخی- ادبی»

۶- الاهیاتی (تسلط آینده‌نگرانه)

(i) عدالت- مجازات

(ii) رحمت- رهایی

۱- حکایتی

الف- کودکان

ساده‌ترین راه تمرکز روی جالب‌ترین داستان‌ها است. معلمان کانون شادی رویدادهایی را که بهتر با بچه‌ها ارتباط برقرار می‌کنند، برمی‌گزینند، و مثلاً داستان داوود و جلیات از بارزترین آنها است.

ماریا ماتیلدا پنستون، همین موضوع را این‌گونه بیان می‌کند:

خدا کتابی به ما داده پر از داستان‌هایی

که در گذشته برای قومش اتفاق افتاده.

با داستان یک باغ آغاز می‌شود

و با داستان شهر زرین به پایان می‌رسد.

داستان‌هایی برای پدران و مادران و کودکان،

برای سالمندانی که آمادهٔ آرمیدن هستند،

اما برای همهٔ آنانی که می‌توانند آنها را بشنوند یا بخوانند

داستان عیسی بهترین است.

بهره‌گیری از داستان‌ها با این روش از مزایایی برخوردار است، اما گزینشی است. معلمان برای بیرون آوردن جو از یکنواختی به سادگی می‌توانند معنای حقیقی رویدادی را که احساس می‌کنند ارزشمند است تحریف کنند و آن را تا سطحی که برای کودکان قابل فهم باشد پایین بیاورند.

ب- بزرگسالان

داستان‌های کتاب سموئیل بسیار خوب بازگو شده‌اند، از واژه‌های محدودی در آن استفاده شده و سبکی زیبا دارد. از آنجایی که بزرگسالان هم از داستانی زیبا لذت

می‌برند، بسیاری کتاب مقدس را فقط به خاطر ارزش داستانی‌اش می‌خوانند. کارگردانان سینما از گزینش داستان‌هایی چون داستان داوود و بتشیع برای پرده‌نقشه‌های بهره‌ها برده‌اند.

گرچه دست‌کم خواندن داستان‌ها خوب هستند، اما این رویکرد نکته‌ای اساسی را نادیده می‌گیرد. در سطح حکایتی، اهمیت ندارد که داستان‌ها حقیقی هستند یا نه. می‌توانند واقعیت، افسانه یا قصه‌ای خیالی باشند. هرچه باشند، باز می‌توان از داستان‌ها لذت برد و پیام اخلاقی آنها را درک کرد. با این حال، مشکل بزرگ اینجا است که حقیقی یا غیرحقیقی بودن داستان اهمیت دارد، چون همین داستان‌های کوچکتر بخشی از داستان بزرگ کتاب سموئیل را تشکیل می‌دهند، که به نوبه خود در داستان کلی نجات از جایگاهی حساس برخوردار می‌باشد. اگر نسبت به انجام اموری که در کلام خدا به انسان‌ها نسبت داده شده، تردید داشته باشیم، چطور می‌توانیم مطمئن باشیم که خدا هم آن اموری را که به وی نسبت داده شده، انجام داده است؟ تأیید یا عدم تأیید اعمال انسانی و الهی در گرو یکدیگرند.

۲- اصالت وجودی

الف- هدایت

من بارها وسوسه شده‌ام که مطالعه داستان‌های کتاب مقدس را «روش طالع‌نما» بنامم، چون برخی هستند که هر روز کتاب مقدس را به این امید می‌خوانند تا از آن مطلبی سازگار با اوضاع و احوال خود بیابند! به‌ندرت پیش می‌آید که یک آیه یا عبارت در زندگی افراد نقشی اساسی بازی کند، اما این روش بیش از آنکه درست بودنش مد نظر باشد، خود گویای توانایی خدا برای هدایت ما با بهره‌گیری از هر وسیله‌ای است که مایل باشد. روش مزبور این واقعیت را به‌کلی نادیده می‌گیرد که اکثر آیه‌ها هیچ ربطی به موقعیت خاصی که شخص در آن قرار گرفته، ندارند. داستانی قدیمی هست در مورد مردی که برای گرفتن هدایت کتاب مقدس خود را باز می‌کرد و انگشت خود را اتفاقی روی آیه‌ای می‌گذاشت. روزی انگشتش روی آیه‌ای قرار گرفت که می‌گوید: «یهودا رفت و خود را حلق‌آویز کرد.» او که راضی نشده بود باز به دنبال آیه‌ای دیگر گشت و این بار روی این آیه انگشت گذارد: «برو و تو نیز همچنان کن!»

اگر کتاب مقدس را برای گرفتن پیامی شخصی می‌خوانیم، با آیه‌ای که در اول سموئیل آمده، آنجایی که سموئیل به عیلی می‌گوید، «مردی پیر در خانه تو نخواهد بود»، چه خواهیم کرد؟ این امر قرن‌ها بعد با یکی از اعقاب عیلی، یعنی ارمیای نبی سازگار می‌باشد که چون قرار نبود عمر زیادی داشته باشد، خدمتش را در ۱۷ سالگی آغاز کرد. اما این برای ما هیچ کاربردی ندارد. یا بیایید آیه‌ای دیگر را در نظر بگیرید: «... و سموئیل اجاج را به حضور خداوند در جلجال پاره پاره کرد.» این آیه را چگونه می‌توان به‌کار برد؟

من این روش را از این جهت به ریشخند می‌گیرم که اطمینان دارم که نباید این به علت اصلی برای خواندن داستان‌های کتاب مقدس تبدیل شود. اگر کتاب‌های سموئیل را با این روش بخوانیم، چیز زیادی دستگیرمان نمی‌شود. باید هر متن را در زمینه‌ای که در آن نوشته شده بخوانیم تا معنای صحیح و دقیق آن را درک کنیم. اگر تنها در پی متونی باشیم که متناسب با شرایط خودمان باشند، حجم کلانی از کتاب مقدس را از دست خواهیم داد.

ب- تسلی

در گذشته افراد دیندار به منظور دلگرمی گرفتن برای رویارویی با زندگی از «بسته‌های وعده» استفاده می‌کردند. هر «وعده» کتاب مقدس روی کاغذی لوله‌شده چاپ می‌شد و هر روز یکی از آنها را با انبرک به‌طور اتفاقی از جعبه بیرون می‌کشیدند. لازم به ذکر نیست که همه این آیه‌ها از زمینه کتاب مقدسی خود بیرون کشیده شده بود و اغلب هیچ ربطی با شرایط نداشت. برای مثال، «اینک هر روزه با شما هستم»، در زمینه متنی قرار دارد که می‌گوید: «پس بروید و همه امت‌ها را شاگرد سازید»، و اگر مشغول انجام این فرمان نیستیم نباید مدعی آن وعده هم باشیم. حتی بدون چنین جعبه‌ای هم می‌توان کتاب مقدس را به همان روش خواند و به دنبال آیه‌ای گشت و آن را به نفع خود بیرون کشید. در کتب تاریخی کتاب مقدس، مانند سموئیل و پادشاهان کمتر می‌توان چنین مواردی را یافت. این کتاب‌ها گنجینه‌های باارزش خود را در اختیار کسانی می‌گذارند که همه آنها را به‌طور کامل می‌خوانند، و در پی یافتن و دانستن این مطلب هستند که احساس خود خدا در مورد ما چیست، نه اینکه احساس ما در مورد خودمان یا حتی در مورد او چیست.

۳- زندگینامه‌ای

الف- فردی

روش سوم متداول‌ترین روش در میان واعظان است. یکی از ویژگی‌های بزرگ کتاب مقدس شیوه صادقانه‌ای است که در ثبت شکست‌ها و موفقیت‌های شخصیت‌های اصلی به‌کار می‌برد. یعقوب در عهدجدید می‌گوید که کتاب مقدس به آینه‌ای می‌ماند که می‌تواند از طریق شخصیت‌هایی که پیرامون‌شان می‌خوانیم، ما را به خودمان نشان می‌دهد. می‌توانیم خودمان را با شخصیت‌های کتاب مقدس مقایسه می‌کنیم و بپرسیم، آیا ما نیز همان‌گونه رفتار کرده‌ایم.

با در نظر گرفتن این نکته، می‌توانیم توجه کنیم که چطور دو پادشاه نخست اسرائیل هر دو خوب شروع کردند و بد به پایان رساندند. با این حال شاول بدترین پادشاه شد و داوود بهترین.

در مورد شخصیت شائول چنین می‌خوانیم که او مردی به معنای دقیق کلمه یک سر و گردن از بقیه بلندتر و از ویژگی‌ها و مزیت‌هایی خاص برخوردار بود. می‌خوانیم که چطور روح خداوند بر او آمد و به مرد دیگری تبدیل شد. اما این را هم می‌خوانیم که در شخصیتش چه ایرادهای مهلکی وجود داشت، و تزلزل شخصیت او به روابط بد و حسادت نسبت به اشخاص مستعدی که پیرامونش بودند انجامید.

می‌توانیم شائول را با داوود مقایسه کنیم که کتاب مقدس او را «مردی موافق دل خدا» معرفی می‌نماید. هنگامی که سموئیل داوود را برمی‌گزیند، می‌خوانیم: «خداوند مثل انسان نمی‌نگرد، زیرا انسان به ظاهر می‌نگرد و خداوند به دل می‌نگرد.»

کلام خدا داوود را مردی توصیف می‌کند که اهل دشت و دمن و کار بدنی است، خوش قیافه و دلیر است. رابطه او با خدا در طی روزها و شب‌هایی که به تنهایی سرگرم شبانی بود، تورات را می‌خواند، دعا می‌کرد و خدا را به خاطر آفرینش و نجاتش حمد می‌گفت، شکل گرفت. این سال‌ها او را برای تبدیل شدن به مهمترین شخص در اسرائیل آماده کرد.

می‌توانیم توانایی‌های او را به‌عنوان یک رهبر مورد توجه قرار دهیم که پیش از گرفتن هر تصمیمی نظر خدا را جویا می‌شد. با وجودی که به‌عنوان پادشاه مسح شده بود، اما پیش از موعد مقرر برای تصاحب تاج و تخت اقدام نکرد، بلکه منتظر زمان خدا ماند. حتی در زمان پیروزی هم انسانی بزرگواری بود، از کشته شدن دشمنانش خشنود نمی‌شد و حتی از شنیدن خبر کشته شدن یکی از پسران بازمانده شائول برافروخته شد، در صورتی که شائول دشمنش بود. مردی بسیار بخشاینده بود، آدمی که افراد شجاع را مورد احترام قرار می‌داد. در کتاب سموئیل فهرستی از کسانی داریم که داوود آنها را مورد احترام قرار می‌داد.

بنابراین، داوود در نقطه مقابل شائول قرار داشت: او قلبی داشت که برای خدا می‌تپید و دیگر انسان‌های محترم را محبت می‌نمود. دل شائول با خدا نبود و از موفقیت نزدیکان خودش هم خوشحال نمی‌شد.

موارد قیاس دیگری هم وجود دارد: سموئیل و عیسی هر دو از تأدیب فرزندان خود عاجز بودند. یوناتان و ابشالوم هر دو شاهزاده بودند، اما رفتاری بسیار متفاوت داشتند. یوناتان پسر فداکار پادشاهی بد (شائول) بود که می‌خواست به رهبری داوود گردن بنهد. ابشالوم پسر خودخواه پادشاهی خوب (داوود) بود که می‌خواست تاج و تخت را از چنگ پدرش درآورد.

در سموئیل زنان شخصیتی دوست‌داشتنی برای بررسی دارند. حنا و ابیجایل هر دو ویژگی‌های جالب توجه‌ای از خود بروز می‌دهند. در مورد سرسپردگی حنا به خدا و هیجان او پس از آبستن شدنش می‌خوانیم. ابیجایل با جسارت به خرج دادن و تهیه خوراک برای مردان داوود، در حالی که شوهرش از پذیرایی از ایشان سر باز زده بود، از یک بحران جلوگیری کرد. او چنان داوود را تحت تأثیر قرار داد که اندکی پس از مرگ شوهرش، داوود وی را به همسری خویش برگزید.

ب- اجتماعی

همچنین می‌توانیم روابط میان افراد را مورد بررسی قرار دهیم. دوستی یوناتان و داوود یکی از ناب‌ترین و خدایندانه‌ترین دوستی‌هایی است که در لابلای صفحات کتاب مقدس پیدا می‌شود.

تعامل زجرآور و حتی تهدیدآمیز میان شائول و داوود نمونه‌ای اصیل از دشوار بودن برقراری روابط شخصی با کسی است که خلق و خویی ناپایدار دارد، مدام میان قبض و بسط در نوسان است و به‌ویژه که تأثیر ارواح شریر هم بر پیچیده‌شدن اوضاع بیفزاید.

کل داستان‌های داوود و زنان گوناگونی که در زندگی‌اش بودند، بینشی کامل در مورد روابط میان دو جنس مخالف ارائه می‌دهد. توانایی او در جلب علاقه و سرسپردگی مردانی که در زندگی‌اش وجود داشتند نیز با اجتماع معاصر بی‌ارتباط نیست.

پافشاری قوم برای انتخاب نخستین پادشاه‌شان و دلایلی که برای این انتخاب داشتند گویای تأثیری است که ظاهراً بر انتخابات عصر ما می‌گذارد.

پس این داستان‌ها در کنار اشارات فردی دارای معانی اجتماعی نیز هستند که از همه آنها می‌توانیم درس‌هایی ارزشمند بیاموزیم. اما همه این معانی فردی و اجتماعی هم نمی‌توانند حق مطلب را در مورد پیام اصلی متن ادا نمایند.

۴- تاریخی

الف- رهبری

چهارمین شیوه بررسی سموئیل، بررسی آن به‌عنوان تاریخ اسرائیل است. اسرائیل از یک خانواده به یک قبیله و سپس به یک ملت و در نهایت به یک امپراتوری توسعه پیدا کرد. همین شکوفایی تا سطح یک امپراتوری در طی ۱۵۰ سال، مضمون کتاب‌های سموئیل را تشکیل می‌دهد.

قوم از سر حسادت به اتحاد اقوام همسایه که زیر لوای پادشاهی قابل دیدن رهبری می‌شدند، از خدا درخواست کردند بدیشان پادشاهی عطا فرماید و از به هم پیوستن ۱۲ قبیله‌ای که در آن زمان به هم وابستگی داشتند، اتحادیه‌ای تحت رهبری خود تشکیل دهد.

سموئیل به قوم هشدار داد که هر اقدامی در جهت ایجاد تمرکز حکومت و دادن قدرت به دست یک پادشاه، برای آنها بهایی سنگین در پی خواهد داشت. قوم بر درخواست خود پای فشردند و دوره‌ای از تاریخ رقم خورد. خدا درخواست‌شان را اجابت فرمود، اما تأکید نمود که پادشاه اسرائیل نباید مانند پادشاهان دیگر ملل باشد. پادشاه اسرائیل باید نسخه‌ای از شریعت را نوشته، هر روز آن را بخواند، و برای قوم رهبری روحانی تدارک ببیند (صحبت از این تدارک

در سفر تثنیه نشان می‌دهد که خدا انتظار چنین تحولی را داشته است). از آن پس شخصیت ملت به پادشاه بستگی داشت.

ب- ساختار

انتقال از قالب فدرالی (اتحادیه‌ای متشکل از همه قبایل - م). به ساختار متمرکز، برای ملت چندان هم بی‌دردسر نبود. می‌توانیم کتاب سموئیل را از این جنبه بررسی کرده، مشکلاتی را که داوود با آنها روبه‌رو بود و مهارتش در غلبه بر آنها را مورد توجه قرار دهیم. می‌توانیم به نبوغ وی در مقام یک سازمان‌دهنده و مهارتش در مقام یک فرمانده زیر فرمان خدا برای هدایت قوم و رساندن ایشان به اوج آرامش و رفاه توجه نماییم. انتخاب اورشلیم به عنوان پایتخت یکی از چندین شاهکار وی در امر انتخاب محسوب می‌شود. آن شهر را از یبوسیان گرفته بودند، بنابراین، هیچ قبیله خاصی نمی‌توانست بر آن ادعای مالکیت داشته باشد.

در زمان داوود امپراتوری گسترش یافت، دشمنان گذشته به دول اقماری اسرائیل تبدیل شدند و برای اولین و آخرین بار همه زمینی را که خدا به ایشان وعده داده بود، فتح کردند. فلسطینیان دیگر اسباب زحمت آنان نبودند. اما دولت مرکزی نشان داد که عامل انحطاط اسرائیل نیز هست، چون وقتی قدرت در دستان تعداد کمتری باشد، شخصیت صاحبان آن دست‌ها خواه ناخواه بر تعیین ماهیت رویدادها تأثیر می‌گذارد.

۵- انتقادی

الف- نقد «نسخ کتاب مقدس»

به بررسی محققان کتاب مقدس برای یافتن اشتباهی در متن، نقد نسخ گفته می‌شود. آنان نسخه‌های دست‌نویس را که به زبان‌های اصلی نوشته شده‌اند با هم مقایسه کرده و هر ناهمخوانی احتمالی ناشی از نسخه‌برداری را مورد توجه قرار می‌دهند. این کار به ما اطمینان بسیار می‌بخشد که نسخه‌های دست‌نویسی که مترجمان مورد استفاده قرار می‌دهند به متن اولیه بسیار نزدیک است و اصولاً باور بر این است که ۹۸ درصد عهدجدید درست و مطابق با اصل است. قدیمی‌ترین نسخه دست‌نویس کامل عهدعتیق، متن ماسورتی متعلق به ۹۰۰ میلادی است. رونوشتی کامل از اشعیا، یکی از تومارهای دریای مرده، به حدود ۱۰۰ سال پیش از مسیح باز می‌گردد که ۱۰۰۰ سال از همه نسخه‌های در دسترس قدیمی‌تر است. این کشف زمانی صورت گرفت که ترجمه تجدیدنظرشده^۱ در حال ترجمه‌شدن بود، پس آنان انتشار ترجمه مزبور را عقب انداختند تا ترجمه را با متن تازه به دست آمده مقایسه کنند. در واقع، متنی که آنها در ابتدا بر رویش کار می‌کردند بسیار دقیق بود و فقط به چند تغییر جزئی نیاز داشت.

1. Revised Standard Version

در عین حال که متن عهدعتیق از همان دقت و صحت عهدجدید برخوردار نیست، باز می‌توانیم مطمئن باشیم که اختلاف آن با متن اولیه بسیار اندک است. از این گذشته، شایان توجه است که هر معمای دشواری که در ارتباط با ترجمه وجود دارد به موارد جزئی محدود می‌شود و حقایق محوری ایمان را دربر نمی‌گیرد. برای مثال در سموئیل، دو گزارش از مرگ جلیات وجود دارد، اما تنها یکی از آنها داوود را مسئول مرگ وی قلمداد می‌کند. اگر تنها یک حرف را درست کنیم، ناهمخوانی متن برطرف می‌شود. واضح است که نسخه‌بردار در کار خود مرتکب اشتباهی کوچک شده است.

ب- نقد «تاریخی- ادبی»

نقد نسخ انضباطی ضروری و به‌جا است، اما نقد تاریخی- ادبی خسارت زیادی به بار می‌آورد. خاستگاه آن آلمان سده نوزدهم است و در سده بیستم به بسیاری از دانشگاه‌های الهیات نیز سرایت کرد.

استدلال بنیادین نقد تاریخی- ادبی این است که حتی اگر متن اولیه هم دقیقاً حاوی مطالبی باشد که منظور نظر نویسنده بوده، باز ممکن است در مورد اعتقادات خود دچار اشتباه شویم. نقادان تاریخی- ادبی با پیش‌فرض‌های خود به سراغ متن می‌روند، پیش‌فرض‌هایی که به‌زعم ایشان منطقی است. آنانی که چنین استدلال می‌کنند که علم معجزه را رد می‌کند، همه رویدادهای اعجاز‌آمیز را از متن حذف می‌کنند، در حالی که برخی دیگر که نمی‌توانند به پیش‌دانی مافوق طبیعی ایمان داشته باشند دست به حذف همه نبوت‌هایی می‌زنند که آینده را به درستی پیش‌گویی کرده‌اند.

این محققان در سطح دانشگاهی و روشنفکری محض کار می‌کنند و یا هیچ دغدغه ایمان شخصی را ندارند و یا اصلاً درکی از آن ندارند. رویکرد ایشان ناگزیر متن کتاب مقدس را از یکپارچگی درمی‌آورد به گونه‌ای که دیگر نمی‌توان آن را از اصلش بازشناخت.

۶- الهیاتی

رویکرد الهیاتی برای مطالعه کتاب‌های کتاب مقدس برای هر صفحه و هر جمله آن ارزش قایل می‌شود. سطوح مطالعاتی که تا اینجا بررسی نمودیم همگی صرفاً از جنبه انسانی مطالعه کتاب مقدس ربط پیدا می‌کنند، اما کتاب مقدس پیش از هر چیز کتابی در مورد خداست، و توجه به قوم خدا از درجه دوم اهمیت برخوردار است. پرسش این نوع بررسی آن است که چگونه می‌توان متنی را خواند تا به شناخت بهتر خدا منجر شود.

پیشتر دیدیم که سموئیل از چه جهت کتابی نبوتی به‌شمار می‌رود. تاریخ ثبت شده در آن، تاریخ از دیدگاه خداست، یعنی هر آنچه را که به باور خدا اهمیت داشته ثبت کرده است.

بنابراین، با انتخاب رویکرد الاهیاتی می‌توانیم به یک داستان نگاه کرده و بپرسیم این رویداد چه ربطی می‌تواند با خدا داشته باشد. احساس خدا در مورد آن چه بوده؟ چرا این رویداد به قدری برایش مهم بوده که خواسته برای مطالعه ما جزیی از کتاب مقدس قرار بگیرد؟ از چشم‌انداز خدا شروع به خواندن کتاب می‌کنیم و در مورد هویت و ماهیت خدا به نتایجی می‌رسیم. با این اطمینان که خدا تغییر نمی‌کند، می‌توانیم این حقایق همیشگی را در مورد زمان و نسل خودمان به‌کار ببندیم.

عدالت و رحمت

این بهترین و مهیج‌ترین شیوه مطالعه کتاب سموئیل است. این کتاب به شرح مداخله خدا در زندگی اسرائیل می‌پردازد، چون بازیگر اصلی این داستان‌ها خود اوست، نه شائول، داوود یا سموئیل. خدا هم ابتکار رویدادهای تاریخی را در دست دارد و هم نسبت بدانها واکنش نشان می‌دهد. می‌بینیم که چطور حنای نازا دعا می‌کند و خدا بدو پسری می‌بخشد. می‌بینیم که چطور داوود به نام خدا، با پرتاب اولین سنگ جلیات را به خاک هلاکت می‌افکند. می‌بینیم که چطور داوود با یاری خدا از چنگ هزاران سپاهی شائول می‌گریزد. خدا به بعضی‌ها کمک می‌کند و مانع برخی دیگر می‌شود. او در مجازات شریران مراعات عدالت را می‌کند و گاهی هم از سر رحمت کسانی را که سزاوار مجازاتند، مجازات نمی‌کند.

او سرزمین موعود را به اسرائیل می‌دهد، اما وقتی از او ناطاعتی می‌کنند، ستمگرانی را می‌فرستد. وقتی توبه می‌کنند، رهاننده‌ای برای‌شان می‌فرستد. اجازه می‌دهد مردم برای خود پادشاهی انتخاب کنند، اما وقتی پادشاه خطا می‌کند، پادشاهی دیگر بدیشان می‌بخشد، مردی موافق دل خودش.

می‌توانیم داستان‌های سموئیل را بررسی کنیم، از تاریخ درس‌هایی بیاموزیم و خودمان را با شائول یا داوود مقایسه کنیم، اما علت اصلی مطالعه کتاب باید کسب شناخت بیشتر از شخصیت خدا باشد.

فعالیت خدا به‌طور خاص در بطن این کتاب جای می‌گیرد. او با داوود عهد می‌بندد، و در این عهد بر تعهدات خود با اسرائیل - که نخستین بار قرن‌ها پیش هنگام عهد بستن با ابراهیم و موسی بیان کرده بود - صحه می‌گذارد. این حیاتی‌ترین لحظه در ۱ و ۲ سموئیل است. آن هنگام که داوود از خدا می‌خواهد بدو اجازه بدهد که وی برایش خانه‌ای بسازد. داوود از اینکه می‌بیند برای خودش قصری بزرگ ساخته و خدا در خیمه‌ای در همسایگی قصر ساکن است، معذب است.

وقتی داوود به خدا می‌گوید که برایش خانه‌ای بنا خواهد کرد، سه پیام از جانب ناتان نبی به او داده می‌شود. نخستین پیام اینست: «این کار را انجام بده.» دومین پیام: «این کار را انجام نده.» خدا به او توضیح می‌دهد که خیمه برایش کفایت می‌کند چراکه هرگز خواهان سکونت در

قصری ساخته شده از سنگ نیست. سومین پیام اینست که داوود نباید معبد را بنا کند چون «مردی خون‌ریز» است، بلکه پسرش می‌تواند این کار را انجام دهد.

خدا در عهد خویش با داوود می‌گوید که چگونه با پسرش رفتار خواهد کرد. پسر داوود را تنبیه خواهد کرد، اما به‌خاطر محبتش او را برای همیشه ترک نخواهد نمود. خاندان و پادشاهی داوود تا ابد در حضور خدا خواهند ماند. تخت داوود تا ابد برقرار خواهد ماند و همیشه جانشینی از اعقاب داوود بر این تخت خواهد نشست.

از آن لحظه به بعد، اعقاب داوود همیشه با دقت به ثبت نسب‌نامه خود می‌پردازند، شاید «پسر داوود» که در این عهد به او اشاره شده، در میان‌شان باشد. این وعده به کانون امید ملی اسرائیل در ۳/۰۰۰ سال بعد تبدیل می‌شود، چرا که یهود چشم‌انتظار ظهور مسیح موعود هستند.

این عهد در جاهای دیگر کتاب مقدس نیز موضوعی سرنوشت‌ساز است. هزار سال بعد زمانی که عیسی در خانواده‌ای محقر که تباری شاهانه داشتند به دنیا آمد، آن وعده تحقق یافت. عیسی از طریق پدرش یوسف پسر قانونی داوود محسوب می‌شد، اما از طرف مادرش مریم هم پسر جسمانی داوود بود. او از دو طرف پسر داوود بود. در سراسر زندگی‌اش وی را با لقب «پسر داوود» می‌شناختند. شاگردان حق او را برای شناخته‌شدن تحت عنوان «مسیحای موعود» (آن مسح شده) تشخیص دادند و این مضمون در نوشته‌های آنان در مورد او و کلیسایش، پی‌گیری می‌شود. کتاب‌های اعمال رسولان، رومیان، دوم تیموتائوس و مکاشفه همه برای اشاره به عیسی این عنوان را به‌کار می‌برند. اعلام می‌کنند که تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به پسر داوود داده شده و همیشه در دستان او خواهد بود. آنها از اینکه خدا به عهد خود با داوود، از طریق پسرش عیسی وفا کرد، شادمانی می‌کنند.

در تحقق عهد می‌بینیم که وعده خدا معانی ضمنی گسترده‌تری نیز دارد، چنان که پادشاهی که بر تخت داوود می‌نشیند بر یهود و غیریهود، که کلیسایش را تشکیل می‌دهند، فرمان می‌راند.

تنها زمانی که سموئیل را از دیدگاه الاهیاتی می‌خوانیم، می‌توانیم از غنای این کتاب در چارچوب پیام‌هایش و نقشی که در مضامین بسط یافته در کلیت کتاب مقدس ایفا می‌کند، بهره‌مند شویم.

نتیجه‌گیری

سموئیل کتابی تاریخی است با یک تفاوت. تاریخی نبوتی است پر از داستان‌های جالب، حیرت‌آور، عاشقانه و بی‌رحمانه، که همه در کنار هم اهداف پیشرونده خدا را برای قومش آشکار می‌کنند. خدا از ما خواست تا از یک انسان فرمانبرداری کنیم - نه از داوود شاه اول، بلکه از داوود شاه دوم. کتاب‌های اول و دوم سموئیل بخشی از تاریخ مسیحیت هستند. عیسی در

گذشته پادشاه یهود بود، امروز پادشاه کلیسا است و در آینده پادشاه جهان خواهد بود، زمانی که با عدالت و راستی فرمان خواهد راند و سرانجام پادشاهی اسرائیل را احیا خواهد کرد. بدین ترتیب، اهمیت راستین این کتاب زمانی روشن می شود که نقش خدا را در آن و عملکرد وی را در پشت صحنه وقایع، شکل گیری تاریخ و اطمینان بخشیدن به قومش در مورد رشد ملکوتش در روزی که پسرش، که پسر داوود نیز هست پادشاه شود، درک نماییم.



اول و دوم پادشاهان

مقدمه

معلم تاریخ من در مدرسه، خیلی خسته‌کننده درس می‌داد. همه‌اش تاریخ رویدادها، جنگ‌ها، شاهان و ملکه‌ها بود و خیلی پیچیده و بی‌ربط به‌نظر می‌رسید. علاقه من به تاریخ با خواندن کتاب هجویه تاریخی ۱۰۶۶ و دیگر هیچ جلب شد که به‌راستی از درس‌های تاریخ مدرسه‌ام سرگرم‌کننده‌تر بود، و در آن هر رویداد تاریخی در دو طبقه‌بندی «خوب» یا «بد» خلاصه شده بود. حد وسطی وجود نداشت.

کتاب پادشاهان کمی به کتاب «۱۰۶۶ و دیگر هیچ» شبیه است (هرچند عاری از وجه طنز می‌باشد). به توصیف پادشاهان اسرائیل یا یهودا، اعم از خوب یا بد می‌پردازد و نحوه حکومت‌شان را بازگو می‌کند. با این حال، برخلاف تاریخ مدرسه که اکثر ما به خاطر داریم، تاریخ کتاب مقدس کاملاً گیرا است. تاریخ وقایع و جنگ‌ها را همین طور بی‌ربط ثبت نکرده، بلکه تاریخ قوم خدا را از منظر خود خدا نگاشته است. تنها برای مطالعات دانشگاهی نیست: کتاب مقدس برای کل بشریت کاملاً حیاتی است.

زمینه متن

کتاب پادشاهان بر مرحله سوم از چهار مرحله تحول ملی در رهبری اسرائیل متمرکز است. هم چنان که در نگاهی اجمالی به عهدعتیق توضیح دادیم، نخستین رهبران ملی اسرائیل پاتریارخها بودند، از ابراهیم تا یوسف، سپس دوره انبیا فرا می‌رسد، از موسی تا سموئیل، و در دوره سوم پادشاهان می‌آیند، از شائول تا صدقیا و سرانجام هم دوره کاهنان است، از یشوع تا قیافا.

در کتاب مقدس‌های ما، چهار کتاب دوره پادشاهان را پوشش می‌دهند:

اول سموئیل: از سموئیل تا شائول

دوم سموئیل: داوود

اول پادشاهان: از سلیمان تا اخاب

دوم پادشاهان: از اخاب تا صدقیا

اما در کتاب مقدس‌های عبری، این دوره رهبری با دو کتاب سموئیل و پادشاهان پوشش داده شده، با یک گسستگی میان سموئیل و پادشاهان در به دو نیمه تقسیم کردن سلطنت اخاب پادشاه و جدا کردن زندگی و مرگ ایلیا. زمانی که در سال ۲۰۰ پیش از میلاد عهدعتیق به زبان یونانی ترجمه شد، کتاب‌های مزبور بزرگتر از آن بودند که در یک تومار بگنجند. واژه‌های عبری تنها شامل حروف بی‌صدا می‌شوند، پس با افزوده‌شدن حروف صدا دار در زبان یونانی، حجم کتاب‌ها به دو برابر افزایش پیدا کرد. پس تقسیم کتاب‌ها به دو بخش اول و دوم سموئیل و اول و دوم پادشاهان نتیجه ترجمه است تا طرحی از پیش تعیین شده.

پادشاهی‌ها

در عبری این کتاب را «پادشاهی‌ها» ی اسرائیل می‌نامند، نه «پادشاهان». واژه «پادشاهی» در زبان عبری معنای متفاوتی دارد. در انگلیسی به سرزمینی دلالت می‌کند که تحت سیطره یک پادشاه قرار دارد. بدین ترتیب، انگلستان بخشی از پادشاهی متحد است و زیر فرمانروایی ملکه قرار دارد. با وجود این، در عبری، واژه «پادشاهی» به سلطنت یک پادشاه اشاره می‌کند، پس این واژه در چارچوب اقتدار تعریف می‌شود، نه قلمرو حکمرانی.

از این گذشته، مفهوم یک «فرمانروایی» در کتاب مقدس با آنچه در بریتانیا می‌گذرد تفاوت دارد، چرا که در بریتانیا نظام پادشاهی مشروطه حکمفرماست، یعنی ملکه تنها سلطنت می‌کند، نه حکومت؛ قدرت در دست دولت برگزیده است. امتیاز بزرگ اینست که نیروهای مسلح و دادگاه‌های قضایی زیر نظر مستقیم دولت نیستند، بلکه در برابر ملکه پاسخگو هستند. اقتدار دولت را دیگر با اقتدار پادشاهش نمی‌سنجند.

در مقابل، پادشاهان اسرائیل قدرت مطلق داشتند. آنها هم فرمانروایی می‌کردند و هم به نیروهای مسلح دستور می‌دادند. نه پارلمانی بود، نه رأی‌گیری و نه احزاب مخالف. پادشاه با صدور فرمان مملکت‌داری می‌کرد نه با مشورت. نفوذ وی بر اتباعش مطلق بود، و از این رو شخصیت و رفتار او در طی دوران فرمانروایی‌اش جامعه را در آن دوره شکل می‌داد. او به‌عنوان نمایندهٔ مردم در پیشگاه خدا می‌ایستاد، اما در عین حال نمایندهٔ خدا در پیشگاه مردم نیز به‌شمار می‌رفت. این یعنی تحولی عمده در شیوهٔ ارزیابی ملت. در خلال دوره‌ای که در یوشع، داوود و روت توصیف شده یک اتحادیهٔ (فدرال) سست و ازهم گسیخته وجود داشت و مردم را مطابق اعمال‌شان داوری می‌کردند. با این حال، در سموئیل و پادشاهان شخصیت و رفتار پادشاه سرنوشت ملت را رقم می‌زد.

تاریخ گزیده

گرچه کتاب دربارهٔ پادشاهان اسرائیل است، اما در اختصاص دادن فضا به هر پادشاه بی‌طرفانه عمل نمی‌کند. برای مثال، عمری پادشاهی بود در شمال و از دیگر منابع تاریخی می‌دانیم که سلطنتی برجسته داشت و جهش مالی بزرگی در اسرائیل به‌وجود آورد. اما در کتاب پادشاهان تنها هشت آیه به او اختصاص یافته، چون او در یک مقولهٔ مهم ایراد داشت: او در نظر خداوند شرارت ورزید. به همین ترتیب، یربعام دوم عصر زرین کوتاه مدتی در شمال به‌وجود آورد، اما به همان دلیل تنها هفت آیه به او اختصاص داده شده. از سوی دیگر، به حزقیا که پادشاه نسبتاً خوبی بود می‌دهد سه فصل، به دعای سلیمان ۳۸ آیه، و به داستان‌های ایلیا و الیشع که اصلاً پادشاه نبودند، یک سوم از کل دو کتاب پادشاهان اختصاص می‌یابد.

از قرار معلوم این طرز برخورد ناموزون از این رو انفاق می‌افتد که انگیزهٔ نویسندگان رویکرد متعارف تاریخی نبوده است. هنگام بررسی کتاب یوشع به این نکته توجه کردیم که هر مورخی باید دست به‌گزینش چیزهایی بزند که برایش اهمیت دارد، سپس میان رویدادها یا مردمانی که برگزیده ارتباط ایجاد نماید، سپس علت منجرشدن رویدادها به نتایج حاصله را توضیح دهد. نویسندگان پادشاهان علاقه‌مند به تمرکز روی تاریخ سیاسی، اقتصادی یا نظامی نیست، هرچند در روند گزارش تاریخ خود ممکن است به این مسائل گریزی هم بزنند. دغدغهٔ او بیش از هر چیز دو جنبه از فرمانروایی هر یک از پادشاهان است:

۱. *قابلیت‌های روحانی* - پرستش، اعم از خدای اسرائیل یا بت‌ها.

۲. *قابلیت‌های اخلاقی* - عدالت و اخلاقیات، یا نقطهٔ مقابل آنها.

تاریخ نبوتی

پادشاهان آخرین کتاب از مجموعه کتاب‌های موسوم به «انبیای پیشین» در کتاب مقدس عبری است و پس از یوشع، داوود، و سموئیل جای گرفته است. این کتاب، تاریخ از منظر

خداست. از افراد و رویدادها از این جهت نام برده می‌شود که خدا آنها را برای نسل‌های آینده مهم و ضروری می‌انگارد. ممکن است کسی یک سیاستمدار یا اقتصاددان برجسته باشد، اما آنچه که در وهله نخست برای خدا اهمیت دارد، عقیده و رفتار اوست.

به درستی می‌توانیم نام «تاریخ مقدس» را بر این کتاب‌ها بگذاریم، چون حامل پیامی جاودانی و داستانی از اخلاق ابدی هستند. این کتاب‌ها نه تنها درسی از تاریخ، که درس تاریخ به ما می‌دهند. کسانی که یاد نمی‌گیرند، محکوم به تکرار آن هستند.

حقیقت جهانی

در تاریخ اسرائیل الگوهایی وجود دارد که می‌توان آنها را در سطحی جهانی به کار برد. برای مثال، مدت فرمانروایی هر پادشاه را در این کتاب در نظر بگیرید. هر پادشاه خوب به طور میانگین ۳۳ سال سلطنت کرده و هر پادشاه بد به طور میانگین ۱۱ سال. از این آمار می‌توانیم این اصل کلی را استنتاج نماییم که فرمانروایان خوب بیشتر از شاهان بد فرمانروایی می‌کنند، چرا که خدا کنترل کامل تاریخ را در دست دارد و می‌تواند پادشاهان خوب را بر تخت نگاه دارد. استثنا هم وجود دارد. نه اینکه همه پادشاهان خوب سلطنتی طولانی داشته‌اند و همه پادشاهان بد سلطنتی کوتاه. بلکه این اصل در کل صادق است و راستش هنوز هم در مورد طول مدت زمامداری رهبران امروزی نیز دیده می‌شود.

فراز و نشیب‌های ملت

پادشاهان چند رویداد محوری در تاریخ قوم خدا را پوشش می‌دهد که لازم است برای درک پیام کتاب و فهم کتاب‌های بعدی، به آنها توجه کنیم. کتاب دوم سموئیل و بخش آغازین اول پادشاهان به توصیف موقعیت قدرتمند اسرائیل در سطح جهانی می‌پردازند، اما عمده قسمت‌های کتاب پادشاهان به دوره انحطاط ملت مربوط می‌شود. در زمان داوود و سلیمان قوم خدا بالاخره متحد شدند، و امپراتوری از مصر تا فرات را زیر چتر خود گرفته بود. سرانجام بنی اسرائیل بیشتر زمین‌هایی را که خدا ۱۰۰۰ سال پیش به ابراهیم وعده داده بود، تصرف نمودند و حوزه نفوذ خود را به نواحی پیرامون گسترش دادند. اما پس از سلیمان، جنگ‌های داخلی و دو پاره شدن پادشاهی و نهایتاً تبعید به سرزمینی بیگانه ایشان را به سراسیمی سقوط افکند.

انشعاب قومی بدین معنا بود که دیگر نمی‌شد نام اسرائیل را به کل ملت اطلاق نمود، بلکه تنها ۱۰ قبیله ساکن در شمال را در بر می‌گرفت. قبایل جنوبی یهودا و بنیامین با عنوان یهودا شناخته شدند. این تمایز تا پایان عهدعتیق ادامه می‌یابد.

قبایل جنوبی یهودا و بنیامین تحت عنوان «یهودا» شناخته شدند، که برگرفته از «یهودا» بود. تا پیش از این مقطع، ایشان را مجموعاً «عبرانی» یا «اسرائیلی» می‌شناختند. باید این تمایز

مهم را به خاطر سپرد. در عهدجدید، انجیل یوحنا میان یهودیانی که در جنوب بودند و اهالی جلیل که در شمال زندگی می‌کردند تمایز قایل می‌شود. این یهودیان جنوبی بودند که تا حد زیادی در به صلیب کشیده‌شدن عیسی مسئول بودند، نه فی‌نفسه همهٔ مردم اسرائیل.

داستان دو ملت

پادشاهان تاریخ این دو «ملت» را پوشش می‌دهد. در ۱۰ قبیلهٔ شمالی معیارهای روحانی و اخلاقی به‌طور پیوسته رو به وخامت می‌گذاشت، تا اینکه آشوری‌ها ایشان را به تبعید فرستادند. این روند انحطاط در جنوب نمود کمتری داشت. پادشاهان خوبی چون حزقیا و یوشیا در جنوب بودند، اما در نهایت اینان هم به سرنوشت شمالی‌ها گرفتار آمدند و به بابل تبعید شدند. خدا نیای ایشان ابراهیم را از اور فراخواند. حال پایان کارشان در همان جایی رقم می‌خورد که ابراهیم آغاز کرده بود، با این تفاوت که این بار اشخاصی تبعیدی بودند. این درسی آموزنده است که نشان می‌دهد چقدر آسان می‌شود آنچه به دست آمده را از کف داد. دوره به خاک سیاه نشستن در اغلب اوقات کوتاه‌تر از به اوج رسیدن است.

پادشاهی اسرائیل

پادشاهی اسرائیل سه مرحله را پشت سر گذاشت که در جدول زیر خلاصه شده است:

۱ - پادشاهی متحد

شائول	۴۰ سال
داوود	۴۰ سال
سلیمان	۴۰ سال

۲ - پادشاهی منقسم

۱۰ قبیله در شمال - «اسرائیل»	
۲ قبیله در جنوب - «یهودا»	
جنگ	۸۰ سال
ایلیا	
صلح	۸۰ سال
جنگ	۵۰ سال
تبعید اسرائیل به آشور در ۷۲۱ پ. م.	

۳ - پادشاهی منفرد

۱۴۰ سال تبعید یهودا به بابل در سال ۵۸۷ قبل از میلاد

اتحاد

«پادشاهی متحد» نخستین مرحله بود، زمانی که سه پادشاه پشت سر هم بر کل اسرائیل فرمان راندند. نخستین پادشاه شائول بود، که تا حد زیادی بد بود؛ دومین پادشاه داوود بود، که اساساً پادشاهی خوب محسوب می‌شد؛ و سومین سلیمان، که هم خوب بود و هم بد. زمامداری هر کدام دقیقاً ۴۰ سال به طول انجامید. عدد ۴۰ اغلب مدت زمانی است که خدا برای آزمودن قومش تعیین می‌کند. عیسی ۴۰ روز در بیابان وسوسه شد؛ بنی اسرائیل ۴۰ سال در بیابان سرگردان بودند. در نظر خدا این دورهٔ آزمون است، و هر سه پادشاه از آزمون مردود شدند. آنها خوب آغاز نمودند، اما بد تمام کردند. داوود این افتخار را یافت که «مردی موافق دل خدا» لقب گیرد، اما حتی او هم پایانی ناامیدکننده داشت. کتاب اول سموئیل ۴۰ سال شائول را پوشش می‌دهد، دوم سموئیل ۴۰ سال داوود را و ۱۱ باب نخست اول پادشاهان به ۴۰ سال سلیمان می‌پردازد.

جنگ

به مجردی که سلیمان رخت از جهان بربست، شمال و جنوب درگیر جنگ‌های داخلی شدند که «حکومت متحد» را از بین برد. تخم این ناآرامی‌ها از زمانی کاشته شد که سلیمان مالیاتی سنگین بر دوش ملت گذاشت و منافع را به جنوب منحصر نمود. مرگ سلیمان به این ناآرامی‌ها شدت و سرعت بخشید و کار به درگیری نظامی کشید.

دو قبیلهٔ جنوبی همچنان اورشلیم را برای پایتختی نگاه داشتند و خاندان پادشاهی داوود کماکان به سلطنت ادامه دادند. ۱۰ قبیلهٔ شمالی هم که دست‌شان از هر دو کوتاه شده بود، مراکز پرستشی در بیت ئیل و دان برای خود برپا کردند و در هر یک از آنها گوساله‌ای طلایی برای پرستش گذاشتند. از آنجایی که دودمان شاهی در جنوب بود، ایشان هم یربعام را به پادشاهی خود برگزیدند. جانشینی در شمال به‌ندرت آرام انجام می‌گرفت. انتقال قدرت اغلب با ترور، کودتا و غصب همراه بود. شاهان شمالی، غالباً خودشان بر تخت می‌نشستند، یعنی از طرف شاه پیشین به جانشینی برگزیده نمی‌شدند.

۸۰ سال پس از تجزیه، در میانهٔ دشمنی روزافزون میان شمال و جنوب جنگی درگرفت و با انعقاد معاهده‌ای میان پادشاهی شمالی با سوریه و دمشق برای محو دو قبیلهٔ جنوبی، این عداوت به اوج خود رسید. اشعیا در نبوت خود جزئیات آن را شرح می‌دهد.

صلح

در پی ۸۰ سال جنگ میان شمال و جنوب، ۸۰ سال صلح از راه رسید، که در خلال آن خدا دو نبی فرستاد که در کتاب پادشاهان سهم عمده‌ای دارند. خدمت ایلیا در اول پادشاهان و دو

باب نخست دوم پادشاهان نگاشته شده و الیشع هم که بعد از او فرستاده شد، شخصیت کلیدی بخش آغازین دوم پادشاهان است.

با این حال، فرجه زمانی مزبور نتوانست جلوی روند انحطاط را بگیرد، و در سال ۷۲۱ پ. م. آشوری‌ها قبایل شمالی اسرائیل را مغلوب ساخته از سرزمین‌شان بیرون کردند. آنها «۱۰ قبیله گمشده» شدند و دیگر هرگز به عنوان یک ملت به سرزمین خود بازنگشتند.

پس از تبعید پادشاهی شمالی اسرائیل، کتاب منحصراً بر یهودا و بنیامین در جنوب متمرکز می‌شود. پادشاهی جنوبی عبارت بود از دولتی بسیار کوچک به پایتختی اورشلیم و زمین‌های پیرامون آن، اما پادشاهانش از تبار داوود بودند و می‌دانستند که خدا به داوود وعده داده که از سلاله وی همواره یکی بر تخت پادشاهی خواهد بود.

هنگامی که قبایل شمالی از سرزمین خود رانده شدند، خدا از طریق اشعیا و میکاه هشدارهای نبوتی فرستاد که همین بلاها بر سر جنوب نیز خواهد آمد، اما هشدارها تأثیر چندانی نداشت. واپسین رویدادی که در کتاب پادشاهان ثبت شده این است که ۱۴۰ سال بعد یهودا نیز به دست بابلیان روانه تبعید شدند.

هدف

حال روی پرسش‌های بنیادینی متمرکز می‌شویم که دانستن پاسخ آنها برای مطالعه هر یک از کتاب‌های کتاب مقدس ضروری است: نگارنده کتاب کیست؟ چگونه آنها را نوشته است؟ چه زمانی آن را نوشته؟ چرا آن را نوشته است؟

نویسنده پادشاهان کیست؟

با قطعیت نمی‌توان نویسنده کتاب را شناسایی کرد. اکثر یهودیان فکر می‌کنند که نویسنده اش ارמيا بوده و برای تقویت این نظریه دلایلی هم ارائه می‌کنند:

۱. بخش‌هایی از پادشاهان با نبوت ارמيا همانند است - حتی جمله‌بندی نیز دقیقاً همان است.

۲. در کتاب به ارמيا اشاره‌ای نشده، به‌رغم آنکه هم‌عصر با یوشیا بوده و در بطن بسیاری از رویدادهایی قرار داشته که در این کتاب توصیف شده‌اند. ناممکن به نظر می‌رسد که کسی این دوره را مورد بررسی قرار دهد و از ارמيا یادی نکند، مگر اینکه خود ارמيا نویسنده کتاب باشد و به تبعیت از دیگر نویسندگان کتاب مقدس نام خود را حذف کرده باشد.

۳. می‌دانیم که انبیا اغلب در مورد پادشاهان می‌نوشتند. اشعیا درباره عزیا و حزقیا نوشت، و خدا به‌طور مشخص به ارמيا دستور داد تا در نبوت خود در مورد اسرائیل بنویسد.

۴. گذشته از اینها، در دوران خدمت ارميا زمانی پیش آمد که یادآوری تاریخ ملت ضرورتی ویژه پیدا کرده بود. نبوت او از زمانی سخن می‌گوید که قوم خدا تذکرات پرشور وی

را در مورد اطاعت از عهد رد کردند و او هم لعنت را بر ملت اعلان نمود. اکنون می‌توانست موقعیتی مناسب برای نگارش کتاب باشد. این فرضیه یک مشکل دارد و آن این است که ارمیا در سال ۵۸۶ پ. م. به مصر برده شد، و در همانجا مرد، در صورتی که بخش آخر دوم پادشاهان اطلاعاتی درخور ملاحظه از رویدادهای بابل ارائه می‌دهد. به سختی می‌توان این جزئیات را با نگارش کل کتاب به دست وی تطبیق داد. شاید بهترین راه حل این باشد که ارمیا بخش‌هایی از پادشاهان را نوشته و کسی دیگر آن را تمام کرده است. این شاید بتواند عدم حضور وی را در روایت توجیه کند. برخی دیگر حزقیال را به عنوان نامزدی دیگر برای نگارش کتاب پیشنهاد می‌کنند. معروف است که وی با ارمیا بستگی داشته و از سبکی مشابه وی برخوردار بوده است. با این حال، تاریخ آخرین نبوت وی ۵۷۱ پ. م. است، که با این حساب وی نمی‌تواند نویسنده پادشاهان باشد. ارمیا محتمل‌ترین نامزد برای نگارش این کتاب است، اما بدون داشتن مدرکی بیشتر ناگزیریم این پرسش را بدون پاسخ رها کنیم.

پادشاهان چگونه نوشته شد؟

کتاب پادشاهان بر این حقیقت دلالت می‌کند که اطلاعات بیشتر را می‌توان در منابع دیگر یافت: اعمال سلیمان، کتب تواریخ پادشاهان اسرائیل (که ۱۷ بار بدان اشاره شده) و تواریخ پادشاهان یهودا (که ۱۵ بار بدان اشاره شده). این کتاب‌ها با کتاب تواریخ ایام که در زمره کتاب‌های کتاب مقدس هستند، یکی نیست. نویسنده برای ارائه درسی از تاریخ از اسناد ملی بهره گرفته و آنها را به دستمایه‌های خود افزوده است.

بخش‌هایی از اشعیا از نظر جمله‌بندی با پادشاهان همسان است، و این ایده را به ذهن متبادر می‌سازد که یا هر دو از مأخذی مشترک استفاده کرده‌اند و یا یکی از دیگری پاره‌ای نکات را وام گرفته است.

نویسنده همزمان رویدادهای هر دو پادشاهی یهودا و اسرائیل را پوشش می‌دهد. خواندن رویدادی در مورد پادشاه یهودا و بی‌درنگ خواندن گزیده‌ای از اعمال پادشاه اسرائیل می‌تواند گیج‌کننده باشد، اما ترتیب آن عمدی است. نویسنده از ما می‌خواهد که متوجه چگونگی سیر حوادث هر پادشاهی در ارتباط با طرف مقابلش باشیم. درک این تقابل در زمانی که دو پادشاهی درگیر جنگ هستند، یا وقتی که با ازدواج‌های مصلحتی به‌سوی صلح گام برمی‌دارند، از اهمیتی حیاتی برخوردار است.

بنابراین، نویسنده از همان شیوه‌های تاریخ‌نگاری امروزی استفاده می‌کند، از منابع دیگر مطالبی استخراج می‌کند، کتابخانه‌ها را برای گردآوری اطلاعات می‌کاود، و غیره. تفاوت در این است که گزیده‌های وی از سوی خدا الهام می‌شود، تا آنچه ما در پادشاهان داریم نه تاریخ صرف، بلکه کلام خدا باشد.

پادشاهان در چه زمانی نوشته شد؟

سرنخ مهمی که در مورد تاریخ نگارش این کتاب وجود دارد عباراتی است که نشان می‌دهد در زمان نگارش پادشاهان هنوز معبد پا برجا بوده: «تا امروز همچنان... است». این به زمانی پیش از تبعید به بابل در سال ۵۸۶ پ. م. اشاره دارد که در آن سال معبد هم ویران شد. با وجود این، بخش دیگری از کتاب زمانی متأخرتر را پیشنهاد می‌کند. بابلیان صدقیا را که آخرین پادشاه یهودا بود کشتند، در حالی که وی را با زنجیر بسته بودند و پیش از آنکه چشمانش را بیرون آورند، وادارش ساختند تا شاهد کشته شدن پسرانش باشد. پادشاه پیش از او، یهوایکین تسلیم بابلی‌ها شده و همچون یک زندانی در بابل نگهداری می‌شد. آخرین چیزی که در کتاب پادشاهان می‌خوانیم این است که نبوکدنصر پادشاه بابل، یهوایکین را از زندان بیرون آورد و وی را بر سفره خود نشاند (برخلاف سخن نویسنده، اوایل مردوک جانشین نبوکدنصر یهوایکین را آزاد کرد [نک. دوم پادشاهان ۲۵: ۲۷-۳۰] - م). این حاکی از تکمیل کتاب در نیمه راه تبعید است، به‌ویژه که هیچ اشاره‌ای به بازگشت قوم نشده است. نیز بدین معناست که فردی از تبار داوود بر سفره پادشاه بابل خوراک و نان می‌خورد و نبوکدنصر (?) نادانسته به حفظ تبار سلطنتی در امنیت کمک کرد.

بنابراین، با کنار هم گذاشتن این دو جزئیات، چنین به نظر می‌رسد که کتاب به احتمال قریب به یقین پیش از سقوط اورشلیم نوشته شده، اما عملاً در خلال تبعید تکمیل گردید.

پادشاهان چرا نوشته شد؟

طبعاً انگیزه نویسنده در پی پاسخ به پرسش «کتاب چه زمانی نوشته شد؟» روشن می‌گردد. در اینجا ملتی هست که سرزمین و پایتخت خود را از دست داده، و به سرزمینی دیگر تبعید شده است. کل یک نسل دیگر هرگز میهن خود را نخواهند دید. آنان بار دیگر به اسارت می‌روند، معبدشان ویرانه می‌ماند، پس ناگزیر در مورد رابطه‌شان با خدا پرسش‌هایی مطرح می‌کنند. او کجاست؟ چرا اجازه داده که همه این اتفاقات بیفتند؟ پس وعده‌هایش چه شد؟ کتاب پادشاهان به این پرسش‌ها پاسخ می‌دهد. توضیح می‌دهد که در مورد تبعید، تقصیر مستقیماً بر گردن خود مردم است. خدا به وعده خود عمل کرده بود؛ او وعده داده بود که اگر قوم بد رفتاری کنند سرزمین خود را از دست خواهند داد، اما به‌رغم هشدارهای مکرر گوش ندادند. بدین ترتیب، تاریخ پادشاهان برای این مردمان تبعید شده درسی پرمغز به همراه داشت. با وجودی که سایه‌ای سیاه این کتاب را در خود گرفته، باز امید به چشم می‌خورد چون خدا وعده می‌دهد که هرگز از سهمی که در این پیمان بر عهده داشته شانه خالی نخواهد کرد. خدا می‌گوید که هرچند قوم عهد خود را بشکنند، او هرگز چنین نخواهد کرد. او وعده می‌دهد که فرزندان را از تبعید بازخواهد آورد. مجازات تنها برای مدتی محدود خواهد بود.

در واقع، قوم برای ۷۰ سال در بابل ماندند. این عدد من درآوردی نبود. خدا بدیشان گفته بود که هر هفت سال یکبار باید به زمین استراحت دهند، اما آنان این قانون را ۵۰۰ سال، یعنی از زمان سلیمان تا موقع تبعید، زیر پا گذاشته بودند. بنابراین، در خلال این مدت، زمین ۷۰ سال مجال استراحت یافت، پس به تعبیری، جلای وطن به زمین فرصتی داد تا از تعطیلات خود بهره‌مند شود!

کتاب پادشاهان این را می‌گوید که تبعید یک دوره فاجعه‌آمیز بود، اما نومیدکننده نبود. خدا وعده داده بود که ذریت داوود را نگاه دارد و چنین نیز کرد.

محتوا

سلیمان

وقتی به کتاب با جزئیات بیشتری نگاه کنیم، کارمان با پادشاهی آغاز می‌شود که بر باب‌های نخستین آن شخصیت اصلی است. نام سلیمان به معنی «آرامی» است، که نام بامسمایی بود چون دوران سلطنتش به برکت امنیتی که پدرش داوود فراهم ساخته بود از آرامش کامل برخوردار بود. او مرد خوبی بود که خوب شروع کرد.

در آغاز سلطنتش خدا در خواب بر او ظاهر شد و فرمود هرچه بخواهد به وی عطا خواهد کرد. سلیمان که به بی‌تجربگی خود واقف بود، از خدا درخواست حکمت نمود. خدا هم به سلیمان وعده داد که نه تنها حکمت، بلکه خیلی چیزهای دیگری را که نطلبیده بود، به وی عطا خواهد کرد: ثروت، شهرت و قدرت.

داستان معروف دو فاحشه‌ای که بر سر نوزادی کارشان به مجادله کشید، نموداری است از عطیه حکمت سلیمان. هر دو آنها فرزندی شیرخواره داشتند، اما شبی یکی از بچه‌ها مرد، پس مادرش نوزاد زن دیگر را دزدید و آن مرده را به جایش گذاشت. سلیمان می‌بایست در این موقعیت بسیار خطیر حکم صادر نماید. نوزاد زنده از آن کدامیک از این دو است؟ سلیمان از خدا درخواست حکمت کرد، سپس به زنان گفت که نوزاد را به دو نیم تقسیم کنند و هر کدام از ایشان نیمی از آن را با خود ببرند. به محض اینکه سلیمان این را گفت، مادر واقعی خواهش کرد بگذارند نوزاد زنده بماند و او را به زن دیگر بدهند. بدین ترتیب، سلیمان دانست که مادر حقیقی نوزاد کیست.

شاید به یاد ماندنی‌ترین کار سلیمان ساختن معبد با مصالح و نقشه‌هایی باشد که پدرش داوود فراهم کرده بود. خدا به داوود وعده داد که به پسرش اجازه خواهد داد نخستین مکان دائمی را به عنوان مرکز پرستش، که سده‌ها پیش در کتاب تثنیه پیشگویی شده بود، بسازد. این بنا معبدی بزرگ بود، و ساختنش هفت سال به طول انجامید (با وجود این، بنای کاخ خود سلیمان ۱۲ سال به درازا کشید).

می‌خوانیم که هرچند معبد از سنگ‌های تراشیده ساخته شده بود، اما هرگز صدای قلم و چکش در آن شنیده نشد. برای سالیان دراز این مسئله به یک راز تبدیل شده بود، تا اینکه شخصی در کوه موریبا نزدیک جلجتا در بیرون اورشلیم غاری عظیم به بزرگی یک سالن تئاتر بزرگ کشف کرد. کف زمین با میلیون‌ها تراشه کوچک که در اثر تراش سنگ‌ها بر زمین ریخته بود، پوشیده شده بود. صخره به قدری نرم است که می‌توان آن را با یک قلم‌تراش برید، اما وقتی در معرض هوای آزاد قرار می‌گیرد، اکسیده شده و حساسی سخت می‌گردد. همه سنگ‌های به‌کار رفته در معبد را از این غار آورده‌اند. بلوک‌های سنگی را در همان جا به شکل و اندازه دلخواه تراشیده سپس به زمینی که برای معبد در نظر گرفته شده بود انتقال داده‌اند.

سلیمان مسئول وقف معبد نیز بود. دعای وقف او که بر پایه لاویان ۲۶ و تثنیه ۲۸ تنظیم شده بود، به تفصیل در پادشاهان ثبت گردیده. این دعا وعده خدا را یادآوری می‌کند که اگر قوم خدا به‌سوی او بازگردند، ایشان را از تبعید برمی‌گرداند، وعده‌ای که به‌طور ویژه برای کسانی که در بابل اسیر بودند اهمیت داشت.

سلطنت او برای قوم اسرائیل رونق و ثروت فراوان به ارمغان آورد. امپراتوری اسرائیل از مصر تا فرات گسترش یافت و بیشتر زمین‌هایی را که خدا بدیشان وعده داده بود، در بر می‌گرفت. آوازه سلیمان به دوردست‌ها رسید، حتی ملکه سبا هم درباره وی شنید و به دیدار وی شتافت و تحت تأثیر شکوه و جلال کاخ او قرار گرفت.

زمان صلح به معنای فرصتی برای فراغت و آموختن بود. سلیمان ۳/۰۰۰ مثل را گردآوری نمود و ۱۰۰۵ سرود نوشت. خدا تنها ۶ سرود را از آن میان برگزید تا در کتاب مقدس جاودانه شوند. نظریه من این است که سلیمان برای هر ۷۰۰ همسر و ۳۰۰ متعه خود سرودی نوشته بود، اما خدا تنها چند سرود را برگزید که غزل‌ها را هم شامل می‌شوند. اتفاقاً جای آن است که واقعاً این پرسش را مطرح نماییم که آیا گرفتن زنان بسیار نشان‌دهنده حکمت سلیمان بود یا نه؟ ۷۰۰ زن یعنی ۷۰۰ مادر زن! او هم مانند خیلی‌ها برای هر کس دیگری حکمت داشت، اما برای خودش نه. کتاب غزل غزل‌های سلیمان را مرد جوانی نوشته، که از فرط عشق به‌طور مستقیم به خدا اشاره‌ای نمی‌کند. کتاب امثال، عمدتاً کار سلیمان است و آن را در میانسالی نوشته. کتاب جامعه در اواخر عمر او نوشته شد و در آنجا، سلیمان فلسفه پیرمردی را با جوانان در میان می‌نهد. در این کتاب، کل زندگی سلیمان را می‌بینیم، با زمانی برای فلسفه، موسیقی، کشاورزی و معماری. گرچه او به علایق خود پروبال داد، اما هیچ‌کدام از اینها نتوانست وی راضی کند و بدین خاطر جامعه یکی از غم‌انگیزترین کتاب‌های کتاب مقدس است.

بد

به ضعف اصلی سلیمان قبلاً اشاره کردیم- او زنان بسیاری داشت. این کار تنها از سر هوس و شهوت‌رانی نبود، بلکه از شهوت قدرت نیز ناشی می‌شد. در پس بیشتر این ازدواج‌ها

انگیزه‌های سیاسی نهفته بود، برای مثال می‌توانیم به ازدواج او با دختر فرعون اشاره کنیم. او به‌عنوان یک مصری نمی‌توانست در شهر مقدس اورشلیم زندگی کند، پس سلیمان درست در شمال معبد، بیرون باروی شهر برایش قصری ساخت. طی کاوش‌های اخیر در کل اسرائیل، از تنها جایی که دست‌ساخته‌های مصری به دست آمده همین کاخ بوده است.

بنابراین، با یک همجواری جالب روبه‌رو هستیم: از یک سو، معبد با عظمت قرار دارد که برای کمک به پرستش خدای واحد حقیقی از طرف اسرائیل ساخته شده؛ از سوی دیگر، سلیمان پادشاه با زنان بسیارش هستند که همگی خدایانشان را به همراه آورده‌اند تا قوم را از پرستش خدای اسرائیل منحرف سازند. سلیمان تنها پادشاهی نبود که با زنان بیگانه ازدواج کرد، اما هیچ پادشاه دیگری در تعداد زنانی که گرفت نمی‌تواند با وی کوس برابری بزند.

ساخت و ساز معبد نیز بهایی هنگفت تحمیل کرد. سلیمان به نیروی کار اجباری و بستن مالیات‌های سنگین متوسل شد، که همین قبایل شمالی را به خشم آورد، چراکه تمایلی به ساخته‌شدن معبدی در جنوب نداشتند، چون از محل زندگی‌شان دور بود. بنابراین، به‌رغم موفقیت در کار معبد، سلیمان یک فاجعه قومی را پایه‌گذاری کرد.

سلیمان پادشاهی بود با قلبی منقسم، که پادشاهی منقسمی هم از خود بر جای گذاشت. دیری نپایید که امپراتوری اسرائیل فروپاشید. حتی در زمان سلیمان، هدد ادومی سر به شورش برداشت، و به‌دنبال آن شورش‌های بیشتر روی داد.

حکومت منقسم

زامامداری پادشاهان یهودا و اسرائیل به گونه‌های متفاوتی ثبت شده‌اند.

جنوب	شمال
تاریخ جلوس بر تخت	تاریخ جلوس بر تخت
سن پادشاه در هنگام جلوس	مدت زمامداری
مدت زمامداری	محکومیت رسمی
نام مادر، خلاصه‌ای از شخصیت	نام پدر
اشاره به منابع	اشاره به منابع
مرگ و تدفین	مرگ
پسر به‌عنوان جانشین	پسر یا غاصب

همه پادشاهان شمالی با نخستین پادشاه شمالی، یربعام، که پادشاه بدی بود مقایسه شده‌اند. پس به کرات این جمله را در مورد پادشاهان اسرائیل می‌خوانیم: «و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، می‌کرد و به راه یزبعام... سلوک می‌نمود».

نویسنده در گزارش پادشاهان یهودا در جنوب، از دستمایه‌ها و نظم دیگری استفاده می‌کند. نخست با زمان بر تخت نشستن پادشاه آغاز می‌کند، اما بعد با سن او ادامه می‌دهد. برای مثال می‌گوید یوشیا فقط ۸ سال داشت. سپس مدت زمانداری را می‌گوید، اما پس از آن به دلایلی که روشن نیست نام مادر پادشاه می‌آید. (امروزه کسی یهودی شناخته می‌شود که مادرش یهودی بوده باشد، اما در کتاب مقدس پدر تعیین‌کننده ملیت محسوب می‌شد.) سپس در مورد خوب یا بد بودن آن پادشاه داوری می‌شد. در حالی که همه پادشاهان شمال بد بودند، در میان پادشاهان جنوب هم پادشاه خوب وجود داشت و هم پادشاه بد، و معیار آنها نیز داوود است.

پادشاهان

در شمال ۲۰ پادشاه بر تخت نشستند و در جنوب هم همین تعداد شاه شدند، اما پادشاهی جنوبی ۱۴۰ سال بیشتر از پادشاهی شمالی دوام آورد، زیرا همان‌گونه که پیشتر ملاحظه کردیم، پادشاهان خوب طولانی‌تر فرمانروایی کردند. برخی از پادشاهان بد تنها چند ماه زمام قدرت را در دست داشتند و بعد کشته شدند.

همان‌گونه که در بالا متذکر شدیم، پادشاهان شمالی همگی بد بودند، هرچند برخی از آنها به بدی دیگران هم نبودند.

جنوب شش پادشاه خوب و دو پادشاه خیلی خوب داشت (حزقیا و یوشیا)، اما یک پادشاه هم داشت که از همه بدتر بود. این تنها استثنا در قاعده کوتاه‌بودن دوران سلطنت پادشاهان بد است، زیرا منسی ۵۵ سال فرمانروایی کرد.

در جنوب تنها یک سلسله پادشاهی کردند، در حالی که در شمال نه سلسله تأسیس شد که شش بار آن با کشتن پادشاه قبلی توسط جانشینش این تغییر صورت گرفت.

یک ملکه فرمانروایی کرد. خدا به داوود گفته بود که او همیشه مردمی (از ذریت وی) بر تخت خواهد بود. زن‌ها مجاز نبودند بر تخت بنشینند. عتلیا نظر دیگری داشت. او دختر ایزابل بود و به عقد پادشاه یهودا در جنوب درآمده بود. می‌خواست نخستین ملکه اسرائیل باشد، پس به شیوه‌ای سازمان‌یافته همه فرزندان دودمان داوود را کشت، تا مانعی بر سر راه ملکه شدنش نباشد. با این حال، عمه یوآش، او را که کوچکترین شاهزاده بود، برداشت و پنهانی وی را برای پادشاهی نگهداری و آماده کرد تا پس از مرگ عتلیا بر جایش بنشیند، بدین‌ترتیب، تبار شاهی حفظ شد.

دو پادشاه بسیار خوب یهودا، حزقیا و یوشیا بودند. حزقیا هم عصر اشعیا بود و داستان‌ش در نبوت اشعیا هم آمده است. حزقیا از بسیاری جهات پادشاه بسیار خوبی بود. این حزقیا بود که برای آوردن آب به اورشلیم دستور حفر کانالی را داد و شهر را از گزند دشمنان مصون نمود. وی زمانی مرتکب اشتباه بزرگ خود شد که پس از بیماری‌اش مردانی را از شهر کوچک و گمنام بابل به قصر خود پذیرفت. به مناسبت بهبودی‌اش، آنان برای وی پیام «شادباش» آورده بودند و حزقیا متوجه این چاپلوسی آنها نشد. تازه خوشحال شده بود که عده‌ای از سرزمینی دور نگران

جنوب «یهودا» (۲ قبیله)		شمال «اسرائیل» (۱۰ قبیله)	
انیا	پادشاهان	پادشاهان	انیا
شمعیا	رحبعام ابیم آسا	یربعام ناداب بعشا ایله	اخیا ییهو
عوبدیا	یهوشافاط یهورام اخزیا	زمری عمری خاب	ایلیا میکایا
یوئیل	عتلیا یوآش امصیا عزیا یوتام	اخزیا یورام ییهو یهواخاز یهوآش یربعام دوم	الیشع یونس عاموس
اشعیا میکا	آحاز حزقیا منسی	زکریا شلوم فقح	
ناحوم ارمیا صفنیا	آمون یوشیا یهوآحاز	منحیم فقحیا هوشع	هوشع
حبقوق دانیال حزقیال	یهویاکیم یهویاکین صدقیا ۵۸۷ پ. م.	۷۲۱ پ. م.	خیلی خوب خوب بد خیلی بد ملکه

سلامتی‌اش بوده‌اند. او همه بخش‌های کاخ و معبد را بدیشان نشان داد. اشعیا بود که روی اشتباه حزقیا انگشت گذارد. او به حزقیا گفت که بابلی‌ها هر آنچه را که بدیشان نشان داده، خواهند برد. چند سال بعد بابلیان درست همین کار را کردند.

پادشاه خوب دیگر که در هشت‌سالگی در یهودا بر تخت نشست، یوشیا نام داشت. یوشیا در همان شهری زاده شد که ارمیای نبی به دنیا آمد. افراد او در هنگام تمیز کردن معبد تومار سفر تشنه را که سال‌ها کسی آن را نخوانده بود، یافتند. وقتی یوشیای پادشاه خواند که خدا وعده داده که در صورت تخطی از شریعتش چه لعنت‌هایی را بر ایشان نازل خواهد نمود، هشیار شد و بی‌درنگ اصلاحات را آغاز کرد. دستور اصلاحاتی ملی را صادر نمود و همه مکان‌های بلند را ویران ساخت و مردم را به دست کشیدن از بت‌پرستی، که به سراسر کشور سرایت کرده بود، فراخواند با این امید که آنچه از یادها رفته بود احیا گردد. اما دل‌های مردم از خدا دور ماند. با وضع قوانین خوب نمی‌توان انسان‌ها خوب کرد.

یوشیا هم مرتکب اشتباه بزرگی شد: او به جنگ مصریان رفت، در صورتی که نیازی به این کار نبود و در مجدو کشته شد. با مرگ وی مردم دوباره به سراغ اعمال بدی شتافتند که او قدغن کرده بود.

پس از حزقیا منسی که پادشاه بدی بود جانشینش شد و او شرارت را به نهایت خود رسانید. او به پرستش خدای مولک پرداخت، که این پرستش شامل قربانی کردن پسران نوزادش در وادی حنون یا Gehenna (جهنم-م.) نیز می‌شد. اشعیای نبی را هم به‌خاطر موعظه‌هایش کشت، بدین‌ترتیب، که دستور داد تا او را بستند و درون تنه خالی درختی قرار دهند و دو نجار با اره بزرگی تنه درخت را به دو نیم کردند.

یکی از بدترین پادشاهان، اخاب بود که شاهزاده‌ای فینیقی اهل صیدون را به همسری گرفت. نام او، ایزابل، در زبان فینیقی به معنای «وعده» بود، اما همان نام در عبری یعنی «زباله» و او را این‌گونه می‌شناختند. واضح بود که وی از اخاب برای رسیدن به مقاصد پلید خود استفاده کرد و البته یک تلنگر کوچک برای اخاب کافی بود. برای مثال نقشه او بود که باعث مرگ نابوت، همسایه اخاب شد تا وی بتواند تاکستان همسایه‌اش را تصرف کند.

ایلیا

همین واقعه بود که نقطه آغاز خدمت ایلیای نبی شد. او مردی تشبی از اهالی جلعاد، در آن سوی اردن، بود و یکی از درخشان‌ترین انبیای اسرائیل به‌شمار می‌رود. هرچند به نام خود او کتابی نوشته نشده، اما کتاب پادشاهان به زندگی او بیش از زندگی اکثر پادشاهان آن زمان پرداخته است.

عمده شهرت وی به‌خاطر رویارویی‌اش با انبیای بعل بر کوه کرمل است. کوه کرمل ۱۲ مایل امتداد دارد و در شمال اسرائیل و کنار دریا قرار گرفته است. در منتهی‌الیه شرقی آن، درست

در پای قله یک فرورفتگی بزرگ هست که گنجایش ۳۰/۰۰۰ نفر را دارد. این باید همان جایی باشد که ایلیا انبیای بعل را، که ایزابل به قصر دعوت کرده بود، به چالش فرا خواند. در آنجا چشمه‌ای هست که هرگز، حتی در زمان خشکسالی خشک نمی‌شود. در متن آمده که ایلیا قربانی را با آب خیس کرد، در حالی که سه سال و نیم می‌شد که باران نباریده بود. داستان مشهوری است. ایلیا مذبوحی ساخت و انبیای بعل را به مبارزه دعوت کرد تا در کنار مذبوح وی برای خودشان مذبوحی بسازند و از خدایان خود بخواهند بر قربانی ایشان آتش فرو فرستند.

این چالشی زیرکانه بود. اکنون می‌دانیم که مذبوح‌های بعل از زیر تونلی داشتند که کاهن می‌توانست به دور از چشم مردمی که خدای‌شان را می‌خواندند، چوب‌ها را آتش بزند. ایلیا زیرکانه از آنها خواست مذبوح خود را در فضای باز برپا کنند و خودش هم قول داد که دقیقاً همان کار را بکند، با این تفاوت که بر قربانی‌هایش آب هم ریخت تا چالش بزرگتری ایجاد نماید. او جسارت را به جایی رسانید که انبیای بعل را به ریشخند گرفت، به طوری که اگر در کارش موفق نمی‌شد، مرگش حتمی بود. تشویق‌شان کرد بلندتر فریاد بزنند، گفت شاید خدای‌شان به تعطیلات یا برای قضای حاجت رفته. لحظه‌ای حساس در تاریخ قبایل شمالی بود. خدا از آسمان آتش فرو فرستاد، قربانی ایلیا سوخت و اسرائیل دانست که قادر حقیقی کیست. انبیای بعل تار و مار شدند.

این داستان جالب پایانی ناخوشایند دارد. وقتی ایزابل خبر پیروزی ایلیا و مرگ انبیایش را شنید، ایلیا را تهدید کرد. ایلیا به‌رغم پیروزی‌اش بر ۴۰۰ نبی بعل، از ترس جان خود به حوریب گریخت. نبی از لحاظ احساسی و روحانی خسته بود، پس خدا از سر بخشندگی فرشته‌ای را فرستاد تا برایش خوراک ببزد، و بعد وی را از حضور خود و تدارکش برای آینده اسرائیل مطمئن سازد. خدا از پیش برای ایلیا همکاری در نظر گرفته بود تا کار او را دنبال نماید.

الیشع

الیشع کارگری شخم‌زن بود که نقش نبوتی ایلیا را پس از وی بر عهده گرفت. او از ایلیا «نصیب مضاعف» روحش را درخواست نمود. عبارتی که بارها اشتباه فهمیده شده است. معنایش این نیست که الیشع می‌خواست دو برابر ایلیا، نبی باشد. در واقع، این عبارت از رسوم وراثت گرفته شده. اگر مردی چهار پسر داشت، پس از مرگش دارایی او را به پنج بخش تقسیم می‌کردند و «نصیب مضاعف» به پسر بزرگتر می‌رسید که وارث کسب و کار خانوادگی محسوب می‌شد، این سهم اضافی به او در انجام مسئولیتش کمک می‌کرد. وقتی الیشع از ایلیا نصیب مضاعف روحش را تقاضا کرد، در واقع، می‌خواست وارث و جانشین وی باشد تا اجازه داشته باشد «کسب و کار» او را در دست بگیرد.

ایلیا به الیشع گفت که اگر در حالی که زمین را ترک می‌کند او را ببیند، می‌تواند وارثش باشد. ایلیا یکی از معدود افراد در کتاب مقدس است که هرگز نمی‌میرد (شخص دیگر خنوخ بود).

در متن آمده که او سوار بر گردباد به آسمان رفت، و الیشع شاهد عزیمت او بود. الیشع ردای ایلیا را که بر زمین افتاده بود برداشت و رهسپار رود اردن شد. خدمت الیشع بسیار عالی آغاز شد، بدین ترتیب، که خدا رود را برای او شکافت، و به الیشع اطمینان داد که با او خواهد بود، درست همان طور که قبلاً با ایلیا بود.

کار ایلیا و الیشع

این دو نبی با هم تفاوت بسیاری داشتند. ایلیا یک جنگجو، واعظ و مردی بود که مردم را به مبارزه دعوت می‌کرد. طبیعت خدمت الیشع بیشتر شبانی بود. در یک مورد، پسر بیوه زنی را در روستای شونیم، که در نیم‌مایلی روستای نایین بود، زنده کرد. نایین همان روستایی بود که عیسی هم در آن همان معجزه را تکرار کرد. همچنین الیشع با چند قرص نان جو ۱۰۰ نفر را سیر کرد. خدمت الیشع به خدمت یحیای تعمیددهنده و خدمت عیسی شباهت زیادی دارد. ایلیا و الیشع دو تن از کسانی بودند که خدا به‌سوی قبایل شمالی فرستاد. یونس پیش از آنکه به نینوا برود، برای نبوت در یهودا فرستاده شده بود و نامش در کتاب پادشاهان آمده است. عاموس و بالاخره هوشع نیز فرستاده شدند. نبوت هوشع در میان انبیا از عمیق‌ترین احساس برخوردار است، چراکه او با زندگی خود عملاً محبت خدا را نسبت به قومش ترسیم کرد. حجم صفحاتی که در پادشاهان به ایلیا و الیشع اختصاص داده شده یادآور این نکته است که خدا بارها در مورد پیامدهای رفتار قوم و سرپیچی‌شان از شریعت او، بدیشان هشدار داده بود.

هشدارهای خدا

سخنان

در طول اضمحلال روحانی ملت، کاهنان باید مسئولیت‌های آنان را بدیشان یادآوری می‌کردند. اما آنان چنان به ارباب قدرت نزدیک بودند که خود به صدای اعتراض به هشدارهای خدا تبدیل شده بودند، پس خدا به‌جای‌شان انبیا را فرستاد.

شش نبی به شمال فرستاده شدند: اخیا، ییهو، ایلیا، الیشع، عاموس و هوشع بودند. انبیایی هم بودند که در جنوب خدمت کردند، چه پیش از تبعید و چه در ایام تبعید: شمعیا، عوبدیا، یوئیل، یونس، اشعیا، میکاه، ناحوم، ارمیا، صفنیا، حبقوق، دانیال و حزقیال.

توجه به این نکته حایز اهمیت است که خدا همیشه به قومش هشدار می‌داد که اگر به گناه ادامه دهند مجازات خواهند شد. این یک اصل کلی در کتاب مقدس است که خدا مردم را برای انجام کاری که می‌دانستند اشتباه است، داوری می‌کند. خدا مردمانی را که در مورد عیسی چیزی نشنیده‌اند، بدین خاطر که درباره‌ی عیسی چیزی نشنیده‌اند به دوزخ نمی‌فرستد، بلکه چون خلاف ندای وجدان خودشان عمل کرده‌اند مجازاتشان می‌کند.

اسرائیل و یهودا پیام‌هایی را که دریافت می‌کردند نادیده می‌گرفتند و انبیای دروغین را ترجیح می‌دادند که می‌گفتند همه چیز روبه‌راه است و برای بلایایی که بر سرشان نازل می‌شد دلایل دروغین می‌آوردند. با وجود این، انبیای راستین آماده بودند حقیقت را بگویند و بهایش را هم با استهزا و ضرب و شتم و مجازات و گاه مرگ بپردازند.

اعمال

هشدارهای خدا فقط شفاهی نبود، بلکه به شیوه‌ای قابل‌رویت هم به قوم هشدار می‌داد. مردم باید می‌دیدند که برکات خدا از ایشان گرفته می‌شود. ملاحظه کنید که چگونه بر شدت هشدارها افزوده می‌شد:

۱. وقتی هدد دوم را از «کشورهای مشترک‌المنافع» جدا کرد، دست‌شان از آن سرزمین کوتاه شد.
۲. وقتی قبایل آن سوی اردن فرمانبردار سوریه شدند و یک قبیله، نفتالی، به‌کلی به آشور برده شد، استقلال خود را از دست دادند.
۳. یهودا شاهد نفی بلد تئ قبیله دیگر به آشور بود.
۴. سرانجام یهودا هم به بابل تبعید گردید، آن هم طی سه مرحله.

بنابراین، جدا از همه پیام‌های نبوتی گفتاری، تعدادی نشانه هشداردهنده از رویدادها وجود داشت که در مورد فرجامی فاجعه‌بار هشدار می‌داد، اما قوم این هشدارها را هم نادیده گرفتند و طریق خود را عوض نکردند.

چرا باید پادشاهان را بخوانیم؟

مسیحیان می‌توانند اطمینان داشته باشند که همه بخش‌های عهدعتیق برای آنها هم هست. در اول قرن‌تین گفته شده که رویدادهای عهدعتیق «به‌وقوع پیوستند تا نمونه‌هایی باشند برای ما، تا ما همچون آنان در پی بدی نباشیم». در دوم تیموتائوس هم می‌خوانیم که «تمامی کتب مقدس الهام خداست و برای تعلیم و تأدیب و اصلاح و تربیت در پارسایی سودمند است»

کاربرد فردی

اکنون

شاید ما پادشاه نباشیم، اما در محل کار، خانواده و جامعه برای دیگران نمونه هستیم. لازم است ما هم مانند پادشاهان برگروه‌هایی که با ایشان در ارتباطیم تأثیری روحانی بر جای بگذاریم، به‌ویژه اگر نقش رهبری آن گروه‌ها را بر عهده داشته باشیم.

ممکن است وسوسه شویم که با کسانی که خدایان «بیگانه» را می‌پرستند، رابطه برقرار کنیم. باید نسبت به خطرات زناشویی بیرون از خانواده الهی هوشیار باشیم. پادشاهان از ملکه عتلیا نمونه‌ای منفی به ما ارائه می‌دهد، کسی که برخلاف اراده خدا در پی در دست گرفتن رهبری است. امکان این وسوسه برای همه مسیحیان وجود دارد که به دلایل اشتباه در پی رهبری باشند، یا اینکه از لحاظ شخصی رهبر شدن برای‌شان مناسب نیست. سلطنت یوشیا به ما یادآوری می‌کند که باید به‌طور مرتب کتاب مقدس را بخوانیم. ممکن است از حقیقت آن غافل شویم یا آن را نادیده بگیریم و با پیامدهای مشابه روبه‌رو شویم. این کتاب برای رهبران مسیحی نیز درس‌هایی کلیدی دارد، چراکه پادشاه برای قومش در حکم شبان بود، نقشی که اغلب از آن سوءاستفاده می‌کرد.

آینده

ما پادشاهان خواهیم شد: ما هم یکی از اعضای خاندان سلطنتی هستیم، که برای سلطنت با مسیح آماده می‌شویم. می‌توانیم چشم انتظار آینده‌ای روشن باشیم. حتی اگر در زندگی کنونی خود فرصتی برای رهبری به دست نیاوریم، روزی خواهد رسید که همه چیز دگرگون خواهد شد.

کاربرد جمعی

کلیسا

درست همان‌گونه که اسرائیل بتها را در مکان‌های بلند قرار می‌داد، در بریتانیا هم رسم بنا کردن بتکده بر فراز تپه‌ها وجود دارد. امروزه بسیاری از کلیساها روی همان بتکده‌های قدیمی ساخته شده‌اند، اما هنوز خطر سازش با بت‌پرستی به قوت خود باقی است. اعتقاد به التقاط‌گرایی یا وحدت عقیده، که دینی را با دینی دیگر متحد می‌سازد، هنوز رایج و پر طرفدار است. زمانی که ایلیا قوم اسرائیل را به چالش کشید، از آنها پرسید که تا به کی می‌خواهند میان دو فرقه بلنگند. امروز همین را می‌توان از کلیسای مسیحی پرسید، زیرا در بریتانیا و جاهای دیگر مسیحیان معتقدی هستند که در آمیختن ایمان‌شان با ادیان بت‌پرستی و مادی‌گرایی معاصر فلسفه‌های عصر جدید هیچ اشکالی نمی‌بینند. شاهزاده چارلز می‌گوید که ترجیح می‌دهد مدافع ایمان نامیده شود، تا مدافع ایمان مسیحی. ما پا به دورانی نهاده‌ایم که گفتن این عبارت که همه دین‌ها به خدا ختم می‌شوند، مد است.

از اینها گذشته، کلیسا جشن‌های بت‌پرستان را، اغلب ندانسته تبرک نموده است. کریسمس بارزترین نمونه از این جشن‌ها است: خاستگاه اولیه آن جشنی است که به مناسبت «زایش دوباره» خورشید در نیمه زمستان برگزار می‌شد. مردم در آن روز گنده درخت سرخدار می‌سوزاندند، سرود می‌خواندند، و تا جا داشتند می‌خوردند و می‌نوشتند. وقتی آگوستین، نخستین میسیونر

مسیحی پا به انگلستان گذاشت، به ژم نامه نوشت و از اینکه نمی‌تواند مردم را از برگزار کردن این جشن بازدارد، اظهار عجز نمود. پاپ گریگوری گفت که بهترین راه حل آن است که این جشن را به عیدی مسیحی تبدیل سازند، و همین هم شد، آن هم با دلایلی که در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. امروزه کلیسا، به‌رغم این واقعیت که در هیچ جای کتاب مقدس توصیه یا حتی تشویق نشده، در سراسر جهان این آیین بت‌پرستی را جشن می‌گیرد.

همچنین کتاب پادشاهان این اصل را نشان می‌دهد که جدایی به زوال می‌انجامد. بسیاری از مشارکت‌های کلیسایی بر این حقیقت غم‌انگیز گواهی می‌دهند. ملت اسرائیل در دوران داوود و سلیمان با اتحاد به اوج اقتدار دست یافتند، اما در نصف آن دوره زمانی هر آنچه به‌دست آورده بودند را از کف دادند، آن هم زمانی بود که اتحادشان از بین رفته بود. باید گوش به زنگ باشیم تا در کلیسا گرفتار همان سرنوشت نشویم.

جهان

این کتاب حاوی پیامی قدرتمند از تسلط خدا بر تاریخ بشر است. اسرائیل مشخصاً در کانون توجهات خدا قرار دارد، چنانچه در زندگی پادشاهان مداخله می‌کند، برکت می‌دهد و مجازات می‌کند، و همیشه مترصد است تا به فریادشان برسد. در مجموع می‌بینیم که پادشاهان خوب بیشتر از پادشاهان شرور بر اریکه سلطنت می‌مانند. به همین ترتیب، خدا بر همه ملت‌ها فرمانروایی می‌کند. او رهبران و زمامداران را برمی‌گزیند و تصمیم می‌گیرد که هر کدام چه مدت و چه قلمرویی داشته باشند. او می‌تواند در کمال عدالت رفتار کرده، به مردم رهبری بدهد که سزاوارش هستند، یا بر حسب رحمت خود زمامداری را که بدو نیاز دارند عطا فرماید. او حتی در انتخابات دموکراتیک هم هنوز از رأی تعیین‌کننده برخوردار است.

توانایی وی در اعمال سلطه و حاکمیت، از مسئولیت بشر چیزی نمی‌کاهد. حتی می‌تواند از کسانی که هیچ شناختی از وی ندارند استفاده کند. از یک فرمانروای بد مثل نبوکدنصر برای به تبعید بردن قومش به بابل و از پادشاهی خوب مانند کورش پارسی برای بازآوردن آنان به سرزمین‌شان.

خبرگزاری‌ها تنها روی بشری تاریخ را می‌بینند. انبیا عملکرد الهی را بر تاریخ بشری و بالاتر از آن تشخیص می‌دهند. از این روست که کتاب مقدس عموماً و اول و دوم پادشاهان خصوصاً تا این اندازه با دیگر نوشته‌های تاریخی فرق دارند. اینها کل داستان را به ما ارائه می‌دهند، و همه حقیقت را در مورد آنچه که در حکایت اسرائیل روی داده، بازگو می‌کنند.

مسیح

از همه مهم‌تر، لازم است پادشاهان را به‌خاطر چیزهایی که در مورد عیسی می‌گوید، بخوانیم. شماری از کسانی که در پادشاهان بدانها اشاره شده، ما را به یاد عیسی می‌اندازند.

■ **سلیمان:** متی در انجیل خود به ما می‌گوید که عیسی از سلیمان بزرگتر است. پولس می‌نویسد که مسیح حکمت ماست. انجیل یوحنا به ما می‌گوید که عیسی بدن خود را به معبد تشبیه کرد. زمانی که عیسی مرد، پردهٔ معبد از بالا تا پایین دریده شد.

■ **یونس:** نام این نبی در پادشاهان آمده. درست همان‌گونه که یونس سه روز و سه شب در شکم ماهی به سر برد، عیسی هم سه روز و سه شب پس از مرگ از دل زمین بیرون آمد. در هر دو مورد رستاخیز از مردگان مشاهده می‌شود.

■ **ایلیا:** عیسی در کوه دگرگونی سیما با او ملاقات کرد و با وی سخن گفت. ایلیا به یحیای تعمیددهنده، پسر خالهٔ عیسی تشبیه شده که خوراک و پوشاکی مانند وی داشت.

■ **الیشع:** عیسی به‌طور غیرمستقیم و از طریق طبیعت معجزاتی که انجام داد خود را به الیشع مرتبط ساخت. عیسی در روستای نائین پسری را زنده کرد، یعنی نزدیک شونیم که الیشع معجزه مشابهی به ظهور رسانیده بود. او ۵۰۰۰ نفر را با نان و ماهی خوراک داد، که بازتاب نان دادن الیشع به ۱۰۰ نفر بود. وقتی عیسی مرد، مردم از قبرهاشان برخاستند، درست مانند مرد مرده‌ای که پس از تماس بدنش با جسد الیشع زنده شد.

زندگی و خدمات عیسی به طرق دیگر نیز انتظارات پادشاهی را برآورده می‌سازد. او همان پادشاهی بود که عهدعتیق انتظارش را می‌کشید. او در نسب‌نامهٔ سلطنتی داوود جای دارد، و روزی پادشاهی اسرائیل را احیا خواهد نمود. او کسی است که همهٔ وعده‌های مربوط به ذریت داوود را تحقق خواهد بخشید. در اینجا پادشاهی هست که هرگز ناکام نخواهد شد، پادشاهی حتی بزرگتر از داوود.

نتیجه‌گیری

کتاب پادشاهان حامل پیامی حیاتی برای جهان است. خدا بر همهٔ جهان فرمانروا است و قوم او اگر می‌خواهند با انحطاطی که در آن نوشته شده از هم‌پاشیدگی و عدم انسجام قوم خدا که باعث شد به خدا گوش ندهند و شریعت وی را پیروی نکنند روبه‌رو نشوند، باید پیام این کتاب را یاد بگیرند. با این حال، قدرت و توانایی خدا در برخورد با قومش به روش‌هایی که عدالت او را در نظر داشته باشد و هم رحمتش را، می‌تواند مشوق ما باشد. هیچ‌کس نمی‌تواند نقشه‌های خدا را خنثی نماید. پادشاهی او پایدارتر از سالیان است، و کتاب پادشاهان (یا پادشاهی‌ها) به مسیحیان اشتیاق آمدن روزی را می‌دهد که همه عیسی را به‌عنوان پادشاه ابدی خواهند دید.

اشعار پرستشی و حکمت آموز



۱۱- مقدمه‌ای بر شعر عبری

۱۲- مزامیر

۱۳- غزل غزل‌ها

۱۴- امثال

۱۵- جامعه

۱۶- ایوب



مقدمه‌ای بر شعر عبری

شعر یکی از چند شکل ادبیات است که در عهدعتیق مورد استفاده قرار گرفته‌اند. آن را می‌توان در انبیا، «نوشته‌ها» یا «ادبیات حکمتی»، و به‌طور بارز در مزامیر، کتاب ایوب و غزل غزل‌ها یافت. اما از آنجایی که شعر عبری با شعر انگلیسی تفاوت بسیاری دارد، اگر می‌خواهیم از این بخش‌های کلام خدا بهره‌کامل ببریم، لازم است دقیق‌تر آن را مورد ملاحظه قرار دهیم.

در کتاب مقدس‌های جدید به آسانی می‌توان نظم را از نثر بازشناخت، چراکه ترکیب‌بندی چاپ شعر با نثر فرق می‌کند. نثر از جملات بلند و ستون‌های کامل تشکیل شده، در حالی که در نظم جملات کوتاه‌اند و با فضاهاى خالی از هم جدا شده‌اند. نگاهی گذرا به کتاب مقدس نشان می‌دهد که اساساً در عهدعتیق بیشتر از عهدجدید شعر وجود دارد.

نثر بیشتر شیوه‌ای طبیعی و خودجوش برای ایجاد ارتباط است. مردم به نثر سخن می‌گویند و می‌نویسند و برای بیان منظور خویش از جملات کوتاه و بلند استفاده می‌کنند. شعر روشی غیرعادی و ساختگی در نگارش است. پیشاپیش باید آن را آماده کرد، مستلزم اندیشه‌ای قابل ملاحظه است و واژه‌های به‌کار برده شده باید از قواعد سبک شعری پیروی نمایند. ممکن است این پرسش مطرح شود که وقتی نثر این قدر آسان‌تر است، چرا باید از نظم استفاده کرد؟ برای مثال، تصور کنید من به خانه آمده و به همسرم، انیدا^۱ می‌گویم:

برای شام آماده‌ام، همسرم.
 چه نیکوست که کلوچه و نخود مهیاست.
 کاردی کثیف داده‌ای به کفم –
 یک تمیزش مرا آرزوست.
 و چون دانمی که همین است و بس،
 سس گوجه خواهم خورد از روی هوس!

اگر این‌گونه سخن بگویم بدین معناست که از پیش در مورد کلماتم فکر کرده‌ام. اما ساختگی بودن سخنان در شعر با این ساختار ارتباط شفاف با طرف مقابل را مختل می‌کند.

تأثیری عمیق‌تر

چرا باید زحمت سرودن شعر را بر خود هموار کنیم؟
 شعر تأثیری بس عمیق‌تر از نثر بر انسان می‌گذارد. شعر می‌تواند به بخش‌هایی از شخصیت رخنه کند که نثر هرگز یارای دستیابی بدان‌ها را ندارد.

تأثیر عمیق‌تر بر ذهن

شعر را آسان‌تر از نثر می‌توان به خاطر سپرد، به‌ویژه وقتی با موسیقی همراه باشد. شعر بخش حسی و هنری مغز را تحت تأثیر قرار می‌دهد، در صورتی که نثر نمی‌تواند با استدلال‌های مرتب خود آن بخش را برانگیزاند.
 این‌گونه است که اشعاری را که در دوره مدرسه حفظ کرده‌ایم، ده‌ها سال بعد به یاد می‌آوریم، در حالی‌که سخنرانی‌ها را یک هفته نشده فراموش می‌کنیم. به همین دلیل است که در مجموع الاهیات‌مان را از طریق سرودهای روحانی می‌آموزیم، که همین میزان اهمیت انطباق محتوای سرودهای پرستشی را با کتاب مقدس نشان می‌دهد.

تأثیر عمیق‌تر بر دل

در کارت‌های تبریک از شعر استفاده می‌کنند چون روشی مؤثرتر برای برانگیختن دل دریافت‌کننده کارت است. می‌تواند باعث برانگیخته شدن احساسات شدید شود، در حالی‌که اگر همان احساسات در قالب نثر بیان شوند، احساسات خواننده تحریک نمی‌شود.

به شعر زیر توجه کنید:

آن دو در امتداد جاده به پیش رفتند،
 آسمان مملو از ستاره بود،
 با هم به انتهای مزرعه رسیدند،

او، پرچین را برای دخترک بالا زد.
دخترک نه لبخند زد و نه از او تشکر کرد.
در حقیقت نمی‌دانست چگونه،
چون او تنها یک پسر کشاورز بود،
و دخترک هم گاوی از نژاد جرسی!

هر وقت در حین گفت‌وگو این شعر را خوانده‌ام، جماعت زده‌اند زیر خنده. آنها انتظار شنیدن حکایتی عاشقانه را دارند، اما آنچه دستگیرشان می‌شود یک هجویه است که حس شوخ‌طبعی‌شان را غلغلک می‌دهد. اگر همین مضمون در قالب نثر بیان می‌شد، شک دارم که حتی یک لبخند بر لبان کسی می‌نشست.

تأثیر عمیق‌تر بر اراده

شعر قوای ارادی ما را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. شعر ما را به نقطه‌ای منتقل می‌کند که تصمیم می‌گیریم به شیوه‌ای خاص عمل کنیم. در مدرسه از شعر در جهت تلقین ارزش‌ها به دانش‌آموزان استفاده می‌شود. در طول تاریخ سرودهای جنگی - حماسی عاملی مهم در تهییج سربازان بوده است.

شعر زیر با عنوان «بی‌تفاوتی» سروده استودرت کندی، افسر امور دینی ارتش در جنگ جهانی اول است. به آن توجه کنید:

وقتی عیسی به جلجتا آمد، او را بر داری آویختند.

بر دست و پایش میخ کوفتند

و مصائب آغاز شد؛

بر سرش تاجی از خار نهادند

زخم‌هایش ملتهب و عمیق بودند،

چون آن روزها، روزهای ستم و خشونت بود،

و آنچه ارزش نداشت جان انسان بود.

وقتی عیسی به بیرمنگام آمد،

به سادگی از کنارش گذشتند،

سر مویی بدو آسیب نرساندند، فقط گذاشتند بمیرد.

آخر انسان‌ها ملایم‌تر شده بودند

برای همین او را زجر ندادند،

تنها در خیابان از کنارش گذشتند

و زیر باران رهایش کردند.

هنوز عیسی فریاد می‌کرد: «اینان را ببخش!
 زیرا نمی‌دانند چه می‌کنند»
 و هنوز بارانی سرد و زمستانی می‌بارید
 و او را بیشتر و بیشتر خیس می‌کرد.
 جماعت به خانه‌های‌شان رفتند و خیابان‌ها خالی ماند
 دریغ از جنبنده‌ای که نظاره‌گرش باشد،
 این بود که عیسی پشت به دیواری کز کرده، برای مصایب جلجتا گریست.

در ضرب‌آهنگ و گزینش دقیق کلمات این شعر چیزی نهفته است که ما را به کاویدن دوباره زندگی مان وامی‌دارد.

زیبایی

شعر با آراستن کلمات پرمعنا به عنصر زیبایی، قلب و ذهن و اراده انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. شعر ما را در خود غرق می‌سازد، چون واژه‌ها به گونه‌ای مرتب شده‌اند که حس زیبایی‌شناسی، توازن، تقارن و قیاس ما را خوش می‌آید.
 درست مانند شخص زیبایی که چهره‌ای موزون دارد، همین توازن در شعر است که ما را مجذوب می‌سازد:
 در شعر سه ویژگی بنیادین وجود دارد که واژه‌ها را برای ما زیباتر می‌سازند: قافیه، وزن و تکرار.

قافیه:

در برخی زبان‌ها از جمله فارسی، قافیه یک ویژگی معمول است، اما در شعر عبری معمولاً یافت نمی‌شود. به عنوان نمونه، قافیه را در این بیت معروف از فردوسی می‌توان مشاهده کرد:
 به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد
 قافیه‌بندی یادگیری شعر را آسان‌تر می‌سازد. حتی در مهد کودک‌ها نیز به کودکان با شعر چیز می‌آموزند.

وزن

دومین ویژگی شعر که به واژه‌ها زیبایی می‌بخشد، وزن یا سجع است، بدین ترتیب، که تأکید موجود در هجاها باید بر واژه‌های درست بنشیند. برای مثال:

۱ به دلیل نامأنوس بودن قالب اشعار انگلیسی با شعر فارسی، از نمونه‌های فارسی استفاده شده - م

مرا می‌بینی و هر دم زیادت می‌کنی دردم ترا می‌بینم و میلم زیادت می‌شود هر دم
به سامانم نمی‌پرسی نمی‌دانم چه سر داری به درمانم نمی‌کوشی نمی‌دانی مگر دردم
حافظ

شعر عبری دارای وزن ۴/۳ است که در شعر انگلیسی هم خیلی پرتعداد است و اغلب در سرودهای روحانی مسجع اسکا تلند استفاده می‌شود. مثالی دیگر:

خداوند شبان من است، محتاج به هیچ چیز نخواهم بود- (۴)
مرا می‌خوا باند- (۳)
در مرتع‌های سبز، نزد آبهای راحت- (۴)
مرا رهبری می‌کند- (۳)

وزن خوب بسته به این است که تکیه بر هجای درست قرار گیرد. وقتی وزن سرود یا ترانه‌ای دچار ضعف باشد، تأثیری ناخوشایند خواهد داشت. برای مثال این دو بند از یک سرود را در نظر بگیرید:

برای همه نیکویی‌هایی که پدر ما می‌کند،
خدا و پادشاه همه ما.

تکیه بر هجاهای اشتباه قرار دارد و از این رو بر واژه‌های نادرست تأکید می‌کند. زیبایی شعر از بین رفته است.

از وزن همچنین می‌توان برای تکان دادن خواننده استفاده کرد:

۳۰ روز دارد سپتامبر،
آوریل، ژوئن و نوامبر؛
بقیه سی و یک روزه‌اند؛
آیا انصاف است؟!

بند آخر تکان‌دهنده است، چون وزن را درهم شکسته با تکانی شما را بازمی‌دارد.

تکرار

تکرار سومین جنبه شعرسرای است که کلمات را زیبا می‌سازد. تکرار یک واژه یا یک بند، آن را شعری می‌کند. در نمایشنامه جولوس این بند تکرار می‌شود: «و بروتوس مرد شریفی است.»

تکرار می‌تواند در بند، عبارت یا حتی حروف باشد. مثلاً در متن انگلیسی شعر «بی تفاوتی» استودرت کندی، مرتب از واژه‌هایی استفاده می‌شود که با حرف C آغاز می‌شوند. مقصود از تکرار این حرف تأکید بر دو مضمون کلیدی دیگر است که آنها نیز با C آغاز می‌شوند: Cross (صلیب) و Crucify (مصلوب کردن).

در مواردی دیگر برای تأکید بر یک نکته بندگردانی مرتباً تکرار می‌شود. برای مثال، مزمور ۱۳۶ این عبارت را تکرار می‌کند: «رحمت او تا ابدالآباد است.» اشعار دیگر از تجانس آوایی بهره می‌گیرند. در «محاصره بلگرد»، هر بیت به‌طور متوالی با یکی از حروف الفبا آغاز می‌شود، اما همان حرف در واژه‌های کلیدی هر بیت نیز به‌کار رفته است. مزمور ۱۱۹ نیز همین‌گونه است.

اعجاب

از آنجایی که کار شعر تا حدی انتقال نواهای دلپذیر است، اگر در سکوت خوانده شود اغلب تأثیر خود را از دست می‌دهد. اشعار را باید با صدای بلند خواند. در نوای شعر حسی ارضاکننده وجود دارد. حسی از اعجاب که معمولاً در نثر یافت نمی‌شود. پس عجیب نیست که در پرستش خدا از شعر استفاده می‌شود. مزامیر (کتاب سرود یهود) تماماً شعر است. به‌طور کلی سرائیدن نثر کار دشواری است، در حالی که شعر را به راحتی می‌توان با موسیقی هم‌ساز کرد. از این گذشته، شعر در ابراز و بیان حس اعجاب در هنگام پرستش به ما کمک می‌کند. منظوم را با قطعه شعری معروف بیان خواهم کرد:

چشمک بزن، چشمک بزن ستاره کوچک،
در عجبم از وجود تو.
بسیار بالاتر از زمین،
چون الماسی در آسمان.
جین تیلور

با علمی کردن اصطلاحات این شعر می‌توان اعجاب کودکانه‌اش را کشت:

چشمک بزن، چشمک بزن ستاره کوچک،
از ماهیت تو در عجب نیستم.
تو توده‌ای گاز سرد شده بودی،
که اکنون به جرمی منجمد تبدیل شده‌ای.
حال بیایید پا را کمی فراتر بگذاریم:
درخشنده، درخشنده جرم کروی شکل،

به جان و دل مشتاق پیمایش طبیعت مشخص تو هستم.
با مناعت همچو آونگ بر فراخنای اثیر ثابت شده‌ای،
بسیار به گوهری کربن دار می‌مانی.

به تضاد میان زبان علمی و زبان شعری توجه کنید. اولی دقیق و سرد است، در حالی که دومی از دقت کمتری برخوردار است اما اعجاب و ترس توأم با احترام خواننده را برمی‌انگیزد. همین است که شعر را به رسانه‌ای مناسب برای پرستش تبدیل می‌کند. سرودها، تسبیحات و مزامیر روحانی به ما کمک می‌کنند تا ابهت و جلال خدا را به شیوه‌ای که علم از بیانش قاصر است، بیان کنیم.

شعر به همان اندازه که لفظی است، تصویری هم هست. شعر تصاویر را در ذهن رنگ‌آمیزی می‌کند. در شعر نویسی عنصر خیال‌پردازی ضرورت دارد. در شعر از صنایع ادبی همچون استعاره، تشبیه و تمثیل استفاده می‌شود. برای مثال «چشمک بزن، چشمک بزن ستاره کوچک... چون الماسی در آسمان» به ما کمک می‌کند تا تصویری مسحورکننده از یک ستاره درخشان در ذهن خود مجسم نماییم.

بیایید برای نمونه بعدی به مزمور ۴۲ نگاهی بیندازیم:

چنانکه آهو برای نهرهای آب شدت اشتیاق دارد،
همچنان ای خدا جان من اشتیاق شدید برای تو دارد.

آهوئی نفس‌زنان، با زبانی که از دهانش آویخته شده در ذهن‌مان نقش می‌بندد، و ما را وامی‌دارد به تشنگی خودمان برای خدا بیندیشیم.

آوا و احساس

بنیان شعر انگلیسی شعر یونانی و رومی است، که تأکیدش بر آوا است. گرچه فرم‌ها و سبک‌های دیگری هم وجود دارد، ولی شعر انگلیسی به‌طور کلی مقفّی (قافیه‌دار) است، حال آنکه تأکید شعر عبری بر احساس است.

این تمایز به‌طور خاص در سنت انگلیسی «قطعه بی‌معنی» به روایت ادوارد لیر و لوئیس کارول آشکار است. شعر بی‌معنی 'Jabberwocky' اثر «کارول»، بهترین نمونه از این نوع شعر است:

Twas Brillig, and the slighty toves
Did gyre and gimble in wabe
All mimsy were the borogroves
And the mome raths outgrabe

خواندن چنین شعری به گوش دادن به اپرای ایتالیایی با صدای پاوروتی بدون دانستن این زبان یا لذت بردن از موسیقی پاپی می‌ماند که کلماتش غیرقابل شنیدن یا بی‌معنا هستند. از موضوع آن چیزی نمی‌دانیم، اما به هر حال خوش‌مان می‌آید.

چنین اشعاری شاید ما را از جایمان تکان دهد، ولی ما را به جایی نمی‌برد. خواندن آنها شاید کمک‌مان کند تا احساس آرامش بنماییم و قدر زندگی را بیشتر بدانیم، اما بر شیوه زندگی‌مان تأثیری ندارد.

شعر عبری با سبک شعر انگلیسی تفاوت بسیار دارد. حتی در زبان اصلی، تأکید بر حس کلمات است تا آوای آنها، که همین یکی از دلایل قافیه‌دار نبودن شعر عبری است.

توازی

شعر عبری در عین حال که با وزن (به‌ویژه ۴/۳ و ۳/۳) بیگانه نیست، عمدتاً بر شکلی از تکرار استوار است که *توازی* نامیده می‌شود. این کلمه بر تناظر میان عبارات یک بیت دلالت می‌کند. توازی «سنگ بنای» اصلی شعر عبری است و در موارد زیر به کار می‌رود:

- تأکید: اگر چیزی دو بار گفته شود، به اهمیتش پی می‌بریم.
- پاسخ: زوج- کت (دو مصراعی) امکان سرودخوانی به شیوه «تهلیل» را به‌وجود می‌آورد که یک دسته از سراینندگان در جواب دسته دیگر بندگردانی را تکرار کنند. یک دسته از سراینندگان جمله نخست را می‌سراید و دسته دیگر، آن را بازتاب می‌نماید.
- تقارن: درست همان‌گونه که در بدن انسان وجود دارد- دو دست، دو چشم، دو گوش، دو بازو، دو پا دو بیتی هم به ما کمک می‌کند تا زیبایی یک اندیشه را درک کنیم.

معمولاً تکرار در قالب زوج- لت صورت می‌گیرد، اما مزامیر حاوی سه لتی و گاه چهار لتی نیز می‌شود. در اینجا نمونه‌ای از زوج- لت از مزمور ۶ می‌آوریم:

ای خداوند، مرا در غضب خود توبیخ منما
و مرا در خشم خویش تأدیب مکن.

«توبیخ» یعنی اینکه به کسی بگوییم که در اشتباه است، در حالی که «تأدیب» به معنای مجازات کردن است، پس لت دوم اندیشه نهفته در لت نخست را کمی بیشتر بسط می‌دهد. یا مثال بعدی از همان مزمور را در نظر بگیرید:

ای خداوند، بر من کرم فرما زیرا که پژمرده‌ام!
ای خداوند، مرا شفا ده زیرا که استخوان‌هایم مضطرب است.

سرایندهٔ مزمور در لت نخست احساس پژمردگی می‌کند، اما در لت دوم دردمند و نیازمند شفا است. پس یک‌بار دیگر، لت دوم لت اول را کمی بیشتر بسط می‌دهد. اما توجه داشته باشید که آنچه تکرار می‌شود / احساس است نه آوا. من به این واقعیت آگاهم که تحلیل شعر مثل پرپر کردن یک گل و نگاه کردن به اجزای آن است. تحلیل، زیبایی را از بین می‌برد. با این حال، می‌خواهم کمکتان کنم تا متوجه شوید که وقتی شعری از کتاب مقدس را می‌خوانید چه پیش می‌آید- آن شعر چرا و چگونه نوشته شده است. توازی بر سه‌گونه متفاوت است:

مترادف

در توازی مترادف همان اندیشهٔ واحد با کلمات مختلف دوبار بیان می‌شود. مزمور ۲ را به‌عنوان نمونه در نظر بگیرید:

چرا / مت‌ها شورش نموده‌اند
و طوائف در باطل تفکر می‌کنند؟
پادشاهان زمین بر می‌خیزند
و سروران با هم مشورت نموده‌اند
به ضد خداوند
و به ضد مسیح او.
که «بندهای ایشان را بگسلیم»،
«و زنجیرهای ایشان را از خود بیندازیم».
او که بر آسمان‌ها نشسته است می‌خندد؛
خداوند بر ایشان / استهزا می‌کند.
آنگاه در خشم خود بدیشان تکلم خواهد کرد
و به غضب خویش ایشان را آشفته خواهد ساخت.

به کلمات ایرانیک در هر زوج- لت توجه کنید که یک معنا دارند، اما در کل واژهٔ دوم از واژهٔ نخست «قوی‌تر» یا «سنگین‌تر» است.

متضاد

توازی متضاد کارکردی مشابه توازی مترادف دارد، با این تفاوت که لت دوم متضاد لت اول است. نمونه آن مزمور ۱۲۶ می‌باشد:
آنانی که با / شک‌ها می‌کارند،
با ترنم درو خواهند نمود.

دو جفت واژه متضاد عبارتند از: «کاشتن» و «درو کردن»؛ «اشکها» و «ترنم». در آیه بعدی شاهد بسط موضوع هستیم.

آنانی که با اشکها می‌کارند،
با ترنم درو خواهند نمود.
آنکه با گریه بیرون می‌رود و تخم برای زراعت می‌برد.
هر آینه با ترنم خواهد برگشت و بافه‌های خویش را خواهد آورد.

این دو لت جزئیات بیشتری را به تضاد می‌افزایند. ما اکنون با تخم بیرون می‌رویم و با بافه‌ها بازمی‌گردیم.

مرکب

در توازی مرکب عبارت دوم عبارت نخست را تکمیل می‌کند. عبارت دوم نه همان نکته عبارت نخست را تکرار می‌کند و نه متضادش را، بلکه آنچه در پی لت نخست می‌آید کامل‌کننده آن است. برای مثال:

چون خداوند اسیران صهیون را باز آورد،
مثل خواب بینندگان شدیم.
از مزمور ۱۲۶

خداوند شبان من است، محتاج به هیچ چیز نخواهم بود.
از مزمور ۲۳

در این مثال‌ها عبارت دوم نتیجه عبارت نخست است. مزمور ۲۳ بر پایه الگوی توازی مرکب سروده شده:

مرا در مرتع‌های سبز می‌خواباند،
نزد آبهای راحت مرا رهبری می‌کند.

شبان باید بداند در کجا می‌توان مرتع‌های سبز و آبهای راحت یافت. اما این دو با هم تصویری از یک شبان ارائه می‌دهند که واقعاً به کار خود وارد است و از گوسفنداش مراقبت می‌کند.

بدین ترتیب، سه فرم شعر عبری داریم، اما در درون این سه فرم تنوع زیادی وجود دارد. توازی نه تنها در اندیشه و گفتار، بلکه در دستور زبان هم هست. برای مثال، در لت‌های زیر که از مزمور ۲ است، ترتیب قرار گرفتن واژه‌ها در عبری چنین است:

آنگاه در خشم خود بدیشان تکلم خواهد کرد
و به غضب خویش ایشان را آشفته خواهد ساخت
ترتیب فعل، مفعول و گروه حروف اضافی در لت دوم متفاوت است.

سه لتی

این سه‌گونه توازی اغلب با موارد بی‌قاعده‌ای نیز روبه‌رو می‌شوند. گاه وزن و الگو شکسته می‌شوند. گاهی، به جای دو لت، سه لت با هم می‌آیند. این را سه لتی می‌گویند. به این سه لت از مزمور ۲۹ توجه کنید:

ای فرزندان خدا، خداوند را توصیف نمایید.
جلال و قوت را برای خداوند توصیف نمایید.
خداوند را به جلال اسم او توصیف نمایید.

در اینجا لتها به‌سوی یک نقطهٔ اوج پیش می‌روند. «خداوند را توصیف نمائید» بندگان است و سپس در سه لت واژه‌های متفاوت افزوده می‌شود. یا مزمور ۳ را در نظر بگیرید:

ای خداوند دشمنانم چه بسیار شده‌اند!
بسیاری به ضد من بر می‌خیزند!
بسیاری برای جان من می‌گویند: «به جهت او در خدا خلاصی نیست.»

در اینجا شاهد تکرار واژهٔ «بسیاری» هستیم، و هر لت بر شالودهٔ لت پیشین بنا شده است: او از چه کسی شکوه می‌کند، آنها چه می‌کنند، سپس چه می‌گویند. گاهی با حذف روبه‌رو هستیم و یک واژه یا یک عبارت جا می‌افتد.

ویژگی‌های دیگر شعر عبری

تشبیه

شعر عبری پر از تشبیه است تشبیه یعنی اینکه، تصاویری شباهت چیزی را به چیز دیگر نشان دهند. برای مثال:

چنانکه پدر بر فرزندان خود رئوف است،
همچنان خداوند بر فرزندان خود رأفت می‌نماید.
از مزمور ۱۰۳

در اینجا پدری مهربان که از فرزندانش مراقبت می‌کند و به خدا تشبیه شده که از قومش مراقبت می‌نماید.

تناظر متقاطع

در اینجا بخش دوم لت نخست در بخش نخست لت دوم جای می‌گیرد. برای مثال:

زیرا خداوند طریق عادلان را می‌داند،
ولی طریق گناهکاران هلاک خواهد شد.
از مزمور ۱

لت دوم عکس لت نخست است - جای «طریق» عوض شده است.

حذف به قرینه

در حذف به قرینه، بخشی از لت دوم حذف می‌شود. برای مثال:

مرا در هاویۀ اسفل گذاشته‌ای،
در ظلمت و در تاریکی‌ها.
از مزمور ۸۸

وقتی این عبارت را می‌خوانیم از «مرا... گذاشته‌ای»، در لت دوم اثری نمی‌بینیم، اما حضورش محسوس است.

پلکان

گاه لت‌های یک مزمور به پلکانی می‌مانند:

آواز خداوند سروهای آزاد را می‌شکند.
آواز خداوند سروهای آزاد لبنان را خرد می‌شکند.
از مزمور ۲۹

لت دوم آنچه را که پیشتر در لت نخست گفته شده را بسط می‌دهد. از پیش می‌دانستیم که «خداوند سروهای آزاد را می‌شکند»؛ اکنون به ما می‌گویند که خداوند سروهای آزاد «لبنان» را «خرد» می‌شکند.

توشیح

در توشیح شعر بر اساس حروف الفبا تنظیم می‌شود. در مزمور ۱۱۹ - بلندترین مزمور، با ۱۷۶ آیه - هر بخش (و هر آیه در آن بخش) با حرف جدیدی از الفبای عبری آغاز می‌شود.

بندگردان

در اینجا لت دوم بندگردانی را به وجود می‌آورد که در تمام شعر تکرار می‌شود. مثلاً در مزمور ۱۳۶ واژه‌های «رحمت او تا ابدالآباد است»، لت دوم هر آیه را تشکیل می‌دهد.

شعر در کلام خدا

بررسی ما از شعر عبری نشان می‌دهد که به کار بردن آن در کلام خدا تا چه اندازه به جا بوده است.

تصنیف‌کنندگان امروزی قطعات برای دسته سرایندگان، مزامیر را از نظر الهام‌بخش بودن بسیار غنی یافته‌اند. اما وقتی از مزامیر به صورت لفظ به لفظ استفاده شود، شاید به ندرت بتوان حتی از یک مزمور کامل بهره گرفت. بدین ترتیب، واژه‌ها را بیرون از زمینه متن‌شان به کار می‌بریم. این می‌تواند بدان معنا باشد که مزمور توازن خود را از دست داده، و در پاره‌ای موارد معنایش هم دگرگون شده است.

شعر عبری را به آسانی می‌توان به زبان‌های دیگر ترجمه کرد چون تأکیدش بیش از آنکه بر آوا باشد، بر محتواست. اگر من در هنگام موعظه برای جماعتی غیرانگلیسی زبان، به وسیله مترجم شعری انگلیسی را نقل کنم، ترجمه شعر را از بین می‌برد، چون شعر انگلیسی اغلب بر آوا استوار است و آن اصوات انگلیسی از فرایند ترجمه جان به در نخواهند برد. اما شعر عبری را به هر زبانی می‌توان ترجمه کرد، پس به راحتی می‌توان دریافت که چرا خدا چنین رسانه‌ای را برگزیده است.

شعر در پرستش

بسیاری این بحث را مطرح می‌کنند که رویکرد ما به خدا باید خودجوش باشد و نقشه کشیدن برای گفتن جملاتی از پیش تعیین شده کاری مصنوعی است. این استدلال تا اندازه‌ای درست است، اما اینکه پیش از گفتن مطلبی در موردش نیک بیندیشیم، بی‌گمان ارزش دیگری دارد. مزامیر از نحوه مورد خطاب قرار دادن خدا نمونه‌ای به ما ارائه می‌دهند تا بیش از حد احساس خودمانی بودن نکنیم، و در ضمن بزرگی و جبروت خدا را برای ما آشکار می‌سازند. از سوی دیگر، توصیف‌کننده رابطه‌ای صمیمانه با خدا هستند که شاید هنوز خیلی‌ها لذتش را تجربه نکرده‌اند، بنابراین، می‌توانند ما را برای دستیابی به تجربه‌ای بزرگتر از خدا برانگیزانند. جمله‌بندی از پیش برنامه‌ریزی شده‌ای که در شعر کتاب مقدسی می‌یابیم، بخشی ضروری از پرستش دسته‌جمعی ما است. اگر هنگامی که برای پرستش خدا گرد می‌آییم، هر کدام ساز خودمان را بنزیم و هرچه دوست داریم بخوانیم، هرج و مرج می‌شود. نمی‌خواهم بگویم صدایی افتضاح! پرستش دسته‌جمعی زمانی امکان‌پذیر است که گروهی از سرایندگان در نظر گرفته

شوند تا برای جماعت سرود بخوانند. آنانی که می‌گویند تنها باید آنچه را «احساس» می‌کنیم بخوانیم این حقیقت را فراموش کرده‌اند که وقتی به ابراز واکنش واقعی ترغیب می‌شویم، واکنش‌های آوایی ما نیز حایز ارزش می‌باشند، حتی اگر چیزی احساس نکنیم چون این حقیقتی را برای آینده به ما یادآوری می‌کند.

در خانه ما یک سنت خانوادگی وجود داشت. سه فرزند ما سالی یک‌بار در ساعتی نامناسب از آن روز به‌خصوص می‌آمدند و مرا از خواب بیدار می‌کردند و به ردیف پای تخته می‌ایستادند و با تصنی‌ترین شیوه شعرسرایی برایم می‌خواندند. مراسم‌شان با دادن بسته شیرینی‌های دلخواه‌شان به من خاتمه می‌یافت. شعر (یا سرود) آنها این بود: «تولدت مبارک»!

البته، این به تعبیری یک جمله تصنی بود. سه فرزند من ردیف ایستاده، همگی یک چیز را می‌خواندند. اگر هر کدام از آنها جداگانه می‌آمدند و احساس واقعی خود را بیان می‌کردند، آیا قشنگتر نبود؟ نه، در آن صورت دیگر آنها به‌عنوان یک خانواده دست به کاری گروهی نمی‌زدند. این واقعیت که آنها با هم. در رابطه‌ای با یکدیگر. پیش من می‌آمدند و با هم سرود می‌خواندند، سنت کوچکی بود که برای من ارزش ویژه‌ای داشت.

به همین ترتیب، وقتی ما با هم به خداوند چیزی می‌گوییم، خشنود می‌شود، حتی اگر مجبور باشیم از کلماتی استفاده کنیم که شخص دیگری نوشته است. خدا دوست دارد ما را با هم ببیند. شاید همه در یک ردیف بایستیم، با هم و به روشی تصنی برای خدا سرود بخوانیم، اما این ابراز محبت‌مان به خدا به شیوه دسته‌جمعی است. شعر توانایی انجام این کار را به ما می‌دهد.

پیشتر متذکر شدیم که مزامیر برای سراینده‌شدن توسط دو دسته از سراینده‌گان تنظیم شده‌اند، یعنی دسته‌ای از سراینده‌گان در پاسخ به دسته دیگر می‌سرایند. مزامیر را در عین حال که می‌توان سرایید، همچنین می‌توان بانگ زد. زمور ۱۴۷ نمونه‌ای بارز از آن است.

مزامیر می‌توانند به حس هویت جمعی ما کمک کنند. مزامیری که از ضمیر «من» در آنها استفاده شده برای پرستش شخصی بهترین می‌باشند، اما آنهایی که ضمیر «ما» دارند به ما یادآوری می‌کنند که داریم خداوند را با هم به‌عنوان خانواده خدا می‌ستاییم.

شعر همان‌گونه که دل انسان را لمس می‌کند، دل خدا را نیز لمس می‌نماید. ملاحظه کردیم که در همه مزامیر و نیز در بسیاری از کتاب‌های انبیا شعر به‌کار رفته است. آنانی که تردید دارند شعر می‌تواند دل خدا را لمس می‌کند، لازم است لحن جسورانه‌ای را که کلام خدا برای بیان احساسات خدا به‌کار برده به یاد داشته باشند.

به‌عنوان نمونه، زمور ۲ می‌گوید که خدا وقتی به تلاش‌های بیهوده بشری که وی را به مبارزه می‌طلبند نگاه می‌کند، «می‌خندد». در صفحہ ۳ به ما گفته می‌شود که خدا با «سرودها بر ما شادی خواهد نمود». پس خدا هم اهل موسیقی است! موسیقی چیزی نیست که بشر امروزی اختراع کرده باشد، بلکه بخشی از آن چیزی است که خدا به شباقت خود آفریده.

پس وقتی خدا ما را با شعر خطاب قرار می‌دهد می‌دانیم که احساسات قلبی‌اش را با قلب ما رد و بدل می‌کند، و از این‌رو ما می‌توانیم خواهان عباراتی از کتاب مقدس باشیم که دربارهٔ احساسات خدا می‌گوید. درک شعر عبری می‌تواند کلیدی برای درک اعماق قلب خدا باشد.



مزامیر

مقدمه

کتاب مزامیر محبوب‌ترین و معروف‌ترین بخش کتاب مقدس است. مزامیر فردی مورد علاقه کسانی است که خواننده مرتب کتاب مقدس نیستند و نیز آنانی که می‌خواهند خدایی را که می‌شناسند و دوستش می‌دارند را بستایند. جاذبه و گیرایی مزامیر جهانی است و به‌رغم قدمت بسیارش، به سادگی به فرهنگ امروزی قابل ترجمه است. در حالی که اکثر قسمتهای عهدعتیق را باید در پرتو عهدجدید فهمید، بخش عمده مزامیر را می‌توان مستقیماً مورد استفاده قرار داد. مزامیر این قابلیت را دارد که به هیچ زمان خاصی تعلق ندارد و به سادگی می‌توان آنها را در زندگی مسیحی به‌کار برد. عجیب نیست که سرایندگان در سرتاسر تاریخ از آنها الهام گرفته‌اند. مزامیر ارزش خود را در طول تاریخ کلیسا حفظ کرده‌اند. مارتین لوتر گفته: «ما در مزامیر به درون دل همه مقدسین می‌نگریم.» ژان کالون گفته که در مزامیر، «ما به آینه‌ای نگاه می‌کنیم و دل خودمان را در آن می‌بینیم.» مفسری امروزی همین مطلب را چنین عنوان نموده: «گویی همه مزامیر نام و نشانی مرا بر خود دارند.» مزامیر انسانی‌ترین بخش عهدعتیق است، که هر کس به آسانی می‌تواند با آن هم‌ذات‌پنداری کند.

کتاب مزامیر در عهدعتیق سرودنامه و کتاب دعای اسرائیل بود. این طولانی‌ترین کتاب عهدعتیق است و نگارشش حدود ۱۰۰۰ سال به طول انجامید. گرچه بیشتر مزامیر در زمان

داوود (حدود ۱۰۰۰ پ. م.) به رشته تحریر درآمده‌اند، اما برخی از آنها در زمان موسی (حدود ۱۳۰۰ پ. م.) و بقیه در زمان تبعید (۵۰۰ پ. م.) نوشته شده‌اند. معنای تحت‌اللفظی واژه 'Psalm' (مزمور)، «درینگ‌درینگ‌کردن» یا «زخمه‌زدن» است که به تارهای سازهای زهی دلالت دارد که به همراه خواندن مزامیر نواخته می‌شدند. کتاب مزامیر در کتاب مقدس عبری در آغاز «نوشته‌ها» - سومین بخش کتاب مقدس که پس از تورات و انبیا می‌آید - جای گرفته است. در عبری به این کتاب، تنیلیم (Tenillim) می‌گویند که به معنای «سرودهای تسبیح و ستایش» است که احتمالاً نام بهتری برای این کتاب است (به‌ویژه با توجه به این که واژه یهودی 'Jew' از واژه یهودا 'Judah' گرفته شده که به معنای «ستایش» است). در گفت‌وگوها و سرودها بیش از هر چیز از مزامیر استفاده می‌شود، ولی آنها را با صدای بلند هم می‌توان سرایید - کاری که در برخی فرهنگ‌ها شایسته نیست.

چنان که بعداً خواهیم دید، مزامیر انواع گوناگون دارد. ساده‌ترین تقسیم‌بندی میان مزامیر شخصی و جمعی است، یعنی آنهایی که از ضمیر «من» استفاده می‌کنند و آنهایی که ضمیر «ما» را به کار می‌برند. بدین ترتیب، بعضی از مزامیر برای پرستش شخصی مناسب‌ترین هستند و بقیه هم برای پرستش جمعی. با این حال، نباید بر این تقسیم‌بندی زیاد تکیه کرد، چنان که عیسی هم شاگردانش را تشویق نمود تا از واژه «پدر ما» استفاده کنند، که این نیز اشاره‌ای تلویحی بدین واقعیت بود حتی در دعا‌های خصوصی خود هم باید مسئولیت جمعی داشته باشند.

احساسات

برخی مزامیر بیان‌کننده حزن عمیق هستند. مزمور ۵۶ به‌طور خاص مرا تکان می‌دهد، آنجا که به خدا می‌گوید: «اشک‌های مرا در مشک خود بگذار». وقتی یهودیان می‌خواستند همدردی خود را در مرگ عزیزی ابراز کنند، برای مراسم خاکسپاری وی دسته گل یا تاج گل نمی‌فرستادند، بلکه به جای آن اشکدان‌های شیشه‌ای به بزرگی چهار اینچ داشتند که هنگام گریستن آنها را زیر چشمان خود می‌گرفتند. سپس اشکدان‌ها را به عنوان ابراز همدردی برای بستگان داغ‌دیده فرد درگذشته می‌فرستادند. مزمور ۵۶ می‌گوید که خدا می‌تواند همین کار را برای ما بکند، حتی اگر اشک‌های ما به خاطر چیزهایی باشد که به اندازه مرگ هم جدی نیستند. مزامیر همه طیف‌های احساسات بشری را پوشش می‌دهد. این شامل احساسات به اصطلاح «منفی» ما نظیر خشم، سرخوردگی، حسادت، نومیدي، ترس و رشک نیز می‌شود. سراینده مزمور همه اندیشه‌ها و احساسات خود را ابراز می‌کند، مثلاً آدم‌ها را نفرین و از خدا گله می‌کند. همچنین بازتاب‌دهنده بسیاری از احساسات «مثبت» نظیر شادی، هیجان، امید و آرامش نیز هست.

اکثر مزامیر شخصی را داوود نوشته است. اینها بسیاری از مطالبی را که هر کس ممکن است بخواهد به خدا بگوید، در خود گنجانیده‌اند. بعداً در مورد سه گونه خاص از مزامیر صحبت

خواهیم کرد که من آنها را «مزامیر درخواستی»، «مزامیر سپاس‌گزاری» و «مزامیر پشیمانی» می‌نامم.

مزامیر به‌رغم اینکه به‌شدت روی پرستش متمرکزند، اما صرفاً برای استفادهٔ کاهنان به رشتهٔ تحریر درنیامده‌اند. به مذب‌ها، کاهنان، لباس‌های رسمی کهنات و بخور تقریباً هیچ اشاره‌ای نشده. مزامیر برای عموم مردم نوشته شده تا در پرستش خدا از آنها استفاده کنند.

مضامین کتاب مقدسی

مزامیر نه تنها همهٔ احساسات بشری را پوشش می‌دهد، بلکه در مواجهه با مضامین کتاب مقدسی نیز جامع است. لوتر گفته که مزامیر «کتاب مقدسی در دل کتاب مقدس است» - نسخه کوچکی از کتاب مقدس. مزامیر تاریخ اسرائیل، آفرینش، پاتریارخ‌ها، خروج، پادشاهی، تبعید و بازگشت به اورشلیم را دربرمی‌گیرد.

از مزامیر بیش از هر جای دیگر عهدعتیق در عهدجدید نقل قول شده است. آیه‌ای که بیش از همه در عهدجدید نقل قول شده مزمور ۱۰۱:۱۰ می‌باشد: «یهوه به خداوند من گفت: «به دست راست من بنشین تا دشمنانت را پای انداز تو سازم».

همهٔ مزامیر عهدعتیق در کتاب مزامیر گنجانده نشده‌اند. موسی و مریم مزموری نوشتند که در خروج ۱۵ ثبت شده است. دبوره و حنا هم مزموری تصنیف کردند (نک. داوران ۵ و اول سموئیل ۲). از آنجایی که نویسندگان اکثر بخش‌های کتاب مقدس مرد بوده‌اند، جالب است که زنان هم در سرایش مزمور دست داشته‌اند، شاید این بازتاب طبیعی شمع زنانهٔ ایشان باشد. ایوب سه مزمور نوشت، حال آنکه اشعیا و حزقیای پادشاه نیز هر کدام یک مزمور سراییدند. دیگر شخصیت‌های عهدعتیق هم از مزامیر بهره گرفته‌اند. دعای یونس زمانی که در شکم نهنگ بود، نمونه‌ای بارز از آن است. او گفت که از هاویه دعا می‌کند، یعنی دنیایی که ارواح جداشده از بدنهایشان در آن به سر می‌برند، و در دعای خود پنج مزمور گوناگون را نقل می‌کند. حبقوق سه بار در نبوتش از مزامیر نقل قول کرده.

همهٔ مزامیر شعر را به‌عنوان وسیله‌ای برای بیان مطالب خود به‌کار گرفته‌اند. کتاب غزل غزل‌ها، امثال و مراثی نیز چنین هستند. دیگر کتاب‌های عهدعتیق (مانند جامعه و انبیا) هم آمیزه‌ای از نظم و نثر هستند. بخش‌هایی از کتاب‌های تاریخی نیز در قالب شعر نوشته شده‌اند (مثل پیدایش ۴۹؛ خروج ۱۵؛ داوران ۵؛ دوم سموئیل ۲۲).

پنج کتاب در یک کتاب

کتاب مزامیر در واقع، ۵ سرودنامه است که با هم یکی شده‌اند. برخی مفسران میان این پنج کتاب با پنج کتاب تورات تشابهاتی دیده‌اند، اما اینکه مزامیر پنج کتاب بوده شاید دلیلی نه چندان روحانی داشته باشد - شاید مزامیر را در ابتدا روی پنج تومار جداگانه نوشته بوده‌اند.

در بلندی مزامیر تنوعی بسیار وجود دارد. کوتاه‌ترین آنها مزمور ۱۱۷ است که تنها ۳ آیه دارد، در حالی که طولانی‌ترین‌شان مزمور ۱۱۹ می‌باشد که ۱۷۶ آیه دارد. از آنجایی که همه آنها در قالب شعر عبری نوشته شده‌اند، بهترین شکل خواندن آنها با صدای بلند است. مزامیر را نمی‌توان به روش خواندن یکی از نامه‌های پولس تحلیل کرد و روی تک تک آیه‌ها متمرکز شد. در حقیقت، تحلیل موبه‌موی مزامیر زیبایی‌شان را از بین می‌برد. خیلی بهتر است که کل یک مزمور را یکجا خوانده، در آن تعمق کنیم، اجازه بدهیم در وجودمان جذب شود و در صورت لزوم این فرایند را تکرار کنیم.

هر یک از پنج کتاب نامبرده با یک حمد و ثنای پایانی خاتمه می‌یابد، (نک. مزامیر ۴۱، ۷۲، ۸۹ و ۱۰۶). آخرین کتاب با مزمور ۱۵۰، که ستایشی پایانی و حسن ختامی بر هر پنج کتاب است، پایان می‌یابد. به دلیل متفاوت بودن حجم مزامیر، اندازه هر کتاب با کتاب دیگر فرق می‌کند، اما اولین و آخرین کتاب از بقیه حجیم‌ترند.

نام‌های خدا

بسیاری از مفسران در هر یک از پنج کتاب به دنبال ویژگی‌های متمایزکننده گشته‌اند. در چگونگی مورد خطاب قرار دادن خدا در این پنج کتاب الگویی جالب وجود دارد. در سراسر عهدعتیق دو نام - یهوه و الوهیم - به چشم می‌خورد.

الوهیم یعنی «خدا»، هرچند حالت جمع دارد و همین امر نشان‌دهنده طبیعت تثلیثی خدا است. یهوه نام شخصی خدا بود که از اسرائیل خواست به‌کار ببرند، گرفته شده از فعل «بودن». واژه انگلیسی «همیشه» به‌خوبی می‌تواند بار معنایی آن را بر دوش بکشد.

یهوه نامی است که عمده‌تاً در کتاب ۱ برای خدا به‌کار رفته. در این کتاب، یهوه ۲۷۲ بار تکرار می‌شود، اما الوهیم تنها ۱۵ بار. اما در کتاب ۲ برعکس است. الوهیم ۲۰۷ بار و یهوه تنها ۷۴ بار آمده‌اند. در کتاب ۳ نیز نام الوهیم (۳۶ بار) بر یهوه (۱۳ بار) می‌چربد. در کتاب‌های ۴ و ۵ دوباره یهوه نام غالب است، با ۳۳۹ اشاره به یهوه و تنها ۷ اشاره به الوهیم.

کشف علت آن چندان هم دشوار نیست. عمده مزامیر داوود پادشاه در کتاب‌های ۱ و ۲ و اندکی هم در کتاب ۵ گنجانیده شده‌اند. بعداً خواهیم دید که مزامیر او شخصی‌ترند و از این‌رو نام شخصی خدا در آنها به‌کار برده شده است.

نام الوهیم متعالی بودن خدا را به ما القا می‌نماید. او بسیار دور و کاملاً متفاوت است؛ او خدای قادر مطلق است. نام یهوه حاوی حس صمیمیت بیشتری است. خدا هم متعال است و هم حاضر مطلق، و ما باید هر دو جنبه از طبیعت خدا را در نظر داشته باشیم. مزامیر این نامها را که توصیف‌کننده خدا هستند، منعکس می‌کند. مزامیر با نام صمیمی‌ای که او بر قوم خود آشکار نموده آغاز می‌شود و پایان می‌یابد.

گروه‌های مزامیر

محققان گذشته از نام‌های خدا، دست به جستجویی بیهوده برای یافتن هر نظام طبقه‌بندی دیگری در کتاب مزامیر زده‌اند. گروه‌هایی از مزامیر هستند که متناسب با هم به نظر می‌رسند، اما هیچ نظم منطقی و دلیل آشکاری وجود ندارد که بگوید چرا فلان مزمور کنار فلان مزمور دیگر قرار گرفته است.

گروه‌های مزامیر عبارتند از:

- مزامیر ۲۲-۲۴: نجات‌دهنده، شبان و فرمانروا.
- مزامیر ۴۲-۴۹: اثر بنی قورح.
- مزامیر ۷۳-۸۳: اثر بنی آساف.
- مزامیر ۹۶-۹۹: خدا پادشاه است.
- مزامیر ۱۱۳-۱۱۸: «مزامیر هلال» (Hallel - از بر خوانی سرودهای شادمانی و ستایش - م). که در موسم پسخ می‌خواندند.
- مزامیر ۱۲۰-۱۳۴: «سرودهای درجات» (برای هنگامی که زایران به عزم دیدار اورشلیم می‌شتافتند).
- مزامیر ۱۴۶-۱۵۰: «مزامیر هلولیاه»

برخی مزامیر حاوی بخش‌هایی هستند که در مزامیر دیگر تکرار شده‌اند. (برای مثال نک. مزمور ۱۰۸ و ۵۷:۸-۱۲).

مزامیر را چه کسانی نوشتند؟

بیش از نیمی از مزامیر را داوود نوشته است: ۷۳ مزمور، نام داوود را بر خود یدک می‌کشند و در عهدجدید نیز دو مزمور ۲ و ۹۵ بدو منتسب شده‌اند. بعید نیست که مزامیر دیگری هم از زیر قلم او بیرون آمده باشند.

او نقش‌های بسیاری داشت - شبان، جنگاور، پادشاه و نوازنده، اما این نقش آخری برایش مفهوم دیگری داشت، چون زمانی که داشت می‌مرد خدا شکر کرد که «مغنی شیرین» اسرائیل بوده است. تصنیف و سرایش مزامیر با روحیه‌ی وی سازگارتر از هر کار دیگری بود. داوود در جوانی از این خدمت برای آرام کردن شائول استفاده می‌کرد. عاموس نبی قرن‌ها بعد، هنگام نگارش تصویری از داوود در حال نواختن بر بربط را برمی‌گزیند تا منظورش را از خشنودی اسرائیل بیان کند (نک. عاموس ۵:۶). سلیمان هم دو مزمور نوشت: مزمور ۷۲ و مزمور ۱۲۷. مزمور ۱۲۷ را هنگامی تصنیف کرد که معبد در حال ساخته‌شدن بود. او به این درک می‌رسد که مادامی که خداوند خانه را بنا نسازد، بنیانش زحمت بی‌فایده می‌کشند - بدون جلال خدا، معبد هیچ است.

بنی قورح ۱۰ مزمور نوشتند. در یکی از داستان‌های کتاب مردی به نام قورح وارد صحنه می‌شود. زمانی که وی شورشی را بر ضد موسی و هارون رهبری کرد، خدا او را با مرگ مجازات نمود. اما نسل‌ها بعد، ذریتش در معبد مشغول پرستش شدند. مزامیر آنها در کتاب ۲ آمده است.

بنی آساف هم ۱۲ مزمور نوشتند، که در کتاب ۳ موجودند. هم ایشان و هم بنی قورح در زمره هم‌سرایانی بودند که در معبد خدمت می‌کردند. از آنجایی که تصور بر این بود که سردسته سرایندگان، رایی و نبی هستند، عجیب نیست که ایشان نیز چند مزموری سرانیده باشند. بسیاری از مزامیر بی‌نام هستند، اما همه آنها در کتاب‌های ۴ و ۵ جای گرفته‌اند. چنین می‌پندارند که عزرائی کاهن سرانیده ۴۹ و ۵۰ بوده است.

یک تجربه شخصی

برخلاف سرودها و آوازهای امروزی، الهام‌بخش بسیاری از مزامیر یک تجربه شخصی بوده است. داوود در حینی که در بیرون شهر شبانی می‌کرد، آموخت که آلات موسیقی را بنوازد و سرود بخواند. سپس یاد گرفت که تجربیات روزانه خود را در قالب سرود در آورد. در واقع، باب‌های اصلی زندگی داوود در کتاب مزامیر به تصویر کشیده شده‌اند. برای مثال، مزمور ۳ را پس از فرار خفت‌بارش از دست پسر خود ابشالوم نوشت. ابشالوم تاج و تخت پدر را غصب کرده و داوود را وادار به گریز از کاخ کرده بود. مزمور ۷ درباره یک بنیامینی به نام کوش نوشته شد. مزمور ۱۸ زمانی نوشته شد که داوود «از دشمنانش و از مرد ظالم (شائول)» رهایی یافت.

داوود پس از ارتکاب گناهانی مشخص، دو مزمور نوشت. یکی از آنها مزمور ۵۱ است که پس از فریب دادن بتشع، همسر مردی دیگر، و در پی آن نقض پنج فرمان از ده فرمان موسی نوشت. دیگری را پس از سرشماری لشگریانش نوشت، عملی که صرفاً از روی نخوت و برای بالیدن به خودش انجام داد. وقتی متوجه گناهش شد، مزمور تکان‌دهنده ۳۰ را نوشت. مزامیر دیگر با مکان‌های خاص مربوطند. برای مثال، بسیاری از آنها را داوود زمانی نوشت که از شائول در عین جدی گریخته بود. او اغلب خدا را «صخره» و «قلعه» توصیف می‌کند، شاید به این دلیل که در حین فرار از دست شائول، پشت صخره‌های سربرآورده عظیم موسوم به مسده (Masada) پنهان شده بود.

چهارده مزمور دارای عناوین تاریخی هستند که آنها را با رویدادهایی مشخص در زندگی داوود مرتبط می‌سازند.

■ مزمور ۳: هنگامی که داوود از برابر سپاه پسرش ابشالوم گریخت.

■ مزمور ۳۰: گناه داوود پیش از وقف محوطه معبد.

■ مزمور ۵۱: پس از آنکه ناتان پرده از گناه داوود با بتشع برداشت.

- مزمور ۵۶: هراس داوود در جت.
- مزمور ۵۷: هنگامی که شائول در عین جدی در دام می‌افتد.
- مزمور ۵۹: ملازمان حسود داوود.
- مزمور ۶۰: پیکار خطرناک در ادوم.
- مزمور ۶۳: فرار داوود به سوی شرق.
- مزمور ۱۴۲: داوود در عدولام.

گذشته از این، بسیاری از مزامیر گرچه وارد هیچ جزئیات به خصوصی نمی‌شوند، آشکار است که از تجربیات گوناگون داوود در موسیقی، شبانی، جنگاوری، پناهندگی و پادشاهی سرچشمه می‌گیرند. برای مثال، مزمور ۲۳ بر اساس زندگی روزمره او به عنوان یک شبان نوشته شده است. کاملاً آشکار است که داوود مزمور ۲۹ را از توفان و رعد و برقی هولناک الهام گرفته است که آواز خدا را به یاد داوود آورده.

داوود در نوشته‌هایش به طور دلپذیری صادق است. آدمها را نفرین می‌کند، از خدا گله می‌نماید و از او می‌خواهد انتقامش را از دشمنانش بگیرد. اما هر تفسیر منفی را به خدا وامی‌گذارد. به خدا می‌گوید که دقیقاً چه احساسی دارد و به چه می‌اندیشد، با این حال باز ممکن است احساساتی بی‌مورد از او سر بزنند. عجیب نیست که مزامیر او اینقدر با استقبال جهانی روبه‌رو شده، به طوری که هر ملتی و هر نسلی با کلام داوود هم‌ذات‌پنداری کرده است.

برای همه قوم خدا

همه مزامیر شخصی نیستند: بعضی از آنها برای تمام قوم خدا نوشته شده‌اند. داوود مزمور ۲ را برای تاجگذاری سلیمان نوشت. این مزمور بیانگر امیدهایی است که داوود به پسرش و تحقق وعده‌ای که خدا به داوود داده بود، بسته: «تو پسر من هستی؛ امروز تو را تولید نمودم.» مزامیر دیگر احساس یک گروه یا یک قوم را بیان می‌کنند. سرودهای درجات (مزامیر ۱۲۰-۱۳۴) برای کسانی مناسب است که به زیارت اورشلیم می‌روند.

بسیاری از مزامیر بدین منظور نوشته شده‌اند که به قوم در رابطه شخصی‌شان با خدا کمک کنند. برای مثال، مزمور ۱۱۹ نوشته شده تا ما را تشویق به خواندن کتاب مقدس کند. در هر آیه از آن مزمور مترادفی برای کلام خدا یافت می‌شود. از «شریعت خداوند» یا «احکام خداوند» یا «وصایای خداوند» یا «داوری‌های خداوند» یا «فرائض خداوند» سخن به میان می‌آید.

مزمور ۹۲ قوم را به نگه داشتن روز شبات تشویق می‌کند. به پرستندگان می‌آموزد که «محبت خدا را در بامدادان» و «وفاداری او را در شب» اعلام کنند، که خاستگاه پرستش بامدادی و شامگاهی یکشنبه‌ها بود. (این چیزی است که امروزه تقریباً فراموش شده- اکنون صبح یکشنبه یک ساعت و نیم نیایش می‌کنیم و بقیه روز مال ماست تا هر کاری دوست داریم انجام دهیم!)

البته واقعیت این است که اکنون دیگر زیر شریعت روز شبات نیستیم- این بخشی از شریعت موسی است. برای ما هر روز، روز خداوند است، هرچند آزادیم یک روز «ویژه» را به خداوند اختصاص دهیم (نک. رومیان ۱۴).

«مزمور ساندویچی»

مزامیر ۲۲-۲۴ یکی از مهم‌ترین گروه‌ها هستند. این مزامیر به ساندویچ می‌مانند، هرچند مردم دوست دارند مربای وسط ساندویچ را لیس بزنند و نان‌ش را باقی بگذارند! اجازه بدهید توضیح بدهم. این مزامیر واقعاً به همدیگر تعلق دارند. من آنها را صلیب، چوبدستی و تاج نامگذاری کرده‌ام. آنها خدایی را به ما معرفی می‌کنند که پیش از هر چیز نجات‌دهنده، سپس شبان و بعد فرمانروا است. اگر تنها مزمور ۲۳ را که مشهور است از میان «ساندویچ» بیرون بکشیم و ادعا کنیم که عیسی شبان ماست، درس‌هایی را که در دو مزمور قبل و بعد آن نهفته است، از دست خواهیم داد.

مزمور ۲۲ با فریادی آغاز می‌شود که عیسی بعدها آن را بر صلیب نقل کرد: «خدای من، خدای من، چرا مرا ترک نموده‌ای؟» در حالی که مزمور ۲۳ این‌گونه آغاز می‌شود: «خداوند شبان من است.» ترتیب مزامیر تلوحاً حاکی از آن است که تا وقتی پای صلیب نرویم و خداوند را به‌عنوان نجات‌دهنده نیابیم، نخواهیم توانست او را شبان خود بخوانیم.

سپس مزمور ۲۴ می‌گوید: «این پادشاه جلال کیست؟ خداوند قدیر و جبار، خداوند که در جنگ جبار است! ای دروازه‌ها سرهای خود را برافرازید! ای درهای ابدی برافرازید تا پادشاه جلال داخل شود!» (آیات ۸-۹). یا به ترجمه آزاد: «دروازه‌ها را بگشایید- خداوند به‌عنوان فرمانروا، شاه شاهان و خدای خدایان ما وارد می‌شود.» بدین ترتیب، تنها عیسی را به‌عنوان شبان نیکو داریم چراکه او نخست نجات‌دهنده ما بود و پادشاه آینده ماست.

این سه مزمور به زیبایی با یکدیگر همسازی دارند. در کتابی که تحت عنوان برگ‌هایی/فتاده از کتاب مقدس نوشتم، آنها را به انگلیسی امروزی ترجمه کرده‌ام:

خدای من، ای خدای من، چرا؟
چرا از میان همه مردمان مرا ترک کرده‌ای؟
چرا اینقدر دور به‌نظر می‌رسی؟
بسیار دورتر از آنکه به کمک آیی
یا حتی ناله‌هایم را بشنوی؟
ای خدای من، در روز فریاد می‌زنم،
اما پاسخی از تو نمی‌آید؛
در شب تار فریاد می‌کشم،
اما تسلائی نیست.

این بی‌معنی است،
چون تو نیکوی مطلق هستی،
این قوم تو را در آسمان‌ها می‌ستایند.
نیاکانمان صد درصد به تو توکل کردند؛
و چون چنین کردند،
تو ایشان را از مشکلات رهانیدی.
آنها به تو متوسل شدند-
و به ایمنی رسیدند؛
وقتی به تو تکیه می‌کردند،
هیچ‌وقت ایشان را فرو نمی‌گذاشتی.
اما با من بیشتر مثل یک کرم رفتار شده تا بشر،
نه تنها انسان‌ها توجهی به من نمی‌کنند
بلکه تودهٔ مردم تحقیرم می‌نمایند.
هر که مرا می‌نگرد، بر من می‌خندد؛
زبان‌های‌شان را در می‌آوردند،
شانه بالا انداخته ریشخند می‌کنند:
«او می‌گفت که خداوند حقانیتش را ثابت خواهد کرد؛
ببینید که آیا او را از این مهلکه خواهد رهانید!
اگر خداوند اینقدر مشتاق او باشد،
وی را خواهد رهانید.»
چه می‌شد که می‌دانستند-
تو همانی که مرا از لحظهٔ زاده‌شدن در امان نگاه داشتی
و زمانی که هنوز شیرخواره بودم امنیت را تأمین نمودی.
از لحظهٔ آغاز زندگی‌ام
باید به تو وابسته می‌بودم؛
و تو خدای خود من بوده‌ای
گرچه مادرم مرا به دنیا آورد.
اکنون که در چنین وضعیت خطیری هستم مرا وامگذار،
چون دیگر کسی نیست که بتواند یاری رساند.
در یک میدان گاوبازی هستم،
وحشی‌ترین جانوران در سراسر کشور مرا احاطه کرده‌اند؛
همچون شیری درنده و گرسنه دندان‌های‌شان را آخته‌اند.

دارم توانم را از دست می‌دهم،
 مفاصلم دارند از جا در می‌روند،
 دلم چون موم درون سینه‌ام می‌تپد،
 بدنم چون سفالی پخته خشک شده است،
 زبانم به کام دهانم چسبیده.
 مرا واگذاشته‌ای تا چون مردگان به خاک تبدیل شوم.
 مشتی کلاهبردار همچون یک گله سگ دورم مرا گرفته‌اند؛
 از پیش دست و پایم را سفته‌اند.
 استخوان‌هایم چنان بیرون زده‌اند که می‌توانم آنها را بشمارم،
 اما همچنان به من خیره شده کینه‌توزانه چشم دوخته‌اند.
 لباس مرا ربوده‌ند
 و برای پیراهنم قرعه افکنده‌اند.
 خداوندا، فکر می‌کنی داری چکار می‌کنی؟
 اینقدر کنارگیری نکن!
 تو تنها پشتیبان منی!
 شتابان به کنارم بازگرد!
 جان عزیز مرا از پایان هولناک برهان-
 از نیش سگان،
 از آرواره‌های این شیران،
 از شاخ‌های این گاوان...
 تو پاسخت را به من داده‌ای!
 بار دیگر به برادرانم خواهم گفت که تو بر طبق نامت عمل کرده‌ای؛
 وقتی برای ملاقاتم بیایند در میان‌شان خواهم بود و شهادتم را با ایشان در میان خواهم نهاد.
 هر یک از شما که از این یهوه خدا می‌ترسد،
 به او بگوید که چقدر بدو فکر می‌کند.
 هر که مدعی است که از نسل یعقوب است،
 همه ستایش‌ها را نثار او کند.
 هر که به قوم اسرائیل تعلق دارد،
 عمیقاً بدو احترام بگذارد.
 زیرا او نه خیلی مغرور است نه خیلی هولناک
 که در رنج‌های انسان فلک‌زده دخیل باشد؛
 او پشتش را به آن شخص نخواهد کرد،

بلکه به فریاد دادخواهی او گوش فرا خواهد داد.
او را ستایش خواهید کرد
در جماعت بزرگ؛
و من سر قول‌هایی را که به تو دادم خواهم ماند،
چنان که چشمان آمیخته به تحسین خواهند دید.
رنج‌دیدگان خرسند خواهند شد؛
جویندگان نغمه سر خواهند داد.
باشد که این تجربه تکان‌دهنده تا ابد پایدار بماند.
در هر گوشهٔ جهان،
مردم دوباره به خدا خواهند اندیشید
و نزد او بازخواهند گشت.
نژادها و قومهای گوناگون
در پرستش او
به‌راستی متحد خواهند شد.
زیرا خداوند جهان را زیر سیطره دارد
و مسئول همهٔ اموری است که میان ملت‌ها در جریان است.
آری، حتی بزرگان نیز در برابر برتری او سر فرود خواهند آورد،
چون آنها فانی هستند و به‌سوی گور روانه‌اند
و هیچ‌کس نمی‌تواند به‌طور نامحدود بر زندگی خود تکیه کند
نسل‌های آینده کار او را به یاد خواهند آورد،
چون انسان‌ها دربارهٔ این خدا که واقعاً وجود دارد
با فرزندان‌شان که پس از آنها می‌آیند سخن خواهند گفت.
رهایی او را اعلام خواهند کرد
به آنانی که زندگی‌شان حتی هنوز آغاز نشده؛
به آنها خواهند گفت که همهٔ این کارها را خدا کرده
و به انجام رسانیده است!
مزمور ۲۲
زمانی که عیسی بر صلیب جان سپرد، این مزمور را در ذهن خود داشت.
یگانه‌خدایی که به‌راستی وجود دارد،
خدای یهودیان
از من به‌عنوان یک فرد مراقبت می‌کند،
چونان شبانی که از گوسفندانش مواظبت می‌کند؛

تا هرگز کمبودی نداشته باشم
 چیزی که واقعاً بدان نیازمند باشم.
 در جایی که خوراک فراوان است،
 او مرا می‌خواباند؛
 سپس مرا پیش می‌برد،
 اطمینان حاصل می‌کند که من در آرامش دایمی به سر می‌برم.
 وقتی خسته هستم
 به من جانی تازه می‌بخشد.
 مرا در راه راست نگاه می‌دارد،
 تا حرمت خودش را نگاه دارد.
 حتی اگر در دره‌ای تنگ و تاریک سفر کنم،
 در جایی که در ورای هر سایه خطری در کمین است،
 ترسی ندارم از اینکه آسیبی بر من وارد شود،
 چون تو درست در کنار من هستی.
 با چوب دستی محافظ و عصای راهنمایت،
 احساس امنیت کامل می‌کنم.
 در برابر دیدگان دشمنان درمانده‌ام،
 برایم میزی آماده می‌کنی؛
 تو با من همچون مهمانی محترم رفتار می‌کنی
 و با سخاوت سفره می‌گسترانی.
 برای باقی عمرم هیچ چیز تعقیب نخواهد کرد-
 جز مهربانی سخاوتمندانه‌ی تو که سزاوارش نیستم
 و مادامی که زنده‌ام،
 من با این خدا در خانه خواهم بود.

مزمور ۲۳

خدای یهودیان صاحب این سیاره است،
 با هر چیز که در آن است
 با هر کس که در آن است؛
 چون او زمین را از بستر اقیانوس‌ها ساخت
 و آبی را که در نه‌ها جاری است روان گردانید.
 اما کیست که بتواند کوه مقدس او را ببیند؟
 و کیست که بتواند در حضور کامل او بماند؟

تنها کسی که رفتارش عاری از خطا باشد
و شخصیتی بی‌عیب داشته باشد؛
کسی که زندگیش را بر پایه چیزهایی که حقیقت ندارند، استوار نکند
و هرگز زیر قولش نزند.
خدا به چنین شخصی توجه خواهد نمود و او را تأیید خواهد فرمود
همان خدایی که نجات‌دهنده اوست.
زیرا مردمانی این‌چنینی به‌راستی طالب یافتن خدا هستند
و او را رو در رو خواهند دید، همچنان که یعقوب دید.
(چند لحظه تأمل کرده درباره خودتان بیندیشید.)
دروازه‌های شهر را برکنید!
دروازه‌های کهن‌دژ را بگشایید!
پادشاه بافر و شکوهش وارد می‌شود!
این پادشاه عجیب کیست؟
خدای قدرتمند یهود،
خدای شکست‌ناپذیر اسرائیل!
دروازه‌های شهر را برکنید!
دروازه‌های کهن‌دژ را بگشایید!
پادشاه بافر و شکوهش وارد می‌شود!
این پادشاه عجیب کیست؟
خدایی که بر نیروهای جهان فرمان می‌راند-
او که پادشاه عجیب است!
(چند لحظه در سکوت درباره او تفکر کنید.)
مزمور ۲۴

خدا پادشاه است

با دیگر گروه‌های مزامیر هم می‌توانیم به‌طور اجمالی همین کار را انجام دهیم.
مزامیر ۹۶-۹۹ مضمونی مشابه دارند: خدا پادشاه است. در اینجا بیش از هر جای دیگر در
عهدعتیق به مفهوم پادشاهی خدا نزدیک می‌شویم.
مزامیر ۱۱۳-۱۱۸ را در عبری به‌عنوان «مزامیر هیل» می‌شناسند و آنها را با هم در عید
پسح می‌خوانند.

مزمور ۱۱۸ الهام بخش این سرود امروزی و معروف بوده است: «اینست روزی که خداوند ساخت/ شادی کنیم و وجد نماییم». با این حال، منظور از «روز» همان پسرخ عهدعتیق است، نه شبات چه رسد به یکشنبه.

همچنین در مزمور ۱۱۸ یک فریاد وجود دارد: «ای خداوند ما را نجات ده» یا به طور تحت‌اللفظی: «رهایی مان ده». معادل عبری برای «رهایی مان ده»، هو شاناه (*ho shanah*) است که واژه هوشیانا هم از آن گرفته شده است.

متأسفانه، برداشت کنونی ما از آن یک جور «تحت» آسمانی است. این در واقع، نوعی درخواست برای آزادی است. وقتی عیسی سوار بر الاغی به اورشلیم وارد شد مردم «هوشیانا!» گویان در واقع، از او می‌خواستند ایشان را از دست رومیان برهاند. جمعیت چون دیدند که او به جای یورش بردن به رومیان، تازیانه‌ای برداشته و کسبه درون معبد را بیرون می‌راند، ساکت شدند. مزامیر ۱۲۰-۱۳۴ «سرودهای درجات» نامیده می‌شوند که به معنای «سرودهای فراز رفتن» می‌باشند. البته اورشلیم بر فراز تپه‌ها واقع شده است (در واقع روی گودی بالای تپه بنا شده است)، پس همه زایران می‌بایست برای رسیدن به اورشلیم، از تپه بالا می‌رفتند.

مزمور ۱۲۱ برای من و همسرم معنای زیادی دارد، چون چند سال پیش چشمش مبتلا به سرطان شد و حتی جانش به خطر افتاد. جراحان برای زندگی او تلاش زیادی می‌کردند و من حیران بودم که در حالی که همسرم در بیمارستان است، برای روز یکشنبه چه موعظه‌ای ایراد کنم. خداوند مرا به مزمور ۱۲۱ رهنمون شد و من متوجه شدم که همه آیات آن درباره چشمان است. آیه نخست می‌گوید: «چشمان خود را به سوی کوه‌ها بر می‌افرازم.» هنگامی که به سوی اورشلیم بالا می‌رویم، خیلی خطرناک است که چشمانمان را از پیش پاهایمان برداریم، اما سراینده مزمور می‌گوید: «چشمان خود را به سوی کوه‌ها بر می‌افرازم.» پس من پیرامون این مزمور موعظه کردم و یک کپی از نوار ضبط شده موعظه‌ام را برای همسرم به بیمارستان بردم. با این حال، پرستاری جوان که تنها ۲ ماه بود مسیحی شده بود، بر من پیشدستی کرده بود! او به ملاقات همسرم رفته و کلامی از جانب خدا به او داده بود: «تو چشمان خود را به سوی کوه‌ها بر خواهی افراشت.» چند هفته بعد ما در کانادا بودیم و با هم از کوه‌های راکی بالا می‌رفتیم. از آن زمان به بعد دیگر همسرم اثری از سرطان در خود مشاهده نکرده است.

گروه آخر مزامیر ۱۴۶-۱۵۰ است. همه این مزامیر سرودهای «هللویاه» هستند. هللویاه واژه‌ای عبری برای عبارت «خدا را شکر» است. (هلل یعنی «شکر» و یاه هم کوتاه‌شده یهوه است).

گونه‌های مزمور

هرچند طبقه‌بندی کردن کتاب مزامیر امکان‌پذیر نیست، اما در آن می‌توانیم چندین گونه مزمور را تشخیص دهیم.

مزامیر مرثیه‌ای

نخست، مزامیر مرثیه‌ای یا «مزامیر درخواستی» هستند. اینها سرودهای غم‌انگیزی هستند که در نتیجه ناراحتی شخصی سراینده مزمور به رشته تحریر درآمده‌اند. سراینده در برخی بیمار است؛ در مزامیر دیگر از بی‌عدالتی رنج می‌برد؛ در معدودی دیگر هم احساس تقصیر می‌کند. بسیاری وقتی می‌فهمند که مزامیر مرثیه‌ای با ۴۲ مزمور، بزرگترین طبقه‌بندی را تشکیل می‌دهد شگفت‌زده می‌شوند.

در این مزامیر دلسوزی بر حال خود بسیار دیده می‌شود، اما سراینده احساساتش به خدا تقدیم شده و شفا می‌یابد.

همه آنها شکلی یکسان دارند و همچون نوحه‌ای که در مراسم تدفین خوانده می‌شود، با موسیقی ملایمی همراه است. همه این مزامیر دارای پنج بخش‌اند:

- ۱- فریاد خطاب به خدا.
- ۲- شکایت در مورد اشکالی که وجود دارد.
- ۳- اعتراف اعتماد به اینکه خدا خواهد رهانید.
- ۴- دعوت دادخواهانه از خدا برای مداخله.
- ۵- وعده ستودن خدا پس از رهایی.

همه مزامیر مرثیه‌ای از این الگوی پنج‌بخشی تبعیت می‌کنند. به همین دلیل است که خواندن کل مزمور ضرورت دارد. خواندن چند آیه از یک مزمور تصویری از فرم کلی آن به دست نمی‌دهد. اگر فقط بخش اول را بخوانید، در حس دلسوزی برای خود غوطه‌ور خواهید شد. اما سراینده مزمور همیشه مزمور خود را با وعد؛ ستودن خدا پس از خلاصی از وضعیتی که در آن قرار دارد، به اتمام می‌رساند.

در حالی که بیشتر اینها مزامیر فردی هستند، اما برخی برای استفاده قوم نوشته شده‌اند (نک. مزامیر ۴۴، ۷۴، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۸۵ و ۹۰). جالب اینجاست که هیچ‌یک از این مزامیر را داوود ننوشته است.

مزامیر شکرگزاری

در مرتبه دوم، مزامیر شکرگزاری قرار می‌گیرند. این دسته از مزامیر، پس از مزامیر مرثیه‌ای بزرگترین طبقه‌بندی را تشکیل می‌دهند. آنها فرم خاصی دارند و تقریباً همه‌شان بی‌نام‌اند. در تک تک آنها چهار چیز بیان می‌شود:

- ۱- یک اعلام: «تو را شکر می‌گویم...»
- ۲- بیانیه‌ای برای اظهار دلیل شکرگزاری.

۳- شهادتی در مورد رهایی.

۴- وعده‌ای برای پرستش: او به‌خاطر اتفاقی که افتاده، به ستایش خدا ادامه خواهد داد.

این مزامیر چیزهای زیادی دربارهٔ صفات و افعال خدا می‌گویند. آنها حاوی تشکراتی به‌خاطر فرمانروایی شاهانهٔ خدا، آفرینش او، خروج، اورشلیم، معبد، و فرصتی که برای زیارت داده، هستند. همچنین شکرگزاری برای کلام خدا هم وجود دارد که مصداق بارز آن آیهٔ ۱۷۶ مزمو ۱۱۹ است.

مزامیر توبه

سوم، «مزامیر توبه» یا «مزامیر پشیمانی» است. شمار این مزامیر کم است، اما بازتاب حس ندامتی عمیق‌اند که در هنگام آگاهی سرایندهٔ مزمو از گناهش بدو دست داده. مزامیر ۶، ۳۲، ۳۸، ۵۱، ۱۳۰ و ۱۴۳ را ملاحظه کنید.

مزامیر ویژه

طبقه‌بندی دیگری هم وجود دارد مزامیر را بر اساس ویژه بودنشان از هم جدا می‌کند.

مزامیر شاهانه

همان‌گونه که داوود در مورد تجربیاتش به‌عنوان یک شبان نوشته، از تجربیاتش به‌عنوان یک پادشاه هم چیزهایی نوشته است. مزامیر ۲، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۴۵، ۷۲، ۸۹، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۳۲ و ۱۴۴ در این طبقه‌بندی می‌گنجند.

سرود ملی بریتانیا بر مبنای شماری از همین مزامیر ساخته شده است. مزمو ۶۸ روی پیروزی پادشاه در کارزار متمرکز است، که همین پس‌زمینهٔ مصراع «او را پیروز روانه کن» در سرود ملی است. تفاوت در این است که پادشاه انگلستان، فرمانروای قوم خداوند نیست، از این رو بسیاری از عبارات آن بی‌مناسبت هستند. تنها یک قوم وجود دارد که خدا آن را برگزید تا قومش باشد، و آن هم اسرائیل است. نباید فراموش کنیم که همهٔ اقوام غیریهودی، امتها نامیده می‌شوند، پس نمی‌توانند مثل اسرائیل ویژه باشند.

با این حال، زموری عالی در مورد ملکه وجود دارد. مزمو ۴۵ بازتاب احساس ناشایسته بودن ملکه به‌عنوان همسر پادشاه است. این تصویر خوبی است از چگونگی احساسی که ما باید به‌عنوان عروس مسیح داشته باشیم. قرار است با عیسی بر تخت بنشینیم و چون شاهان زندگی کنیم.

قوم‌های بسیاری پنداشته‌اند که قوم برگزیده هستند، و از این رو از مزامیر استفادهٔ غلط کرده‌اند. شیر و تک‌شاخ نشان سلطنتی انگلستان برگرفته از مزمو ۲۲ است. در یکی از

قدیمی‌ترین ترجمه‌های انگلیسی کتاب مقدس نام تک‌شاخ آمده، هرچند این واژه در زبان اصلی نیامده است.

کانادا تنها کشور در جهان است که عنوان «حکمرانی»^۱ را یدک می‌کشد. نام «حکمرانی کانادا»^۲ از روی مزمور ۷۲ انتخاب شده است: «او حکمرانی خواهد کرد از دریا تا دریا و از نهر تا اقصای جهان». کانادا در میان دو اقیانوس آرام و اطلس واقع شده، پس پایه‌گذاران این کشور نام آن را «حکمرانی کانادا» گذاشتند.

مزامیر مسیحایی

بعضی از مزامیر شاهانه، مزمور نبوتی یا مسیحایی نیز محسوب می‌شوند. داوود نمونه یک پادشاه آرمانی بود، و این مزامیر بازتاب آرزوهای پادشاهی است که حقیقتاً شایسته حرمت خدا است.

واژه «مسیحا» به معنای «مسح شده» است. همه پادشاهان اسرائیل را به هنگام تاجگذاری با روغن که نمادی از روح القدس بود، مسح می‌کردند. حتی پادشاهان و ملکه‌های انگلستان هم مراسم تدهین دارند (با روغن مخصوص که از ۲۴ گیاه و روغن گوناگون تهیه می‌شود).

واژه «مسیح» (به معنای «مسح شده» که معادل یونانی‌اش «کریستس» است) تنها یک بار در عهدعتیق به‌کار رفته و آن هم در مزمور ۲ است. اما اگر مزامیر را به‌خاطر عنصر نبوتی‌شان مورد بررسی قرار دهیم، درمی‌یابیم که از ۲۰ مورد آنها در عهدجدید نقل قول شده است. شایان توجه است که در این مزامیر درباره عیسی، پسر داوود، سخن به میان آمده است:

■ خدا او را به‌عنوان پسرش خواهد شناسانید.

■ خدا همه‌چیز را زیر پاهای او خواهد نهاد.

■ خدا اجازه نخواهد داد که بدن او در قبر فساد را ببیند.

■ خدا او را ترک خواهد کرد و انسان‌ها تحقیر و تمسخرش خواهند کرد؛ دست‌ها

و پای‌هایش را خواهد سُفت؛ بر لباس‌هایش قرعه خواهند افکند؛ اما هیچ‌یک از استخوان‌هایش نخواهند شکست.

■ با شهادت دروغ وی را متهم خواهد نمود.

■ بی‌دلیل بدو نفرت خواهند ورزید.

■ دوستی به او خیانت خواهد کرد.

■ به او سرکه و زهر خواهند نوشانید.

■ برای دشمنانش دعا خواهد کرد.

■ منصب کسی را که بدو خیانت کرد به دیگری خواهند داد.

1. Dominion; 2. The Dominion of Canada

- دشمنانش پای انداز وی خواهند شد.
- او کاهن خواهد بود به رتبه ملک‌یصدق.
- او سنگ سر زاویه خواهد بود و به نام خداوند خواهد آمد.

داوود خود را نبی می‌خواند چون در حینی که می‌نوشت می‌توانست کس دیگری را ببیند. نکته جالب آن است که داوود می‌توانست رنج‌های عیسی را بر صلیب درک کند، بی‌آنکه خودش آنها را تجربه کرده باشد.

مزمور ۲۲ چنین آغاز می‌شود: «خدای من، خدای من، چرا مرا ترک کرده‌ای؟» (کلماتی که عیسی بر صلیب پر زبان راند).

سده پیش از آنکه رومیان روش مصلوب کردن را برای اعدام ابداع نمایند، از سوراخ شدن دستها و پایهای مسیح سخن می‌گوید. یکی از بزرگترین «من هستم»های عیسی در این مزمور یافت می‌شود، و بسیار غیرمنتظره است: «من کرم هستم و انسانی نی!»

مزامیر حکمت‌آموز

«مزامیر حکمت‌آموز» نتیجه تفکر و تعمق هستند. آنها به کتاب امثال شباهت دارند و پر از حکمت عملی برای زندگی هستند.

اصولاً حکمت در کتاب مقدس به دو چیز مربوط می‌شود: شیوه رفتار در زندگی و ناسازگاری‌های زندگی.

کتاب مزامیر با یک مزمور حکمت‌آموز در مورد شیوه رفتار در زندگی آغاز می‌شود. دو شیوه رفتار وجود دارد: «راه شیران» و «راه عادلان». در پایان گزارش متی از موعظه بالای کوه، عیسی کلماتی مشابه به کار می‌برد:

«از در تنگ داخل شوید، زیرا فراخ است آن در و عریض است آن راهی که به هلاکت منتهی می‌شود و آنان که بدان داخل می‌شوند، بسیارند. اما تنگ است آن در و سخت است آن راهی که به حیات منتهی می‌شود و یابندگان آن اندکند.» پس مزمور ۱ به‌طور ضمنی می‌گوید که کتاب مزامیر برای کسانی است که در راه راست گام برمی‌دارند نه برای آنان که نشستن و برخاستن و راه رفتن‌شان برای انجام کارهای بد است. اگر با کسی بگردیم، از او چیزی می‌آموزیم. اگر دور و بر او باشیم، رابطه‌مان با وی عمیق‌تر خواهد شد. اگر با او همنشینی کنیم، دوست خواهیم شد. می‌خوانیم که نباید در طریق گناهکاران راه برویم، بایستیم یا بنشینیم، چون مصاحبت ما احتمالاً بیشترین تأثیر را بر زندگی‌مان بر جای خواهد گذارد.

مزامیر حکمت‌آموز بر ناسازگاری‌های زندگی هم متمرکز می‌شوند. بزرگترین ناسازگاری این است که شیران اغلب در رفتار شیرانه خود موفق می‌شوند، اما انسان‌های خوب رنج می‌کشند.

مزمور ۷۳ با این ناسازگاری دست به گریبان است. سرایندهٔ مزمور احساس می‌کند که گویی تطهیر قلبش کاری بیهوده بوده و با تلاش برای داشتن زندگی بهتر وقت خود را تلف کرده، چون شریران در بستر خود در آرامش می‌میرند، در حالی که ثروتی هنگفت اندوخته‌اند. سرایندهٔ مزمور می‌گوید که تمامی روز در عذاب است و شب هم نمی‌تواند بخوابد. چاره‌اش این است که به معبد رفته در جلال خدا و عاقبت شریران تأمل نماید. این یکی از معدود مزامیری است که از زندگی پس از مرگ ذکری به میان می‌آورد. مفهوم زندگی پس از مرگ آن‌گونه که در عهدجدید توضیح داده شده، در عهدعتیق مورد بررسی قرار نگرفته است.

مزامیر لعن‌آمیز

در این مزامیر، سرایندهٔ مزمور از خدا می‌خواهد دشمنانش را داوری کند. برای مثال:

«و اما سرهای آنانی که مرا احاطه می‌کنند، شرارت لبهای ایشان، آنها را خواهد پوشانید. اخگرهای سوزنده را بر ایشان خواهند ریخت، ایشان را در آتش خواهند انداخت و در ژرفی‌ها که دیگر نخواهند برخاست.»

از مزمور ۱۴۰

یکی از معروف‌ترین مزامیر لعن‌آمیز، مزمور ۱۳۷ است که در بابل سرانیده شده است:

«نزد نهرهای بابل آنجا نشستیم و گریه نیز کردیم، چون صهیون را به یاد آوردیم. بربط‌های خود را آویختیم بر درختان بید که در میان آنها بود. زیرا آنانی که ما را به اسیری برده بودند، در آنجا از ما سرود خواستند؛ و آنانی که ما را تاراج کرده بودند، شادمانی (خواستند) که «یکی از سرودهای صهیون را برای ما بسرایید.» چگونه سرود خداوند را، در زمین بیگانه بخوانیم؟ اگر تو را ای اورشلیم فراموش کنم، آنگاه دست راست من فراموش کند. اگر تو را به یاد نیاورم، آنگاه زبانم به کامم بچسبد، اگر اورشلیم را بر همهٔ شادمانی خود ترجیح ندهم. ای خداوند، روز اورشلیم را برای بنی ادوم به یاد آور، که گفتند: «منهدم سازید، تا بنیادش منهدم سازید!» ای دختر بابل که خراب خواهی شد، خوشابه‌حال آنکه به تو جزا دهد چنانکه تو به ما جزا دادی!

خوشابه‌حال آنکه اطفال تو را بگیرد و ایشان را به صخره‌ها بزند.»

(مزمور ۱۳۷)

چندان خوشایند نیست. برای دشمن هیچ بخشایشی در کار نیست و به طور قطع هم اثری از اینکه ممکن است آنچه می‌گوید نابجا باشد، به چشم نمی‌خورد. قابل درک است که برخی می‌پرسند که آیا مسیحیان باید از این گونه مزامیر استفاده کنند یا نه.

آیا مسیحیان می‌توانند از مزامیر لعن‌آمیز استفاده کنند؟

نخست آنکه، باید به یاد داشته باشیم که یهودیان فقط عهدعتیق را داشتند. از این رو نباید انتظار داشته باشیم که عهدعتیق حسی کاملاً مسیحی داشته باشد. آنها از عیسی که گفت: «پدر، اینها را ببخش زیرا نمی‌دانند چه می‌کنند» هیچ شناختی نداشتند.

دوم اینکه، این مزامیر نمونه خوبی از روراستی در دعا هستند. اگر در حال خاصی هستیم، بجاست که آن حس و حال را با خدا در میان بگذاریم. خیلی بد است که احساسی نظیر سرایندهٔ مزمور داشته باشیم و آن را به زبان نیاوریم. در واقع، این کار بدتر است، چون می‌کوشیم آن را از خدا پنهان کنیم.

بانویی مسیحی را به یاد دارم که از یک سانحهٔ دلخراش اتومبیل جان بدر برده بود. تا ۲۰ سال پس از آن سانحه به طرز فجیعی معلول بود؛ او تنها می‌توانست با چوب زیر بغل تلوتلو بخورد و پیوسته درد داشت. شبی در حالی که داشت به اتاق خوابش می‌رفت، به خاطر دردش خدا را نفرین کرد. اما پایش به موکت گیر کرد و افتاد و چند ساعتی بیهوش شد. ساعت‌ها بیهوش بود و وقتی به هوش آمد صبح شده بود، و دید که نور خورشید از پنجره به درون پرتو افکنده و مستقیماً به چشمانش می‌تابد. متقاعد شده بود که مرده و اکنون در برابر خداوند قرار دارد، و با ترس به یاد آخرین کار بدی که در زندگی‌اش انجام داده بود، یعنی نفرین کردن خدا افتاد. برایش محرز بود که به خاطر آن روانهٔ دوزخ خواهد شد. اما کم‌کم متوجه شد که این نور خیره‌کننده خورشید است که به صورتش می‌تابد و هنوز در اتاق خوابش است. احساس آرامش کرد. سپس ناگهان دریافت که هیچ دردی ندارد. سر پا شد و دید که کاملاً شفا یافته. می‌توانست همهٔ اعضای بدنش را حرکت بدهد. از خانه بیرون پرید و به هر کس که در خیابان می‌دید می‌گفت که خدا را نفرین کرده بود، اما در عوض خدا او را شفا داده است! البته این نمونهٔ خوبی برای پیروی کردن نیست، اما نکته اینجاست که چون آن بانو با خدا روراست بود، شفایش را از او دریافت کرد. چقدر خدا مهربان است!

سوم اینکه، دشمنان اسرائیل دشمنان خدا هم بودند. مزامیر لعن‌آمیز تنها کین‌خواهی سرایندهٔ مزمور از دشمنان شخصی‌اش نیستند؛ به خدا یادآوری می‌کنند که دشمنان سرایندهٔ مزمور، دشمنان خدای او هم هستند. برای مسیحیان امروزی، دشمنان خدا خون و جسم نیستند، بلکه ریاست‌ها و قدرت‌ها هستند. اگر به راستی خدا را دوست داریم، از شیطان و هر چه بدی است متفر خواهیم بود. مقدسان عهدعتیق شناختی را که ما پیرامون روز داوری و بهشت و دوزخ داریم، نداشتند، از این رو دعا می‌کردند که شریران کیفر اعمال خود را در همین دنیا ببینند. آنان معتقد بودند که همه پس از مرگ به مکانی به نام شئول می‌روند. یک جور سالن انتظار ایستگاه

راه‌آهنی که هرگز قطاری واردش نمی‌شود. چاره‌ای جز این نداشتند که دعا کنند که خدا در همین زندگی از ایشان دفاع کند. به حضور خدایی نیکو فریاد دادخواهی برمی‌آوردند. چهارم آنکه، در همه موارد سراینندگان مزامیر لعن‌آمیز شخصاً از گرفتن انتقام خودداری می‌کنند و آن را به خدا می‌سپارند. این همان اصلی است که پولس در رومیان ۱۲ تعلیم می‌دهد: «ای عزیزان، خود انتقام مگیرید، بلکه آن را به غضب خدا واگذارید.» خدا از شریران انتقام خواهد گرفت.

و سرانجام، توجه به این نکته مهم است که در این مورد عهدجدید تناقضی با عهدعتیق ندارد. در عهدجدید هم دعا‌های لعن‌آمیز دیده می‌شوند. در مکاشفه ۶ ارواح شهیدان در آسمان چنین دعا می‌کنند: «تا به کی از داوری زمینیان و گرفتن انتقام خون ما از آنان باز می‌ایستی؟» این دعاها با مزامیر لعن‌آمیز هیچ فرقی ندارند، حتی اگر در آسمان به حضور خدا بلند شوند. شهدای مسیحی از خدا می‌خواهند تا خودش به دفاع از ایشان برخیزد و عدالت را برقرار نماید. پس اگر به روح راست این دعا را انجام دهیم، اشکالی ندارد که از مزموری لعن‌آمیز بهره ببریم. روزی گناهکاران مجازات خواهد شد، عادلان به حق خود خواهند رسید و شهدا بر مسندهایی که آنها را محکوم کردند، خواهند نشست.

دیدگاه مزامیر در مورد خدا

دیدگاه مزامیر در مورد خدا به‌طرز قابل توجهی متعادل می‌باشد. پیشتر دیدیم که چطور فرابودی خدا (الوهیم) با حضور مطلقش (یهوه) در تعادل است. مزامیر ما را تشویق می‌کنند تا کبرiایی خدا را تجلیل نماییم، نه بدین خاطر که با این کار می‌توانیم او را بزرگتر کنیم، بلکه بدین منظور که دیدگاهمان از وی گسترش یابد. مزامیر با ما از صفات خدا می‌گویند یعنی از آنچه که هست. مزامیر ۸، ۹، ۲۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۳۹، ۱۴۸ و ۱۵۰ نمونه‌های خوبی از آن هستند. مزمور ۱۳۹ قدرت مطلق، دانایی مطلق و حضور مطلق خدا را توصیف می‌کند. همچنین مزامیر از اعمال خدا- یعنی آنچه او انجام می‌دهد- به ما می‌گویند. مزامیر ۳۳، ۳۶، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۳۶، ۱۴۶ و ۱۴۷ نمونه‌های خوب آن به‌شمار می‌روند. در برخی از آنها به‌طور خاص در مورد دو کار اصلی خدا یاد می‌گیریم:

آفرینش (مانند مزامیر ۸ و ۱۹) و نجات (مزمور ۷۸، که داستان خروج را بازگو می‌کند).

مزامیر به ما می‌گویند که خدا شبان، جنگاور، داور، پدر و مهم‌تر از همه، پادشاه است. با در نظر گرفتن این صفات و اعمال خدا، جای شگفتی نیست که در مزامیر، الاهیات به سرعت به حمد و ثنا تبدیل می‌شود. حقیقت ناگزیر به ستایش می‌انجامد.

کاربرد امروزی مزامیر

از کاربرد مزامیر در عهدجدید پیداست که بهره‌گیری از مزامیر برای مسیحیان مجاز و پسندیده است. سرودهای عهدجدید از مزامیر الگوبرداری کرده‌اند (مثلاً لوقا باب‌های ۱ و ۲). رسولان وقتی زیر فشار هستند به مزامیر روی می‌آورند (مثلاً اعمال ۴)، و اغلب در هنگام وعظ از آنها استفاده می‌کنند (اعمال ۱۳).

نویسنده‌نامه به عبرانیان به‌طور گسترده از مزامیر نقل‌قول می‌کند. هر پنج باب نخست عبرانیان دربرگیرنده یک یا دو اشاره به مزامیر است.

عیسی در تعلیم عمومی خود (مثلاً موعظه بالای کوه)، در پاسخ دادن به یهودیان، در حین تطهیر معبد و در شام آخر از مزامیر نقل‌قول نمود.

پس امروزه باید چگونه از مزامیر استفاده کنیم؟

بهترین کار این است آنها را با صدای بلند یا به صورت سرود بخوانیم. بعضی از آنها آشکارا خواننده را تشویق به فریادزدن می‌کنند! اگر آنها را در سکوت بخوانید از تأثیر و ارزش‌شان تا حد زیادی کاسته می‌گردد. بسیاری از مزامیر خواننده را تشویق به حرکات بدنی مثل بلند کردن دستها، کف زدن، رقصیدن و نگاه کردن به بالا می‌نمایند.

در عهدجدید به ما فرمان داده شده که در پرستش دسته جمعی خود از مزامیر استفاده کنیم (مثلاً افسسیان ۵). کسانی که خواننده هستند یا صدای رسایی دارند می‌تواند مزامیر را با سرود یا با صدای بلند برای جماعت بخوانند، یا اینکه کل جماعت می‌توانند آن را بخوانند، یا با همدیگر بسرایند یا حتی فریاد بزنند.

روشن است که هدف از تصنیف مزامیر این بوده که همراه با آلات موسیقی سراییده شوند. همچنان که قبلاً مشاهده کردیم، معنای تحت‌اللفظی واژه عبری‌ای که ما آن را «مزمور» ترجمه کرده‌ایم «زخمه‌زدن بر تار» است، که به‌طور ضمنی نشان می‌دهد که همواره سازهای زهی مزامیر را همراهی می‌کرده‌اند (گرچه در کتاب مزامیر به آلات موسیقی دیگری هم اشاره شده است).

در بسیاری از مزامیر واژه سلاه به کار رفته است. این احتمالاً گونه‌ای علامت موسیقی برای رهبر سرایندگان بوده، به معنای «مکث» یا «عوض کردن مایه یا تونالیت» یا «بلندتر نواختن» یا حتی «در اینجا صدای‌تان را بالا ببرید».

امروزه باید مزامیر را چگونه بخوانیم؟ فکر کنم باید «کل» یک مزمور را با سرود خواند. در اکثر سرودهای روحانی تنها از بخشی از یک مزمور استفاده می‌شود، و این کار به حس اولیه مزمور لطمه می‌زند.

بعضی از مزامیر را می‌توان با لحن موزون خواند (چنانچه اغلب در کلیساهای اسکاتلند انجام می‌دهند). برخی از مزامیر برای دسته سرایندگان مناسب کامل دارند. همچنین مزامیر برای استفاده خصوصی مناسب می‌باشند. در اینجا چند رهنمود ارائه می‌گردد:

- خواندن روزی یک مزمور عادت نیکویی است.
 - بعضی از مزامیر برای پیش از خواب ایده‌آل هستند. آنها می‌توانند در مقابله با احساسات ویرانگر و خواب‌های بد به ما کمک کنند.
 - مزامیر را حتی وقتی که نامربوط به شرایطتان به نظر می‌رسند بخوانید، چون روزی می‌رسد که به شرایط شما مربوط شوند.
 - سعی کنید برای هر مزمور عنوانی انتخاب نمایید. این به شما کمک می‌کند تا بر محتوای آن تمرکز کنید.
 - مزامیر را به واژگان خودتان برگردانید. (به نمونه‌هایی که در صفحات پیشین آوردم نگاه کنید).
 - بعضی از مزامیر در هنگام بیماری- یا حتی دم مرگ- تسلی‌بخش هستند.
- در عین حال که مطالعه مزامیر ارزش بسیاری دارد، اما زمانی از آنها بیشترین نفع را می‌بریم که آنها را در زندگی مان / استفاده کنیم وقتی آنها را با صدای بلند می‌خوانیم، می‌سراییم یا فریاد می‌زنیم، زیبایی و قدرت راستین آنها را درمی‌یابیم. مقصود از مزامیر این است که ما را به ستایشی آتشین که منجر به جلال خدا می‌شود سوق دهد.



غزل غزل‌ها

مقدمه

بسیاری متحیرند که چرا کتاب غزل غزل‌ها در کتاب مقدس گنجانیده شده است. این یکی از دو کتابی است که در آنها هیچ اشاره‌ای به خدا نشده است (دیگری استراست). از ابتدا تا انتهایش هیچ اشاره آشکاری به امور روحانی مشاهده نمی‌کنید، و توصیف‌های زنده‌اش از روابط جنسی انسان باعث شده که این کتاب عموماً از ردیف کتاب‌هایی که در کانون شادی بررسی می‌شوند، خط بخورد!

خود عنوان «غزل غزل‌ها» عجیب به نظر می‌رسد. نوشته‌های عبری عاری از هر صفتی هستند، از این رو عباراتی چون «غزل خیال‌انگیز» یا «غزل بی‌نظیر» ناممکن می‌باشند. پس به جای عنوان «بزرگترین غزل»، از عنوان «غزل غزل‌ها» استفاده می‌شود، درست مثل «بزرگترین شاه» که به جای آن عنوان «شاه شاهان» به کار رفته و یا «بزرگترین خدا» که «خدای خدایان» خوانده می‌شود.

اما پذیرفتن اینکه کتاب مزبور غزلی عاشقانه است، هیچ کمکی به درک دلیل حضور آن در کتاب مقدس نمی‌کند، چون نه تنها غیرروحانی، بلکه خیلی هم شهوانی است. هر پنج حس

آدمی- بویایی، بینایی، بساوایی، چشایی و شنوایی- را به جنبش وامی دارد و در طی ماجرا توصیفی شهوانی از بدن‌های مرد و زن جوان ارائه می‌دهد. پس هرچند در کانون شادی تعلیمش نمی‌دهند، اما برای جوانان بسیار جذاب و دلچسب است!

من سالیان دراز از این کتاب موعظه نمی‌کردم چون نمی‌دانستم چطور از آن استفاده کنم. اما بعدها دریافتم که خام‌های یهودی آن را کتابی بسیار مقدس می‌دانند. «قدس الاقداس» نامی است که بر آن می‌گذارند و هنگام خواندن آن کفش‌هایشان را از پا در می‌آورند. گذشته از این، آموختم که بعضی از نویسندگان آثار پرستشی مسیحی در مورد آن جنجال بی‌خودی به پا کرده‌اند. تصمیم گرفتم خودم با آن دست به گریبان شوم، و از این‌رو شرح و تفسیرهای پرستشی این کتاب را تهیه کردم تا درک بهتری از آن به‌دست آورم. اما این کار حس تقصیرم را بیشتر کرد. چنین خواندم که این کتاب به زبان رمز نوشته شده و هیچ‌یک از کلماتش آن معنایی را که می‌پنداشتم، نمی‌دهند. وقتی شرح آیه‌ای از باب ۱ کتاب را از یکی از همین تفسیرها خواندم، آنجا که زن داستان از عاشقش صحبت می‌کند که در میان پستان‌هایش آرمیده است به آخر خط رسیدم! مفسر نوشته بود که میان پستان‌ها یعنی میان عهدعتیق و عهدجدید! اعتراف می‌کنم این آخرین چیزی بود که پس از خواندن آن آیه می‌توانست به فکرم خطور کند، و از این‌رو چنین نتیجه‌گیری کردم که خدا این کتاب را به‌عنوان یک «گره کور» در کتاب مقدس قرار داده تا ببیند آیا شما روحانی هستید یا جسمانی. سال‌ها گذشت تا توانستم به کنه کتاب پی ببرم.

ژانر ادبی آن چیست؟

تمثیلی؟

یک تمثیل داستانی ساختگی است که به منظور رساندن پیامی مخفی بیان می‌شود. برای مثال، سیاحت مسیحی، اثر کلاسیک سده ۱۷ نوشته جان بانیان یک تمثیل است که هر قسمت از داستان برای به تصویر کشیدن حقیقتی روحانی نوشته شده است. بسیاری کتاب غزل‌ها را همچون کتابی تمثیلی تفسیر کرده‌اند، اما ظاهراً هر مفسری برای کشف رمز کتاب کلید خودش را ابداع کرده و کمترین ارجاع را به خود متن نموده است. از قرار معلوم مفسران چیزهایی را می‌بینند که دوست دارند ببینند از بیرون کشیدن معنای ساده متن اکراه دارند، چون ایمان ندارند که این کتاب، با توصیف‌های زنده‌اش از روابط جنسی، بتواند مورد پذیرش بماند.

یک دلیلش اینست که مسیحیان عموماً تحت تأثیر تفکر یونانی هستند نه عبری. یونانیان بر این باور بودند که زندگی میان دو قلمرو «مادی» و «معنوی» تقسیم شده، و دومی را بسیار مهم‌تر می‌انگاشتند. بر عکس عبرانیان به خدای واحدی معتقد بودند که هم آفریننده مادیات است و هم معنویات، و تفاوتی میان ارزش این دو نمی‌دیدند. اگر خدایی نیکو جهان مادی را

آفریده، پس چیزهای مادی هم نیکو هستند؛ و اگر همین خدا ما را مرد و زن آفریده، و توانایی عاشق شدن و زناشویی را در ما نهاده، پس این هم نیکوست.

تصدیق

این طرز تفکر عبری می‌تواند در تفسیرمان از این کتاب به ما کمک کند، چون بدین ترتیب، بیش از آنکه غزل غزل‌ها را تمثیلی نگاه کنیم، باید آن را تصدیقی ببینیم. خدا در اینجا، در میانه کتاب مقدس، بر محبت میان یک مرد و یک زن تأکید می‌کند. خدا کتاب غزل غزل‌ها را در کتاب مقدس قرار داده تا به ما یادآوری کند که رابطه جنسی ایده خدا بوده است. او خود مبدع و مبتکر آن بوده است. در حقیقت، یکی از بزرگترین دروغ‌هایی که شریر در جهان پخش کرده اینست که خدا با رابطه جنسی مخالف است و این کاری شیطانی است. حقیقت اینست که قضیه کاملاً برعکس است. خدا می‌گوید که رابطه جنسی جزیی پاک و مشروع از عشق یک زوج ازدواج کرده به یکدیگر است. در حقیقت، من همیشه هنگام اجرای مراسم عقد بخشی از غزل غزل‌ها را می‌خوانم و به آن زوج می‌گویم بقیه‌اش را خودتان در ماه عسل بخوانید.

تشبیه

اما غزل غزل‌ها بیش از تصدیق است. این کتاب یک تشبیه هم هست. این به روشنی از تفاسیر تمثیلی خیالی که نادیده می‌گیریم، متمایز است. تمثیل اثری خیالی است که در خود معنایی را نهفته است، در حالی که تشبیه واقعیتی است شبیه واقعیتی دیگر. عیسی در تعالیم خود از تشبیه استفاده می‌کرد. برای مثال، او پادشاهی آسمان را با اصطلاحاتی توصیف می‌کرد که برای شنوندگانش قابل درک باشد. غزل غزل‌ها هم به همین ترتیب عمل می‌کند. عشق میان مرد و زن به محبت میان خدا و انسان‌ها می‌ماند. هر دو واقعی‌اند، و اولی به روشن شدن دومی کمک می‌کند. غزل غزل‌ها می‌گویند که رابطه ما با خدا می‌تواند این‌گونه باشد. باید بتوانیم «محبوبم از آن من است و من از آن وی هستم»، را همان‌گونه که یک عاشق به معشوق خود می‌گوید، بر زبان آوریم.

نویسنده کتاب

این کتاب را سلیمان پادشاه، که در غزل‌سرایی استعداد داشته، نوشته است. در اول پادشاهان می‌خوانیم که وی در کل ۱۰۰۵ سرود نوشت، هرچند تنها ۶ تای آنها در کتاب مقدس وارد شده است. نظریه من اینست که سلیمان برای هر کدام از ۷۰۰ زن عقدی و ۳۰۰ زن صیغه‌ای خود غزلی سراییده، اما از آن ۱۰۰۰ زن، تنها یکی را خدا برای همسری وی برگزیده بود، پس تنها غزلی که متعلق به آن زن بوده به کتاب مقدس

راه یافته. غزل غزل‌ها به ما می‌گوید که تا زمان نوشته‌شدن این غزل، او ۶۰ زن داشته است.

سه نفر یا دو نفر؟

محققان در مورد طرح داستان اختلاف نظر دارند. بعضی این بحث را مطرح می‌سازند که در داستان سه نفر وجود دارد. یک رقابت عشقی سه ضلعی میان چوپان جوان، پادشاه و دختر، که میان این دو مانده است. این طرح هم داستان را جالب می‌کند و هم موعظات خوبی می‌توان از آن آماده کرد، چون می‌توانید آن را با فرجامی تکان‌دهنده به پایان ببرید: «شما آن دختر هستید!» آیا رئیس این جهان را برمی‌گزینید یا شبان نیکو را؟ اما متأسفانه این طرح با متن همخوانی ندارد. چرا باید سلیمان غزلی بسراید و در آن پادشاه (خودش) را نقش منفی داستان کند؟ گذشته از این، جوّ بی‌گناهی حاکم است نه تقصیر. پادشاه، مرد بدی نیست که در صدد فریب دختری ساده باشد. سراسر غزلی ناب و عاشقانه است.

پس بسیار مناسب‌تر است که طرح داستان را دونفره بدانیم، یعنی پادشاه و چوپان هر دو یکی هستند. شاید این نامحتمل به نظر برسد، اما یادمان باشد که برخی از پادشاهان اسرائیل نخست چوپان بودند. داوود نمونه بارز آن است. موسی هم پیش از اینکه رهبری قوم خدا را بر عهده بگیرد، شبان بود. این آمیزه چندان نامعمول نیست!

اما حتی با فرض اینکه پادشاه و شبان یکی هستند، باز درک دقیق داستان آسان نیست. درست مثل این است که در جعبه پازل را بردارید و همه تکه‌های رنگارنگ درون آن را که با هم مخلوط شده‌اند تماشا کنید. تا وقتی که به تصویر روی درپوش نگاه نکنیم، نمی‌توانیم پازل را تکمیل کنیم.

پس اجازه دهید تصویر روی جعبه را نشانتان بدهم تا وقتی خودتان داستان را خواندید، بتوانید تکه‌های کوچک را کنار هم بچینید.

داستان

سلیمان بر دامنه‌های کوه حرمون ملکی ویلایی داشت. از آن برای دوری از فشارهای پادشاه بودن در اورشلیم استفاده می‌کرد. وی در آنجا می‌توانست استراحت کند، به شکار برود و پادشاه بودن را دمی از یاد ببرد. در مواردی گوسفندان را برای یافتن مرتع‌های سرسبز آب‌گوارا در میان صخره‌ها هدایت می‌کرد. او به‌طور معمول می‌توانست روزی ۱۵ مایل بپیماید.

در ملک ویلایی سلیمان کشاورزی مستأجر مرده بود. مزرعه به پسرانش رسید، هرچند دقیقاً نمی‌دانیم که آنها چند نفر بودند؛ شاید سه یا چهار پسر و دو دختر. یکی از دخترها کوچک بود؛ دیگری دختری بالغ بود که همان سوژه داستان است. زندگی او عاری از هر هیجان بود. پدرش ملک را تقسیم کرده و تاکستانها را به پسران و دخترانش داده بود، اما پسران دختر را به انجام

همه کارهای خانه و مزرعه وامی دارند. او گله می‌کند که چرا باید آن قدر مراقب تاکستان‌های برادرانش باشد که حتی از تاکستان خودش غافل بماند. از این گذشته، چون بیرون از خانه کار می‌کرد، پوستش آفتاب سوخته شده بود. گرچه پوست برنزه در فرهنگ ما جذابیت دارد، اما در فرهنگ او بر عکس بود. در حقیقت عروس را از ۱۲ ماه پیش از موعد ازدواج دور از تابش خورشید نگاه می‌داشتند. پس او از این واقعیت آگاه بود که چهره تیره‌اش احتمالاً باعث خواهد شد که تا آخر عمر برده برادرانش باقی بماند.

روزی مشغول کار کردن در زمین است که به مرد جوانی برمی‌خورد. آنها از گفت‌وگو با هم متلذذ می‌شوند و برای فردا هم ترتیب دیداری دیگر را می‌دهند. پس از چند دیدارگاه و بیگاه توافق می‌کنند که هر روز همدیگر را ببینند. ملاقات‌های آنها به اوج می‌رسد و پس از دو هفته عمیقاً عاشق همدیگر می‌شوند. مشکلی که دختر با آن روبه‌رو است این است که از هویت مرد جوان آگاهی ندارد. با پرسش‌های مداومش جوان را به ستوه می‌آورد که از کدام مزرعه می‌آید و در نیمروز گوسفندان را کجا می‌چراند. اما وی از پاسخ دادن به دختر طفره می‌رود و هویت خود را آشکار نمی‌کند.

او عمیقاً عاشق پسر می‌شود و پسر هم از ته دل او را دوست می‌دارد، و سرانجام پسر از دختر خواستگاری می‌کند. دختر سال‌ها انتظار چنین لحظه‌ای را کشیده است! از شادی در پوست خود نمی‌گنجد و بی‌درنگ «بله» را می‌گوید. پسر به او می‌گوید که باید فردا برای از سر گرفتن کارش به شهر بزرگ در جنوب بازگردد. او دختر را برای تدارک عروسی ترک می‌کند و به او قول بازگشت می‌دهد.

چند ماه بعد هیجان‌انگیزترین روزهای زندگی دختر را تشکیل می‌دهند. هرگز فکرش را هم نمی‌کرد که چنین اتفاقی بیفتد، اما اکنون زمان ازدواجش فرارسیده است. ولی کم‌کم کابوس‌هایی به سراغ او می‌آیند. برای تعبیر خواب‌های بد او نیاز به داشتن دانشی ژرف از روانشناسی نیست. همه خواب‌ها حول یک محور می‌گردند: «من او را گم کرده‌ام و به دنبالش می‌گردم».

شبی دختر خواب می‌بیند که دارد در خیابان‌ها می‌دود و به دنبال معشوقش می‌گردد. به نگهبانی برمی‌خورد و از او می‌پرسد که آیا معشوقش را دیده یا نه. اما نگهبان او را ندیده است. او همه خیابان‌ها را به دنبال معشوق درمی‌نوردد. هنگامی که او را می‌یابد، در آغوشش گرفته کشان کشان به اتاق خواب مادرش می‌آورد و به او می‌گوید که دیگر هرگز اجازه رفتن به وی نخواهد داد. وقتی از خواب بیدار می‌شود درمی‌یابد که بالش خود را در بغل گرفته است!

بار دیگر خواب می‌بیند که محبوبش بر آستانه در ایستاده دست خود را از سوراخ در به درون آورده و سعی می‌کند چفت در را بلند کند. اما نمی‌تواند در را باز کند چون چفت در حسابی پایین رفته. دختر فلج شده و نمی‌تواند حرکت کند. توان برخاستن از تخت را ندارد، و جوان هم تلاش می‌کند در را باز کند، و دختر نومید می‌شود. سپس دست‌های معشوق ناپدید می‌شوند و دختر درمی‌یابد که می‌تواند حرکت کند: به سوی در می‌دود و - او رفته بود.

کابوس‌ها، توضیحی ساده دارند: او از این می‌ترسد که جوان برای عروسی کردن با او بازنگردد. دختر می‌پندارد که همه آن اتفاقات تنها هوسی زودگذر بوده و محبوبش زیر قول خود خواهد زد. آنگاه یک روز که او در مزرعه سرگرم کار است، گرد و خاک ناشی از حرکت اسبان و ارابه‌هایی که هر دم به او نزدیکتر می‌شوند توجهش را جلب می‌کند. از برادرانش می‌پرسد آن که می‌آید کیست.

برادرانش می‌گویند مالک زمین، سلیمان پادشاه از اورشلیم آمده است تا به زمین‌هایش سرکشی نماید. همگی حاضر می‌شوند تا در برابر پادشاه تعظیم نمایند. دختر هرگز سلیمان پادشاه را ندیده، و از این رو نگاهی به او می‌اندازد. با همان نگاه اول درمی‌یابد که پادشاه سوار بر ارابه بزرگ همان مرد محبوب اوست!

از آنجایی که همه می‌دانند پادشاه قبلاً شصت زن گرفته، پس دختر متوجه می‌شود که خودش باید نفر شصت و یکم باشد!

پس دختر مزرعه را وداع گفته برای زندگی در قصر رهسپار جنوب می‌شود. آن دو ازدواج می‌کنند و او برای نخستین بار در ضیافتی که به افتخارش برپا شده شرکت می‌نماید. او در صدر مجلس کنار پادشاه می‌نشیند و در برابر ۶۰ ملکه زیبا و سفیدی که در جامه‌های زیبای‌شان پیرامون وی هستند، به‌طور مشخص احساس حقارت می‌کند.

وقتی مردی بیش از یک زن دارد، هر یک از زن‌ها احساس ناامنی می‌کند و می‌پرسد که آیا شوهرش او را از بقیه بیشتر دوست دارد یا نه. از این رو از سلیمان می‌پرسد که آیا می‌تواند با هم به شمال بازگردند. «آیا نمی‌توانیم با هم روی سبزه‌ها و زیر درختان دراز بکشیم؟ نمی‌شود به ملک ویلایی تو برویم و همانجا زندگی کنیم؟» او توضیح می‌دهد که چون پادشاه است باید در اورشلیم زندگی کند. سرانجام دختر درباره زنان زیبایی که پیرامونش هستند می‌پرسد. با لحنی آکنده از حقارت می‌گوید: «من نرگس شارون و سوسن وادیها هستم.»

مسلم است که برای ما نرگس و سوسن گل‌های زیبایی هستند، اما در اسرائیل این گل‌ها به مثابه گل‌های مرواریدند که در لابلای چمنزارها می‌رویند و زیر پای رهگذران پایمال می‌شوند. سوسن‌های وادی‌ها در سایه رشد می‌کنند و نرگس شارون، گل بسیار کوچکی شبیه گل زعفران است که در دشت هموار مجاور دریای مدیترانه می‌روید.

پاسخ پادشاه، که می‌گوید او سوسنی در میان خارهاست، دختر را شادمان می‌گرداند، چون سوسن‌ها وقتی در میان خارها برویند در تضاد با آنها جلوه‌ای دوچندان پیدا می‌کنند و زیباترین گل‌های اسرائیل می‌شوند. سوسن سفید است و ترکیبی خوشایند دارد، و وی در نظر معشوق این‌گونه است. پس دختر با سرود کوتاه شادی خود را ابراز می‌کند: «او مرا به میخانه آورد و علم وی بالای سر من، محبت بود.»

پس این طرح کلی داستان است. تصویری که بر جعبه پازل نقش شده.

چرا باید این کتاب را بخوانیم؟

برای خواندن و بررسی کردن این کتاب دو دلیل وجود دارد. نخست اینکه، در بطن مسیحیت رابطه‌ای شخصی وجود دارد. مسیحی بودن، کلیسا رفتن یا کتاب مقدس خواندن یا حمایت مالی از میسیونرها نیست؛ مسیحی بودن یعنی عاشق خداوند بودن. تنها نکته‌ای که در خواندن سرودهای روحانی وجود دارد اینست که سرودهای عاشقانه می‌خوانیم. اگر این را از دست بدهیم، همه چیز را از دست داده‌ایم.

بدین ترتیب، در بطن کتاب مقدس، رابطه‌ای بسیار صمیمانه و عاشقانه میان سلیمان و دختری روستایی گنجانیده شده است.

کتاب غزل غزلها، بعدی گسترده‌تر از تصویر رابطه میان خدا و قومش نیز ارائه می‌دهد. گاهی در کتاب مقدس، از خدا به عنوان شوهر و از اسرائیل به عنوان زنش یاد می‌شود. او به اسرائیل اظهار عشق کرده و در سینا با اعطای عهد، با او پیمان زناشویی بست. وقتی اسرائیل به سراغ خدایان دیگر می‌رود، کلام خدا او را زناکار توصیف می‌کند.

این مضمون زمینه اصلی نبوت هوشع را تشکیل می‌دهد. خداوند از نبی می‌خواهد تا فاحشه‌ای را در خیابان پیدا کند. او اعتراض کرده و دلیلش را از خدا جویا می‌شود. خدا به او می‌گوید که با آن فاحشه ازدواج کند، و فاحشه سه فرزند خواهد آورد. زن بچه اول را دوست خواهد داشت، اما دومی و سومی را که حتی مال هوشع هم نیستند، دوست نخواهد داشت، و «مال من نیست» نامگذاری خواهند شد. خدا به هوشع می‌گوید که زنش به زندگی خیابانی و شغل گذشته‌اش باز خواهد گشت و سه بچه را پیش او رها خواهد کرد. او باید زن را پیدا کند، دوباره او را از دلال محبت بخرد و به خانه بیاورد، و تازه او را دوباره دوست بدارد. سرانجام، خدا به او می‌گوید که به اسرائیل بگوید خدا در مورد ایشان چنین احساسی دارد.

در واقع، کل رابطه خدا و اسرائیل در عهدعتیق، رابطه شوهری است که زنش رفتاری نفرت‌انگیز دارد. شوهرش بدو اظهار عشق می‌کند، به دستش می‌آورد، از دستش می‌دهد، هنوز دوستش دارد و می‌خواهد برود و باز او را به خانه بیاورد.

وقتی به عهدجدید می‌رسیم، همین مضمون ادامه پیدا می‌کند. عیسی به عنوان دامادی به تصویر کشیده شده که چشم‌انتظار عروس است. در آخرین صفحه کتاب مقدس، عروس مشتاق عروسی است و می‌گوید: «بیا!» او خود را با کتان سفید که مظهر عدالت است، آراسته. پس کل کتاب مقدس از ابتدا تا انتها داستانی عاشقانه است.

غزل غزلها بیانگر این رابطه است. کلمات مرد جوان خطاب به عروس، همان کلماتی هستند که خدا به ما می‌گوید. پاسخ‌های او از نوع پاسخ‌هایی است که ما می‌دهیم. پس این کتاب نه یک تمثیل است، و نه پر از مفاهیم مخفی است. «انار» یعنی «انار» و «پستان» یعنی

«پستان»! خدا هر منظوری داشته به زبان آورده است، اما این قیاسی است از رابطه‌ای که می‌توانیم با خدا داشته باشیم.

لازم است که در تفسیرهای خود جانب دقت را رعایت نماییم. رابطه ما با خدا نه از نوع شهوانی، بلکه احساسی است. حتی با وجودی که غزل مزبور آشکارا حاوی لحنی جنسی است، اما به طرز مناسبی خوددار است. مانند شیوه ادبیات مدرن وارد جزئیات جسمی نمی‌شود.

با وجود این، این یک رابطه احساسی است. داستان گفت‌وگوی میان عیسی و پطرس در جلیل پس از رستخیز عیسی را به یاد ما می‌آورد. پطرس خداوند را سه بار در کنار آتشی که در گوشه حیاط با زغال افروخته بودند انکار کرده بود، و تنها آتش افروخته با زغال دیگری که در عهدجدید بدان اشاره شده چند هفته بعد در جلیل است. پس پطرس آتش با زغال افروخته را می‌بیند و آن لحظات دهشتناک را به یاد می‌آورد. با این حال عیسی نه می‌گوید که از بودن با او چقدر دلسرد است و نه اینکه قصد دارد وی را از خدمت آینده منع نماید. نه، به پطرس می‌گوید که او می‌تواند خود را با وی وفق دهد، مشروط به اینکه از یک چیز مطمئن شود، اینکه پطرس دوستش دارد.

به همین ترتیب، خداوند از ما نمی‌پرسد که این هفته چند بار به کلیسا رفته‌ایم یا چند باب از کتاب مقدس را خوانده‌ایم. از ما می‌پرسد: «آیا مرا دوست می‌داری؟» عیسی فرمود که شریعت را می‌توان چنین خلاصه کرد: «خداوند خدای خود را با تمامی دل و با تمامی جان و با تمامی فکر خود دوست بدار و همسایه‌ات را همچون خویشتن دوست بدار.» محبت واقعاً تا این اندازه مهم است.

دوم اینکه، رابطه شما با خداوند نه تنها رابطه‌ای بسیار شخصی است؛ بلکه یک رابطه جمعی هم هست. اکثر مردم از این جهت عاشق خداوند می‌شوند که او را به عنوان شبان خود می‌بینند، یعنی کسی که در وادی سایه موت با آنها است، کسی که ایشان را نزد آبهای آرام مرتع‌های سبز هدایت می‌کند. اما مدتی پس از اینکه عاشق این شبان شدیم، در می‌یابیم که او پادشاه هم هست! او شاه شاهان است و ما عروس اویم. قرار است ملکه‌اش باشیم و با او سلطنت کنیم. پس در نگاهی بسیار جمعی خود را می‌یابیم و همین ما را نسبت به مسئولیت خطیرمان آگاه می‌سازد. چقدر خوب می‌شد اگر می‌توانستیم رابطه عاشقانه‌مان را شخصی دنبال کرده به جنگلهای حرمون می‌رفتیم و در خفا رابطه‌مان را با خداوند حفظ می‌کردیم. این ما را از وضعیت‌های نامناسب، انتقاد و در معرض دید قرار گرفتن مصون می‌داشت. اما او از ما می‌خواهد در زیر نورافکن بمانیم، همیشه او را به عنوان منشاء حیاتمان بشناسیم و در مسئولیت سلطنت بر زمین با او شریک شویم.



امثال

مقدمه^۱

در نگاه اول چنین به نظر می‌رسد که در کتاب مقدس، امثال کتابی عجیب و غریب است. این کتاب حاوی نظرات خنده‌دار و نیز گفتارهای دلسوزانه‌ای است که قدری از سطح عقل سلیم پایین‌تر می‌نمایند. چندان به نظر نمی‌رسد که کتابی روحانی باشد. از پرستش شخصی یا دسته‌جمعی چندان صحبتی نمی‌کند، و برخی از مضامینش هم به‌طور مشخص ظاهری دنیوی دارند.

برخی از مَثَل‌ها روی نکاتی انگشت می‌گذارند که برای هرکسی مبرهن است. برای مثال، «بینوایی فقیران هلاکت ایشان است»؛ «دل شادمان چهره را زینت می‌دهد»؛ «در زاویه پشت بام ساکن شدن بهتر است، از ساکن بودن با زن ستیزه‌گر در خانه مشترک»؛ «کسی که برود و در نزاعی که به او تعلق ندارد متعرض شود، مثل کسی است که گوش‌های سگ را بگیرد».

برخی دیگر از مَثَل‌ها هم بیش از اصلاح‌کننده بودن، سرگرم‌کننده به نظر می‌رسند، و برخی دیگر هم که کاملاً غیراخلاقی می‌نمایند. برای نمونه، «هدیه شخص، از برایش وسعت پیدا می‌کند و او را به حضور بزرگان می‌رساند».

۱. من برای امثال (و جامعه) عمیقاً و امدار تفسیرهای عالی درک کیدنر در سری کتاب‌های «تیندیل» هشتم که از سوی IVP انتشار یافته‌اند. به خوانندگانی که مایل به مطالعه دقیق‌تر آنها هستند صمیمانه سفارش می‌کنم که این کتاب‌ها را تهیه نمایند.

بسیاری از مَثَل‌ها به محاوره روزمره راه یافته‌اند:

«کسی که چوب را باز دارد، از پسر خویش نفرت می‌کند»؛ «امیدی که در آن تعویق باشد باعث بیماری دل است»؛ «تکبر پیش رُوِ هلاکت است»؛ «آبهای دزدیده شده شیرین است، و نان خفیه لذیذ می‌باشد»؛ «آهن، آهن را تیز می‌کند».

کتاب امثال توصیف‌کننده زندگی واقعی است. نه تنها زندگی در کلیسا، بلکه زندگی در خیابان، دفتر کار، فروشگاه و خانه. این کتاب همه جنبه‌های زندگی را در بر می‌گیرد. نه صرفاً آنچه که شما روزهای یکشنبه در کلیسا انجام می‌دهید. موضوع مورد توجهش آن است که باید در طول هفته و در هر موقعیتی چگونه زندگی کنید.

بدین ترتیب، شخصیت‌هایی که در کتاب امثال می‌یابیم به راحتی در همه فرهنگ‌ها قابل شناسایی هستند. زنی که بسیار پرحرف است، همسری که همیشه سر شوهرش نق می‌زند، جوان بی‌هدفی که بیکار و بی‌عار گوشه خیابان می‌ایستد، همسایه‌ای که همیشه ناخوانده از راه می‌رسد و تا دیروقت می‌ماند، دوستی که صبح خروس‌خوان به طرز تحمل‌ناپذیری بشاش است. در حقیقت، ۹۰۰ مَثَل مذکور در این کتاب اکثر موضوعات مهم زندگی را در بر می‌گیرند و اغلب آنها را در تضاد و تقابل با هم نشان می‌دهند: حکمت و حماقت، غرور و فروتنی، عشق و شهوت، ثروت و فقر، کار و تفریح، اربابان و خادمان، شوهران و زنان، دوستان و بستگان، زندگی و مرگ. اما خیلی چیزهای بااهمیت و شگفت‌آور نیز از قلم افتاده‌اند. از مسائل «مذهبی» مطلب چندانی به چشم نمی‌خورد، نه از کاهنان و انبیا ذکر به میان می‌آورد و نه از پادشاهان چیز زیادی می‌گوید. یعنی همه کسانی که در باقی قسمت‌های عهدعتیق از نقش برجسته‌ای برخوردارند.

این نکته حایز اهمیت است که از همین ابتدا شیوه نگاه کردن به موضوعات پوشیده شده را روشن کنیم. برخی به غلط ادعا می‌کنند که امثال بر زندگی «غیردینی» متمرکز است، در صورتی که به اصطلاح «دینی/غیردینی» تقسیمی نیست که کتاب مقدس بر آن صحنه بگذارد. در حقیقت، تا آنجایی که به خدا مربوط می‌شود، تنها چیزی که می‌توان آن را «غیردینی» توصیف نمود، خود گناه است.

این عقیده که فقط «امر دینی»، «مقدس» است، برگرفته از آرای فیلسوفان یونانی است که از صافی تفکرات مدرن گذشته به ما رسیده و حتی در میان مسیحیان نیز رواج یافته است. کتاب مقدس چنین تقسیم‌بندی‌ای را به رسمیت نمی‌شناسد. هر فعالیتی می‌تواند مقدس باشد، اگر بتوان آن را به خدا وقف نمود. او یک راننده تاکسی خوب را به یک میسیونر بد ترجیح می‌دهد. همه مشاغل مشروع در یک سطح قرار دارند.

پس علایق امثال در جایی نهفته است که زندگی واقعی ما جریان دارد. این کتاب به ما می‌گوید که چگونه می‌توانیم از زندگی بهترین بهره را ببریم و در مورد کسانی که زندگی را به

هدر می‌دهند نیز هشدار می‌دهد. حرف امثال به «زندگی خوب» مربوط می‌شود. حکمتش این توانایی را به ما می‌بخشد تا زندگی توأم با خرسندی از اینکه همه کارهایمان را به سرانجام رسانیده‌ایم، داشته باشیم.

اما امثال به پیام باقی بخش‌های کتاب مقدس چه ربطی پیدا می‌کند؟ پولس رسول در نامه دوم خود به تیموتائوس می‌گوید که کتب مقدس می‌تواند او را «حکمت آموزد برای نجاتی که از راه ایمان به مسیح عیسی است». اما شاید با انداختن نگاهی به امثال در شگفتی فرو رویم که اصلاً در این کتاب «نجات» چه جایگاهی می‌تواند داشته باشد، چراکه مضامین رهایی که در دیگر کتاب‌های کتاب مقدس رایج هستند در این کتاب به طرز غریبی به چشم نمی‌خورند.

اما حقیقت این است که مضمون فوق در این کتاب هم هست. واژه «Salvation» (نجات) از نظر معنا با «Salvage» یا «Recycling» (بازیافت) بسیار نزدیک است. کار خدا بازیافت انسان‌ها است تا ایشان به افرادی مفید تبدیل شوند. مسیحیان از افراد گناهکار به افراد مقدس تبدیل می‌شوند، اما در کنار آن از احمق به حکیم نیز مبدل می‌گردند. پیام کتاب مقدس این است که علت واقعی آلودگی زمین کسی نیست جز انسان. خود عیسی دوزخ را به مزبله وادی گهنا (Gehenna) بیرون شهر اورشلیم، جایی که همه آشغال‌های خود را بدانجا می‌ریختند، تشبیه کرده است. وی از کسانی سخن گفت که اگر به هیچ دردی نخورند به «دوزخ» افکنده خواهند شد. خدا کسانی را که راهی دوزخ هستند بازیافت می‌کند و احمق‌ها را حکیم می‌گرداند.

پس با این تعبیر امثال سرشار است از «نجات»، چراکه به ما می‌گوید که برای چه نوع زندگی‌ای نجات می‌یابیم و به یادمان می‌آورد که از چه زندگی‌ای نجات یافته‌ایم. بدین ترتیب، تعالیم نامتعادلی را که در بسیاری از کلیساها موعظه می‌کنند، اصلاح می‌کند. معمولاً در کلیساها به آنچه که از آن نجات یافته‌ایم توجه بیش از اندازه می‌کنند، اما به آنچه که برایش نجات یافته‌ایم توجهی مبذول نمی‌دارند.

پس حکمت بیرون از کتاب مقدس چه جایگاهی دارد؟ خیلی‌ها چنین استدلال می‌کنند که حکمت عظیمی وجود دارد که در کتاب مقدس هیچ بدان اشاره نشده است. حکمت‌هایی چون حکمت افلاطون، ارسطو و کنفوسیوس. این نباید ما را متحیر سازد که بیرون از کتاب مقدس هم حکمت وجود دارد، زیرا همه مردان و زنان به صورت خدا آفریده شده‌اند، و از این رو این توانایی را دارند که درکی از زندگی داشته باشند. اما این بدان معنا نیست که آنچه ایشان از زندگی می‌دانند کافی است. تنها زمانی که مسیح ما را می‌رهاند می‌توانیم معنای واقعی زندگی را دریابیم و آن‌گونه که خواست خداست زندگی کنیم. پس با این تعبیر «حکمت» دنیا همیشه حماقت خواهد بود، زیرا فاقد چشم‌انداز ابدی است.

پس امثال بر این حقیقت صحنه می‌گذارد که خدا «خدای حکیم مطلق» است، سرچشمه همه حکمت‌ها، و اینکه حکمت اوست که همه جهان هستی را با همه پیچیدگی‌اش آفرید.

چرا امثال نوشته شد؟

امثال از این جهت در میان دیگر کتاب‌های کتاب مقدس متفاوت است که دلیل نگاشته شدنش را به ما می‌گوید. در پیشگفتارش می‌خوانیم که تعلیم یافتن از امثال به ما حکمت می‌آموزد، و می‌گوید که نخستین گام برای حکیم شدن «ترس خداوند» (یعنی یهوه، خدای یهودیان) است. اگر به این درک برسیم که او از بدی بیزار است و اینکه به‌عنوان داور بصیر مطلق، هیچ چیز از نظر او دور نمی‌ماند، آنگاه حماقت خویش و نیازمان به کمک برای زیستن مطابق میل و خواست او را خواهیم دید. حکمت از ترس او، طلبیدن حکمت از وی و آموختن نحوهٔ رویارویی با این دنیا به شیوه‌ای زیرکانه و صحیح، سرچشمه می‌گیرد.

همچنین کتاب به ما این را می‌گوید که حکمت خدا از طریق انسان‌ها به دست ما می‌رسد. خدا به‌طور ویژه پدر و مادر، پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها و دیگر افراد باتجربه را برای انتقال حکمتش به ما برگزیده است. بدین ترتیب، امثال دربرگیرندهٔ اشارات و ارجاعاتی به روابط خانوادگی است که بستر را برای در میان گذاردن حکمت آماده می‌سازند.

نگارنده

نویسندهٔ کتاب امثال، همان کسی است که در کتاب مقدس بیش از هر کس دیگری با حکمت پیوسته است، یعنی سلیمان پادشاه. به هنگام جلوسش بر تخت سلطنت، خدا از او خواست که هرچه می‌خواهد درخواست نماید، و او برای فرمانروایی بر دیگران از خدا حکمت طلبید. خدا در کنار حکمت، چیزهای دیگری را هم که او درخواست نکرده بود، بدو عطا کرد؛ نظیر شهرت، قدرت و ثروت. سخنان حکیمانهٔ او افسانه‌ای بودند، هرچند از ظاهر امر چنین پیداست که او برای دیگران بیش از برای خودش حکمت داشت. با این‌همه، نگهداشتن ۷۰۰ زن (و احتمالاً ۷۰۰ مادر زن!) اصلاً کار حکیمانه‌ای نبود، البته اگر آن ۳۰۰ زن سیغه‌ای را نادیده بگیریم.

اما باید در نظر داشت که شرایطی مهم ضمیمهٔ وعدهٔ حکمت از سوی خدا بود. او در اول پادشاهان به سلیمان فرمود: «اینک دل حکیم و فهم به تو دادم... اگر در راه‌های من سلوک نموده، فرایض و اوامر مرا نگاه داری». پس باید چنین نتیجه بگیریم که حماقت آشکار سال‌های پایانی زندگی وی نتیجهٔ غفلت او از شرایط مزبور بود.

سلیمان در سال‌های آغازین فرمانروایی‌اش به‌خاطر حکمتی که داشت زبانزد بود به طوری که ملکهٔ سبا تن به سفری طولانی داد تا سخنان حکیمانهٔ وی را بشنود، نه اینکه از ثروت وی دیدن نماید. فیلسوفان امروزی به حکیمان یونان همچون افلاطون، سقراط و ارسطو که حدود ۴۰۰ سال پیش از مسیح می‌زیستند رجوع می‌کنند، اما فراموش می‌کنند که به دوران مفرغ یعنی ۱۰۰۰ سال پیش از مسیح برگشته یادی از مرد حکیمی نمایند که حکمتش شهرهٔ آفاق بود. بسیاری از مثل‌های کتاب امثال را خود سلیمان نگاشته

و تعدادی را هم گردآوری کرده است. وی همچنین نویسندهٔ غزل غزل‌ها و جامعه نیز هست.

وی غزل غزل‌ها را در سنین جوانی نوشت، زمانی که چنان سودای عشق در سر داشت که پاک خدا را از یاد برده بود. کتاب غزل غزل‌ها کتاب دل است. وی امثال را در میانسالی نگاشت. از این رو امثال کتاب اراده است. واپسین کتاب او، جامعه، در کهنسالی به رشتهٔ تحریر درآمده است. پس کتاب ذهن است، چراکه او در آن هنگام به گذشته برگشته زندگی خود را مرور می‌کرد و می‌دید که هیچ چیز به دست نیاورده است. پس ما یک سلیمان داریم در کسوت جوان عاشق‌پیشه، سلیمانی در جامعهٔ پدری میانسال و سرانجام فیلسوفی پیر که این سه کتاب حکمت‌آمیز حاصل تجربیاتش هستند.

یکی از بحث‌انگیزترین موارد در کتاب امثال، طرح برخی از مَثَل‌های غیربومی آن است، که از بیرون اسرائیل آورده شده است. در آن مَثَل‌هایی از فیلسوفان عرب وجود دارد، و اصلاً فصلی به امثال مصری اختصاص یافته است، که شاید آن را یکی از همسرانش که دختر فرعون بوده، گردآوری کرده است. سلیمان چنین تشخیص داده بود که خدا به اقوام خارج از مرزهای اسرائیل نیز حکمت عطا فرموده است، و از این رو با کمال خوشحالی این حکمت را در اثر خود گنجانید. این گفته‌ها در چارچوب زندگی خداپسندانه قرار داده شدند.

اما این سخن بدین معنا نیست که کتاب امثال برای خدا حرمت بسیار قایل نیست. نام بیهوه خدای اسرائیل - و نه نام خدایان اقوام دیگر - ۹۰ بار در آن تکرار شده است. به‌طور قطع همین ثابت می‌کند که او برای خدایان عرب یا مصری هیچ ارزشی قایل نبوده است. بخشی از این مجموعه را حزقیای پادشاه، که پس از ۲۵۰ سال دست به گردآوری بسیاری از امثال نانوشتهٔ سلیمان زد، تکمیل کرد و این امثال نیز به کتاب الصاق گردیدند. پس امثالی که ما امروز در دست داریم تا حدود ۵۵۰ پ. م. تکمیل نشده بود.

سبک کتاب

پیش از بررسی محتوای کتاب، لازم است چند نکتهٔ پیش‌زمینه‌ای را در مورد سبک و هدف کتاب مورد توجه قرار دهیم.

امثال، نه وعده‌ها

نخست آنکه، درک این مطلب حایز اهمیت بسیار است که این کتاب مَثَل‌هاست، نه کتاب وعده‌ها. نباید از یک مَثَل طوری نقل قول کنیم که گویی وعده‌ای الهی است.

واژهٔ انگلیسی 'Proverb' (مَثَل) از *proverba* لاتین گرفته شده است. *Pro* یعنی «برای» و *verba* هم یعنی «کلام». از آمیختن این دو واژه‌ای درست می‌شود به معنای «کلامی برای یک موقعیت». یک مَثَل کلامی به‌جا و مناسب است که با موقعیت جور درمی‌آید.

بدین ترتیب، حقیقتی است و رای زمان که می‌توان آن را در موقعیت‌های مختلف زندگی به‌کار برد.

واژه عبری‌ای که ما آن را مَثَل ترجمه کرده‌ایم، *maschal* (مِشَل) است که به معنای «تشبیه کردن چیزی به چیزی دیگر» است. عیسی تعدادی از مَثَل‌های خود را با این عبارت آغاز کرد: «پادشاهی آسمان همچون... است».

پس مَثَل نظاره‌ای کلی بر زندگی است، حال آنکه وعده التزامی خاص است. بگذارید مثالی بزنم. این مَثَل را در نظر بگیرید: «پاوسن [نگارنده کتاب-م] در مورد وقت‌شناسی مته به خشخاش می‌گذارد.» نحوه کاربرد این مَثَل چگونه است؟ معنی‌اش این است که پاوسن وقت‌شناسی را خیلی دوست دارد، اما این بدان معنا نیست که پاوسن وعده داده که همیشه سر وقت در محل موعود حاضر باشد. اگر مَثَل مزبور نقض شود، هیچ‌کس اخلاقاً مرا سرزنش نمی‌کند، اما اگر خلف وعده‌ای کرده باشم، آنگاه سزاوار سرزنش هستم. پس یک مَثَل تنها به‌طور کلی صدق می‌کند. نباید وعده‌ای را برای هر موقعیتی به‌کار ببریم و انتظار داشته باشیم که درست هم از آب درآید. وقتی مَثَلی را می‌خوانیم نباید فرض را بر این بگذاریم که خدا دارد به ما وعده‌ای می‌دهد.

وعده پنداشتن یک مَثَل خیلی‌ها را به دردمس افکنده است. برای مثال، «صداقت بهترین سیاست است» در کل مصداق دارد، اما همیشه صادق نیست. من کسانی را می‌شناسم که به‌خاطر صادق بودن فرصتی را از دست داده‌اند!

وانگهی، مَثَل‌ها ممکن است یکدیگر را نقض کنند. مثلاً «آدم شتابزده کار را دو بار انجام می‌دهد» و «اندیشه بسیار بیچاند کار».

وقتی به موضوع مورد بحثمان یعنی کتاب امثال باز می‌گردیم، شاهد همین ویژگی‌ها هستیم. در باب ۲۶ می‌خوانیم: «احمق را موافق حماقتش جواب مده» و درست در آیه بعد می‌گوید «احمق را موافق حماقتش جواب بده»!

دو مَثَلی که به کرات به‌عنوان وعده به‌کار رفته‌اند، باعث سردرگمی عظیم مسیحیان شده‌اند. یکی از آنها این است: «اعمال خود را به خداوند تفویض کن، تا فکرهای تو استوار شود». مسیحیان بر پایه این آیه دست به همه نوع فعالیت اقتصادی زده‌اند. گرچه در کل این حرف درست است، اما بدین معنا نیست که خدا قول داده که هر اقدام کاری و اقتصادی را قرین موفقیت سازد.

مَثَل دومی که موجب بروز مشکلات بسیاری شده این است: «طفل را در راهی که باید برود تربیت نما، و چون پیر هم شود از آن انحراف نخواهد ورزید». بسیاری از والدینی که فرزندان بی‌ایمان دارند، با این آیه مشکل دارند. آنها می‌گویند که فرزندان‌شان را در راهی که باید بروند تربیت کرده‌اند، اما از اینکه دیده‌اند که فرزندان از آن راه انحراف ورزیده‌اند، پاک سرخورده شده‌اند.

باز مشکل اینجاست که آنها مَثَل را با وعده اشتباه گرفته‌اند. این حرف در کل صادق است. بچه‌ها عروسک خیمه‌شب‌بازی نیستند و ما نمی‌توانیم ایشان را وادار کنیم که از راهمان پیروی نمایند. ایشان به سنی خواهند رسید که خودشان می‌خواهند تصمیم‌گیرنده سرنوشت خویش باشند، و البته این اختیار را هم دارند. هر دو مَثَل بالا رهنمود هستند، نه تضمین. اگر کسانی که مَثَل‌ها را به‌کار می‌گیرند این را دریافته باشند، کمتر دلشکسته می‌شوند.

شعر

دومین نکته‌ای که لازم است از آن آگاه باشیم این است که امثال منظوم هستند. آنها در قالبی ارائه شده‌اند که به آسانی بتوان آن را به خاطر آورد. بگذارید مَثَل معروفی را برای تان تعبیر کنم:

پیش از آنکه اقدام به کاری کنی، با دقت شرایط خود و گزینه‌های موجود را بررسی کن.
یا به عبارتی دیگر:

برای مشکلات کوچکتر معیارهای اصلاح‌کننده معینی وجود دارد که هرگاه پیش از هر اقدامی از آنها استفاده

شود، از بروز مشکلات بزرگتر جلوگیری می‌شود.
هر دو اینها همان مَثَل معروف «بی‌گدار به آب زن» هستند! حال کدامیک را می‌توان آسان‌تر به خاطر سپرد؟!

در نخستین باب از این بخش ملاحظه کردیم که شعر عبری دارای فرم و قالبی منحصر به فرد است. برخلاف شعر انگلیسی نه بر قافیه، بلکه بر وزن مبتنی است. در وزن نه تنها تکیه و سجع اهمیت دارند، بلکه وزن اندیشه نیز مهم است. پس اغلب شعر عبری از دو لَت تشکیل می‌شود (که بدان توازی گویند) که در آن هر لَت می‌تواند به سه گونه مختلف با لَت دیگر ارتباط داشته باشد. در توازی مترادف اندیشه‌ای که در لَت نخست آمده، در لَت دوم تکرار می‌شود. برای مثال:

تکبر پیش‌رو هلاکت است،
و دل مغرور پیش رو خرابی.

در توازی متضاد لَت دوم در تضاد با لَت نخست قرار دارد:

هر که بر فقیر ظلم کند آفریننده خود را حقیر می‌شمارد،
و هر که بر مسکین ترحم کند او را تمجید می‌نماید.

در توازی مرکب اندیشه مندرج در لَت نخست در لَت دوم بسط پیدا می‌کند:

از حضور مرد احمق دور شو،
زیرا لب‌های معرفت را در او نخواهی یافت.

در نمونه‌های بالا، کلمه‌های و، اما و برای سرنخی است که نشان می‌دهد چه نوع توازی به‌کار می‌رود. همهٔ مثل‌ها با این الگو جور درمی‌آیند، اما یادگیری‌شان در زبان انگلیسی چندان آسان نیست، چون در ترجمه وزن خود را از دست می‌دهند. اما والدین یهودی این گنجینه‌های ارزشمند را به همین طریق به فرزندان‌شان منتقل می‌کردند، و ما هم امروز همین کار را می‌کنیم. در امثال تمهیدات دیگری نیز به‌کار می‌روند. باب ۳۱ بر اساس توشیح چیده شده است. یعنی هر لت به ترتیب با یکی از حروف الفبای عبری آغاز می‌شود. در موارد دیگر ساختار عددی وجود دارد: «سه چیز است...، بلکه چهار چیز که...» یا «شش چیز است که خداوند از آنها نفرت دارد، بلکه هفت چیز که...» و غیره. این فرم‌ها به خواننده/ شنونده این توانایی را می‌بخشند تا مثل را به خاطر بسپارد.

پدرسالاری

سومین چیزی که باید در نظر داشته باشیم این است که کتاب امثال کتابی پدرسالارانه است؛ یعنی در قالب نصایح پدری به پسر جانش ارائه می‌شود. اصلاً در آن هیچ اندرزی خطاب به زنان به چشم نمی‌خورد! چنین رویکردی در سرتاسر کتاب مقدس عادی است. برای نمونه، نامه‌های عهدجدید نه خطاب به «برادران و خواهران»، که به «برادران» نوشته شده‌اند. این شوونیسم ظاهری ثمرهٔ یکی از پیش‌فرض‌های بنیادین در کلام خداست. این که اگر مردان درست باشند، زنان و فرزندان هم درست خواهند بود. کتاب مقدس آگاهانه مردان را طرف خطاب قرار می‌دهد. دقیقاً بدین‌خاطر که مسئولیت ایشان هدایت خانواده‌شان از طریق تعلیم دادن و نمونه بودن است.

حکمت و حماقت

بدین ترتیب، ما در امثال سلیمان، پدری میانسال را داریم که نومیدانه می‌کوشد مرد جوانی را از ارتکاب همان خطاهایی که خودش قبلاً انجام داده بود، بازدارد. او تجربیات خود را به پسرش و خوانندگانش ارائه می‌کند، حال حق انتخاب با ایشان است که تصمیم بگیرند که می‌خواهند چگونه زندگی نمایند. آیا می‌خواهند در زندگی حکمت همراه‌شان باشد یا حماقت؟ وی به‌طور نمادین هر دو گزینه را به صورت دو زن به تصویر می‌کشد.

تجسم حکمت به صورت انسان

باب‌های ۸ و ۹ کتاب حکمت را به صورت زنی فوق‌العاده توصیف می‌کنند. سلیمان به پسرش نصیحت می‌کند که او را مانند معشوقه و یکی از اعضای محبوب خانواده‌اش دوست

بدارد، به دنبالش برود و به وی اظهار عشق نماید. او [حکمت] می‌گوید: «من دوست می‌دارم آنانی را که مرا دوست می‌دارند. و هر که مرا به جدّ و جهد بطلبید مرا خواهد یافت».

حکمت تشخیص یافته

در باب ۳۱ (همان باب توشیحی) مادری پسرش را نصیحت می‌کند که چگونه باید در پی زنی مناسب باشد. او باید همسر، مادر، همسایه و سوداگری خوب باشد. وجود چنین زنی برای ماندگاری زندگی خانوادگی امری حیاتی است. او «از لعلها گرانتراست».

تجسم حماقت به صورت انسان

در مورد حماقت نیز همان الگو به کار می‌رود، که در باب ۹ شاهد تجسم انسانی یافتن حماقت هستیم. حماقت با زبان نرم خود انسان را می‌فریبد و با پیشنهادهای وسوسه‌انگیزش شکار خود را به دام می‌کشد. اما برای کسانی که در دام افسون‌های او می‌افتند، پایانی جز هلاکت نیست: «او تو را هلاک خواهد کرد، و مردانگی‌ات را از تو خواهد ربود».

حماقت تشخیص یافته

در باب ۶ حماقت به صورت زنی روسپی به تصویر کشیده شده که قربانی‌اش را محتاج «یک لقمه نان» می‌کند. قربانی برای او چیزی نیست جز یک ژتون غذا.

مضمونی کتاب مقدسی

این به کار بردن زن به عنوان نمادهای مختلف منحصر به کتاب امثال نیست. در کتاب مکاشفه دو زن وجود دارد. یکی فاحشه‌ای پلید و دیگری عروسی پاک. فاحشه، بابل نامیده می‌شود و عروس اورشلیم نام دارد. بدین ترتیب، این مضمون به همه جای کتاب مقدس راه یافته است. کدام زن همدم و شریک شما خواهد بود- حماقت یا حکمت؟ کتاب مقدس اغلب گزینه‌هایی به ما معرفی می‌کند، و در مورد امثال نیز چنین است. آیا ما زندگی را انتخاب خواهیم کرد یا مرگ را، روشنایی یا تاریکی را، بهشت یا دوزخ را؟

اخلاقی یا عقلانی؟

وانگهی، امثال حکمت و حماقت را به شیوه‌ای دیگر نیز به تصویر می‌کشد: به ما می‌گوید که این گزینه‌ها / اخلاقی هستند نه عقلانی. هنگامی که جهان از آدم‌های احمق سخن می‌گوید، منظورش کسانی است که بهره‌هوشی (IQ) شان زیاد بالا نیست. اما در کتاب مقدس کسی که بسیار باهوش است نیز می‌تواند بسیار احمق باشد. ممکن است یکی از نظر عقلانی هوشیار باشد و از نظر اخلاقی احمق.

سال‌ها پیش یک‌بار در مورد یک نفر روستایی شنیدم که شهرت عجیبی داشت. اگر سکه شش پَنسی و یک اسکناس ۵ پوندی به او پیشنهاد می‌کردید، او همیشه سکه شش پَنسی را برمی‌داشت. آوازه این مرد به گوش هزاران توریست رسیده بود و هر کدام می‌کوشیدند به نوعی برای او کلک سوار کنند. مرد بیچاره و نادان همیشه سکه را برمی‌داشت، و هیچوقت دستش به‌سوی اسکناس دراز نمی‌شد. اما واقعیت این بود که او احمق نبود- او از این کار ثروتی به هم زد!

حماقت و حکمت هیچ ربطی به قابلیت‌ها ندارند. سرایندهٔ مزمور ۱۴ چنین می‌نویسد: «احمق در دل خود می‌گوید که خدایی نیست». ابلیس به حوا گفت که از میوهٔ درختی که به حکمت می‌انجامد بخورد، اما در واقع، این کار تنها به عدم وابستگی به سرچشمهٔ همهٔ حکمت‌ها، یعنی خدا منجر شد. حکمت دنیوی در پی پرمفعت‌ترین گزینه است، اما حکمت کتاب مقدسی به دنبال آن است که چه چیزی برای شخصیت شما بهترین است. این حکمت بر شالودهٔ معرفت خدا استوار است، نه دانش دنیا.

در تأیید این ایده آیه‌ای از باب ۲۹ امثال می‌آوریم که اغلب اشتباه آن را درک می‌کنند: «جایی که رؤیا نیست قوم گردنکش می‌شوند». رهبران کلیسا هرگاه می‌خواهند جماعت را متقاعد سازند که باید از نقشه مورد نظرشان تبعیت نمایند، این آیه را به‌کار می‌برند. اما در ترجمه‌های امروزی تر وازه عبری‌ای که «رویا» ترجمه شده بود، به‌گونه درست‌تر «مکاشفه»، و فعل «گردنکش شدن» هم «افسارگسیخته شدن» یا «احمق شدن» ترجمه شده است. پس این آیه در واقع، می‌گوید: «اگر خدا چیزی را بر شما مکشوف نسازد، احمق خواهید شد.» بدین ترتیب، حکمت تمرین حضور خدا در هر وهله از زندگی ماست. اگر بناست فکر او را بفهمیم، به کمک روح او نیاز داریم.

ساختار کتاب

اکنون نوبت به بررسی ساختار کتاب امثال است. قرینگی کتاب خیره‌کننده است. در حقیقت، تنها عباراتی که با این قرینه‌سازی جور درمی‌آیند پیشگفتار ابتدای کتاب و حکمت عربی مذکور در باب ۳۰ است. ساختار کتاب به‌طور اجمالی بدین شرح است:

پیشگفتار (۱:۱-۷)

اندرز به جوان (۸:۱-۱۸:۹)

امثال سلیمان (۱۰:۱-۱۶:۲۲)

سخنان حکیمانه (۱۷:۲۲-۱۴:۲۳)

اندرز به جوان (۱۵:۲۳-۲۲:۲۴)

سخنان حکیمانه (۲۳:۲۴-۳۴)

امثال سلیمان (۱:۲۵-۲۷:۲۹)

(آگور [۱:۳۰-۳۳])

اندرز به جوان (۳۱:۱-۳۱)

کتاب به سان یک ساندویچ چند لایه چیده شده است. بدین ترتیب، که «اندرز به جوان» لایه‌های بیرونی آن را تشکیل می‌دهد، سپس «امثال سلیمان» است که دو لایه درونی‌تر را دربرگرفته، و پس از آن «سخنان حکیمانه» است که «اندرز به جوان» را در میان گرفته است. حال که ساختار کتاب را مشاهده کردیم، بگذارید آن را با جزئیات بیشتر مورد بررسی قرار دهیم:

پیشگفتار

چرا امثال گردآوری شدند

اندرز به جوان (۱:۱-۹:۱۸)

از پدری به پسرش درباره زنان بد

۱- بکن:

از پدر و مادر خود اطاعت کن

حکمت را بجوی و آن را به دست آور

دل خود را نگاه دار

به همسرت وفادار باش

۲- نکن:

با شریران همنشینی نکن

زنا نکن

قرض نگیر

تنبل نباش

با زنان احمق دوست نباش

امثال سلیمان (۱:۱۰-۲۲:۱۶)

گردآوری شده توسط خود او

۱- تضاد: زندگی خداپسندانه و شریرانه

۲- مضمون: زندگی خداپسندانه

سخنان حکیمانه (۱۷:۲۲-۱۴:۲۳)

مصری (شاهزاده خانم؟)

اندرز به جوان (۱۵:۲۳-۲۲:۲۴)

باز هم بکن‌ها («حکیم شو») و نکن‌ها («مست نکن»)یی دیگر

سخنان حکیمانه (۲۴:۲۳-۳۴)

عربی (عددی)

امثال سلیمان (۱:۲۵-۲۷:۲۹)

نسخه برداری شده توسط حزقیا

۱- روابط

با پادشاهان

همسایگان

دشمنان

خود

احمقان

آدم‌های تنبل

شایعات

۲- پارسایی (۱:۲۷-۲۷:۲۹)

فروتنی فطری

عدالت برای دیگران

ترس خداوند

اندرز به جوان (۱:۳۱-۳۱)

از مادری به پسرش در مورد زن خوب

۱- پادشاه یک قوم

۲- ملکه یک خانه (۱۰:۳۱-۳۱)

ساختار و محتوای کتاب چند چیز را روشن می‌سازد:

۱. امثال یکی از معدود کتاب‌های کتاب مقدس است که مقصودش را آشکارا بیان می‌کند- نگاه کنید به پیشگفتار.

۲. این مَثَل‌ها به‌طور ویژه برای خانواده سلطنتی نوشته شده. در آن ۱۰ نصیحت خطاب به «پسر» وجود دارد. آنها به‌طور خاص در مورد پسر خود سلیمان کاربرد دارند، و به او می‌گویند که باید چه نوع معاشرت‌هایی داشته باشد و با چگونه زنانی ازدواج کند.

۳. در اکثر مَثَل‌های باب‌های ۱۰-۱۵ از توازی متضاد استفاده شده، در حالی که در باب‌های ۱۶-۲۲ از توازی مترادف به‌کار رفته است.

۴. در عین حال که در کلیت کتاب یک ساختار مشخص قابل تشخیص است، اما خود مَثَل‌ها بر اساس موضوع چیده و فهرست‌بندی نشده‌اند. به نصایحی می‌مانند که والدین در هنگام ترک خانه به پسرشان می‌کنند. میان مَثَل‌ها هیچ ارتباط و نظم و وجود ندارد، اما همه زمینه‌های اصلی را در بر می‌گیرند. هیچ پدر و مادری اندرزهای خود را از پیش به بخش‌های معین تقسیم‌بندی نمی‌کند و در انتها هم یک جمع‌بندی شسته و رفته از آنها ارائه نمی‌دهد!

تا بدینجا هدف ما از تحلیل کتاب بازآرایی امثال و بررسی موضوعات خاص بود.

مرد حکیم

در امثال شماری از کلمات مترادف برای توصیف حکمت به کار رفته‌اند: «زیرکی»، «قابل فهم»، «قوة قضاوت سلیم»، «مقتضی»، «مراقب دوری جستن از پیامدهای ناخوشایند». مرد حکیم در تقابل با مرد احمق، که بی‌پروا، عجول، بی‌دقت و افراط کار است، قرار دارد. مرد حکیم توانایی تمیز دادن میان خوب و بد را دارد و می‌داند که چگونه به هر کدام واکنش نشان دهد و در هر موقعیت چگونه رفتار نماید. او محتاط و واقع‌بین است، و قدرت نقشه کشیدن دارد. او از زندگی بیشترین بهره را می‌برد.

انسان‌های حکیم از اصلاح و نکوهش استقبال می‌کنند، مشتاق آنند که از روش عدم وابستگی و خوداتکایی خویش دست کشیده به‌سوی نور حقیقت خدا بگرایند. آنان از خدا می‌ترسند، نه از انسان. مرد حکیم حقیقت را به هر چیز دیگر ترجیح می‌دهد، خواه در مورد خودش باشد، یا دیگران و یا خدا.

احمق

در بیش از ۷۰ مَثَل توصیف شباهت احمق آمده است. یک احمق (که همیشه مرد هم هست) به صورت فردی نادان، خیره‌سر، متکبر، مزور، خسته‌کننده، بی‌هدف، بی‌تجربه، بی‌مسئولیت، فریب‌خورنده، بی‌توجه، از خود راضی، گستاخ، پرحرف، ترش‌رو، بی‌نزاکت، اهل جر و بحث به تصویر کشیده شده است. او می‌خواهد که همه چیز را دو دستی تقدیمش کنند؛ خودش اهل اندیشیدن نیست؛ خیال را به واقعیت و اوهام را به حقیقت ترجیح می‌دهد. در بهترین شرایط باز هم ناراحت‌کننده است؛ در بدترین شرایط هم خطرناک است. برای والدینش مایه تأسف است، با این حال خودش ایشان را به‌عنوان قدیمی و کهنه‌پرست مورد تحقیر قرار می‌دهد.

در این مجموعه احمق‌ها دو دسته ویژه وجود دارد. یکی تمسخرکننده است، آدم رسواکننده‌ای که از هر کسی جز خودش عیبجویی و انتقاد می‌کند. دیگری کاهل است، آدم تن‌پروری که بر بستر خود همچون در بر پاشنه‌اش، می‌گردد. او چنان توصیف شده که گویی عمر خویش را به جوی آب ریخته آن را هدر می‌دهد.

کلام

موضوع کلیدی دیگر در امثال زبان است. باب ۶ از هفت چیزی سخن می‌گوید که خدا از آنها متنفر است: تکبر، دروغ‌گویی، قتل، دسیسه‌چینی، گزند رساندن، شهادت دروغ و شایعه‌پراکنی. از این هفت مورد زبان ویژگی چهار مورد آن است. گناهان زبانی در سرتاسر کتاب از جایگاه عمده‌ای برخوردارند، زیرا آنچه در دل است از راه زبان بیرون می‌ریزد.

کلمات قدرت دارند

کلمات تأثیر عمیقی بر جای می‌گذارند. می‌توانند بی‌رحم، زشت و نسنجیده باشند. کلمات می‌توانند احترام انسان را از بین ببرند. می‌توانند حرمت او را بالا یا پایین بیاورند. حتی می‌توانند تندرستی را به مخاطره بیندازند. باورها و اعتقادات ما با همین کلمات است که شکل می‌گیرند. یک سخن به موقع می‌تواند تأثیری عظیم داشته باشد. کلمات را می‌توان همچون شعله‌های آتش در میان مرغزارها کرد و باعث ستیز، اختلاف و تفرقه شد. کلمات را می‌توان به صورت کنایه‌های موزیانه، نظرات و اشارات ادا کرد. اما پراکندن کلمات خوب در جامعه به بسیاری سود می‌رساند.

کلمات هم محدودیت‌های خود را دارند

کلمات نمی‌توانند جای اعمال را بگیرند. زبان نمی‌تواند جایگزین وقایع شود. انکار بی‌پروا و بزرگترین بهانه‌ها هم نمی‌توانند جای عمل را بگیرند. کلمات نمی‌توانند مردم را به ابراز واکنش وادارند. حتی بهترین معلم نمی‌تواند شاگردی بی‌تفاوت را عوض کند، و حتی بدترین شایعه نمی‌تواند به فرد بی‌گناه آسیبی برساند. تنها آدم‌های بداندیش هستند که به این کلمات توجه کامل می‌کنند.

سخن سالم

- کلماتی که باید بر لبان شما جاری شوند، در چهار گروه طبقه‌بندی می‌شوند:
- کلمات سراسر است – «آری» یا «نه» رک و پوست‌کنده.
- کلمات معدود – کم‌گویی و گزیده‌گویی بهتر است. امساک در حرف‌زدن یک فضیلت می‌باشد.
- کلمات آرام – کلمات را باید با روحی آرام و ملایم ادا کرد. آدم جوشی و عصبانی به‌ندرت به نتیجه دلخواه می‌رسد.
- کلمات بجا – کلماتی که مناسب با موقعیت باشند، به شنونده یا خواننده نفع بسیار می‌رسانند و می‌توانند موجب شادمانی زیاد گردند.

نخست لازم است در مورد چنین سخنانی تأمل کنیم. لازم است بدانیم که پیش از حرف زدن باید در مورد آنچه که می‌خواهیم بگوییم خوب بیندیشیم. چنین سخنانی از شخصیت یک فرد نیز خبر می‌دهد، چون آنچه که انسان بر زبان می‌آورد نشانگر ماهیت اوست. ارزش سخنان یک شخص ارزش خود او را به اثبات می‌رسانند. در عهد جدید، یعقوب می‌گوید که اگر کسی با زبانش گناه نکند، انسان کاملی است.

خانواده

امثال پر است از اندرزهایی در مورد روابط - هم روابط خانوادگی و هم دوستی‌ها. نهاد خانواده محور اصلی اجتماع است. سه حکم از ده فرمانی که خدا به موسی داد در ارتباط با خانواده است، که تنها فرمان همراه با وعده را نیز شامل می‌شود - «پدر و مادر خود را حرمت دار، چنانکه یهوه خدایت تو را امر فرموده است، تا روزهایت دراز شود و تو را در زمینی که یهوه خدایت به تو می‌بخشد، نیکویی باشد». امثال تصاویر زیر در مورد خانواده را پیش روی خواننده می‌گذارد:

زن و شوهر: والدینی که در کمال خوشبختی با هم یکی شده‌اند

امثال به‌رغم اینکه نویسنده‌اش سلیمان بوده، تک‌همسری را تعلیم می‌دهد! پدر و مادر باید در تربیت فرزندان با هم مشارکت داشته باشند و حرف‌شان با هم یکی باشد. مرد باید وفادار باشد، اما زن هم می‌تواند سازنده باشد و هم ویران‌کننده، یعنی هم با خود برکت بیاورد و هم پوسیدگی به استخوان‌های شوهرش.

کتاب امثال دیدگاهی بسیار والا از پیوند زناشویی ارائه می‌کند و در مورد گناهی که این پیوند را به تباهی بی‌فکند، به‌ویژه خیانت جنسی هیچ شوخی ندارد. کسی که از بستر زناشویی خویش منحرف می‌شود شرافت و آزادی خویش را از دست می‌دهد، زندگی خود را تباه می‌سازد، تن به رسوایی اجتماعی و خطر جسمانی می‌دهند. خلاصه، تن به خودکشی اخلاقی می‌دهد.

والدین و فرزندان: فرزندان تعلیم یافته در کمال وفاداری

امثال به ما می‌گوید که والدین اگر فرزندان خود را تأدیب نکنند، احمقند. «کسی که چوب را باز دارد، از پسر خویش نفرت می‌کند» یکی از معروف‌ترین مثل‌هاست. کتاب همچنین می‌گوید که تأدیب عملی است از سر محبت. منظور از این نیست که تنبیه کردن اکسیری در دست والدین و دواي همه دردها است. همچنین می‌آموزیم که حماقت با دل فرزندان عجین است. مختارند آغوش خویش را به روی آن بکشایند یا راهنمایی‌های آن خوار بشمارند. امثال می‌آموزد که فرزندان به‌طور طبیعی احمق هستند و برای حکیم‌شدن نیاز به تشویق دارند. این کاملاً مغایر با فلسفه اومانستی امروز است که می‌گوید بچه ذاتاً خوب است و اگر در محیط

درستی پرورش پیدا کند خوب بار خواهد آمد. کتاب مقدس آن قدر رک هست که بگوید اگر فرزندان کار بدی کنند و فوراً ایشان را تنبیه نکنید، یعنی دوست شان ندارید. در مورد تربیت فرزندان در پارسایی در سن پایین، پروراندن عادات حکیمانه در آنها نیز تعلیمی وجود دارد، تا جایی که ایشان بتوانند به روش هایی فکر و عمل کنند که شادمانی و غرور به همراه بیاورد، نه شرم و رسوایی. حتی بهترین تعلیم هم نمی تواند آنان را وادار به اطاعت نماید؛ تنها می تواند ایشان را به گزینش های حکیمانه تشویق نماید. حتی پسران بهترین والدین هم ممکن است به شدت عاصی، تنبل، ولخرج یا مغرورتر از آن شوند که هر اندرزی را بپذیرند. ممکن است فرصت خانواده را به هدر دهند و در اثر غفلت در پیری به پدرانی حریص تبدیل گردند.

برادران (که شامل عموزاده ها... و سایر بستگان نیز می شود)

در امثال پیرامون روابط افقی در خانواده ها مستقیماً چیز زیادی گفته نشده است. کتاب به توصیف گونه ای رابطه می پردازد که در آن برادر مفید و وفادار است، و در گونه ای دیگر باعث اختلاف، آسیب و تلخی می شود.

دوستی ها

واژه عبری ای که «دوست» ترجمه شده معنی «همسایه» نیز می دهد. این واژه به هر غیرخویشاوندی دلالت می کند که در حلقه بی واسطه روابط شخص زندگی می کند. اندرز کتاب درست متضاد جهان شخصی زدایی شده امروزی است که در آن به ندرت دوست حقیقی یافت می شود.

همسایگان خوب

همسایگان خوب آرامی و هماهنگی را ترویج می کنند، به دعوا و ستیز بی میل هستند و به طرز آرامش بخشی مهربانند. در داوری های خود بخشنده اند و همیشه مشتاق کمک به نیازمندان هستند. به اهمیت سکوت و خلوت واقف هستند. به هر قرارداد نابخردانه «نه» می گویند.

دوستان خوب

امثال می آموزد که یکی دو دوست خوب بهتر است از لشگری از آشنایان. یک دوست خوب می تواند از یک خویشاوند هم نزدیکتر باشد. یک دوست خوب دارای چهار ویژگی است:

- وفاداری- هر اتفاقی هم بیفتد، با شما می ماند.
- صداقت- با شما روراست خواهد بود و به شما حقیقت را خواهد گفت.

■ مشورت‌دهی- به شما پند خواهد داد. شاید نقطه‌نظری درست مخلف با آنچه که انتظار دارید.

■ نزاکت- همیشه به احساسات شما احترام خواهد گذارد و روی عواطف شما معامله نخواهد کرد.

نتیجه‌گیری

تکلیف ما با کتاب امثال چیست؟ اجازه بدهید با این پرسش آغاز کنیم که آیا کتاب به هدف خود نایل آمده است؟ اسرائیل در آن زمان در وضعیت صلح و آرامش و رفاه قرار داشت. سلیمان دریافت که ممکن است ایشان همه اینها را به آسانی از کف بدهند (هرچند این را نفهمید که خودش عامل از دست رفتن خیلی چیزها بوده).

در باب ۱۴ می‌خوانیم که «عدالت قوم را رفیع می‌گرداند، اما گناه برای قوم عار است». سلیمان مثل‌ها را در کتابی گرد آورد چون می‌دانست که بدون حکمت، ماندن در آرامش و رفاه برای اسرائیل امکان‌پذیر نخواهد بود. اما اسرائیل تا حد زیادی از حکمتی که دریافت کرده بود غافل ماند؛ ایشان بیش از پیش از خدا دور شدند. در حقیقت، حتی سلیمان هم با حکمت خویش زندگی نکرد.

در عهدجدید چیزهای بسیاری هست که بر بنیاد کتاب امثال بنا شده و بر مضمون حکمت متمرکز است. ۱۴ بار مستقیماً از خود کتاب نقل‌قول شده، و موارد بسیار دیگری هم هست که بدان اشاره شده است.

در لوقا ۱ می‌خوانیم که یحیی‌ای تعمیددهنده آمد تا «عاصیان را به‌سوی حکمت پارسایان بگرداند». عیسی با چنین حکمتی سخن می‌گفت که شنوندگانش می‌پرسیدند که این حکمت را از کجا آورده است.

اکثر مردم با مردان حکیمی که به‌دنبال ستاره بیت‌لحم راهی شدند، آشنا هستند. در عین حال که عموماً از ایشان به‌عنوان غیریهودی یاد می‌شود، اما به احتمال زیاد ایشان از شاگردان یهودیانی بودند که پس از سپری‌شدن دوران تبعید در بابل مانده بودند. آنان نبوت بلعام را به خاطر آورده بودند که می‌گفت ستاره‌ای از یعقوب طلوع خواهد کرد که پادشاه جمیع امته‌ها خواهد بود (اعداد ۲۴)، پس وقتی ستاره را دیدند به‌دنبالش روانه شدند. حضور آنها در روایت متی از تولد عیسی خیلی چیزها در مورد اهمیت تجسم مسیح می‌گوید.

در مورد عیسی گفته شده که وی در کودکی «پسر از حکمت» بود (لوقا ۲). او در خدمت عمومی‌اش گفت که ملکه سبا از آن سوی دنیا آمد تا حکمت سلیمان را بشنود، و حال آنکه کسی بزرگتر از سلیمان اینجاست (لوقا ۱۱). هنگامی که عیسی را به‌خاطر خوردن و آشامیدن مورد انتقاد قرار دادند، وی چنین جواب داد که «حقانیت حکمت را همه فرزندان آن به ثبوت می‌رسانند» (لوقا ۷).

پولس ضمن تأمل بر زندگی عیسی در نامه اول قرن‌تین ۱ نوشت که مسیح «از جانب خدا برای ما حکمت شده است». حکمت خدا را به عالی‌ترین شکلش در صلیب می‌بینیم. جهان می‌گوید که مردن بر صلیب حماقت محض است. اما پولس می‌گوید که آنچه برای جهان حماقت محسوب می‌شد، حکمت خدا بود.

در خود نامه‌های عهدجدید نقل قول‌های مستقیمی از کتاب امثال وجود دارد. پولس در رومیان ۱۲ می‌نویسد: «اگر دشمنت گرسنه باشد، به او خوراک بده، و اگر تشنه باشد، به او آب بنوشان. اگر چنین کنی، اخگرهای سوزان بر سر او خواهی انباشت».

پطرس به کرات از امثال نقل قول کرده است. برای نمونه، در دوم پطرس ۲ وی از امثال ۲۶ نقل می‌کند: «چنانکه سگ به قی خود برمی‌گردد، همچنان احمق حماقت خود را تکرار می‌کند». نصیحت پطرس به خوانندگان در مورد «ترس از خداوند و احترام گذاشتن به پادشاه» مستقیماً از امثال ۲۴ گرفته شده است.

در عبرانیان ۱۲ نویسنده در ارتباط با اینکه خدا فرزندان خود را تأدیب می‌کند، از امثال ۳ نقل قول می‌نماید: «ای پسر من، تأدیب خداوند را خوار شمار، و توبیخ او را مکروه مدار. زیرا خداوند هر که را دوست دارد تأدیب می‌نماید، مثل پدر پسر خویش را که از او مسرور می‌باشد». در امثال ۳۰، آگور این پرسش را مطرح می‌نماید: «کیست که به آسمان صعود نمود و از آنجا نزول کرد؟» عیسی در یوحنا ۳، هنگامی که از سفر خود از زمین به آسمان سخن می‌گوید، به همین پرسش پاسخ می‌دهد.

اما نامه یعقوب جایی است که امثال به‌طور ویژه در آن به‌کار رفته است. این نامه نسخه عهدجدیدی امثال نام گرفته است، چراکه از سبک مشابه با آن برخوردار است. درست مانند همتای عهدعتیقی‌اش به تندی و با لحاظ کردن کمترین ترتیبی از یک موضوع به موضوعی دیگر می‌پرد. گذشته از تحلیلی که از ویرانگر بودن تأثیر زبان و توصیف مزایای حکمت، برخی از مضامین مندرج در یعقوب از امثال گرفته شده‌اند.

قرار گرفتن کتاب امثال در کتاب مقدس شاید عجیب به نظر برسد، اما بررسی دقیق‌تر نشان می‌دهد که جایگاه آن کاملاً به‌حق است. این کتاب به پاره‌ای موضوع‌های عمده کلام خدا می‌پردازد، در دیگر بخش‌های کتاب مقدس از آن نقل و یا بدان اشاره شده است و در کل در نبرد با زندگی احمقانه، این کتاب بخش مهمی از توپخانه عهدجدید را تشکیل می‌دهد. با این حال، امثال کتاب آسانی نیست. هنگام خواندن آن باید مراقب باشیم، و در بسیاری از درس‌هایش خودمان را خواهیم یافت.



مقدمه

کتاب جامعه حاوی برخی عباراتی است که بسیاری آن را قابل بحث می‌شمارند. فکر کنید که شما با کدامیک از موارد زیر موافق هستید:

- نسل‌هایی می‌آیند و نسل‌هایی می‌روند، اما جهان همچنان پابرجا می‌ماند.
- انسان از حیوان چندان هم بهتر نیست، چون زندگی برای هیچ‌کدام معنایی ندارد.
- بهتر است به آنچه داری قناعت کنی، تا اینکه همواره نیازمند چیزی دیگر باشی.
- انسانی که کار می‌کند شاید به قدر کافی چیزی برای خوردن داشته باشد و شاید هم نداشته باشد، اما دست‌کم می‌تواند شب سرآسوده بر زمین بگذارد. انسان ثروتمند دلواپسی‌های زیادی دارد دارد که خواب را از چشمانش می‌رباید!
- نه زیادی خوب باش و نه زیادی حکیم. چرا خودت را هلاک کنی؟ اما در عین حال نه زیادی بد باش و نه زیادی احمق. چرا باید پیش از آنکه باید، بمیری؟
- من از هر هزار مرد یک مرد را درخور احترام یافتنم، اما در میان زنان یکی هم یافت نشد!

■ هر که تند می‌دود همیشه هم برندهٔ مسابقه نخواهد بود، و مرد دلیر هم همواره در نبرد پیروز نخواهد شد.

■ اموات را در چند جا سرمایه‌گذاری کن- در صورت امکان در خیلی جاها- چون هرگز نمی‌دانی که در این دنیا با چه بخت‌برگشتگی‌ای روبه‌رو هستی!

سخنی هست که به‌طور ویژه در مورد بررسی ما از این کتاب صدق می‌کند: «یک متن جدای از زمینه متن، چیزی نیست جز یک بهانه.» به عبارت دیگر، باید ببینیم که کارایی متن در درون کتابی که در آن قرار گرفته چگونه است، سپس از آن نقل قول کنیم. عبارات بالا بخشی از تأملات یک نویسنده بودند، اما در کل نباید از زمینه متن یک کتاب غافل بود.

جامعه احتمالاً عجیب‌ترین کتاب کتاب مقدس است. گرچه فهمش آسان است، اما نامتعارف‌ترین چیزها را می‌گوید. در جاهایی از آن چنین به نظر می‌رسد که انگار شعارهای روی زورق شیرینی‌های کریسمس نوشته شده است. در جاهای دیگر طبیعتی شاعرانه دارد. این ابیات آلفرد لرد تنیسون را به آسانی می‌توان به نویسنده جامعه نسبت داد:

معشوق داشتن و از دست دادنش
بهر از هرگز معشوق نداشتن است
بیادبود

زیرا تفاوت مردان در بیشترین حالت مانند تفاوت آسمان و زمین است،
اما میان بهترین و بدترین زنان، تفاوت مانند بهشت و دوزخ می‌باشد.
پلیز و اتر

قدرت، مرگ پادشاه را هم به فراموشی می‌سپارد.
مرگ آرتور

سیستم‌های کوچک ما روزگار خویش را دارند،
روزگار خویش را دارند و زمانه‌شان به سر می‌آید.
در وادی کوترتز

از آنجایی که راست راست است، پیروی از راست
حکمت عواقب کار را سرافکنده خواهد ساخت.
کین‌خواهی

اما به‌رغم عجیب بودنش، جامعه خیلی رنگ و بوی معاصر و بسیاری از ویژگی‌های فلسفی روزگار ما را دارد:

■ تقدیرگرایی: آنچه باید بشود، می‌شود.

■ اصالت وجود (اگزیستانسیالیسم): برای همین دم زندگی کن- که می‌داند آینده چه خواهد شد؟

- شوینیسیم: مردان از زنان بهترند.
- لذت‌گرایی: زندگی کردن برای لذت.
- فلسفه کلبی: حتی چیزهای خوب هم آن‌گونه که به نظر می‌رسند، نیستند.
- بدبینی: همه چیز رو به بدتر شدن پیش می‌رود.

نویسنده کتاب

این کتاب تعمقات فلسفی اثر سلیمان پادشاه است، که به واپسین روزهای عمرش رسیده و سرخورده، دلسرد و نومید است. وقتی سه کتاب سلیمان را می‌خوانیم، به راحتی می‌توانیم به سن و سال وی در هنگام نگارش هر یک از آنها پی ببریم. او غزل غزل‌ها را زمانی نوشت که در عنوان جوانی و عمیقاً عاشق بود. امثال حاصل میانسالی وی است، زمانی که می‌کوشد پسرش را از افتادن به خطاهایی که خود وی در گذشته مرتکب شده بازدارد. اما در جامعه نوشته‌های یک پیرمرد را شاهد هستیم. گواه بر این مدعا آیه نخست از باب ۱۲ کتاب است که می‌گوید: «آفریننده خود را در روزهای جوانی‌ات بیاد آور قبل از آنکه روزهای بلا برسد و سال‌ها برسد که بگویی مرا از اینها خوشی نیست».

او به عنوان مردی کهنسال بر زندگی ژرف اندیشیده است. او به این عبارت علاقه خاصی دارد: «دیدم که...». بینش‌های این کتاب نتیجه مشاهدات او است.

سبک کتاب

خود سلیمان عنوان عبری کوهِلِت (Qohelet) را به این کتاب داده، که آن را به شیوه‌های گوناگون ترجمه کرده‌اند: «واعظ»، یا «فیلسوف» یا «سخنران». اما بهترین ترجمه برای آن «رئیس جلسه» است، خصوصاً که این عنوان کسی است که ریاست مباحثات جاری در مجلس عوام را بر عهده دارد نیز اطلاق می‌گردد، و خیلی خوب سبک نگارش کتاب را انتقال می‌دهد. از آنجایی که این کتاب به سبک پیرمردی که ریاست بحثی را بر عهده دارد- بحثی که در ذهن خود وی جریان دارد- نوشته شده است، او به موافقان و مخالفان اجازه می‌دهد تا از فرصتی برابر بهره‌مند شوند. بدین ترتیب، در پی نظری که زندگی را بی‌ارزش‌تر از آن می‌داند که انسان بدان ادامه دهد، نظر مخالف آن ارائه می‌شود.

به معنای دقیق کلمه، کتاب جامعه برای هر نسلی حدیث نَفَس همان زمانه است، چرا که مردمان همیشه گرفتار بحث‌هایی مشابه هستند، به‌ویژه زمانی که به چهل‌سالگی می‌رسند و از خود می‌پرسند: «خوب همه اینها برای چه بود؟» برخی در زندگی خود دست به تحولات بنیادین می‌زنند، چون احساس می‌کنند که دارند زندگی را از دست می‌دهند.

سلیمان، در جامعه چند پرسش بزرگ مطرح می‌کند. هدف از زندگی چیست؟ چگونه می‌توانیم بهترین بهره را از زندگی ببریم؟ او پرسش‌های درستی مطرح می‌کند، حتی اگر

پاسخ‌های درستی برای‌شان نیابد. دغدغه‌ها و پاسخ‌های او در سراسر کتاب در نوسان هستند. پیام او گاه خوشبینانه است و گاه بدبینانه. روحیه او زمانی بالاست و زمانی خموده و افسرده. کتاب گاه از مباحث عمیق وارد موضوعات سطحی می‌شود و باز به مباحث عمیق بازمی‌گردد.

عبارات منفی

عبارت آغازین کتاب سلیمان عبارتی عمیقاً منفی است: «باطل اباطیل!... همه چیز باطل است!». واژه‌ای که «باطل اباطیل» ترجمه شده «بیهودگی» نیز معنا می‌دهد. در اینجا مردی را می‌بینیم که به روزهای واپسین زندگی خود رسیده و می‌گوید که همه چیز بی‌هدف و بی‌فایده بوده است. یادآوری این نکته مهم است که سلیمان پادشاهی بود که قدرت انجام هر کاری را داشت و با ثروتش هم می‌توانست هر هوسی را ارضا نماید. کتاب به ذکر طیف گسترده‌ای از فعالیت‌هایی می‌پردازد که سلیمان خود در تلاش بود تا از طریق آنها به خوشبختی‌ای که از او دوری می‌کرد، دست یابد.

او دانش و کشاورزی را آزمود، و حتی به پرورش گله گاوان خود همت گماشت. سپس به هنر روی آورد. بی‌گمان او عشق به موسیقی را از پدر به ارث برده بود. دست به ساخت و ساز چند پروژه عظیم ساختمانی زد. از سراسر جهان تصاویری گرد آورد و آنها را در مجموعه‌ای قرار داد. سپس به سراغ سرگرمی و نرد عشق باختن با متعه‌ها که برای دیدارش به کاخ می‌شتافتند، رفت. اما هیچ‌کدام نتوانست او را راضی کند. به تجارت پرداخت، و در عالم تجارت ثروتی هنگفت روی هم انباشت. لذت خوراک، شراب و زن را امتحان کرد. او که هنوز ارضا نشده بود، به فلسفه روی آورد و کتاب‌های بسیاری خرید، که در میان‌شان کتاب‌هایی هم از حکمت مصر وجود داشت. خواندن این کتاب‌ها او را برانگیخت اما نتوانست عمیق‌ترین نیازهای او را برآورده سازد. هیچ یک از این علایق به خودی خود اشکالی نداشتند، اما نمی‌توانستند آن چیزی را که وی جویایش بود در اختیارش قرار دهند. زندگی‌اش پر بود، اما آرزوهایش تحقق نیافته بودند، و در مواقعی آرزو می‌کرد که ای کاش آدمی معمولی بود.

ما می‌توانیم درماندگی وی را در دریافتن معنای زندگی توجیه کنیم. لب مشکل او این بود که خیلی چیزها را مشاهده کرده، اما تنها اندکی دریافته بود. او دیدی محدود داشت - زندگی را تنها با یک چشم می‌دید، گویی از درون تلسکوپ به تماشا نشسته است، اما این دید نه عمق داشت و نه چشم‌انداز.

به‌طور خاص به دو محدودیت می‌توان اشاره کرد:

۱ - مکان

او در ۲۸ مورد عبارتی را به‌کار می‌برد که توصیف‌کننده جایگاه چیزی است که او می‌دید: این عبارت «در زیر آسمان» است که در هیچ جای دیگر کتاب مقدس به‌کار نمی‌رود. اگر دید

ما به زمین و این زندگی زمینی محدود باشد، هرگز به مفهوم و هدف زندگی و ارزش زندگی پی نخواهیم برد. باید همچنان به تحقق لذات فانی و زودگذر دنیوی دل ببندیم.

۲- زمان

همچنین سلیمان عبارت «مادامی که زنده‌ایم» را به کار می‌برد. برای او مسلم است که مرگ پایان وجود معنادار و آگاهانه است. او هیچ به زندگی پس از مرگ، که می‌تواند به سال‌های باقی مانده از عمرمان به ما چشم‌انداز و معنایی ببخشد، نمی‌اندیشد.

روزگار مدرن ما هم برخی از افکار محدود سلیمان را اشاعه می‌دهد. اغلب دنیا را با اصطلاحات علمی مورد ملاحظه قرار می‌دهد که در فرض بر وجود نداشتن خدا و زندگی آن‌جهانی است. علم می‌تواند به ما بگوید که جهان چگونه به وجود آمد، اما در مورد اینکه چرا به وجود آمد خاموش می‌ماند. سلیمان باید از زاویه‌ای دیگر به زندگی نگاه کند، اما این تنها زمانی میسر می‌شود که از منظر خدا به تماشا بنشیند.

عبارات مثبت

پرسش‌های حل نشده کتاب گاه به سوی خوشبینی راه می‌گشایند. لازم نیست که جهل ما به نومی‌بینی بینجامد؛ شاید دلیل نادانی ما این باشد که هیچ‌کس دیگر هم این پاسخ‌ها را نمی‌داند، یا چون خدا می‌داند اما ما هنوز به چشم خودمان ندیده‌ایم. سلیمان هرگاه خدا را به اندیشه خود راه می‌دهد، مثبت‌تر می‌شود. در جامعه دو عبارت وجود دارد که به طور ویژه در این مورد صدق می‌کنند.

نخستین عبارت در باب ۳ است. این معروف‌ترین قسمت کتاب است که از همه جای آن هم بیشتر نقل قول شده. آیاتش معمولاً به صورت عنوان رمان‌ها و فیلم‌ها به کار رفته‌اند. این قسمت شعری است با وزنی عاشقانه، که به ما یادآوری می‌کند که برای هر چیزی زمان و مکانی وجود دارد.

خدا حاکمیت دارد،

برای هر چیز موسمی در نظر گرفته:

زمانی برای تولد،

زمانی برای مرگ.

زمانی برای کاشتن،

زمانی برای درویدن؛

زمانی برای کشتن،

زمانی برای شفا دادن.

زمانی برای نابود کردن،

زمانی برای ساختن؛
 زمانی برای غم،
 زمانی برای شادی.
 زمانی برای ماتم،
 زمانی برای رقص؛
 زمانی برای بوسیدن،
 زمانی برای بازایستادن!
 زمانی برای به دست آوردن،
 زمانی برای از دست دادن؛
 زمانی برای نگاه داشتن،
 زمانی برای دور انداختن.
 زمانی برای دریدن،
 زمانی برای دوختن؛
 زمانی برای سکوت،
 زمانی برای گفتن.
 زمانی برای محبت،
 زمانی برای نفرت؛
 زمانی برای جنگ،
 زمانی برای صلح.
 پس شاد باش،
 اما به یاد داشته باش...
 خدا حاکمیت دارد؛
 اوست که فرمان می‌دهد.

اکثر خوانندگان آیه کلیدی این قسمت را در جایی که شعر به انتهای خود می‌رسد و متن به حالت نثر برمی‌گردد، از قلم می‌اندازند. چنین می‌خوانیم که خود خدا «هر چیز را در وقتش نیکو ساخته است». پس تأکید کلی نه بر تصمیم بشر، که بر فرمان خداست. در ترجمه کتاب مقدس نوین انگلیسی (NEB) در ادامه چنین آمده است: «در این جهان هر چیز در زمانی روی می‌دهد که خدا می‌خواهد.»

همین چشم‌انداز است که بر بدبینی ما در مورد زندگی پرتو می‌افکند. هنگامی که باور می‌کنیم که زندگی‌مان در دستان خداست و اینکه او زمان درست و مناسب را برای رقصیدن و گریستن ما می‌داند، آنوقت می‌بینیم که رویداد امور برای ما نه بر اساس تصادف و شانس، بلکه

بخشی از چیزی است که خدا برای مان مقدر کرده است. او از زندگی ما طرحی داستانی پدید می‌آورد.

برخی بر این باورند که این رویکردی تقدیرگرایانه است، یعنی اینکه هیچ‌کس در تعیین سرنوشت خود هیچ نقشی نمی‌تواند داشته باشد. اما این حرف با انتخاب آزاد خدا که اجازه می‌دهد رویدادی بر ما واقع گردد، فرق می‌کند. اراده آزاد ما هرگز اراده خدا را باطل نمی‌سازد. او برای رسیدن به مقاصد خویش همچنان در همه امور دست خواهد برد. خدا ما را می‌خواند تا راهش را برگزینیم و اراده مان را تسلیم سلطه مقتدرانه و برتر او نماییم. ما در قبال نحوه زندگی کردن مان هم پاسخگو هستیم و هم مسئول.

این رویکرد به زندگی در جاهای دیگر کتاب مقدس نیز بازتاب پیدا کرده، و ما را تشویق می‌کند تا همه نقشه‌هایی را که می‌کشیم در پرتو اراده برتر خدا ببینیم. همه نقشه‌ها «اراده خدا» را تشکیل می‌دهند. پدرم همیشه تکیه کلامی داشت که می‌گفت: «زندگی آن قدر بلند هست که بتوان بر پایه مقصود خدا زندگی کرد، اما آن قدر کوتاه است که نمی‌توان حتی یک دقیقه‌اش را هدر داد.» این همان پیام باب ۳ است. زمان‌های ما در دستان اوست، و او تصمیم خواهد گرفت که در آینده چه چیز برای ما بهترین است.

عبارت دیگر که حسی قوی از حضور خدا را القا می‌کند، می‌توان در باب‌های ۱۱ و ۱۲ یافت. ترجمه تفسیری آن در زیر می‌آید:

زندگی شیرین و نور آفتاب دلپذیر است! پس برای هر سالی که زندگی می‌کنید، شکرگزار باشید و از آن لذت ببرید. بدانید که روزهای تاریکی در پیش رو خواهید داشت و سرانجام خواهید مرد و امیدی برای تان باقی نخواهد ماند. ای جوان، روزهای جوانیت را خوش بگذران و از آنها لذت ببر. هرچه چشمت می‌بیند و دلت می‌خواهد انجام بده، اما فراموش مکن که برای هر کاری باید به خدا جواب بدهی. غم و درد را در دلت راه مده، زیرا دوران جوانی کوتاه و زودگذر است. آفریننده خود را در روزهای جوانیت به یادآور، پیش از آن که روزها و سال‌های سخت برسند.

آفریننده خود را به یادآور، قبل از آن که آفتاب و ماه و ستارگان دیگر بر زندگی تو ندرخشند و ابرهای تیره، آسمان زندگی را تاریک کنند.

دست‌هایت که از تو محافظت می‌کنند بلرزند و پاهایت سست گردند، دندان‌هایت بیفتند و دیگر نتوانی غذا بخوری، چشمانت کم نور و گوش‌هایت سنگین شوند و نتوانند سر و صدای کوچه و آواز آسیاب و نوای موسیقی را بشنوند، اما صدای پرندگان از خواب بیدارت کند، از بلندی بترسی، و با هراس راه بروی، موهای سرت سفید شوند، نیرویت از بین برود و اشتهایت را از دست بدهی.

ما رهسپار ابدیت خواهیم شد و در کوچه ها نوحه گری خواهد بود، پیش از آنکه رشته نقره‌ای عمر گسسته شود و جام طلا بشکند و کوزه در کنار چشمه خُرد گردد و چرخ بر سر چاه شکسته شود. بدن ما که از خاک ساخته شده است به خاک برمی‌گردد و روح نزد خدا برمی‌گردد که آن را به ما بخشیده بود. حکیم می‌گوید: «بیهودگی است! بیهودگی است! همه چیز بیهوده است!»

حکیم چون شخص دانایی بود، آنچه را که می‌دانست به مردم تعلیم داد و پس از تحقیق و تفکر امثال زیادی را نوشت. حکیم کوشش زیادی کرد تا حقایق را با زبان ساده و عبارات شیرین بیان کند.

کلام شخص دانا مانند سُک گاورانان است و همچون میخ‌هایی است که محکم به زمین کوبیده شده باشند. اما فرزندانم، علاوه بر اینها، برحذر باش؛ نوشتن کتاب‌ها پایانی ندارد و مطالعه زیاد انسان را خسته می‌سازد!

خلاصه کلام اینکه، انسان باید از خدا بترسد و اوامر او را به‌جا آورد، زیرا که این تمام وظیفه اوست؛ چون خدا هر کار خوب یا بد انسان را، حتی اگر در خفا هم انجام شده باشد، داوری خواهد کرد.

در این عبارت پایانی کتاب نکات مفیدی وجود دارد که شایان توجه‌اند:

یادآوری

سلیمان شنوندگان خود، و به‌ویژه آنانی که جوان هستند، را تشویق می‌کند تا خدا را به یاد داشته باشند. این نصیحت احتمالاً برگرفته از تجارب شخصی وی است. برای مثال، در غزل‌ها هیچ ذکری از خدا نیست. حرف او این است که اگر خودش در روزگار جوانی خدا را به یاد می‌آورد، در زندگی با این همه آسیب‌های روحی و روانی روبه‌رو نمی‌شد.

ترس

او شنوندگانش را ترغیب می‌نماید تا از خدا بترسند. ادبیات حکمت‌آموز کتاب مقدس پیوسته به ما می‌گوید که ترس خداوند ابتدای حکمت است. اگر به‌راستی از خدا بترسیم، دیگر از هیچ چیز و هیچ‌کس دیگر نخواهیم ترسید. ما باید از خدا بترسیم، چون او حساب زندگی‌ای را که به ما هدیه داده است خواهد خواست.

عیسی به پیروانش گفت که از کسانی که جسم را می‌کشند، مترسند، بلکه «از آن که پس از کشتن جسم، قدرت دارد به دوزخ اندازد» بترسند (لوقا ۱۲). اگر مردم بیرون کلیسا از خدا نمی‌ترسند، بدین‌خاطر است که مردم درون کلیسا هم از خدا ترسی ندارند.

اطاعت

سلیمان می‌داند که آنطور که باید از خدا اطاعت نکرده است. با این حال، به خوانندگانش می‌گوید که مراقب اطاعت از خدا باشند. وی اکنون می‌داند که قوانین خدا برای خیریت ما اعطا شده‌اند، نه برای تباه کردن زندگی‌مان، تا به ما کمک کنند از زندگی خود بهترین بهره را ببریم. او از این به عنوان «تمامی تکلیف انسان» یاد می‌کند (باب ۱۲). مسئولیت‌های ما مهم‌تر از حقوقمان هستند.

نتیجه‌گیری

سلیمان دست به گردآوری و مرتب کردن مثل‌ها زنده بود، اما خودش هم در بسیاری از فلسفه‌های دیگر تعمق کرده بود. در اینجا مردی بود که بسیار خوانده و از این فرایند سرخورده شده بود. پس بیشتر پوچی و بطالتی که در کتاب جامعه به چشم می‌خورد از همین فلسفه‌های دیگر ناشی شده‌اند. کتاب محدودیت‌های حکمت بشری را به ما نشان می‌دهد و یک یادآوری سودمند است از اینکه اگر روش خدا برای زیستن را کشف نکنیم، به چنین شخصی تبدیل خواهیم شد.

خدا این کتاب عجیب را به این دلیل در کتاب مقدس گنجانید تا این مجوز را به ما بدهد تا آرا و عقاید اشتباه را در کنار آرا و عقاید خوب و حقیقی مورد آزمایش قرار دهیم. جامعه ما را با دیدگاه‌های بدبینانه و تقدیرگرایانه نسبت به زندگی روبه‌رو می‌کند، و بهترین اندیشه‌ای را که انسان می‌تواند بدان فکر کند هم نشان‌مان می‌دهد.

این کتاب به ما می‌گوید که اگر نتوانیم معنای زندگی را از زاویه دید آسمان و زاویه جهان آخرت درک کنیم، فرجامی جز سرخوردگی، نومیدی و افسردگی پیش روی‌مان نخواهد بود.

البته کتاب مقدس ما را با بدبینی این کتاب رها نمی‌کند. عهدجدید به ما می‌گوید که مسیح حکمت ماست. به واسطه اوست که ما هم به چرایی و هم به چگونگی زندگی پی می‌بریم.

یوحنا ۱۷ به ما می‌گوید که زندگی حقیقی شناختن اوست. او همان الف و یا، ابتدا و انتها و همان کسی است که معنادار و هدفمند بودن زندگی را تضمین می‌کند.



ایوب

مقدمه

بسیاری از عبارات متداول در زبان انگلیسی برآمده از کتاب ایوب هستند. در مورد کسی که در مواجهه با رنجی عظیم از خود بردباری نشان می‌دهد، می‌گویند که «صبر ایوب» دارد. کسانی که کلام‌شان رنج دیگران را بیشتر می‌کند، به «تسلی‌دهندگان ایوب» معروفند. در مراسم تدفین کلیسای انگلیکن، سطری از ابتدای کتاب ایوب را به‌کار می‌برند: «خداوند داد و خداوند گرفت! و نام خداوند متبارک باد!» عاشقان موسیقی با این بندگردان که هندل در سرود مسیحا به‌کار برده، آشنا هستند: «می‌دانم که ولی من زنده است». اما به‌رغم اینکه مردم با برخی آیات ایوب آشنا هستند، کل کتاب به خوبی شناخته شده نیست. اکثر مردم از درک هدف این کتاب عاجزند، و از این‌رو نمی‌توانند آن بخش‌هایی را که می‌دانند در زمینه متن مناسب بگذارند.

هرچند تعیین قدمت کتاب ایوب کار آسانی نیست، اما شاید یکی از کهن‌ترین کتاب‌هایی باشد که دست به دست گشته تا به دست ما رسیده است. این را می‌دانیم که به دوران ابراهیم بازمی‌گردد، چون بسیاری از جزییات کتاب را تنها می‌توان با آن دوره تطبیق داد. نویسنده مانند موسی برای اشاره به خدا نام «یهوه» را به‌کار می‌برد، اما هیچ ردپایی از خروج، عهد سینا یا شریعت موسی که در عهدعتیق از ارکان اصلی به‌شمار می‌روند، در آن به چشم نمی‌خورد.

خوانندگان ایوب بی‌درنگ با پرسشی روبه‌رو می‌شوند که معلوم می‌کند کتابی که در حال خواندنش هستند، چگونه کتابی است. نوشته‌های این کتاب واقعیت است یا افسانه، یا آمیزه‌ای از هر دو - «نیمه‌واقعی»؟

واقعیت؟

آنانی که معتقدند کتاب ایوب واقعیت است، بر این نکته تأکید دارند که دیگر نویسندگان کتاب مقدس، از ایوب به‌عنوان شخصی واقعی یاد کرده‌اند. حزقیال او را در ردیف نوح و دانیال قرار داده، این سه را پارساترین مردان روی زمین معرفی می‌کند. در عهدجدید، یعقوب برای خواندگانش ایوب را نمونه پامردی و بردباری مَثَل می‌زند.

وانگهی، باب آغازین کتاب به ما می‌گوید که ایوب «در شهر عوص زندگی می‌کرد». گرچه مکان تقریبی عوص نامعلوم است، اما می‌توانیم مطمئن باشیم که او در حوزه میان‌رودان، پیرامون رودهای دجله و فرات و آن سوی دمشق می‌زیسته است.

به علاوه، خط داستان به شخصی واقعی اشاره می‌کند. واکنش‌های او به مصیبت‌هایی که با «آن روبه‌رو می‌شود واقع‌گرایانه‌اند و توصیف‌هایی که از احساسات شخصی وی می‌شود موثق به‌نظر می‌رسند. بحث و جدل‌های او با همسرش همان چیزهایی هستند که ما به طبع انتظارش را داریم، و توضیحات و دوستانش و استدلال‌هایی که در پی آنها می‌آید حاکی از زندگی حقیقی هستند. اینکه او صاحب چهارپایان بسیار بوده هم با مایملک یک کشاورز ثروتمند جور درمی‌آید.

افسانه؟

این استدلال‌ها بسیاری را متقاعد می‌کند. به‌رغم باورپذیر بودن کتاب، این حس در خواننده برانگیخته می‌شود که انگار داستان رنگ و بوی زندگی حقیقی را ندارد.

برای مثال، رویدادهای باب نخست را در نظر بگیرید. چهار بلای پیاپی بر ایوب نازل می‌شود، از هر کدام تنها یک نفر جان سالم به در می‌برد تا رویداد را برای ایوب تعریف کند. این ساده‌لوحی مبالغه‌آمیز خواهد بود اگر فکر کنیم که هر چهار بلا تنها یک بازمانده داشته هر کدام از آنها باید کلماتی مشابه را برای بیان واقعه انتخاب نمایند: «من به تنهایی رهایی یافتم تا تو را خبر دهم!»

پایان خوش داستان هم از پیش طرح‌ریزی‌شده به‌نظر می‌رسد. ایوب همه فرزندان خود را در صحنه نخست از دست می‌دهد، با این حال در صحنه آخر دقیقاً به همان تعداد فرزندان دیگر می‌آورد. هفت پسر و سه دختر. آشکارا از ما انتظار می‌رود تا از پایان خوش داستان ابراز شادمانی کنیم، گویی از دست دادن ده فرزند پیشین برای ایوب هیچ اهمیتی نداشته است. ما را به طرح این پرسش وامی‌دارد که «آیا این برای واقعی

بودن زیادی شسته و رفته نیست؟ آیا از ما انتظار می‌رود که این داستان را واقعی تلقی نماییم؟»

پیرامون مبنای واقعی کتاب نیز پرسش‌هایی مطرح شده است و این زمانی است که گفتارها را که همگی در قالب شعر عبری سروده شده‌اند ملاحظه می‌کنیم. پیشتر در بخش ۱ خاطرنشان ساختیم که شعرگونه‌ای تصنعی از گفتار است و در محاوره از آن استفاده نمی‌شده، و یقیناً هنگام طرح موضوع‌های سنگینی که میان ایوب و دوستانش رد و بدل می‌شود اصلاً جایی برای شعر عبری وجود ندارد. با وجود این، همه «تسلی‌دهندگان» ایوب در کمال استادی شعر می‌سرایند و همین جا این پرسش مطرح می‌شود که «چه کسی این شعر را روی کاغذ آورد؟» یا همه دوستان او شاعرانی زبده با حافظه‌ای استثنایی بودند، یا اینکه باید توضیحی دیگر برای آن بیابیم.

نیمه‌واقعیت؟

تنها راه‌حلی که معقول به نظر می‌رسد اینست که بگوییم کتاب ایوب آمیزه‌ای از واقعیت و افسانه است. یعنی بر پایه واقعیت استوار است، اما واقعیات در آن بسط داده شده‌اند و شاخ و برگ پیدا کرده‌اند. بدین‌تریب ایوب شخص واقعی است که با وجود اعتقادش به خدای کتاب مقدس، گرفتار رنج‌ها و مصیبتی فزاینده می‌شود.

پس کتاب ایوب به برخی نمایش‌نامه‌های ویلیام شکسپیر می‌ماند، که واقعیت‌هایی را از رویدادهای تاریخی افرادی چون هنری پنجم می‌گرفت و دست به خلق نمایش‌نامه‌هایی می‌زد که بر انگیزه‌ها و شخصیت‌های درونی افراد تأکید می‌کرد. نمونه امروزی‌تر آن نمایشنامه «مردی برای تمام فصول» اثر رابرت بولت^۱ است که بر اساس زندگی سر توماس مور نوشته شده است. بولت چکیده موضوعاتی را که وی با آنها روبه‌رو بوده می‌گیرد، اما حاضران در سالن نمایش می‌دانند که پایان کار آنی نیست که در واقعیت روی داده است.

ادبیات

کتاب ایوب در قالب شعر عبری نوشته شده که زیبایی‌اش بسته به حس و تکرار است نه به لحن گفتار. این در ادبیات اثری بزرگ است و طبقه‌بندی‌های خشک را به مبارزه می‌طلبد. شعر حماسی، نمایشنامه و مباحثه را با طرح داستان و گفت‌وگوهای ژرف به هم می‌آمیزد. عجیب نیست که این کتاب را برخی از بزرگترین اندیشمندان ستوده‌اند. توماس کارلایل آن را «یک رمان» دانسته، آلفرد لرد تنیسون آن را به عنوان «بهترین شعر همه اعصار از عهد باستان تا کنون» توصیف کرده و مارتین لوتر می‌گوید: «برجسته‌ترین و برترین سروده‌ای که هیچ‌یک از کتاب‌های کتاب مقدس به پایش نمی‌رسند.» ایوب را با آثار هومر، ویرژیل، دانته، میلتون و شکسپیر هم‌ردیف و یکی از بزرگترین قطعه‌های ادبی همه اعصار دانسته‌اند.

1. Robert Bolt

فلسفه

اما کتاب ایوب چیزی فراتر از یک اثر بزرگ ادبی است. این کتاب اثری فلسفی نیز به شمار می‌رود. پرسش‌هایی را مطرح می‌سازد که فیلسوفان در سرتاسر تاریخ بشری بدانها اندیشیده‌اند: چرا ما اینجایم؟ مفهوم زندگی چیست؟ خاستگاه بدی کجا است؟ چرا انسان‌های خوب متحمل رنج می‌شوند؟ خدا در جهان چه نقشی دارد؟ آیا او علاقه‌مند است و اهمیتی می‌دهد؟ ایوب به همه این مضامین می‌پردازد، اما به‌طور ویژه روی این پرسش متمرکز می‌شود که چرا انسان‌های خوب متحمل رنج می‌شوند؟ ایوب بی‌گمان انسانی خوب بود، اما غم‌انگیزترین و هولناکترین رویدادها را تجربه کرد. کتاب ایوب به روی این موضوع انگشت می‌گذارد که چرا باید چنین باشد.

الاهیات

ایوب یک کتاب الاهیات هم هست. فلسفه می‌تواند با پرسش‌های بزرگ به شیوه‌ای انتزاعی سروکار داشته باشد، اما الاهیات این پرسش‌ها را به خدا ربط می‌دهد. از همین ابتدا توجه به این نکته حایز اهمیت است که تنها کسانی که دیدگاه ویژه‌ای از خدا دارند، با واقعیت رنج کشیدن مشکل دارند. اگر باور دارید که خدا بد است، پس دیگر مشکلی با رنج نخواهید داشت چون از یک خدای بد انتظار چیز دیگری جز رنج نمی‌رود. مشکل تنها زمانی بروز می‌کند که معتقد باشید خدا نیکوست. وانگهی، شاید بر این باور باشید که خدا نیکو اما ضعیف است، و از این رو نمی‌تواند برای کمک به شما کاری بکند. از نظر منطقی، باز هم نباید مشکلی با رنج کشیدن داشته باشید، چراکه خدایی ضعیف می‌تواند همدردی کند اما یارای کمک کردن ندارد. تنها زمانی که معتقدیم خدا هم توانایی کمک کردن دارد و هم ذاتا نیکو است، با رنج کشیدن مشکل پیدا می‌کنیم.

بسیاری از «الاهی‌دانان امروزی» می‌کوشند تا با یکی از این دو چیز از مشکل رنج دوری گزینند: یا استدلال می‌کنند که خدا بد است و ما را بازیچه دست خویش ساخته، یا به قدری ضعیف است که نمی‌تواند بر چیزی تأثیر بگذارد. اما روشن است که نویسنده کتاب ایوب به این موارد ایمان دارد:

- ۱- اینکه تنها یک خدا وجود دارد.
- ۲- اینکه او با آفریدگانش در ارتباط است.
- ۳- اینکه قادر مطلق و آفریننده نیرومند است.
- ۴- اینکه نیکو، مهربان و دلسوز است.

با این حال کتاب همزمان به وصف وضعیت ایوب نیز می‌پردازد، که در برابر چنین عقایدی پا به گریز می‌نهد. اینکه ایوب چگونه با این کشمکش درونی برخورد می‌کند و خدا چگونه در این میانه خویشتن را آشکار می‌سازد بر عهده خواننده گذارده شده است.

ادبیات حکمت‌آموز

مهم است این نکته را هم درک کنیم که کتاب ایوب به همراه کتاب‌های مزامیر، امثال، جامعه و غزل غزل‌ها در کتاب مقدس‌های انگلیسی (و نیز فارسی-م). در بخش «ادبیات حکمت‌آموز» جای گرفته است. این کتاب‌ها در کتاب مقدس عبری «نوشته‌ها» نامیده می‌شوند، که مجموعه‌ای متنوع از متونی هستند که در دوران نبوتی به رشته تحریر درآمده‌اند اما به دیده نبوتی به آنها نمی‌نگرند. درک کتاب ایوب بدین طریق باید در تفسیر درست آن به ما کمک کند، چون ممکن است برخی عبارات ادبیات حکمت‌آموز سوء تعبیر شوند. بگذارید با جزئیات بیشتر توضیح دهم. نخست آنکه، در ادبیات حکمت‌آموز همه چیز درست نیست. این دربرگیرنده عباراتی که انسان با مسائل دست و پنجه نرم می‌کند نیز می‌شود. سخنان ایشان همیشه بازتاب فکر خدا نیست، بلکه شامل مباحثی می‌شود که در آن میان مطرح شده، و این امکان را برای ما فراهم می‌سازد تا به مقصودشان پی ببریم و بدون هیچ مشکلی آنها را تفسیر کنیم. دوستان ایوب بر پایه ادراک محدود خود سخنان بسیاری را بیان می‌کنند. همه این سخنان به عنوان نمونه آورده شده‌اند تا نظرات انسان‌های گوناگون را در مورد رنج به ما نشان دهند، اما بیرون کشیدن هر یک از این عبارات از زمینه متن، به مثابه بیانی از افکار خدا، منتهای حماقت است. هر عبارتی از کتاب مقدس را باید در زمینه متن همان کتاب بررسی کرد. پیام کتاب در کل تعیین‌کننده معنای هر عبارت از آن است.

دوم اینکه، این نکته شایان اهمیت است که ادبیات حکمت‌آموز عام است نه خاص. یعنی اینکه واژه‌های حکیمانه همیشه و در هر شرایطی مصداق پیدا نمی‌کنند. مثلاً کتاب امثال فهرستی از وعده‌های گوناگون نیست، بلکه شامل گفته‌هایی است که به‌طور کلی و در اکثر مواقع درست هستند. اگر سعی در این ادعا کنید که عبارات مزبور در هر وضعیتی صحیح هستند، ناامید خواهید شد. این سرنخی از مشکل میان ایوب و دوستانش به ما می‌دهد. آنها مثل‌هایی بلد بودند که می‌گفت اگر انسان زندگی بدی داشته باشد متحمل رنج نیز خواهد شد. این در غالب اوقات درست است، اما نه همیشه، و ایوب هم جزو همان «استثناء»ها بود. کتاب ایوب می‌کوشد به همین استثنای خلاف قاعده بپردازد.

دیدگاهی یهودی

باید توجه داشت که میان درک یک یهودی و یک مسیحی از این کتاب تفاوتی بارز وجود دارد. یهودی روزگار عهدعتیق نمی‌توانست مشکلات زندگی فانی را در پرتو جاودانگی ببیند.

احساس او این بود که عدالت خدا را باید در همین دنیا مشاهده کرد، چراکه هم آدم‌های خوب و هم آدم‌های بد سرنوشتی مشابه خواهند داشت- شئول، جایگاه ارواح رفتگان در آنجا خفته است. البته مسیحیان در مورد رنج‌های کنونی دیدگاهی به‌کلی متفاوت دارند. آنان در پرتو کار مسیح، تصویری بزرگتر از آسمان دارند. رنج کشیدن در این دنیا در مقایسه با آنچه که در آسمان از آن بهره‌مند خواهند شد ناچیز است.

بنابراین، در سراسر کتاب ایوب تنها اشاراتی جزئی به زندگی پس از مرگ شده است. ایوب در جایی اعلام می‌کند که پس از مرگ خدا را خواهد دید، اما این مضمونی متعارف نیست، و قطعاً او نمی‌داند که این چگونه ممکن است روی دهد.

ساختار کتاب

مقدمه کتاب کشتی شگفت‌انگیز می‌آفریند که شالوده‌ای برای چارچوب کل به‌شمار می‌رود. خدا با شیطان بر سر جسم ایوب شرط می‌بندد. اما ایوب در هیچ مقطعی از این شرط‌بندی باخبر نمی‌شود. پس این راز که تنها خواننده از آن آگاه است، به ما کمک می‌کند تا حدس بزنیم ایوب در موقعیتی که قرار گرفته با چه وضعیت دشواری روبه‌رو است. چنین طرحی، به‌ویژه زمانی که در مورد شخصیت و فعالیت خدا، رابطه‌اش با شیطان اظهار نظر می‌کند، به‌شدت مخاطره‌آمیز است، چون این نهایت کفرگویی بود اگر حقیقت نداشت- اینکه خود خدا مسئول حمله شیطان به این انسان خوب بوده است. حال بگذارید چگونگی ساختار کتاب را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

پیشگفتار (باب‌های ۱-۲) (نثر)

۲ دور: خدا در مقابل شیطان.

گفت‌وگو (۱:۳-۶:۴۲) (شعر)

۱ - انسان (۳-۳۷)

الف - الیفاز، بلدد، صوفر (۳-۳۱)

I. دور نخست (۳-۱۴)

II. دور دوم (۱۵-۲۱)

III. دور سوم (۳۲-۳۷)

ب - الیهو (۳۲-۳۷) - تک‌گویی

۲ - خدا (۱:۳۸-۶:۴۲)

I. دور اول (۳۸-۳۹)

II. دور دوم (۱:۴۰-۶:۴۲)

مؤخره (۷:۴۲-۱۷) (نشر)

دوره‌های نهایی: خدا در برابر ایوب.

کتاب ایوب مانند یک ساندویچ مرتب شده است. نشر در حکم «نان» است، که داستان و پس‌زمینه آغازین و پایانی آن را به دست می‌دهد، در حالی که شعر، «محتویات» درون نانها است، که مباحثات ایوب با سه دوستش و جوانی که پس از رفتن دوستان وی پدیدار می‌شود را در بر می‌گیرد.

مؤخره کتاب تحلیلی از آنچه پیشتر گذشت ارائه می‌دهد. این پایانی خوش است با یک تفاوت.

دو طرح

دو طرح وجود دارد که با مهارتی هرچه تمام‌تر به هم تنیده شده‌اند. یک طرح آسمانی و یک طرح زمینی. رویدادهایی که روی زمین اتفاق می‌افتند نتیجه چیزی هستند که در آسمان به‌وقوع پیوسته است. درست مانند کتاب مکاشفه که مستقیماً پس از جنگ در آسمان، جنگی نیز بر زمین درمی‌گیرد.

طرح آسمانی

کتاب با طرح آسمانی آغاز می‌شود. ملاقات خدا با شیطان در آسمان. شیطان فرشته‌ای بود که وظیفه‌اش گزارش دادن گناهان بود. او از سوی خدا مأمور بود تا در سراسر زمین بگردد و به خدا وضعیت انسان را گزارش دهد. در زمان ایوب، شیطان به نقطه‌ای از بدبینی رسیده بود که نمی‌توانست باور کند که حتی یک نفر هم پیدا شود که خدا را برای وجود خودش دوست داشته باشد. او می‌پنداشت مردم تنها خدا را برای آنچه که از او می‌گیرند، دوست دارند.

پس میان خدا و شیطان بحث بالا می‌گرفت، و شیطان در استدلال خود بدین نکته اشاره می‌نماید. خدا از شیطان می‌پرسد که آیا هنگام گشتن روی زمین در احوال ایوب نگریسته است. خدا استدلال می‌کند که ایوب او را به‌خاطر خودش دوست دارد، نه برای برکات فراوانی که از او دریافت نموده.

شیطان در پاسخ به بدبینی خود ادامه می‌دهد، ادعا می‌کند که اگر خدا برکات خود را از ایوب بگیرد، ایوب هم مانند دیگران خدا را لعنت خواهد کرد. و بدین ترتیب، شرط‌بندی آسمانی انجام می‌گیرد.

کشش کلید هر نمایشنامه خوبی است. در حالی که خواننده از شرط بندی آسمانی آگاه است، ایوب در این مورد هیچ نمی داند. اگر می دانست، آزمایش او دیگر ارزشی نداشت. این تعامل درسهای مهمی در مورد شیطان به ما می آموزد. نخست اینکه، تلویحاً حاکی از آن است که او در یک زمان نمی تواند چند جا باشد. او مثل خدا حاضر مطلق نیست. پس وقتی مردم به دلیل وقوع امری پیش پا افتاده می گویند که شیطان آنها را آزار می دهد، اشتباه می کنند. معمولاً کار او مهمتر از آن است که مردم را آزار و اذیت کند! آنچه که برخی «حمله شیطانی» اش می خوانند احتمالاً باید «حمله دیوها» نامیده شود. نیروهای شیطان در سراسر جهان مشغول هستند، اما این بدان معنی نیست که خود شیطان شخصاً در همه آنها دخالت دارد. این پندار اشتباه در مورد شیطان تا اندازه ای از خطای یونانیان باستان سرچشمه گرفته که جهان را به دو بخش «طبیعی» و «ما فوق طبیعی» تقسیم می کند. فرض ما بر این است که شیطان باید ما فوق طبیعی باشد، پس او را در کنار خدا جای می دهیم، گویی از قدرت و اقتداری برابر برخوردارند. در عوض باید جهان را آن گونه که کتاب مقدس تقسیم می کند، به «آفریننده» در یک سو، و «آفریدگانش» (و از جمله شیطان) در سوی دیگر بخش نماییم. شیطان نه حاضر مطلق است، نه دانای مطلق، و نه قادر مطلق؛ یک آفریده صرف است و بس. دوم اینکه، شیطان برای حمله به ایوب به اجازه از خدا نیاز دارد. شیطان نمی تواند به کسی که از آن خداست دست درازی نماید، مگر اینکه خدا این مجوز را به او داده باشد. در عهد جدید، خدا به همه ایمانداران وعده می دهد که هرگز بیش از حد تحمل شان وسوسه نخواهند شد، چون وسوسه کننده تحت کنترل اوست.

طرح انسانی

بخش عمده کتاب به توصیف مباحثه میان ایوب و دوستانش می پردازد. پرسش کلیدی ای که بدان اشاره شده این است: «چرا ایوب بیش از دیگران رنج می کشد؟» دو نقطه نظر وجود دارد:

- الف- دوستانش مطمئن اند که ایوب به خاطر گناه متحمل رنج می شود.
- ب- ایوب کاملاً مطمئن بود که گناهی نمی کند و از بی گناهی خود دفاع می نماید.

از آنجایی که خواننده می داند که حق با ایوب است، گفت و گو زنده و همراه با کشش است. ساختار دو طرحی کتاب به ما یادآوری می کند که هیچ یک از ما تا زمانی که علت رنج را نفهمیم به تصویری کلی دست نمی یابیم. و رای جستجو برای یافتن دلایل، هر کس با پرسشی بزرگتر روبرو است: آیا در زمانی که همه چیز به هم ریخته است، می توانم به خدایی نیکو مؤمن باقی بمانم؟ کتاب ایوب به این پرسش پاسخی می دهد.

اهمیت این موضوع با پرسش «بزرگترین درد ایوب چه بود؟» آشکار می شود.

آیا بزرگترین درد ایوب یکی از موارد زیر بود؟
 ■ جسمانی؟ از سر تا نوک پاهایش را زخم‌هایی پوشانیده بود، خسته و فرسوده بود، و درد قابل ملاحظه‌ای هم داشت.
 ■ اجتماعی؟ ظاهر جسمانی و آگاهی اجتماع محلی از مصیبتی که اخیراً بر سر او نازل شده بود از وی یک مطرود از جامعه ساخت. او در حاشیه روستا بر تلی از خاکستر نشسته بود و مردم از آن سوی خیابان رفت و آمد می‌کردند تا با او هم‌کلام نشوند. حتی نوجوانان به او می‌خندیدند.
 ■ روانی؟ او با این درد روانی هم روبه‌رو بود که نمی‌دانست چرا اینهمه وقایع دردآور برایش اتفاق افتاده، به‌ویژه که در گذشته خود هیچ نکته‌ای نمی‌یافت.
 ■ روحانی؟ درد روحانی او از دردهای دیگرش عظیم‌تر بود، چون احساس می‌کرد ارتباطش را با خدا از دست داده. فریاد می‌زد، او را می‌جست تا بلکه دوباره پیدایش کند، با او حرف بزند و حتی بحث و جدل کند! این عمیق‌ترین و واقعی‌ترین درد بود. وقتی احساس کنیم خدا از ما دور است و دیگر به ما توجهی ندارد، درد و محنتمان دو برابر می‌شود. (با این حال، هنگامی که سرانجام ایوب توانست با خدا سخن بگوید، هیچ چیز آن‌گونه که تصور می‌کرد نبود.)

پیشگفتار

پیشگفتار به معرفی شخصیت‌های داستان می‌پردازد:

خدا

خدا (که بیهوده نامیده می‌شود) با به چالش کشیدن شیطان ابتکار عمل را در همهٔ سلسله رویدادها در دست دارد.

شیطان

شیطان دادستان محکمه است. در متن عبری، (Satan) به معنی «مدعی» است؛ به هر حال اسم شیطان زیاد مناسب نیست چون مفهوم واژه آن را در متن اصلی عبری نمی‌رساند.

ایوب

ایوب چنین توصیف شده است: «مرد کامل و راست و خدا ترس که از گناه اجتناب می‌نمود.» این دو چیز به هم مربوط می‌باشند: ترس خدا به دور شدن از شیطان می‌انجامد. اگر از خدا نترسید، چندان در مورد گناه احساس نگرانی نخواهید کرد. خدا آشکارا از پرهیزگاری ایوب خشنود بود و او را با فرزنداناش، دارایی‌ها و تندرستی‌اش برکت داده بود.

همسر ایوب

مشکل بتوان از همسر ایوب چیزی نوشت بدون اینکه نوشته رنگ و بویی منفی نداشته باشد! متن او را «زنی ابله» توصیف می‌کند، بدین معنی که نسبت به رفتاری ایوب بی‌تفاوت است. ایوب را چنین ترغیب می‌کند: «خدا را ترک کن و بمیر!» درست زمانی که ایوب به پشیمانی و یاری نیاز دارد، او نخستین کسی است که دلش را به درد می‌آورد. به ایوب می‌گوید که خدا او را ترک کرده و به این رویه نیز ادامه خواهد داد.

دوستان ایوب

سه دوست ایوب از او سالمندترند. آنان هفت روز با او می‌نشینند و حتی کلمه‌ای بر زبان نمی‌آورند.

گفت‌وگوی انسانی

سرانجام ایوب با نفرین کردن روزی که در آن زاده شد، سکوت خود را می‌شکند. آرزو می‌کند که ای کاش مرده به دنیا آمده و به شئول، که برای مردمان روزگار عهدعتیق جایگاه ناشناخته و اسرارآمیز پس از مرگ بود، رفته بود. دست‌کم در آنجا به جای پیوسته درد کشیدن در آرامش بود. اینها کلماتی غم‌افزا و حاکی از ترحم بر خود هستند، هرچند که هرگز حتی برای یک لحظه هم به فکر گرفتن جان خود نمی‌افتد.

هر یک از سه دوستش سه بار لب به سخن می‌گشایند، اما به منظور تحلیل کلی هر سه گفت‌وگوی آنها را یکجا می‌آوریم.

الیفاز

از سخنان الیفاز برمی‌آید که سیاستمداری کهنه‌کار است. مردی عارف و پرهیزکار. او برخلاف دیگر دوستان ایوب، روحیه‌ای ملایم دارد. معتقد است که ایوب به‌خاطر گناهی که مرتکب شده مجازات می‌شود. وی دیدگاه خود را بر شالوده آموزه ارتدوکس پاداش و پادافره، بر خود تاریخ، و حکمت انباشته شده در طی اعصار نهاده است. در یک کلام، اگر ایوب گناه نکرده بود، پس چرا باید مجازات شود؟

وانگهی، او به مکاشفه شخصی خود اشاره می‌کند، که تأیید کند ایوب مجازاتی می‌شود که کاملاً استحقاقش را دارد. او توضیح می‌دهد که چون طبیعت بشر به‌طور موروثی بد است، هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید که در برابر خدا بی‌گناه است. از آنجایی که همگی ما گناهکار هستیم، ایوب چاره‌ای ندارد جز اینکه بپذیرد که گناهش عامل دردی است که متحمل می‌شود. وقتی ایوب می‌پرسد که چرا بیش از دیگران رنج می‌کشد، الیفاز به او می‌گوید که رنج روش خداست برای بهتر ساختن شخصیت او.

گرچه پند او بسیار مؤدبانه است، اما ایوب آن را بر نمی‌تابد، پس ایفاز در استدلال خود برانگیخته‌تر می‌شود، ادعا می‌کند که ایوب آن قدر لجوج است که بر بی‌گناهی خویش پافشاری می‌کند، و البته این بی‌حرمتی و یکجور دورزدن زیرکانه اعتقادات دینی است. ایفاز آشکارا از مخالفت ایوب با نظراتش ابراز انزجار می‌کند، و به تدریج همدردی‌اش جای خود را به سرزنش و ریشخند می‌دهد. او چنین استدلال می‌کند که چون ما به‌کلی فاسد شده‌ایم، نمی‌توانیم به‌خاطر رنج‌هایمان لب به گلایه باز کنیم. شریران کامیاب نخواهند شد، و حتی اگر هم بشوند، خوشبخت نخواهند بود. شریران تنها خوشبخت به‌نظر می‌رسند.

سرانجام، هنگامی که ایوب هنوز واکنشی نشان نمی‌دهد، ایفاز از فرابودی (تعالی) خدا سخن می‌گوید. وی ادعا می‌کند که خدا بسیار بزرگتر از آنست که دخیل باشد، پس ایوب نباید از خدا انتظار توجه داشته باشد. نمی‌توان با هر زندگی فردی مزاحم یک خدای فرابود شد.

بلدد

معنای نام بلدد «عزیز خدا» است، اما سخنان وی با نامش سازگاری چندانی ندارند. بنا بر سنت، نخست سالمندترین فرد در جمع سخن می‌گفت، و روشن است که بلدد از ایفاز کمی جوان‌تر می‌باشد. احتمالاً حدود ۵۰ سال.

بلدد «الاهیدان» گروه سه نفره و یک سنت‌گرای طراز اول است. او پر است از حرف‌های تکراری، اصطلاحات فنی و فرمول‌ها، و نسبت به ایوب نه صبور است و نه دلسوز. به ایوب می‌گوید که از این‌رو فرزندان‌ش را از دست داده که آنان گناهکار و لایق غضب خدا بودند. او به جهان اخلاقی معتقد است، که در آن قانون علت و معلول بر زندگی اخلاقی ما به اندازه زندگی مادی‌مان تأثیر دارد.

تا آنجایی که به بلدد مربوط می‌شود، اگر گناه کنید، رنج خواهید کشید، پس ایوب هم باید گناهکار بدی باشد. عجیب نیست که در طی گفت‌وگویش با ایوب، به رابطه‌اش با وی به‌طور فزاینده‌ای لطمه وارد می‌شود.

در نهایت به ایوب می‌گوید که حرف‌هایش بی‌معنی‌اند. او به خدای قادر مطلق پناه برده، از ایوب می‌پرسد که آیا فراموش کرده که خدا قادر مطلق است. از آنجایی که خدا از ما بزرگتر است، ما نمی‌توانیم با او بحث کنیم، پس چرا نباید به استدلال او گردن نهیم؟ شالوده کلام او نیز همان حرف ایفاز است: پاسخ مسئله قدرت مطلق خداست.

صوفر

مرد بعدی که با ایوب حرف زد متعصب‌ترین این سه است. او کوچکتر از دو نفر اول، اما هنوز میانسال است. می‌توانیم او را «جو بلانت»^۱ بنامیم، زیرا ایوب را به‌خاطر پوشاندن

1. Joe Blunt

تقصیرش متهم می‌کند. ادعا می‌نماید که حتی اگر ایوب عمداً گناه نکرده باشد، بی‌گمان مرتکب گناه سهوی شده است. او به ایوب توهین می‌کند و به او می‌گوید که میان راه پهن و راه تنگ یکی را انتخاب کند- یعنی راه شریران و راه عادلان. او اقرار می‌کند که از کامیابی شریران مبهوت است، اما ادعا می‌کند که این زندگی فانی است. از آنجایی که ثروت ایوب بر باد رفته، پس وی هم می‌باید شریر باشد. صوفی به ایوب یادآوری می‌کند که خدا حاضر مطلق است، و از این رو از گناهای که ایوب از آنها خبر ندارد آگاه است.

استدلال‌های سه «دوست» ایوب نکات مشترک بسیاری دارد. همه آنها فرض را بر این می‌گیرند که ما در جهانی اخلاقی و علت و معلولی زندگی می‌کنیم، و می‌کوشند وقایع را به زور با عقاید خود سازگار سازند. آنها به آموزه‌ها متوسل می‌شوند و بدون هیچ عاطفه‌ای تلاش می‌کنند ایوب را به قبولش وادارند. در حقیقت، استدلال‌های آنان نمونه‌ای است از نحوه به‌کار نبردن آموزه‌های کتاب مقدس! لازم است برای روشن‌شدن آموزه‌ها محکم بایستیم، اما این هم لازم است که مراقب چگونگی به‌کار بردن آنها در مورد افراد باشیم. برای مثال، بعضی مواقع درست این است که بگوییم فلانی چون ایمان ندارد شفا نمی‌یابد، اما انسان از حکمت قابل ملاحظه‌ای برخوردار باشد تا این قاعده کلی را در مورد هر کسی به‌کار نبرد. اگر حکیم نباشیم، ممکن است خرابی بزرگی به بار آوریم.

با توجه به همه این نکات، سخنان سه دوست ایوب اصلاً بد نیستند، و همه به‌نوعی اشاراتی از پاسخ نهایی خدا به ایوب را در خود دارند.

ایوب

ایوب ده بار سخن می‌گوید: سه بار با الیفاز، سه بار با بلدد، و سه بار با صوفی و یک بار با الیهو. در این سخنان اساساً حرف ایوب این است که خدا مسئول رنج‌های اوست. توضیح می‌دهد که نمی‌تواند توبه کند چون از گناهی خبردار نیست. او همواره کوشیده آن‌گونه که در نظر خدا درست است زندگی کند.

گویی شاهد نوعی پیشرفت در سخنان وی هستیم. می‌توانیم گونه‌ای جسارت فزاینده را هم در گفت‌وگوهایش با دوستان و هم با آنچه که دلش می‌خواست به خدا بگوید تشخیص دهیم. تناوب آشکاری میان یأس و نومیدی از یک‌سو و اطمینان و امید از سوی دیگر وجود دارد. این وضعیت نوسانی اغلب ویژگی کسانی است که بیمارند. گاه امیدوار است که اوضاع بهتر شود و در زمانی دیگر می‌ترسد که بدتر شود. از خدا می‌خواهد تنهایش بگذارد، و با وجود این، صادقانه و رک با خدا حرف می‌زند. می‌خواهد خدا را در جایگاه متهم قرار دهد و مدعی است که می‌تواند در اقامه دعوی علیه او پیروز شود. به زندگی پس از مرگ اشاره مختصری می‌کند، اما به‌سختی می‌توان گفت که آیا این بخشی از همان حالت شادابی متناوب است یا اعتقادی راسخ.

در سخنان ایوب دو باب قابل ملاحظه دیده می‌شود. نخست باب ۲۸، سرودی است در مورد حکمت. حکمت همچون زنی دلخواه توصیف شده، شبیه توصیفی که سلیمان در کتاب امثال از حکمت ارائه می‌دهد. ایوب با حسی نوستالژیک دربارهٔ روزهایی حرف می‌زند که مورد احترام بود و کلامش خریدار داشت.

متن قابل ملاحظه دیگر باب ۳۱ است، اعتراضی در مورد بی‌گناهی ایوب. او جوانب رفتارش را برمی‌شمارد که از هر نظر منزّه از ملامت است. موافق است که اگر از همهٔ این معیارها اخلاقی تخطی کرده بود، مجازاتش عادلانه می‌بود؛ اما اعتراضش بر این است که وی هیچ تخطی نورزیده است. وی ادعا می‌کند که برای مجازاتش دلیلی وجود ندارد. این سخن پایانی کار را به بن‌سبت می‌کشد. الیفاز، بلدد و صوفر او را ترک می‌کنند و جای خود را به جوانی به نام الیهو، که به همهٔ استدلال‌های ایوب گوش داده بود، می‌دهند.

الیهو

الیهو گستاخی‌های ویژه جوانان را دارد. او مدعی است که دودل بوده که سخن بگوید یا نه، اما به نظر می‌رسد که چندان هم اینطور نیست. او چیزهایی را که به گمانش تازه‌ترین نظرات هستند به ایوب ارائه می‌دهد، اما در پایان او هم چیز تازه‌ای برای گفتن ندارد. استدلال‌های ایوب را رد می‌کند، اما در نهایت رویکرد خود او هم مانند سه نفر قبلی است – می‌کوشد تا ایوب را به گناهکار بودن متقاعد نماید.

می‌گوید که خدا برای نجات مردم از خودشان از راه‌های گوناگون استفاده می‌کند – رؤیاها، خواب‌ها، گاهی هم بیماری. رنجی که ایوب متحمل می‌شود شیوهٔ برگزیدهٔ خدا برای اوست. او دارد به ایوب کمک می‌کند که پیش از مرگش راه‌های خود را اصلاح کند. ایوب با پاسخ ندادن به سخنان الیهو به وی حرمت لازم را روا نمی‌دارد، از این‌رو الیهو نیز او را ترک می‌کند. پیشتر خاطرنشان کردیم که ادبیات حکمت‌آموز را باید با دقت تفسیر نمود. پر واضح است که برخی از عباراتی که این چهار «تسلی‌دهنده» بیان می‌کنند درست نیست، چون دارند دربارهٔ چیزهایی حرف می‌زنند که خود درک کاملی از آنها ندارند. اما در موارد دیگر آنچه می‌گویند درست است؛ اشتباه آنها در این است که حکمت خودشان را به‌کار می‌گیرند. آنها مثلی می‌زنند: «آدمی آنچه را که بکارد، همان را درو خواهد کرد»، و فرض را بر این می‌گذارند که باید این در مورد وضعیت ایوب کاربرد داشته باشد.

وانگهی، داوری آنها در مورد شخصیت خدا نابجاست. آنان کاربرد مثل را در مورد ایوب اشتباه تعبیر می‌کردند. الیفاز به فرابودی خدا متوسل می‌شود، می‌گوید که او بزرگتر و دورتر از آن است که نگران ما باشد. بلدد به قدرت خدا و صوفر به دانش خدا در مورد همه چیز متوسل می‌شوند.

بدین ترتیب، همان‌گونه که ایوب هم دریافت بود، نیمی از حرف‌های دوستان ایوب حقیقت داشت، اما در مجموع، پاسخ‌هایی که آنان به ایوب دادند کافی نبود.

گفت‌وگوی الاهی

دور اول - آفریننده

ایوب در طی سخنانش، ۳۶ بار از خدا می‌خواهد که با او حرف بزند. اکنون خواستش برآورده می‌شود. در هر دو باری که خدا با ایوب سخن می‌گوید، از میان توفان است. در شیوه مخاطب قرار دادن ایوب بیشتر طنز نهفته است. خدا به ایوب یادآوری می‌کند که آفریننده همه چیز اوست. او در کار عظیم آفرینش و نگهداشت جهان هستی فعالانه عمل می‌کند، از ایوب می‌پرسد که آیا می‌تواند حریف کارهای او باشد. با این پرسش خاتمه می‌دهد که آیا ایوب در جایگاهی هست که داوری کند، به او می‌گوید که این گستاخی است که ایوب معتقد باشد که خدا ناگزیر است بدو توضیح دهد. ایوب چیز زیادی نمی‌تواند احساس کند.

سرانجام ایوب پاسخ می‌دهد: «اینک من حقیر هستم و به تو چه جواب دهم؟ دست خود را به دهانم گذاشته‌ام. یک مرتبه گفتم و تکرار نخواهم کرد. بلکه دو مرتبه و نخواهم افزود.»

دور دوم: آفریدگان

در دور دوم خدا از خود به‌عنوان آفریننده سخن نمی‌گوید، بلکه در مورد دو تا از آفریده‌هایش حرف می‌زند. باز هم گفت‌وگوی او سرشار از طنز است. نظر ایوب را در مورد اسب آبی («بهموت») و کروکودیل («لویاتان») می‌پرسد، گویی پاسخ به پرسش‌های بزرگ زندگی را می‌توان در این دو آفریده غیرعادی یافت!

به ایوب یادآوری می‌کند که یارای فهمیدن خدا را ندارد. او نمی‌تواند دنیای حیوانات را بفهمد، هرگز به دنیای اخلاقی توجهی نمی‌کند. پس نکته‌ای که در سخنان خدا نهفته، این است: «چرا تلاش می‌کنی با من بحث و جدل نمایی؟»

ایوب پاسخ می‌دهد که خدا همه چیز را می‌داند، اینکه هیچ‌یک از نقشه‌هایش عقیم نمی‌ماند. او اکنون می‌فهمد که بازخواست از خدا کاری کاملاً بیجا بوده، پس خودش را حقیر شمرده، در خاک و خاکستر توبه کرد.

گرچه رویارویی با خدا ایوب را فروتن می‌سازد، اما اصل مشکل وی را نیز حل می‌کند چون دوباره رابطه‌اش با خدا برقرار می‌شود. گفت‌وگوی او هرچند غیرمنتظره اما باشکوه است و نقطه اوج کتاب به‌شمار می‌رود.

مؤخره

زمانی که ایوب می‌پذیرد که نباید خدا را به‌خاطر بلاهایی که بر سرش آمده سرزنش کند، متن از حالت شعر به نثر تغییر می‌یابد. خدا فرزندانش (هفت پسر و سه دختر)، اموالش و گله‌های شتران و گوسفندانش را به او بازمی‌گرداند، تا جایی که ایوب ثروتمندتر و خوشبخت‌تر از همیشه می‌شود. خدا از او به‌عنوان خادم خود پشتیبانی می‌کند. با این حال، خدا سه دوست ایوب را به‌شدت مورد انتقاد قرار می‌دهد. می‌گوید که آن سه در مورد ایوب درست صحبت نکرده‌اند، که پیامش برای ما این است که نباید از گفته‌های ایشان نقل‌قول کنیم گویی که حقیقت محض هستند. نکته جالب در مورد دو «دوری» که ایوب با خدا به‌گفت‌وگو نشست این است که خدا نه هنوز به پرسش‌های ایوب پاسخی داده، و نه از شرط‌بندی با شیطان چیزی می‌گوید. خدا برای صدور مجوز رنج کشیدن ایوب دلایل خودش را داشت، و برای ایوب خوب نبود که از آنچه در آسمان روی داده بود آگاه شود.

نتیجه‌گیری

توجه به نتیجه‌گیری‌های گوناگون از کتاب ایوب، می‌تواند برای ما مفید باشد.

نتیجه‌گیری‌های یهودی

- یک خواننده یهودی نتایج زیر را از کتاب ایوب بیرون می‌کشد:
۱. در این زندگی هیچ رابطه محکمی میان گناه و رنج کشیدن وجود ندارد.
۲. این خداست که اجازه نزول رنج‌ها را می‌دهد.
۳. شاید هرگز دلیلش را ندانیم. برخی رنج‌ها می‌تواند برای مجازات باشد. اما حتی اگر چنین نباشد، دلیلش بر ما پنهان است.
۴. اگر گناه و رنج رابطه مستقیم داشتند، مجبور بودیم به دلایل خودخواهانه محض دیندار باشیم. محبت برای خدا و مردم داوطلبانه نبود.

نتیجه‌گیری‌های مسیحی

- مسیحیان می‌توانند کتاب ایوب را در زمینه متن عهدجدید مورد ملاحظه قرار دهند:
۱. ایوب خدای طبیعت را می‌شناخت، نه خدای فیض را. ارزش‌گذاری صلیب عیسی بر رنج‌های بشری متفاوت است. ایوب نمونه‌ای است از مسیح، پیش‌نمونه‌ای از کسی که سده‌ها پیش از مسیح بی‌گناه متحمل رنج گردید. عیسی مردی پارسا بود، با وجود این، همچون مردی مجرم رنج کشید. به‌واسطه صلیب تازه می‌بینیم که خدا می‌تواند از هر

وضعیتی برای خیریت استفاده کند. همه رنج‌های بشری را باید در برابر پس‌زمینه درد صلیب نگریست.

۲. خدا به شیطان اجازه داد تا تدارک مرگ پسرش عیسی را بر صلیب ببیند، در حالی که او نیز از پدرش این پرسش را داشت: «خدای من، چرا؟» اما خدا همان‌گونه که پاسخ ایوب را نداد، در برابر عیسی نیز خاموش ماند. در هر دو مورد خدا برای چرا توضیحی نداد. این حاکی است که خدا حتی به پسر خود که زیر فشار صلیب درد می‌کشید، دلیل رنج کشیدنش را نگفت.

۳. مسیحیان می‌دانند که پس از مرگ، زندگی دیگری وجود دارد. مشکلات ناشی از رنج کشیدن لزوماً نباید در این جهان فیصله یابند. جالب توجه است که در ترجمه یونانی کتاب ایوب یک آیه اضافی وجود دارد: «و مکتوب است که او [ایوب] با آنانی که خداوند از مردگان خواهد برخیزانید، دوباره خواهد برخاست.»

۴. این امید به رستاخیز حقانیت نهایی ایوب را به ما یادآور می‌شود. مسیحیان بر این باورند که عیسی دوباره برای داوری بر مردگان و زندگان خواهد آمد. روزی دادگاه برپا خواهد شد که در آن عیسی بر مسند داوری نشسته همه شریان و عادلان را داوری خواهد کرد و همه کسانی که در دنیا زیسته‌اند در پیشگاه او خواهند ایستاد تا جزای کاری را که در جسم کرده‌اند دریافت نمایند. پس آنچه که ایوب در انتظارش بود عملاً تحقق خواهد یافت. با عدالتی که خدا بر کل بشریت اعمال خواهد نمود، حقانیت عدالت او به اثبات خواهد رسید.

انحطاط و سقوط امپراطوری



- ۱۷- مقدمه‌ای بر کتاب‌های نبوتی
- ۱۸- یونس
- ۱۹- یوئیل
- ۲۰- عاموس و هوشع
- ۲۱- اشعیا
- ۲۲- میکاه
- ۲۳- ناحوم
- ۲۴- صفنیا
- ۲۵- حبقوق
- ۲۶- ارمیا و مراثی
- ۲۷- عوبدیا



مقدمه‌ای بر نبوت

این بخش بر انبیای پیش از تبعید- یعنی انبیایی که خدمت‌شان به پیش از دو جلای وطن قوم خدا بازمی‌گردد. اهالی پادشاهی شمالی (اسرائیل) که در سال ۷۲۲ پ. م. به آشور تبعید شدند و اهالی پادشاهی جنوبی (یهودا) که در سال ۵۸۷ پ. م. به اسارت بابل رفتند- متمرکز است. دغدغه اکثر انبیای این بخش هشدار دادن به قومی بود که در صورت عدم بازگشت به عهد از سوی خدا به تبعید فرستاده می‌شدند. چنین بلایی اصولاً باورنکردنی بود، چون قوم نمی‌توانستند تصور کنند که خدا بگذارد معبدش ویران گردد و قومش از سرزمین موعود بیرون رانده شوند.

البته این تنها تأکید پیام انبیا نبود. بعضی از آنان برای ملل پیرامون اسرائیل و یهودا هم چیزهایی برای گفتن داشتند، و برخی هم با پیامی انحصاری به‌سوی قومی دیگر فرستاده شدند. در رابطه با طبیعت نبوت هم در کتاب مقدس و هم امروزه نوعی سردرگمی به چشم می‌خورد، از این‌رو پیش از بررسی خود کتاب‌ها قدری توضیح لازم است.

از آغاز موجودیت قوم خدا به‌عنوان یک ملت، نبوت یکی از اجزای زندگی آنان بوده است. موسی به‌عنوان نبی توصیف شده، و آن دسته از کتاب‌های عهدعتیق که ما آنها را تحت عنوان کتاب‌های تاریخی می‌شناسیم، در کتاب مقدس عبری به کتاب‌های نبوتی موسوم هستند. انبیای پیش از تبعید تحت عنوان «کتاب‌های انبیا» شناخته می‌شوند (یعنی همه کتاب‌های کتاب مقدس که صرفاً شامل یک پیام نبوتی هستند، حال آنکه «انبیای پیشین» پیام‌های خود

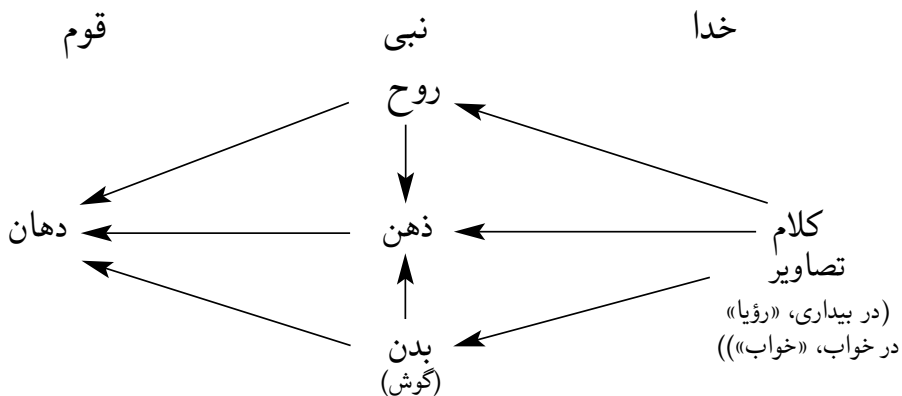
را در بستر گزارش‌های تاریخی جای داده‌اند و اغلب بیش از یک پیام را دربرمی‌گیرند)، هرچند ترتیب آنها در کتاب مقدس نشان‌دهنده ترتیب نگارش‌شان نیست.

ایشان آدم‌های بسیار معمولی بودند، اما در زمینه سخن گفتن از سوی خدا غیرمعمولی عمل می‌کردند. آنان پیام‌های خود را، اعم از کلام یا تصویر از خدا دریافت می‌کردند. کلمات «در اندرون‌شان سنگینی می‌کرد»، بدین ترتیب، احساس می‌کردند باری بر دوش دارند که تنها پس از انتقالش از آن خلاص خواهند شد.

نبی اگر تصاویر مزبور را در بیداری می‌دید عنوان «رؤیا» و اگر در خواب می‌دید عنوان «خواب» بدان اطلاق می‌نمود. هنگام خواندن کتاب‌های نبوتی درک این نکته اهمیت دارد که وقتی انبیا رؤیاهای خود را توصیف می‌کنند، معمولاً به زمان گذشته سخن می‌گویند، چیزهایی که دیده‌اند پیشتر اتفاق افتاده‌اند. ما باید آن را به زمان آینده برگردانده بگوئیم: «من آنچه را که قرار است به وقوع بپیوندد، دیده‌ام»، اما نبی یا آن را در زمان حال بیان می‌کند. «وقوع آن رامی‌بینم» - یا در زمان گذشته - «وقوع آن را دیده‌ام». در هر دو مورد، نبوت پیشگویی رویدادی در آینده است. توصیف‌ها مفصل هستند. برای مثال، ناحوم عملاً سربازان سرخ‌پوشی را دید که نینوا را ویران خواهند ساخت. در زمان ناحوم هیچ دشمن شناخته‌شده‌ای در میدان رزم سرخ نمی‌پوشید، اما ایرانیان که تازه پا به صحنه نهاده بودند، جامه سرخ رزم بر تن نینوا را ویران ساختند.

عطای نبوت دو رو داشت. توانایی سخن گفتن از جانب خدا بسته به توانایی شنیدن از خدا بود. پیش از آنکه پیامی ابلاغ گردد باید نخست آن را دریافت کرد. پیام از طرق گوناگون جسمانی، ذهنی یا روحانی به نبی منتقل می‌شد.

شاید خدا با صدایی قابل شنیدن سخن بگوید. در اغلب مواردی که در کتاب مقدس ثبت شده خدا این‌گونه صحبت نمی‌کند. وقتی هم می‌کرد، دیگران می‌پنداشتند صدای رعد است - چنان که، برای مثال، زمانی که به عیسی در حین تعمیدش گفت: «تو پسر عزیز من هستی».



همچنین خدا می‌تواند کلام را در ذهن نبی بگذارد چنانچه نبی بداند که صدای خدا را می‌شنود. به مرور زمان نبی یاد می‌گیرد که میان افکاری که خدا در ذهنش گذاشته و افکار خودش تمییز دهد.

خدا از طریق روح نبی هم با او سخن می‌گوید و کلمات یا نظراتی را که ذهن نبی قادر به درک آنها نیست در ذهنش قرار می‌دهد. برای مثال، وقتی کسی به زبان‌ها دعا می‌کند، خدا با روح او سخن می‌گوید و کلمات را در دهانش می‌گذارد، هرچند ذهنش یارای فهمیدن آنچه روی داده را ندارد.

البته، خدا می‌تواند با بدن هم صحبت کند و ذهن و روح را دور زده، مستقیماً از دهان استفاده کند. چنانچه با خر بلعام در کتاب اعداد کرد. اما این به‌ندرت اتفاق می‌افتد. صرف نظر از ابزار دریافت، در نهایت سخنان خدا باید از دهان نبی بیرون آیند و به قوم او تحویل داده شوند.

دو گروه پیام عمومیت دارد: پیام عتاب، هنگامی که قوم سرگرم گناه بودند و دیگری پیام تسلی، وقتی که کار درستی انجام می‌دادند. اگر پیام‌ها عموماً منفی‌تر به‌نظر می‌رسیدند، به این دلیل است که معمولاً لازم بود خدا زمانی که مشکلی وجود دارد سخن بگوید. بدین ترتیب، بسیاری از پیام‌های نبوتی بیشتر از اینکه پیام تسلی باشند، اعتراض و عتاب هستند. در کتاب اشعیا، بخش نخست عتاب است و بخش دوم تسلی.

یک نبی دروغین فقط پیام تسلی می‌داد چون می‌خواست مردم را دلخوش سازد و در قید ابلاغ کلام خدا نبود. ارمیا از این رو به آه و ناله معروف شد که در زمانی لب به صحبت گشود که قوم از خدا منحرف شده بودند (اما حتی در میان نبوت‌های او نیز کلمات تسلی‌بخش وجود دارد).

پس چرا باید انبیا را مطالعه کنیم؟

ما که یهودی نیستیم، پس چرا باید تاریخ آنها را مورد بررسی قرار دهیم؟

پاسخ بسیار ساده است. باید انبیا را مطالعه کنیم تا خدا را بهتر بشناسیم، چون خدا عوض نشده است. کتب انبیا خدا را مکشوف می‌سازند- خدایی که خود را «من هستم» عظیم یا «همیشه حاضر» معرفی کرده است.

سه نکته مهم وجود دارد که چنانچه این جدول نشان می‌دهد، از قرار معلوم انبیا روی آنها تأکید دارند:

۱ - فعالیت خدا - قدرتمند

طبیعت: معجزات

تاریخ: جنبش‌ها

۲- کاملیت خدا- قابل پیش بینی

عدالت: مجازات

رحمت: عفو

۳- انعطاف پذیری خدا- شخصی

انسان: توبه می کند

خدا: دلش به رحم می آید

۱. انبیا بر فعالیت خدا- آنچه انجام داده، در حال انجامش است و می خواهد انجام دهد- تأکید می کنند. هنگامی که «اعتقادنامهٔ رسولان» را در کلیسا می خوانیم، با این کلمات آغاز می نماییم: «من ایمان داریم به خدای پدر قادر مطلق، خالق آسمان و زمین.» انبیا نیز بدین گونه خدا را معرفی می کنند- خدایی که چنان قدرتمند است که هم طبیعت و تاریخ را تحت کنترل کامل خود دارد. بنابراین، می تواند در طبیعت معجزه کند و عامل بروز جنبش هایی در تاریخ شود. این برداشتی از خداست که باید آن را در روزگار مدرن و علم زدهٔ خودمان، که مردم به طبیعت به منزلهٔ نظامی بسته می نگرند و تاریخ را نتیجه نیروهای اقتصادی می دانند، حفظ کنیم. به خاطر آوردن اینکه خدا هم کنترل طبیعت را در دست دارد و هم کنترل تاریخ را، چندان آسان نیست. خواندن انبیا به طور مرتب این تصویر را از خدایی بزرگ که می تواند عامل بروز هر رویدادی در طبیعت و تاریخ باشد، در یاد ما زنده نگاه می دارد.

۲. انبیا بر کاملیت خدا تأکید می کنند- به ما نشان می دهند که خدا استوار و ثابت قدم است. او همیشه همان است؛ شخصیتش دستخوش تغییر نمی شود. ترکیبی منحصر به فرد از عدالت و رحمت است. اگر بر یکی بیش از دیگری تأکید کنید، منظره ای ناموزون از خدا به دست خواهید داد. اگر تنها به رحمت او فکر کنید، دیدگاهی بیش از اندازه ملایم از او ارائه خواهید نمود. اگر فقط به عدالت او فکر کنید، تنها ترس وجود خواهد داشت نه محبت، و در مورد دیگر محبت بدون ترس خواهد بود. انبیا موزانه ای عالی ایجاد می کنند. عدالت خدا بدین معناست که او باید گناه را مجازات کند، و رحمتش بدین معنی که وی مشتاق آمرزیدن گناهکار و عفو کردن اوست. این کشمکش در مورد خدا تنها در صلیب حل می شود، چون فقط در صلیب است که عدالت و رحمت با هم تلاقی می کنند. گناهان در یک زمان و یک مکان هم مجازات و هم بخشوده می شوند- عیسی مجازات می شود و بخشش از آن ما می شود. کاملیت شخصیت خدا بدین معنی است که شما می توانید چگونگی رفتار خدا را پیش بینی کنید. او تا جایی که بشود رحمت خواهد کرد، اما اگر انسان رحمت او را مصرانه رد نماید، باید با عدالتش رویاروی شود. برای مثال، پیام های ناحوم و یونس این گونه اند.

۳. انبیا بر انعطاف‌پذیری خدا تأکید می‌کنند. به باور من این یکی از مهمترین نگرش‌ها در مورد شخصیت خدا است. او می‌تواند نقشه‌هایش را تغییر بدهد- آنها برای ابدیت طراحی نشده‌اند، بلکه بسته به چگونگی واکنش مردم تغییر می‌یابند. این به‌طور خاص در بخشی از نبوت ارمیا قابل مشاهده است، آنجایی که نبی به خانه کوزه‌گر رفت و دید که کوزه‌گر می‌کوشد از گل کوزه‌ای زیبا بسازد. اما گل در دستان کوزه‌گر خوب حالت نمی‌گرفت تا کوزه دلخواه شکل بگیرد، پس کوزه‌گر آن را به درون توده گل بزرگتری فشار داد و با آن ظرفی زمخت و ضخیم ساخت. خدا به ارمیا گفت: «آیا از کوزه‌گر و گل درس گرفتی؟» اکثر واعظانی که من پیام‌شان را در مورد این بخش شنیده‌ام آن را اشتباه فهمیده‌اند. آنها می‌گویند که کوزه‌گر تصمیم می‌گیرد که از گل چه شکلی ظرف بسازد و این حاکی از پیش‌تعیینی است- اگر خدا تعیین کند که چه سرنوشتی داشته باشید، پس برای همیشه اسیر آن خواهید بود. در واقع، این گل است که تصمیم می‌گیرد کوزه‌ای زیبا باشد یا ظرفی زمخت، چون سرنوشت گل بسته به این است که به دستان کوزه‌گر چه واکنشی نشان دهد. خدا فرمود که می‌خواهد از اسرائیل ظرفی برای رحمتش بسازد، اما وقتی خودشان نخواستند، پس او ظرفی زمخت برای عدالتش ساخت.

بدین ترتیب، انبیا از خدایی حرف می‌زنند که دارای شخصیت است، زنده است و ما را به رابطه‌ای زنده با خودش فرامی‌خواند. همه چیز از پیش تعیین نشده- این یعنی تقدیرگرایی. خدا انعطاف‌پذیر است- او خود را با قومش وفق می‌دهد. در جایی که قومش واکنش درست نشان می‌دهند، از ما کوزه‌ای زیبا می‌سازد. اما وقتی واکنش نادرستی نشان می‌دهیم، باز هم از ما ظرفی می‌سازد، اما ظرفی که از عدالت او لبریز است، و این یعنی ما تجلی عدالت خدا برای باقی دنیا هستیم. انتخاب با ماست. دوست داریم چه جور گلی باشیم؟ آیا می‌خواهیم تجلی‌گر رحمت خدا بر جهان باشیم یا عدالتش؟

انعطاف‌پذیر بودن خدا برای من حقیقتی بسیار ارزشمند است، اما شوربختانه این تصویری از خداست که اکثر مسیحیان درکش نکرده‌اند. آینده تغییرناپذیر نیست؛ از پیش تعیین شده نیست؛ راه آینده باز است. چون خدا دارای شخصیت است. تنها چیزی که خدا نمی‌تواند تغییر بدهد گذشته است، اما آینده را می‌تواند تغییر دهد و می‌دهد. کتاب مقدس حتی این جرأت را به خود داده می‌گوید که اگر توبه کنیم خدا هم توبه می‌کند (پشیمان می‌شود-م). این نباید ما را هراسان سازد. واژه «توبه» یعنی «تغییر نظر دادن». پس وقتی ما نظرم‌ان را تغییر دهیم، خدا هم نظرش را تغییر می‌دهد! اما شخصیتش را عوض نمی‌کند، تا همیشه بتوانیم به او تکیه کنیم. بنابراین، خواندن انبیا برای شناخت بهتر خدا مفید است. او خدایی قدرتمند است و می‌تواند هر کاری که بخواهد در طبیعت و تاریخ انجام دهد. او خدایی قابل پیش‌بینی است- خدای کتاب مقدس مطابق کاملیت شخصیت خویش عمل می‌کند- و از این رو می‌توانیم چگونگی واکنش او را تشخیص دهیم. اما در عین حال خدایی دارای شخصیت هم هست که می‌خواهد

با ما رابطه‌ای زنده داشته باشد تا بتواند به ما پاسخ دهد و ما نیز به او پاسخ دهیم. این است خدایی که ما می‌پرستیم.
 انبیای پیش از تبعید معروف‌ترین و ناشناخته‌ترین انبیا را دربرمی‌گیرند، اما در کنار هم طیف خوبی از سبک و تأکید خدمت نبوتی ارائه می‌دهند.



مقدمه

این مقدمه هم شامل کتاب یونس و هم شامل کتاب ناحوم می‌شود، زیرا میان این دو نبی تشابهات چشمگیری وجود دارد. هم یونس و هم ناحوم به یک جا رفتند و هر دو پیامی مشابه داشتند.

یونس در نزدیکی ناصره به دنیا آمد. او برای اهالی ناصره قهرمانی محلی به‌شمار می‌رفت، و حتماً عیسی در کودکی دربارهٔ او چیزهایی شنیده بوده. از میان همهٔ انبیا عیسی خود را با یونس مقایسه کرد.

ناحوم اهل کفرناحوم بود. کفریعی «روستا»، پس این روستا نام خود را از این نبی گرفته است. این روستا پایگاه اصلی عیسی بر کرانه دریای جلیل بود، بدین ترتیب، وی با این دو نبی ارتباطی تنگاتنگ داشته.

خصوصاً این نکته حایز اهمیت است که هر دو اهل شمال بودند، چون این خطه در واقع، قلمرو بین‌المللی سرزمین اسرائیل بود. این ناحیه به دلیل آنکه محل تلاقی راه‌های سرزمین‌های گوناگون بود، «جلیل امته‌ها» نامیده می‌شد. از اروپا جاده‌ای در امتداد ساحل می‌آمد و با گذر از این خطه به شرق عربستان می‌رفت. از آفریقا هم جاده‌ای از مصر می‌گذشت و پس از جلیل راهی شمال شده به دمشق منتهی می‌شد. بدین ترتیب، هر کس از آسیا به آفریقا یا از اروپا به عربستان می‌رفت، باید از این چهارراه می‌گذشت. در این تقطهٔ تلاقی، تپهٔ کوچکی به نام مجدو

وجود داشت. «تپه مجدو» در عبری «آرماگدون» خوانده می‌شود، همان جایی که آوردگاه واپسین نبرد تاریخ خواهد بود. پس ناصره بر تپه‌ای مشرف بر چهارراه واقع شده بود. حتماً عیسی در زمان کودکی شاهد بسیاری از این رفت و آمدها از این مکان که بیشتر به فرودگاهی پرتدد می‌مانست، بوده است.

جلیل ناحیه‌ای بسیار بین‌المللی بود، حال آنکه در تپه‌های یهودیه در جنوب مردمانی ملی‌گرا می‌زیستند، خود را جدا کرده و از مسیرهای اصلی دور نگه می‌داشتند. پس در میان ملت اسرائیل دو نقطه بود که بر خدمت عیسی تأثیر می‌گذاشت. او در ناحیه بین‌المللی شمال بسیار محبوب، اما در مرکز ملی‌گرایی جنوب بسیار منفور بود سرانجام هم در همانجا به صلیب کشیده شد.

یونس و ناحوم از اهالی شمال بودند و از این رو نسبت به امور بین‌المللی آگاهی بسیاری داشتند، و خدا هر دو آنها را روانه آشور کرد.

سرزمین مقدس همواره از جانب قدرت‌های بزرگ شرق و غرب مورد تهدید قرار می‌گرفت. اسرائیل پیوسته میان دو بلوک قدرت که هر یک می‌کوشید بر دیگری چیره شود فشرده می‌شد. شخصی در مورد اسرائیل گفته است که اگر در وسط چهارراه زندگی کنید، محکوم به این هستید که از روی‌تان عبور کنند، و این دقیقاً همان چیزی بود که اتفاق می‌افتاد. در روزگار یونس و ناحوم، آشور و پایتختش نینوا مسئله‌ساز بودند.

یونس در سال ۷۷۰ پ. م. و ناحوم نیز در سال ۶۲۰ پ. م. آشور را به چالش دعوت کردند، بدین ترتیب، این دو ۱۵۰ سال با هم فاصله داشتند. هر دو به‌خاطر شرارت محض آشوریان بدانجا فرستاده شدند. امپراتوری آشور حدود ۷۵۰ سال پابرجا ماند و در برهه‌ای حتی توانست بر مصر نیز چیره شود. دولت آشور در سال ۱۳۵۴ پ. م. به‌عنوان قدرتی کوچک در عرصه تاریخ پدیدار شد و به‌تدریج گسترش یافت. اما این گسترش را از رهگذر ستمگری بسیار به‌دست آورد. در حقیقت، آشوریان یکی از ستمکارترین و وحشی‌ترین مللی بودند که تاریخ به خود دیده است. آنها برای به صلابه کشیدن دشمنان خود روش‌های زننده‌ای ابداع کرده بودند. بدین ترتیب، در یک زمان هزاران نفر اعدام می‌کردند. آنان با ایجاد رعب و وحشت بر امپراتوری خود فرمان می‌راندند.

ناحوم نینوا پایتخت آشور را «شهر خونریز» نامید و به‌راستی که این نام سزاوارش بود. اگر ملتی حتی فکر این را می‌کردند که آشوریان به سرزمین‌شان چشم طمع دوخته‌اند، تا حد مرگ از آنچه قرار بود اتفاق بیفتد وحشت می‌کردند.

صفنیا هم درباره آشوریان سخن گفت، اما در نهایت این ناحوم بود که به نزدشان رفت و گفت: «کار شما تمام است! خدا می‌خواهد شما را نیست و نابود کند.» و پیام چنان موثق بود که نینوا در سال ۶۱۲ پ. م. سقوط کرد و پنج سال بعد از هشدار ناحوم، کل امپراتوری آشور از میان رفت.

واقعیت یا افسانه؟

حال که به خود داستان یونس بازگشتیم، باید نخست به این بحث بزرگ پاسخ دهیم که آیا این کتاب واقعیت است یا افسانه. اکثر مردم این کتاب را به خاطر داستان «یونس و نهنگ» می‌شناسند و بیشتر احساسات مردم نسبت به کتاب مزبور به این بستگی دارد که به حقیقی بودن داستان عقیده داشته باشند یا نه.

برخی می‌گویند که رویداد بلعیده شدن یونس توسط نهنگ (یا ماهی بزرگ) شبیه داستان پینوکیو است، چراکه او هم در شکم یک نهنگ زندگی کرد. آنان چنین استدلال می‌کنند که از هیچ‌کس نمی‌توان انتظار داشت چنین داستان تخیلی‌ای را جدی بگیرد. از این رو آن را مثلی همراه با پیام اخلاقی تلقی می‌کنند و از آن معانی گوناگونی بیرون می‌کشند. برخی دیگر می‌گویند که این داستان آورده شده تا مخاطبان را به مجاهدت بیشتر در امر مأموریت میسیونری وادارد. در واقع، به اسرائیل یادآوری می‌کرد که ایشان در قبال باقی مردمان جهان مسئولیتی مأموریتی دارند. گریز یونس از مأموریتش درسی اخلاقی بود که اسرائیل می‌بایست از آن عبرت بگیرد. اما هرگاه در کتاب مقدس مثلی هست، معمولاً مثل بودنش خیلی روشن نشان داده می‌شود. با این حال، برخورد با یونس همچون برخورد با رویدادی تاریخی است. همچنین زمانی که عیسی مثل می‌زد، این مثل‌ها هیچگاه با معجزات همراه نبودند، حال آنکه در این داستان ۸ معجزه وجود دارد.

دیگر محققان بر این باورند که کتاب یونس تمثیل است، که هر رویدادش با زندگی واقعی مرتبط است. بدین ترتیب، همان‌گونه که به قول جان بول نماد بریتانیا و عمو سام نماد آمریکا هستند، یونس تجسم اسرائیل است. آنان می‌گویند که بلعیده شدن یونس توسط نهنگ تصویری استعاری از بلعیده شدن اسرائیل در تبعید است.

اما افسانه تلقی کردن یونس با اعتراضاتی نیز روبه‌رو شده است:

۱. سبک کتاب دقیقاً همان سبک همه کتاب‌های تاریخی است. جمله‌بندی، سبک و دستور زبان آن با کتاب‌های اول و دوم پادشاهان یکی است.

۲. تمامی جای‌های واقعی و کسان واقعی این کتاب در جاهای دیگر کتاب مقدس نام برده شده‌اند. نام یونس در دوم پادشاهان آورده شده، و ازین رو می‌دانیم که وی نبی‌ای بوده که در دوره فرمانروایی یربعام دوم خدمت می‌کرده است. پدر او امتای بوده و در کتاب‌های تاریخی کتاب مقدس از وی به عنوان شخصیتی واقعی یاد شده است.

۳. مهمتر از اینها، عیسی با او به عنوان شخصیتی واقعی برخورد کرده. او در مورد یونس و ماهی بزرگ یقین داشت. عیسی در مورد خودش فرمود «کسی بزرگتر از یونس اینجاست»، و دوره سه‌روزه خفتش در قبر را به دوره سه‌روزه‌ای که یونس در شکم ماهی به سر برد تشبیه کرد.

۴. اما از همه بالاتر، نظریه‌هایی که ادعا می‌کنند یونس مثل یا تشبیه است، با باب چهارم منصفانه برخورد نمی‌کنند. پرسش اصلی‌ای که در پیام این کتاب را می‌گشاید، اینست: «چرا یونس گریخت؟» بسیاری از مردم هرگز به خود زحمت پرسیدن آن را نمی‌دهند! پس چرا مردم مشتاقند با یونس طوری برخورد کنند که گویی هرگز چنین کسی وجود نداشته است؟ چرا تا این اندازه از پذیرفتن این کتاب به‌عنوان یک واقعیت اکراه دارند؟

اعتراض نخست این است که آنچه بر او گذشته، از نظر فیزیکی ناممکن است. اعتراض دوم این است که به لحاظ روان‌شناختی نامحتمل است که واعظی یهودی بتواند یک شهر بزرگ بت‌پرست را به دینی تازه درآورد. آیا می‌توانیم تصور کنیم که فردی یهودی که تازه به مرکز لندن رسیده، در میدان ترافالگار موعظه کند و شهر را به‌سوی خدا بازگرداند؟ بسیار غریب می‌نماید که کل لندن توبه کنند.

در مورد عدم احتمال فیزیکی، باید نخست بپرسیم: «آیا چنین چیزی می‌تواند روی داده باشد؟» پرسش دوم هم این است: «آیا خدا می‌تواند باعث وقوع چنین رویدادی شود؟»

آیا امکان دارد که یک ماهی بزرگ یا نهنگ انسانی را بلعد؟

زمانی که من شبان کلیسای روستای کلفانت سنت پیتر باکینگهام شر بودم، آهنگری بومی بود که پسرش در کالیفرنیا با پستانداران دریایی سروکار داشت. او یک نهنگ و یک دلفین را تربیت کرده بود که در استخری بزرگ با هم دوست بودند و بازی می‌کردند. وقتی دلفین مرد، نهنگ نگذاشت محافظان استخر جسد مرده دوستش را از آنجا خارج کنند، و لاشه دلفین را سه روز در دهان خود نگاه داشت. همین امر باعث شده بود که نهنگ هر از چند گاهی دلفین را روی آب بیاورد و باز نفسی بکشد. پسر آهنگر فیلمی نشانمان داد که در آن سه روز گرفته شده بود، و ابعاد دلفین درست به اندازه یک انسان بود.

این ماجرا به داستان غیرعادی یک صیاد نهنگ به نام جیمز بارتلی ربط پیدا می‌کند که در روزنامه‌ها چاپ شد. او در جزایر فالکلند کار می‌کرد. زمانی که نهنگی زیر قایق‌شان بالا آمد، قایق واژگون شد و او به همراه سه همکارش غرق شدند. به جز بارتلی، سه نفر دیگر نجات یافتند. کاپیتان در دفتر ثبت وقایع خود نوشت: «جیمز بارتلی، از روی عرشه کشتی بیرون افتاد و غرق شد.»

کمی پس از این رویداد آنها اتفاقی نهنگی را که کشتی را واژگون ساخته بود گرفتند. در حالی که مشغول پاره کردن شکم او بودند، دیدند که چیزی در درون شکم او تکان می‌خورد. شکم نهنگ را دریدند و جیمز بارتلی را در بیهوشی عمیق یافتند. اما روشن بود که هنوز دارد نفس می‌کشد. وی پس از چند روز به هوش آمد و به زندگی عادی خود برگشت. تنها نقص عضوی که پیدا کرد این بود که قسمت‌هایی از پوستش که پوششی نداشت در نتیجه تماس با مایع گوارشی

نهنگ سفید شده بود و از این رو باقی عمر ظاهری غیرعادی داشت. پس این داستان حقیقی ثابت می‌کند که به لحاظ فیزیکی زنده ماندن در شکم یک نهنگ امکان‌پذیر است. بعضی از مسیحیان برای باور کردن هر چیز مشتاق به نظر می‌رسند. یکی از افسران سپاه نجات می‌گفت که اگر کتاب مقدس می‌فرمود که یونس نهنگ را بلعید، باز هم آن را باور می‌کرد! اما این نوع ایمان کورکورانه تنها ما را ریشخند جهانیان می‌سازد. برای خدا همه چیز ممکن است، اما کتاب مقدس از شما نمی‌خواهد به چیزهای یاوه ایمان داشته باشید.

مرده یا زنده؟

پرسش کلیدی برای من اینست که آیا یونس مرده بود یا زنده. تا پیش از تماشای فیلم نهنگی که دلفین را در دهانش نگه داشته بود و برای تنفس به بالای آب می‌آمد، هرگز از خودم چنین پرسشی نکرده بودم. اما زمانی که کتاب یونس را از نو خواندم، در کمال شگفتی دریافتم که همه نکات بدین واقعیت دلالت می‌کنند که آن نهنگ، بدنی بی‌جان را بلعیده است.

اگر باب دوم را بخوانید درمی‌یابید که یونس عملاً غرق شده بود. چنین می‌خوانیم که وقتی ملوانان کشتی یونس را به دریا انداختند، به ته دریا فرو رفت و در بنیان کوه‌ها غرق و علف دریا به سر او پیچیده شد. برای غرق شدن تنها حدود یک دقیقه و نیم زمان لازم است، و این خیلی بیشتر زمان لازم برای رسیدن به کف دریا است! تصاویری که در کانون شادی به بچه‌ها نشان می‌دهند به اشتباه نهنگ را با دهان باز و شناور بر سطح دریا می‌کشند که منتظر است ملوانان یونس را از کشتی به بیرون پرتاب کنند تا بی‌درنگ او را بلعد. کتاب مقدس هیچ‌یک از این تصاویر را به دست نمی‌دهد، بلکه او را افتاده بر کف دریای مدیترانه و لابه‌لای گیاهان دریایی نشان می‌دهد.

وانگهی، دعای او نشان می‌دهد که وی در شئول، جایگاه مردگان قرار دارد. وی واپسین لحظه هشیاری خود را توصیف می‌کند، یعنی زمانی که چراغ زندگی‌اش رو خاموشی نهاده و آبها او را در خود فرو برده بودند. او می‌گوید که در آن زمان، خداوند را به یاد آورد.

بدین ترتیب، همه شواهد نشان می‌دهند که یونس مرده بوده. چنین به نظر می‌رسد که نهنگ باعث نجات یونس نشده، بلکه عامل رستخیز او بوده. زمانی که نهنگ او را قی کرد، خدا روح وی را به کالبدش بازگرداند. این با سخنی عیسی که فرمود، بیشتر انطباق دارد. اینکه درست همان‌گونه که یونس سه روز در شکم ماهی ماند، پسر انسان هم سه روز در دل زمین خواهد ماند.

برای آدم‌های شکاک دنیوی قبول اینکه ماهی یونس را زنده بلعید و او را زنده نگاه داشت آسان‌تر است تا اینکه باور کنند او مرد و دوباره از مردگان برخاست! به عقیده من یونس بارزترین نمونه رستخیز در عهدعتیق است.

معجزات

تفسیر کتاب یونس ما را به سویی سوق می دهد که در مورد ایمانمان به خدا با پرسش هایی بزرگتر روبه رو شویم. در این کتاب تنها موضوع بلعیده شدن یونس توسط یک نهنگ نیست که باید با آن کنار آمد، بلکه پای هشت معجزه مادی دیگر نیز در میان است، از جمله معجزه ای بسیار بزرگتر از آنی که اکثر افراد در کتاب می یابند.

زیرا در باب آخر خدا از یک کرم می خواهد تا کاری انجام دهد. پسر آن آهنگر در کالیفرنیا توانسته بود نهنگها را به آسانی تربیت کند. آنها پستانداران بسیار باهوشی هستند. اما من هرگز ندیده ام که کسی یک کرم را تربیت کند! ولی خدا به یک کرم می گوید که چه باید بکند. اگر کسی به من بگوید: «آیا تو هنوز داستان یونس و نهنگ را باور می کنی؟» خواهم گفت: «این که چیزی نیست. من به داستان کرم هم ایمان دارم!» آنها معمولاً مات و مبهوت نگاه می کنند چون نمی دانند که من دارم از چه حرف می زنم.

اجازه بدهید به معجزات این کتاب نگاهی اجمالی بیندازیم:

- ۱- خدا بادی می فرستد تا توفان برپا شود، و کشتی به خطر بیفتد.
- ۲- زمانی که ملوانان قرعه می افکنند درمی یابند که آن شخصی که خشم خدا را برانگیخته کسی نیست جز یونس. نتیجه آن انتخاب به ظاهر تصادفی تحت کنترل خدا بود.
- ۳- وقتی ملوانان یونس را از کشتی به بیرون پرتاب می کنند، خدا دریا را آرام می سازد.
- ۴- خدا یک ماهی بزرگ می فرستد تا جسد یونس را بلعد.
- ۵- خدا آن ماهی بزرگ را وامی دارد تا جسد یونس را بر خشکی قی کند.
- ۶- خدا یک شبه کدویی (یا گیاه کرچک که از آن روغن کرچک می گیرند) می رویاند.
- ۷- خدا کرمی را می فرستد تا ریشه های گیاه را بخورد و آن را بخشکاند.
- ۸- سرانجام خدا بادی سوزان و بیابانی می وزاند.

بدین ترتیب، خدا در ۸ مورد تسلط خود را بر طبیعت اعمال می کند. اینکه نسبت به این رویدادها چه واکنشی نشان دهیم حرف های بسیاری در خود نهفته دارد. در بریتانیا سه فلسفه به طور گسترده شایع است:

- ۱- خدا/ناباوری (Atheism) می گوید که خدا جهان را نیافریده و کنترل آن را هم در دست ندارد.
- ۲- خدا/باوری طبیعی (Deism) فلسفه ای است که رواج بیشتری دارد بر این باور استوار است که خدا جهان را آفرید اما اکنون کنترل آن را در دست ندارد. می توانم به جرأت بگویم که در کلیساهای بریتانیا اکثر افراد خداگرای طبیعی هستند، یعنی نمی توانند معجزات را باور کنند. بنابراین، به کلیسا رفته خدای خالق آسمان و زمین را شکر می گویند، اما برای پشت سر نهادن بحران دعا نمی کنند!

۳- خدا/باوری^۱ فلسفه‌ای کتاب مقدسی است که می‌گوید خدا نه تنها جهان را در گذشته آفریده، بلکه اکنون نیز آن را تحت کنترل دارد. البته مسیحیانی هم هستند که دوتا از این فلسفه‌ها را به هم آمیخته‌اند. به معجزات کتاب مقدس اعتقاد دارند، اما باور نمی‌کنند که این معجزات امروز هم به‌وقوع پیوندند. آنها را می‌توان به لحاظ عملی خداگرایان طبیعی و از لحاظ نظری خداباور دانست.

توبهٔ نینوا

بگذارید به بحث بعدی یعنی عدم احتمال روان‌شناختی توبهٔ شهر بزرگی چون نینوا بازگردیم. در دفاع از واقعیت تاریخی چند استدلال ارائه می‌نمایم:

۱. نخست اینکه، آنان مردمی مذهبی و حتی خرافاتی بودند. عملاً به خدا اعتقاد داشتند.
۲. دوم، آنها تقصیرکار بودند. احساس تقصیر از همهٔ ما افرادی بزدل می‌سازد، پس وقتی یونس آنها را به کاری که کرده بودند متهم کرد، از کردهٔ خود آگاه بودند و آمادگی به گردن گرفتن گناه را داشتند.

۳. سوم، بیداری روحانی آنها از مردم عادی شروع شد و به کاخ راه یافت.
۴. چهارم، آنها در یونس نشانه‌ای می‌دیدند. اگر پوست یونس از زمانی که در شکم نهنگ بوده سفید شده باشد، این خود می‌توانسته نشانه‌ای برای او باشد. بی‌گمان توضیح وی از آنچه که بر او گذشته تأثیری ژرف بر آنها گذارده است.
۵. پنجم، از همه مهم‌تر وقتی روح القدس وارد عمل شود، خیلی چیزها به‌وقوع می‌پیوندند.

من برای باورکردن توبهٔ کل شهر هیچ مشکلی ندارم! به‌طور قطع زمانی که عیسی فرمود که در روز داوری مردم نینوا خواهند برخاست، بدین خاطر است که وقتی دربارهٔ خدا شنیدند توبه کردند، اما شنندگان عیسی چنین نکردند.

چرا یونس گریخت؟

اما پرسشی بزرگ وجود دارد که هنوز به جزئیاتش نپرداخته‌ایم. چرا یونس از وظیفهٔ خود فرار کرد؟ این موضوع بحث بخش چهارم است که به‌ندرت تعلیمش می‌دهند، موعظه‌اش می‌کنند یا حتی می‌خوانند. در صورتی که همین قسمت بطن این داستان کوچک را تشکیل می‌دهد. چرا یونس تا این حد از انجام مأموریت اکراه داشت؟ او به فکر چه کسی بود؟ برخی می‌گویند که او اصولاً به فکر خودش بوده. فقط از رفتن به نینوا می‌ترسیده. می‌ترسید به‌عنوان دشمن آشور به صلابه‌اش بکشند. اما این توجیح نمی‌کند که چرا از ملوانان خواست او را به دریا بیفکنند. پس او از مردن بدین صورت نمی‌ترسید.

1. Theism

گروه دوم می‌گویند که او می‌اندیشیده که غیریهودیان حق ندارند دربارهٔ خدای اسرائیل بشنوند. این در نقطه مقابل سامی‌ستیزی^۱ قرار دارد. می‌توانیم آن را غیریهودستیزی^۲ بنامیم. اما این هم گریز وی به نزد غیریهودیان ترشیش را توجیح نمی‌کند.

دیگران هم می‌گویند که او به فکر آشوریان، یعنی شرورترین مردم روی زمین بوده. با وجود این، بیش از آن به اسرائیل می‌اندیشیده، چون آشور بزرگترین تهدید برای اسرائیل کوچک به‌شمار می‌رفت و نمی‌خواست برای این متجاوز بالقوه کاری انجام دهد.

هیچ‌یک از این راه‌حل‌ها سخنان یونس در باب پایانی کتاب را توجیه نمی‌کنند. او به مردم نینوا گفته بود که خدا پس از ۴۰ روز ایشان را از صفحهٔ روزگار محو خواهد ساخت. نتیجهٔ موعظهٔ او این بود که مردم جملگی توبه کردند. بلا هم دفع شد.

شخص مبشر از دیدن توبهٔ کل یک شهر به هیجان می‌آید، اما یونس سرخورده شد. او بیرون شهر بر تپه‌ای نشست و به خدا گفت: «به تو گفته بودم که اینطور می‌شود! من می‌دانم تو این‌گونه‌ای. می‌دانستم می‌گذاری از این بلا جان به در ببرند. می‌دانستم که تو فقط آنها را تهدید به نابودی می‌کنی، اما تهدیدت را عملی نخواهی ساخت!» آیا یونس نمی‌خواست مردم نجات یابند؟ آیا او آن‌قدر تنگ‌نظر و متعصب بود که نمی‌خواست مردم توبه کنند؟

کلید در اشاره‌ای است که او در کشور خود خطاب به خدا کرده بود: «آه ای خداوند، آیا این سخن من نبود، حینی که در ولایت خود بودم. و از این سبب به فرار کردن به ترشیش مبادرت نمودم زیرا می‌دانستم که تو خدای کریم و رحیم و دیر غضب و کثیر احسان هستی و از بلا پشیمان می‌شوی» (۲۴).

برای دریافتن اتفاقی که در سرزمین او افتاده بود باید به دوم پادشاهان ۲۳:۱۴-۲۵ نگاه کنیم.

زمانی که او به نبوت خوانده شد خدا او را نزد یربعام دوم پادشاه اسرائیل - که در بدی انگشت‌نما و در نظر خداوند شریر بود - فرستاد. وقتی خدا به یونس گفت که سراغ پادشاه برود، او نخست پاسخ مثبت داد، چون انتظار داشت که بتواند با شرارت پادشاه به مقابله برخیزد. اما پیامی که خدا به یونس داد آن چیزی نبود که انتظارش را می‌داشت. خداوند فرمود: «برو و به پادشاه بگو که می‌خواهم برکتش دهم، که قلمرواش را گسترش داده وی را بزرگتر سازم.» یونس لب به اعتراض گشود که او پادشاهی شریر است و این رویکرد در قبال او اشتباه است. او در دلش به خداوند می‌گفت: «خداوند، این کار هیچ‌وقت نتیجه نخواهد داشت. اگر تو آدمهای بد را برکت بدهی بدتر خواهند شد.»

در حقیقت، پادشاه بدتر هم شد. هرچه خداوند بیشتر او را برکت داد، بدتر شد. پس یونس به این نتیجه رسید که رحمت، انسان شریر را عوض نمی‌کند. یونس دارد به خدا می‌گوید که کار خدا را از خودش بهتر بلد است.

1. Anti-Semitism; 2. Anti- Gentilism

دلسوزی خدا

بدین ترتیب، رویداد مزبور ذهنیت یونس را پیش از اعزام به نینوا تغییر داده بود. او گفت: «خداوند، بگذار ببینیم چه اتفاقی می افتد. من می روم تا تماشاگر آن شهر باشم و ببینم که دلسوزی کردن تو به حال ایشان آیا در بهبود وضع شان تاثیری خواهد داشت یا نه؟ آیا اینکار تو باعث بهتر شدن شان می شود یا بدتر شدن شان؟»

در پس همه اینها یونس نسبت به شخصیت و اعتبار خداوند حسادت می ورزید. او نمی توانست تحمل نماید که کسی از رحمت الهی برخوردار گردد. او معتقد بود که توبه آنان سطحی است و دوام نخواهد آورد. فکر می کرد که اگر خدا با آنها بیش از حد نرمی کند، چنین نتیجه خواهند گرفت که تهدیدات خود را برای داوری عملی نخواهد ساخت. انتظارش می رفت که آنان هشدار یونس را مورد تردید قرار دهند، یا حتی به باد تمسخرش بگیرند، و در نهایت فراموشش کنند.

وقتی آن گیاه در کنار یونس رشد کرد، به خاطر وجودش بسیار ممنون بود، چراکه سایه اش او را از تابش مستقیم آفتاب حفظ می کرد. اما هنگامی که کرم ریشه هایش را خورد، گیاه خشکید و یونس باز برآشفست. از خدا پرسید که چرا گذاشت آن گیاه بمیرد. خدا به یونس گفت که حق دارد برای گیاه خشمگین بشود، اما آیا حق دارد درباره نینوا هم عصبانی باشد؟ بیش از ۱۲۰/۰۰۰ کودک و رمة های بسیار در آن شهر بود. آیا خدا حق نداشت بر آنها دل بسوزاند؟

بدین ترتیب، هرچند یونس به خاطر غیرتش برای خداوند نمی خواست ببیند که آشوریان از داوری می گریزند، اما به عمق دلسوزی خدا و اشتیاقش برای به تأخیر افکندن مجازات تا جایی که ممکن است، پی نبرده بود. به همین دلیل بود که به دریا گریخت، و به همین خاطر برایش نتیجه موفقیت آمیز موعظه اش، پوچ و توخالی بود. ما هم گاهی فراموش می کنیم که خدا چقدر صبور است و چقدر وجودش مالا مال از ترحم و دلسوزی است و چقدر می خواهد به مردمان فرصت بدهد.

البته زمانی هم هست که کاسه صبر خدا لبریز می شود. این غایت پیام های انبیا است. یونس تنها در زمان بندی دچار اشتباه شده بود. در روزگار او هنوز زمان رحمت و صبر خدا بر نینوا بود، اما چنانچه در نبوت ناحوم خواهیم دید، این صبر تا ابد ادامه نمی یافت.



مقدمه

در مورد یوئیل جز نام خودش و نام پدرش، فتوئیل، چیزی نمی‌دانیم. هر دو نام واژه عبری ال (خدا) را در خود دارند و می‌توانیم چنین بپنداریم که از خانواده‌ای دیندار بوده‌اند، اما در مورد ایشان نمی‌توانیم با قطعیت چیزی بگوییم.

نبوت یوئیل ده سال پس از نبوت عوبدیا داده شد. نبوت عوبدیا منحصرأ اقوام دیگر را هدف قرار داده بود و چشم‌انداز خوبی را برای اسرائیل ترسیم می‌کرد. با این حال، یوئیل مفهوم «روز خداوند» را که عوبدیا به‌کار برده بود گلچین کرد، اما چنین گفت که داوری نه تنها بر «قومهای دیگر»، بلکه بر اسرائیل نیز فرود خواهد آمد. این نبوت، اسرائیل را به‌طرز قابل ملاحظه‌ای تکان داد چون می‌پنداشتند که در نظر خداوند افرادی شایسته هستند.

به همین ترتیب، امروزه بسیاری از مسیحیان با رضایت هرچه تمام‌تر می‌پندارند که هر جور زندگی کنند به سلامت به آسمان خواهند رسید. در واقع، گناه در میان قوم خدا بسیار جدی‌تر از گناه بیرون از قوم خداست. پولس در رومیان ۲ به خوانندگان یادآوری می‌کند که اگر همان کارهایی را که به خاطرشان بی‌ایمانان را مورد انتقاد قرار می‌دهند مرتکب شوند، از غضب خدا نخواهند گریخت. خدا پارتی‌بازی نمی‌کند. این نظریه که از وقتی از آن خدا شنیده می‌توانید آزادانه گناه کنید به‌کلی غیر کتاب مقدس است. خدا به ما مجوز برای گناه کردن نداده است. این

بی انصافی است که خدا یک بی ایمان را به خاطر زنا محکوم به دوزخ کند و به ایماندار که همان گناه را مرتکب شده بگوید: «این هم بلیت تو برای ورود به آسمان.»

پس انبیا مکلف بودند نخست به اصلاح این نظریه در اسرائیل بپردازند، چون قوم اسرائیل می پنداشتند که شایستگی خاصی دارند. ایلیا به شدت آنها را به چالش کشید، اما یوئیل نخستین کسی بود که گفت روز خداوند می تواند تاریکی را به همراه بیاورد، نه روشنایی.

به نظر من پیش از تفسیر کتاب یوئیل مفیدتر آن است که نخست آن را تجزیه و تحلیل کنیم. سه باب کتاب یوئیل با سه بخش نبوت منطبق هستند، هرچند به ما نگفته اند که آیا این سه نبوت با هم داده شده اند یا جداگانه.

طرح کلی کتاب یوئیل

بلای ملخ ها (باب ۱)

ویرانی سرزمین (۱:۱-۱۲)

توبه قوم (۱:۱۳-۲۰)

روز خداوند (باب ۲)

تکراری وحشتناک (۱:۲-۱۱)

توبه ای حقیقی (۲:۱۲-۱۷)

جبرانی ماندگار (۲:۱۸-۲۷)

احیایی کامل (۲:۲۸-۳۲)

الف- روح خدا، مردان و زنان (۲:۲۸-۲۹)

ب- آیات، خورشید و ماه (۲:۳۰-۳۱)

پ- نجات، دعوت و دعوت شدگان (۲:۳۲)

وادی تصمیم (باب ۳)

انتقام از اقوام (۳:۱-۱۶ الف)

پشتیبانی از اسرائیل (۳:۱۶-۲۱)

بلای ملخ ها (باب ۱)

ویرانی سرزمین (۱:۱-۱۲)

نبوت یوئیل به یکی از بلایای طبیعی منتهی می شود. بلای ملخ ها به سرزمین آسیب وارد ساخته بود. این باید بینشی فوق عادی بوده باشد. ملخ ها از جمله آفات بزرگ برای غله به شمار

می‌روند. در یک هجوم ملخ‌ها ممکن است بیش از ۶۰۰ میلیون حشره حضور داشته باشند که این تعداد زمینی به مساحت ۴۰۰ مایل مربع را می‌پوشانند. آنها می‌توانند در یک روز ۸۰/۰۰۰ تن غذا را بخورند، پس زمانی که زمینی را مورد یورش قرار می‌دهند، همه گیاهان آن منطقه ناپدید می‌گردد. آنها ماهی ۲۰۰۰ مایل سفر می‌کنند، یعنی با سرعتی معادل ۲ تا ۱۰ مایل در روز و برای ۶ هفته پیایی طی مسیر می‌کنند و در هر فوت مربع ۵۰۰۰ تخم می‌گذارند. اشتباهی سیری‌ناپذیر سربازی شبیه سر اسبان دارند.

تنها تجربه‌ای که از ملخ‌ها دارم، به کانو واقع در شمال نیجریه مربوط می‌شود. گرچه نیمروز بود، اما ناگهان هوا تاریک شد. گمان کردم خورشید گرفتگی رخ داده، تا اینکه ابر سیاه بزرگی خورشید را پوشاند و اندکی بعد همه ما در تاریکی فرو رفتیم، گویی نیمه‌شب است. برآورد من این بود که سرعت ملخ‌ها ۱۲ مایل در ساعت است و یک ساعت و نیم طول کشید تا همگی از آنجا عبور کردند. پس از رفتن آنها دیدیم که پوست درختان هم مثل برگ‌های‌شان خورده شده‌اند. همه گیاهان زنده از میان رفته بودند. هرگز آن صحنه را فراموش نخواهم کرد. تجربه‌ای هولناک بود.

هرچند در آفریقا این چیزها عادی است، اما در مقام مقایسه، یورش ملخ در اسرائیل امری نادر است. پس وقتی از راه رسیدند، یوئیل به مردم گفت که پشت این بلا خدا قرار دارد. بدیشان گفت که این نخستین هشدار خداست که اگر همچون گذشته به رویه خود ادامه دهند، بلایی بدتر سرشان خواهد آمد.

در نتیجه یورش ملخ‌ها، قوم دیگر گندم کافی نداشتند تا در معبد قربانی آردی تقدیم کنند. پرستش دسته جمعی متوقف شد. تاکستان‌ها، باغ‌ها و بیشه‌های زیتون همگی ویران شده بودند. ملت با قحطی، آتش‌سوزی بوته‌زارها و گرسنگی روبه‌رو شدند و اقتصاد دچار رکود کامل شد. برخی پنداشته‌اند که پیام یوئیل در خلال جشن برداشت محصول یهود که به عید خیمه‌ها موسوم است، بدو داده شد. یعنی همان زمانی که آنها می‌بایست برداشت محصولات خود را جشن می‌گرفتند.

برای درک بلا به‌عنوان داوری خدا سابقه‌ای کتاب مقدسی وجود داشت. در خروج ۱۰ هشتمین بلا (بلا ملخ‌ها) در مصر است که خدا فرستاد، و در تثنیه ۲۸ خدا گفت که اگر قوم نامطیع باشند بر ایشان بلا فرو خواهد فرستاد.

امروزه این پرسش جالب را برای ما مطرح می‌سازد: از کجا بدانیم کدام بلا از جانب خدا است؟

برای پاسخ به این پرسش باید به دنبال سه چیز بگردیم:

- ۱- قوم خدا را هدف قرار می‌دهد؛
- ۲- از پیش در موردش نبوت شده است؛
- ۳- در میزان یا جزئیاتش غیرعادی است.

بنابراین، برای مثال زدن نمونه‌ای نسبتاً معاصر، به عقیده من آتش‌سوزی یورک مینستر نمونه‌ای از کار خدا بود. آنچه که مرا متقاعد می‌کند ویژگی غیرعادی آن است. صاعقه‌ای که به یورک مینستر برخورد کرد از ابری کوچک فرود آمد که برای ۲۰ دقیقه آسمان آبی یورک مینستر را دور می‌زد. ابر مزبور آن قدر بزرگ نبود که از آن چیزی ببارد، با این حال آذرخشی از آن صادر شد (آن هم بدون تندر) و کلیسای جامع شهر را درست پس از آنکه آن را نوسازی کرده و آخرین تجهیزات دودیاب و ضد حریق را در آن نصب کردند، از بالا تا پایین سوزانید. سرایندگان پسری که در حال سرود خواندن بودند، شاهد رویداد مزبور بودند، اما چیزی نشنیدند چون صدای هیچ رعدی به گوش نرسیده بود. من از اداره هواشناسی نقشه‌ای از آن ابر گرفتم و به ۱۶ هواشناس غیرمسیحی نشان دادم و آنها گفتند که این باید کار خدا بوده باشد. این عجیب‌ترین چیزی بود که آنها در عمر خود دیده بودند.

مردم از من پرسیدند که آیا این داوری خدا است. من گفتم که معتقدم رحمت خدا بوده است. خدا صبر کرد تا همه پس از مراسم تنزل رتبه اسقفی که منکر ایمانش شده بود، از کلیسا خارج شوند. او می‌توانست این کار را زمانی انجام دهد که هنوز همه آنجا بودند. پس من معتقدم آن رویداد نشان‌دهنده رحمت خدا بود نه داوری‌اش، اما در ضمن اعتقاد دارم که هشدار هم بود.

پس یکی از نشانه‌هایی که اغلب ثابت می‌کند رویدادی از جانب خدا بوده، ماهیت غیرعادی آن است. امور غیرطبیعی معمولاً نشان‌دهنده مافوق طبیعی بودن آن امورند. نشانه دیگر تشخیص قوم خدا است، و خیلی‌ها هستند که بدیشان عطایای نبوتی داده شده تا بتوانند دست خدا را در واقعه بلای یورک مینستر ببینند. گرچه هیچ‌کس از پیش آن را نبوت نکرده بود، اما بسیاری دریافتند که اگر اسقفی آنچنان گمراهانه اعتقادات خود را انکار کند، خدا ممکن است دست به کارهایی بزند.

اما بلایا، چه از سوی خدا هدایت شده باشند و چه نشده باشند، همیشه یادآور داوری خدا هستند. درک این مسئله اهمیت دارد، مبدا در مورد وقایعی که روی می‌دهند دست به ارزیابی‌های نادرست بزنیم. در لوقا ۱۳ از عیسی در مورد مرگ غم‌انگیز کارگرانی که برج سلوام بر ایشان افتاد توضیح خواستند. از او می‌پرسند که آیا ایشان از دیگران گناهکارتر بودند. عیسی پاسخ منفی داد، اما این بلا نازل شد تا کسانی که شاهد آن بلا بودند از گناهان‌شان توبه کنند، وگرنه عاقبتی جز هلاکت نخواهند داشت. هر زمین‌لرزه، توفان یا سیلی بی‌مایگی زندگی و نیازمان به راست بودن با خدا را به ما یادآوری می‌کند.

توبه قوم (۱: ۱۳-۲۰)

در نیمه دوم باب نخست یوئیل به مشایخ می‌گوید تا برای توبه دسته جمعی ندا دردهند، بدیشان هشدار می‌دهد که اگر توبه نکنند داوری خدا به طرزی هولناکتر تکرار خواهد شد، هرچند

توضیح نمی‌دهد که می‌بایست از چه چیزی توبه کنند. برای یافتن آنچه که در آن زمان روی داده بود و لازم بود نبی به قوم هشدار دهد، باید زمینه تاریخی کتاب‌های اول و دوم پادشاهان را بررسی نماییم.

زمانی که یوئیل نبوت می‌کرد برای ما روشن نیست، اما احتمال دارد که در طی سده ۹ پ. م. بوده باشد، که این زمان می‌تواند با رویدادهای خاص کتاب‌های اول و دوم پادشاهان پیوند داشته باشد. شاید این واقعیت که در یوئیل به کاهنان اشاره شده اما به پادشاه هیچ اشاره‌ای نشده، بتواند سرنخی باشد. در کتاب‌های پادشاهان دوره‌ای وجود دارد که یک ملکه بر اریکه پادشاهی نشسته (۸۴۱-۸۳۵ پ. م.) - تنها بار در تاریخ قوم خدا که چنین موردی پیش آمده است. خدا به داوود پادشاه وعده داده بود که تا وقتی پادشاهان احکام و فرمان‌های خدا را نگاه دارند، هرگز پسری از سلالة وی که بر تخت سلطنت بنشینند منقطع نخواهند شد. او به ایشان اجازه داده بود که پادشاه داشته باشند نه ملکه.

وانگهی، ملکه مورد نظر عتلیا بود که بسیار خیانت‌آمیز رفتار کرده بود. او ملکه مادر بود و زمانی که پسر تاجدارش مرد بی‌درنگ تاج و تخت را غصب نمود و همه پسران پادشاه را قتل‌عام کرد تا خودش بتواند ملکه شود. مادرش همان ایزابل بدنام بود که پادشاهی شمالی را دستخوش ویرانی نمود. اما کاهن اعظم یکی از پسران پادشاه را نجات داد و در معبد پنهان نمود. اگر عتلیا موفق می‌شد همه پسران پادشاه را به قتل برساند، تبار سلطنتی داوود منقرض می‌شد. اما به‌رغم رفتار نکوهیده‌اش، مردم او را به فرمانروایی پذیرفتند. حتی کاهن اعظم هم اعتراض نکرد - هرچند دست‌کم این شجاعت را داشت که پسر پادشاه را پنهان کند. نام آن پسر یوآش بود، و اندکی پس از موعظه یوئیل، مردم جسارت عزل عتلیا را پیدا کردند و یوآش را، با اینکه تنها هفت سال داشت، بر تخت پادشاهی نشاندند.

پس احتمالاً نبوت یوئیل در برابر این زمینه تاریخی داده شد. یک ملت گناه ورزیده بود و از این‌رو لازم بود کل ملت توبه کنند.

روز خداوند (باب ۲)

تکراری وحشتناک (۱:۲-۱۱)

اما قوم توبه نکردند. آنها به ارتکاب گناه ادامه دادند، پس در آغاز باب ۲ یوئیل به بلای ملخ‌ها و تکرار آن در آینده گریزی می‌زند. ولی وقتی از نزدیک به دومی نگاه می‌کنید روشن می‌شود که عملاً این بلای ملخ‌ها درست تصویری از حمله هزاران سرباز است که به سرزمین می‌تازند و دقیقاً مانند ملخ‌ها همه چیز را ویران می‌سازند. این تصویر نسبت به تصویر قبلی دهشتناکتر است. در حقیقت با توجه به نابودی کامل، احتمال زیادی وجود دارد که منظور یوئیل بابلیان بوده است که در میان همه ملل باستانی تنها ملتی بودند که با ملل مغلوب

سیاستی به شدت ویرانگرانه در پیش می گرفتند. آنان نه تنها همه مردم و فرزندان شان را از دم تیغ می گذراندند، بلکه هر جانداری را اعم از درختان، گاو و گوسفندان را نابود می کردند. سپاه بابل هیچ چیز را زنده باقی نمی گذاردند، و این خیلی شبیه تصویر یورش ملخ ها است. موارد مشابه دیگری نیز در مکاشفه ۹ به چشم می خورد، آنجایی که یک بار دیگر و در پی آن هجوم سپاه ۲۰۰ میلیون نفری توصیف شده است. یوئیل چه حمله دیگر ملخ ها را توصیف کرده باشد و چه تازش سربازان را، در هر صورت روشن است که خدا قادر است هر دو را بفرستد و اینکه داوری او هنوز امری ضروری بود.

توبه ای حقیقی (۱۲:۲-۱۷)

یوئیل بار دیگر این پیام را تکرار می کند که خدا در پی توبه راستین است. پس از نخستین فراخوان وی برای توبه، اکثریت مردم به میهمانی رفته و به باده نوشی پرداختند. قوم به نزول بلا واکنشی دوگانه نشان دادند. بعضی آماده شده توبه کردند و سایرین هم پی مستی رفتند. پس یوئیل برای دومین بار قوم را به توبه راستین فرا می خواند. یکی از عبارات به یادماندنی فراخوان دوم این است: «دل خود را چاک کنید نه رخت خویش را.» تماشای کسی که رخت خود را می درد می تواند احساسات بیننده را برانگیزد، اما این برای خدا کافی نیست. این دل ماست که اهمیت دارد، نه آنچه که با رختمان می کنیم. توجه به این نکته جالب است که یوئیل فهرستی از گناهان ارائه نمی دهد. تنها می توانیم فرض را بر این بگذاریم که قوم از دغدغه خدا آگاهی کافی داشته اند.

خوب است به یاد داشته باشیم که خدا می گوید مشتاق است تا نظر خود را در مورد مجازات ایشان تغییر بدهد. آنان با خدا رابطه ای پویا دارند- او ایشان را اجابت خواهد کرد. بدین ترتیب، خدا به آنها می گوید که چطور دعا کنند: آنان باید رحمت خدا را بطلبند و از خدا بخواهند محبت و امانت داری خود را بدیشان که قومش می باشند و در سرزمینی که خود به آنها بخشیده، ثابت کند.

جبرانی ماندگار (۱۸:۲-۲۷)

برخی می پندارند که این بخش نبوت در همان زمان داده نشده بلکه به زمانی پیشتر تعلق دارد. در اینجا یوئیل قوم را ترغیب می نماید که به جای ترسیدن، شادمان باشند. به اسرائیل وعده می دهد که اگر واقعاً از ته دل توبه کنند، خدا سال هایی را که ملخ ها خورده اند بدیشان بازخواهد گردانید. این اصلی است که امروز هم کارایی دارد. خیلی ها غبطه سال های بر باد رفته زندگی شان را می خورند، اما خدا می گوید که خودش آن سال ها را جبران خواهد کرد. اما این در صورتی است که ایشان توبه راستین کنند.

ریشه توبه این است که «ذهن‌های خود را دگرگون سازیم». پس درست است که بگویم اگر آنها توبه کنند، خدا هم نظرش را عوض خواهد کرد. خدا سه بار بدیشان اطمینان می‌دهد که دیگر هرگز این‌گونه عمل نخواهد کرد و آنگاه او را خواهند شناخت.

احیای کامل (۲۸:۲-۳۲)

یوئیل در ادامه به سراغ وعده‌های عالی دیگری می‌رود. خدا می‌گوید که اگر به‌راستی توبه کنند، هرگز دوباره با این عمل مجازات‌شان نخواهد کرد. در حقیقت احیای کامل صورت خواهد گرفت. نه صرفاً احیای مادی محصولاتی که ملخ‌ها خورده‌اند، بلکه احیای روحانی هم خواهد بود.

الف- روح خدا، مردان و زنان (۲۸:۲-۲۹)

یکی از بزرگترین وعده‌هایی که در کتاب یوئیل داده شده اینست که خدا روح خود را بر همه بشر، صرف‌نظر از جنس، طبقه اجتماعی یا سن و سال، خواهد ریخت. جوانان نبوت خواهند کرد و پیران رؤیاها خواهند دید. همچنین کنیزان و غلامان نبوت خواهند نمود. خدا وعده می‌دهد که روح نبوت خویش را بر همه بشر بریزد. این وعده را پطرس رسول در روز پنتیکاست ۸ قرن بعد دریافت. او توضیح داد که نبوت یوئیل با فرود آمدن روح القدس بر ۱۲۰ شاگرد مسیح تحقق یافته است.

ب- آیات، خورشید و ماه (۳۰:۲-۳۱)

دومین بخش وعده اینست که خورشید به تاریکی و ماه به خون مبدل خواهند گشت. برخی می‌گویند که این در لحظه مرگ عیسی، که خورشید برای سه ساعت تاریک شد، به‌وقوع پیوست؛ اما این آیت عملاً تا پایان این عصر تحقق نخواهد یافت، چون خود عیسی در متی ۲۴:۲۹ آن را به‌عنوان یکی از نشانه‌های بازگشت خود ذکر کرده است.

جالب اینجا است که در آسمان نشانه‌هایی مشاهده خواهد شد، چون آسمان به رویدادهای برجسته زمین واکنش نشان می‌دهد. برخی از سر حماقت به من می‌گویند که دنبال کردن ستاره از سوی مردان حکیم (مجوسی‌ان- م.). ثابت می‌کند که اختربینی کار درستی است. اما من بدیشان می‌گویم که کاملاً در اشتباه هستند. طالع‌بینی بر این باور است که موقعیت ستارگان در لحظه تولد هر فرد بر طالع او تأثیر می‌گذارد، اما در بیت لحم این موقعیت کودک بود که بر ستارگان تأثیر گذارد! از این رو هنگامی که عیسی مرد خورشید ناپدید شد. جهان به رویدادهایی که این به‌وقوع می‌پیوندد واکنش نشان می‌دهد. شکفت‌انگیز است، نه؟ آسمان‌ها بر ما حاکمیت ندارند؛ این خدا است که بر آسمان‌ها فرمانروایی می‌کند.

پ- نجات، دعوت و دعوت شدگان (۳۲:۲)

همچنین یوئیل وعده می‌دهد که هر کس را که خداوند بخواند و او هم دعوت وی را لبیک بگوید، نجات خواهد داد. نجات فرآیندی خودکار نبود، انگار که کل یک قوم به واسطه فرایندی اسرارآمیز «نجات» یابند. در نجات دعوتی دو جانبه وجود دارد. خدا از طریق واعظان انسانی مردم را دعوت به نجات یافتن می‌کند، و مردم هم به دعوت خدا لبیک می‌گویند.

من دوست ندارم به مردم بگویم که دعای توبه گناهکاران را تکرار کنند- فقط از ایشان می‌خواهم که خودشان خداوند را بخوانند. کلام خدا به ما می‌گوید: «هر که نام خداوند را بخواند نجات خواهد یافت.» این خیلی مهم است که مردم خودشان نام خدا را بخوانند. هر کس این کار را بکند نجات خواهد یافت. پطرس در روز پنتیکاست این را دریافت و در همان روز ۳۰۰۰ نفر نام خداوند را خوانده نجات یافتند.

پس وعده یوئیل مبنی بر احیای کامل فقط در مورد محصول زمین و شراب و غله نبود، بلکه دل‌های بشر را نیز در بر می‌گرفت.

یوئیل گفت که این همه در روز خداوند به وقوع خواهند پیوست. لزومی ندارد که معتقد باشیم که منظور از روز خداوند یک روز به معنی تحت‌اللفظی آن بوده است؛ واژه «روز» در کلام خدا معانی گوناگونی دارد. واژه عبری یوم می‌تواند به معنی کل یک دوره باشد. اگر من بگویم: «روز[گار] اسب و گاری به پایان رسیده است»، منظورم یک دوره ۲۴ ساعته نیست. منظورم این است که یک دوره تاریخی به پایان رسیده و ما اکنون در عصر ماشین به سر می‌بریم. مفهوم «روز» در «روز خداوند» هم این چنین است. نکته در همینجا نهفته است: انسان روز خود را دارد، شیطان هم روز خود را، اما روز خدا روز خود اوست. روز خداوند زمانی فرامی‌رسد که او بگوید، روزی که جهان را زیر فرمان خویش درآورد.

یوئیل در نبوت خود پنج بار روز خداوند را به کار می‌برد، و هر بار اشاره‌اش به زمان داوری است. انبیای بعدی همچون اشعیا، ارمیا، حزقیال، عاموس، صفنیا و ملاکی نیز آن را اقتباس نموده‌اند. همچنین روز خداوند در عهدجدید از جایگاهی والا برخوردار است (نک. اول قرن‌تیان، اول و دوم تسالونیکیان و دوم پطرس). روز خداوند روزی از راه خواهد رسید و آن روز، روز واپسین خواهد بود.

پس ترتیب داوری بدین قرار است: نخست، قوم خدا، سپس دشمنانش. ما حق انتخاب داریم: آیا می‌خواهیم هم‌اینک بر ما داوری شود یا بعداً؟

ما اکنون در «روزهای آخر» به سر می‌بریم که از زمان تحقق نبوت یوئیل و ریخته‌شدن روح‌القدس در روز پنتیکاست آغاز شد. از آن روز به بعد همه ما در روزهای آخر زندگی می‌کنیم. رویداد بزرگ بعدی بازگشت عیسی مسیح به کره زمین است.

وادی تصمیم (باب ۳)

انتقام از اقوام (۱:۳-۱۶ الف)

کجا؟ باب پایانی رؤیایی از وادی یهوشافاط (داوری) ارائه می‌دهد. این همان وادی قدرون در جانب شرقی اورشلیم است، و تا به امروز به آنجا وادی داوری می‌گویند. آنجا پر است از قبور یهودیان چون اعتقاد ایشان بر این بود که وادی داوری، مکان رستاخیز است و خدا تصمیم نهایی خود را در مورد سرنوشت ابدی ما در آنجا خواهد گرفت. نام دیگر آن وادی تصمیم است، اما شنیده‌ام که واعظان از این نام استفاده اشتباه می‌کنند. یوئیل می‌گوید که جمیع امتها در آن وادی جمع خواهند شد و واعظان از این آیه استفاده کرده بی‌ایمانان را تشویق می‌کنند تا تصمیم خود را در مورد خدا بگیرند. در واقع، اینجا وادی‌ای است که خدا تصمیم می‌گیرد چه کسی به بهشت برود و چه کسی به دوزخ. این وادی تصمیم او است، زمانی که او حرف آخر را خواهد زد. او برای سرنوشت ابدی ما تصمیم می‌گیرد.

چرا؟ تصمیم خدا به نحوه رفتار ملت‌ها با قومش، مقصودش و آنچه که در این دنیا انجام داده بستگی دارد. یوئیل به‌طور خاص روی ملل صور، صیدون و فلسطین برای داوری انگشت گذاشته است. کلام آخر این است که خدا به دفاع از قومش برخاسته و دوباره ایشان را به سرزمین‌شان بازخواهد گردانید.

چگونه؟ اقوام دعوت می‌شوند تا پیش آمده بجنگند، هرچند این دعوت با ریشخند همراه است، زیرا کیست که یارای «جنگیدن» با خدا را دارد؟ به قوم‌ها می‌گوید گاوآهن‌های خود را برای ساختن شمشیر و اره‌ها را برای ساختن نیزه خرد کنند (به‌گونه برعکس آن در اشعیا ۴:۲ و میکاه ۳:۴ توجه کنید). صفتها هم در نبوتش از ملاقات ملت‌ها می‌گوید.

پشتیبانی از اسرائیل (۱۶:۳-۱۲)

بخش پایانی بر احیای دوباره یهودا متمرکز است. یهودا بار دیگر مسکون و حاصلخیز خواهد شد اما در مقابل، مصر ویران و ادم به‌خاطر ستمی که بر یهودا روا داشتند بیابان بایر خواهند شد.

این خود پرسشی بسیار بزرگ را مطرح می‌سازد که امروزه باعث بروز اختلاف عقیده در کلیسا شده است. عوبدیا، یوئیل و بسیاری دیگر از انبیا، نبوت‌های خویش را با وعده‌هایی در مورد آینده اسرائیل خاتمه می‌دهند. از آنجایی که بسیاری از این نبوت‌ها تحقق نیافته مانده‌اند، باید پرسیم که زمان تحقق آن نبوت‌ها کی خواهد بود.

در کلیسای امروز چهار عقیده متفاوت وجود دارد، و با وجودی که عقیده من مغایر با نظر اکثریت است، معتقدم که وفادارترین عقیده به کلام خداست.

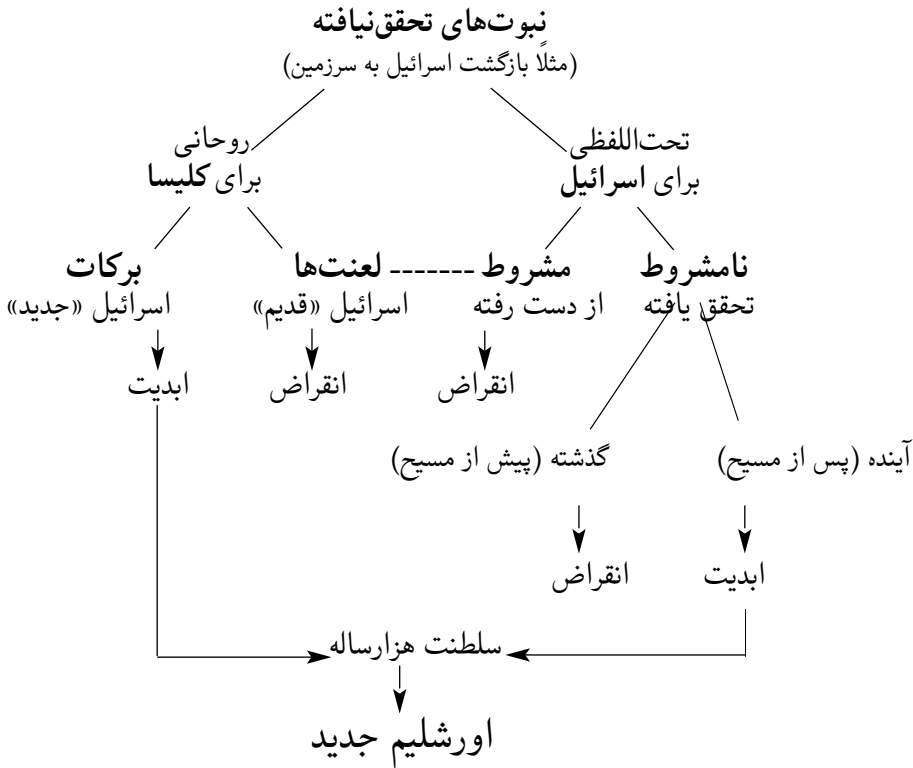
عقاید مزبور بسته به اینکه آن را تحت‌اللفظی بینگاریم یا روحانی، به دو دسته تقسیم می‌شوند. آیا فرض ما بر این است که اسرائیل به معنای دقیق کلمه به سرزمینی که خدا به ایشان وعده داده باز خواهند گشت، یا باید سرزمین موعود خدا را نمادین فرض کنیم، که به کلیسا به‌عنوان اسرائیل جدید اطلاق می‌گردد. این دیدگاه دوم را «الاهیات جایگزینی» می‌گویند که به احتمال زیاد دیدگاه اکثر واعظان بریتانیا است.

مشکل من با این دیدگاه آن است که درحالی‌که ایشان مدعی هستند که همه برکات قدیم از آن کلیسا است، اما لعنت‌ها را مال خود نمی‌دانند. اینها همچنان برای اسرائیل باقی می‌ماند! خدا به اسرائیل گفت که اگر مطیع باشد برکت خواهد یافت و اگر ناطاعتی کند لعنت خواهد شد. برکات حیات، سلامتی، باروری، حرمت و امنیت را شامل می‌شد. لعنت‌ها هم بیماری، خشکسالی، مرگ، خطر، ویرانی، شکست، تبعید، فقر و بی‌حرمتی را در بر می‌گرفت. با الاهیات جایگزینی، اسرائیل قدیم سرزمینش را به دلیل ناطاعتی از دست داده. اما برکات نصیب کلیسا، اسرائیل جدید می‌شود، بدون اینکه هیچ اشاره‌ای به لعنت‌هایی شود که در صورت ناطاعتی گریبان‌گیر وی خواهد شد!

آنانی که معتقدند وعده‌ها به معنای دقیق کلمه در مورد اسرائیل کاربرد دارند هم به دو گروه تقسیم می‌شوند. گروهی می‌گویند وعده‌ها همگی مشروط بوده‌اند و اسرائیل آنها را از دست داده و برای اسرائیل هیچ آینده‌ای به‌عنوان قوم خدا وجود ندارد. می‌توانیم به اسرائیل درست مانند هر ملت دیگری بشارت بدهیم. اکنون ایشان تنها یک ملت هستند. دیگر قوم خدا به شمار نمی‌روند.

اما این استدلال با آنچه در عهدجدید نوشته شده همخوانی ندارد. از ۷۴ اشاره‌ای که در عهدجدید به «اسرائیل» شده، هیچ‌یک دلالت بر کلیسا ندارند. وانگهی، پیرامون تداوم تخت داوود، خاندان یعقوب و ۱۲ قبیله اسرائیل اشاراتی وجود دارد. فرض بر این است که در هنگام تحقق وعده‌های خدا اسرائیل حتی با وجود مجازاتی که به‌خاطر رد کردن مسیحا متحمل شده است، بسیار زنده و بی‌عیب خواهد بود.

وعده‌هایی که خدا به اسرائیل داد، نامشروط بودند. او زمین موعود را برای ابد بدیشان وعده داد. به آنها گفت که حتی اگر آن را از دست بدهند، او همیشه آن را به آنان بازخواهد گرداند، زیرا برای‌شان سوگند خورده بود. پس برای اسرائیل هنوز آینده‌ای هست. من معتقدم که پولس هم زمانی که در نامه خود به رومیان ۹-۱۱ گفت که شاید ایشان خدا را رد کرده باشند، اما خدا آنها را رد نکرده است، همین عقیده را داشته است. پس از این‌که همه غیریهودیان نجات یافتند، «همه اسرائیل» نجات خواهند یافت. خدا قوم خود را طلاق نمی‌دهد؛ او محکم ایشان را در برگرفته است. وانگهی، به اعتقاد من عیسی برای سلطنت بر زمین باز خواهد گشت، و آنگاه یهودیان و مسیحیان تحت شبانی او با هم یک گله واحد را تشکیل خواهند داد، و در نهایت پادشاهی در اسرائیل احیا خواهد شد.



پرسش آخر سؤالی است که شاگردان در باب ۱ اعمال رسولان از عیسی پرسیدند: «آیا در این زمان است که پادشاهی را به اسرائیل بازخواهی گردانید؟» عیسی نگفت که این چه پرسش احمقانه‌ای است که می‌کنید؛ او پاسخ داد بر آنان نیست که ایام و زمان‌هایی را که پدر در اختیار خود نگاه داشته است بدانند. آنها تنها در زمان‌بندی دچار اشتباه شده بودند. پادشاهی در اسرائیل احیا خواهد شد؛ اما هنوز زود است. سپس او بدیشان فرمود که بروند و انجیل را به همه ملت‌ها موعظه کنند.

پس باید با این واقعیت روبه‌رو شوید که همه این دیدگاه‌های گوناگون وجود دارند و به جز دیدگاهی که من پیرو آن هستم، همگی با انقراض اسرائیل پایان خواهند یافت. به باور من وعده‌های خدا غیرقابل نقض هستند. در حقیقت، اگر خدا نمی‌تواند از اسرائیل جدا شود، از ما هم جدا نخواهد شد.

نتیجه‌گیری

نبوت یوئیل چیزهای مهمی در مورد شخصیت خدا و طبیعت رفتار او با قومش و جهان پیرامون ما تعلیم می‌دهد. نبوت‌های یوئیل تا اندازه‌ای تحقق یافته‌اند، اما هنوز ما منتظر تحقق کامل آن هستیم، زمانی که خدا این مرحله از تاریخ را پایان خواهد بخشید و چنانکه وعده داده قوم خود را نزد خویش خواهد آورد.



عاموس و هوشع

مقدمه

عاموس و هوشع در خلال سدهٔ هشتم پیش از میلاد نبوت کردند و در میان نخستین کتاب‌هایی که در ردیف کتاب‌های کتاب مقدس درآمدند نام این دو تن بر دو کتاب ثبت شده است. گرچه نبوت ایشان روی پادشاهی شمالی (یعنی اسرائیل، نه یهودا) متمرکز بود، بر مبنای زمینهٔ متن آنها می‌توان برای رویدادهایی که در جاهای دیگر جهان نیز به وقوع می‌پیوندد، موعظه‌های مفیدی تهیه کرد، به‌ویژه از زمانی که رد پای جنبه‌های جامعه مدرن را می‌توان در این دوره جست. پس پیش از آنکه کار هر یک از این دو نبی را به‌طور جداگانه مورد بررسی قرار دهیم، نخست نگاهی به وضعیت اسرائیل می‌اندازیم.

بشر در حال انجام چه کاری بود

در تاریخ آمده که رُم و کارتاژ در سدهٔ هشتم پ. م. بنیان‌گذاری شدند. رقابت بزرگ میان دو شهر مزبور به جنگ‌های کارتاژ منجر شد که در نهایت به پیروزی رُم انجامید. از همین پیروزی بود که پایه‌های امپراتوری روم نهاده شد. قانون رومی به‌تدریج تدوین گشت، و اندکی بعد پروژه‌های گستردهٔ راهسازی که مشخصهٔ سلطهٔ رومی بودند و هفتصد سال بعد امکان انتشار انجیل را فراهم نمودند، راه اندازی شدند.

همچنین در طی این سده، بازی‌های المپیک در یونان برپا شد- دلمشغولی بشر به ورزش ریشه‌هایی دیرینه دارد! اما از آن مهم‌تر پراکندگی زبان یونانی در سراسر منطقه مدیترانه بود، که هومر یکی از نامدارترین نویسندگان یونانی نماینده این نسل است. یونانیان دولت-شهرهای بسیاری را پایه‌گذاری کردند و شیوه‌ای نوین از مملکت‌داری را که دموکراسی نامیده می‌شود به وجود آوردند (هرچند رویکردشان به دموکراسی در مورد آزادی برده‌ها نسبت به آنچه که ما امروزه می‌اندیشیم ناقص بود).

در شرق، تمدن‌های چینی و هندی نیز پدیدار شدند، بدین ترتیب، به تعبیری اسرائیل و یهودا در مرکز رشد تمدن قرار گرفته بود، جایی که از غرب گرفته تا شرق فرهنگ‌های گوناگون در حال بالیدن و پیشرفت کردن بودند و مسافران بسیاری از این سرزمین می‌گذشتند.

خدا در حال انجام چه کاری بود

رابطه خدا با قومش به مرحله‌ای مشکل رسیده بود. خواست او این بود که ایشان برای جهان مدلی از رابطه با او باشند. به همین دلیل بود که او ایشان را در «چهارراه» جهان قرار داد. عهد او با آنان، که در زمان موسی در سینا بسته شده بود، چنین اظهار می‌داشت که اگر از خدا اطاعت کنند بیش از هر ملت دیگری برکت‌شان خواهد داد، و اگر از او ناطاعتی نمایند، بیش از هر قوم دیگری مورد لعنت قرار خواهند گرفت. پس آنها هم یک امتیاز داشتند و هم یک مسئولیت. اما تا سده هشتم خدا با وضعیتی دشوار روبه‌رو بود که با قومی که از او چنان دور بودند چه کند.

دو پادشاهی

نمایی کلی و اجمالی از تاریخ متأخر این قوم می‌تواند دغدغه‌های خدا را توجیه نماید. قوم خدا در سده هشتم پ. م. به دو بخش تقسیم شده بود. این قوم همان‌گونه که خواسته بودند تبدیل به ملتی با حکومت پادشاهی شده بودند که یک پادشاه قابل‌رویت بر ایشان فرمانروایی می‌کرد، اما مجبور بودند به همه تبعات زیستن زیر حاکمیت یک پادشاه- مالیات‌بندی برای تأمین مخارج افراطکارانه شیوه زندگی پادشاه و خدمت سربازی برای دفاع از سرزمین- تن بدهند. اما این پادشاهی پس از فرمانروایی سه پادشاه به دو نیمه تقسیم گردید. نخستین پادشاه، شائول، «برگزیده مردم» بود- خوش‌سیما، برازنده و بلندبالا، اما با ضعف‌های شخصیتی جدی. زمانی که او نتوانست در متابعت از کلام خدا زندگی کند، خدا هم مردی دیگر- داوود- را که گزینه خودش بود و در اول سموئیل «مردی موافق دل خدا» توصیف شده، به قوم داد. داوود هم به‌رغم شروع عالی، به گناه کشیده شد. یک سیمای شهوت‌انگیز باعث شد که وی پنج فرمان از ده فرمان را زیر پا بگذارد و پس از آن دیگر هیچگاه آن داوود قدیم نشد. از همان بعد از ظهر افول سراسیمی قدرت اسرائیل آغاز شد.

سومین پادشاه، سلیمان پسر داوود بود. او به پادشاهی جلال و شکوهی بسیار بخشید. در خلال فرمانروایی او امپراتوری اسرائیل به اوج اقتدار خود رسید. اما وی مالیاتی سنگین و کاری شاق بر دوش ملت گذارد. وی از خود معبدی باشکوه و ملتی دوپاره شده به میراث نهاد. قبایل شمالی از اینکه همه منابع و امکانات در اورشلیم در جنوب متمرکز شده ناخشنود بودند. اندکی پس از مرگ سلیمان جنگ داخلی پیگیری شد. شمال بر جنوب شورید، و در نهایت پادشاهی تجزیه شد، بدین ترتیب، که ده قبیله شمالی نام اسرائیل را برای سرزمین خود برگزیدند و دو قبیله جنوبی که به اورشلیم و دودمان سلطنتی وفادار مانده بودند، نام یهودا را انتخاب کردند.

البته این بدان معنا بود که شمال دیگر از داشتن معبد و پادشاهی از خاندان داوود محروم است. پس آنان برای خود در بیت ایل و سامره دو زیارتگاه مقدس بنا کردند و مستقل از دودمان داوود که خدا وعده برکتش را داده بود، برای خود پادشاهی برگزیدند. تاریخ اسرائیل در اول و دوم پادشاهان داستان ناامیدکننده‌ای را از فرمانروایی این پادشاهان شمالی بازگو می‌کند. میانگین مدت زمامداری هر کدام سه سال بود. بسیاری از آنها به قتل رسیدند، چند مورد کودتا به وقوع پیوست. دولت بی ثبات بود، اما این جای شگفتی ندارد، زیرا این دولتی نبود که خدا آن را با خاندان برگزیده‌اش بنیان نهاده باشد.

در جنوب وضع نسبتاً بهتر بود، پادشاهانش به‌طور میانگین ۳۳ سال فرمانروایی کردند. (جالب اینجاست که اعتقاد عمومی بر این است که عیسی هم در همین سن مرد.)

شرایط اجتماعی

صلح

برای فهم پیام‌های عاموس و هوشع مهم این است که شرایط اجتماعی شمال را درک نماییم. در آن دوره صلح و رفاه حاکم بود. آشور ابر قدرت زمانه به‌شمار می‌رفت، اما دیدار یونس از نینوا به‌طرز مؤثری تهدید اسرائیل از سوی ایشان را برای مدتی به حالت تعلیق درآورده بود. آن نسل از آشوریان از جنگ‌طلبی و آتش‌افروزی توبه کرده بودند، و از این رو ترس از یورش آشور موقتاً منتفی بود.

رفاه

در نتیجه، اکنون اسرائیل از دوره بسیار مرفهی بهره‌مند بود، به‌ویژه در زمان زمامداری یربعام دوم، که فرمانروایی‌اش برای مدتی ملت را در ثبات و آرامش نگاه داشت. اقتصادش به برکت وجود راه‌های بازرگانی میان اروپا و عربستان رونق گرفت، و شماری از بازرگانان و بانکداران از این رهگذر بسیار پولدار شدند.

«داراها» و «ندارها»

گرچه سطح استاندارد زندگی بالا رفت، اما اجتماع به دو طبقه «داراها» و «ندارها» تقسیم شد. بسیاری از اجتماع مصرفی با کالاهای تجملاتی‌اش بهره‌مند شدند. اوج مد داشتن خانه دوم - آنچه که ایشان «خانه تابستانی»‌اش می‌نامیدند - بود که برای گریز از گرمای تابستان و معمولاً در ارتفاعات می‌ساختند. طبقه اشرافی نوینی به‌وجود آمد - آدم‌های تازه به دوران رسیده. اما خانه‌دار شدن به معضلی تبدیل شده بود، چون وقتی پولدارها پولدارتر شوند، بی‌پولها هم بی‌پول‌تر خواهند شد. اغنیا خانه دوم داشتند، اما اکثر مردم حتی یکی هم نداشتند.

تأثیرات اخلاقی

تأثیرات اخلاقی این اوضاع بسیار عیان بود. رسوایی‌های مالی، رشوه و فساد اقتصادی رواج داشت. حتی قضات هم از فساد در امان نماندند. بدون دادن رشوه امکان برقراری دادگستری در دادگاه‌ها نبود. به زودی تجار به‌کار کردن در هر هفت روز هفته روی آوردند چرا که از این طریق می‌توانستند بیشتر پول در بیاورند. زیاده‌جویی به بی‌عدالتی و ثروت فراوان هم به آسان‌گیری انجامید. بی‌بندوباری جنسی شیوه متداول روز بود و مصرف الکل به سرعت بالا می‌رفت. هرچند این صحبت‌ها به ۲۷۰۰ سال پیش بازمی‌گردد، اما فرهنگ غربی امروز ما هم مشابهت‌هایی با آن دارد که به آسانی قابل مشاهده است.

زندگی دینی

زندگی دینی هم از جهش و شکوفایی برخوردار بود، اما این دین اسرائیل نبود که رونق داشت. مردم به اعتقادات دیگر ملتها علاقه‌مند شده، و به‌طور خاص به دین مردمان بومی کنعان روی آورده بودند. این شامل باورهای دینی شرق و غرب هم می‌شد که به همراه بازرگانان در حال سفر و آیین رمزآمیز کنعانی «مادر طبیعت» نیز می‌شد. در حقیقت در معابد بیت‌ایل و سامره پرستندگان با روسپان زن و مرد آمیزش انجام می‌دادند، با این اعتقاد که این کار برکت خدا را برای محصول‌شان به‌دنبال خواهد آورد. حتی در تضاد مستقیم با قوانین خدا در رد هرگونه تمثال تراشیده شده، در سامره گوساله‌ای زرین برپا ساخته بودند. بدین ترتیب، قوم مقدس خدا که از ایشان انتظار می‌رفت کهنانی ملوکانه و قومی مقدس باشند، درست مانند دیگر اقوام شده بودند. خدا این حق را داشت که از ایشان دست شسته و سعی کند از نو با قومی دیگر آغاز نماید. اما خدا این‌گونه نیست. او با قوم اسرائیل ازدواج کرده بود، و از طلاق نفرت داشت. او که با ایشان پیمان بسته بود، تصمیم داشت تا بر سر پیمان خود بماند. با وجود این، نمی‌توانست چشمانش را به روی رفتار ایشان ببندد. وی به هنگام اعطای شریعت در زمان موسی به آنان وعده داده بود که ناگزیر است آنهایی را که ناطاعتی می‌کنند لعنت نماید،

و کتاب‌های عاموس و هوشع به شیوه‌هایی که وی برای تأدیب قومش به‌کار می‌برد مربوط می‌شوند.

تأدیب خدا

کمبود خوراک

از آنجایی که قوم به آیین‌های باروری روی آورده بودند، مناسب بود که خدا بدیشان نشان دهد که بی‌قید و بند بودن‌شان در زمینهٔ امور جنسی تأثیر مثبتی بر محصول نخواهد گذارد. در عوض محصولات بسیاری نابود شدند. خدا با این کار می‌گفت: «بیدار شوید! شما به من وابسته هستید، نه به الاهی‌های باروری». اما پس از این فاجعه، باز هم مانند دیگران از رفتار خود دست نکشیدند: «با این حال به‌سوی من بازنگشتید.» به‌رغم قحطی و کمبود مواد خوراکی، به رعایت آیین‌های باروری ادامه دادند.

کمبود آب

بعد، خدا کمبود آب تازهٔ آشامیدنی فرستاد، که البته موجب بروز قحطی عظیمی در سرزمین- که کاملاً به بارش نزولات آسمانی وابسته بود- شد.

محصولات معیوب و آفت‌زده

حمله آفات گیاهی و ملخ‌ها محصولات کشاورزی را نابود ساخت، و این به نوبهٔ خود موجب کمبود غذا برای دام‌ها گردید. شاید واضح به نظر برسد که وقتی قومی با خدا رابطهٔ مبتنی بر عهد دارند به حضور خدا بازگردند و از او جویا شوند که کجای کار اشکال داشته، اما اسرائیل از انجام چنین کاری خودداری کرد.

بلایا و تاخت و تازها

محصولات کشاورزی و جانوران از قبل متحمل آسیب شده بودند. اکنون خدا بلاهایی را بر مردمنازل نمود، و دشمنان چهارپایان اهلی ایشان را به یغما بردند. می‌توانیم مشاهده نماییم که هر تأدیبی شدیدتر از تأدیب قبلی است. اکنون قوم مستقیماً مورد صدمات و لطمات قرار می‌گرفتند. اما همچنان از بازگشت به‌سوی خدا روی‌گردان بودند.

توفان‌های آتش‌زا

همچنین خدا اجازه داد تا آذرخش به چند شهر اصابت کند و در نتیجهٔ آن ویرانی‌های گسترده‌ای در مناطق مسکونی به بار آید. اما هیچ‌یک از اینها کوچکترین تأثیری نداشت. تا

جایی که توانستند مال و دارای خود را دودستی چسبیدند و به عیش و نوش در خانه‌های ییلاقی خویش پرداختند و اهمیتی ندادند.

در اوج هشدارهای خدا دو بلای دیگر نیز نازل گردید. گویی خدا از جلب کردن توجه ایشان نومید شده بود.

یک زمین لرزه

این زمین لرزه چیزی فراتر از یک جنبش کوچک زمین بود. ۲۵۰ سال پس از آن در نبوت زکریا از آن به عنوان «آن زمین لرزه» یاد شده است. این بلای بزرگ قدرت خدا را بر قلمرو طبیعی به نمایش گذارد و شکنندگی زندگی انسان را به قوم یادآوری نمود. با این حال قوم همچنان از بازگشت به سوی خدا سر باز زدند.

تبعید

در نهایت واپسین تحریمی که خدا برای آنان در نظر گرفت تاخت و تاز از سوی آشوریان به سرزمین و جلای وطن ایشان برای همیشه بود. این رویداد در سال ۷۲۱ پ. م. یعنی ۳۰ سال پس از هوشع به وقوع پیوست. شاید این بهایی گزاف برای پرداخت تاوان ناطاعتی به نظر برسد، اما خدا در این مورد بارها و بارها به اسرائیل هشدار داده بود، آن هم نه از طریق تأدیب و بلایا بلکه به واسطه خدمات این دو نبی، که آنچه را خدا در صدد انجامش بود مورد تأکید قرار دادند و تشریح کردند.

در حقیقت، عاموس ۷:۳ می‌گوید: «زیرا خداوند یهوه کاری نمی‌کند جز اینکه سرّ خویش را به بندگان خود انبیا مکشوف می‌سازد.» خدا آنچنان رحیم است که هرگز قوم خود را مجازات نمی‌کند، مگر آنکه نخست نبی‌ای را به سوی ایشان روانه کند تا آنچه را که قرار است در صورت ادامه رفتارشان روی دهد برای آنها تشریح نماید. در عهدجدید کتاب مکاشفه حاوی هشدار است که خدا به کل جهان می‌دهد، اما هنوز مردم حاضر نیستند به سوی وی بازگردند. دیگر بیش از این خدا چه می‌تواند بکند؟

انبیای «آخرین فرصت»

بدین ترتیب، عاموس و هوشع قرار بود به عنوان انبیای «آخرین فرصت» به سوی اسرائیل فرستاده شوند و در مورد آنچه که خدا ناگزیر است در صورت ناطاعتی و عدم بازگشتشان انجام دهد بدانها هشدار دهند. این دو نبی با هم خیلی فرق داشتند. عاموس خشن بود؛ هوشع ملایم. عاموس با اتهاماتی سنگین از آنچه که قوم مرتکب شده بودند به سراغشان آمد؛ هوشع با درخواستی شدید برای توبه و بازگشت به سوی خداوند آمد. اگر عاموس با ذهن آنان سخن گفت، هوشع دل‌های ایشان را مورد خطاب قرار داد. عاموس بر عدالت خدا پای می‌فشرد.

هوشع بر رحمت خدا تأکید می‌ورزید. عاموس افکار خدا را با ملت در میان گذارد، اما هوشع احساسات خدا را. میان این دو نبی پاره‌ای همپوشانی نیز وجود دارد، اما این خصوصیات گسترده از طریق پیام‌های این دو نبی جلوه‌گر می‌شوند. جالب اینجاست که واپسین سخنان خدا در هوشع بسیار ملایم، احساسات برانگیزند و امید به توبه اسرائیل و امکان دور شدن ایشان از داوری در آنها مشهود است.

عاموس	هوشع
روستایی جنوبی	شهرنشین شمالی
هشدار	ابراز عشق
اتهامات سنگین	درخواست ملایم
عدالت خدا	رحمت خدا
غضب الاهی	محبت الاهی
پاکی خدا	دلسوزی خدا
گناه اجتماعی	گناه روحانی
بی‌عدالتی	بت‌پرستی
بین‌المللی	ملی
«خدا را بطلبید»	«خدا را بشناسید»

کتاب عاموس

در سال ۷۵۰ پ. م. مردی در بیت‌ایل پدیدار شد، روی پله‌های معبد ایستاد و موعظه کرد. لهجه‌اش جنوبی بودن او را لو می‌داد، پس بی‌تردید به‌خاطر هویت و گفته‌هایش با واکنش خصمانه مردم روبه‌رو می‌شد.

به لحاظ حرفه‌ای، عاموس نمونه‌ای از فقیرترین کشاورزان بود. او چوپان بود و در عین حال از درختان انجیر مصری مراقبت می‌کرد که از جمله پست‌ترین کارها به‌شمار می‌رفت، چون میوه این درختان خوراک فقرا بود. پس او از هیچ آموزش دینی بهره‌مند نبوده و برای موعظه کردن نامزد شناخته شده‌ای به حساب نمی‌آمده است، اما زیر دست خدا و به‌واسطه فیض خدا دقیقاً شخص مناسبی برای این کار از آب درآمد.

زادگاه او شهر تقوع، واقع در ۱۲ مایلی جنوب اورشلیم بود، یعنی درست در قلب پادشاهی جنوبی، در حاشیه بیابان. خدا با این مرد که در پایین‌ترین پله نردبان اجتماعی قرار داشت

سخن گفت: «تو آن مردی هستی که قرار است راهی شود و به اهالی شمال بگویی که چه چیزی در انتظارشان است.»

باب ۷ کتاب عاموس از زندگی شخصی و واکنش وی به آنچه که با آن روبه‌رو شد، به ما اطلاعاتی می‌دهد. این باب دو چیز قابل توجه به ما نشان می‌دهد:

- ۱- دعای او خدا را تحت تأثیر قرار داد؛
- ۲- موعظه او مردم را به خشم آورد.

دعای او خدا را تحت تأثیر قرار داد

خدا در مقطعی به او دو تصویر نشان داد: تصویر نخست متعلق به ملخ‌هایی بود که هرآنچه را در حومه شهر وجود داشت می‌بلعیدند، و دومی تصویر آتشی بود که هرچه در شهرها بود در کام خود فرومی‌برد. وی عمیقاً تحت تأثیر مشاهدات خود قرار گرفته به خدا گفت: «ای خداوند یهوه مستدعی آنکه عفو فرمایی!» از خدا پرسید که چگونه یعقوب (یعنی قوم خدا) توان جان به در بردن از چنین حمله‌ای را دارند. او از خدا استدعا نمود تا این کار را نکنند، و از این‌رو خدا هم از انجام کاری که گفته بود می‌کند عقب نشست.

در این گفت‌وگو دو چیز جلب توجه می‌کند. اولی این است که دعا می‌تواند بدین ترتیب، بر خدا تأثیر بگذارد. چنین به نظر می‌رسد که خدا بر طبق استدعای عاموس روش کار خود را تغییر می‌دهد. موسی هم چنین تجربه‌ای داشت و البته، عیسی نیز بر صلیب چنین دعا کرد: «پدر اینان را ببخش، زیرا نمی‌دانند چه می‌کنند.» درس گفت‌وگو میان عاموس و خدا روشن است. دعای ما هرگز در شخصیت خدا تغییری ایجاد نمی‌کند، اما می‌تواند نقشه‌هایش را عوض کند. این یک خدای فاقد شخصیت نیست که از سنگ ساخته شده باشد، بلکه خدایی است که به ما گوش می‌دهد، خدایی که دوست دارد از او چیزی طلب کنیم.

دومین چیز این است که عاموس از قوم تحت عنوان «یعقوب» یاد کرد نه «اسرائیل». او با این کار به دسیسه چین فاسد، یعنی مردی که برای برکت گرفتن پدر خود را فریب داد، کسی که بعدها اسرائیل نامیده شد، اشاره می‌کند. گویی عاموس آگاهانه گذشته مبهم مردی را که نام خود را به این ملت داد، به خدا یادآوری می‌کند. در یک کلمه به کامل‌ترین شکل می‌گوید که اسرائیل به آن چیزی برگشته که زمانی یعقوب نام داشت، پیش از آنکه خدا را ملاقات کند و با فرشته کشتی بگیرد.

همچنین عاموس در باب ۷ رؤیایی از خداوند می‌بیند که با شاقولی در دست کنار دیواری ایستاده است. خدا داشت به عاموس نشان می‌داد که اسرائیل را با معیارهای خودش می‌سنجد، نه با معیارهای ایشان، و اینکه آمدن داوری اجتناب‌ناپذیر است.

موعظه او مردم را به خشم آورد

همان گونه که قابل پیش بینی است، موعظه عاموس خشم رهبران دینی را برانگیخت. انبیا هیچوقت نزد کاهنان یا شبانان محبوب نیستند. به طور معمول انبیا برخلاف وضع موجود هستند و از این رو تهدید به شمار می روند. به طور خاص امصیای کاهن نگران تأثیری است که عاموس گذاشته و از این جهت به مخالفت با وی برمی خیزد. اما عاموس بی باکانه موعظه کرد و مرگ یربعام، همسر و خانواده اش را پیش گویی کرد.

خدا پیام های خود را به دو طریق به عاموس می داد. در زمانی که بیدار بود به او رؤیا و در هنگام خفتن به او خواب نشان می داد. در عهدعتیق نبی را تحت عنوان «رایی» (بیننده- م.) می شناختند چون چیزهایی را می دید که دیگران قادر به دیدنش نبودند. او می توانست چیزهایی را ببیند که واقعاً قرار بود اتفاق بیفتند؛ می توانست آینده را ببیند.

متن کتاب مقدس به کرات در مورد آنچه که عاموس دید با ما سخن می گوید. یکی از تصاویری که بیش از همه در موردش سخن به میان آمده و نقطه اوج نبوت وی را تشکیل می دهد، سبد میوه ای است که چنان رسیده است که در آستانه خراب شدن است. پیام روشن بود: اسرائیل آن میوه رسیده است که به زودی فاسد خواهد شد.

وی همچنین خود خدا را همواره به صورت یک شیر به تصویر می کشد. در آن ایام هنوز در سرزمین اسرائیل شیر وجود داشت. آنها در جنگل های حاشیه رود اردن می زیستند و در پی شکار گوسفندان از تپه ها بالا می رفتند، پس مردم با شیر آشنا بودند.

عاموس می گوید: «شیر [خدا] غرّش کرده است؛ کیست که نترسد؟» وی تصویری گویا از آنچه که قرار است بر سر اسرائیل بیاید ترسیم می نماید. می گوید اسرائیل همچون برده ای است که در چنگ شیر گرفتار آمده باشد. شاید چوپان بتواند یک نرمه گوش و دو ساق گوسفند را از کام شیر بیرون بکشد. این همان چیزی است که از اسرائیل باقی خواهد ماند- یک نرمه گوش و دو ساق. زبان تصویر چنان گویا است که توجه و خیال پردازی مردم را تحریک می کند. آنان خدا را شبان اسرائیل می شناختند، پس این تصویر باید برای شان بسیار تکان دهنده بوده باشد که این بار وی را در کسوت یک شیر ببینند.

مضمون های کتاب عاموس

نبوت عاموس مجموعه ای است از موعظات، بدون وجود ساختاری روشن. به همین دلیل مشکل بتوان کلیت کتاب را مورد تحلیل قرار داد. به گونه ای است که گویی کتاب بمب های ساعتی در دل های مردم تعبیه کرده است، و آماده است تا در زمانی مناسب در آینده زنگش را به صدا درآورد.

تعدادی از این مضمون ها را می توان نام برد:

هشت حکم (باب‌های ۱:۱-۱۶:۲)

- ۱- دمشق
- ۲- غزه
- ۳- صور
- ۴- ادوم
- ۵- عمون
- ۶- موآب
- ۷- یهودا
- ۸- اسرائیل

سه موعظه (باب‌های ۳-۶)

- ۱- «با این حال هنوز بازگشت نکرده‌اید»
- ۲- «مرا بطلبید و زنده مانید»
- ۳- «وای...»

پنج نماد (باب‌های ۷-۱۸)

- ۱- بلای ملخ‌ها
- ۲- بلعیده شدن لجه توسط آتش
- ۳- یک شاقول
- ۴- سبدي پر از میوه‌های رسیده
- ۵- نابود شدن میوه‌های رسیده

سه غافلگیری (باب ۹)

- ۱- بازسازی خانه داوود
- ۲- بازگشت قوم
- ۳- حاصلخیزی زمین

کتابی منظوم

این کتاب هرچند ساختار خاصی ندارد، اما گزینش ژانر آن کاملاً آگاهانه بوده. در سراسر کتاب مقدس تمایزی آشکار میان نظم و نثر وجود دارد. نظم احساسات خدا را در مورد موقعیتی به‌خصوص به ما بیان می‌کند، در صورتی که نثر افکار خدا را با ما در میان می‌گذارد. خیلی‌ها

نمی‌دانند که کتاب مقدس پر است از احساسات خدا. خدا سرشار از احساس است. باید بفهمیم که چه چیزی او را خشمگین می‌سازد، چه چیزی او را غمگین می‌کند، چه چیزی ناراحتش میکند، چه چیزی خوشحالش می‌سازد. احساساتی که بسیاری از مردم از در مورد خدا دارند آزارشان می‌دهد، اما در واقع، آینده ما بسته به احساسات وی نسبت به ماست. برخی از قطعات منظوم مفرح‌اند و ما را سرحال می‌آورند، اما برخی دیگر بسیار ثقیل هستند، و مرثیه نامیده می‌شوند. شعر سروده شده در عاموس جزو دسته دوم است.

تکرار

همچنین عاموس از صنعت تکرار استفاده می‌کند، که به‌طور اخص در سخنرانی مؤثر است. وی از شنوندگانش می‌خواهد که این پیام را به خاطر داشته باشند که هرچند خدا مشکلاتی را فرستاده، اما ایشان به‌سوی وی بازگشت نکرده‌اند. بنابراین، مرتب این بندگان را تکرار می‌کند: «بسوی من بازگشت ننمودید.»

اما بیایید به باب اول کتاب نگاه کنیم و ببینیم که او با چه مهارتی ساختار کلمات خود را مرتب می‌نماید. بندگان وی در این بخش این عبارت است: «به سبب سه و چهار تقصیر».

غیرانسانی بودن رفتار همسایگان اسرائیل

وی با محکوم ساختن همسایگان اسرائیل آغاز می‌کند. بر دمشق و نحوه مجازات ایشان از سوی خدا متمرکز می‌شود. دمشق جزیی از قوم خدا نبود، بنابراین، به‌خاطر غیرانسانی بودن رفتار و ستمگری‌اش با او برخورد خواهد شد. سپس لب به سرزنش غزه، که روی وحشی‌گری‌اش انگشت گذارده، می‌گشاید. سپس به سراغ صور- به سبب خیانتش- می‌رود. بی‌گمان مخاطبان عاموس تا اینجا کار با پیام وی موافق بودند.

رسوایی عموزاده‌های اسرائیل

سپس نوبت به عموزاده‌های نژادی اسرائیل- ادوم، عمون و موآب- می‌رسد. او می‌گوید که خدا با ادوم به‌خاطر سنگدلی‌شان، با عمون به دلیل قساوت لقب‌شان و با موآب به علت انجام رفتارهای کفرآمیز و دهشتناک‌شان برخورد خواهد نمود. هنوز مخاطبانش او را تأیید می‌کنند و با وی موافقت کامل دارند.

بی‌وفایی خواهر اسرائیل

بعد از آن نوبت به همسایه نزدیکتر می‌رسد و خدا یهودا، خواهر اسرائیل را محکوم می‌نماید. خدا با یهودا به‌خاطر آنکه شریعت و احکامش را رد نمود و دروغ‌های انسان‌ها را پذیرفت، برخورد خواهد کرد.

بی تفاوتی بنی اسرائیل

آنگاه لحظهٔ تکان دهنده فرا می‌رسد. درست زمانی که مخاطبان عاموس با وی هم‌آوایی می‌کنند، بدیشان می‌گوید که خدا با آنان نیز برخورد خواهد کرد. بدیشان می‌گوید که آنچنان با گناه خو گرفته‌اند که شرم و حیا را از یاد برده‌اند. بدتر از آن، اینکه چنین به نظر می‌رسد که اصلاً متوجه آن هم نشده‌اند. پیام اصلی برای اسرائیل این است که نجات گذشته به معنای مکافات آینده است. از آنجایی که خدا ایشان را از میان همهٔ خاندان‌های روی زمین برگزید، باید شدیدتر از دیگران مجازات‌شان نماید. مفاد عهد سینا برکت الهی به شرط اطاعت و لعنت الهی به شرط ناطاعتی بود، شرایطی که قوم داوطلبانه، و حتی مشتاقانه آن را پذیرفته بودند. اسرائیل می‌توانست مبارکتر- یا ملعون‌تر- از هر ملت دیگری باشد. این یک اصل الهی است که به هر کس بیشتر بدهند، از او انتظار بیشتری هم دارند. مزایای اضافی مسئولیت‌های بزرگتر هم به دنبال دارد.

این اصلی است که حتی در عهدجدید نیز به وقت خود باقی است. مسیحیان در میان کسانی هستند که پیام انجیل را شنیده‌اند، که فرمان‌ها را می‌دانند، و از این‌رو خدا با آنان شدیدتر برخورد خواهد کرد.

موعظهٔ دیگری که در آن تکرار به کار رفته، پر است از واژه «وای». این شامل یک سلسله لعنت‌هایی است که بر کسانی که نامطیع بوده‌اند، فرود خواهند آمد. عاموس به آنها می‌گوید که بسیاری از کسانی که چشم انتظار روز خداوند هستند در مورد معنای آن روز دچار اشتباه شده‌اند. ایشان چنین می‌پندارند که در آن روز در امان خواهند بود. آنان از شیوهٔ زندگی منحط و فاسد خود خرسند هستند. اما باید بفهمند که نه مناسک مذهبی می‌تواند جای پارسایی را بگیرد و نه قربانی جای تقدیس شدن را.

مضمون «خداوند را بطلبید و زنده مانید» بنیان موعظهٔ دیگر است. به آنها می‌گوید که دست از راحت‌طلبی بردارند و در عوض خداوند را بطلبند. ایشان موظفند پارسایی را بطلبند. اگر چنین کنند، خداوند ایشان را خواهد شنید و خواهد بخشید.

واپسین پیام عاموس

آخرین پیام به‌طور ویژه شدیدالحن به نظر می‌رسد. رؤیای میوه حاکی از آن است که اسرائیل «برای داوری رسیده» است. خدا می‌فرماید که هرگز ایشان را نخواهد بخشود- او همه چیز را ثبت می‌کند. او تنها چیزهایی را فراموش می‌کند که قبلاً بخشوده، اما باقی چیزها را هرگز فراموش نمی‌کند. عاموس به آنان می‌گوید که ۱۰ قبیلهٔ اسرائیل در میان قوم‌ها پراکنده خواهند شد، و دیگر هرگز سر بلند نخواهند کرد. گویی خورشید از میان ابرها راهی به زمین می‌گشاید، زیرا خدا می‌گوید: «اما نه همهٔ شما. تنها گناهکاران در اسرائیل نیست و نابود خواهند شد.

بقیتی خواهد ماند. من دوباره خیمه داوود را برپا خواهم کرد و قوم‌ها را بدان خواهم آورد تا جای شما را در قوم خدا بگیرند.» پس بقیه‌ای که به خدا وفادار خواهند ماند برقرار خواهند ماند و جزیی از قوم بزرگ خدا خواهند شد که غیریهودیان را نیز دربر خواهد گرفت.

در حقیقت، ۸۰۰ سال بعد در اعمال ۱۵ و در طی شورای اورشلیم این کلام نبوتی بار دیگر و به منظور برطرف ساختن موانع پذیرش غیریهودیان در کلیسا نقل قول شد. رهبر کلیسای اورشلیم نبوت عاموس را به اعضای شورا یادآوری کرد، اینکه خدا وعده داده بود که خیمه داوود را احیا سازد و امتها را بدان وارد سازد.

کتاب هوشع

ده سال پس از موعظه عاموس در بیت‌ایل، نبی دیگری پا به صحنه گذارد. قرار بود که او آخرین نبی خدا باشد که به‌سوی ۱۰ قبیله شمالی اسرائیل فرستاده می‌شود. پیشتر توجه کردیم که خدمت هوشع به‌راستی نقطه مقابل خدمت عاموس بود. این بار محکوم کردن جای خود را به مهر و عاطفه، هشدار جای خود را به اظهار عشق، خشونت جای خود را به ملایمت، و عدالت جای خود را به رحمت می‌دهد. این واپسین درخواست خدا پیش از محو ۱۰ قبیله اسرائیل است.

یک واژه کلیدی، کل نبوت را رمزگشایی می‌کند. این واژه عبری *chesed* (خِسد) است. این واژه هیچ معادل دقیقی در زبان‌های دیگر (و از جمله فارسی) ندارد. اساساً واژه‌ای است که در عهدها به‌کار می‌رود، و کسانی را توصیف می‌کند که وارد رابطه‌ای مبتنی بر عهد شده‌اند. معنای آن «محبت» است، اما بار معنایی سنگینی از «وفاداری» نیز در خود دارد. محبت حقیقی اگر وفادارانه نباشد، محبت حقیقی نیست.

کسب را اغلب «مهر شدید» یا «وفاداری» ترجمه می‌کنند. در ترجمه انگلیسی کتاب مقدس ۶۰ بار واژه *Faithfulness* (وفاداری) به‌کار رفته، در صورتی که *'Kindness'* (مهربانی) تنها ۹ یا ۱۰ بار. معنایش محبت پایدار و وقف پایان‌ناپذیر- یعنی اینکه چنان سرسپرده کسی هستیم که هرچه پیش آید باز به عشق ورزیدن به او ادامه می‌دهیم- است.

معنای واژه انگلیسی قدیمی *'Troth'* (نامزدشدن) به آن نزدیک است. شاید مهم باشد که خود این واژه منسوخ شده، چون چنین وفاداری‌ای دیگر وجود ندارد. اغلب عشق را بدون وفاداری می‌شناسند. مردم برای مدتی از عشق کسی بهره‌مند می‌شوند، سپس دل به دیگری می‌سپارند.

یک عشق مبتنی بر عهد

کل رابطه میان خدا و اسرائیل عشقی است بر پایه عهد و از این‌رو کسب عشقی پایدار است. در حقیقت، کتاب هوشع عشق خدا را به اسرائیل به صورت عشق دامادی به عروش به تصویر می‌کشد.

از طرف خدا

خدا عهد بسته بود که از ایشان مراقبت و حفاظت کند و احتیاجاتشان را برآورده نماید. وی ایشان را از مصر رهنیده و در سینا این فرصت را بدیشان داده بود تا قوم وی شوند و ایشان هم آن را پذیرفته بودند. خواست او اطاعت شادمانه و مشتاقانه آنها بود. برای عروسی که خواهان زندگی کردن بود، این تنها راهی بود که خدا میخواست بدانها زندگی ببخشد.

از طرف اسرائیل

اسرائیل قرار بود که با خوشی هرچه تمامتر به خواسته‌های خدا لبیک گوید، و با علم به اینکه آنچه نصیبت می‌شود به صلاحش است با طیب خاطر از خدا اطاعت کند. مزامیر داوود بیانگر شادمانی او از شریعت خداست. بلندترین مزمور کتاب مقدس (۱۱۹) تماماً به فواید شریعت اختصاص یافته است. اما کلیت قوم خدا اطاعت نکردند و تا زمان هوشع ناکامی‌شان در رعایت عهد به نهایت خود رسیده بود.

خدا ناچار بود از طریق پیام هوشع بدیشان بگوید: «چه بر سر پیمان ازدواج ما آمده؟» وی آنان را از عشق خود نسبت به ایشان مطمئن ساخت اما یقین داشت که این ابراز عشق نتیجه‌ای به دنبال نخواهد داشت.

برای اینکه هوشع پی به احساسات خدا ببرد، تجربه‌ای غیرعادی برایش ترتیب داد. خدا اغلب یک نبی را به واسطه روابط یا نبود روابطش آماده می‌کرد. خدا به ارمیا فرمود که نباید ازدواج کند، چون باید به یهودا می‌گفت که خدا هم اکنون مجرد است. ارمیا از تنهایی ناشی از بی‌همسری آموخت که خدا بدون اسرائیل چه حسی دارد. به حزقیال گفت که زنش خواهد مرد اما نباید برای مرگش گریه کند تا به یهودا نشان دهد که از زن خویش محروم شده و داغدار اوست. به همین ترتیب، با وضعیتی که در روابط زناشویی هوشع به وجود آمد به او آموخت که خدا در مورد اطاعت از برخی فرمان‌های غیرعادی چه حسی دارد.

زمینه (باب‌های ۱-۳)

باب‌های ۱-۳ زمینه داستان را به دست می‌دهند. این فصل‌ها به صورت زندگی‌نامه‌ای نوشته شده‌اند و در حقیقت چنان خیالی هستند که محققان بر سر واقعی یا افسانه بودن آن، یا اینکه آیا ترتیب فصل‌ها با ترتیب روی دادن وقایع فرق می‌کنند، با هم اختلاف نظر دارند. اما به اعتقاد من امن‌ترین کار این است که ساده‌ترین و صریح‌ترین معنا را در نظر بگیریم.

سه باب نخست طرح کلی داستان نبوت را به ما ارائه می‌دهند.

باب ۱: فرزندان

خدا به هوشع فرمود تا با یک زن روسپی ازدواج کند- امری چنان تکان دهنده که امروزه هم قابل هضم نیست، به ویژه برای کسی که قرار است سخنگوی خدا باشد. آنان سه فرزند آوردند، که دست کم یکی از آنها مال هوشع نبود. سپس زن وی به زندگی و حرفه گذشته خود بازگشت. هوشع وی را یافت، به خانه اش آورد و تا پیش از آنکه وی را به عنوان همسر خویش بپذیرد، یک دوره تأدیبی به او تحمیل کرد. سپس به او اظهار عشق نمود و از نو زندگی زناشویی خود را با وی از سر گرفت.

نام های فرزندان هوشع گویای محتوای پیام وی بودند. فرزند اول پسری بود که یزرعیل نام داشت، به معنای «خدا می کارد». او فرزند بسیار سرکش و متمرودی بود که لازم بود تأدیب شود. فرزند دوم دختری بود به نام لوروحامه، به معنای «بر او رحم نمی شود». او فرزندی محروم بود که از محبت مادر خود بی نصیب ماند.

فرزند سوم پسری بود موسوم به لوعمی، به معنای «قوم من نیست». او فرزندی بود که هوشع پدر واقعی اش نبود، و از این رو پسری طرد شده بود. بدین ترتیب، آنچه داریم اینهاست: تأدیب شده، محروم و طرد شده. فرزندان در سه کلمه نشان می دادند که خدا با قومش اسرائیل چه معامله ای کرده است. نام های فرزندان برای درک پیام مهم هستند، هرچند من هیچ پدر و مادر مسیحی ای را ندیده ام که چنین نام هایی بر فرزندان خود بگذارند!

باب ۲: زن

باب ۲ سه موضوع را در مورد زن هوشع با ما در میان می گذارد. فرزندان او را به خاطر کاری که می کرد سرزنش می نمودند. آنها می دانستند کاری که وی می کند غلط است. دوم اینکه هوشع وی را به دلیل رفتارش تنبیه کرد، و سرانجام اینکه دوباره او زن هوشع شد. باز سه مضمون آشکار است: سرزنش شده، تاوان داده، بازگردانده.

باب ۳: شوهر

الگوی سه تایی با خود هوشع نیز دنبال می شود. باب سه هم سه مورد را درباره وی با ما در میان می گذارد.

نخست آنکه وی حتی زمانی که زنش به او خیانت کرد، بدو وفادار ماند. دوم اینکه با او جدی برخورد نمود، و برای یک دوره زمانی با او مانند همسرش رفتار نکرد. او را به خانه آورد، اما با او همبستر نشد- که نشان دهنده دوره تأدیب قوم در ایام تبعید است، دورانی که خدا یهود را وادار به گذراندنش نمود.

سوم اینکه، همسرش از او حساب می‌برد. از او ترسی سالم در دل داشت، و زمانی که با او بود از بیم بر خود می‌لرزید، یعنی اینکه احترام و وفاداری کم‌کم به زندگی وی بازمی‌گشت.

پیام (باب‌های ۴-۱۴)

باب‌های ۴-۱۴ حاوی پیامی هستند که از دل این رابطه بیرون می‌آید. کتاب هوشع نیز مانند کتاب عاموس مجموعه‌ای است از موعظه‌های نبی، که بی‌هیچ ترتیب و نظم خاصی ارائه شده‌اند. با وجود این، می‌توانیم آنها را با هم زیر سرفصل‌هایی گوناگون جای دهیم، که این مضامین اصلی را در اختیار ما قرار می‌دهند و این توانایی را به ما می‌بخشند که کتاب را بخوانیم و آن را بفهمیم.

باید این را دریابیم که هرآنچه هوشع می‌گوید حول دو سرباب محوری دور می‌زند: **بی‌وفایی اسرائیل و وفاداری خدا**. این تضادی است میان *chesed* که از خدا ناشی می‌شود و عدم واکنش از جانب قوم که مضمون کل نبوت را تشکیل می‌دهد. این جمله بحث خدا را با اسرائیل خلاصه می‌کند و شفقتی را که وی نسبت به ایشان داشت از درون این تنگنا بیان می‌نماید: شما با قومی که دوستش دارید اما به شما بی‌وفا است، چه می‌کنید؟

بی‌وفایی اسرائیل

هوشع هفت گناه را برمی‌شمارد، که ما آنها را «هفت گناه مهلک اسرائیل» می‌نامیم. تاریخچه آنان شناخت دقیق خدا را از آنچه که پیش رو داشتند نشان می‌دهد.

۱. **بی‌وفایی**. قوم همان‌گونه که نسبت به خدا بی‌وفا شده بودند، در پیمان زناشویی نیز جانب وفاداری را رعایت نمی‌کردند.

۲. **عدم وابستگی**. حکومت برگزیده خدا در اورشلیم بود، اما آنها در راستای عدم وابستگی خود به خدا برای خویش دودمان پادشاهی تراشیده بودند. و البته، عدم وابستگی جوهره و خاستگاه گناه است. آنها به طرزی مؤثر می‌گفتند که خدا نباید بر ایشان فرمان براند. ایشان پادشاهی خودشان را ترجیح می‌دادند و در عمل نسبت به پادشاهی که خدا در جنوب برگزیده بود شوریده بودند.

۳. **دسیسه‌چینی**. بی‌وفایی نسبت به خدا بازتاب خود را در بی‌وفایی قوم نسبت به یکدیگر نمایان ساخت. این را می‌شد در حرف‌هایی که افراد پشت سر یکدیگر می‌زدند، قرار و مدارهای پنهانی که می‌بستند و آدم‌های بسیاری را ناراحت می‌کردند، مشاهده نمود.

۴. **بت‌پرستی**. گوساله طلایی سامره در نبوت هوشع نقش عمده‌ای دارد. قوم آزادانه خدایان کنعانی را می‌پذیرفتند و به پرستش بتها می‌پرداختند. مکان‌های بلند دین کنعانی مورد احترام بودند.

۵. بی‌بندوباری اخلاقی. گاو نماد باروری بود، و بی‌بندوباری جنسی هم متداول شده بود. قوانین مربوط به اعمال جنسی مندرج در کتاب‌های موسی را به نفع سستی اخلاقی ملل پیرامون به دور افکنده بودند. پیشتر دریافتیم که چنین بی‌بندوباری اخلاقی را حتی به‌رغم مغایرتش با شریعت مقدس خدا، امری «مذهبی» نیز می‌دانستند.
۶. جهالت. واکنش به نبوت هوشع آشکار ساخت که اسرائیل تا حد زیادی نسبت به شریعت مقدس خدا که نادیده گرفته می‌شود، جاهل است. اما این‌گونه نبود که ایشان در مورد خدا چیزی ندانند- ایشان نمی‌خواستند در مورد خدا بدانند.
۷. ناسپاسی. خدا با نشان دادن تصاویری به هوشع، که می‌بایست در ضمیرشان نقش ببندد، روی ناسپاسی آنان انگشت می‌گذارد.

هوشع در باب ۷ تصاویر گوناگونی را برای توصیف شخصیت اسرائیل به‌کار می‌گیرد، و هیچ‌یک از آنها جنبه تعریفی ندارند. او گفت که شهوات پلید ایشان به تنور مشتعلی می‌ماند که آماده پختن خمیر است. وی همچنین ایشان را با قرص نانی برگردانیده نشده مقایسه می‌کند که یک رویش به‌کلی سوخته است و طرف دیگرش نپخته مانده. چنین قرص نانی به‌طور کامل غیرقابل خوردن است- تصویری از تساهل با ملت‌های دیگر. سردی و عدم خلوص آنها را به‌طرز مؤثری غیرقابل استفاده نموده است.

هوشع دنباله سخن خود را با تصویر کبوتری دنبال می‌کند که بال و پر زنان در دام صیاد می‌افتد. اسرائیل وفاداری خود را به هیچ‌کس حفظ نکرده و از همه کمتر نسبت به خدا وفادار مانده. دمی به مصر روی می‌آورد و دمی دیگر به آشور رو می‌کند- اما به خدا هرگز. از این‌رو باید ایشان را اسیر ساخته تأدیب نماید.

گروه‌های مجرم

هوشع فهرست گناهان مهلک خود را با نام بردن چهار گروه از کسانی که به اعتقاد وی در این شرایط مسئول هستند، پی می‌گیرد.

۱. کاهنان. ایشان می‌بایست خدا را شناخته باشند و می‌بایست شریعت خدا را به مردم یادآوری می‌نمودند تا اگر مرتکب گناه شدند قربانی تقدیم نمایند. اما آنان از زیر بار مسئولیت خویش شانه خالی کرده بودند. آنانی که می‌بایست نمونه می‌بودند به همان بدی بقیه بودند.
۲. انبیا. اسرائیل شمار زیادی از انبیا را به خود دیده بود. اما همگی انبیای دروغین بودند. به قوم خدا می‌گفتند که لزومی ندارد نگران رفتارشان باشند، مدعی بودند که خدا چیزهای وحشتناکی را که وعده داده عملی نخواهد ساخت- که البته مردم هم دوست داشتند دقیقاً همین چیزها را بشنوند. اما خدا به مردانی نیاز دارد که حتی به بهای پرداخت بهایی سنگین، چیزهایی را به مردم بگویند که دوست ندارند بشنوند.

۳. پادشاهان. گرچه شاخه سلطنتی پادشاهی شمالی را خدا برنگزیده بود، اما ایشان کماکان در قبال قوم مسئول بودند. پادشاهان برای قوم به تعبیری در حکم شبانان بودند، مسئول حصول اطمینان از اینکه ایشان مطیع شریعت خدا هستند. با این حال، کمتر پادشاهی بود که اصلاً دغدغه این را داشته باشد که قوم چه واکنشی نشان داده. بسیاری از مردم از پادشاهان خود خط می‌گرفتند. زمانی که در رأس قوم فساد و بی‌بندوباری مشاهده می‌کردند، انجام آن را برای خودشان هم مباح می‌دانستند.

۴. سودجویان. خیلی از افراد سودجو از رهگذر معاملات املاک به پول کلانی دست یافته بودند، و هر بار فقرا همه‌چیز خود را از دست می‌دادند. شریعت خدا در مورد بهره گرفتن از سرمایه یا اصطلاحاً ربا و نیز بهره‌کشی از فقرا دستور صریح داده بود. هوشع سودجویان را مفسدان اجتماع قلمداد می‌کند.

داوری‌ها

هوشع بدیشان می‌گوید که در سه زمینه متحمل رنج خواهند شد.

۱. نازایی. او می‌گوید که جنین‌های بسیاری سقط خواهند شد، و برخی از زنها حتی قابلیت بارداری را نیز نخواهند داشت. دیگران نوزادان خویش را پس از زایمان از دست خواهند داد.

۲. خونریزی. سپس خدا پیش‌گویی می‌کند که دشمنی بر ایشان تاخته بسیاری را خواهد کشت. او از آنان دفاع نخواهد کرد.

۳. تبعید. این دشمن در نهایت پیروز شده آنها را از سرزمین‌شان بیرون خواهد کرد.

وفاداری خدا

این مجازات‌ها روی سخت نبوت هوشع را در بر می‌گیرند. گرچه وی از عاموس ملایم‌تر است، اما چندان هم از مبارزه‌طلبی زورمندانه عاری نیست. اما این نکته اصلی سخن او نیست. مضمون اصلی این است که به‌رغم ناطاعتی گسترده ایشان، خدا همچنان وفادار است.

در اول تیموتائوس در مورد رابطه ما با عیسی عبارتی وجود دارد. می‌گوید که اگر او را انکار نماییم، او نیز ما را انکار خواهد کرد، اما اگر به او بی‌وفا باشیم، او همچنان وفادار خواهد ماند. شاید این سخن مستقیماً از هوشع اقتباس شده باشد.

زیرا خبر خوش این است که خدا بر قوم اسرائیل دل می‌سوزاند. همین پیام بطن کلام هوشع را تشکیل می‌دهد.

خدا به‌خاطر محبتش بدیشان، نه می‌تواند آنها را مجازات نکرده رها کند، نه می‌تواند به حال خود واگذارشان نماید و نه می‌تواند یاری‌شان نکند.

خدا نمی‌تواند آنها را مجازات نکرده رها کند (۵:۱۰-۶:۶)

این عبارت انزجار خدا را از اظهار توبه ایشان نشان می‌دهد. او می‌گوید: «من برای افرایم مثل شیر و برای خاندان یهودا مانند شیر ژیان خواهم بود. من خودم خواهم درید و رفته خواهم ربود و رهاننده‌ای نخواهد بود. من روانه شده، به مکان خود خواهم برگشت تا ایشان به عصیان خود اعتراف نموده، روی مرا بطلبند.» او می‌گوید که به مجرد آنکه به دردرس بیفتند به‌طور عادی از بازگشت به‌سوی خداوندی سخن می‌گویند که به کمک‌شان خواهد آمد، بدون اینکه هیچ نیت واقعی برای تغییر در دل‌شان باشد. از این‌رو خدا باید بگوید: «با شما من چه کنم؟ بنابراین، ایشان مثل ابرهای صبح و مانند شبنمی که بزودی می‌گذرد، هستند و مثل کاه که از خرمن پراکنده شود و مانند دود که از روزن برآید. بنابراین، من ایشان را به‌وسیلهٔ انبیا قطع نمودم و به سخنان دهان خود ایشان را کشتم و داوری من مثل نور ساطع می‌شود. زیرا که رحمت را پسند کردم و نه قربانی را، و معرفت خدا را بیشتر از قربانی‌های سوختنی.»

خدا نمی‌تواند ایشان را به حال خود واگذارد (۱۱:۱-۱۱)

خدا از احساسات خود نسبت به ایشان سخن گفته زمانی را به یادشان می‌آورد که اسرائیل طفلی بیش نبود. خدا او را چون پسر خود محبت نمود و وی را از مصر برآورد. اما هرچه خدا بیشتر او را خواند، بیشتر سرکشی کرد، برای بعل قربانی گذرانید و برای بت‌های دیگر بخور سوزانید. گرچه خدا او را از طفولیت پرورده، چگونه راه رفتن را به او آموخته و وی را در بازوان خویش گرفته بود، اما اسرائیل با بی‌اعتنایی با خدا رفتار کرده بود.

اما خدا فریاد می‌زند: «ای افرایم چگونه تو را ترک کنم و ای اسرائیل چگونه تو را تسلیم نمایم؟ چگونه تو را مثل آدمه نمایم و تو را مثل صبوئیم سازم؟ دل من در اندرونم منقلب شده و رقت‌های من با هم مشتعل شده است. حدّت خشم خود را جاری نخواهم ساخت و بار دیگر افرایم را هلاک نخواهم نمود زیرا خدا هستم و انسانی نی و در میان تو قدّوس هستم، پس به غضب نخواهم آمد.»

در اینجا شاهد ابراز احساسات شدید خدا هستیم. هر اتفاقی هم که بیفتد، او می‌داند که نمی‌تواند ایشان را به حال خود واگذارد.

خدا نمی‌تواند یاری‌شان نکند (۱۴:۱-۹)

این پاراگراف یکی از هیجان‌انگیزترین جاهایی است که خدا از قوم درخواست می‌کند تا به‌سوی وی بازگردند و به او اجازه دهند تا از رفتار بت‌پرستانه شفای‌شان دهد. این‌طور نیست که اسرائیل از سر اشتباه به گناه افتاده باشد— او در پیروی از شریر جسور شده است. اما خدا به ایشان می‌گوید که اگر توبه کنند، ایشان را خواهد بخشید. او هرگز آنان را بی‌یاور نمی‌گذارد.

پاراگراف مزبور با این عبارت پایان می‌یابد: «کیست مرد حکیم که این چیزها را بفهمد و فهمی که آنها را بدانند؟ زیرا طریق‌های خداوند مستقیم است و عادلان در آنها سلوک می‌نمایند. اما خطاکاران در آنها لغزش می‌خورند.» نبوت هوشع با یکی از تأثیرگذارترین ابراز محبت‌های خدا در کل کتاب مقدس نسبت به قومی که نمی‌خواهند او را بشناسند خاتمه می‌یابد. به اسرائیل آخرین فرصت هم داده می‌شود- تا از طریق‌های خداوند پیروی نمایند یا به راه خویش ادامه دهند.

امروزه چگونه می‌توانیم از عاموس و هوشع بهره ببریم؟

نخست اینکه، باید تصدیق نماییم که نه عاموس و نه هوشع هیچ‌یک نتوانستند موفق به بازگرداندن اسرائیل به سوی خدا شوند. پیام ایشان را قوم نشنیده گرفتند و خدا ناگزیر به داوری ایشان به همان ترتیبی که وعده‌اش را داده بود شد. در سال ۷۲۱ پ. م. آشور ایشان را شکست داد و به اسارت‌شان برد، و دیگر هیچگاه بدانجا بازنگشتند.

دیگر اینکه باید توجه داشته باشیم که میان موقعیت ما و موقعیتی که عاموس و هوشع در آن لب به سخن گشودند و نبوت کردند تفاوتی بزرگ وجود دارد. در اسرائیل دولتی خداسالار حاکم بود؛ کلیسا و حکومت یکی بودند و نهادی یکسان به‌شمار می‌رفتند. اما این در مورد عهدجدید مصداق ندارد، که در آن کلیسا و حکومت به‌وضوح از هم جدا هستند. وضعیت عهدجدید را عیسی در کلامی روشن ساخته است: «مال قیصر را به قیصر بده و مال خدا را به خدا.» بدین ترتیب، مسیحیان امروز در دو قلمرو حاکمیت زندگی می‌کنند. من [نگارنده] بر طبق گذرنامه‌ام شهروند بریتانیا هستم. همچنین شهروند پادشاهی خدا نیز به‌شمار می‌روم. پس باید به هنگام به‌کار بردن نبوت‌های عهدعتیق در موقعیت امروزی خود مراقب باشیم.

ما اکنون متحمل عواقب کاری هستیم که امپراتور کنستانتین در سدهٔ چهارم میلادی انجام داد. اروپا کوشید تا کلیسا و حکومت را با هم ادغام نماید. کنستانتین کوشید تا مسیحیتی به‌وجود آورد که در آن پادشاهی خدا و پادشاهی‌های انسانی یکی هستند، و این را برای بسیاری از ملل اروپایی به میراث گذارد. از این‌رو متولدشدن در انگلستان به معنی متولدشدن در کلیسا است، و ما سده‌ها مسیحیت تثبیت شده پشت سر خود داریم. اما تا جایی که به خدا مربوط می‌شود، کلیسا و حکومت از هم جدا هستند. می‌توانیم برای نبوت‌های عهدعتیق کاربردهایی پیدا کنیم، اما باید به خاطر داشته باشیم که دو موقعیت دقیقاً با هم قابل مقایسه نیستند.

بدین ترتیب، نمی‌توانیم از عاموس یا هوشع پیامی را بیرون بکشیم و بگوییم که ملت باید به همان طریقی که خدا از اسرائیل انتظار داشت از وی اطاعت کنند. اما در جایی که نبوت مردم بیرون از اسرائیل را طرف خطاب قرار می‌دهد، به‌کار بردنش مجاز است. محکومیت خدا بر دیگر قوم‌ها بر پایهٔ وجدان ایشان بود نه شریعت خدا. به همین ترتیب، یک ملت بی‌خدا را بر اساس آنچه که به‌طور ذاتی در درون‌شان نهاده شده داوری خواهند نمود.

پس برخی از گناهانی که عاموس و هوشع در ملل دیگر (غیر از اسرائیل) محکوم می‌کنند صدق می‌کند. این شامل رفتارهای غیرانسانی، زیر پا نهادن حقوق بشر، و وضع قوانینی که اغنیا را غنی‌تر و فقرا را فقیرتر می‌سازد، می‌شود. اینها حوزه‌هایی هستند که ما مجازیم در چارچوب آنها از نبوت‌های مزبور استفاده نماییم.

با وجود این، نمی‌خواهیم بگوییم که باقی نبوت‌هایی که دربارهٔ اسرائیل هستند به ما ربطی پیدا نمی‌کنند. اتفاقاً آنها برای کلیسای امروز حامل پیامی قدرتمندند، چراکه کلیسا هم در غالب اوقات به شیوه‌ای همانند قوم اسرائیل رفتار می‌کند. در عهدجدید عبارات فراوانی وجود دارند که پیام هوشع و عاموس را تأیید می‌کنند. ما هم باید به‌سوی خدا بازگشت نماییم، وگرنه داوری او در انتظارمان خواهد بود. پس وقتی این نبوت‌ها را می‌خوانیم، باید نخست آنها را در مورد قوم خدا مصداق بدهیم و سپس در جایگاهی قرار می‌گیریم که می‌توانیم آنچه را که خدا در مورد نحوهٔ زندگی می‌فرماید، به جامعه بگوییم.



مقدمه

اشعیا کتابی گرامی برای مطالعه است. برای شروع شاید جالب باشد بدانیم که متن‌های نبوت اشعیا در زمره تأییدشده‌ترین کتاب‌های عهدعتیق به‌شمار می‌روند. در میان تومارهای دریای مرده که در سال ۱۹۴۸ پیدا شدند، نسخه رونوشتی از کتاب اشعیا وجود داشت که قدمت‌ش به ۱۰۰ پ. م. می‌رسید، که نسبت به قدیمی‌ترین متون موجود تا آن زمان—که متعلق به ۹۰۰ میلادی بودند—هزار سال قدیمی‌تر بود. در آن زمان ترجمه تجدیدنظرشده (Revised Standard Version) از کتاب مقدس تکمیل شده بود، اما کار را متوقف کردند تا آنها را با این متون مقابله نمایند. اما تغییر چندانی لازم نشد.

همچنین اشعیا از نظر شیوه ترتیب‌بندی قرارگیری‌اش در کتاب مقدس‌های ما نیز جالب توجه است. در کتاب مقدس سرفصل‌ها الهامی نیستند. (ای کاش کتاب مقدسی می‌داشتیم بدون شماره باب و آیه، چون در آن صورت می‌توانستیم کتاب مقدس‌هایمان را بر اساس جریان فکری‌ای که در آن وجود دارد بشناسیم، نه بر اساس «متن‌ها»، همان‌گونه که امروزه می‌شناسیم. دست‌کم به مدت ۱۱۰۰ سال کلیسای مسیح کتاب مقدس‌هایی بدون شماره باب و آیه داشت.) اما هر کسی که اشعیا را به باب‌های متعدد تقسیم کرده، در نوع خود کار جالبی انجام داده، هرچند شک دارم که آگاهانه این کار را کرده باشد. او این کتاب را به ۶۶ باب تقسیم

کرده، یعنی دقیقاً به تعداد کتاب‌های کل کتاب مقدس. وانگهی، اشعیا را به دو بخش متمایز ۳۹ فصلی و ۲۷ فصلی تفکیک نموده است. این هم درست با کتاب‌های ۳۹ گانه عهدعتیق و ۲۷ گانه عهدجدید همخوانی دارد. همچنین پیام ۳۹ باب نخست چکیده پیام عهدعتیق است، و پیام ۲۷ کتاب آخر هم دقیقاً چکیده پیام عهدجدید! بخش دوم اشعیا (یعنی باب ۴۰) با صدای ندادهنده در بیابان که می‌گوید: «راه خداوند را مهیا سازید» آغاز می‌شود. سخنانی که بعدها یحیای تعمیددهنده به کار برد. سپس به سراغ خادم خداوند می‌رود که با روح القدس مسح می‌شود، برای گناهان دیگران می‌میرد، و پس از مرگ برمی‌خیزد و بالا برده می‌شود. پس از آن به سروقت این اعلان می‌رود که: «شما تا اقصای زمین شاهدان من خواهید بود»، سرانجام با این سخن خدا پایان می‌یابد: «من همه چیز را نو خواهم ساخت. آسمانی جدید و زمینی جدید خواهم آفرید.»

به عبارت دیگر، اگر کسی کل کتاب مقدس را بگیرد و آن را در یک کتاب فشرده کند، به چیزی می‌رسد که نامش نبوت اشعیا است. اشعیا مینیاتوری از کتاب مقدس است. حتی از این هم قابل توجه‌تر این واقعیت است که باب‌های ۴۰-۶۶ به روشنی به سه بخش نه فصلی تقسیم می‌شوند. بدین ترتیب، در باب‌های ۴۰-۴۸ مضمون اصلی تسلی قوم خدا است؛ در باب‌های ۴۹-۵۷ مضمون اصلی خادم خداوند است که می‌میرد و بار دیگر برمی‌خیزد؛ و باب‌های ۵۸-۶۶ هم به جلال آینده می‌پردازند.

وانگهی، هر یک از این بخش‌های نه فصلی خود به سه بخش سه‌تایی تقسیم می‌شوند. اگر سه تایی میانی را در نظر بگیریم، سه بخش بسیار صریح خواهیم داشت: ۴۹-۵۱، ۵۲-۵۴ و ۵۵-۵۷. حال اگر بخش میانی آنها (۵۲-۵۴) را در نظر بگیریم، و آیه میانی باب میانی را ملاحظه کنید، به آیه کلیدی کتاب دست خواهید یافت: «به سبب تقصیرهای ما مجروح و به سبب گناهان ما کوفته گردید. و تأدیب سلامتی ما بر وی آمد و از زخم‌های او ما شفا یافتیم» (۵:۵۳). هیچ‌یک از اینها به معنای دقیق کلمه الهامی نیستند، اما نکته جالب توجه این است که حتی آیه مرکزی بخش دوم هم چکیده‌ای است از مضمون محوری عهدجدید.

خیلی از قسمت‌های کتاب اشعیا معروفند. من تفسیر کسی را به یاد دارم که پس از خواندن یکی از نمایشنامه‌های شکسپیر ایراد کرد. وی می‌گفت که از آن خوشش نیامده، چون پر از نقل قول بوده و او مطمئن است که عمده دستمایه اثر خود را از جایی دیگر اقتباس کرده است، حال آنکه خبر نداشت مبدع این نقل قول‌ها خود شکسپیر بوده است! در مورد اشعیا هم وضع به همین منوال است. متن‌های بسیاری در آن وجود دارد که اکنون به زبانزد تبدیل شده‌اند و بسیاری از کسانی که در محافل کلیسایی پرورش یافته‌اند با آنها آشنا هستند. برای مثال:

اگر گناهان شما مثل ارغوان باشد مانند برف سفید خواهد شد. (۱۸:۱)

اگر پشم را رنگ کنید، دیگر سفید کردنش غیرممکن است، اما این همان چیزی است که خدا می‌گوید که با گناهان ما می‌کند.

ایشان شمشیرهای خود را برای گاو آهن و نیزه‌های خویش را برای اَرّه‌ها خواهند شکست. (۴:۲)

این آیه روی سنگ گرانیتی بیرون مقر سازمان ملل در نیویورک نوشته شده است. چقدر حیف که آنها کل آیه را نقل قول نکرده‌اند، زیرا چنین آغاز می‌شود: «او امت‌ها را داوری خواهد نمود...» تا خدا میان ملل داوری نکند، به هیچ وجه زمینه برای نیمه دوم آیه به‌طور کامل فراهم نخواهد شد.

نقل قول‌های مشهور دیگر این عبارت است:

اینک باکره حامله شده، پسری خواهد زایید و نام او را عَمَّانَوِیل خواهد خواند. (۱۴:۷)
 زیرا که برای ما ولدی زاییده و پسری به ما بخشیده شد و سلطنت بر دوش او خواهد بود و اسم او عجیب و مشیر و خدای قدیر و پدر سرمدی و سرور سلامتی خوانده خواهد شد. (۶:۹)

و روح خداوند بر او قرار خواهد گرفت، یعنی روح حکمت و فهم و روح مشورت و قوّت و روح معرفت و ترس خداوند. (۲:۱۱)

دل ثابت را در سلامتی کامل نگاه خواهی داشت، زیرا که بر تو توکل دارد. (۳:۲۶)
 اما آنانی که منتظر خداوند می‌باشند قوّت تازه خواهند یافت و مثل عقاب پرواز خواهند کرد. و خواهند دوید و خسته نخواهد شد. خواهند خرامید و درمانده نخواهند گردید. (۳۱:۴۰)

چه زیبا است بر کوه‌ها پایهای مبشّر که سلامتی را ندا می‌کند. (۷:۵۲)
 هان دست خداوند کوتاه نیست تا نرھاند و گوش او سنگین نی تا نشنود. (۱:۵۹)
 کاش که آسمانها را مُنْشَقْ ساخته، نازل می‌شدی. (۱:۶۴)

بخش مشهور دیگر دعوت خدا از اشعیا در باب ۶ کتاب است، آنجا که خدا را در رؤیا در معبد می‌بیند، هرچند مأموریتش – که توصیفش در آیات بعدی همان باب آمده – بس خطرناک است، اما این آیات از شهرت کمتری برخوردارند. باب ۳۵ بیابان را وصف می‌کند که چون گل سرخی می‌شکفت. باب ۴۰ با کلماتی آشنا آغاز می‌شود: «تسلّی دهید! قوم مرا تسلّی دهید! خدای شما می‌گوید.» ۵:۵۳ را که پیشتر مورد اشاره قرار دادیم: «به سبب تقصیرهای ما مجروح و به سبب گناهان ما کوفته گردید». اکثر مسیحیان ۱:۵۵ را می‌شناسند: «ای جمیع تشنگان نزد آبها بیایید، و همه شما که نقره ندارد بیاید بخرید و بخورید. بیایید و شراب و شیر را بی‌نقره

و بی‌قیمت بخرید.» باب ۶۱ دربرگیرنده متن نخستین موعظهٔ مسیح در ناصره است: «روح خداوند یهوه بر من است، زیرا خداوند مرا مسح کرده است تا مسکینان را بشارت دهم.» با وجودی که مردم با عبارات زیادی از کتاب اشعیا آشنا هستند، اما این نیز روشن است که کلیت کتاب چندان که باید شناخته شده نیست. مایهٔ شرمساری است، چون این کتابی است که هم عیسی و هم پولس رسول بیش از هر جای دیگر عهدعتیق از آن نقل قول کرده‌اند. عهدجدید پر است از نقل قول‌هایی از کتاب اشعیا، و به‌ویژه از بخش دوم آن. از قرار معلوم کمتر مسیحی‌ای هست که بداند عباراتی چون «محزون ساختن روح القدس»، «خدا هر اشکی را پاک خواهد کرد»، «صدای نداکننده در بیابان»، «شما شاهدان من خواهید بود در اقصای زمین»، و «هر زانویی خم خواهد شد و هر زبانی اعتراف خواهد کرد» همه از بخش دوم کتاب اشعیا اقتباس شده‌اند. پس آشکار است که اگر واقعاً قصد شناخت کتاب مقدس را دارید، لازم است با اشعیا آشنا شوید. این کتاب در مورد عهدجدید هم به اندازهٔ عهدعتیق به خواننده بصیرت می‌بخشد.

هویت نگارنده

اشعیا هم مانند اکثر نگارندگان کتاب مقدس مردی فروتن و خدامحور بود، از این رو از حرف زدن در مورد خودش اکراه داشت. آنچه دربارهٔ او می‌دانیم برگرفته از نوشته‌های خود وی نیز دیگر کتاب‌های تاریخی یهود، به‌ویژه از مورخ نامی یوسفوس است که در مورد اشعیا مطالب زیادی می‌گوید. بدین ترتیب، کنار هم گذاشتن تکه‌های پارهٔ یک عکس امکان‌پذیر است. والدین او باید انسان‌های دینداری بوده باشند، چون نامی که برای وی برگزیده‌اند عبرانی است، *یزا-یا هو* (Yesa-Yahu؛ «اشعیا» مُعَرَّبِ این نام است - م.)، به معنای «خدا نجات می‌دهد». این نام با نام‌های عیسی و یوشع هم‌ریشه است. این نامی کاملاً بامسمی بود، زیرا او مبشر عهدعتیق نامیده شده است. او کسی است که، خصوصاً در بخش دوم کتابش حامل انجیل، خبر خوش است. واژهٔ «نو یا جدید» در عهدعتیق به‌ندرت به‌کار رفته است، اما در بخش دوم کتاب اشعیا به دفعات به‌کار برده شده است. او بزرگ شد تا در ردیف بزرگترین انبیای اعصار و به‌زعم یهود، هم‌پایهٔ موسی و ایلیا قرار گیرد.

از دیدگاه انسانی وی از یک آوانس یا امتیاز برخوردار بود، اینکه در کاخ سلطنتی به دنیا آمده بود و در دربار پرورش یافته بود. وی نوهٔ یوآش پادشاه بود و از این رو پسرعموی عزیزی پادشاه به‌شمار می‌رفت. به همین دلیل هم بود که از مرگ عزیا اینقدر برآشفته بود. اشعیا از مال و مکنّت و مقام و تحصیلات برخوردار بود. این به او برتری‌هایی می‌داد، اما نبی بودن را هم برایش دشوار می‌ساخت. اما خداوند در معبد به او چنان دلگرمی‌ای بخشید که راهی را که قرار بود طی کند، همچون بلور برایش شفاف ساخت.

وی آزادانه در محافل درباری رفت و آمد می‌کرد و به پادشاهان مشورت می‌داد، پس بسیاری از نبوت‌هایش با موضوعات سیاسی، و به‌ویژه امنیت کاذب ناشی از ائتلاف با قدرت‌هایی چون آشور یا مصر، در ارتباطند.

تا جایی که به زندگی خانوادگی وی مربوط می‌شود، همسرش هم یک نبیه بود، اما حتی یک نبوت هم از او در دست نداریم. احتمال بسیار وجود دارد که اشعیا پیش از ابلاغ نبوت‌های خود آنها را با همسرش در میان می‌گذاشته است.

اشعیا دست‌کم دو پسر داشت. یکی از آنها مهیرشلال حاش‌نزن نام داشت، که معنایش «با شتاب غارت کن، به سرعت تاراج نما» است. این نامی نیست که اکثر والدین برای فرزندان‌شان انتخاب نمایند! اما این نامی نبوتی بود و به ایامی اشاره می‌کرد که خود اورشلیم از سوی دشمنی مورد تاراج قرار خواهد گرفت و همه گنجینه‌هایش به یغما خواهد رفت. پسر دیگر را شآریاشوب نام نهاد، به معنای «بقیتی باز خواهند گشت». بدین ترتیب، نام‌های دو پسر چکیده دو پیام اصلی اشعیا را در خود دارند. خبر بد (عمدتاً در بخش نخست کتاب او) این است که اورشلیم غارت و دار و ندارش به غنیمت برده خواهد شد. خبر خوش هم اینکه بقیتی باز خواهند گشت. حتی بعد از نابود شدن همه چیز، هنوز برای اسرائیل آینده‌ای وجود داشت.

در این مورد که او پسر سومی هم به نام عمانوئیل داشته یا نه، تردید وجود دارد. به‌طور قطع، در حول و حوش همان زمان چنین پسری دیده به جهان گشوده که موضوع نبوت اشعیا قرار گرفته است. با وجود این، من چنین می‌اندیشم که وی پسر شخص دیگری بوده است، نه پسر اشعیا. عمانوئیل نوزاد. که معنای نامش «خدا با ما» است. نشانه‌ای برای پادشاه بود. او در واقع، نشانه‌ای دوگانه بود، که چند سده بعد نیز در وجود عیسی صورت تحقق پذیرفت.

دعوت او

زمانی که اشعیا مشغول زیارت معبد بود، خدا وی را دعوت به نبوت نمود. او رؤیایی دید و به‌شدت تحت تأثیر قدوسیت خداوند قرار گرفت. در متن کتاب نیامده که وی چند ساله بوده، اما احتمالاً در سال‌های آخر نوجوانی یا در بیست و یکی دوسالگی بوده است. از این لحظه به بعد، اشعیا برای خدا نامی را به‌کار برد که هیچ‌کس دیگر به‌کار نبرده بود. «قدوس اسرائیل». این نام حدود ۵۰ بار در کل کتاب وی و در هر دو بخش آن تکرار شده است. به مجردی که نشانه‌ای از قدوسیت خدا دریافت کرد، در خود احساس ناپاکی نمود و در صدد خروج از معبد برآمد. جالب اینجاست که احساس کرد فردی ناپاک لب است. سپس تجربه‌ای درخور ملاحظه داشت بدین ترتیب، که فرشته‌ای پروازکنان زغالی گداخته آورده لبانش را داغ کرد. برخی می‌پندارند که این رؤیایی خیالی بوده، اما به‌راستی چنین اتفاقی افتاد. اشعیا در تمام طول زندگی‌اش به مردم می‌گفت که زخمی که بر دهان دارد نتیجه داغی است که خدا بر لبانش گذارده است.

دعوت اشعیا دلالتی غیرمنتظره بر تثلیث است. خدا از اشعیا پرسید: «که را بفرستم و کیست که برای ما برود؟» به کار بردن ضمیر جمع «ما» نشان دهنده این است که تمامیت ذات الهی عزم فرستادن وی را کرده است. سپس خبر خردکننده به اشعیا داده می شود، اینکه هرچند به او مأموریت داده می شود که به مردم موعظه کند، اما ایشان به موعظه وی گوش فرا نخواهند داد. خدا دل ایشان را سخت خواهد ساخت و آنان نه کلامی را خواهند پذیرفت و نه واکنشی نشان خواهند داد. بدین ترتیب، خدا در همان ابتدای خدمت اشعیا به وی می گوید: «خیال نکن که به عنوان واعظی موفق به نزد قوم می روی. هرچه بیشتر موعظه کنی، ایشان سنگدل تر خواهند شد! در حقیقت، من قصد دارم از موعظه تو برای کر و کور کردن ایشان استفاده کنم، مبادا بازگردند و شفا یابند».

سخن عجیبی است که بر حقیقتی تأکید می نماید که در دیگر قسمت های کتاب مقدس نیز یافت می شود، اینکه کلام خدا نه تنها دل های مردمان را می گشاید، بلکه قادر به بستن آنها نیز هست. می تواند مردم را بیشتر بتاراند. پس از آنکه به کلام خدا گوش دادیم، می توانیم نسبت به آن دل خود را سخت تر بسازیم یا نرم تر. اما نمی توانیم نسبت به آن خنثی بمانیم. آیاتی که از تجربه موعظه اشعیا نمایی کلی نشان می دهند، بیش از آیات دیگر کتاب اشعیا در عهد جدید نقل قول شده اند. عیسی آن را در خدمت خود مورد استفاده قرار داد. او فرمود که این سخنان را بیان کرده تا: «بنگرند، اما درک نکنند، بشنوند، اما نفهمند، مبادا بازگشت کنند و آمرزیده شوند!» (مرقس ۴: ۱۲). به عبارت دیگر، وی در قالب مثل ها تعلیم می داد تا حقیقت را مخفی نماید و دل آنانی را که به راستی علاقه مند نبودند، سخت سازد. پولس هم زمانی که خطاب به یهودیان موعظه کرد و بدو گوش نسپردند، همین آیه را نقل قول کرد.

پس تأثیر سخت کنندگی کلام خدا یک مضمون کلیدی است، و هیچ جای شگفتی نیست که اشعیا پرسید: «ای خداوند تا به کی باید موعظه کنم و ایشان دل شان را سخت سازند، بدون اینکه واکنشی از خود نشان دهند؟» و خدا در پاسخ او گفت: «تا زمانی که سرزمین به طور کامل ویران و متروک رها شود.» اشعیا یکی از دشوارترین مأموریت ها را در میان همه انبیا داشت. اما البته اگر از عهده آن بر نمی آمد، اکنون ما این کتاب عالی را در اختیار نداشتیم. او نمی دانست که قرن ها بعد این کتاب چقدر الهام بخش خواهد شد. اما در آن روزگار مأموریت وی با شکست مواجه گردید. هیچ کس بدو گوش نداد. آنان به مدت ۴۰ سال دل های خود را سخت تر ساختند.

موقعیت یهودا

درک این واقعیت که یهودا در میان شماری از ملل احاطه شده بود. بدین ترتیب، که کوچکترها در مجاورت آن و بزرگترها که عمدتاً ابرقدرت بودند در فاصله ای دورتر قرار داشتند. به ما کمک می کند تا این کتاب را بهتر بفهمیم. در اشعیا می بینیم که خدا نخست اقوام کوچک را باری تأدیب قوم خود به کار می گیرد، اما هنگامی که گوش نمی دهند، از بزرگترها استفاده

می‌کند. قوم‌های کوچک شامل سوری‌ها در شمال و عمونیان، موآبیان و ادومیان در غرب و جنوب می‌شدند. در غرب فلسطینیان بودند که خدا ایشان را از کثرت بدانجا آورده بود، و در آن پایین در قعر بیابان اعراب ساکن بودند. قدرت‌های بزرگتر، در شرق آشوریان و بابلیان بودند و، هرچند دومی تا زمان مرگ اشعیا هنوز به اوج قدرت خود نرسیده بود. اشارات او به بابل نبوتی هستند و قدرت و برتری آن را در آینده پیش‌گویی می‌کنند. در غرب هم مصر قدرت بزرگ بود. در روزگار اشعیا در برابر یهودای «کوچک» چندین ائتلاف وجود داشت. شاید عجیب‌ترین آنها ائتلاف میان ۱۰ قبیلهٔ اسرائیل (یعنی پادشاهی شمالی) با سوری‌ها باشد. این لحظه‌ای خطیر در تاریخ قوم خدا به‌شمار می‌رفت. در همین زمان بود که اشعیا به پادشاه یهودا اطمینان داد که به‌رغم اینکه دو قبیلهٔ کوچک بیش نیستند، در جنگ پیروز خواهند شد. اشعیا گفت: «اینک باکره حامله شده، پسری خواهد زایید و نام او را عَمَّانُوئیل خواهد خواند.» این نشانهٔ کسب پیروزی از جانب خدا بود.

عمانوئیل یعنی «خدا با ما است»، اما این عبارت را، بسته به اینکه تأکید را بر کجا بگذاریم، به چهار طریق می‌توانیم بخوانیم. در واقع، باید تأکید را بر «ما» بگذاریم. خدا با «ما» است. نه با «آنها»! به عبارت دیگر، یعنی اینکه خدا طرف ماست. پس زمانی که پسر در زهدان مادر قرار گرفت و نام مزبور بر وی نهاده شد، پادشاه دانست که ائتلاف میان ۱۰ قبیلهٔ اسرائیل و اهالی سوریه به پیروزی منجر نخواهد شد.

در موقعیتی دیگر فلسطینیان با اعراب پیمان می‌بندند. یک بار دیگر، یهودای کوچک در موقعیتی خطیر قرار می‌گیرد. اما باز خدا طرف ایشان است.

در زمان اشعیا آشور با پایتختش نینوا که بر کرانهٔ دجله قرار داشت، قدرت بزرگ مشرق‌زمین بود. مصر هم قدرت بزرگ دیگر بود که در جنوب غربی یهودا واقع شده بود. اما در کنار این دو قدرتی دیگر به نام بابل (ناحیه‌ای که امروزه به عراق موسوم است) در حال بالیدن و شکوفاشدن بود، که حتی قرار بود در آینده نیرومندتر هم بشود.

اشعیا در دوران فرمانروایی چهار پادشاه نبوت کرد. وی در زمانی که عزیای پادشاه مرد و یوتام بر تخت نشست کار خود را آغاز نمود. آحاز، حزقیا و سرانجام منسی در خلال دورهٔ نبوت وی بر اریکهٔ شاهی تکیه زدند.

پادشاهان یهودا

برای درک بهتر میزان لزوم موعظه اشعیا بد نیست الگویی را که وی بر اساس آن موفقیت پادشاهان یهودا را مورد بازبینی قرار داد مورد توجه قرار دهیم. کتاب‌های پادشاهان به ما می‌گویند که در نظر خدا کدام پادشاه خوب بوده و کدام بد. پادشاهان خوب در نبردها پیروز می‌شدند و پادشاهان بد شکست می‌خوردند. اگر خوب بودند، خدا با آنها می‌بود و هیچ‌کس نمی‌توانست مغلوب‌شان سازد.

عزیا (۷۹۲-۷۴۰ پ. م.) شاهد مناسبی بر این مدعاست. او در آغاز پادشاه خوبی بود و مدتی طولانی یعنی ۵۲ سال فرمانروایی کرد. اما در سال‌های آخر سلطنتش پادشاه بدی شد. وی در نظر خداوند شرارت ورزید و از جدام مرد. این بود مجازات وی به‌خاطر تغییر ماهیتش از پادشاهی خوب به پادشاهی بد.

در خلال سال‌های اولیه زندگی اشعیا فلسطینیان نخستین دشمنانی بودند که با اعراب ائتلافی نیرومند تشکیل داده بودند، به یهودا حمله کردند. اما از آنجایی که پادشاه از طریق‌های خدا پیروی می‌کرد، یهودا بر دشمنان پیروز شد. اما زمانی که پادشاه راه ناطاعتی در پیش گرفت، آشور یهودا را شکست داد.

یوتام (۷۵۰-۷۴۰ پ. م.) پادشاه خوبی بود که ۱۹ سال فرمانروایی کرد (که ۱۰ سال آن را نایب‌السلطنه بود). در خلال زمامداری او هر دشمنی که به یهودا یورش آورد با شکست روبه‌رو شد. یهودا بر عمونیان و نیز ائتلاف اسرائیل با سوریه فایق آمد.

آحاز (۷۳۵-۷۱۵ پ. م.) پادشاه بدی بود که از ادومیان، فلسطینیان و آشوریان شکست خورد.

حزقیا (۷۱۵-۶۸۶ پ. م.) پادشاه خوبی بود که به مدت ۲۹ سال زمامداری کرد و فلسطینیان را شکست داد. در خلال دوران فرمانروایی او بود که آشوریان اورشلیم را با ۱۸۵/۰۰۰ سپاهی محاصره کردند، اما خدا فرشته‌ای را فرستاد تا همه آنها را هلاک نماید. تا همین چند سال پیش مردم می‌پنداشتند که این افسانه‌ای بیش نیست، اما یک باستان‌شناس بریتانیایی در پای باروی شهر اسکلت‌های انسانی پیدا کرده، و به اعتقاد آنان این استخوان‌ها به بقایای همان سپاه تعلق دارد.

محاصره اورشلیم عاملی شد برای آغاز کار مهندسی در شهر که تا این روز ادامه پیدا کرد. حزقیا که نگران تأمین آب در خلال ایام محاصره بود، اقدام به حفر تونلی کرد تا از چشمه‌ای بیرون شهر آب به اورشلیم بیاورد. هنوز می‌توان در میان این تونل راه رفت.

اما همه‌چیز به همین خوبی نبود. حزقیا در اواخر عمرش، زمانی که در بستر بیماری افتاده بود مرتکب اشتباهی شد. او به‌سوی خدا فریاد استغاثه بلند کرد و خدا هم ۱۵ سال بر عمر او افزود، اما وی از این عمر اضافه خوب استفاده نکرد. در یک برهه از جانب پسر پادشاه بابل- که در آن زمان دولتی کوچک اما رو به رشد بود- سفیرانی با پیام «سرسلامتی» به نزد وی آمدند. حزقیا از اینکه کسی از فاصله دور چنین نگران حال او بوده به قدری خشنود شد که هرچه در کاخش داشت به عیادت‌کنندگان نشان داد تا آنها هم به پادشاه‌شان بگویند که حزقیا چه پادشاه بزرگی است. اما هنگامی که اشعیا شرح ماقع را شنید، سخت برآشفته. به حزقیا گفت که روزی پادشاه بابل تمام چیزهایی را که به سفیران آن کشور نشان داده به یغما خواهد برد. این روایتی کوتاه و در عین حال مهیج است که درست در میانه کتاب اشعیا قرار دارد، و آنچه اشعیا گفته بود مو به مو درست از آب در آمد.

منسی (۶۹۵-۶۴۲ پ. م.) یکی از شریرترین پادشاهان یهودا بود. او خود را سخت درگیر پرستش ابلیس نمود و حتی پسر خود را قربانی خدای شیطانی مولک، که محور پرستش‌های شیطانی در یهودا بود، کرد. بدترین پادشاهان تنها مدتی کوتاه بر اریکه قدرت می‌پاییدند، اما او ۵۳ سال زمامداری کرد و یکی از طولانی‌ترین دوره‌های فرمانروایی در یهودا را از آن خود نمود. منسی چنان از اشعیا متنفر بود که سخن گفتش را قدغن کرده بود. این یکی از دلایلی است که ما امروز نبوت اشعیا را به صورت مکتوب در اختیار داریم. اما سرانجام منسی نتوانست وجود او را برتابد و تصمیم به کشتن نبی گرفت. آن هم چه مرگ زنده‌ای. بنا بر روایت تاریخ یهود، منسی دستور داد تا تنه توخالی درختی را بیاورند. دست و پای اشعیا را بستند، او را درون تنه درخت کردند و سپس آن را از وسط اره نمودند. در عبرانیان ۱۱ از او به‌عنوان یکی از «قهرمانان ایمان» یاد می‌شود. جمله «با اَرّه دوپاره شدند» به او اشاره می‌کند. جدول زیر طرحی کلی از فرمانروایان گوناگون همدوره با اشعیا ارائه می‌دهد:

پادشاه	مدت زمامداری	ویژگی	پیروزی‌ها	شکست‌ها
عزیا	۵۲ سال	خوب، سپس بد	اعراب فلسطینیان	آشوریان
یوتام	۱۹ سال	خوب	عمونیان سوریان اسرائیلیان	
آحاز	۲۰ سال	بد		ادومیان فلسطینیان آشوریان
حزقیا	۲۹ سال	خوب	فلسطینیان آشوریان	
منسی	۵۳ سال	بد		آشوریان

کتاب

نخستین چیزی که به خاطر خواننده کتاب اشعیا خطور می‌کند تضاد میان دو بخش آن است. این کتاب نیز مانند دیگر کتاب‌های نبوتی، مجموعه‌ای است از پیام‌های گوناگون که در زمان‌های مختلف داده شده‌اند. نبوت‌ها بر اساس ترتیب زمانی وقوع رویدادها نگارش

نیافته‌اند؛ گاه ترتیب موضوعی مد نظر است و گاه هیچ نظم و ترتیبی در کار نیست. از این رو مباحثات قدری به هم آمیخته‌اند، اما بر کل بخش اول کتاب یک نوع نبوت حاکم است و بر بخش دوم آن نوعی دیگر.

۳۹ باب نخست با ۲۷ باب دوم آن قدر متفاوت هستند که بسیاری از محققان می‌پندارند بخش دوم را کس دیگری موسوم به «اشعیای ثانی» نوشته است. تفاوت‌های میان این دو بخش را می‌توان در جدول زیر خلاصه کرد:

بخش ۲	بخش ۱
خبرهای خوب بیشتر از خبرهای بد	خبرهای بد بیشتر از خبرهای خوب
فعالیت الهی	فعالیت انسانی
نجات و رستگاری	گناه و مکافات
رحمت	عدالت
تسلی	رویاریبی
خدای جهان	خدای اسرائیل
فراملی	ملی
خدا= پدر	خدا= آتش
آغوش خدا	دست خدا
گشوده برای نجات	بلند کرده برای زدن
برکات	لعنت‌ها (وای)
خبرهای خوش	«کارهای عجیب»
امتها	یهود
بابل	آشور
پس از تبعید	پیش از تبعید
آینده	اکنون

از آنجایی که نیمه دوم تا حد زیادی بر دوره پس از تبعید متمرکز است، شکاکان احساس می‌کنند که رویدادهای مزبور را، آن هم با این جزئیات، باید کس دیگری نوشته باشد. ایشان می‌گویند که اشعیا نمی‌توانسته شکست بابل از شخصی به نام کورش را پیشگویی کرده باشد، چون این رویداد ۱۰۰ سال پس از مرگ اشعیا به وقوع پیوست.

بدین ترتیب، محققان چنین پیشنهاد می‌کنند که «اشعیای اول» باب‌های ۱-۳۹ را نوشته، سپس «اشعیای ثانی» باب‌های ۴۰-۵۶ را نگاشته، و سرانجام هم «اشعیای ثالث» ۱۰ باب آخر را بدان افزوده است. پس ما با سه اشعیا سروکار داریم! در برخی مدارس کتاب مقدس این را به جای حقیقت انجیل تعلیم می‌دهند. دلیلی که ارائه می‌کنند این است که تفاوت در سبک، محتوا و واژگان چنین ایجاب می‌کند که مسئولیت هر بخش با نویسنده‌ای جداگانه باشد.

یکپارچگی کتاب

این‌گونه استدلال می‌کنند که خواه سه اشعیا وجود داشته باشد و خواه یک اشعیا، در اصل مطلب اهمیت چندانی ندارد. اما این محققان فراموش کرده‌اند که اشعیا در طی یک عمر زندگی پیام‌های بسیاری، و با اهداف گوناگون- اعم از رویارویی یا تسلی- آورده است. پس او طبیعتاً باید از سبک و واژگانی متفاوت استفاده می‌کرد. لزومی ندارد آن را به دو یا سه پاره تقسیم کنیم. از این گذشته، دلایل چندی وجود دارد که این باور را تقویت می‌نماید که همه کتاب اشعیا را یک نفر نوشته است.

نخست اینکه، هر دو بخش وجود اشتراک بسیاری دارند. توصیفی که اشعیا از خدا به عنوان «قدوس اسرائیل» می‌کند ۵۰ بار تکرار می‌شود- ۲۵ بار در بخش ۱ و ۲۵ بار در بخش ۲. در عین حال که مضامینی وجود دارند که تنها در یک بخش پوشش داده شده‌اند و در بخش دیگر اثری از آنها نیست، همه مضامین اصلی در هر دو بخش پراکنده هستند.

دوم اینکه، عجیب خواهد بود اگر تصور کنیم که نگارنده بخش ۲ کتاب، که شامل بزرگترین قسمت نبوتی در کل کتاب مقدس است، به کلی به دست فراموشی سپرده شده است. اگر نام‌های انبیای دیگر کتاب مقدس- از جمله انبیای کوچک- شناخته شده‌اند، بعید به نظر می‌رسد که نام نگارنده بخش دوم اشعیا گم شده باشد.

سوم اینکه، هم عیسی و هم پولس از بخش ۲ نقل قول کرده و اشعیا را نویسنده آن دانسته‌اند. همین برای من کافی است. من نمی‌توانم باور کنم که عیسی یا پولس در مورد هویت غیرقطعی نگارنده اشعیا دروغ گفته باشند.

و در آخر، نکته کلیدی این است که باور داشته باشیم که خدا از آینده خبر دارد یا نه. اگر باور داشته باشیم، پس هیچ مشکلی وجود نخواهد داشت اگر او از آینده چیزی به اشعیا بگوید. زمانی که این حقیقت را در کانون مسئله قرار دهیم، بسیاری از مشکلاتمان حل خواهد شد.

بخش ۱ (باب‌های ۱-۳۹)

کتاب اشعیا مجموعه‌ای است از نبوت‌های متفاوت که در طی بالغ بر ۴۰ سال ابلاغ شده است، از این‌رو نظم و ترتیب چندانی ندارد. اما شکل کلی‌اش به ما کمک می‌کند تا هنگام

خواندن آن را بهتر بفهمیم. پیش از آنکه به جزئیات برخی از مضامین آن بپردازیم، چشم‌اندازی گذرا از بخش نخست کتاب به دست می‌دهیم.

باب‌های ۱-۱۰ در نکوهش یهودا و به‌ویژه اورشلیم است. ملت ثروتمند بودند، اما همان‌گونه که عاموس بر ضد استفاده نامناسب از ثروت در پادشاهی شمالی نبوت می‌کند، اشعیا هم همین کار را در مورد یهودا می‌کند. او زنان اورشلیم را به‌خاطر پولی که صرف خرید جواهر و پوشاک خود می‌کردند، در حالی‌که از مسکینان و محرومان غافل بودند، به باد انتقاد می‌گیرد.

سپس در باب‌های ۱۳-۲۳ قسمتی در مورد داوری بر دیگر ملت‌ها وجود دارد. خدا از ایشان برای تأدیب قومش استفاده کرد، اما آنان در اعمال خود پا را از حدود مجاز الهی فراتر نهادند. آنها بداندیش و ستمگر بودند و بیش از آنچه که خدا در نظر داشت بر سر اسرائیل می‌آوردند.

در باب‌های ۲۴-۳۴ آمیزه‌ای از خبرهای خوب و بد وجود دارد. داوری برای قبایل شمالی و یهودا در راه است، اما دو بار به وصف جلال آینده می‌پردازد. پس توبیخ در کار است، اما بارقه کوچکی از آینده‌ای درخشان‌تر هم به قوم نشان داده می‌شود.

باب‌های ۳۶-۳۹ به شرح داستان بیماری حزقیا می‌پردازد که پیشتر در موردش صحبت کردیم. این در حکم داستانی انتقالی است که نشان می‌دهد چگونه آشور، به‌واسطه حماقت حزقیا در خوشامدگویی به سفیران بابل، راه را برای این کشور باز کرد تا به تهدید اصلی برای این کشور تبدیل گردد.

یهودا (باب‌های ۱-۱۲ و ۲۴-۳۵)

خبرهای بد

نااطاعتی

نبوت‌های اشعیا بر ضد پیشینه آرامش و رفاه حاکم بر داده شد. در حقیقت، ملت از روزگار سلیمان، یعنی زمانی که کشور در اوج بود، چنین ثروتی به خود ندیده بودند. اما غرور و افراط هم دوشادوش رفاه پا به زندگی مردم گذاردند. روحیه «هرکس به فکر خودش باشد» در مردم به‌وجود آمد. فقرا مورد ستم قرار می‌گرفتند و بی‌عدالتی امری رایج گردیده بود.

زندگی مذهبی قوم به مشتی آیین‌ها و مناسک ظاهری تبدیل شده بود. مردم به پرستش عادی خود ادامه می‌دادند، اما دل‌هایشان نسبت به خدا سرد مانده بود. در نتیجه در وفاداری خویش نسبت به خدا دچار انحراف گردیدند و با بت‌ها، پرستش خدایان کنعانی بعل و عشیره و باورهای خرافی که بر پایه آن این خدایان محصولات را پربارتر می‌سازند و زندگی‌شان را شکوفاتر می‌نمایند، به مسامحه و مدارا پرداختند.

تأدیب

بدین ترتیب، مشابه همان الگویی که در کتاب داوران مشاهده کردیم در اینجا هم به وجود آمده بود. خدا به اقوام بیگانه اجازه می‌دهد که یهودا را مورد حمله قرار دهند تا بدیشان بیاموزد که باید بدو توکل نمایند. همچنان که دیدیم، این قوم‌های حمله‌کننده عبارت بودند از سوریه و اسرائیل، اعراب و فلسطینیان، ادوم، عمون و موآب، و آشور۔ ابر قدرت سال‌های آغازین خدمت اشعیا (که به تدریج مقهور بابل گشت). اما ایشان به جای توکل کردن به خدا اقدام به ائتلاف با قدرت‌هایی کردند که به نظر می‌رسید توان تأمین امنیت ایشان را در آن زمان دارند. در این میانه خدا هیچ شانس نداشت.

فاجعه

خدا در زمان موسی وعده داده بود که اگر قوم فرمان‌هایش را رعایت نکنند، و به هشدارهایش گوش نسیارند، زمینی را که بدیشان داده شده از دست خواهند داد. بدین ترتیب، با سنگین ساختن گوش‌هایشان در برابر هشدارهای اشعیا، در نهایت قوم در سال ۵۸۷ در پی همسایه شمالی خود اسرائیل روانه تبعید شدند، با این تفاوت که این بار در دستان بابلیان اسیر بودند.

سرافکندگی

اشعیا پیش‌گویی کرد که سفر قوم به بابل و اقامت موقتی آنها در آنجا چیز خوشایندی نخواهد بود. اما این را هم گفت که در همین اسارت است که بسیاری به‌سوی خدا باز خواهند گشت. در جایگاه یک ملت دیگر هرگز ایشان در پی خدایان بیگانه نخواهند رفت. التقاط‌گرایی (باور به وحدت عقاید۔ م.) و بت‌پرستی برای همیشه از زندگی ملی آنان رخت بر خواهد بست.

خبرهای خوب

بقیت

خبر خوش بخش ۱ این است که بقیتی از اسارت باز خواهند گشت، و اینکه پادشاهی خواهد آمد که آرامش را برای همه ملت‌ها به ارمغان خواهد آورد. از میان بقیت بازآمده از اسارت پادشاهی مانند داوود ظهور خواهد نمود که پدر سرمدی، مشیر و سرور سلامتی خواهد بود و سلطنت را بر دوش خواهد گرفت.

بازگشت

همچنین تصریح می‌کند که به‌رغم ناطاعتی یهودا، خدا هرگز عهد خویش را نخواهد گسست. بدین ترتیب، این وعده ابدی است که روزی ایشان به سرزمینی که از دست داده‌اند باز خواهند گشت. آنها ۷۰ سال بعد، درست همان‌گونه که ارمیا پیش‌گویی کرده بود، بازگشتند.

فرمانروایی

اشعیا چنین نبوت کرد که پادشاهی خواهد آمد که فرمانروایی اش با فرمانروایی هیچ کس دیگر قابل مقایسه نیست. جزئیات ویژگی های فرمانروایی او را هم بیان کرده: تولدش؛ خدمتش در «جلیل امت ها»؛ تبارش، که از نسل یسی خواهد بود، مسحش برای انجام کار خدا. هر که در مورد اعتبار ادعای پادشاهی مسیح تردید دارد تنها کافی است نگاهی به پیش گویی های اشعیا بیندازد تا صحت آنها برایش ثابت گردد.

شادمانی

در سرتاسر فصل ها، در لابلای خبرهای بد مواقعی هست که شادمانی از نیکویی خدا بروز می کند. نک. ۱۰:۲-۵؛ ۱۲؛ ۱۴:۱-۲؛ ۲۶؛ ۲۷؛ ۳۰:۱۹-۳۳؛ ۳۲:۱۵-۲۰؛ ۳۴:۱۶-۳۵. از میان همه کتاب های نبوتی، تنها کتاب اشعیا است که لبریز از شادمانی است.

قوم ها (باب های ۱۳-۲۳)

اشعیا شماری از قوم ها را که با یهودا سروکار داشتند، نام می برد: آشور، بابل، فلسطین، موآب، سوریه (دمشق)، کوش، مصر، ادم، عرب و صور. در اینجا باید به سه نکته توجه نماییم:

۱. خدا از آنها برای تأدیب قومش استفاده کرد.

۲. آنان پا را از محدوده وی فراتر نهند. رفتارشان غیرانسانی و ناعادلانه بود و اسرائیل خدا را به ریشخند می گرفتند.

۳. خدا ایشان را با آتش مجازات کرد و در نهایت منقرض شدند.

اما به رغم این مجازات قوم ها، اشعیا پیش گویی می کند که همه زمین در برکات یهودا سهیم خواهند شد (نک. باب های ۲۳-۲۴).

بخش ۲ (باب های ۴۰-۶۶)

تصویری از خدا

نیمه دوم کتاب اشعیا تصویری کاملاً باورنکردنی از خدا به ما ارائه می دهد.

او تنها خدایی است که وجود دارد

خدا می گوید: «سوای من هیچ خدایی نیست.» کلام به ما می گوید که به اصطلاح خدایان اصلاً وجود خارجی ندارند. خدا، تنها خدایی است که وجود دارد. دیگر خدایان ساخته ذهن بشر هستند. همچنین خدا می گوید: «هیچ خدایی مثل من نیست.» اشعیا خدایان دیگر را به

ریشخند می‌گیرد و خاطرنشان می‌سازد که آنها گوش دارند اما نمی‌توانند بشنوند، چشم دارند اما نمی‌توانند ببینند، پا دارند اما نمی‌توانند راه بروند.
البته این دیگاه در دنیای مدرن ما خیلی تند و رنجاننده است، چراکه از ما خواسته شده که پذیرای همهٔ ادیان باشیم. اما غیر از خدای اسرائیل خدای دیگری وجود ندارد.

آفرینندهٔ قادر مطلق

ملّت‌ها در برابر او مثل یک قطره یا سبک‌تر از غبارند. این خداست که بر ستارگان نام می‌نهد. خدا به انسان دستور داد تا بر جانوران نام بگذارد، اما هیچوقت به او نگفت که ستارگان را بنامد، و ما آن‌قدر حکمت داریم که نشان ستاره‌ای را که در زیر آن به دنیا آمده‌ایم نگیریم. نظرسنجی‌ها حاکی از آنند که از هر ده مرد شش نفر و از هر ده زن هفت نفر هر روزه زایچه یا طالع خود را می‌خوانند. انسان باید در عوض این کار برای آینده نگاهش به آفرینندهٔ قادر مطلق باشد.

خدا قدوس اسرائیل است

این عنوان خدا ۲۵ بار در بخش دوم کتاب اشعیا به‌کار برده شده است. عاموس بر عدالت خدا تأکید می‌کند، هوشع بر وفاداری او و اشعیا بر قدوسیت خدا. روشن است که او هرگز نتوانسته اولین رویایش از خدا را که وی را در کمال شکوه و جبروتش دیده بود فراموش نماید، و اصلاً همین توصیف به بن‌مایهٔ کلیدی این کتاب تبدیل می‌گردد.

رهانندهٔ قومش

خدا به‌عنوان «خویشاوند-رهاننده» توصیف شده است. همان‌گونه که خویشاوند موظف بود برای کمک به بستگان خود گام پیش بگذارد، خدا هم قدرت کمک کردن را دارد و هم تمایلش را زیرا با عهده‌ی که با قوم خود بسته پایبند است.

نجات‌دهندهٔ قوم‌ها

پیش از آنکه در عهدجدید عیسی این عنوان را برای خدا به‌کار ببرد، اشعیا آن را در کتاب خود مورد استفاده قرار داد. این اشعیا است که بر دغدغهٔ خدا برای همهٔ مردمان و اشتیاق وی برای گرد هم آوردن همهٔ قوم‌ها در آسمانی جدید و زمینی جدید، تأکید می‌ورزد.

خداوند تاریخ

اشعیا می‌گوید که قوم‌ها چیزی نیستند جز یک قطره آب. این خداست که تاریخ را آغاز می‌کند، تحت کنترل دارد و به پایانش می‌رساند. وی آینده را از پیش می‌گوید و بر آن تسلط دارد (نک. ۱:۴۱-۶ و ۲۱-۲۹؛ ۴۲:۸-۹ و ۱۰-۱۷؛ ۴۴:۶-۸ و ۲۵-۲۶؛ ۴۶:۱۰-۱۱؛ ۴۸:۳).

همه برای جلال او

چنین تمرکزی بر خدا در سراسر کتاب بدین منظور است که دیگران به شناخت جلالش نایل گردند. واژه «جلال» در این کتاب واژه‌ای کلیدی به‌شمار می‌رود. خدا می‌خواهد جبروتش را به نمایش بگذارد تا جهانیان آن را ببینند.

خادم خدا

در بخش دوم کتاب و در میان معروف‌ترین فصل‌ها، یک سری سرود وجود دارد که از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. اینها از این جهت سرود نامیده می‌شوند که خیلی شعرگونه هستند. در آنها از «خادم خدا» یاد می‌شود (۲۰ بار)، و یهودیان تا به امروز نمی‌دانند که او کیست. از قرار معلوم معنای «خادم» عوض شده است. در نه مورد چنین به‌نظر می‌رسد که خادم کل قوم اسرائیل هستند (مثلاً ۴۹:۳)، اما در دیگر موارد تصریح می‌گردد که او یک فرد است. وانگهی، در دیگر بخش‌های عهدعتیق همین عنوان به افراد به‌خصوصی داده شده است: عزیا، یوشیا، ارمیا، حزقیال، ایوب، موسی و زروبابل همگی بارها با این نام خوانده شده‌اند.

اما در مورد این خادم خداوند به چهار چیز می‌توان اشاره کرد:

۱. شخصیت بی‌عیب او. این خادم انسانی کامل است؛ هیچ عیب و خطایی در او نیست. این عبارت را نمی‌توان در مورد هیچ شخص دیگری به‌کار برد.
۲. او مردی عمیقاً مغموم است، مردی محزون که با اندوه آشناست.
۳. او را اعدام می‌کنند- مانند یک جنایتکار او را می‌کشند- در حالی که بی‌گناه است. او به خاطر گناهان دیگران کشته می‌شود، نه برای گناهان خودش. او را به دروغ متهم می‌سازند و قبر او با دولتمندان تعیین می‌شود.
۴. او پس از اینکه به خاطر گناهان دیگران کشته شد، از میان مردگان برمی‌خیزد و به اعلی‌علین صعود می‌کند.

هیچ نشانه‌ای به چشم نمی‌خورد که اشعیا یا نبی‌ای دیگر میان خادم خدا و بن‌مایه آمدن پادشاهی که پیشتر در کتاب ذکرش رفته بود، ارتباطی ایجاد کرده باشند. البته این برای مسیحیان راز نیست، اما برای یهودیان هست. آنها نمی‌توانند این خادم بخش دوم اشعیا را با پادشاه موعود بخش نخست یکی کنند. این برای‌شان هیچ معنایی ندارد.

نخستین یهودی‌ای که میان این دو ارتباط برقرار کرد، عیسی بود: «تو پسر محبوب من هستی و من از تو خشنودم.» خدا در اینجا چیزهایی را کنار هم می‌گذارد که پیشتر در مورد پادشاه- «تو پسر من هستی»- و نیز در مورد خادم گفته شده بود- «از تو خشنودم». عیسی می‌دانست که قرار است این دو شخصیت را با هم ادغام نماید.

نه تنها عیسی این ارتباط را برقرار نمود، بلکه پطرس هم اغلب آن را در موعظاتش خاطرنشان می‌ساخت. در کتاب اعمال، پطرس میان پادشاه و خادم ارتباط برقرار می‌کند. در همان روزهای نخست کاهنان بسیاری مسیحی شدند، از این‌رو که کتاب اشعیا را می‌شناختند و ارتباط میان پادشاه و خادم را مشاهده می‌کردند.

فیلیپس هم هنگامی که در کتاب اعمال با خواجه‌سرای حبشی روبه‌رو می‌شود و می‌بیند که وی مشغول خواندن اشعیا ۵۳ است، به همین ارتباط اشاره می‌کند.

پولس این ارتباط را به بهترین شکل ممکن بیان می‌کند. وی در فیلیپیان از کسی صحبت می‌کند که با خدا برابر بود و با وجود این، صورت خادم را پذیرفت. یهودیان احساس نمی‌کنند که یک پادشاه بتواند چنین رنجی را متحمل گردد و همچون یک جانی عادی به مرگ محکوم گردد. صلیب برای یهود اهانت محسوب می‌شود. ایشان پادشاهی را نمی‌خواهند که بر صلیب میخکوب شود. عیسی پادشاهی به نظر نمی‌رسید که بتواند بار حکومت را بر دوش بکشد. آنان به دنبال پادشاهی پیروزمند می‌گردند که بیاید و فرمانروایی کند و نمیرد.

روح خدا

شاید تعجب کنید، اما در اشعیا روح القدس هم بسیار برجسته است. عبارت «محزون ساختن روح القدس» از اشعیا ۶۳:۱۰-۱۱ گرفته شده است. چنین می‌خوانیم که روح القدس این خادم را برای کار خود مسح می‌نماید (۱:۶۱-۳). «روح خود را بر ذریت تو خواهم ریخت» (۳:۴۴) - که البته اشاره‌ای است به پنتیکاست. پیشتر دیدیم که در اشعیا از ضمیر اول شخص جمع «ما» برای ذات الوهیت استفاده شده: «که را بفرستیم؟»

بنابراین، برای آنانی که چشم دیدن دارند، در عهدعتیق هم تثلیث وجود دارد. در اینجا خدای قادر مطلق را داریم که جهان را آفریده، در اینجا خادمی را داریم که از ذریت اوست و نیز روح القدس را داریم - هر سه اقنوم در بخش دوم کتاب اشعیا حضور دارند.

نبوت

درک یک اصل پیرامون استنباط نبوت حایز اهمیت است، به‌ویژه که نبوت دربرگیرنده یک سوم کتاب مقدس می‌شود و ۱۷ کتاب اشعیا تا ملاکی را نیز شامل می‌گردد. این امر خصوصاً در مورد نبوت نسبتاً پیچیده اشعیا اهمیت پیدا می‌کند.

همه انبیا هم خطاب به مردم زمان خودشان سخن گفته‌اند و هم خطاب به آیندگان.

۱. **خطاب به مردم زمان خودشان.** برای زمانه ما چنان است که گویی ایشان میکروسکوپ در اختیار داشته‌اند. آنان از طریق چشمان خدا روزگار خویش را به‌وضوح کامل می‌دیدند و بر طبق آن سخن می‌گفتند. اما کاربرد کلام به زمان خود ایشان محدود

نمی‌شد. اصول اخلاقی پایدار در هر فرهنگی و هر زمانی گویا هستند. زیرا شخصیت خدا عوض نمی‌شود و معیارهای اخلاقی وی نیز همیشه ثابت می‌مانند.

۲. **خطاب به آیندگان.** آنان همچنین تلسکوپی برای دیدن آینده در اختیار داشتند. از چیزهایی سخن می‌گفتند که قرار بود روزی اتفاق بیفتند. اما این همان جایی است که پیچیدگی به وجود می‌آورد، زیرا سنجش فاصله زمانی میان رویدادهایی که می‌دید برایش امکان‌پذیر نبود، درست مانند کسی که از مسافتی دور به قله کوه‌ها خیره شده و نمی‌تواند فاصله میان هر یک از این قله‌ها را تشخیص دهد. پس آنچه که بسیاری از انبیای عهدعتیق (و ما به عنوان خواننده) بدان می‌اندیشیدند کوهی بود با دو قله که در واقع، این دو از هم فاصله بسیاری داشتند. بدین ترتیب دو رویداد مربوط به آینده چنان توصیف شده‌اند که گویی پشت سر هم قرار دارند، در حالی که در عمل ممکن است هزاران سال میان‌شان فاصله زمانی باشد (نک. نمودار ص ۶۵۲).

امروزه مسیحیان میان این دو قله زندگی می‌کنند. قله‌ای در گذشته قرار دارد و دیگری در آینده، زیرا ما چیزی را می‌دانیم که انبیا نمی‌دانستند. آنان چشم‌انتظار آمدن پادشاه بودند، ولی ما می‌دانیم که پادشاه دو بار می‌آید.

موضوع تنها بدین جا ختم نمی‌شود، بلکه مسئله تحقق نبوت‌ها نیز در میان است که گاه بر حسب ترتیبی که ارائه شده‌اند به وقوع نمی‌پیوندند. برای مثال، خادم رنج‌کشیده مذکور در بخش دوم اشعیا پیش از فرمانروایی پادشاه در بخش نخست آن روی می‌دهد. مسیح به صورت خادمی که به سوی صلیب می‌رود آمده، اما به عنوان پادشاهی که برای همیشه فرمان خواهد راند، هنوز نیامده است.

بدین ترتیب، جای شگفتی نیست که یهودیانی که اشعیا را خیلی خوب می‌شناسند، هنوز منتظر آمدن اولی هستند. انتظار یهود برای آمدن مسیح‌ای موعود به عنوان پادشاهی که تنها یک بار می‌آید، باعث شد که از عیسی قطع امید کنند و او را فاقد صلاحیت لازم برای مسیح بودن بدانند. زمانی که در یکشنبه نخل عیسی سوار بر الاغی وارد اورشلیم شد، چنین به نظر می‌رسید که به عنوان پادشاه آمده، و فریاد جماعت نیز حاکی از این تصور است. آنان از شدت هیجان به جوش و خروش آمده بودند و می‌پنداشتند که به زودی او رومیان را بیرون خواهد کرد. اما او سوار بر الاغی آمده بود، که نماد این واقعیت بود که وی برای جنگیدن نیامده است.

مکاشفه به ما می‌گوید که روزی عیسی بار دیگر خواهد آمد، برای جنگیدن هم خواهد آمد، از این رو همچون مردی جنگاور و سوار بر اسبی سفید می‌آید. اما در یکشنبه نخل مأموریت او صلح و آشتی بود، نه تحقق بخشیدن به نبوت اشعیا در مورد فرمانروایی پادشاه. در کمال شگفتی همگان، هنگامی که او از میان دروازه وارد شد، به جای پیچیدن به راست به چپ

پیچید. در سمت راست استحکامات نیروهای اشغالگر رومی قرار داشت. اما عیسی به سوی معبد متوجه شده یهودیان را از آن بیرون ریخت.

پس شاید بتوانیم تصور کنیم که چرا چند روز بعد، همان جماعت فریاد برآوردند: «مصلوبش کن!» و نجات جان باراباس، یک جنگجوی چریک را به وی ترجیح دادند. آنها گمان می‌کردند که وی قرار است بر تخت پادشاهی بنشیند، اما تطهیر کردن معبد همه کاری بود که او انجام داد. چه ناامیدکننده! از این رو زمانی که پیلاتس فرمان داد پلاکی با عنوان «این است پادشاه یهود» را بر صلیب وی نصب کنند، نتوانستند آن را باور کنند. در میان آن جماعت تنها یک مرد بود که او را باور کرد: «خداوند، چون به پادشاهی خود رسیدی، مرا نیز به یاد آور.» زیرا دزد بالای صلیب در هنگام رنج کشیدن و مردن، مردی را دید که قرار بود پادشاه شود.

غایت آینده

فراملی

پیشتر ملاحظه کردیم که پیام اشعیا، به ویژه در بخش دوم کتاب، این است که کل زمین، و نه فقط یهود، برکات خدا را بشناسند. وی می‌نویسد که «جزایر بعیده» خدا را خواهند شناخت. شاید این اشاره‌ای به بریتانیا باشد، چراکه فینیقی‌ها که با کشتی‌های خود از معادن کورنوال قلع می‌آوردند، از این جزیره با عنوان «جزیره دور» یاد می‌کردند.

ملی

با وجود این، تمرکز جهانی بدین معنا نیست که یهودا، از یاد رفته است. اورشلیم، صهیون و کوه‌های خداوند هم قرار است جایگاه فعالیت‌های خدا باشند. ما می‌دانیم که او روزی سوار بر اسب خواهد آمد و بساط همه حکومت‌های روی زمین را بر خواهد چید. پادشاهی‌های این جهان به پادشاهی خدای ما و مسیحش تبدیل خواهند شد. بنابراین، کلیسای امروزی مردم را برای آمدن پادشاه و فرمانروایی او آماده می‌کند. ما اکنون در حال مهیا کردن اتباع ملکوت در میان همه ملت‌ها هستیم تا زمینه آمدن وی فراهم شود. زمانی که مژده انجیل به همه ملت‌ها موعظه شود، آنگاه فرجام کار فراخواهد رسید، زیرا خدا می‌خواهد که انجیل به همه گروه‌های قومی ارائه شود.

در بخش دوم اشعیا چنین به نظر می‌رسد که گویی او به طور مرتب جهت سخن خود را از آینده اورشلیم به آینده قوم‌ها تغییر می‌دهد. اما در اشعیا ۴ نیز درمی‌یابیم که خانه خداوند بر کوه‌ها مسکن خواهد گزید، و همه قوم‌ها بدان‌جا خواهند آمد. این آینده‌ای است برای «ملل متحد»، اما به مرکزیت اورشلیم. همان‌گونه که مورد خادم رنج‌کشیده به وقوع پیوست، مورد پادشاه نیز اتفاق خواهد افتاد.

پس چرا باید اشعیا را بخوانیم؟

۱. این کتاب هم بخشی از کلام خداست. مطالعه هر بخش از کلام خدا می‌تواند ما را «به جهت نجات، حکیم» گرداند. در اشعیا «نجات دادن» و «نجات» از واژه‌های کلیدی هستند (خود نام اشعیا به معنی «خدا نجات می‌دهد» است).

۲. این کتاب مقدمه‌ای مناسب برای کل کتاب مقدس است. با الهام روح القدس چکیده‌ای از همه مضامین هر دو عهد در این یک کتاب گنجانیده شده است. پس اگر فکر می‌کنید که کتاب مقدس خیلی بزرگتر از آن است که بتوانید همه‌اش را بخوانید، برای شروع می‌توانید اشعیا را مطالعه کنید، و این کتاب شما را با همه مضامین کلام خدا آشنا خواهد ساخت.

۳. این کتاب مقدمه شایسته‌ای نیز برای ادبیات نبوتی به‌شمار می‌رود. اشعیا در ردیف سه کتاب بزرگ نبوتی قرار دارد و در بخش انبیای کتاب مقدس جایگاه نخست را از آن خود نموده است. این کاملاً طبیعی است که عمده بخش‌های یک نبوت آمیزه‌ای از اعتراض به وضعیت موجود و پیش‌گویی در مورد آینده باشد. به آسانی می‌توان مشاهده کرد که چگونه بخش‌های معینی از این کتاب با آمدن مسیح در عهدجدید، تحقق یافتند.

۴. اشعیا با نشان دادن اینکه چگونه هر یک از دو عهد بر دیگری نور می‌افکنند، به ما کمک می‌کند تا عهدعتیق را به عهدجدید پیوند بزنیم. اگر با اشعیا آشنا باشیم، عهدجدید را خیلی بهتر می‌توانیم بفهمیم.

۵. ما آن را می‌خوانیم تا عیسی را بشناسیم. عیسی فرمود: «کتب را تفتیش کنید، آنها است که به من شهادت می‌دهد.» او از عهدعتیق سخن می‌گوید. اشعیا بهتر از هر جای دیگر عهدعتیق به خواننده کمک می‌کند تا خداوند را بفهمد. اگر اشعیا ۵۳ را بخوانید، خویشتن را پای صلیب او خواهید یافت. «از زخمهای او ما شفا یافتیم.»

۶. از خدا دیدی گسترده‌تر پیدا می‌کنیم. «خداوند را با من تکریم نمایید» یعنی «فهم خود را از خود خدا گسترش دهید.» نیمه دوم اشعیا چشم‌انداز وسیع‌تری از خدا، قدوس اسرائیل، آفریننده اقصای زمین به ما ارائه می‌کند.

بدین ترتیب، گرچه اشعیا بزرگترین کتاب نبوتی و درکش مستلزم صرف زمان و تلاش است، لیکن برای مسیحیان دلایل زیادی وجود دارد که آن را در ردیف کتاب‌های نبوتی‌ای قرار دهند که حتماً باید بخوانند.

اشعیا کتاب مقدس کوچک شده است. این به درک بهتر مسیحیان از عهدعتیق کمک می‌کند، بر فهم‌شان از عهدجدید نور می‌افکند و از همه مهم‌تر دیدشان را از خدا وسعت می‌بخشد.



میکاه

مقدمه

در کتاب مقدس کتاب‌های نبوتی از هوشع تا ملاکی به «انبیای کوچک» موسومند. اما این نامی بی‌مسمی است، چون این را به ذهن شنونده متبادر می‌سازد که یک گروه از گروهی دیگر کمتر است. در واقع، به این دلیل چنین نامگذاری شده‌اند تا کتاب‌های کوچکتر را از سه کتاب بزرگتر- اشعیا، ارمیا و حزقیال- متمایز ساخته باشند. نامسمی بودن این نام بیش از همه متوجه نبوت میکاه است. چراکه این کتاب حاوی پیامی فراموش‌نشده است- پیامی که هنوز هم در سراسر دنیای امروزی طنین‌انداز است.

میکاه معاصر اشعیا بود، و یکی از باب‌های کتاب میکاه با بخشی از کتاب اشعیا یکی است. این به همان قسمتی مربوط می‌شود که شمشیرهای خود را برای ساختن گاواهن و نیزه‌های خویش را برای درست کردن اژه‌ها خواهند شکست، و زمانی که مسیح بازگردد صلح و آرامش بر همه‌جا حکمفرما خواهد شد. اینکه کدامیک از روی دیگری رونوشت‌برداری کرده‌اند، یا اینکه روح‌القدس یک پیام را به هر دو داده است روشن نیست، اما هر دو از وضعیتی مشابه حرف می‌زنند، و واضح است که خدا می‌خواسته این پیام تکرار شود.

در میکاه عبارتی هست که حتماً شما مضمون آن را در سرودهای کلیسایی آن را شنیده‌اید: «و تو ای بیت لحم افراته اگر چه در هزاره‌های یهودا کوچک هستی، از تو برای من کسی بیرون

خواهد آمد که بر قوم من اسرائیل حکمرانی خواهد نمود و طلوع‌های او از قدیم و از ایام ازل بوده است» (۲:۵). او این پیشگویی را ۷۰۰ سال پیش از تولد عیسی کرده بود. یک آیه کلاسیک هم هست که می‌گوید: «ای مرد از آنچه نیکو است تو را اخبار نموده است؛ و خداوند از تو چه چیز را می‌طلبد غیر از اینکه انصاف را به‌جا آوری و رحمت را دوست بداری و در حضور خدای خویش با فروتنی سلوک نمایی؟» (۸:۶) و نیز درست در انتهای کتاب عبارتی وجود دارد که در بسیاری از سرودها گنجانیده شده: «کیست خدایی مثل تو که عصیان را می‌آمزد» (۱۸:۷).

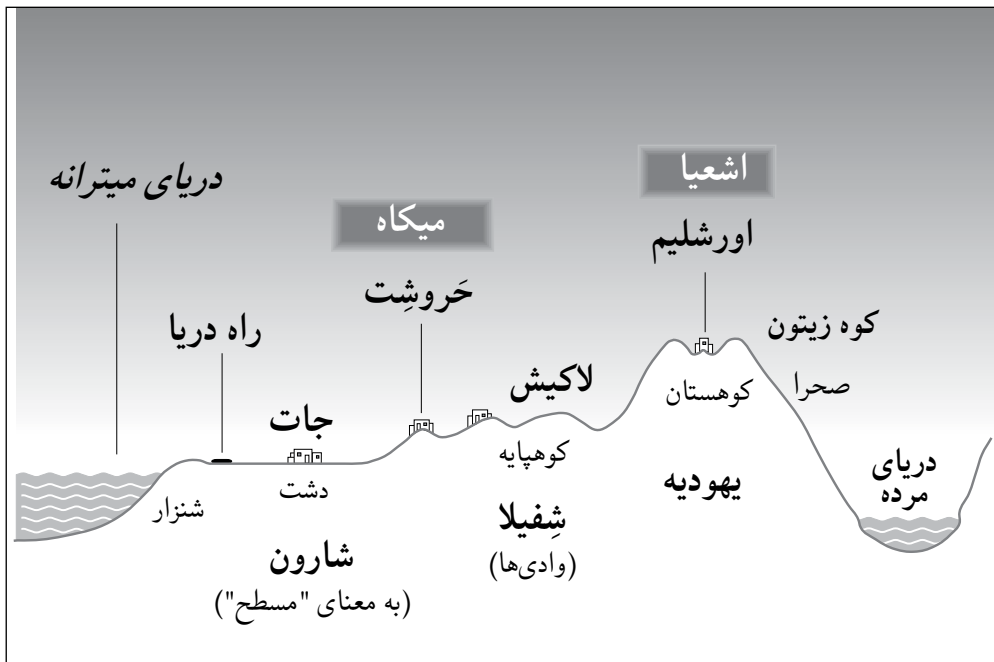
همه اینها آیاتی به یادماندن هستند، اما معمولاً آنها را از زمینه متن بیرون کشیده‌اند و به‌عنوان دستاویز مورد استفاده قرار داده‌اند. ما باید کل کتاب را در درون زمینه متن و در زمان و مکان خودش بخوانیم. خدا همیشه کلام خود را در زمان و مکانی خاص بیان می‌کند. از این رو است که کتاب مقدس، برخلاف دیگر کتاب‌های مقدس جهان، پر از تاریخ و جغرافیا است. اگر قرآن یا وداهای هندوها را بخوانید درمی‌یابید که آنها بیش از همه کتاب‌هایی حاوی اندیشه‌ها و کلمات هستند. اما کتاب مقدس هم کتاب تاریخ است و هم جغرافیا، چون خدا مکاشفه کلی خود را در زمان و مکان به‌خصوصی آشکار ساخته و این در مورد میکاه اهمیت بسیاری دارد.

کجا؟

سرزمین موعود نواری بسیار باریک بود میان دریای مدیترانه از یک سو و بیابان عربستان از سوی دیگر. دالانی بود که همه رفت و آمدها از اروپا، آسیا و آفریقا از طریق آن انجام می‌شد. این آمد و شدها عمدتاً از طریق مسیری در حاشیه دریا انجام می‌گرفت که به جاده دریایی موسوم بود. همه راه‌های جهان در تپه مجدو (آرماگدون در زبان عبری) با هم تلاقی می‌کردند. همه آمد و شدهای جهانی از این طریق انجام می‌گرفت، و مشرف به این چهارراه روستای کوچکی قرار داشت که ناصره نامیده می‌شد. به این دلیل بود که جلیل، واقع در بخش شمالی اسرائیل را «جلیل امت‌ها» می‌نامیدند، چون رفت و آمدهای بین‌المللی از این راه‌ها جریان داشت. جنوب خیلی بیشتر به فرهنگ یهودی پایبندتر بود. یهودا از تپه‌های متعدد پوشیده شده بود و کمتر مسافر غیریهودی از آن عبور می‌کرد.

اگر برشی عرضی در جهت شرقی- غربی از این سرزمین تهیه نمایید، در یک سو دریای مدیترانه را خواهیم داشت و در سوی دیگر دریای مرده را. دریای مرده از سطح دریای مدیترانه خیلی پایین‌تر است.

میکاه اهل شفله (Shephelah) بود که ۲۰ مایل از دریا و فاصله داشت و بر فلاتی ۳۰۰۰ متری بنا شده بود. او میان فلسطینیان و یهودیان می‌زیست. بدین ترتیب، می‌توانست شاهد فساد رایج در اورشلیم و نیز نوار غزه باشد.



نکته کلیدی‌ای که در مورد اشعیا و میکاه شایان توجه است، هم‌عصر بودنشان است. هر دو در یک زمان نبوت می‌کردند، منتها اشعیا در دربار به دنیا آمده بود. پسر عموی پادشاه بود و به آسانی می‌توانست با درباریان آمیزش داشته باشد. برخلاف او، میکاه که در شفله، ناحیه‌ای فقیر زندگی می‌کرد. پس اشعیا از زمینه خانوادگی طراز اول و ثروتمندی آمده بود و میکاه در زمره مردم عادی روستایی به‌شمار می‌رفت که همواره مورد بهره‌کشی بودند. اشعیا به دلیل زمینه خانوادگی خود از وضعیت مردم آگاهی چندانی نداشت، از این‌رو این دو به خوبی می‌توانستند یکدیگر را کامل کنند.

کی؟

احتمال دارد که میکاه در خلال فرمانروایی سه پادشاه، یعنی آحاز بد، یوتام خوب و حزقیای بسیار خوب نبوت کرده باشد (نک. به جدول ص ۳۰۹).

البته تا این زمان در پی جنگ داخلی‌ای که پس از مرگ سلیمان بروز کرده بود، تجزیه شده بود. ده قبیله شمالی جدا شده، نام اسرائیل را بر خود نهاده بودند و دو قبیله جنوبی هم نام یهودا را برگزیدند. بدین ترتیب، اشعیا و میکاه دو قبیله جنوبی را طرف خطاب قرار می‌دادند، در حالی که روی سخن مردی موسوم به هوشع با قبایل شمالی بود، آن هم درست در آستانه به اسارت رفتنشان به دست آشوریان.

هم هوشع و هم اشعیا شهرنشین و از زمینه خانوادگی بالا بودند، حال آنکه میکاه برخلاف هوشع شمالی و اشعیا جنوبی برآمده از سطح خانوادگی پایینی است.

چرا؟

یوتام پادشاه (۷۵۰-۷۳۱ پ. م.) و آحاز پادشاه کشور را به گمراهی کشانده بودند. یوتام را پادشاهی «خوب» دانسته‌اند، اما وی نتوانست «مکان‌های بلند» را از سرزمین خود برچیند. این مکان‌های بلند برای پرستش خدایان کنعانی برپا شده بودند. این پادشاه می‌بایست از شریعت خدا حمایت می‌کرد و اطمینان حاصل می‌نمود که قوم نیز همین کار را می‌کنند. با وجود این، آحاز پادشاهی «بد» بود و نتوانست جلوی اعمال شیرانه‌ای را که از ده قبیله شمالی به دو قبیله جنوبی و از شهرها به روستاها سرایت می‌کرد، بگیرد. در کتاب مقدس همواره شهرها محیط‌هایی خطرناک تصویر شده‌اند. تمرکز گناهکاران بر گسترش گناه دلالت می‌کند. پس طبیعی است که شرارت و جنایت در شهر بیشتر از روستا باشد.

در مورد یهودا، فساد اورشلیم نواحی پیرامون و از جمله شغله را تحت تأثیر قرار داد. مشاهده تأثیر این فساد و شرارت میکاه را آزار می‌داد. وی شاهد رشوه‌خواری در میان داوران (قضات)، انبیا و کاهنان بود. همان کسانی که می‌باید حامی شریعت خدا باشند در ازای دریافت پول همان چیزهایی را می‌گفتند که مردم خواهان شنیدنش بودند. ضعفا مورد استثمار قرار می‌گرفتند. آز، حرص، فریب، خشونت و ستم رواج تمام یافته بود. آمار جنایت رو به فزونی بود؛ زمین‌داران از فقرا می‌دزدیدند، زمین‌های اجاره داده شده را از بیوه‌زنان و یتیمان بازپس می‌گرفتند و ایشان را به خیابان می‌انداختند؛ بازرگانان و سوداگران از اوزان و سنجه‌های نادرست استفاده می‌کردند، بدین ترتیب، داد و ستد هم دستخوش فساد شده بود. گناه به همه سطوح جامعه رسوخ کرده بود. از همه مهم‌تر، ثروتمندان و قدرتمندان مسکینان را مورد سوءاستفاده قرار می‌دادند. قدرت اجتماعی و سیاسی به ابزاری برای پول به جیب زدن تبدیل شده بود تصویر غم‌انگیزی است. زوال کامل حرمت و اعتماد. روابط خانوادگی که نقطه اتکای هر ملتی است، در حال ازهم پاشیدن بود. اما میکاه تشنه عدالت اجتماعی بود و از بروز چنین اتفاقی در میان قوم خدا- قومی که قرار بود برای ملت‌های دیگر نور باشند- می‌هراسید.

میکاه در میان دغدغه‌ای که در مورد این اوضاع داشت، از خدا رؤیایی دریافت کرد که یهودا، شمال و ملل پیرامون را تحت تأثیر قرار داد. گویی رؤیای وی چون موج پخش می‌شد و دامنه‌اش حوزه‌های بیشتری را در بر می‌گرفت. رؤیای اول او واقعاً در مورد قبیله یهودا بود، و سپس این رؤیا ادامه پیدا کرده دامنه‌اش کل ملت- حتی ۱۰ قبیله شمالی، هرچند که دیگر ارتباطی با جنوب نداشتند- را در بر گرفت. بارگران دنیای گمگشته، بر دلش سنگینی می‌کرد؛ باری که در ابتدا برای قوم خودش داشت.

او خدا را می‌دید که برای رویارویی با یهودا می‌آید. قرار بود که خدا ایشان را داوری نماید و تا آخرین وجب از خاک جنوب را هم از ایشان بازستانند. دیدن این داوری بسیار دردناک بود، و همین او را عمیقاً متأثر ساخته بود.

دو عامل در ایجاد چنین احساسی در وی دخیل بود: یکی روح القدس و دیگری روح خودش. همهٔ انبیا با روح القدس مواجهه‌ای پویا داشتند که همین مواجهه ایشان را به وعظ و امی داشت. اما اغلب روح خود انبیا هم متألم می‌شد. میکاه خود را به شغالی که زوزه می‌کشد و جغدی (یا شترمرغی) که نوحه‌گری می‌کند تشبیه کرد و جامه‌های خود را از هم درید، پس اندوه و نگرانی وی بایستی بسیار زیاد بوده باشد. وی دریافته بود که اوضاع نومیدکننده است.

وی به‌طور ویژه نگران سه چیز بود: بت‌پرستی، بی‌بندوباری و بی‌عدالتی. در واقع، آنچه ایشان با یکدیگر می‌کردند عین بی‌عدالتی بود. بت‌پرستی زمانی است که مردم با پرستیدن چیزی دیگر به خدا اهانت می‌کنند. بی‌بندوباری وقتی است که مردم تسلیم هوس‌های خود می‌شوند. اما بی‌عدالتی هنگامی است که یکدیگر را آزار می‌دهند، و این سنگین‌ترین بار بر دل میکاه بود. دل وی به‌عنوان «یکی از افراد قوم» بر حال بیوه‌زنان و یتیمانی که به سبب برنیامدن از عهدهٔ پرداخت اجاره، گوشهٔ خیابان بیتوته کرده بودند، می‌سوخت. از سراسر نبوت او فریاد دادخواهی و عدالت‌طلبی به گوش می‌رسد.

من همیشه توجه به ساختار و ترکیب کتاب- خصوصاً کتاب میکاه- را مفید یافته‌ام. ساختار این کتاب از سه حیطهٔ کاملاً مجزا تشکیل شده. من برای روشن شدن لب کلام هر یک از آنها، به هر کدام عنوانی متفاوت داده‌ام.

باب‌های ۱-۳ صرفاً به موضوع جنایت و مکافات می‌پردازند- چیزهای بدی اتفاق افتاده که خدا در صدد مجازات قوم به‌خاطر آنهاست. باب‌های ۴-۵ بر آرامش و امنیت تأکید می‌کنند. عدالت و رحمت مضامین باب‌های ۶-۷ را تشکیل می‌دهند.

جنایت و مکافات (باب‌های ۱-۳)

میکاه در این فصل‌ها قوم را تشویق می‌کند تا درک کنند که گناه از شهر حتی به روستاها و شهرک‌های پیرامون هم سرایت کرده و به زادگاهش شفله هم رسیده است. محتوای پیام او به زیرکی توجه مخاطبان را جلب می‌کند. وی با به‌کار بردن نام هر روستای سر راه حکم عدالت را رسماً بر آنها اعلان می‌کند، با این منظور که هرگز پیامش را فراموش نکنند.

مکان‌ها

اگر میکاه در تهران موعظه می‌کرد، چیزی شبیه به این می‌گفت: «درکه به درک واصل خواهد گشت. توپخانه را به توپ خواهند بست. خاک سفید با خاک یکسان خواهد شد. اهالی جوانمرد قصاب قصابی خواهند شد. ساکنان سعادت‌آباد دیگر روی سعادت را نخواهند دید. میدان

کشتارگاه به کشتارگاه شما بدل خواهد گشت. خوشی از اهالی خیابان خوش روی برخواید تافت.»

شاید چنین نگارشی کمی عجیب و غریب به نظر برسد، اما میکاه هنگام نام بردن مکان‌ها همین کار را می‌کند. وی نام تک تک روستاهای شفله را آورده آن را با یک پیام داوری به هم پیوند می‌دهد. این شیوه‌ای درخشان از روش موعظه است که نشان می‌دهد خدا آنها را به ادامه رفتارشان و انخواهد گذارد. دیر یا زود در موردشان کاری انجام خواهد داد.

قوم

روشن است که خدا رهبران بانفوذ را مسئول اوضاع می‌دانست. وی انگشت خود را روی پادشاه، کاهنان و انبیای دروغینی گذارد که اجازه شیوع چنین انحطاط روحانی‌ای را داده بودند. اما وی به‌طور مخصوص نگران افراد فرصت‌طلبی است که بهره‌کشی بی‌رحمانه‌شان از ضعف موجب غنی‌تر شدن اغنیا و فقیرتر شدن فقرا گردید.

آرامش و امنیت (باب‌های ۴-۵)

باب‌های ۴-۵ غافلگیرکننده‌اند، چراکه حاوی اخبار عمدتاً خوبی هستند. باب ۳ با ویرانی اورشلیم به پایان می‌رسد. میکاه می‌گوید که عامل برانگیزاننده گناه - شهر بزرگ - متروکه و موات رها خواهد شد. اما در باب‌های ۴-۵ با تصویری متفاوت روبه‌رو می‌شویم. او می‌گوید که وضعیت فاسد کنونی پایان داستان نیست.

پادشاهی

پادشاهی‌ای روی کار خواهد آمد که در آن یک جور خلع سلاح همه‌جانبه صورت خواهد گرفت. پادشاه در صهیون به همه منازعات پایان خواهد بخشید. مقر اصلی سازمان ملل متحد نباید در نیویورک، که در اورشلیم باشد، زیرا اینجا همان جایی است که سرانجام روزی به همه اختلافات پایان خواهد داد. زمانی که «خداوند در کوه صهیون سلطنت نماید» همه مناقشات روی زمین را فیصله خواهد داد. هنگامی که ما دعای ربانی را می‌خوانیم، دعا می‌کنیم که چنین اتفاقی نیفتد: «پادشاهی تو همان‌گونه که در آسمان است، بر زمین نیز مستقر گردد.» البته تا خود پادشاه نیاید، چنین اتفاقی روی نخواهد داد، چون شما نمی‌توانید بدون داشتن پادشاه از موهبت پادشاهی برخوردار باشید. میکاه چنین ادامه می‌دهد که پادشاه از روستای کوچک بیت‌لحم ظهور خواهد کرد. بیت یعنی «خانه» و لحم هم یعنی «نان»، پس معنای تحت‌اللفظی آن می‌شود: «خانه نان». آنجا روستایی کوچک بود که هم غله اورشلیم را تأمین می‌کرد و هم بره‌های قربانی‌شان را.

پادشاه

میکاه به جلوتر، نه به آمدن اول عیسی، بلکه به دومین باری که وی می‌آید، می‌نگرد. توصیفی که او ارائه می‌دهد به بازگشت وی مربوط می‌شود، زمانی که او برای سلطنت کردن بر ملت‌های دیگر خواهد آمد. جمله‌بندی آن با جمله‌بندی اشعیا ۴۰:۱-۲ یکی است، و این پرسش را مطرح می‌سازد که کدامیک زودتر آن را نوشته است. آیا یکی از دیگری اقتباس کرده، آیا هر دو از کسی دیگر رونوشت برداشته‌اند، یا هر دو پیامی مشابه از خدا دریافت نموده‌اند؟ پاسخ دادن به این پرسش‌ها با قطعیت امکان ندارد.

پس کل بخش دوم میکاه به خبرهای خوش اختصاص یافته است. شهر داوود زادگاه پادشاهی است که قرار است بر جهان فرمانروایی کند و آرامش و رفاه را برای آن به ارمغان بیاورد.

عدالت و رحمت (باب‌های ۶-۷)

بخش آخر کتاب میکاه به شکل صحنه دادگاه ترتیب داده شده. خدا دادستان است و میکاه وکیل مدافع. مردم یهودا، که اکنون اسیر گناه هستند، در برابر دادگاه ایستاده‌اند و خدا از خودش دفاع می‌کند.

هم خدا و هم میکاه از ضمیر شخصی «من» استفاده می‌کنند. خدا توضیح می‌دهد که قربانی (خون هزاران بره) آن چیزی نبوده که وی واقعاً از آنها می‌خواسته، بلکه خواستش پارسایی بوده است. می‌گوید که از آنها خواسته تا «انصاف را به‌جا آورند و رحمت را دوست بدارند و در حضور خدای خویش با فروتنی سلوک نمایند».

انصاف (یا عدالت - م.)، یعنی اینکه چیزی را به مردم بدهیم که سزاوارش هستند، اما رحمت یعنی اینکه چیزی را که سزاوارش نیستند به آنها بدهیم. مردی از یک هنرمند نقاش خواست تا پرتره‌ای از وی بکشد؛ به او گفت: «امیدوارم در کشیدن این پرتره جانب عدالت رعایت شود.» هنرمند به او پاسخ داد: «آنچه شما نیاز دارید رحمت است، نه عدالت!»

عدالت و رحمت با یکدیگر متناقض نیستند؛ هر دو در یک راستا قرار دارند. تفاوت در این است که عدالت را تا اندازه‌ای می‌توان رعایت کرد، اما رحمت حد و مرزی فراتر دارد، و خدا سرور برتر هر دو است. خدا همیشه عادلانه رفتار می‌کند. هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید که خدا بی‌انصاف است.

اما تنها چیزی که خدا دریافت می‌کرد، خون هزاران بره بود. یهودا آیین‌ها و مناسک دینی را به‌جا می‌آورد، اما خدا انتظار چیزی بیشتر را داشت. تنها چیزی که اهمیت دارد نحوه رابطه انسان با خداست، اما آزمونی که چگونگی این رابطه را نشان می‌دهد، نحوه رابطه آنها با دیگر انسان‌ها است. اگر با خدا رابطه دارید، پس طبیعتاً انصاف را به‌جا می‌آورید و از خود رحمت بروز می‌دهید، چون این دقیقاً همان کاری است که او در رابطه با شما انجام می‌دهد.

در صحنه دادگاه میکاه درمانده است، و زمانی که درمی‌یابد که قاضی در محکمه از خود رحمت هم نشان می‌دهد، درماندگی‌اش به شادمانی تبدیل می‌شود. بدین ترتیب، در انتهای کتاب، با عهد رحمتی که خدا می‌بندد، ما به این تعادل میان رحمت و عدالت می‌رسیم. وقتی بچه‌ای شیطان است پدر و مادرش مدام مشکل دارند. آیا شما با فرزندان‌تان در کمال عدالت رفتار می‌کنید و حق‌شان را کف دست‌شان می‌گذارید یا اینکه آنان را می‌بخشید؟ خیلی سخت است که آدم هم عادل باشد و هم رحیم، مگر در یک حالت، و آن این است که انسانی بی‌گناه حاضر شود به جای طرف خاطی متحمل بار عدالت گردد. تنها در این صورت است که هم‌زمان مجازات انجام پذیرفته و گناه هم بخشوده شده است. ضرورت صلیب هم به همین دلیل بود. به قول سرود قدیمی «پای صلیب عیسی» که می‌گوید:

آه چه ملجای امن و شادی
آه چه مأوای آزموده شده و راحتی
آه چه میعادگاهی
جایی که محبت آسمان و
عدالت آسمان تلاقی می‌کنند.
الیزابت سسیلیا کلفان (۱۸۳۰-۱۸۶۵)

ما در صلیب هم شاهد عدالت کامل خدا هستیم (اجرای حکم مرگ به‌خاطر ارتکاب گناه) و هم ناظر رحمت کامل خدا (اینکه فرد مجرم می‌تواند آزاد شود)، چون فردی بی‌گناه تاوان را پرداخته است. اگر خدا بدون صلیب ما را بخشوده بود، رحیم می‌بود اما عادل نه. اگر از بخشودن ما صرف نظر می‌کرد، عادل می‌بود اما رحیم نه. به همین دلیل است که پیش‌زمینه عهدعتیق از اهمیت بسیاری برخوردار است. یاد می‌گیریم که بنی‌اسرائیل با مفهوم آمرزش گناه از طریق قربانی یک جاندار بی‌گناه آشنا بودند. اگر خونی ریخته نشود هیچ آمرزش گناهی در کار نخواهد بود، زیرا اگر خونی ریخته نشود، خدا نمی‌تواند هم عادل باشد و هم رحیم. میکاه از لزوم «با فروتنی سلوک کردن» هم می‌نویسد. این لازمهٔ سوم هم به همان اندازهٔ دوتای دیگر اهمیت دارد. ممکن است دوتای اول را انجام دهید و به خود ببالید، اما شما این کار را می‌کنید چون نخست خدا آن را برای‌تان انجام داد، پس فروتنانه با او راه می‌روید. در عهدجدید متی به پیشگویی‌ای اشاره می‌کند که قرار است فرمانروایی از بیت‌لحم ظهور کند. یک تصمیم امپراتور روم که هزاران مایل دورتر از یهودیه در کاخ نشسته بود، یوسف و مریم را به بیت‌لحم کشانید تا مالیات‌شان را بپردازند. چه زمان‌بندی اعجاب‌آوری. اما عهدجدید این را هم به ما می‌گوید که وقتی پادشاه بیاید، حکومت جهان را در دست خواهد گرفت و صلح و آرامش را به کل زمین خواهد آورد. این هنوز تحقق نیافته است، اما هنگامی که مسیح بازاید انجام خواهد شد.

توجه به این نکته شایان اهمیت است که پیرامون آمدن مسیحای موعود نبوت‌های زیادی شده که با آمدن اول عیسی هنوز تحقق پیدا نکرده‌اند. این یهودیان را بسیار آزرده‌خاطر ساخته است. ایشان بر این باورند که مسیحا صلح جهانی با خود به ارمغان خواهد آورد، و از این‌رو چون عیسی در انجام این کار ناکام بود، نمی‌تواند مسیح موعود بوده باشد. اما رازی که از همه انبیای عهدعتیق مخفی مانده و تنها در عهدجدید آشکار گردیده این است که مسیحا دوبار می‌آید. نخستین بار آمد تا برای گناهان ما بمیرد و دومین بار قرار است برای فرمانروایی بر جهان بیاید.

مضامین الاهیاتی

پیش از اینکه پرونده میکاه را ببندیم، خوب است روی برخی از مضامین الاهیاتی این کتاب تأکید نماییم.

دو روی شخصیت خدا

این کتاب هر دو روی شخصیت خدا را به تصویر می‌کشد: او عادل است و باید مجازات کند، اما رحیم هم هست و از این‌رو می‌تواند ببخشد. او از گناه متنفر است، اما گناهکاران را دوست دارد. این مضمون در کتاب میکاه فراگیر است. هر بخش با محکومیت آغاز می‌شود و با تسلیت پایان می‌پذیرد. بدین ترتیب، اول عدالت می‌آید و بعد رحمت. پیش از آمرزیدن گناه باید نخست آن را مجازات نمود.

میکاه به ما یادآوری می‌کند که باید دست از کار کردن به جای خدا برداریم. باید بازتاب خدا باشیم نه اینکه جایش را بگیریم. اما کار امروز ما این است که «انصاف را به جا آوریم و رحمت را دوست بداریم و با فروتنی سلوک نماییم». این لازمه هرگز تغییر نمی‌کند.

مسیح کجا خواهد آمد

نبوت به روشنی به ما می‌گوید که پادشاه به بیت‌لحم، یعنی بعیدترین مکان، خواهد آمد. بیت‌لحم مکانی کوچک و بی‌اهمیت بود و جدای از تأمین نان بازار اورشلیم و بره‌های قربانی معبد، اهمیت دیگری نداشت. اما نبوت تحقق یافت و همه اینها به واسطه مالیاتی که قیصر آگوستوس وضع کرده بود انجام پذیرفت.

مسیح چرا خواهد آمد

نبوت همچنین به بازگشت عیسی و زمانی که قرار است بر کل جهان فرمان براند اشاره می‌کند. پس نبوت‌هایی که در آمدن نخستین عیسی تحقق نیافته‌اند زمانی که برای بار دوم بیاید به انجام خواهند رسید.

کردار اجتماعی

همچنین نبوت به مسیحیان آیین‌نامه‌ای برای زندگی در اجتماع ارائه می‌دهد. کلیسا باید از ندای نبوتی برخوردار بوده، به مردم در مورد بدی‌های بهره‌کشی هشدار بدهد و برای مسکینان و محرومان هم فراهم‌کننده باشد. ما با این کار خود را برای زمانی آماده می‌کنیم که قرار است با مسیح فرمانروایی نماییم.

عدم پذیرش اجتماعی

در این دیدگاه، مسیحیان نباید حیرت‌زده شوند که افراد پیرامونشان، و حتی نزدیکانشان، از چیزی که آنها به خاطرش ایستاده‌اند خوش‌شان نمی‌آید. خود می‌کاه می‌گوید: «دشمنان شخص اهل خانه او هستند.» عیسی به شاگردانش فرمود که همان‌گونه که مردم از او نفرت دارند، از شاگردانش هم نفرت خواهند داشت. مسیحیان امروزی هم باید آماده باشند تا همان‌طور که او سلوک نمود، رفتار نمایند و با پیامدهای راهی که برگزیده‌اند روبه‌رو شوند.



مقدمه

ناحوم نبی با دیگر همکار مشهورترش، یونس پیوند تنگاتنگی دارد، از این رو هنگام بررسی یونس مشابهت‌های میان این دو را برشمردیم. خاستگاه هر دو آنها ده قبیلهٔ شمالی بود و هر دو به‌سوی نینوا، پایتخت آشور، قدرت برتر جهان آن روز، فرستاده شدند. با این حال، پیام ناحوم در مود ویرانی نینوا ۱۵۰ سال پس از یونس فرو فرستاده شد، زمانی که شرایط به‌کلی تغییر کرده بود.

تاریخ این ۱۵۰ سال به قرار زیر است: پس از آنکه یونس به نینوا رفت، امپراتوری آشور گسترش یافت. آنان در دوران پادشاهی اخاب پادشاه کوشیدند ۱۰ قبیلهٔ شمالی اسرائیل را مورد تاخت و تاز قرار دهند، اما شکست خوردند. بار دیگر در زمان فرمانروایی آشوربانیپال سوم، پادشاه آشور، بازگشتند و قبیلهٔ نفتالی را به کل به اسارت بردند، و بعدها در زمان شلمانصر بود که دیگر قبایل نیز به‌دنبال آن روانهٔ تبعید گردیدند. از آن مقطع به بعد، از اسرائیل قدیم جز سرزمینی کوچک در جنوب به نام یهودا چیزی باقی نماند. برای قوم خدا ایامی مصیبت‌بار بود. در خلال پادشاهی حزقیا، سناخریب یورش آورده اورشلیم را به محاصره درآورد، اما هنگامی که فرشته‌ای ۱۸۵/۰۰۰ نفر از سپاهیان آشور را هلاک کرد، عقب‌نشینی کرد. اما ایشان دست‌بردار نبودند و به کشورگشایی‌های خود ادامه

می‌دادند. تبس را در مصر علیا به تصرف درآوردند و به امپراتوری عظیمی تبدیل شدند.

در پی یونس دو نبی دیگر پیام‌هایی برای آشور بردند. نخست صفنیا بود که بخشی از پیامش خطاب به یهودا بود و پیشگویی کرد که خدا آشور را نابود خواهد کرد و پایتخت بزرگش نینوا را به زمینی بایر و متروکه بدل خواهد نمود. شهری که زمانی به خود می‌بالید، چراگاه گوسفندان و کنام جانوران وحشی گوناگون خواهد شد. یکی از بزرگترین مکان‌هایی که تا آن زمان به وجود آمده بود به ویرانه و محیطی طبیعی تبدیل می‌شود.

اما صفنیا بدون اینکه زمان این ویرانی را مشخصا ذکر کند، از آن سخن گفت. سرانجام این ناحوم بود که به آشوریان اعلام کرد که پایان کارشان فرارسیده است. در نبوت وی واپسین هشدار خدا خطاب به آنان ثبت شده است. یکی از تفاوت‌های بزرگ میان یونس و ناحوم این است که در این مورد به‌خصوص، خدا این بار ایشان را مجازات نشده رها نکرد. جالب اینجاست که هر دو خدا را با صفت دیرخشم توصیف می‌نمایند، اما تفاوت در این است که در زمان ناحوم دیگر این زمان درنگ رو به اتمام است. هنگامی که خشم خدا برافروخته شود، دیگر نمی‌توانید آن را فرو بنشانید. زمانی که دیگ غضب او آرام آرام به جوش می‌آید می‌توان آن را به نوعی فرو نشانند، اما وقتی دیگر به جوش آمده دیگر هیچ کاری نمی‌شود کرد. البته روزی خواهد آمد که همه زمین با غضب خدا روبه‌رو شوند. در مکاشفه درباره روزی می‌خوانیم که مردمان ترجیح می‌دهند زمین‌لرزه ایشان را ببلعد اما با خشم خدا مواجه نشوند.

پادشاه نینوا درست مانند زمان یونس دعا کرد و روزه گرفت، اما خدا آن را نپذیرفت. دیگر برای تغییر خیلی دیر شده بود. آخرین آیه ناحوم حاوی لحنی قاطع است: «برای شکستگی تو التیامی نیست و جراحت تو علاج نمی‌پذیرد».

در کمال شگفتی می‌بینیم که این را همچون خبری خوش توصیف می‌کند. البته این برای خود آشوریان خبر خوشی نبود. برای اسرائیل و ناحوم، که زیر سلطه آشوریان در سرزمین مقدس به دنیا آمده بود، این خبری مسرت‌بخش است. ناحوم به آشوریان می‌گوید که هر کس خبر سقوط ایشان را بشنود، دست‌افشانی خواهد کرد: «زیرا کیست که شرارت تو بر او علی‌الدوام وارد نمی‌آید؟» این یک نبوت صریح و آشکار است.

در اینجا هم، مانند نبوت یونس، پرسشی در زیر لفافه کتاب ناحوم مطرح است که نسل‌هاست مسیحیان را دچار سردرگمی نموده است. پرسش مستتر در نبوت یونس این است: «آیا خدا طبیعت را زیر کنترل دارد؟» و پرسش ناحوم: «آیا خدا تاریخ را زیر کنترل دارد؟» کتاب مقدس می‌گوید این خداست که اطلس تاریخ را رسم می‌کند. هنگامی که پولس رسول بر فراز تپه مریخ آتن برای یونانیان موعظه کرد، چنین گفت که خدا برای هر قومی زمان و محل سکونت مقرر فرموده است. خدا به ملتی اجازه می‌دهد که پیشرفت کند و به یک امپراتوری مبدل گردد، و باز این خداست که به حیات آن ملت پایان می‌دهد. من اعتقاد دارم آن زمان که ما در سال

۱۹۴۷ در مورد یهودیان از خود سلب مسئولیت کردیم و گفتیم که دیگر با یهودیان کاری نداریم، به امپراتوری بریتانیا خاتمه بخشید. ظرف پنج سال از آن تاریخ بساط امپراتوری بریتانیا از میان برچیده شد.

خدا نه تنها کنترل کل طبیعت را در دست دارد، بلکه بر کل تاریخ نیز مسلط است. اوست که شاهان را بر تخت می‌نشاند و به زیر می‌کشد. مسئولیت تاریخ با خداست، و از این رو است که می‌توان تاریخ را پیش‌بینی کرد. بخشی از وظایف انبیا این بود که تاریخ را پیش‌بینی کنند- یعنی تاریخ را پیش از وقوع رویدادهایش بنگارند. سخن ناحوم این است که کار نینوا به آخر رسیده، در صورتی که وقتی به قدرت و عظمت نینوا نگاه می‌کنید، چنین سخنی باورنکردنی به نظر می‌رسد.

طرح کلی کتاب

در زیر طرحی کلی از نبوت ناحوم ارائه می‌شود. این کتاب تنها سه باب دارد و به آسانی به همین سه بخش تقسیم می‌گردد. سقوط نینوا چیزی است که این سه باب روی آن متمرکز شده‌اند.

اعلام- چه کسی؟ مداخله (باب ۱)

بلا برای دشمنانش
رهایی برای دوستانش

توصیف- چگونه؟ تهاجم (باب ۲)

روز چپاول
روز شیران

تشریح- چرا؟ اعمال غیرانسانی (باب ۳)

کشورگشایی با زور
فساد مالی

اعلام- چه کسی؟ مداخله (باب ۱)

پیش از هر چیز ناحوم اعلام می‌کند که خدا در صدد مجازات دشمنان خویش است. مداخلهٔ الهی به معنای نزول بلا بر دشمنان خدا و رهایی برای دوستان او است. همیشه مداخلهٔ خدا از این خصیصهٔ دوگانه برخوردار است. زمانی که وی پا به عرصهٔ تاریخ می‌گذارد و دست به کار می‌شود، مداخله‌اش برای کسانی که او را به مبارزه می‌طلبند و بر خودشان توکل دارند به منزلهٔ بلا بلقی می‌گردد. او خدایی غیور است. البته حسود نیست- او نه به کسی غبطه می‌خورد و نه

به چیزی، چراکه همه چیز از آن اوست- اما غیور است. حسادت یعنی خواستن چیزی که دیگری دارد؛ غیرت یعنی خواستن چیزی که به حق مال شماست. شاید شما به همسر کسی دیگر غبطه بخورید، اما باید در مورد همسر خودتان غیرت داشته باشید. به هر روی، خدا برای نام خود، حرمت خود، قوم خود و جهان خود غیرت دارد. خدا می‌گوید: «این نام من است. این حرمت من است، این جهان من است و من نمی‌گذارم مردمان در جهان من این‌گونه رفتار کنند.»

به موازات غیرت خدا، انتقام‌گیری او قرار دارد. اینها از جمله آن دسته از صفات خدا هستند که از شهرت کمتری برخوردارند، اما اگر می‌خواهیم درک درست‌تری از او به دست بیاوریم، لازم است اینها را هم بفهمیم. ناحوم تقریباً به‌طور انحصاری روی غیرت و انتقام‌گیری خدا از کسانی که او را به مبارزه می‌طلبند و بر خودشان توکل می‌دارند، متمرکز می‌شود.

باب نخست شعری توشیحی است، که هر آیه به ترتیب با یکی از حروف الفبای عبری آغاز می‌شود، و بدین ترتیب، قوم اسرائیل به آسانی می‌توانستند آن را به خاطر بسپارند. این برای‌شان خبر خوشی بود- چیزی که در دل‌های‌شان باقی می‌ماند.

باب ۱ یکی در میان آشور و اسرائیل را مورد خطاب قرار می‌دهد- خبرهای بد برای یکی و خبرهای خوش برای دیگری. این به‌راستی اثر ادبی اعجاب‌انگیزی است. ناحوم، با الهام از روح القدس، با شیوه‌ای به‌یادماندنی واژه‌ها را کنار یکدیگر قرار می‌دهد.

توصیف- چگونه؟ تهاجم (باب ۲)

اگر باب ۱ اعلام سقوط نینوا است، باب ۲ توصیفی است از چگونگی رویداد این سقوط. این باب در جزئیاتش کاملاً حیرت‌آور است- گویی ناحوم از تلویزیون مشغول تماشای رویدادها بوده است.

نکتهٔ نغز این است که قومی که برای نابودی نینوا آمدند، همان‌طور که ناحوم نبوت کرده بود همگی سرخ‌جامه بودند، در حالی‌که در روزگار ناحوم هیچ‌کس چیزی از ارتش سرخ‌جامه چیزی نشنیده بود. وی همچنین دید که چگونه ایشان از راه‌آبها وارد شهر شدند و به توصیف شهر خون پرداخت:

سپر جباران او سرخ شده و مردان جنگی به قرمز ملبس و ارابه‌ها در روز تهیه او از فولاد لامع است و نیزه‌ها متحرک می‌باشد. ارابه‌ها را در کوچه‌ها به تندی می‌رانند، در چهارسوها به هم برمی‌خورند. نمایش آنها مثل مشعل‌ها است و مانند برق‌ها می‌دوند. او بزرگان خود را به یاد می‌آورد و ایشان در راه رفتن لغزش می‌خورند. دوان دوان به حصار می‌آیند و منجنیق را حاضر می‌سازند. دروازه‌های نهرها گشاده است و قصر گداخته می‌گردد. و حصب برهنه شده، (به اسیری) برده می‌شود و کنیزانش مثل ناله فاخته‌ها سینه‌زنان ناله می‌کنند. و نینوا از روزی که به وجود آمد، برکه آب می‌بود. اما اهلش فرار می‌کنند، (و اگر چه صدا می‌زنند) که «بایستید! بایستید!»، لیکن احدی ملتفت نمی‌شود.

نوشته بسیار صریح و گویاست و انسان می‌تواند نبی را در حال موعظه کردن تصور کند. ناحوم آشور را شیر بی‌دندان- تصویری بسیار مناسب- می‌نامد، چون شیر نشان آشور به‌شمار می‌رفت. اما آنان دیگر برای هیچ‌کس تهدیدی محسوب نمی‌شوند و خودشان در وحشت به سر می‌برند. پس در اینجا هم یک جور عدالت شعرگونه دیده می‌شود.

تشریح- چرا؟ اعمال غیرانسانی (باب ۳)

ناحوم در باب ۳ از توصیف به سراغ تشریح می‌رود، دلیل داوری آشور را می‌شکافد و آشکارا آن را رفتار غیرانسانی آن برمی‌شمارد. در اینجا شاهد عدالت خدا هستیم. او آشور را به‌خاطر زیر پا گذاشتن ده فرمان داوری نمی‌کند، چراکه ایشان اصلاً ده فرمان را نمی‌شناختند. زمانی که خدا نبی‌ای را برای اعلان داوری‌اش بر ضد قومی که خدا را نمی‌شناسند می‌فرستد، آنان را به جرایمی که علیه بشریت مرتکب شده‌اند و به حسب غریزه می‌دانند که اشتباه است متهم می‌سازد. آنانی که هرگز چیزی از ده فرمان نشنیده‌اند می‌دانند که وحشی‌گری و ستم کار درستی نیست.

پس خدا مردمان را بر پایه‌ی شناختی که دارند داوری می‌کند. این اصلی است که در سرتاسر کلام خدا حاکم است. اگر کسی با ده فرمان آشنا نیست، به جرم نقض آن مورد داوری قرار نمی‌گیرد. اگر کسی هرگز از مسیح چیزی نشنیده، بر اساس نشنیده‌هایش از مسیح مورد داوری قرار نخواهد گرفت. اما هر کسی به‌واسطه‌ی آفرینش پیرامون خود و نیز وجدان درونش شناختی از خدا دارد. خدا هر کس را با آنچه که به صورت غریزی می‌داند اشتباه است، داوری می‌کند. بدین ترتیب، سند U ۱۴۴ سازمان ملل متحد، یعنی اعلامیه‌ی حقوق بشر را مسیحیان نوشته‌اند، بلکه این سند دربرگیرنده‌ی همه‌ی چیزهایی است که همگان آن را عادلانه و درست می‌دانند.

پس خدا اعمال شریرانه آشوریان را مورد داوری قرار می‌داد. آنان سوار بر ارابه‌های خویش سراسر یک کشور را درمی‌نوردیدند، همه‌ی ساکنان آن را قتل‌عام می‌کردند و آن سرزمین را به زور متصرف می‌شدند. پول هم آنها را فاسد ساخته بود، و رشوه‌خواری در میان‌شان امری کاملاً متداول بود. حرف ناحوم این بود که آنها می‌دانند که این دو کار بد است، و به همین خاطر خدا شهرشان را ویران خواهد نمود.

از نظر من این نکته قابل توجه است، زیرا دنیای ما در هیچ‌یک از دو گناه نامبرده عجیب‌تر نیست، و مردم می‌دانند که هر دو این کارها اشتباه است.

چه بر سر نینوا آمد؟

امروزه نینوا بیابانی بیش نیست. جایی که زمانی شهری بزرگ بود اکنون کاملاً از میان رفته است. همان‌گونه که صفتیا پیش‌گویی کرده بود، جغدها در آن آشیانه کرده‌اند و خارپشت‌ها و دیگر جانوران وحشی در آن کنام ساخته‌اند. سده‌ها گم‌شده بود، تا اینکه در سال ۱۸۲۰ یک انگلیسی به نام لایارد آن را بر کرانه‌ی باختری رود دجله پیدا کرد.

بر سر ناحوم چه آمد؟

ما می‌دانیم که این نبی هرگز از نینوا بازنگشت. شاید امروزه بتوان آرامگاهش را بر کرانهٔ باختری رود دجله پیدا کرد. اعراب که ناحوم را یکی از مردان مقدس خدا می‌دانند برایش احترام قایلند.

کفرناحوم، یکی از شهرهای جلیل، نام خود را از وی گرفته (کفر یعنی «روستا»). این قریه در ردیف روستاها و شهرهایی قرار دارد که مورد محکومیت عیسی واقع شدند. آنها هم مانند اهالی نینوا از شنیدن کلام خداوند خودداری نمودند. امروزه کفرناحوم نیز همچون شهر بزرگ زیر تلی از خاک خفته است.



صفنیا

پیام‌آور (۱:۱)

کتاب‌های نبوتی بیش از پیام‌آور بر خود پیام متمرکز می‌شوند، و این بیش از همه در مورد صفنیا صدق می‌کند. از او شناخت بسیار اندکی در دست داریم. تنها جزئیات زندگی‌نامه‌ای که درباره‌ی وی وجود دارد، آیه ۱ از باب ۱ است، آنجایی که نام و نسب وی ذکر می‌شود. نام صفنیا در عبری به معنای «خدای پنهان» است. معلوم نیست که منظور از این نام این است که خدا خودش را پنهان نموده یا اینکه خدا صفنیا را مخفی کرده است. نسب وی سرنخی به ما می‌دهد، زیرا وی تنها نبی‌ای است که نسبش تا پشت چهارم در کتاب مقدس آمده است. حزقیا، آخرین پادشاه «خوب» یهودا (نک. اشعیا ۳۶-۳۹)، پدر پدربزرگ او بود. پس صفنیا خون‌خاندان سلطنتی را در رگهای خویش داشت. در زمان فرمانروایی منسی، به فرمان پادشاه همه فرزندان خاندان سلطنتی را برای خدای مولک قربانی کردند، پس نظریه من این است که خدا صفنیا را توسط مادرش پنهان کرد تا از کشتار در امان بماند. از این‌رو نام وی بازتاب محافظت خدا از او است که قرار بود فرستاده‌ی وی به‌سوی قوم باشد.

از نسب‌نامه‌ی وی می‌توان دوره‌ای را که وی در آن می‌زیست و موعظه می‌کرد تعیین نمود. از زمان حزقیا به بعد ملت از خدا دور شده بودند. منسی علاوه بر قربانی فرزندان و پرستش مولک، نمادهای مربوط به آلت تناسلی مردانه و ستون‌های اشیره را بر مکان‌های بلند برپا نمود و مردم

را به بازگشت به سوی آیین‌های باروری، با اشاره‌های تلویحی‌شان به اعمال جنسی، ترغیب کرد. قربانگاه ویژه قربانی کودکان گهنا (Gehenna)، دره‌ای بیرون شهر اورشلیم بود که ارمیا آن را نفرین کرده بود و عیسی از آن به عنوان تصویری از جهنم استفاده می‌کرد. اشعیا در سراسر سال‌های نخستین فرمانروایی منسی کوشید تا جلوی انحراف اخلاقی قوم را بگیرد و پیامدهای وخیم طریق‌های شیرانه منسی را به وی هشدار دهد. اما پادشاه از شنیدن حرف‌های اشعیا خودداری کرد و حتی موعظه کردن را برای وی قذغن نمود، از این رو اشعیا نبوت‌های خود را نگاشت و آنها را به صورت نوشته به گردش درآورد. در نهایت هم منسی فرمان قتل وی را صادر نمود.

قضیه به همین جا ختم نمی‌شد، زیرا منسی خود را درگیر طالع‌بینی و احضار ارواح نیز نموده بود، که این هم به نوبه خود بی‌اعتنایی به شریعت خدا محسوب می‌شد. این درهم آمیختگی روحانی به هرج و مرج اخلاقی انجامید، زیرا همواره بت‌پرستی به بی‌بندوباری منجر می‌شود. نظری که خدا در دوم تواریخ در مورد منسی ابراز کرد این بود که او حتی از خود کنعانیان اولیه هم شرورتر است. عبارتی تکان‌دهنده، چراکه خدا به قوم خود فرمان داده بود که کنعانیان را به خاطر زندگی فاسدشان از سرزمین موعود بیرون برانند. بدین ترتیب، می‌توانیم تصور کنیم که در چنین مقطعی خدا چه احساسی داشت. او کنعانیان شرور را از میان برده بود تا برای قوم مقدس خود جا باز کند، و حال خودشان بدتر از اسلاف خود شده بودند.

منسی پس از ۵۵ سال فرمانروایی مرد و آمون جایش را گرفت، شخصیتی آن قدر ضعیف که نتوانست برای بهبود اوضاع کاری انجام دهد، و یهودا همچنان به لغزیدن ادامه داد. آمون را دو سال پس از نشستن بر تخت پادشاهی کشتند. کل ملت در هرج و مرجی اخلاقی فرو رفته بود. سپس پسری هشت ساله به نام یوشیا پادشاه شد، هرچند که در سال‌های نخستین قدرت حقیقی در دستان حلقای کاهن بود. معلوم نبود که با این همه پادشاه خوب و بدی که یوشا در نسب‌نامه‌اش داشت، به کدام یک رفت. پدر پدربزرگش حزقیا، یا پدربزرگش منسی. پس خدا صفنیای نبی را فرستاد تا جلوی به تبعید رفتن قوم- همان‌گونه که برادران شمالی‌شان رفته بودند- به خاطر گناهان‌شان را بگیرد.

پیام (۱: ۲-۳)

۷۰ سالی می‌شد که ندای نبوتی خاموش شده بود. از زمان مرگ حزقیا و قتل اشعیا هیچ کلامی از خدا صادر نشده بود. بدین ترتیب، صفنیا با پیامی نیرومند در فضایی خالی لب به سخن گشود.

نبوت صفنیا زبده یا چکیده همه نبوت‌ها نام گرفته است، چون دربرگیرنده بسیاری از مواردی است که در آثار نبوتی دیگر انبیا نیز یافت می‌شوند. پیام کلی او حول موضوع «روز خداوند» می‌گردد، که در نبوت وی ۲۳ بار تکرار می‌گردد. این «روز» یک ۲۴ ساعت نیست، بلکه مانند «روزگار اسب و درشکه»، دوره‌ای از زمان را مد نظر دارد. منظور روز داوری خدا است، روزی

که او همه چیز را درست خواهد کرد؛ روز دفاع از پارسایی، هنگامی که همه اشتباهات اصلاح می‌شوند و بدی کیفر لازم را می‌بیند.

ما در تقویم انگلیسی هم موارد مشابهی داریم. از نظر تاریخی چهار روز (هر سه ماه یک بار) وجود دارد که برای فیصله حساب‌ها در نظر گرفته شده: عید تبشیر (۲۵ مارس)، عید یحیی (۲۴ ژوئن)، عید میکائیل (۲۹ سپتامبر) و کریسمس (۲۵ دسامبر). هر سه ماه یک‌بار به همه دفاتر حساب‌ها رسیدگی و هر قلب و حساب‌سازی را مجازات می‌کردند. این روزها تصویری از روز خداوند به ما ارائه می‌دهند.

صفنیا برای توصیف احساسات خدا واژه‌ای جالب به کار می‌برد. او می‌گوید که خدا «عصبانی» است، هرچند این عصبانیت از هر کج خلقی خودخواهانه و تظاهرات انسانی عاری است. روز خداوند روزی است که کاسه صبر خدا لبریز شده و دیگ خشمش به جوش آمده است.

در کتاب مقدس دو جور خشم وجود دارد. یکی خشم درونی است که شخص آن را در درون خود نگاه می‌دارد و به آن اجازه بروز نمی‌دهد. این خشم آهسته به جوش می‌آید و برای دیگران قابل مشاهده نیست. دیگری خشمی است که ناگهان فوران می‌کند و بدین ترتیب، هر کسی قادر به مشاهده‌اش هست. پس خشمی که در کتاب صفنیا بدان پرداخته شده خشمی درونی است. نبی می‌گوید که خشم خدا اکنون در حال به جوش آمدن است، و روز غضب او زمانی از راه خواهد رسید که او دیگر نتواند آن وضع را تحمل نماید.

گرچه اغلب به جوش آمدن خشم نادیده گرفته می‌شود، اما نشانه‌های خشمگین بودن خدا را می‌توان مشاهده نمود. نشانه‌های به جوش آمدن خشم را همگان می‌توانند در جامعه رو به زوال ببینند (مقایسه کنید با رومیان ۱). اما روزی خشم خدا به جوش خواهد آمد. وظیفه ما این است که با توبه و اصلاح امور این روز را به تعویق بیندازیم. این یکی از مضامین نبوت است.

طرح کلی کتاب صفنیا

دین بیگانه (۴:۱-۳:۲)

مستحق (۴:۱-۶)

اعلام شده (۷:۱-۹)

توصیف شده (۱۰:۱-۱۶)

منحرف شده (۲:۱-۳)

مناطق که پیشاپیش محکوم به نابودی شده‌اند (۴:۲-۱۵)

غرب- فلسطین (۴:۲-۷)

شرق- موآب و عمون (۸:۲-۱۱)

جنوب- مصر و حبشه (۱۲:۲)
شمال- آشور (۱۳:۲-۱۵)

رهایی آینده (۱:۳-۲۰)

- لعنت‌ها- عدالت الاهی (۱:۳-۸)
الف- خیره‌سری ملی (۱:۳-۷)
۱- عصیان (۱:۳-۴)
۲- سرسختی (۳:۵-۷)
ب- نابودسازی فراملی (۳:۸)
برکات- رحمت الاهی (۳:۹-۲۰)
الف- دینداری فراملی (۳:۹)
ب- شادمانی ملی (۳:۱۰-۲۰)
۱- مسرت (۳:۱۰-۱۷)
۲- بازگشت (۳:۱۸-۲۰)

این سه بخش بسیار روشن هستند، اما همان‌گونه که در غالب موارد دیده می‌شود، فصل‌بندی‌ها کتاب را به درستی تقسیم نکرده‌اند.

دین بیگانه (۱:۴-۳:۲)

دغدغه نبی در بخش نخست دین‌های بیگانه‌ای است که اکنون جزیی از حیات ملی یهودا شده‌اند. او داوری را اعلان می‌کند و در مورد روز خداوند که قرار است فرابرسد به ذکر چهار توضیح اساسی می‌پردازد.

مستحق (۱:۴-۶)

از رابطه با خدا انحراف قابل‌ملاحظه‌ای صورت گرفته است. خیلی‌ها بیعت خود را با خدای اسرائیل شکسته به خدایان دیگر روی آورده‌اند. کاهنان، که باید متضمن رعایت عهد می‌بودند، خودشان هدایت انحراف قوم را بر عهده گرفته بودند. خرافات رواج یافته بود و بسیاری به پیروی از منسی به پرستش خدای مولک گرویده بودند.

اعلام شده (۱:۷-۹)

صفنیا تشریح می‌کند که وقتی خدا داوری خود را انجام دهد، بر آنان چه خواهد آمد. زمانی که کتاب‌های نبوتی را می‌خوانیم شاید احساس کنیم که داریم دقیقاً همین پیام را می‌خوانیم. اما

خود خدا تکرار این مطلب را ضروری می‌بیند، به‌ویژه که میان پیام انبیای گذشته و این پیام ۷۰ سال هم وقفه افتاده بود. صفنیا به قوم هشدار می‌دهد که روز داوری خدا به زودی فرا خواهد رسید.

توصیف شده (۱۰:۱-۱۶)

داوری برای قوم فاجعه‌آمیز خواهد بود. آنان تا حد زیادی از رفتار خویش و احساس خدا نسبت به آن راضی بودند. صفنیا بدیشان هشدار می‌دهد که وقتی داوری از راه برسد، همه متوجه خواهند شد.

منحرف شده (۱:۲-۳)

سپس وی برای‌شان وجود این امکان را تشریح می‌کند که داوری را حتی در چنین مقطعی می‌توان با توبه از اسرائیل گرداند. این همان پیامی است که همه انبیای دیگر نیز داده بودند. اگر ایشان خویشتن را فروتن سازند، خدا خواهد شنید و در مقابل آنان را بخشوده مورد رحمت قرار خواهد داد. در حقیقت، در پیام انبیا فروتنی لازمه کلیدی به‌شمار می‌رود (نک. اشعیا ۹:۲ و میکاه ۸:۶).

مناطق که پیشاپیش محکوم به نابودی شده‌اند (۴:۲-۱۵)

صفنیا قوم‌هایی را که یهودا را از همه جهات جغرافیایی مورد تهدید قرار می‌دهند، طرف خطاب قرار می‌دهد. در غرب یهودا سرزمین فلسطین قرار داشت که «فلسطینیان» امروزی ادعا دارند از اعقاب ایشان هستند. در شرق موآب و عمون واقع بود، در جنوب هم مصر و حبشه بودند. در شمال شرقی هم آشور، قدرت جهانی آن روزگار، در میانه دو رود دجله و فرات قرار داشت. کمتر ملتی بود که از تازش آشوریان در امان مانده بود. آنان ۱۰ قبیله شمالی را به اسارت برده بودند. در این مقطع زمانی بابل هنوز کوچک بود و قدرتی کم‌اهمیت به‌شمار می‌رفت.

خدا به صفنیا این پیام را می‌دهد که ملت‌های مزبور را داوری خواهد کرد. خدا داور همه جهان است، و آنان را به‌خاطر نوع رویکردشان نسبت به یهودا مورد داوری قرار خواهد داد. اما این تعامل خدا یک تعامل دو طرفه است. خدا نه تنها اقوام بیگانه را به‌خاطر رویکردشان به یهودا داوری خواهد کرد، بلکه از ایشان برای تأدیب یهودا نیز استفاده خواهد نمود. در کتاب عاموس آمده که خدا همزمان با یورش بنی اسرائیل به کنعان، فلسطینیان را هم از کرت آورد و در غرب آن ساکن گرداند. این خداست که ملت‌ها را از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر می‌کوچاند و نقشه جغرافیای سیاسی را ترسیم و دیکته می‌کند که کدام قوم در کجا زندگی کند.

بدین ترتیب، فلسطینیان، درست در زمان پادشاهی داوود (یعنی ۷۰۰ سال بعد) به خاری واقعی در پهلوی اسرائیل تبدیل شدند. در حقیقت نام «فلسطینی» در فرهنگ تمثیلی زبان انگلیسی برای توصیف کسی به کار می‌رود که دشمن فرهنگ‌های دیگر است. خدا در سفر تثبیه موقعیت را تشریح می‌کند: من ایشان را برای آزمایش شما آوردم. اگر کلام مرا نگاه دارید و آنها را بر درگاه‌های خانه خود بنویسید، از ایشان گزند به شما نخواهد رسید. اما اگر از من اطاعت نکنید، من آنها را آورده‌ام تا ابزاری برای تأدیب شما باشند، و چون مرتکب اشتباه شوید، آنان بر شما مسلط خواهند گردید.»

این عمل نشان‌دهنده توجه خداست. خدا پدر قوم خود است، و یک پدر خوب وقتی فرزندان مرتکب اشتباه شوند، تنبیه‌شان می‌کند. «اگر شما تأدیب نشده‌اید، پس حرامزاده‌اید، نه فرزندان حقیقی». خوانندگان کتاب مقدس همیشه این اصل را در نمی‌یابند. اگر فرزند خدا می‌شوید، پس خدا شما را به خاطر گناهان تأدیب خواهد کرد. اما خدا این کار را می‌کند تا دیگر پس از مرگ نیازی به تنبیه شدن نداشته باشید. پس مسیحیان می‌توانند در این دنیا انتظار زندگی سختی را داشته باشند. من نمی‌توانم شهادت‌هایی را باور کنم که برخی می‌گویند از زمانی که مسیحی شده‌اند دیگر همه مشکلاتشان از بین رفته است. زمانی چنین اعتقادی داشتم، اما این مرا افسرده می‌کرد، چون شهادت من خیلی متفاوت بود. من به مسیح ایمان آوردم، و تازه در درس‌هایم از آن زمان شروع شد! هنگامی که تعمید روح گرفتم مشکلاتم حتی بدتر از قبل شد. در پنج سال گذشته مشکلاتم بیشتر از ۴۰ سال پیش شده است! اما شادم، چون این با وعده عیسی همخوانی بیشتری دارد که می‌گوید: «در دنیا برای شما زحمت خواهد بود؛ اما دل قوی دارید، زیرا من بر دنیا غالب آمده‌ام!»

رهایی آینده (۱:۳-۲۰)

در بخش آخر تنشی عجیب میان لعنت و برکت مشاهده می‌شود. گویی چنان است که صفیا می‌گوید: «انتخاب کنید که واقعاً کدام را می‌خواهید. آیا به راستی خواهان عدالت خدا هستید؟» او لبریز از رحمت است و می‌خواهد بر ما رحمت آورد، اما این کار بدون همکاری ما امکان‌پذیر نیست، چون او تنها به کسانی می‌دهد که از او می‌طلبند.

من به دعا‌های بسیاری از همه نوعش گوش می‌کنم، اما وقتی می‌شنوم که مردم طلب رحمت می‌کنند به هیجان می‌آیم، زیرا آنان قانون کلیدی ملکوت را دریافته‌اند. تنها زمانی ما طلب رحمت می‌نماییم که فکر کنیم بد هستیم. اگر فکر کنیم که خوبیم، برای سلامتی، قوت، هدایت و دیگر موارد درخواست می‌کنیم. اما هیچ وقت برای رحمت دعا نمی‌کنیم.

لعنت‌ها - عدالت الهی (۱:۳-۸)

الف - خیره‌سری ملی (۱:۳-۷)

۱- عصیان (۴-۱:۳)

صفنیا در نیمه نخست باب ۳، هنگامی که به قوم می‌گوید که چقدر خیره‌سر هستند، ایشان را با امکان روز عدالت الهی مواجه می‌سازد. آنان کاملاً آگاهانه بر ضد خدا عصیان کرده‌اند و در برابر درخواست خدا پافشاری می‌کنند.

۲- سرسختی (۷-۵:۳)

وی همچنین ایشان را به سرسختی متهم می‌سازد. این همه فرمانروایان، صاحب‌منصبان، کاهنان را در بر می‌گیرد. ایشان قومی خیره‌سرنند. مدتی پیش، زمانی که داشتم آیه «هر بامداد حکم خود را روشن می‌سازد» را از کتاب صفنیا می‌خواندم، سرودی به ذهنم آمد و آن را با عنوان «چه عظیم است عدالت تو» تصنیف کردم:

چه عظیم است عدالت تو،
ای خدای قدوس.
در داوری‌ات هیچ خطایی وجود ندارد.
نه خودت تغییر می‌کنی، نه احکامت
زوال می‌پذیرند.
همان که بودی، تا ابد خواهی بود.
چه عظیم است عدالت تو،
چه عظیم است عدالت تو،
هر بامداد حکم تو را می‌بینم.
هر آنچه درخور است،
تو جبران کرده‌ای.
چه عظیم است عدالت تو-
خداوندا، استدعای مرا بشنو.

ما سراییدن سروردهای مربوط به صفات مثبت خدا-همچون امانت‌داری- را دوست می‌داریم، اما باید بپذیریم که خدا روی دیگری هم دارد، و باید به‌خاطر آن سپاسگزار هم باشیم. پولس در نامه خود به رومیان می‌گوید که باید «پس مهربانی و سختگیری خدا را در نظر داشته باش؛ سختگیری به کسانی که سقوط کرده‌اند، اما مهربانی به تو، البته به این شرط که در مهربانی او ثابت بمانی.»

صفنیا به مردم می‌گوید که اگر به عصیان و سرسختی خود ادامه دهند، باید منتظر فاجعه‌ای ملی باشند. خشم خدا به جوش خواهد آمد و روز خداوند فراخواهد رسید.

ب- نابودسازی فراملی (۸:۳)

آنچه در مورد خشم خدا نسبت به یهودا صادق بود، در مورد کل دنیا هم می‌تواند مصداق داشته باشد. او می‌گوید که همین خشم برای دیگر ملت‌ها هم به جوش خواهد آمد و ایشان را از میان خواهد برداشت. همه ایشان در پیشگاه وی خواهند ایستاد و آتش خشم غیورانه وی شریران را خواهد بلعید.

برکات- رحمت الاهی (۲۰-۹:۳)

کتاب، مانند بیشتر نوشته‌های نبوتی دیگر، با نوشته‌ای امیدوارکننده پایان می‌پذیرد. برای مثال، عاموس به‌عنوان یکی مانده به آخرین نبی‌ای که پیش از نابودی ۱۰ قبیله شمالی به‌سوی‌شان فرستاده شد، پیام داوری خدا را موعظه نمود، اما واپسین کلامی که خطاب به شمال نازب گردید، نبوت هوشع بود که پیامش رحمت و محبت خدا بود. گویی کلام آخر خدا به ما این است: «آیا رحمت مرا نمی‌خواهید؟» صغیا هم به همین ترتیب کتاب خود را پایان می‌بخشد. خدا نمی‌خواهد مجازات کند- او از مرگ شریران لذت نمی‌برد. دوست دارد رحمت خویش را نشان دهد و از این‌رو با یادداشتی امیدوارکننده در مورد آینده به کلام خود خاتمه می‌بخشد.

الف- دینداری فراملی (۹:۳)

در مورد رحمت او نسبت به ملت‌ها چنین می‌گوید که او از هر قومی کسانی را که وی را دوست می‌دارند، به‌سوی خود خواهد کشید. به ما می‌گوید که از میان هر خانواده، قبیله، زبان و ملت کسانی بیرون خواهند آمد. خدا دوست ندارد که حتی یک گروه قومی روی زمین از قلم بیفتد. از این روست که به ما گفته شده که انجیل را به همه گروه‌های قومی موعظه کنیم و ایشان را شاگرد بسازیم.

ب- شادمانی ملی (۲۰-۱۰:۳)

اما پس از آن با احتمال برکت یافتن خود اسرائیل به سخن خود خاتمه می‌دهد. در همین بخش کوتاه پایانی نه بار خدا می‌گوید: «... خواهیم کرد» شاید یهودا عهد خود را بشکند، اما او هرگز عهدشکنی نمی‌کند.

۱- مسرت (۱۷-۱۰:۳)

در آن روز هیچ‌کس مغرور یا متکبر نخواهد بود؛ دیگر نه کار اشتباهی مرتکب خواهد شد و نه دروغ خواهد گفت. هیچ‌کس نخواهد توانست آنها را بترساند. او در مورد آینده‌ای عالی سخن می‌گوید، زمانی که وی آنان را با محبت خویش آرام خواهد نمود. حتی می‌گوید که خدا در مورد قوم خویش چنین خواهد سرایید: «با سرودها بر تو شادی خواهد نمود».

۲- بازگشت (۱۸:۳-۲۰)

خدا پراکنده شدگان را گرد خواهد آورد و آن بقیتی را که برای نام وی حرمت قایلند به خانه باز خواهد گرداند. گرچه خوار شده‌اند، در برابر دیدگان جهانیان بلند کرده خواهند شد. خدا ایشان را «آنانی را که عار ایشان در میان تمامی زمین می‌بود محل اسم و تسبیح خواهد گردانید.» بدین ترتیب، در پایان کتاب سخن از امیدی فوق‌العاده است. قوم خدا این فرصت را دارند تا اکنون داوری شوند و همین حالا تکلیف خود را با خدا روشن نمایند.

نتیجه‌گیری

پرسشی پیرامون صفنیا باقی می‌ماند. آیا نبوت صفنیا مؤثر بود؟ آیا یوشیا هیچ توجهی بدان کرد؟

یوشیا در سال ۶۴۰ پ. م. و در سن هشت سالگی بر تخت نشست و ۳۱ سال هم فرمانروایی کرد. وی در ابتدا به شدت تحت تأثیر حلقیا، کاهن اعظم بود که مایل به حفظ وضع موجود بود، اما پس از مدتی تحت تأثیر صفنیا قرار گرفت. وی در ۱۶ سالگی مذب‌های اورشلیم را از بین برد. در ۲۰ سالگی دستور داد تا همه مذب‌های بت‌پرستان را در سراسر کشور ویران سازند. در ۲۸ سالگی متوجه شد که معبد خدا در موقعیت بدی قرار دارد و نیازمند مرمت است و از این رو فرمان مرمت آن را صادر کرد. در خلال مرمت معبد بود که کسی نسخه‌ای از تورات موسی را در گنج‌ای کهنه و خاک‌گرفته یافت. آنان دریافتند که سال‌ها بوده که آن را نخوانده یا مورد مطالعه قرار نداده‌اند. هنگامی که یوشیا آن را خواند، هراسان شد. فهمید که چرا خدا به آنها هشدار می‌دهد. پس در سن ۲۸ سالگی دستور داد تا تورات را دوباره بخوانند و مفادش را در سراسر مملکت به مورد اجرا درآورند.

پس تا بدین جای کار نشانه‌ها خوب بودند. اما یوشیا متوجه نشد که با وضع قانون نمی‌توان مردم را خوب ساخت. امروز خیلی‌ها می‌پندارند که اگر تنها حکومت‌های ما قوانین خوبی وضع می‌کردند، رفتار مردم هم مسیحی‌گونه می‌شد. اما پارسایی را نمی‌توان از بالا تحمیل کرد. این باید از درون، در حالی که خدا در دل انسان کار می‌کند، متبلور شود.

زندگی یوشیا در پی حمله‌ای ناب‌خردانه به سپاه مصر خاتمه یافت، و در اثر آن سرزمین مقدس هم زیر سم ستوران آشور لگدکوب شد. وی در گرماگرم نبرد، با وجودی که تغییر چهره داده بود، کشته شد.

بدین ترتیب، هرچند صفنیا تأثیرگذار بود، اما نتوانست ملت را از مسیری که می‌رفتند بازگرداند. جوان دیگری هم‌سن و سال یوشیا بود که خدا از او خواست بار نبوت را بر دوش گیرد. ارمیا مأمور شد به مردم بگوید که اصلاحات کارساز نیست و لازم است به‌سوی خدا بازگشت نمایند.

بهره‌مند شدن از صفنیا

کاربرد کلیدی این کتاب برای خواننده ایماندار امروزی، داوری است. الف- برای همه جهان روز داوری پس از مرگ فرا خواهد رسید. محکومیت یهودا پیش‌مزه و سایه‌ای است از آنچه که قرار است بر جهان واقع شود. عیسی در ارتباط با بازگشت خود به کتاب صفنیا گریز می‌زند (نک. متی ۲۴:۲۹ و صفنیا ۱:۱۵). بنابراین، اکثر مردمان پس از بازگشت عیسی با غضب خدا روبه‌رو خواهند شد.

ب- برای قوم خدا روز داوری پیش از اقوام دیگر انجام خواهد گرفت. اول پطرس ۴:۱۷ چنین می‌گوید: «زیرا زمان آن رسیده که داوری از خانه خدا آغاز شود؛ و اگر آغاز آن از ماست، پس سرانجام آنان که انجیل خدا را اطاعت نمی‌کنند، چه خواهد بود؟» صفنیا برای مسیحیان یادآوری قوی است از اینکه باید از خدا انتظار تأدیب داشته باشند، اما خسته‌خاطر نشوند. تأدیب در زندگی این جهانی نشانه توجه خدا است و به ما اطمینان می‌دهد که با این دنیا داوری نخواهیم شد.

صفنیا و مکاشفه

در خاتمه باید به رابطه قابل توجه میان صفنیای نبی و طرح کلی کتاب مکاشفه هم اشاره نماییم.

هم صفنیا و هم مکاشفه با داوری قوم خدا- به ترتیب اسرائیل و کلیسا- آغاز می‌کنند. سپس هر دو به سراغ داوری بر قوم‌های دیگر می‌روند (نک. صفنیا ۲؛ مکاشفه ۴-۱۵). سرانجام، هر دو به موضوع روز خداوند می‌پردازند (صفنیا ۱:۳-۸؛ مکاشفه ۲۰). اما کلام آخر برکتی است که در نهایت خدا به مکانی می‌دهد که قومش در آن ساکن هستند؛ اینکه ایشان می‌توانند تا ابد در آن زیست نمایند (صفنیا ۳:۹-۲۰؛ مکاشفه ۲۱-۲۲). در صفنیا این مکان اورشلیم قدیم اما در مکاشفه اورشلیم جدید است. در صفنیا خدا در کسوت پادشاه می‌آید، اما در مکاشفه این عیسی است که با عنوان پادشاه باز خواهد گشت. در مجموع در کتاب مکاشفه بیش از ۴۰۰ اشاره به عهدعتیق وجود دارد، اما این کتاب نزدیکترین رابطه را با صفنیای نبی دارد. بنابراین، چنین به نظر می‌رسد که این کتاب نسبتاً گمنام عهدعتیق در عمل کتابی محوری برای درک ما از آینده به‌شمار می‌رود.



حقوق

مقدمه

نبوت حقوق در میان کتاب‌های نبوتی پدیده‌ای غیرعادی است. نخست اینکه، خدا در اکثر نبوت‌ها قوم را از طریق نبی مورد خطاب قرار می‌دهد، اما در حقوق این نبی است که مستقیماً خدا را طرف خطاب قرار می‌دهد و اصلاً قوم در این مکالمه هیچ نقشی ندارند. مبادی این سبک در دیگر آثار نبوتی وجود دارد که از همه بارزتر کتاب‌های یونس و ارمیا هستند، اما هیچ کتاب نبوتی دیگری نمی‌توان یافت که با چنین شیوه‌گیری آغاز شود.

دوم اینکه، در باب ۲ کتاب، خدا به نبی امر می‌کند تا پیامش را با حروف درشت بر دیواری بنویسد.

سوم هم اینکه باب ۳ نبوتی است که برای اجرا از طریق موسیقی تصنیف شده است، که این امر بسیار نادر است. این رهبران اولیه قوم اسرائیل از قبیل موسی، دבורه، سموئیل، شائول و داوود بودند که به اهمیت موسیقی به عنوان ابزاری الهام‌بخش برای همراهی با کلام نبوتی پی بردند، هرچند بعدها حزقیال هم از موسیقی استفاده کرد.

از حقوق چیز زیادی نمی‌دانیم. می‌دانیم که وی ۲۰ سال پس از صفتیا، یعنی حدود ۶۰۰ پ. م. نبوت می‌کرد و اینکه معنای تحت‌اللفظی نامش «کسی که در آغوش می‌گیرد» می‌باشد. این اصطلاح در زبان محاوره‌ای قدری بحث‌برانگیز است. شاید بتوانیم او را «وفادار» بنامیم، که نامی تملق‌آمیز می‌باشد!

گرچه نام او چندان هم خوشایند نیست، اما به درستی توصیف‌کننده رابطه وی با خدا است، آن‌گونه که از خود کتاب برمی‌آید.

حقوق مردی بود که وفادارانه به خدا چسبیده بود، کسی که این جرأت را در در خود می‌دید که با خدا وارد بحث شود، و برای گرفتن پاسخ پرسش‌هایش از خدا پافشاری نماید، حتی اگر این پاسخ‌ها برایش خوشایند نباشند. پس با وجودی که در مورد پیشینه این نبی چیز زیادی نمی‌دانیم، اما به واسطه مکالمه‌اش با خدا که در این کتاب ثبت شده، از اندیشه، قلب و اراده وی چیزهایی فرامی‌گیریم. همچنین نسبت به ابعاد کلیدی خدمت نبوتی - یعنی دعایش (باب ۱)، موعظه‌اش (باب ۲) و ستایشش (باب ۳) - بینش پیدا می‌کنیم.

این کتاب با خواننده امروزی ارتباط بسیار تنگاتنگی ایجاد می‌کند، چون به همان پرسش‌های بنیادینی می‌پردازد که همه ایمانداران اهل تفکر از خود می‌پرسند. اگر خدا نیکو و قادر مطلق است، پس چرا می‌گذارد شخص بی‌گناه متحمل رنج شود و فرد مجرم آزادانه بگردد؟ چرا خدا در مورد افتضاحی که جهان در آن فرو رفته کاری نمی‌کند؟ خیلی‌ها بر سر این مسائل با خود یا با دیگران کلنجار می‌روند. اما بهترین راه رویارویی با چنین مسائل بزرگی کلنجار رفتن با خدا و چسبیدن به اوست تا اینکه پاسخی از او بگیرید. حقوق به ما نمونه‌ای از مردی ارائه می‌دهد که دقیقاً همین کار را می‌کند. جسارت و صداقت محض او از لابلای نبوتش پیداست و در نتیجه، کتابش هم چالش‌برانگیز است و هم دلپذیر.

حقوق برخلاف صفیا از «عبارات نقل قول کردنی» مشحون است. برای مثال «چشمان تو پاک‌تر است از اینکه به بدی بنگری» (۱۳:۱) آیه‌ای معروف است، هرچند کمی جلوتر خواهیم دید که باید در مورد نحوه تفسیر آن مراقب باشیم. در اینجا چند آیه مشهور دیگر از کتاب حقوق را نقل می‌کنیم:

زیرا جهان از معرفت جلال خداوند مملو خواهد شد، به نحوی که آبها دریا را مستور می‌سازد. (۱۴:۲)

خداوند در هیکل قدس خویش است پس تمامی جهان به حضور وی خاموش باشد. (۲۰:۲)

در حین غضب رحمت را به یاد آور. (۲:۳)

اگر چه انجیر شکوفه نیارود و میوه در موها یافت نشود... لیکن من در خداوند شادمان خواهم شد و در خدای نجات خویش وجد خواهم نمود. (۱۷:۳-۱۸)

معروف‌ترین آیه حقوق که به «منشور بزرگ» جنبش پروتستان تبدیل شد، «مرد عادل به ایمان خود زیست خواهد نمود» است (۴:۲). مارتین لوتر در دوران اصلاحات با این آیه دور تا دور اروپای شمالی را احاطه کرد، هرچند بعداً خواهیم دید که آیه مزبور را درست نفهمیده بوده.

طرح کلی کتاب حقوق

نبی (۱:۱)

دعای گلایه آمیز (۲:۱-۲:۲۰)

گلایه: خدا هیچ کاری نمی‌کند
پرسش: چرا شریان متحمل رنج نمی‌شوند؟
پاسخ: شریان رنج خواهند کشید (بابلیان خواهند آمد)
گلایه: خدا زیاده‌روی می‌کند
پرسش: چرا برای تنبیه شریان از وجود شریان استفاده می‌شود؟ چرا خوبان رنج می‌کشند؟
پاسخ: خوبان زنده خواهند ماند! شریان رنج خواهند کشید!

ستایشی تصنیف‌گونه (۱:۳-۱۹)

وی از اعمال گذشته خدا می‌لرزد (۱:۳-۱۶)
وی در مورد حفاظت آتی بر خدا توکل می‌کند (۱۷:۳-۱۹)
کتاب حقوق آشکارا به دو بخش تقسیم می‌شود. باب‌های ۱ و ۲ یک بخش را تشکیل می‌دهند و باب ۳ هم بخش دیگر را. تضاد میان این دو بخش، چنانکه در جدول زیر آمده، عظیم است:

باب‌های ۱-۲	باب ۳
کلنجار رفتن با خدا	آرامی گرفتن در خدا
بینوا	شادمان
فریادزدن	سرود خواندن
دعا	ستایش
ناشکیبا	شکیبا
درخواست برای عدالت	درخواست برای رحمت
در قعر	در اوج
خدا (در حال حاضر) منفعل است	خدا (در گذشته و آینده) فعال است

جدول بالا نشان‌دهنده تحول ژرف میان بخش اول و دوم کتاب است، و ناگزیر این پرسش را به ذهن متبادر می‌سازد: چه بر حقوق گذشت که موجب ظهور چنین تضادی در وی گردید؟ برای درک تحول مزبور باید وارد نبوت شده جزئیات آن را مورد بررسی قرار دهیم.

دعای گلایه‌آمیز (۲۰:۱-۲۰:۲)

خدا هیچ کاری نمی‌کند (۲۰:۱-۱۱)

حقوق دقیقاً آنچه را که در سر داشت به خدا بازگو کرد. در ابتدا از اینکه خدا هیچ کاری نمی‌کند لب به گلایه گشود و سپس از اینکه خدا زیاده‌روی می‌کند شکوه نمود. هیچ راه‌گریزی برای خدا باقی نگذاشت!

او به دعای پرسشی معتقد بود. دعای شفاعتی زمانی است که شما چیزهایی را از خدا درخواست می‌کنید، اما دعای پرسشی هنگامی است که از خدا چیزی را می‌پرسید. این نوع دعا از اهمیت زیادی برخوردار است و من آن را بسیار مفید یافته‌ام. از خدا چیزی می‌پرسم، و اگر موردی به ذهنم خطور کرد. به‌ویژه اگر چیزی کاملاً غیرمنتظره باشد. آن را پاسخی از جانب خدا می‌پذیرم. از هر ده بار نه بارش ثابت شده که چنین است.

مثلاً زمانی که دخترم مرد، ما از فهمیدن این همه کارهایی که او برای خداوند کرده بود بهت‌زده شده بودیم. او هیچ‌وقت در مورد کارهایش با ما حرف نزده بود، اما با میسیونرهایی که از جمله در چین، آفریقا و هائیتی خدمت می‌کردند در تماس مداوم بود. وانگهی، او در کلیسا هم رهبری پرستش را بر عهده داشت، و چنان محبوب بود که همه در عزایش مویه می‌کردند. وقتی داشت با خداوند در مورد دخترم حرف می‌زدم، گفتم: «خداوند، من خیلی به دخترم افتخار می‌کنم، اما نمی‌دانم تو چه حسی نسبت به او داری؟ نظر تو چیست؟» بی‌درنگ این کلمات به ذهنم خطور کرد: «او یکی از عوامل موفقیت برای من است.» در هنگام مراسم تدفین او موعظه‌ای با این مضمون تهیه کردم: «آیا شما برای خداوند عامل موفقیت هستید یا عامل ناکامی؟» اگر هرگز در زندگی‌تان از خداوند چیزی نشنیده‌اید، پس با این پرسش امتحان کنید: «خداوند، آیا چیزی در زندگی من هست که تو دوست نداشته باشی؟» اگر به‌راستی می‌خواهید از خدا بشنوید، فقط کافی است از او بپرسید.

زمینه اجتماعی کتاب حقوق به فهم بهتر پرسش‌های او کمک می‌کند. از زمان صنفیا به بعد ۲۰ سالی می‌شد که از کلام خدا خبری نبود. قوم در پی سرسختی نشان دادن به پیام صنفیا، همچنان در سراسیمگی سقوط پیش می‌رفتند. یوشیا پادشاه به آنچه درباره اصلاحات بدان امید داشت دست نیافته بود که در سال ۶۰۸ پ. م. مرگی زود هنگام گریبان‌اش را گرفت. حقوق در خلال جانشین وی، یهو یاقیم که پادشاهی بسیار دنیوی و خودپسند از آب درآمد، نبوت می‌کرد. وی به گسترش کاخ خود همت گماشت، اما در دوران زمامداری‌اش فقرا فقیرتر شدند. رشوه،

فساد، بی قانونی و ستم خیابان‌های اورشلیم را انباشته بود. اوضاع چنان وخیم شد که دیگر حتی در شب نمی‌شد به تنهایی در خیابان قدم زد. آشوریان، که که ۱۰ قبیله شمالی را به اسارت برده بودند، اکنون دیگر مضمحل شده بودند، بدین ترتیب، به معنای دقیق کلمه قدرت جهانی دیگری وجود نداشت.

چرا شریران متحمل رنج نمی‌شوند؟

اصل دغدغه حقوق را این احساس تشکیل می‌دهد که وقتی اورشلیم راه زوال را در پیش گرفته است، پس چرا هیچ اتفاقی نمی‌افتد. هنگامی که او خدا را طرف خطاب قرار داد، دعوی خویش را بسیار دقیق اقامه نمود. او می‌دانست که طبیعت خدا باید در رویکرد و اعمالش بازتاب یابد و اینکه وی قوم خود را نابود نخواهد نمود، اما در عین حال می‌دانست که خدا باید تنبیه کند و داوری بر گناه را به اجرا درآورد. پس به خدا شکایت می‌کند که چرا در مورد خشونت و فساد حاکم بر شهر مقدسش کاری نمی‌کند. او می‌خواهد که خدا روند امور را برگرداند، جامعه را متحول سازد و قانون و نظم را احیا نماید.

خدا زیاده‌روی می‌کند (۱۲:۱-۲۰:۲)

خدا با مهربانی به خشم حقوق واکنش نشان می‌دهد، اما حقوق از پنج پاسخی که خدا می‌دهد در شگفتی فرومی‌رود:

- ۱- چشمانت را کمی بیشتر باز کن - خوب تماشا کن.
- ۲- به زودی شگفت‌زده خواهی شد.
- ۳- من نقشه‌ای دارم که در زمان حیات تو اتفاق خواهد افتاد.
- ۴- آنچه را که در صدد انجامش هستم به تو نگفتم چون آن را باور نمی‌کردی.
- ۵- من از پیش کارم را آغاز کرده‌ام و تو متوجه آن نشده‌ای.

خلاصه، خدا به حقوق می‌گوید که متوجه شرارت حاکم بر اورشلیم هست و از پیش بابلیان را برای تنبیه مردم یهودا برانگیخته است. در این زمان بابل تنها شهر رو به رشد بر کرانه رود دجله بود. کمتر کسی از آن نامی شنیده بود، و تا آن زمان در کتاب مقدس هم به ندرت از آن نامی برده شده بود. اما زمانی که دو فرستاده از بابل برای عیادت حزقیای پادشاه آمدند و او کاخش را بدیشان نشان داد، اشعیا متوجه خطر شد و پیش‌گویی کرد که روزی بابل هرآنچه در آن کاخ و معبد هست و پادشاه به فرستادگان مزبور نشان داده به یغما خواهد برد.

در آن زمان بابل خیلی کوچکتر از آن بود که نبوت اشعیا منطقی به نظر برسد، اما در ایام زندگانی حقوق این نبوت تقریباً تحقق یافت، و حقوق به‌طور قابل‌درکی بهت‌زده شد. چنان بود که گویی خدا به او گفته که قصد دارد آلمان نازی را برای تنبیه انگلستان بفرستد. اما در سرتاسر

تاریخ می‌توانیم مشاهده نماییم که خدا همیشه بدین ترتیب، با ملت‌ها برخورد می‌کند. قومی را برای رویارویی با قومی دیگر برمی‌انگیزد. پس چنین رفتاری نباید باعث حیرت ما گردد.

آنها از ما بدترند

اما حقوق متحیر و متوحش است. اکنون گلایه می‌کند از اینکه خدا دارد «زیاده‌روی» می‌کند، چون او می‌داند که بابلیان از آشوریان، که سرانجام اسرائیل (۱۰ قبیله شمالی) را مغلوب نمودند و به اسارتی بردند که دیگر هرگز از آن بازنگشتند، هم بدنام‌تر هستند. اما بابلیان حتی از این هم بدتر بودند. ایشان نخستین قومی بودند که سیاست زمین سوخته را ابداع نمودند، بدین معنی که هرگونه ردپایی از حیات را از سرزمینی که مردمش را مغلوب ساخته بودند، از بین می‌بردند. حقوق دریافت که اگر پای بابلیان به اورشلیم برسد دیگر چیزی از آن باقی نخواهد ماند. این به خوبی مفهوم کلمات مشهور پایان کتاب را توجیه می‌کند: «اگر چه انجیر شکوفه نیاورد و میوه در مؤها یافت نشود و حاصل زیتون ضایع گردد و مزرعه‌ها آذوقه ندهد، و گله‌ها از آغل منقطع شود و رمه‌ها در طویله‌ها نباشد...» چنین است وضعیت زمینی که سپاهیان بابل از آن گذشته باشند.

آنها میان خوب و بد فرق نمی‌گذارند

همچنین حقوق به خدا یادآوری می‌کند که در اورشلیم هنوز انسان‌های پارسایی وجود دارند که با یورش بابلیان به همراه شیریران خواهند مرد. از فحواى سخن وی پیداست که وی خود را در زمره این دسته می‌داند، هرچند این را مستقیماً نمی‌گوید. او خشمگین است از اینکه خدا برای اعمال تنبیه خود از قومی استفاده می‌کند که بسیار شریرتر از یهودا هستند. در استدلال حقوق این کار غیراخلاقی است، از این‌رو جملاتی از این دست را مرتباً تکرار می‌کند: «چشمان تو پاک‌تر است از اینکه به بدی بنگری» (۱۳:۱). حقوق می‌کوشید این را القا نماید که خود شخصیت خدا آنچه را که وی وعده انجامش را داده، رد می‌کند. اما وی با این کار چیزی را در مورد خدا می‌گوید که حقیقت ندارد. خدا پاک و قدوس است، اما این بدان معنا نیست که نتواند به بدی نگاه کند، زیرا او باید هر روزه نظاره‌گر همه بدی‌هایی باشد که به دست انسان صورت می‌گیرد. او به همه تجاوزها، تعدی‌ها و ستم‌ها می‌نگرد. حقوق در مورد اینکه خدا به چه خواهد یا نخواهد نگریست دیدگاه شخصی خودش را ارائه می‌دهد، اما دیدگاهش اشتباه است.

وقتی حقوق از مجادله با خدا دست می‌کشد، به بالای دیدبان‌گاهی در شهر اورشلیم می‌رود و روی دیوار می‌نشیند. می‌گوید که قصد دارد ببیند که آیا خدا به راستی آنچه را که گفته انجام خواهد داد یا نه. حرف او تقریباً این معنی را می‌دهد: «خداوندا می‌دانم که بلوف زده‌ای. پس با جسارت می‌نشینم تا مشتت را باز کنم.»

مکان اشتباه

خدا در پاسخ به حقوق می‌گوید که با نشستن بر دیدبان‌گاه هیچ چیزی عایدش نمی‌شود. باید پایین آمده به میان خیابان برود و آنچه را که خدا بدو گفته بر دیوار بنویسد تا رهگذران بتوانند آن را بخوانند. این نخستین تابلوی تبلیغاتی در کتاب مقدس است! حقوق باید به مردم هشدار بدهد، نه اینکه در مکانی دوردست بنشیند و ببیند که آیا خدا وعده‌اش را عملی خواهد نمود یا نه.

زمانی که خدا برای ما آشکار می‌سازد که قصد انجام چه کاری را دارد، بدین منظور است که ما هم آن را به دیگران بگوییم تا آماده شوند، نه اینکه گوشه‌ای بنشینیم و انتظار بکشیم تا ببینیم آیا اتفاق مزبور خواهد افتاد یا نه.

زمان اشتباه

همچنین خدا به حقوق می‌گوید که اگر بر دیدبان‌گاه بنشیند، برای مدتی هیچ چیزی نخواهد دید. ممکن است در مورد آنچه که خدا قرار است انجام دهد به یک جمع‌بندی اشتباه برسد. خدا می‌گوید: «رویا هنوز برای وقت معین است.» از این رو لازم است که حقوق دیدگاهی بلندمدت داشته باشد و به مردم هشدار بدهد که تحقق وعده خدا حتمی است.

خوبان زنده خواهند ماند

در خلال همین بده بستان است که خدا به حقوق می‌گوید که: «مرد عادل به ایمان خود زیست خواهد نمود» (۴:۲ ب)، که معروف‌ترین آیه این کتاب است، چراکه لوتر در دوران اصلاح دینی آن را مورد استفاده قرار داد. اما همان‌گونه که پیشتر هم بدان اشاره کردیم، هرچند در دوره اصلاحات به‌خوبی از این آیه استفاده شد، اما خود آن را درست نفهمیدند.

اگر در زمینه متن به این آیه نگاه کنیم می‌بینیم که حقوق دارد می‌گوید که بابلیان تر و خشک را با هم خواهند سوزانید و عادلان در کنار شریران به قتل خواهند رسید. خدا در این آیه می‌گوید که از عادلان (پارسایان) محافظت خواهد نمود. ایشان، مشروط به اینکه به او وفادار بمانند، زنده خواهند ماند. زمانی که بابلیان از راه برسند، خیلی‌ها ایمان خود را به خدا از دست خواهند داد و باور خواهند کرد که خدا ایشان را به حال خود رها کرده است. اما خدا می‌گوید کسانی که به ایمان و وفاداری به وی ادامه بدهند از داوری آینده در امان خواهند ماند.

پس معنای حقیقی آیه مزبور این است. کلمه «ایمان» هم در زبان عبری و هم در یونانی دربرگیرنده معنای «وفاداری» است. این وفاداری است که افراد را نجات می‌دهد؛ آنان باید به وفاداری خود ادامه بدهند و ایمان را حفظ کنند.

این تفسیر در مواقعی که ایمان در عهدعتیق به عنوان اسم به کار برده می شود، بیشتر جور درمی آید. در مورد وفاداری در زناشویی به کار می رود. وفاداری در زناشویی یعنی در کنار هم ماندن تا زمانی که مرگ آن زوج را از هم جدا نماید. در مورد موسی نیز همین واژه به کار رفته، موقعی که وی دستان خود را گشوده نگاه داشت تا بنی اسرائیل در پیکار با عمالیقان پیروز شوند. او در دعا کردن برای قوم وفادار بود.

در عهدجدید نیز همین اصل حکمفرما است. ایمان داشتن به عیسی برای یک موقعیت به خصوص، ایمان نیست. ایمان راستین یعنی پایداری در ایمان داشتن به او، بدون توجه به اینکه چه اتفاقی خواهد افتاد. از این رو است که در انجیل می خوانیم: «هر که تا به آخر تحمل کند، نجات یابد».

باقی عهدجدید هم این آیه را به همین ترتیب به کار می برد. حبقوق ۴:۲ در سه جا نقل قول و تفسیر شده، «عادل به ایمان زیست خواهد نمود» تا به مداوم ایمان مردم اشاره نماید.

پولس در رومیان ۱۶:۱-۱۷ می نویسد: «زیرا از انجیل سرافکنده نیستم، چراکه قدرت خداست برای نجات هر کس که ایمان آورد؛ نخست یهودیان و سپس اقوام غیریهود. زیرا در انجیل، آن پارسایی که از خداست به ظهور می رسد، آن پارسایی که از آغاز تا به انجام بر پایه ایمان است. چنانکه نوشته شده است: پارسا به ایمان زیست خواهد کرد.» به عبارت دیگر، با ایمان آغاز می شود و با ایمان هم پایان می پذیرد. با پایداری در ایمان است که می شود از نجات بهره مند شد.

در غلاطیان ۱۱:۳ پولس ایمان را در برابر پارسایی شخصی ناشی از حفظ شریعت قرار می دهد. می گوید هیچ کس نمی تواند به واسطه شریعت پارسا شمرده شود، و برای استدلال حبقوق ۴:۲ را نقل می کند، چون «پارسا به ایمان زیست خواهد کرد.» زیست کردن به ایمان عملی مفرد نیست، بلکه رویکردی مداوم برای کل زندگی است. تنها توکل مداوم به مسیح است که نجات می بخشد.

نویسنده عبرانیان هم در تأیید استدلال خود پیرامون لزوم داشتن توکل مداوم از این آیه استفاده می کند. وی در ۳۹:۱۰ پس از نقل قول از حبقوق ۴:۲ می افزاید: «ولی ما جزء آنان نیستیم که روی گردان شده و هلاک می شوند. ما ایمان داریم [یعنی به ایمان داشتن ادامه می دهیم] و این ایمان منجر به نجات جانهای ما خواهد شد.»

بدین ترتیب، روشن است که این عبارات بر یکی از مهم ترین نکته های اصلاحی که در دوران اصلاح دینی و پس از آن مورد استفاده قرار گرفته، تأکید می کنند. این آیه را نباید به گونه ای تفسیر کرد که گویی شخصی تنها برای یک دقیقه ایمان آورده - منظور از ایمان، «سرسپردگی و تعهد به مسیح» است که جان چنین ایماندارانی را نجات می بخشد. از این آیه سوء برداشت های بسیاری شده است. عادل با «حفظ ایمان» به خداوند زیست خواهد نمود. در میان برخی از مسیحیانی که این عبارت غیر کتاب مقدسی - «یک بار نجات یافتی، برای همیشه نجات یافته ای» - را مورد

استفاده قرار می‌دهند، حسی از خشنودی از خود دیده می‌شود. گویی توکلی یک لحظه‌ای یا کوتاه مدت متضمن گریز از غضب خدا است. اما تنها کسانی زیست خواهند نمود که ایمان خود را به خدا حفظ کنند.

شریران رنج خواهند کشید

اما خدا با به‌کار بردن بابلیان به‌عنوان ابزار داوری، به بدان مجال گریختن نمی‌دهد. در نیمه دوم باب ۲ یک سلسله «وای بر بابل» به چشم می‌خورد. واژه «وای» در کلام خدا یک لعنت است و مسیحیان هرگز نباید آن را به‌کار ببرند، مگر اینکه با اطمینان بدانند که چه می‌کنند. زمانی که عیسی «وای» گفت، چیزهای هولناکی اتفاق افتاد، و وی اغلب «وای» ها را همراه با «خوشابه‌حال» ها به‌کار می‌برد. برای مثال، در زمان عیسی در چهار شهر مجاور دریای جلیل ۲۵۰/۰۰۰ نفر زندگی می‌کردند. عیسی بر سه تا از این شهرها لعنت خود را اعلام کرد. او گفت: «وای بر تو، ای کفرناحوم»، «وای بر تو، ای بیت‌صیدا»، «وای بر تو، ای خورزین»، اما نگفت: «وای بر تو، ای تیریراس». اگر امروزه سفری به جلیل داشته باشید، ناگزیرید در تیریراس رحل اقامت بيفکنید، چون این شهر تنها شهری است که در آن ناحیه وجود دارد. شهرهایی که عیسی بر آنها «وای» گفت همه محکوم به ویرانی شدند.

حقوق فهرست‌وار به ذکر پنج دلیل می‌پردازد که به سبب آنها بابل متحمل غضب خدا خواهد شد:

۱. بی‌عدالتی. آنها مللی را که مورد تاخت و تاز قرار می‌دادند، بدون اینکه به مردم آن سرزمین کوچکترین توجهی مبذول بدارند، چپاول می‌کردند.
۲. جهان‌خواری. آنها به ملل مغلوب خود دیکته می‌کردند که چگونه باید زندگی کنند، بی‌آنکه عدالت را مراعات نمایند و بر گرفتاری آن مردم ترحم کنند.
۳. رفتار غیرانسانی. خدا خونریزی ایشان، بهره‌کشی از بردگان برای ساختن بابل، و رفتار عاری از عاطفه ایشان را با دشمنان‌شان محکوم کرد. آنها حتی نوزادان را از پاهای‌شان می‌گرفتند و سرهای‌شان را به صخره‌های می‌کوفتند.
۴. افراط. ایشان چنان ملت بد تربیت شده‌ای بودند که وقتی به باده‌گساری می‌نشستند، مست می‌کردند و در عالم مستی دست به اعمال تکان‌دهنده‌ای می‌زدند. حتی جانوران و درختان هم از دست آنها در امان نبودند. زمانی که اسرائیل به جنگ می‌رفت، خدا قدغن فرموده بود که حتی تک‌درختی را از بین نبرند، مگر اینکه برای نبرد لازم باشد.
۵. بت‌پرستی. آنانخدایان بیجان چوبی، سنگی و فلزی را می‌پرستیدند و خدای حقیقی یهودا را نادیده می‌گرفتند. البته، در این وهله بابل هنوز به اوج قدرت خود نرسیده بود، اما حتی به حقوق دستور داده شد تا محکومیت آنها را به‌خاطر بت‌پرستی اعلان نماید.

بدین ترتیب، همه اعمالی که تخطی از وجدان به شمار می‌روند مورد نکوهش قرار می‌گیرند. بابلی‌ها در هیچ جا به خاطر قصور در رعایت شریعت خدا مورد داوری قرار نمی‌گیرند. آنها که با خدا عهدی نبسته‌اند. اما به خاطر انجام کارهایی که در قلب و ضمیرشان می‌دانند اشتباه است، داوری می‌شوند. داوری خدا بر آنها یادآوری این حقیقت به قوم خداست که او در این موارد نیز نگران رفتار ایشان است.

پس خدا با گفتن اینکه خوبان زنده خواهند ماند و شریران رنج خواهند کشید، به استدلال حقوق پاسخ می‌گوید. خدا نسبت به آنچه که در حال روی دادن می‌باشد نه کور است، نه بی‌توجه و نه بی‌انصاف. او برخلاف بت‌های مرده و بیجان ساخته دست بشر، خدای زنده است. خدا پس از آنکه پاسخ پرسشی را که حقوق می‌جست بدو می‌دهد، چنین می‌افزاید: «تمامی جهان به حضور وی خاموش باشد.» خدا در عمل می‌گوید: «جوابت را گرفتی. حالا خفه شو!»

ستایشی تصنیف‌گونه (۱۹-۱:۳)

حقوق در خلال زمانی که خاموش بود نور را دید. دیگر دست از مجادله با خدا کشید و در اثر آنچه خدا گفته بود تغییر جهت داد و خوی وی به کلی عوض شد. دریافت که خدا تصویری بس عظیم‌تر از وی پیش رو دارد، و البته دیدگاه او نیز بلندمدت‌تر است. هرچند اکنون نمی‌توانست شاهد اعمال خدا باشد، اما فهمید که وقتی زمانش فرا برسد، خدا وارد عمل خواهد شد. باب آخر تصنیفی است که برای همراهی با موسیقی در ذهن حقوق تنظیم شده، و بازتاب این تحول قلبی است. دستورالعمل‌های موسیقایی برای همراهی سرایندگان- «بر ذوات اوتار (برای سازهای زهی)»- در انتهای این بخش آمده است. بدین ترتیب، وقتی به باب ۳ می‌رسیم، با چشم‌اندازی کاملاً متفاوت روبه‌رو هستیم. در حقیقت، در اینجا متن چنان متفاوت است که پژوهشگران ادعا می‌کنند که باب ۳ افزوده است.

وی از اعمال گذشته خدا می‌لرزد (۱۶-۱:۳)

حقوق در باب ۳ در سه مقطع مرکز توجه خود را تغییر می‌دهد. با «او» شروع می‌کند، بعد به «تو» تغییر وضعیت می‌دهد و به «من» ختم می‌نماید؛ گویی با پیش رفتن در فصل، به‌طور شخصی‌تری درگیر می‌شود.

او (۷-۲:۳)

اکنون حقوق بر قدرت خدا در دوره‌ای که خروج، سرگردانی در بیابان و تصرف کنعان را پوشش می‌دهد، متمرکز است. از خدا می‌خواهد که بار دیگر این کار را بکند. می‌خواهد آنچه را که در موردش شنیده، با چشم خود ببیند. این بار نه از درخواست برای تغییر نقشه خبری هست و نه از زیر سؤال بردن اعمال خدا. تنها از خدا می‌خواهد که در غضبش رحمت خود را هم به یاد آورد.

پس اگر باب ۱ بر خشونت اسرائیل و باب ۲ بر خشونت بابل متمرکز است، باب ۳ به سراغ خشونت خدا می‌رود.

تو... (۸:۳-۱۵)

در این آیات حقوق مشغول یک رویاست. هنوز سؤال می‌کند، اما این بار پرسش‌هایش درست است. بر عظمت و قدرت خدا در آفرینش تعمق می‌کند. می‌داند که خدا توانایی انجام هر کاری را که بخواهد، دارد. وی اکنون خرسند است به اینکه «که در روز تنگی استراحت یابد».

وی در مورد حفاظت آتی بر خدا توکل می‌کند (۱۷:۳-۱۹)

من (۱۶:۳-۱۹)

تغییر از «تو» به «من» چشم‌اندازی مهم از تأملات حقوق پیرامون واکنشش به خبر تهاجم بابلیان به دست می‌دهد. او حتی با وجودی که شواهدی قابل‌رویت از تحقق کلام خدا وجود ندارد، «با ایمان رفتار می‌کند». از فشارهای درونی خود-اینکه چگونه احساساتش با رؤیایی مصنوعی از آینده برانگیخته می‌شود- می‌گوید. اما در عین حال از بیرون با فشارهایی روبروست که وی را افسرده می‌کنند. او چشم به راه وقوع فاجعه‌ای نیست که قرار است بر قوم نازل شود، بلکه به‌رغم آنها این توانایی را دارد که «در خداوند شادمان باشد». استدلال وی در باب ۱ از ذهنی برمی‌خیزد که بر زمان حال متمرکز است. اما اکنون وی برگشته به گذشته می‌نگرد و می‌بیند که خدا همیشه در امور مداخله داشته است. به آینده می‌نگرد و می‌بیند که خدا باز هم مداخله خواهد کرد، و بدین‌ترتیب، خویشتن را مهیای انتظار می‌کند. ما هم در روزگار خودمان به جای تمرکز بر گذشته یا آینده، بیش از اندازه بر زمان حال تمرکز می‌کنیم که چیز زیادی از آن دستگیرمان نمی‌شود. اما همین دیدگاه است که در هنگام غلبه بی‌عدالتی به ما کمک می‌کند.



ارمیا و مراثی

مقدمه

ارمیا شخصیتی کلیدی در عهدعتیق و یکی از نامدارترین انبیا است. اما کتابش به اندازه خودش شهرت ندارد. مردم به سه دلیل از این کتاب خوششان نمی‌آید. دلهره‌آور، دشوار و افسرده‌کننده است.

دلهره‌آور

این کتاب ۵۲ باب دارد و از نظر حجم، پس از اشعیا ۶۶ فصلی در جایگاه دوم قرار می‌گیرد. افسانه‌ها می‌گویند که ارمیا از ایرلند جنوبی دیدار کرد و سنگ و راجی^۱ را بوسید و عطای پرگویی را دریافت نمود! حجم زیاد کتاب او گویای دو نکته است؛ یکی تعداد نبوت‌هایی که وی در طی چهار سال نبوت انجام داد و دیگری از خود گذشتگی منشی‌اش در ثبت و ضبط دقیق آنها. اما همین اطناب برای بسیاری از خوانندگان کار را دشوار می‌سازد و شوق خواندن را از وی می‌گیرد.

۱. Blarney Stone، سنگی افسانه‌ای که در قلعهٔ بلارنی ایرلند قرار دارد و هر کس آن را ببوسد در وراجی استاد می‌شود-م.

دشوار

کتاب ارمیا نه بر پایه ترتیب زمانی وقوع رویدادها و نه بر مبنای موضوع تنظیم شده است. از این رو دنبال کردن آن سخت است. نوشته‌ها دسته دسته به صورت اتفاقی کنار هم چیده شده‌اند. می‌توانیم آن را کلکسیونی از کلکسیون‌ها بنامیم. کتاب از این واقعیت تشکیل یافته که ظاهراً ارمیا دیدگاه خود را عوض می‌کند. نقادان از یافتن تناقضات در موعظه‌های وی به شغف می‌آیند. وی در سال‌های نخست مخالف صد درصد بابل است، اما بعدها به مردم چنین اندرز می‌دهد که از بابل اطاعت کنند. این یکی از دلایلی بود که به او انگ خیانتکار سیاسی زدند. حقیقت این است که در طی زمانی بالغ بر ۴۰ سال پیام او بر حسب شرایط و مسیری که خدا از وی می‌خواست دنبال نماید، تغییر می‌کرد.

افسرده‌کننده

شایع‌ترین علت عدم اقبال ارمیا در نزد خوانندگان کتاب مقدس این است که این کتاب یکی از افسرده‌کننده‌ترین بخش‌های کتاب مقدس است. انگار ارمیا جز خبرهای بد برای یهودا حرف دیگری برای گفتن ندارد، و تازه دردی را که از وقوع مصیبت بر قوم و نیز در خدمت خودش حس می‌کرده هم منتقل می‌کند. خود نام «ارمیا» در زبان انگلیسی مترادف بالش خیس شده است. در ادبیات اصطلاح 'Jeremiad' به شعری مرثیه‌گونه یا نوحه گفته می‌شود. بدین ترتیب، ارمیا تأثیر بدی از خود بر جای نهاده است. اما باز این همه تصویر نیست. در نبوت او خبر خوش هم وجود دارد، منتها در لابلای انبوه خبرهای بد نهفته شده و به آسانی نمی‌توان آن را مشاهده کرد.

اما این کتاب به‌رغم همه اشکالاتی که برشمردیم، کتابی فوق‌العاده است. من از میان همه شخصیت‌های کتاب مقدس، بیش از همه با ارمیا همذات‌پنداری می‌کنم. یک‌بار از روی این کتاب به روش خودم موعظه کردم و در طول موعظه مجبور شدم به دلیل غلبه شدید احساسات دو مرتبه موعظه را قطع کنم. پیام سنگین‌تر از آن بود که بتوانم آن را با دیگران در میان بگذارم. داستان از این قرار بود که در پی یک سلسله موعظات پیامی نبوتی دریافت کردم که باید آن کلیسا را ترک گفته راهی سفر شوم، از این رو کتاب ارمیا برایم معنایی بسیار شخصی پیدا کرده بود.

ارمیا کتابی مسحورکننده است چرا که در آن بسیاری از علایق انسانی وجود دارد که خواننده را به درک ارمیا و همدردی کردن با وضعیت او رهنمون می‌شود. ارمیای نبی بیش از هر نبی دیگری سفره دل خود را می‌گشاید و کشمکش‌های درونی‌اش را در معرض تماشا می‌گذارد. اما در کنار اینها علاقه‌ای الهی نیز وجود دارد چون حاوی اطلاعاتی از خداست. اگر ارمیا را با جدیت مطالعه کنید، خدا را خیلی بهتر خواهید شناخت.

زمانه

ارمیا در سدهٔ هفتم پ. م.، یعنی در آستانهٔ پایان حیات دو قبیلهٔ جنوبی و پیش از راهی شدن ایشان به اسارت بابل در سال ۵۸۶ پ. م. (هرچند پیشتر گروهی را به تبعید برده بودند) نبوت خود را آغاز کرد. دوران زندگانی وی مصادف با فرمانروایی هفت تن از پادشاهان یهودا بود: منسی، آمون، یوشیا، یهوآحاز، یهوایقیم، یهوایکین و صدقیا. وی در دوران پنچ پادشاه آخر به مدت ۴۰ سال به نبوت پرداخت.

او در زمانه‌ای لب به سخن گشود که برای قوم خدا لحظاتی تلخ و دهشتناک بود. ۱۰ قبیلهٔ شمالی را آشوریان با خود به تبعید برده بودند، و از قوم خدا تنها دو قبیلهٔ جنوبی در پیرامون اورشلیم باقی مانده بود. اکنون اشعیا و میکاه درگذشته بودند و پیام‌شان به باد فراموشی سپرده شده بود. ارمیا واپسین نبی‌ای است که خطاب به قوم سخن گفت و بدیشان هشدار داد، هرچند که دیگر برای جلوگیری از وقوع فاجعه خیلی دیر شده بود.

او در دوران زمامداری منسی، پادشاه شریری که اشعیای نبی را به‌خاطر نبوت کردن بر ضد وی در میان تنهٔ توخالی درختی جای داده با اره دو پاره کرد، به دنیا آمد. اگر همین شرارت برای توصیف وی کافی نیست، او همان کسی است که فرزندان نوزاد خودش را قربانی کرد و خیابان‌های اورشلیم را از خون انسان‌های بیگناه رنگین ساخت. در ایام پادشاهی او دو پسر به دنیا آمدند که از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند- یوشیا، که خود پادشاه شد، و ارمیا. پس از منسی، پادشاه شیریر دیگری به نام آمون بر تخت نشست و چند سالی زمام امور را در دست داشت تا اینکه یوشیای هشت ساله را بر اریکهٔ قدرت نشانند. در زمان فرمانروایی او بود که کتاب تثنیه را در قفسه‌های خاک گرفته معبد یافتند. یوشیا از خواندن لعنت‌هایی که خدا بر سرزمین موعود و قومش کرده بود، برآشفت. پس در صدد اصلاح قوم برآمد، اما توفیق نیافت.

جالب اینجاست که هرچند ارمیا یکی از معاصران یوشیا بود، اما در مورد اصلاحات خاموش ماند. نه ارمیا از یوشیا نامی می‌برد و نه کتاب‌های پادشاهان ذکری از ارمیا به میان می‌آورند. گویی ارمیا دریافته بود که اصلاحات انجام شده از سوی پادشاه دل قوم را متحول نساخته است. در عین حال که ظاهری خوب داشت، اما چیزی عوض نشده بود. نبرد نابخردانه یوشیا با مصریان، که به مرگ وی در مجدو انجامید، تا اندازه‌ای نشان داد که مشکلات همچنان پابرجا هستند.

مرگ یوشیا به روی کار آمدن پادشاهان شیریر و ضعیف انجامید. در خلال زمامداری چهار پادشاه آخر بود که ارمیا انبوه نبوت‌های خود را ارائه داد؛ این خود تا اندازه‌ای منفی بودن پیام‌های او را توجیه می‌نماید. در مواقعی او اظهار نومیدی می‌کند: «دیگر دیر شده!» اما اگر توبه کنند هنوز کورسویی از امید وجود دارد و خدا اوضاع را دگرگون خواهد ساخت.

این تنش از تصویری که خدا به ارمیا نشان داد ناشی می‌شد. خدا در باب ۱۸ کتاب به او می‌گوید که به خانهٔ کوزه‌گری رفته، نحوهٔ ساختن یا خراب کردن ظروف توسط وی، بسته به

انعطاف‌پذیری گل، را تماشا کند. خیلی‌ها می‌پندارند که این پیام به توانایی خدا برای انتخاب هر آنچه که مایل است یا ما بکند، مربوط می‌شود. با این تعبیر سرودها نوشته‌اند: «تو کوزه‌گری و من آن گلم». اما این آن درسی نیست که ارمیا گرفت. او دید که کوزه‌گر دوست دارد ظرف زیبایی بسازد، اما چون گل به خوبی در دستانش از خود انعطاف نشان نداد، آن را روی توده گل‌ها افکند، بار دیگر برداشت و روی چرخ سفال‌گری گذاشت و ظرفی زشت و زمخت ساخت. خدا از ارمیا پرسید که آیا درسی را که باید، آموخته یا نه. چه کسی تصمیم گرفت که گل به چه ظرفی تبدیل گردد؟ پاسخ این است که خود گل چنین خواست، زیرا خود را در دستان کوزه‌گر نرم نکرد تا برای آن چیزی که از ابتدا کوزه‌گر در نظر داشت شکل بگیرد. پس پیام این بود که خدا دوست دارد از گل ظرف‌های زیبا بسازد، اما اگر گل واکنش مثبت نشان ندهد، به جایش ظرفی زشت از او خواهد ساخت. بدین‌ترتیب، در زمینه متن زمانه ارمیا، خدا داشت این را می‌گفت که قومش حتی در این واپسین مرحله می‌تواند توبه کند و عوض شده، به ظرفی زیبا که منظور نظر وی بوده، بدل گردد. پس میان خدا و قومش در کتاب مقدس رابطه‌ای پویا وجود دارد. خدا با عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی سروکار ندارد که هرچه حکم فرماید آن بشود. برعکس، او از ما واکنش می‌خواهد و تا ما را به همان چیزی که دوست دارد تبدیل نماید و این میسر نخواهد شد مگر با تشریک مساعی خودمان.

اما مثل کوزه‌گر درس دیگری هم در پی داشت. ظرف گلی زشت پخته و سخت شد تا دیگر نتواند تغییر شکل دهد، و ارمیا مأمور گردید تا آن ظرف سخت را گرفته بر زمین بزند و بشکند و تکه‌هایش را در وادی هنوم، یعنی جایی که زباله‌ها را می‌ریختند، بریزد. خدا دارد می‌گوید که اگر دل‌هایمان را سخت بسازیم، به نقطه‌ای می‌رسیم که دیگر نمی‌توانیم به وضعیتی مطلوب تغییر شکل دهیم. آنگاه در این مقطع خدا ما را درهم خواهد شکست. خدا ترجیح می‌دهد که ما زیبا باشیم، و اگر به او لبیک بگوییم ما را زیبا خواهد ساخت.

ارمیا این بار نشان می‌دهد که همه‌چیز آه و ناله نیست. به ما می‌گوید که هنوز اندک امیدی وجود دارد. اما در نهایت کتاب با صدقیا، آخرین پادشاه یهودا که سرانجام بابلیان او را برانداختند، پایان می‌یابد. او را واداشتند شاهد کشته‌شدن پسرانش باشد و سپس چشمانش را از حدقه درآوردند و او را کور ساختند. صفحه‌ای غم‌انگیز از دفتر زندگی قوم خدا ورق خورد. چنین به نظر می‌رسید که پایان همه‌چیز فرارسیده، اما این‌گونه نبود.

هویت نگارنده

ارمیا نامی بسیار عجیب و غیرعادی است. در زبان عبری هم می‌تواند به معنای «بنا کردن» باشد و هم به معنای «فرو ریختن» - مانند 'raise' و 'raze' انگلیسی که تلفظی مشابه اما معنایی متضاد هم دارند - «بالا بردن» و «به‌کلی نابود کردن». خود نام به‌طور کامل توصیف‌کننده خدمت اوست. برای ۴۰ سال پیام اصلی او این بود که خدا نامطیعان را به زیر می‌کشد و مطیعان را بلند می‌کند.

وی در عناتوت (عناته کنونی) در سه مایلی شمال شرقی اورشلیم و مشرف بر دریای مرده به دنیا آمد. پیش از آنکه به دنیا بیاید، خدا او را برای نبوت برگزیده بود. او هم مانند یحیی تعمیددهنده از رحم مادر برای خدا تقدیس شد. در جوانی بسیار محبوب، حساس و خجالتی بود. در خانواده‌ای کاهن چشم به جهان گشوده بود، هرچند تبار خانوادگی‌اش را خدا مورد داوری قرار داده بود. بر خاندان عیلی لعنتی قرار گرفته بود؛ اینکه از ذریتش هیچ پسری به سن کمال نخواهد رسید. بنابراین، اگر قرار بود این مرد ۴۰ سال خدمت کند خدا ناگزیر بود خیلی زود شروع کند! ارمیا که عاشق طبیعت بود اغلب در پیام‌هایی که از خدا می‌گرفت مثالی از طبیعت، به‌ویژه پرندگان هم چاشنی‌اش می‌کرد.

احتمالاً زمانی که شروع به موعظه کردن نمود، حدود ۱۷ سال بیشتر نداشت و خیلی خیلی عصبی بود. خدا به او اطمینان خاطر داد که از او حمایت خواهد کرد و هیچ نگاه یا نظریه خصمانه‌ای از سوی مردم نمی‌تواند او را بیمناک سازد. هر کس که در جمع سخن گفته باشد، می‌داند که این حرف به چه معناست.

زندگی او به‌عنوان یک نبی به‌شدت سخت بود. مجبور شد به اورشلیم نقل مکان نماید چون خانواده‌اش در صدد قتلش برآمده بودند. خدمت ۴۰ ساله نبوتی وی با خدمت انبیایی چون حبقوق، صفنیا، حزقیال و دانیال مقارن بود؛ او در بحبوحه دنیایی سیاسی قرار گرفته بود. به قومش اندرز داد که تسلیم بابلیان شوند، و مردم هم از او بیزار شدند. هیچ‌کس از سیاست فرونشانی خوشش نمی‌آید. بابلیان به ارمیا این حق انتخاب را دادند تا همراه با قومش به بابل برود یا در یهودا بماند. که در واقع، نمی‌شد نامش را حق انتخاب گذارد، زیرا نه او از بابلی‌ها خوشش می‌آمد و نه قومش از او خوششان می‌آمد.

سرانجام او از مصر سردرآورد. برخی از یهودیان او را ربوده با خود به مصر، جایی دوردست بالای رود نیل، به نام جزیره الفانتین بردند؛ همان جایی که قبلاً صندوق عهد را بدان برده بودند. (این مکان احتمالاً امروزه در اتیوپی قرار دارد.) او در همان جا، در تنهایی مرد. پایان غم‌انگیزی برای داستان زندگی ارمیا.

شیوه سخنوری

گرچه او سخنور بود، اما اکثر سخنانش لحنی شاعرانه دارند. که در بسیاری از کتاب مقدس‌ها برخلاف جملات منشور که در ستون‌های روزنامه‌ای نوشته شده‌اند، به صورت خطوط کوتاه‌تر نشان داده شده‌اند. به‌عنوان یک قاعده، هرگاه خدا به زبان نثر سخن می‌گوید، دارد افکارش را از ذهن خود به ذهن خواننده منتقل می‌کند، اما زمانی که به زبان شعر سخن می‌گوید می‌خواهد حرف دل خود را بر دل خواننده بنشانند. البته، شعر زبان دل است و عمده نبوت‌های ارمیا هم به شعر است. بدبختانه، خیلی‌ها هستند که با کتاب مقدس صرفاً به‌عنوان منبع افکار خدا برخورد می‌کنند و از این غافلند که این کتاب بار عاطفی زیادی دارد. به عقیده من بهترین ترجمه این

کتاب از زبان عبری به انگلیسی که به خوبی توانسته عواطف و احساسات را منتقل کند، ترجمه 'Living Bible' است. این ترجمه گرچه صحیح‌ترین برگردان افکار خدا نیست، اما درست‌ترین برگردان از احساسات اوست.

نمایش

ارمیا گاه پیام خود را از طریق نمایش ارائه می‌کند تا بر تأثیر محتوای پیام دامن بزند. وی در یک مورد چند تکه لباس زیر چرک و کهنه را دفن کرد. زمانی که از او علت را جویا شدند، چنین پاسخ داد که لباس زیر نماد زندگی درونی مردم است. پیشتر درس مهمی را که از طریق مشاهده کارکوزه‌گر آموخته بود مورد ملاحظه قرار دادیم. بار دیگر به نشانه بار سنگین ضرورت تسلیم به بابلیان، یوغ گاوی را بر دوش گذارد. در هنگامه‌ای که همه در اورشلیم در تکاپوی فروش املاک خود بودند، زیرا می‌دانستند که وقتی بابلیان از راه برسند دیگر املاک‌شان فاقد ارزش خواهند شد، خدا به ارمیا امر فرمود تا ملکی بخرد. او هم از یکی از بستگان که از فروش ملک خود نومید شده بود مزرعه‌ای خرید. ارمیا می‌دانست که روزی قوم اسرائیل از بابل باز خواهند گشت، و این سرمایه‌گذاری وی را قادر می‌ساخت تا «به جای حرف زدن سر کیسه را شل کند». مثال‌های نمایشی دیگر عبارتند از مخفی کردن سنگ‌ها، ریختن کتاب‌ها به رود فرات و گشتن گرد شهر با کوزه‌ای بر سر همچون زنان. اینها عجیب و غریب به نظر می‌رسند، اما همه حاوی پیام بودند.

نگارش

باروک، یکی از «پسران پستوی» خدا، که در حکم منشی ارمیا عمل می‌کرد، نبوت‌های وی را حفظ و نگهداری کرد. این نبوت‌ها در مقطعی چنان یهو یاقیم را خشمگین ساخت که آنها را با چاقو از هم درید و در آتش سوزاند. ارمیا پس از ۲۳ سال خدمت، اجازه نداشت در ملأ عام سخن بگوید، پس این باروک بود که باعث شد صدای وی به گوش دیگران برسد. در اینجا مردی بود که به تعبیری، هرگز خودش کار بزرگی نکرده بود، اما این امکان را برای سایرین فراهم ساخت تا کلام خدا را بشنوند. در واقع، خدا به کسانی که در خفا کار می‌کنند بیش از آنانی که در حضور عموم خدمت می‌کنند، پاداش می‌دهد. اگر این کار انجام نمی‌گرفت، سخنان او گم می‌شدند.

پیام

ملاحظه کردیم که کتاب ارمیا نه بر اساس ترتیب تاریخی وقوع رویدادها تنظیم شده و نه بر مبنای موضوع و از این رو خواندنش دشوار است، اما یک الگوی کلی وجود دارد که درک آن را برای ما آسان‌تر می‌سازد:

مقدمه - دعوت شخصی ارمیا (۱:۱-۱۹)

ملت آلوده به گناه (۲-۴۵)

۶۲۷-۶۰۵ پ. م. مکافات آنی (۲-۲۰) (عمدتاً منظوم)
بابل آشور را نابود می‌کند (۶۲۱ پ. م.)
بابل مصر را شکست می‌دهد (۶۰۵ پ. م.)
۵۸۶-۶۰۵ پ. م.: احیای نهایی (۲۱-۴۵) (عمدتاً منثور)
بابل یهودا را به تبعید می‌فرستد

ملل پیرامون (۴۶-۵۱)

مؤخره - فاجعه ملی (۵۲)

مقدمه مندرج در باب ۱ به چگونگی دعوت خدا از ارمیای جوان و اینکه چطور او از سخن گفتن در برابر مردم به شدت خجالت زده و هراسان بود، می‌پردازد.

باب‌های ۲-۴۵، «ملت آلوده به گناه»، دربرگیرنده پیشگویی‌های ارمیا در مورد مجازات قریب‌الوقوع یهودا است. این بخش سال‌های ۶۲۷-۶۰۵ پ. م. را پوشش می‌دهد. عمده قسمت‌های آن به زبان شعر گفته شده، که بدین معناست که ارمیا دارد احساسات خدا - به‌ویژه افسوس و خشم او - را با مخاطبانش در میان می‌گذارد. خدا با احساسات خود دست به گریبان است. آنان را دوست دارد اما نمی‌تواند بگذارد به حال خود باشند. این پیشگویی که بابل آشور را نابود خواهد نمود و مصر را شکست خواهد داد، در همین بخش گنجانیده شده است. پادشاهان یهودا به اشتباه فرض را بر این گذاشته بودند که اگر با مصر پیمان ببندند، محفوظ خواهند ماند.

باب‌های ۲۱-۴۵ حاوی خبرهای خوشی است، چراکه ارمیا از ورای نومییدی ناشی از تبعید به احیای نهایی می‌نگرد. او پس از آگاهی از نومیذکننده بودن اوضاع، بدیشان چشم‌اندازی بلندمدت‌تر از احیای نهایی قوم ارائه داد. این بخش عمدتاً به نثر نوشته شده است، زیرا حاوی اندیشه‌های خداست تا احساسات وی. در درازمدت، پس از اینکه بابل یهودا را به اسارت برد و اورشلیم ویران شد، گروهی از مردم باز خواهند گشت و اورشلیم را از نو خواهند ساخت، پس همه چیز به کلی بر باد نرفته است.

باب‌های ۴۶-۵۱ داوری خدا بر ملل پیرامون یهودا را پوشش می‌دهد. احیای اسرائیل با داوری کسانی که برایش دردسر درست کرده بودند همراه خواهد بود. خدای عدالت در تاریخ بدین‌گونه عمل می‌کند.

باب ۵۲ به نوعی یک مؤخره محسوب می‌شود که به فاجعه دهشتناکی که بر سر قوم ارمیا نازل شده است، می‌پردازد. توضیح می‌دهد که چگونه ارمیا را به مصر بردند و اورشلیم خالی و متروک رها شد. این کتاب پایان خوشی ندارد.

همچون دیگر انبیا

بسیاری از پیام‌های ارمیا به پیام‌های دیگر انبیا شباهت دارند. در واقع، اگر انبیا را یکی پس از دیگری بخوانید، ممکن است خیلی زود خسته شوید. چون همه حاوی همان داستان قدیمی بت‌پرستی، بی‌بندوباری اخلاقی و بی‌عدالتی هستند. همه انبیا متوجه انحطاط‌های مشابه بودند. اورشلیم پر بود از خشونت، به طوری که کودکان حتی نمی‌توانستند در خیابان‌ها بازی کنند و پیران جرأت نداشتند از خانه بیرون بروند.

پیام ارمیا را چهار محور اصلی تشکیل می‌دهد که ما آنها را در همه نوشته‌های انبیا می‌توانیم بیابیم. در حقیقت، هنگامی که ارمیا در شرف مرگ قرار داشت، کسی یادآوری کرد که میکاه هم سال‌ها پیش دقیقاً همین چیزها را گفته بود، و همین جان ارمیا را نجات داد.

۱- قوم مرتد

قوم به‌کلی فاسد شده بود. بت‌پرستی و بی‌بندوباری اخلاقی دو معضل اصلی به‌شمار می‌رفتند. برخی اعمال قبیح ملل پیرامون، از جمله قربانی کودکان در وادی هنوم و بت‌هایی که برای پرستش به معبد خدا آورده بودند- در تقابل کامل با فرمان دوم ده فرمان-، به مجموعه رفتارهای قوم خدا رخنه کرده بود. فساد اخلاقی و پیوندهای ازهم‌گسیخته زناشویی هم مزید بر علت بود.

خدا ارمیا را فرامی‌خواند تا این را موعظه کند که افراد معینی مسئول این وضع هستند.

انبیا

کسانی که پیرامون ارمیا بودند چوب لای چرخ خدمت او می‌گذاشتند و مدعی بودند که آنها هم نبی هستند، در صورتی که پیامی مخالف پیام ارمیا می‌دادند. او در باب ۲۳ کتاب این انبیای دروغین را مورد حمله قرار می‌دهد، متهم‌شان می‌کند که هرگز طرف کلام خدا نبوده‌اند و اصلاً چیزی را که خدا بدیشان می‌گوید، نشنیده‌اند. در عوض از روی پیام‌های همدیگر نسخه‌برداری می‌کنند یا از ذهن خود چیزهایی ابداع می‌نمایند و به مردم چیزهایی را می‌گویند که دوست دارند بشنوند. آنان به‌طور ویژه می‌گفتند: «سلامتی است، سلامتی است» در حالی که اصلاً از صلح و سلامتی خبری نبود. ایشان مدعی بودند که جای هیچ نگرانی نیست. وانگهی، اورشلیم شهر خدا بود و او خودش مراقب معبد خویش خواهد بود. اما ارمیا کسانی را که امنیت خود را در گرو وجود معبد می‌دیدند، به باد انتقادی گزنده می‌گرفت. به آنها می‌گوید که معبد را

به مغاره دزدان تبدیل کرده‌اند، و بدیشان هشدار می‌دهد که نمی‌توانند به صرف اینکه قوم خدا هستند فرض بدانند که مورد داوری قرار نخواهند گرفت.

این همان درسی است که در عهدجدید نیز شاهدش هستیم. عمده هشدارهای عیسی در مورد دوزخ خطاب به ایمانداران تولد تازه یافته گفته شده‌اند! با این حال من ایمانداران زیادی را می‌بینم که هیچ ترسی از دوزخ ندارند، زیرا مسلم می‌دانند که این هشدارها برای کسانی که خود را مسیحی می‌نامند هرگز اتفاق نخواهد افتاد.

اما عیسی تعلیم می‌دهد که اگر می‌خواهیم از غضب آینده در امان بمانیم، باید در ایمانمان تداوم داشته باشیم. پولس رسول به ایمانداران تولد تازه یافته یادآور می‌شود که همه در پیشگاه تخت داوری مسیح حاضر خواهند شد. ما به ایمان پارسا شمرده شده‌ایم، اما به اعمال داوری خواهیم شد.

کاهنان

ارمیا کاهنان را به‌خاطر گناه قوم مورد شماتت قرار می‌دهد چون آنها از چیزی که امروزه «جشن‌های میان-ایمانی» نامیده می‌شود حمایت می‌کردند. آنها به نام مسامحه به خدمات مذهبی برای بتها می‌پرداختند- درست مانند بریتانیای امروزی که جلسات کلیسای گروه‌های دینی غیرمسیحی را نیز دربرمی‌گیرد؛ آن هم با این باور انحرافی که همه راه‌ها به یک خدا ختم می‌شود.

پادشاهان

پادشاهان به‌خاطر قصوری که نسبت به پشتیبانی از احکام خدا ورزیده بودند، محکوم شدند. ارمیا چنین نبوت کرد که یهو یاقیم بدون نوحه‌گری و عزاداری خواهد مرد و او را همچون الاغی دفن خواهند کرد- و درست همان‌طور که ارمیا پیشگویی کرده بود مرگ او به‌وقوع پیوست. صدقیا، آخرین پادشاه انسانی ضعیف و مردد بود و در صحنه سیاست به عروسک خیمه‌شب‌بازی می‌مانست.

تصاویری که ارمیا برای توصیف این قوم مرتد به‌کار می‌برد پر از استعاره‌های جنسی هستند و برخی از آنها کاملاً موهن می‌باشند. او قوم اسرائیل را که از عقب خدایان بیگانه به راه افتاده بودند، به همسری بی‌وفا و زانیه تشبیه می‌کند که به‌دنبال مرد دیگری می‌رود. هوشع نخستین نبی‌ای بود که این استعاره را به‌کار گرفت. ارمیا از مردم خواست تا تصور کنند که خدا نسبت به یک همسر خیانت‌کار چه احساسی می‌تواند داشته باشد. در دیگر روابط هم امانت‌داری آنان سست بود. ارمیا این‌گونه ادعا کرد که «در اورشلیم حتی یک نفر منصف هم پیدا نمی‌شود».

یکی از دهشتناک‌ترین چیزهایی که وی بدیشان گفت این بود که آنها حتی نمی‌توانند شرمنده شوند. اصلاً چیزی به نام شرم در وجودشان نیست. ارتداد آنان حتی خودشان را هم ناراحت

نمی‌کند. خدا پیشتر ۱۰ قبیلهٔ شمالی را طلاق داده بود- آیا آنها هم می‌خواستند دو قبیلهٔ دیگر را هم طلاق دهد؟

۲- فاجعهٔ قریب‌الوقوع

دومین محور اصلی پیام او که با پیام انبیای دیگر نیز مشترک است، مضمون فاجعهٔ قریب‌الوقوع است. هنگامی که خدا در زمان موسی به اسرائیل وعده داد، وعده‌هایش از دو جنس بودند: «اگر از من اطاعت کنید شما را برکت خواهم داد» و «اگر ناطاعتی نمایید شما را لعنت خواهم کرد». همین‌ها در عهد سینا نیز مورد تأیید دوباره قرار گرفتند. بدین ترتیب، وقتی خدا مجازات می‌کند، در واقع، مطابق وعده‌ای که داده عمل می‌نماید. خیلی‌ها می‌پندارند که وفاداری او تنها در نگاه داشتن وعده‌های خوب برای ماست، اما وفاداری او را هم در بخشودن و هم در مجازات کردن می‌توان شاهد بود.

ارمیا در مورد آنچه قرار است اتفاق بیفتد مشخص صحبت می‌کند. او رؤیایی از یک دیگ جوشان دریافت کرد که از سوی شمال برگشته و محتویاتش روان است، و به مردم گفت که دقیقاً خطر از کدام جهت ایشان را تهدید می‌کند- نه آشور که ۱۰ قبیلهٔ شمالی را به اسارت برده بود، بلکه بابل که سپاهیان‌ش از جانب شمال هم سرزمین یهودا را مورد تهاجم قرار دادند. او هشدار داد که به زودی خطر از راه خواهد رسید. رؤیای شاخهٔ درخت بادامی را دید که شکوفه‌هایش باز شده بودند- این نشانهٔ فرارسیدن بهار بود، و در مورد درخت بادام این اتفاق خیلی سریع می‌افتد. یهودا هم به همین ترتیب آمدن بابلیان را به‌طور ناگهانی خواهد دید.

۳- احیای نهایی

اما در ورای آه و ناله و مصیبت بارقه‌ای از امید می‌درخشد. برخی از مثبت‌ترین نبوت‌های مربوط به آیندهٔ قوم خدا را می‌توان در ارمیا یافت. او نبوت کرد که خدا ملتی را احیا خواهد نمود و با ایشان عهدی جدید خواهد بست. عهد قدیمی موسی دیگر کارایی خود را از دست داده بود، چون فرمان‌های خدا نه در درون قوم بلکه بر بیرون آنها نوشته شده بود. آنها را بر سنگ‌ها نگاشته بودند، حال آنکه لازم بود بر دل‌های خویش بنگارند. بنابراین، در باب ۳۱ یکی از دوست‌داشتنی‌ترین پیشگویی‌های عهدعتیق را می‌بینیم. در این باب آمده که خدا با خاندان اسرائیل و خاندان یهودا عهدی تازه خواهد بست، بر پایهٔ این واقعیت که خدا احکام خویش را بر دل‌های مردم حک خواهد نمود. دیگر لازم نیست که در مورد خدا تعلیم بگیرند، چون همه او را خواهند شناخت، و خدا ایشان را خواهد بخشود و دیگر هرگز گناهان‌شان را به یاد نخواهد آورد.

شاید در کلیسا خوانندگان در اینجا از خواندن بازایستند، اما من می‌خواهم ادامه بدهم. خدا این را هم می‌گوید:

خداوند كه آفتاب را به جهت روشنائى روز و قانون‌هاى ماه و ستارگان را براى روشنائى شب قرار داده است و دريا را به حركت مى‌آورد تا امواجش خروش نمايند و اسم او يهوه صبايوت مى‌باشد، چنين مى‌گويد. پس خداوند مى‌گويد: «اگر اين قانون‌ها از حضور من برداشته شود، آنگاه ذريت اسرائيل نيز زایل خواهند شد تا به حضور من قوم دايمي نباشند.» (٣٦-٣٥:٣١)

بدين ترتيب، خداوند مى‌گويد كه اگر بتوان آسمان‌ها را اندازه گرفت و بنيان‌هاى زمين را جستجو كرد، او هم از ذريت اسرائيل به خاطر همه كارهاى كه كرده‌اند دست خواهد كشيد. خدا تضمين مى‌دهد كه عهد مزبور را از طرف خودش نگاه خواهد داشت. هميشه يك اسرائيلى خواهد بود و هنوز هم هست. اين واقعيت كه نام «اسرائيل» امروزه به نقشه‌هاى جغرافيا بازگشته دليلى است بر اينكه خدا پاى وعده‌هاى خود مى‌ايستد.

در اينجا ارميا به قوم خود وعده احيائى نهاى مى‌دهد. از اين مى‌نويسد كه خدا ايشان را با شادمانى، ترنم و رقص به خانه باز خواهد گردانيد، و اين را هم ذكر مى‌كند كه همه اينها ٧٠ سال بعد به وقوع خواهند پيوست. (همين رقم بعدها دانيال را زمانى كه در تبعيد اين نبوت را خواند دلگرم نمود و دريافت كه ٧٠ سال تقريباً به آخر رسيده است. عدد مزبور شايد اتفاقى به نظر برسد، اما به دقت محاسبه شده چون لازم بود كه زمين ٧٠ سال آرامى يابد، چرا كه از پانصد سال پيش به اين طرف مردم فراموش كرده بودند هر هفت سال يك سال به زمين استراحت بدهند [دوم تواريخ ٣٦:٢١].)

ارميا همچنين به يهودا وعده رهبرى تازه داد. او را به القاب «شبان نيكو»، «شاخه عدالت»، «پادشاه مسيحايى»، «جوانه‌اى از درخت داوود» و «چشمه آب حيات» ملقب گردانيد. او وعده مى‌دهد كه اين مرد خواهد آمد و تخت پادشاهى را براى شان احيا خواهد نمود، و امت‌ها نيز در بركت يهودا شريك خواهند گرديد.

٤- مجازات دشمنان

گرچه خدا به بابليان اجازه داد تا يهودا را به اسارت ببرند، اما بديشان اطمينان مى‌دهد كه آنان را نيز به خاطر ستمگرى‌شان تنبيه خواهد كرد. حقوق در نبوت خود بر همين موضوع متمرکز شده بود. بدين ترتيب، مدتى بعد ايرانيان براى تحقق اين نبوت بابل را تسخير كردند (كه اين به نوبه خود به بازگشت يهود بنا به فرمان كورش، پادشاه ايران، انجاميد). با ديگر دشمنان نيز برخورد خواهد شد: مصر، فلسطين، موآب، عمون، ادوم، دمشق (سوريه)، قيدار، حاصور و ايلام. در انتهاى كتاب ارميا بخشى وجود دارد كه پيشگويى مى‌كند بر همه ملت‌هاى كه اسرائيل را مورد تهاجم خود قرار داده‌اند يا با آن بر سر لطف نبوده‌اند چه روى خواهد داد،

و این خداست که انتقام می‌گیرد، نه اسرائیل. تنها در مورد مصر و بابل است که هیچ مطلب مثبتی گفته نشده است.

برخلاف دیگر انبیا

حال که به وجوه اشتراک نبوت‌های ارمیا با دیگر انبیا نگاهی انداختیم، نوبت به آن رسیده که به سه نکته‌ای اشاره کنیم که در ارمیا در آنها منحصر به فرد است.

۱ - روحانی

ارمیا را «نبی روحانی» نامیده‌اند، چون وی یکی از انبیایی است که می‌گوید مناسک دینی، اگر از دل نباشد، از بیهوده هم بیهوده‌تر است. در واقع، او ریاکاری مخفی در پس پرستش را محکوم می‌کرد و این عده‌ای را بر آن داشت که به اشتباه تصور کنند که ارمیا کل نظام تقدیم قربانی به خدا را وقت تلف کردن می‌داند. در صورتی که حرف او این بود که مراسم پرستش ظاهری فاقد اهمیت است، چون خدا به انگیزه‌های قلبی می‌نگرد. آیا پرستنده به راستی مشغول فعالیت روحانی بود؟ ممکن است جسم انسان مختون شده باشد، اما آیا دل او هم ختنه شده است؟ کاهنان به غلط این ایده را ترویج می‌کردند که تظاهرات دینی جایگزینی مناسب برای دینداری حقیقی است. از این رو ارمیا لازم می‌دید که بر جنبه روحانی حیات دینی تأکیدی شدید بگذارد.

در عین حال، ارمیا مشغول آماده کردن قوم برای روزی بود که ناگزیر معبد را از دست خواهند داد و دیگر تقدیم قربانی مقدور نخواهد بود. در بابل مجبور بودند در مکان‌هایی که با عنوان «کنیسه‌ها» شناخته می‌شدند گرد هم بیایند. واژه 'synagogue' (کنیسه) کلمه‌ای یونانی است به معنای «گرد هم آمدن». قوم خدا برای سه چیز گرد هم می‌آمدند: ستایش خدا، دعا و خواندن کلام. این در واقع، شبیه موقعیت کلیسا در عهدجدید بود، که در آن با وجود مسیح به عنوان قربانی یک بار برای همیشه، دیگر حضور منصب کاهن امری زاید می‌نمود. کلیسا نه معبد دارد، نه مذبح، بخور، کاهن یا قربانی. کلیسای عهدجدید به سادگی گرد هم می‌آمدند تا ضیافت شام خداوند را در کنار هم برگزار کنند، دعا و ستایش کنند و کلام را قرائت و بررسی نمایند. بنابراین، کلیسای اولیه در عمل کنیسه‌ای مسیحی بود. و سوسه کلیسای مسیحی از آغاز این بود که به مناسک معبد رجعت نماید و کاهن و مذبح و بخور و لباس رسمی داشته باشد. اما این بازگشت به الگوی عهدعتیق بود و اصلاً آن چیزی نبود که خدا در نظر داشت.

ارمیا یکی از مردانی بود که یهودیان را از وابستگی به مراسم رها کنید، تا در بابل بتوانند بدون آن به حیات خود ادامه دهند و گرد هم جمع شوند. او تنها نبی‌ای بود که می‌توانست پیش‌بینی کند که یهود چاره‌ای ندارند جز اینکه بدون معبد و همه ضمایمش کالبدی برای دین خود بیابند.

۲ - فردی

دومین نکتهٔ منحصر به فرد نبوت ارمیا این است که پیش‌بینی می‌کند که خدا در عهد جدیدش با فرد فرد اشخاص برخورد می‌کند. عهد سینا بیش از آن که فردی باشد جمعی بود، با کل قوم سروکار داشت، نه با افراد. یکی از ویژگی‌های برجستهٔ عهد جدید تأکیدش بر فرد است. عیسی پیوسته دربارهٔ فرد فرد پیروانش حرف می‌زد. ارمیا این تفاوت را چنین توضیح می‌دهد: «و در آن ایام بار دیگر نخواهند گفت که پدران انگور ترش خوردند و دندان پسران کند گردید. بلکه هرکس به گناه خود خواهد مرد و هرکه انگور ترش خورد دندان وی کند خواهد شد» (ارمیا ۳۱: ۲۹-۳۰).

در عهد جدید، پیمانی که خدا با قومش می‌بندد پیمان با هر فرد به‌طور جداگانه است. پس در پادشاهی خدا نمی‌توان جایی را به ارث برد. خدا با هرکس به‌طور فردی و بر اساس تصمیمی که می‌گیرد برخورد می‌کند. بنابراین، در عهد جدید افراد پس از اعتراف شخصی خود به مسیح تعمید می‌گیرند.

به هر روی در عهد جدید می‌خوانیم که در روز داوری هرکس به تنهایی می‌ایستد و پاسخ گناہانی که خود مرتکب شده را می‌دهد، نه گناہان کس دیگر را. بنابراین، این تغییر الگوی برخورد خدا از گروهی به فردی نخست در ارمیا نمودار می‌شود و پس از آن حزقیال از آن اقتباس می‌کند، و کل عهد جدید بر پایهٔ چنین ادراکی قرار دارد. این اصل در بسیاری از ابعاد زندگی ارمیا لحاظ می‌گردد. او را به معبد راه ندادند، از جماعت‌های محلی طردش کردند و از این‌رو ناگزیر بود برای بقای خود به خدا متوسل شود.

۳ - سیاسی

ارمیا بیش از دیگر انبیا به فرمانروایان اسرائیل اندرزهای سیاسی می‌دهد. هنگامی که یهودا از لحاظ وسعت کوچک بود، کوشید تا نقش یک ابرقدرت را بازی کند. اما ارمیا بدیشان هشدار داد که به سراغ مصر نروند، چون بابل آنان را هم شکست خواهد داد. اندرز سیاسی وی این بود که تسلیم بابل شوند، با آن همکاری نمایند و به دنبال بهترین راه برای واگذاری سرزمین خود بدیشان باشند. او حتی نبوکدنصر، پادشاه بابل را به‌عنوان خادم خدا توصیف می‌کند. این بدان می‌ماند که یکی از جانب‌کلیسا در سال ۱۹۳۹ و در آستانهٔ جنگ جهانی دوم به دولت بریتانیا بگوید که با آدولف هیتلر وارد مذاکره شود، چون خدا او را فرستاده است. این سخن خیانت به کشور تلقی می‌شد و معنایی جز گردن نهادن به فرمان حاکمی ستمگر، بدون کوچکترین دفاع از اورشیم نداشت.

اما پادشاهان یهودا به اندرز سیاسی وی وقعی ننهادند. او را خائن به مملکت خواندند. زمانی که به دفاع از نظریهٔ تسلیم به بابل می‌پرداخت، یوغی بر دوش خود گذارد و در خیابان‌های

اورشلیم به راه افتاد تا با روشی دیداری به مردم بفهماند که چه باید بکنند. وقتی پادشاه بابل به اورشلیم رسید، عملاً پیشنهاد کرد که ارمیا به فهرست کسانی که مورد مرحمت ملوکانه قرار دارند، افزوده شود (نک. باب ۳۹). می‌توان تصور کرد که یهودیان نسبت به این قضایا چه حسی داشتند. اما این تنها واپسین قسمت از داستان بلند بدرفتاری و کژفهمی یهود نسبت به ارمیا بود.

بدرفتاری

ارمیا از همان آغاز خدمتش مورد آزار و اذیت قرار گرفت. در حقیقت این خویشاوندان ساکن در زادگاهش، روستای عناتوت بودند که دست به نخستین تلاش برای کشتن وی زدند و برای این منظور دسیسه‌ای چیدند، چراکه راه افتادن یک نوجوان در سراسر اورشلیم و ناراحت کردن خاطر اهالی اورشلیم غرور خانوادگی‌شان را جریحه‌دار ساخته بود. در قبال همه اینها خدا به گفتن یک جمله بسنده کرد: «من دارم تو را برای بدتر از اینها تربیت می‌کنم.» چه دلگرمی‌ای! از آن زمان به بعد، انگ خائن بر پیشانی او خورد. سایر انبیا او را از خود طرد نمودند چون بر ضد حرفه کاهنان، معبد و قربانی‌ها حرف می‌زد. پادشاهان به چشم یک خائن سیاسی بدو می‌نگریستند و مردم از او بیزار بودند، و برای پایان دادن به زندگی وی در خیال خود دسیسه‌چینی می‌کردند.

نه تنها ارمیا را به مرگ تهدید کردند، بلکه چند بار تا پای مردن هم پیش رفت. فشحور کاهن او را زد و به زندان افکند و در سیاهچالی محبوس نمود. در موارد دیگر دست و پایش را در غل و زنجیر کردند و طوقی آهنین به گردنش انداختند. سرانجام او را در مخزن آب (یک جور چاه عمیق به شکل یک فلاسک، با گردنی باریک تا آب آن تبخیر نشود) افکندند. این مخزن یا سیاهچال زمانی که آب نداشت، به‌طور معمول از گل و لایی به ارتفاع چهار یا پنج پا انباشته بود. پس ارمیا تا گردن در گل و لجن فر رفته بود و از نور روز تنها پرتویی اندک از بالای چاه به درون می‌تابید. البته باید تمام مدت سر پا می‌ایستاد، وگرنه در گل غرق می‌شد. سرانجام یک غریبه که دلش به حال ارمیا سوخت، طنابی به درون سیاهچال افکند و او را بالا کشید و نجات داد.

وی همواره از ترس جان خود در خفا زندگی می‌کرد. دیگر در اورشلیم کمتر کسی بود که مشورت او را جویا شود، و عاقبت هم یهودیانی که به مصر می‌گریختند، به زور وی را وادار به ترک وطن کردند و در همان‌جا هم جان سپرد. مرگ او در کلام خدا ثبت نشده است. روایتی می‌گوید که او را سنگسار کردند (نک. متی ۲۱:۳۵). هر اتفاقی که افتاده، روشن است که مرگ او در هاله‌ای از ابهام فرو رفته، و همین وهم‌آلود بودن چنان او را در سراسر جهان شهره ساخته که اکنون پس از ۲۵۰۰ سال هنوز در موردش سخن بگویند.

بیچارگی

ارمیا را «نبی گریان» می‌شناسند. کتاب مراثن دردی را که این مرد به‌خاطر قومش، سرزمین از دست رفته‌اش و شهر ویران شده اورشلیم بر دل داشت نشان می‌دهد. اما حتی در خود کتاب ارمیا هم بیچارگی نمود پیدا می‌کند، چون او باکی ندارد از اینکه ما بدانیم که او در آن موقعیت‌ها چه دعایی می‌کرده است.

رنج‌های جسمانی

پیشتر برخی از دردها و رنج‌های جسمانی ارمیا را در چنگال کسانی که پیامش را خوار می‌شمردند، دیدیم. به‌طور قطع او از اینکه پرده از روح خویش بردارد و احساساتش را عیان سازد، ابایی نداشت. او مردی بود که گفته‌ها و کرده‌های قومش با وی، او را عمیقاً رنجانیده بود، به‌ویژه زمانی که خانواده خودش به او انگ خیانت زدند. او از انگشت‌نما و بدنام‌شدن به‌خاطر وفاداری‌اش به پیام خدا، بیزار بود و خود را در خدمتش به‌شدت تنها می‌دید.

رنج‌های روانی

رنج‌های جسمانی او به اندازه کافی بد بودند، اما علاوه بر آنها وی احساس می‌کرد که از سوی خدا در دام افتاده است. درد اصلی او از این بود که خدا هیچ حق انتخابی به او نداده بود. او را به خدمت نبوتی فراخوانده به نوعی او را در دام انداخته بود تا نتواند هیچ کار دیگری بکند. نبوت وی با انزجار و رنج روانی و احساسی ناشی از تنهایی و طردشدگی همراه بود. از همه بدتر عدم امکان ازدواج بود که از بار تنهایی او ذره‌ای بکاهد. خدا ازدواج را برای وی قدغن کرده بود. بدین ترتیب، ارمیا مجبور نبود هنگام آمدن بابلیان شاهد گرسنگی فرزندان خود باشد. پس همان‌گونه که ازدواج هوشع با یک فاحشه و فرمان خدا به حزقیال مبنی بر سوگواری نکردن بر مرگ همسرش پیام‌هایی گویا خطاب به قوم بودند، خود زندگی او به پیامی قدرتمند بدل گردید.

ما پیشتر با این مطلب آشنا شدیم که این کتاب از رنج و درد ارمیا بینشی واقعی به دست می‌دهد، و در عین حال کمکی است برای کسانی که گرفتار آسیب‌های روانی هستند. وی در یک مورد چنین گفت: «ای خداوند می‌دانم که طریق انسان از آن او نیست و آدمی که راه می‌رود قادر بر هدایت قدمهای خویش نمی‌باشد.» نقل قول مشهور دیگر این است: «گفتم که او را ذکر نخواهم نمود و بار دیگر به اسم او سخن نخواهم گفت، آنگاه در دل من مثل آتش افروخته شد و در استخوانهایم بسته گردید و از خودداری خسته شده، باز نتوانستم ایستاد.» او در مورد موعظه کردن از هیچ حق انتخابی برخوردار نبود، چون آتش خدا دل او را می‌سوزانید. حتی زمانی که تصمیم گرفت که دیگر موعظه نکند، خویشتن را در خیابان‌ها در

حال وعظ یافت. در واقع، هم این خدا نبود که او را به وادار به خدمت می‌کرد. خدا هیگر کسی را وادار به انجام کاری نمی‌کند. اما از احساساتش می‌توانیم بفهمیم که خود را در تله گیر کرده می‌دیده است.

ارمیا می‌دانست که مردم هیچوقت به سخنانش گوش نخواهند سپرد، و در مقاطع گوناگون چنین نتیجه‌گیری کرد که درگیر تکلیفی نومیدکننده است. حتی خدا دعا کردن به‌خاطر قوم را برایش منع کرده بود (۱۶:۷).

با این حال، به‌رغم همه اینها دعا‌های ارمیا بخشی مهم از نبوت او را تشکیل می‌دهند و برخی از تکان‌دهنده‌ترین عباراتش را دربرمی‌گیرند (مثلاً ۱:۶؛ ۴:۱۰؛ ۱۰:۲۳-۲۵؛ ۱۱:۲۰؛ ۱۲:۱-۶؛ ۱۵:۱۵-۱۸؛ ۱۷:۱۴-۱۸؛ ۱۹:۲۳-۲۰؛ ۷:۱۸). این نه دعای ارمیا در زمره صادقانه‌ترین عبارات در کلام خدا قرار دارند. او به خدا می‌گوید که دقیقاً چه احساسی دارد، و به معنی دقیق کلمه نمونه‌ای خوب برای دعا‌های ما هستند.

مراثی

کتاب مراثی را ارمیای نبی نوشته، بنابراین، کار درست این است که ما آن را در کنار کتاب ارمیا مورد بررسی قرار دهیم. خیلی‌ها آن را با کتاب ایوب مقایسه می‌کنند، اما ایوب به سبب یک واقعه غم‌انگیز شخصی حال و هوایی حزن‌انگیز دارد، در صورتی که ارمیا در مراثی خود بر یک فاجعه ملی می‌گیرد. هنگامی که مراثی را می‌خوانید تقریباً می‌توانید اشک‌های فروغلتیده او را که با مرکب روی صفحه به هم می‌آمیزد مشاهده نمایید. او مردی است که از ته دل می‌گیرد. در برگردان یونانی عهدعتیق این کتاب را «اشک‌ها» ترجمه کرده‌اند. در متن عبری «چگونه» نام دارد، چون زمانی که تومار آن را می‌گشودند، نخستین واژه‌ای که به چشم می‌خورد واژه "چگونه" بود. عنوان انگلیسی 'Lamentations' از واژه لاتین به‌کار رفته برای اشک‌ها گرفته شده است.

ارمیا کتاب را زمانی نگاشت که شهر اورشلیم را متروک و ویران دید. او با درد قوم خود نیز آشنا بود. پیش از آنکه شهر و معبدش ویران گردند، مردم شهر متحمل محاصره‌ای شدید شده بودند. مادران از شدت گرسنگی ناچار شده بودند فرزندان خود و حتی اطفال سقط‌شده زنان باردار را بخورند. به‌کلی مستأصل بودند. اوضاع تا این حد بد و غم‌انگیز است و وی از این رو می‌گیرد. حتماً شرایط چیزی بوده شبیه هیروشیما پس از انفجار بمب اتمی، یا کوزوو در سال‌های اخیر.

این واقعیت که به صورت یک مجموعه مرثیه نوشته شده، نباید تعجب‌برانگیز باشد. ما می‌دانیم که ارمیا شاعر بوده، چراکه بیشتر نبوت‌های وی در قالب شعر ارائه شده‌اند. نیز می‌دانیم که اهل موسیقی هم بوده و سرود هم تصنیف می‌کرده، چون این نیز در کتابش مشهود است. این رابطه میان نبوت و موسیقی را بیش از پیش آشکار می‌سازد. روح نبوت شعرو موسیقی را با هم

الهام می‌کند، و برعکس. شماری از مقدسان عهدعتیق که از عطای نبوت برخوردار بودند، برای نبوت کردن نوازنده طلب می‌کردند و در حین نواخته‌شدن موسیقی شروع به نبوت می‌نمودند. زکریا، حزقیال و البته داوود بهترین نمونه‌های این مطلب هستند.

اینها تنها مرثیه‌هایی نیستند که ارمیا تصنیف کرده است. از او یک مرثیه دیگر هم باقی مانده (که در تواریخ مذکور است) که برای یوشیای پادشاه جوان سروده شده است، که به اشتباه می‌پنداشت می‌تواند مصریان را شکست دهد و در مجدو کشته شد. درست همان‌طور که داوود بر مرگ شائول و یوناتان در نبرد با فلسطینیان مرثیه‌سرایی کرد، ارمیا هم برای همه قوم مرثیه‌ای سرود تا بر پادشاه کشته‌شده خود یوشیا و پایان یافتن زود هنگام فرمانروایی‌اش بسرایند.

ساختار

ارمیا به‌رغم درد و رنج جانکاهی که به‌خاطر شهر ویران شده و قوم به اسارت رفته در خود احساس می‌کرد، این مرثیه را با استفاده از رهنمودهای صریح تصنیف کرد. از آنجایی که تقسیم‌بندی فصل‌ها در جای درست خود صورت گرفته است، هر باب دربرگیرنده یکی از سروده‌های پنج‌گانه است که به زیبایی و دقت در کنار هم قرار داده شده‌اند.

صنعت ادبی به‌کار رفته در این کتاب توشیح است که در آن حروف الفبا چارچوبی برای سروده یا شعر به‌وجود می‌آورند. از آنجایی که زبان عبری ۲۲ حرف دارد، هر بخش حاوی ۲۲ آیه است.

چهار مرثیه از این الگو پیروی می‌کنند. مرثیه سوم اندکی متفاوت است، چون ۶۶ آیه دارد، اما در آن هم شیوه توشیح به‌کار رفته است.

سروده نخست ۲۲ آیه دارد. هر آیه با یک حرف الفبا آغاز می‌شود و هر آیه سه لت (مصراع) دارد. سروده دوم باز با اولین حرف عبری آغاز می‌شود. سپس نوبت به سروده سوم می‌رسد که هر حرف الفبا در سه آیه مورد استفاده قرار گرفته است. سروده چهارم باز ۲۲ آیه دارد و هر آیه از دو لت تشکیل شده است. تنها سروده‌ای که از ترتیب الفبایی پیروی نمی‌کند سروده آخر است، هرچند آن هم ۲۲ آیه دارد.

چرا از این صنعت ادبی استفاده شده است؟

۱. به خاطر سپردنش آسان‌تر است. ارمیا نگران از این بود که قومی که در سرزمین خود مانده‌اند و قومی که به تبعید فرستاده شده‌اند حتماً مرثیه‌هایش را بشنوند و آنها را به خاطر بسپارند. توشیح این امکان را فراهم‌تر می‌نمود.

۲. این شیوه به بیان کامل احساس حزن ارمیا- غم «الف تا یا»- کمک می‌کرد. این یک‌جور اهمیت نمادین دارد. او داستان اندوه خویش را از الف تا یا، از ابتدا تا انتها شرح می‌دهد.

۳. اما به گمان من سومین دلیل دارا بودن بیشترین کارایی است. من به شخصه تجربه کوچکی دارم. روزی تکه کاغذی برداشتم و ۲۶ حرف انگلیسی را نوشتم تا ببینم آیا می‌توانم

تعالیم مراثنی را در ۲۶ جمله خلاصه کنم یا نه. دریافتیم که این کار دقیقاً انجام شدنی است. تنها دو دقیقه طول کشید تا من چکیدهٔ مراثنی ارمیا را نوشتم. ادعا نمی‌کنم که نوشته‌ام یک شاهکار ادبی از آب درآمد، اما فکر می‌کنم که کل کتاب را در آن خلاصه کرده‌ام.

پس الفبا می‌تواند برای بیان احساسات ابزاری بسیار مفید باشد.

اصلاً چرا او دست به نگارش مرثیه زد؟

حتی با فرض اینکه در نگارش یک مرثیه از حکمت بهره گرفته شده، باز بی‌درنگ روشن نمی‌شود که چرا ارمیا باید این سبک را، به‌ویژه با توجه به حجم کتاب دیگرش، برای نگارش برگزیند. به باور من بدین خاطر است که او می‌خواست دیگران هم با وی بگریند و سرود بخوانند. شاید می‌خواسته آنها را برای قوم به اسارت رفته بفرستد تا آنها هم بتوانند احساسات خود را از طریق آن بیان کنند. اگر به دنبال اندوه هستید، باید به آن اجازهٔ بروز دهید. صحنهٔ چشمگیری ایجاد می‌کند، چون وقتی که قومی گرفتار اندوه می‌شوند، باید احساسات خود را به نحوی ابراز نمایند. ظالمانه خواهد بود که به داغدیدگان بگوییم شجاع باشید و گریه سرندهید. یهودیان و کاتولیک‌ها در این زمینه دو تا از بهترین گروه‌ها هستند، چون در هنگامهٔ اندوه عظیم، در سنت خود مراسم عزاداری دارند. در سراسر کتاب مقدس اشک ریختن تشویق شده است. میل ما غربی‌ها به اینکه به مردم بگوییم گریه نکنند، برگرفته از اندیشهٔ یونانی است، نه عبرانی. در اسرائیل امروزی هیچ مردی نمی‌تواند نخست وزیر شود مگر اینکه بتواند بر مزار یک سرباز اسرائیلی بگرید. در اندیشهٔ عبرانی گریستن مال مرد است. این به هیچ روی نشانهٔ ضعف نیست.

او (مؤنث)، او (مذکر)، من، آنها، ما

نکتهٔ بعدی که باید در مورد شعرها مورد توجه قرار دهیم این است که ضمیر شخصی در هر باب تغییر می‌کند.

در شعر نخست ضمیر شخصی «او» (مؤنث)، بر شهر و مردم شهر، که «دختران اورشلیم» خوانده می‌شوند، دلالت دارد. در عهدعتیق شهرها و مردمانش را مؤنث در نظر می‌گرفتند. سنتی که در متون انگلیسی نیز از آن پیروی شده است.

سپس در شعر دوم ضمیر شخصی «او» (مذکر) می‌آید. این شعری است در مورد شخصی که مسبب این فاجعه بوده؛ یعنی خدا.

شعر سوم بلندترین مرثیه و بسیار شخصی است چون در مورد خود ارمیاست. باب مزبور بر «من، به من، مال من» متمرکز شده است.

در مقابل، شعر و باب چهارم تقریباً غیرشخصی است و توصیفی جداگانه از «آنها، ایشان و مال آنها» دارد.

در شعر پنجم دوباره ارمیا با ضمیر «ما، به ما» به قوم خود بازمی‌گردد. دیگر خدا «او» نیست، بلکه مستقیماً به صورت «تو، خودت» طرف خطاب قرار می‌گیرد. هنگامی که کتاب مقدس را با دقت مورد مطالعه قرار می‌دهیم خوب است که به این کلمات کوچک هم توجه نماییم تا سرنخ معنای متن را به دست آوریم. بدین ترتیب، پنج مضمون بسیار متفاوت به پنج عنوان کاملاً متفاوت نیاز دارند، که هر کدام نشان می‌دهند که ارمیا خواسته موقعیت را از چه زاویه‌ای مشاهده نماید.

پنج شعر

۱- فاجعه- «او» (مؤنث)

شعر نخست به نظاره ویرانه‌های شهر و دخترانش نشسته است. داستان بر سر این نیست که کل شهر محاصره و ویران شده، و حتی معبد هم به کلی بر باد رفته است. آنچه که به راستی ارمیا را برآشفته کرده این واقعیت است که این شهر، شهر خدا بود. او می‌دانست که عامل ویرانی شهر گناه بوده، و همین امر دل وی را بیشتر به درد می‌آورد. روشن است که ارمیا خود شاهد عینی رویدادهایی که توصیف می‌کند، بوده. او ساختمان‌های خراب شده و خیابان‌های متروک پس از تبعید به بابل را می‌نگرد. به راحتی می‌توان تصور کرد که وی اندک مردمان باقی مانده در شهر را به باد نکوهش می‌گیرد: «ای جمیع راه‌گزیان آیا این در نظر شما هیچ است؟ ملاحظه کنید و ببیند آیا غمی مثل غم من بوده است که بر من عارض گردیده؟» پس توصیف ارمیا از شهر خالی از سکنه و متروکه بسیار صریح است و احساس او را از نظاره این صحنه کاملاً آشکار می‌سازد.

۲- علت- «او» (مذکر)

شعر دوم بر این واقعیت متمرکز است که اگر همان‌گونه که ارمیا پیشنهاد کرده بود، یهودا خود را تسلیم بابلیان می‌کرد، این وقایع روی نمی‌داد. خیلی دردناک است که انسان بداند می‌توانسته کاری برای کمک به آنان بکند، اما خود ایشان از پذیرش این کمک خودداری کرده‌اند. ارمیا می‌دانست که خدا اجازه این اسارت را داده است زیرا وعده داده بود که اگر ناطاعتی کنند بدین ترتیب، با ایشان معامله خواهد کرد، اما آنان همه فرصت‌های خود را بر باد داده و خدا را مأیوس کرده بودند و این واقعیتی انکارناپذیر بود. این به‌طور خاص در شعر دوم نمود می‌یابد، آنجایی که پنج مرتبه خشم خدا اشاره می‌شود. ارمیا می‌دانست که زمانی فرا خواهد رسید که دیگر خشم خدا به جوش آید. ما در کتاب مقدس دو نوع خشم داریم: خشم کند که آتشش به آهستگی برافروخته می‌شود، و خشم تندی که ناگهان فوران می‌نماید و سرریز می‌کند. در سطح انسانی هر دو نوع باعث مشکلاتی می‌شوند. در سطح الهی، خدا هم کندخشم است و هم تندخشم- البته بدون عنصر خودخواهی که از ویژگی‌های خشم انسانی است.

در رابطه با خشم خدا در کتاب مقدس تأکید کلی بر این است که اگر خدا را نادیده بگیریم و متوجه خشم آرام او نباشیم، احتمالاً باید منتظر فوران خشم وی باشیم. در رومیان ۱ می‌خوانیم که خشم خدا از پیش به آهستگی در حال به جوش آمدن است. نشانه‌هایی از آن به ما داده شده تا نظاره کنیم، از جمله مبادله در روابط طبیعی برای ایجاد روابط غیرطبیعی. نشانه دیگر، رفتار ضداجتماعی و فروریختن حیات خانوادگی است. شوربختانه در جهان غرب همه این چیزها به اموری عادی تبدیل شده‌اند.

۳- علاج- «من»

شعر سوم شعری شخصی است. ارمیا دریافته بود که خدا می‌تواند در اثر خشم خود کل یک قوم را از صفحه روزگار محو سازد، اما در عوض ایشان را به بابل فرستاده بود. بدین ترتیب، ایشان هنوز زنده بودند، هنوز چراغ زندگانی قومی ایشان خاموش نشده بود و هنوز یک ملت به‌شمار می‌رفتند. ارمیا معتقد بود که این تنها به سبب رحمت خدا بود که ایشان به‌کلی نابود نشده بودند. وی می‌گوید: «رحمت‌های تو هر صبح تازه می‌شوند.»

خوب است که انسان، با وجود همه مشکلاتش، چنین روحیه‌ای داشته باشد. ما همیشه می‌توانیم رحمت خدا را به نظاره بنشینیم. میان شیوه زندگی دنیوی و شیوه‌ای که قوم خدا باید زندگی کنند، تفاوتی بنیادین وجود دارد. زندگی در دنیا بر اساس شایستگی است- یعنی ما در دنیایی «شایسته‌سالار» زندگی می‌کنیم. شما چیزی را به دست می‌آورید که به خاطرش تلاش کرده باشید. اما در پادشاهی آسمان، رحمت مبنای زندگی است. دنیا خواستار حقوق است، اما مسیحیان می‌دانند که از هیچ حقوقی برخوردار نیستند.

۴- پیامدها- «آنها»

ارمیا در ادامه به یادآوری پیامدهای توبه نکردن می‌پردازد. وی حتی به باغ عدن بازگشته مجازات عادلانه آدم و حوا توسط خدا را یادآور می‌شود. او می‌خواهد که همه بدانند در پس این ویرانی منظوری نهفته است. لازم است که قوم بدانند که خدا با گناه برخورد می‌کند، اما در عین حال رهاننده نیز خود اوست.

۵- فریاد- «ما»

آخرین شعر دعایی ساده است، درخواستی برای رحمت خدا. ارمیا می‌داند که خدا تنها روزنه امیدشان است، و از این رو نومی‌دی خود را به این دعا برمی‌گرداند که خدا حقیقتاً قومش را یک‌بار دیگر احیا نماید و به سرزمین‌شان بازگرداند.

مضمونی که در هر پنج شعر پدیدار می‌شود کلمه «گناه» است. تقریباً در همه صفحات عهدعتیق می‌توانیم گناه- گاه خود واژه و گاه اعمال گناه‌آلود- را ببینیم. در مقابل، این واژه نجات است که تقریباً در همه صفحات عهدجدید خودنمایی می‌کند.

ارمیا صادقانه اعتراف می‌کند که گناه قوم سزاوار این داوری است، اما در عین حال به‌سوی خدا فریاد برمی‌آورد و استدعای رحمت می‌کند تا ایشان را از نواحیا نماید. به همین خاطر است که ما این کتاب را «مراثی»- اسم جمع- می‌نامیم. این کتاب به‌راستی دربرگیرنده پنج مرثیه سوزناک متفاوت است.

تا به امروز کتاب مراثی سالی یک‌بار در هر کنیسه‌ای سراییده می‌شود، آن هم در روز نهم ماه ابیب (جولای)، زیرا این دقیقاً همان تاریخی است که بابلیان معبد را ویران ساختند.

تا به امروز هر ساله یهودیان در هنگام پسخ خروج را و در نهم ماه ابیب از دست دادن معبد را به یاد می‌آورند. شما هر جولای می‌توانید به کنیسه‌ای رفته مویه و زاری ایشان را به گوش خود بشنوید. آنچه شگفت‌آور است اینکه نهم ابیب نه تنها روزی است که ایشان معبد نخست را از دست دادند، بلکه در سال ۷۰ میلادی، درست در همان روز تیتوس آمد و معبد دوم را هم درهم کوبید.

دقیقاً در همان روزی که یهود به‌خاطر از دست دادن معبد اول به سوگ نشسته بودند، معبد دوم را هم از کف دادند- و البته عیسی این را پیشگویی کرده بود. همان‌طور که ارمیا برای هشدار در مورد از دست دادن معبد اول آمد، عیسی هم آمد تا در مورد از دست دادن معبد دوم بدیشان هشدار دهد. از این روست که اغلب عیسی و ارمیا را با هم در یک گروه می‌گذارند.

زمانی که عیسی به شاگردانش فرمود: «مردم مرا که می‌دانند؟» ایشان پاسخ دادند که مردم او را به ارمیا تشبیه می‌کنند. شاید این نبی‌گزینه‌ای بدیهی به نظر نرسد، اما زندگی‌اش مشابهتی کامل با زندگی عیسی دارد. درست همان‌گونه که ارمیا می‌توانست بگوید: «دشمنان شخص، اهل خانه خودش خواهند بود»، عیسی هم از ناحیه اهل خانه خود با مشکلاتی روبه‌رو بود. مردم تلاش کردند تا در ناصره، زادگاه عیسی، وی را از پرتگاهی به پایین بیندازند. در حقیقت، عیسی پنج مرتبه از سوء قصدهایی که می‌خواستند به جانش بکنند، گریخت. برخی از کارهای عیسی هم با کارهای ارمیا مشابهت دارد. وقتی عیسی معبد را تطهیر کرد و تازیانه‌ای به دست گرفته به جان یهودیانی افتاد که معبد را به مرکزی برای صرافان طماع بدل ساخته بودند، این کار را از ارمیا اقتباس کرد: «چطور جرأت می‌کنید که خانه پدر مرا به لانه دزدان مبدل سازید!» در ذهن افراد عامه‌پسند عیسی برای خود یک ارمیا بود. خود ارمیا در جایی گفته بود: «من مثل بره دست آموز که به مذبج برند بودم.» عیسی هم به سهم خود به قوم اسرائیل یادآوری می‌کرد که نیاکان‌شان انبیایی را که به‌سوی‌شان فرستاده شده بودند، سنگسار و طرد کرده بودند.

پیوندها با عیسی

در جانب شمالی اورشلیم غاری هست که بنا به سنت یهود به «غار ارمیا» شهرت دارد، زیرا ایشان بر این باورند که این همان جایی است که ارمیا در هنگام تنهایی و اندوه و درد برای دعا کردن بدانجا می‌رفت. این غار در تپه‌ای قرار دارد که به جلجتا موسوم است، همان جایی که ما معتقدیم عیسی بر بالای آن مصلوب شد.

یکی از چیزهایی که عیسی در هنگام طی کردن مسیر جلجتا بر زبان آورد این بود: «اگر با چوب تر چنین کنند، با چوب خشک چه خواهند کرد؟» روی سخن او با مردم اورشلیم بود و داشت به آنها می‌گفت که نه بر حال او که بر احوال خود بگریند، زیرا ایامی فراخواهد رسید که اوضاع بسیار بدتر خواهد شد. او به سال ۷۰ میلادی، درست ۴۰ سال بعد از آن روز، اشاره می‌کرد. چهل سال دوره آزمایش بود. خدا به یهودیان ۴۰ سال مهلت داد تا به پسر مصلوب شده و رستخیز کرده‌اش لبیک گویند. اما ایشان به‌عنوان یک قوم دلهای خویش را سخت ساختند، به همین خاطر ۴۰ سال بعد معبد برای بار دیگر فرو ریخت.

سرنوشت‌ها

در عهدجدید دو سرنوشت پیش روی ایمانداران است. یکی اینکه گریه کنند و ماتم بگیرند و دندان بر هم بفشارند. گرچه خیلی‌ها فرض می‌کنند که این عبارات خطاب به بی‌ایمانان گفته شده‌اند، اما هر جا که عیسی این کلمات را به‌کار برده، خطاب به شاگردان خودش سخن می‌گفته. سرنوشت محتمل دیگر برای ما به‌عنوان قوم خدا این است که خدا هر اشکی را از چشمانمان پاک کند. پس به تعبیری هر دو سرنوشتی که ما پیش رو داریم به اشک‌ها ربط پیدا می‌کنند. یا تا ابد خواهیم گریست و یا خدا هر اشکی را پاک خواهد کرد.

نه تنها ما، بلکه جهان نیز با همین دورنما روبه‌رو است. کتابی که بیش از همه از ارمیا و مراثی نقل قول می‌کند، مکاشفه است که بر زمان‌های آخر متمرکز است. نیمی از نقل قول‌های عهدجدید از ارمیا در کتاب مکاشفه جای گرفته‌اند و در مورد شهر بابل به‌کار رفته‌اند. در مکاشفه، بابل مرکز مالی نهایی جهان است. شهری که قرار است ویران شود. زمانی که بابل ویران شود جهان بر ویرانی‌اش خواهد گریست، اما بنا بر آنچه در مکاشفه آمده، مسیحیان دسته‌جمعی سرود «هللویاه» سر خواهند داد. کمتر کسی است که آهنگ مسیحای هندل را، با آن «هللویاه»‌های باشکوهش شنیده باشد و پی نبرد که بر ویرانی مرکز تجاری جهان چه جشنی برپا خواهد شد! بانک‌ها ورشکسته خواهند شد و کل سیستم مالی‌ای که انسان بنا کرده از هم فروخواهد پاشید. مکاشفه ۱۸ با نقل قول‌های پیاپی از ارمیا به پایان می‌رسد. مراثی از ویرانی اورشلیم سخن می‌گوید. اما خدا از آسمان شهری جدید بر زمین خواهد آورد. اورشلیم جدید را که خویشتن را همچون عروسی برای داماد آراسته است. این همان جایی است که ایمانداران در آن خواهند زیست، بر زمینی جدید در اورشلیمی جدید و تا به ابد.



مقدمه

عوبدیا نخستین نبی از انبیای دوران پیش از تبعید بود و کتابش با دارا بودن تنها ۲۱ آیه، کوتاه‌ترین کتاب عهدعتیق به‌شمار می‌رود. او در سال ۸۴۵ پ. م. لب به سخن گشود، و این باب دورانی سیصد ساله را گشود که در طی آن انبیا یکی پس از دیگری به قوم خدا هشدار دادند که به اعمال کنونی خود ادامه ندهند.

این را می‌دانیم که یوئیل اندکی پس از عوبدیا آمد، چرا که از او نقل قول کرده، آنچه را که خدا پیشتر به قوم گفته بود بدیشان یادآوری می‌کند. او به‌طور خاص عبارتی را که عوبدیا برای نخستین بار به‌کار برده بود- یعنی «روز خداوند»- به‌کار می‌برد، عبارتی که در دیگر نبوت‌های عهدعتیق و نیز عهدجدید به‌کار رفته است. این روزی است که خدا برای درست کردن همه نادرستی‌ها می‌آید، و ما در انتهای یوئیل به تفصیل آن را خواهیم دید.

کتاب عوبدیا از این جهت در انتهای این بخش گنجانیده شده که بر رویدادهای پایان دوران پیش از تبعید تمرکز یافته، زمانی که مردم یهودا را به اسارت به بابل بردند.

برخی انبیا حامل دو پیام بودند- یکی برای قوم خدا، اسرائیل، و دیگری برای ملت‌های پیرامون اسرائیل. عوبدیا خطاب به ادم، یکی از همسایگان اسرائیل، ناحیه‌ای در جنوب شرقی دریای مرده، سخن می‌گوید. این تنها نبوت عوبدیا است که تا به امروز به دست ما رسیده، و شاید هم تنها همین یک پیام را داشته است.

در مورد عوبدیا جز معنای نامش «پرستنده یا خادم یهوه» چیزی نمی‌دانیم. عمدهٔ پیام او را پیشگویی دربارهٔ آینده تشکیل می‌دهد که آن را به صورت یک رؤیا دریافت کرده. دولت دوم در موقعیت جغرافیایی‌ای قرار داشت که ما امروزه آنسوی اردن می‌خوانیم، سرزمینی واقع در شرق وادی اردن. این سرزمین هم بخشی از زمینی بود که خدا وعده‌اش را به قوم اسرائیل داده بود اما عملاً هیچگاه به تصرف ایشان درنیامد. در زمان فرمانروایی داوود پادشاه، دوم به دولتی اقماری برای اسرائیل مبدل شد، چیزی شبیه دول لهستان و لتونی که دول اقماری روسیه به‌شمار می‌رفتند. به مجرّدی که امپراتوری داوود شروع به فروپاشی نمود، دوم در صدد کسب استقلال خویش برآمد و بر اسرائیل شورید. ادومیان دو شهر به نام‌های بُسراه و سالع (که امروزه با نام پترا معروف است) داشتند که بر سر یکی از مهم‌ترین راه‌های خاورمیانه که اروپا را به عربستان وصل می‌کرد، قرار داشتند.

پترا یکی از نامعمول‌ترین مکان‌ها است. این شهر شامل بنایی است شبیه یک کلیسای جامع که در دل ماسه سنگ سرخ کنده شده و به همراهش صدها معبد دیگر که آنها هم در دل صخره‌ها کنده شده‌اند و همهٔ اینها در دایره‌ای بزرگ و خالی در درون کوهستان جای گرفته‌اند. کوه سعیر با بلندای ۲۰۰۰ پا، در حکم برج و باروی فراز پترا است. نبوت عوبدیا در مورد همین کوهستان است.

معماری معابد فوق‌العاده است و از بالای کوهستان هم به دریای سرخ دید دارد و هم به دریای مرده. این مکان برای ادومیان غارنشین استحکاماتی تسخیرناپذیر فراهم نموده بود. اما ایشان مردمانی بی‌خدا بودند. باستان‌شناسان مذبح‌هایی یافته‌اند که آنان در آنها انسان‌های زنده را به خدایانشان تقدیم می‌کردند.

عوبدیا می‌گوید که آنها سرمست از غرور هستند. ایشان بر این اعتقاد بودند که هیچ چیز- حتی خدا- نمی‌تواند شکست‌شان بدهد. بدین ترتیب، این خود خدا بود که می‌خواست شکست‌شان دهد، و همین جوهرهٔ پیام عوبدیا را تشکیل می‌دهد.

نکتهٔ قابل ملاحظه این است که در اینجا خدای اسرائیل در کسوت خدای دیگر قوم‌ها مشاهده می‌کنیم. این مضمون در سراسر کتاب مقدس به چشم می‌خورد، اما این امر در روزگاری که هر قومی برای خود خدایی داشت، و حتی امروزه که مردم بر این باورند که هر فردی باید خدای خود را آن‌گونه که می‌پسندد پرستش نماید، بدون اینکه نگران کس دیگری باشد، قدری بنیادستیزانه به نظر می‌رسد.

اما مسیحیان بر این باورند که تنها یک خدا وجود دارد، که مردمان دیگر قوم‌ها را نیز وی داوری خواهد نمود. خدای اسرائیل خدایی است که سروکار همهٔ انسان‌ها به او خواهد افتاد و همهٔ قوم‌ها باید به او حساب پس بدهند.

این پیام عهدجدید نیز هست. زمانی که پولس بر فراز تپهٔ مریخ در آتن سخن می‌راند، به آنان چنین گفت که خدا برای هر قومی زمان و مکانی را مقرر می‌فرماید. او نقشه‌ای ترسیم

می‌کند. برای مثال، من معتقدم که این خدا بود که به امپراتوری بریتانیا پایان داد. زمانی که من بچه مدرسه‌ای بودم، بیشتر جاهای اطلس جغرافیایی مدرسه قرمز بود. می‌توانستی دور دنیا را بگردی بدون آنکه پایت را از خاک بریتانیا بیرون بگذاری. چه بر سر این امپراتوری بزرگ آمد؟ پاسخ این است که بریتانیا در قبال قوم خدا، اسرائیل، از خود سلب مسئولیت نمود. پس خدا هم گفت: «اگر بریتانیا نمی‌تواند از اسرائیل مراقبت نماید، پس دیگر از هیچ‌کس نمی‌تواند مراقبت کند» و در ظرف پنج سال امپراتوری از هم پاشید. من اعتقاد دارم که این یکی از آشکارترین نمونه‌هایی است که می‌توان دست خدا را در آن دید.

بدین ترتیب، با خواندن همه کتاب‌های نبوتی می‌توان به روشنی دریافت که خدا ملت‌ها را بر اساس رویکردشان نسبت به قوم خودش مورد داوری قرار می‌دهد. معتقدم که همین اصل در مورد کلیسا نیز صادق است. هرچه با قوم خدا بکنیم، با خدا کرده‌ایم. عیسی هم زمانی که از نزول داوری نهایی خدا بر قوم‌ها سخن می‌گفت، همین اصل را در نظر داشت: «آنچه برای یکی از کوچکترین برادران من کردید، در واقع، برای من کردید» (متی ۲۵: ۴۰). منظور وی از «برادران»، «قوم من» است. به همین ترتیب، سولس ترسوسی هم هنگامی که در راه دمشق با عیسی ملاقات کرد، دریافت که خداوند به قوم خود به چه چشمی می‌نگرد. او فرمود: «شائول، چرا مرا آزار می‌رسانی؟» - در حالی که سولس عملاً دست به آزار مسیحیان دراز کرده بود. او از فهم اینکه آزار رسانیدن به مسیحیان در حکم آزار رساندن به خود مسیح است دهشت‌زده شد. اما تا جایی که به مسیح مربوط می‌شد، آزار رساندن به مسیحیان به معنای آزار رساندن به خود او است. بنابراین، قوم خدا مردمک چشم خدا هستند. همان‌گونه که مردمک چشم شما حساس‌ترین اندام بدن‌تان را تشکیل می‌دهد، خدا هم به‌طور ویژه نسبت به آزار دیدن قومش حساس است.

اکنون که قوم خدا در میان همه قوم‌های جهان پراکنده هستند، هر قومی ناگزیر است تصمیم خود را بگیرد که با قوم خدا چه برخوردی داشته باشد. در روز داوری این تصمیم عامل مهمی به شمار خواهد رفت. انبیا یکی پس از دیگری، زمانی که خطاب با قوم‌های دیگر سخن می‌گویند، بر این نکته پافشاری می‌کنند، و از این روست که بیشتر نبوت‌ها خطاب به قوم‌هایی که پیرامون اسرائیل می‌زیستند و ناگزیر به اتخاذ رویکردی نسبت به اسرائیل بودند، بیان شده‌اند. بنابراین، هرچند شاید عوبدیا کتابی کوچک به نظر برسد، اما در عمل به موضوعات بنیادین داوری می‌پردازد که همه قوم‌های جهان را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

طرح کلی عوبدیا

این کتاب را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد. در بخش نخست (آیات ۱-۱۴) عوبدیا می‌گوید که قومی - به نام ادوم - قرار است مورد داوری قرار بگیرد. در بخش دوم (آیات ۱۵-۲۱) نبی همه قوم‌ها را می‌بیند که مورد داوری قرار می‌گیرند.

قومی داوری خواهد شد (۱-۱۴)

قوم‌ها ادم را ویران خواهند نمود (۱-۹)
 ادم اسرائیل را خوار می‌شمارد (۱۰-۱۴)

همه قوم‌ها داوری خواهند شد (۱۵-۲۱)

یهوه قوم‌ها را مجازات می‌کند (۱۵-۱۶)
 اسرائیل ادم را تصرف می‌کند (۱۷-۲۱)

قومی داوری خواهد شد (۱-۱۴)

قوم‌ها ادم را ویران خواهند نمود (۱-۹)

معنای تحت‌اللفظی ادم «سرخ» است. شهر آنان از ماسه سنگ سرخ ساخته شده بود، اما این دلیل «سرخ» نامیده‌شدن ایشان نبود (ادومیان از اعقاب عیسوی موسرخ بودند). این سرزمین در جانب شرقی کاف دره عربی واقع شده است. دو شهر عمده‌اش پترا و بسراه می‌باشند، که هر دو یادگار توانایی بشر در ساخت و ساز به‌شمار می‌روند. اما عوبدیا به ادومیان می‌گوید که قرار است قوم‌ها ایشان را نابود سازند، و برخلاف دزدان که آنچه را دوست دارند می‌برند، ایشان همه‌چیز ادومیان، و از جمله سرزمین‌شان را به یغما خواهند برد. بدیشان می‌گوید که خدا از غرور بشر بیزار است. در واقع، غرور دعوت از خدا برای پست کردن شخص مغرور است، زیرا مغرور بودن یعنی خود را بالا پنداشتن و دیگری را پست و حقیر دانستن. اگر شما خودتان را بالا فرض کنید، ناگزیرید دیگران را پایین بدانید، حتی خود خدا را.

ادم اسرائیل را خوار می‌شمارد (۱۰-۱۴)

بدین ترتیب، موقعیت ادم در بالای کوه سعیر نمادی بود از نگرش این قوم به سایر ملت‌های پیرامون، و به خصوص اسرائیل. ادومیان از فرزندان مستقیم عیسو بودند که نخست‌زادگی‌اش را به یعقوب فروخت و بیشتر سال‌های عمرش را به کشمکش با برادر خود سپری کرد. فرزندان عیسو در شرق کاف دره ساکن شده بودند و فرزندان یعقوب هم در غرب آن. در تثنیه خدا به اسرائیل برخورد بد داشتن با ادم را قدغن فرموده بود چراکه عیسو برادر یعقوب بود. به همین خاطر است که عوبدیا به ادم می‌گوید که نباید این‌گونه با برادر خود رفتار می‌کرد. اما نگرش ادم به اسرائیل توأم با ستیزه‌جویی بود. در اعداد و تثنیه می‌خوانیم که آنان از دادن اجازه عبور بنی اسرائیل از میان سرزمین‌شان به موسی خودداری کردند.

همین انزجار را در زمانی که امپراتوری اسرائیل در دوران داوود شروع به ازهم پاشی نمود نیز می‌توان مشاهده کرد. ادومیان سر به شورش برمی‌داشتند و به هر کس که به اورشلیم یا اسرائیل حمله‌ور می‌شد- اعم از فلسطینیان، اعراب، یا مدت‌ها بعد بابلیان- می‌پیوستند. بابلیان ملتی بسیار وحشی بودند. اما ادومیان بدیشان ملحق شدند و تحریک‌شان کردند. زمانی که عرب‌ها به اورشلیم تاختند، ادومیان به آنان پیوستند. چند سده نفرت و حسادت و بیزاری سربرآورد. هنگامی که فلسطینیان به اورشلیم حمله کردند، باز ادومیان به آنها ملحق شدند. آنها از هر فرصتی برای پشتیبانی از دیگران استفاده می‌کردند، شاید بدین‌خاطر که خودشان به اندازه کافی نیرومند نبودند.

خدا در سه مورد در ارتباط با رفتارشان می‌گوید: «تو نباید... کنی» (آیات ۱۲ و ۱۳ و ۱۴) و بدیشان می‌گوید که ناطاعتی‌شان را بی‌کیفر نخواهد گذارد. در اینجا پرسشی آشکار مطرح می‌شود. آیا آنچه عوبدیا می‌گفت به گوش ادومیان رسید؟ و اگر می‌رسید، آیا بدان گوش دادند؟

بخش نخست نبوت دربارهٔ ادوم است، اما عوبدیا از نیمهٔ راه لحن کلام را از سوم‌شخص به دوم‌شخص تغییر می‌دهد. پس چنین به نظر می‌رسد که وی این جرأت را به خود داده که به پترا برود و این پیام را شخصاً به مخاطبان برساند. اما در این مورد که آیا ایشان به کلام او گوش دادند یا نه چیزی ثبت نشده- در واقع، عکس آن صادق است. زمانی که بابلیان در سال ۵۸۷ پ. م. به اورشلیم یورش آوردند، این ادومیان بودند که زیر پای‌شان نشسته و ایشان را تحریک کرده بودند (مزمور ۱۳۷: ۷).

وانگهی، دیگر انبیا نیز بر ضد ادوم سخن گفته‌اند. اشعیا ۱۱، ارمیا ۴۹ و حزقیال ۲۵ همگی ادوم را محکوم می‌کنند، و حتی اشعیا لحنی شبیه به لحن عوبدیا به خود گرفته بر قطعی بودن داوری خدا تأکید می‌کند. بدین‌ترتیب، از آنجایی که پیام عوبدیا و دیگر انبیا را نادیده گرفتند، داوری خدا بر ایشان فرود آمد.

در تاریخ ثبت شده که در سدهٔ ششم پ. م. عرب‌ها بر آنها تاختند و ایشان ناگزیر به فرار از شهرهای‌شان گشتند و از کافت دره گذشته به بیابان نَقَب رفتند و به صورت بدوی به زندگی خویش ادامه دادند. تا سال ۴۵۰ پ. م. دیگر هیچ ادومی در سرزمین مادری خویش نمی‌زیست، و تا سال ۳۱۲ پ. م. پترا در دست نبتیان قرار گرفته بود. با ورود ادومیان به نَقَب، این سرزمین به ادومیه تغییر نام یافت. هیرکانوس به زور ادومیان را یهودی کرد، تا یهودیت دین رسمی ایشان گردد، هرچند ایشان همچنان خصایص ممیزهٔ نژادی خود را حفظ کردند.

ادومیان در عهدجدید دوباره پدیدار می‌شوند. هیرودیس کبیر (که در روایت نوزادی عیسی در انجیل متی نقش اصلی را بر عهده دارد) از اهالی ادومیه بود. او در سال ۳۷ پ. م. از جولیس سزار خواست تا تاج و تخت اسرائیل را به وی بفروشد، و بدین‌ترتیب، یک ادومی پادشاه اسرائیل شد! ساختمان‌های عظیم که میراث ملت او بودند، الهام‌بخش پروژه‌های ساختمانی

متعددی شدند که وی را به شهرت رسانیدند. به همین دلیل بود که او چندین کاخ ساخت، از جمله کاخی به تسخیرناپذیری معابد بزرگ پترا در ماسادا.

بدین ترتیب، هنگامی که مردان فرزانه پرسیان به سوی او آمدند که کجا می‌توانند نوزادی را که پادشاه یهود خواهد شد بیابند، هیرودیس خشمگین شد. او نمی‌خواست که یک یهودی بر تخت وی تکیه بزند، زیرا ادوم پیروز شده بود! پس علت صدور فرمان قتل عام همه پسران زیر دو سال در بیت‌لحم این بود.

این پسر او بود که یحیای تعمیددهنده را کشت و عیسی هنگام محاکمه به او هیچ پاسخی نداد. نوه‌اش همان هیرودیس است که مسئول مرگ یعقوب است و کرم‌ها او را خوردند (نک. اعمال ۱۲). نتیجه‌اش مردی بود به نام آگریپاس که در سال ۱۰۰ م. مرد بدون اینکه از خود فرزندی به جای بگذارد.

بدین ترتیب، ادومیان از صفحه روزگار ناپدید شدند. امروزه حتی یک ادومی هم در جهان وجود ندارد، بنابراین، نبوت عوبدیا تحقق یافته است. داوری خدا بر مردمان زمان می‌برد. از زمان عوبدیا تا ناپدیدشدن کامل ایشان ۶۰۰ سال به طول انجامید. از این مطلب می‌توانیم ارتباط با داوری خدا دو درس صریح بیاموزیم.

داوری زمان می‌برد
گرچه آسیاب خدا به آهستگی خرد می‌کند،
اما کاملاً خرد می‌کند؛
گرچه با شکیبایی انتظار می‌کشد،
اما با دقت همه را خرد می‌کند.
فریدریش فون لوگائو (۱۶۰۴-۵۵)

خدا زمان‌های خود را دارد. او دیرخشم است، اما هنگامی که می‌گوید کاری را خواهد کرد، حتماً آن کار را خواهد کرد. شاید هزار سال بعد باشد، اما آن کار را خواهد کرد. امروز ادوم کجاست؟ نیست شده. امروز اسرائیل کجاست؟ به سرزمین خود بازگشته است. خدا کسانی را که به قومش آزار می‌رسانند داوری می‌کند.

خدا به ابراهیم فرموده بود: «برکت دهم به آنانی که تو را مبارک خوانند، و لعنت کنم به آنکه تو را ملعون خواند» (پیدایش ۱۲). در دنیای امروز خدا دو قوم دارد: اسرائیل و کلیسا. حمله به هر کدام برابر است با آزدن وی.

همه قوم‌ها داوری خواهند شد (۱۵-۲۱)

ادوم نمونه‌ای است از قومی بی‌خدا که همیشه با قوم خدا سر دشمنی داشته است.

یهوه قوم‌ها را مجازات می‌کند (۱۵-۱۶)

استدلالی که در پس این مجازات نهفته، کاملاً روشن است: «چنانکه عمل نمودی همچنان به تو عمل کرده خواهد شد.» مجازات با جنایت انجام گرفته تناسب دارد. چنین اشاره شده که فلسطینیان هم سزاوار غضب خدا هستند. عوبدیا روزی را می‌دید که همه قوم‌ها داوری خواهند شد. خدای اسرائیل از همه قوم‌ها، به‌ویژه برای نگرش‌شان نسبت به قومش پاسخ خواهد خواست.

اسرائیل اداوم را تصرف می‌کند (۱۷-۲۱)

روزی اسرائیل اداوم را تصرف خواهد نمود. اداوم به‌طور مشخص شامل بخشی از سرزمینی می‌شود که خدا به قومش وعده داده بود- بنابراین، باید روزی آن را به تصرف خویش درآورند، و عوبدیا هم همین را دیده بود. او دیده بود که از خاندان اداوم (عیسو) کسی باقی نخواهد ماند، و اینکه سرزمین‌شان به تصرف صاحبان اصلی‌اش در خواهد آمد. او می‌دید که اسرائیل مرزهای خود را به‌سوی شمال یعنی افرایم و سامره، به‌سوی جنوب یعنی نقب، به‌سوی شرق یعنی اداوم و به‌سوی غرب تا کرانه دریای مدیترانه، گسترش می‌دهد.

همه اینها چه ربطی به ما دارند؟

نخست آنکه، باید توجه داشته باشیم که در درون هر یک از ما یک یعقوب وجود دارد و یک عیسو. نامه به عبرانیان به مسیحیان می‌گوید شبیه عیسو نباشند، که نخست‌زادگی‌اش را به کاسه آشی فروخت، و بعداً اشک ندامت ریخت. او از تأسف و پشیمانی لبریز بود، اما هرگز نتوانست توبه کند.

در عوض ما باید یک یعقوب باشیم. او آن‌قدر با خدا کشتی گرفت تا اینکه خدا وی را لنگ نمود. اما برکت را دریافت کرد، و قوم خدا از نسل یعقوب پدید آمد. عیسو برای اکنون، برای ارضای آنی نیازها و امیال جسمانی‌اش می‌زیست، و از این‌رو آینده را از دست داد. عیسوهای این دنیا تنها برای این دنیا زندگی می‌کنند. هیچ به آینده اهمیت نمی‌دهند؛ تنها دغدغه‌شان برآورده شدن نیازها و امیال کنونی است و بس. کتاب عوبدیا ما را تشویق می‌کند تا یک یعقوب باشیم- مردی که خدا او را درهم شکست و به شاهزاده تبدیل شد، و نامش اسرائیل پس از ۲۰۰۰ سال، بار دیگر روی نقشه‌های جغرافیا قرار گرفته است.

دوم اینکه، از این کتاب می‌آموزیم که وقتی خدا سخن می‌گوید، پای حرف خویش می‌ایستد. وقتی می‌گوید که کاری را خواهد کرد، شاید همین سه‌شنبه آینده این کار را نکند، و شاید مجبور باشیم هزار سال برای انجام آن انتظار بکشیم، اما اگر خدا می‌گوید حتماً این کار را خواهد کرد، و به همین دلیل است که می‌توانیم به کلام او اعتماد نماییم. پس هرچند شاید که عوبدیای

کم حجم را یکی از کتب انبیای کوچک بنامیم و به راستی هم که کتاب کوچکی است، اما هر آنچه که او گفته تحقق خواهد یافت.

تلاش برای بقا



- ۲۸- حزقیال
- ۲۹- دانیال
- ۳۰- استر
- ۳۱- عزرا و نحمیا
- ۳۲- اول و دوم تواریخ
- ۳۳- حجی
- ۳۴- زکریا
- ۳۵- ملاکی

حزقیال



مقدمه

کتاب حزقیال یکی از کتاب‌های عهدعتیق است که بیش از همه نادیده گرفته و مورد کم‌لطفی واقع شده‌اند. نیمه نخست آن (باب‌های ۱-۲۴) تقریباً یکسره آه و ناله و بیچارگی است. این متن افسرده‌کننده بسیاری از خوانندگان را برآن داشته که دست از مطالعه این کتاب بکشند و به سراغ یکی دیگر از کتاب‌های کتاب مقدس بروند! کتاب طولانی و یکنواخت است، و چکیده ۲۰ سال موعظه آن را شکل داده است. بیشتر قسمت‌های آن به موقعیت ما هیچ ربطی پیدا نمی‌کند. دنیا دنیایی دیگر است و زمانه زمانه‌ای دیگر، و هیچ چیزش برای ما آشنا نیست. لحن به‌کار رفته در آن که خشن و گاه حتی پرخاشگرانه است دلیلی دیگر برای عدم رغبت ما به خواندن آن است. کمتر کسی هست که بگوید این کتاب، کتاب مورد علاقه‌اش است.

وانگهی، حزقیال جنبه‌ای از شخصیت خدا را نشان می‌دهد که برای کسی جذابیت ندارد. نبی از شدت و حدت داوری خدا سخن می‌گوید. برنامه‌های عادی مذهبی رادیو و تلویزیون همواره بر نیکویی خدا متمرکز می‌شوند اما به‌ندرت از داوری او حرفی به میان می‌آورند، و به همین خاطر است که مردم این برنامه‌ها را دوست دارند.

پس در نگاه اول چنین به‌نظر می‌رسد که برای خواندن این کتاب هیچ عامل مشوقی وجود ندارد! اما کتاب‌هایی از قبیل حزقیال ما را به چالش وامی‌دارند تا دو پرسش را مطرح نماییم:

«چرا کتاب مقدس را می‌خوانیم؟» و «چگونه آن را می‌خوانیم؟» این دو پرسش با هم مرتبطند، چون دلیل ما برای خواندن کتاب مقدس تعیین‌کننده نحوه خواندن آن است. همواره شیوه از انگیزه نشأت می‌گیرد.

حزقیال را چگونه بخوانیم

در کل برای خواندن کتابی چون حزقیال سه رویکرد وجود دارد:

رویکرد آیه-محور (خود)

یک رویکرد آیه-محور وجود دارد که در آن مردم برای خودشان به دنبال کلامی می‌گردند. من و سوسه می‌شوم که آن را «شیوه مطالعه طالع‌بینانه کتاب مقدس» بنامم، که ما کتاب را می‌خوانیم تا به آیه‌ای برسیم که با موقعیتمان جور دربیاید. اما خدا نمی‌خواهد که کتاب مقدس را این‌گونه بخوانیم. در حقیقت، اگر بخواهید در حزقیال به آیه‌ای برسید که با موقعیتی که در آن هستید جور دربیاید، باید خیلی در آن جلو بروید! مطالعه کتاب مقدس با روش پرستشی می‌تواند مفید باشد و از هیچ بهتر است، اما روش درستی برای مطالعه کلام خدا نیست. این روش اساساً شیوه‌ای خود-محورانه در زمینه مطالعه است.

رویکرد فصل-محور (دیگران)

رویکرد بعدی، رویکرد فصل-محور است. برخی از مسیحیان عمدتاً کتاب مقدس را برای خاطر دیگران می‌خوانند. این به‌ویژه در مورد واعظان و معلمان مصداق پیدا می‌کند، که سردرگم مانده‌اند که باید در چه موردی وعظ کنند. در کتاب حزقیال برای واعظان چهار باب خاص وجود دارد که از روی آنها وعظ می‌کنند.

شاید معروف‌ترین آنها باب ۳۷ باشد که جمله «ای استخوان‌های خشک کلام خداوند را بشنوید!» آن بسیار شهرت دارد. مضامین مرگ و زندگی خوب‌تر از آن هستند که بتوان در برابرشان مقاومت کرد، و تصویر فوق‌العاده‌ای که از به هم پیوستن استخوان‌ها، پوشیده‌شدن‌شان از گوشت و جان‌گرفتن‌شان ارائه شده، تأثیر نمایشی آن را چندین برابر می‌کند.

باب محبوب دیگر باب ۳۴ است، که به‌طور ویژه برای انتصاب خادم جوان به منصب شبانی به‌کار می‌رود. موضوع اصلی آن شبانان خوب و شبانان بد است. شبانان خوب به جستجوی گوسفندان گمشده برمی‌آیند حال آنکه شبانان بد آنها را می‌خورند. بهره‌گیری از این عبارت برای موعظه در مورد مسئولیت شبان کار ساده‌ای است.

باب ۴۷ باب محبوب واعظان است، هرچند که بیشتر مواقع بیرون از زمینه متنش مورد استفاده قرار می‌گیرد و آن را به روش تمثیلی به‌کار می‌برند. در این باب مردی نهری را پیدا می‌کند که از معبد روان است. او تا قوزک پا در آن وارد می‌شود، سپس پیشتر می‌رود و آب

به زانوهایش می‌رسد، و پس از آن تا کمر وی و سرانجام آن قدر ژرف می‌شود که می‌تواند در آن شنا کند. بدین ترتیب، واعظان آب را تمثیلی از روح القدس می‌گیرند. می‌پرسند: «چقدر در روح عمیق شده‌اید؟ آیا در روح شنا می‌کنید یا تنها در آب قدم می‌زنید؟» اما جزئیات جغرافیایی ارائه شده در زمینه متن (ماهیگیران عین جدی بر کرانه دریا در وادی عربیه) مطمئناً چنین ایجاب می‌کنند که این نبوت را تحت اللفظی تلقی نماییم. با جاری شدن آب شیرین به درون دریای مرده، زندگی به این دریاچه بازمی‌گردد و این معجزه طبیعت است، اما برای واعظان، به‌ویژه اگر با مداخله مافوق طبیعی در قلمرو مادی هم مشکل داشته باشند، «روحانیزه کردن» این قبیل رویدادها و ربط دادن شان به طبیعت انسان آسان‌تر است. دیگر اینکه برخورد تمثیلی کردن با عهدعتیق در منابر کلیسایی پیشینه‌ای دیرینه دارد و از بیزاری یونانی‌ها از برداشت لغوی و مادی از تعالیم کلمنت و اوريجن اسکندریه‌ای در سده سوم میلادی سرچشمه می‌گیرد.

سرانجام، باب ۱۸ است که بر مسئولیت شخصی هر فرد در قبال گناه خودش تأکید می‌ورزد. در اسرائیل مثلی وجود داشت که می‌گفت: «پدران انگور ترش خوردند و دندان فرزندان شان کند گردید» زیرا خدا فرموده بود که گناه را تا سه چهار نسل مجازات خواهد کرد. اما حزقیال یک اصل بسیار مهم را معرفی می‌کند، اینکه در روز داوری هر شخص مسئول گناهی است که خود مرتکب شده است. این عقیده که همه به خدا پاسخگو هستند، برای واعظان مضمونی دلخواه است. اما محبوبیت این فصل‌ها بدین معناست که اکثر واعظان باقی بخش‌های کتاب حزقیال را به حال خود رها کرده‌اند.

رویکرد کتاب - محور (خدا)

این بهترین رویکرد به کتاب حزقیال است، و منظور از آن گرفتن پیام کلی کتاب است و نه متمرکز شدن روی بخش‌هایی از آن. تنها با این کار است که می‌توانیم به‌راستی بفهمیم که خدا از طریق این کتاب به ما چه می‌گوید. در نهایت دلیل اصلی مطالعه کتاب مقدس این است که خدا را بشناسیم. مطالعه کتاب مقدس به ما می‌آموزد که او چگونه خدایی است - چگونه نسبت به ما واکنش نشان می‌دهد، نسبت به ما چه احساسی دارد و با ما چه خواهد کرد. پس اگر از حزقیال دوری بجویم، در واقع، از بخش حساسی از مکاشفه خدا پیرامون خودش اجتناب کرده‌ایم و بدین ترتیب، از آنچه که این کتاب تعلیم می‌دهد، خویشتن را محروم ساخته‌ایم.

هنگامی که مسیحیان کتاب مقدس را برای نخستین بار کتاب به کتاب می‌خوانند، من همیشه بدیشان توصیه می‌کنم که از ترجمه تفسیری^۱ استفاده نمایند. همان‌گونه که پیشتر هم اشاره کردم، چند سال پیش در گیلدفورد، در کلیسایی که من در آن خدمت می‌کردم، کتاب مقدس را بدون وقفه از روی این ترجمه خواندیم. ترجمه تفسیری درست‌ترین ترجمه‌ای است که احساسات

1. Living Bible

ابراز شده در کتاب مقدس را بیان می‌کند، اما از آنجایی که تفسیری است، از لحاظ افکار و جمله‌بندی متن کتاب مقدسی ترجمه دقیق نیست.

البته، کتاب مقدس هم کلام خداست و هم کلام انسان. از این رو می‌توانیم بدان هم به دیده الهام نگاه کنیم و هم به دیده کتابی گیرا. در آن خیلی چیزها وجود دارد که از جنبه گیرایی انسانی قابل توجه هستند. این انتخاب خدا بوده که کلام خویش را در زمان‌ها و موقعیت‌های خاص با مردم، با همه پیچیدگی‌شان، در میان بگذارد. اینها کلماتی نیستند که خدا از بالای «برج عاج» خود بر زبان رانده باشد، بلکه کلماتی هستند که به جهان و نوع نگرش مردمان به آن اهمیت داده است.

با درک موقعیت‌های واقعی زندگی که در کتاب مقدس به تصویر کشیده شده‌اند، می‌توانیم آگاه شویم که چگونه کلام خدا بر انسان‌های واقعی در تاریخ واقعی فروفرستاده شد. زمانی که سخنوران کلام الهی را از زمینه انسانی‌اش بیرون می‌کشند، نتیجه‌اش می‌شود موعظه‌ها و تعالیم خسته‌کننده.

پس زمینه حزقیال

پس خیلی اهمیت دارد که پیش از بررسی مضامین اصلی در نبوت حزقیال، درکی از پس‌زمینه تاریخی آن داشته باشیم. یک سده پیش از وی، ۱۰ قبیله اسرائیل را به آشور برده بودند. ایشان هشدارهای انبیایی چون عاموس و هوشع را نادیده گرفته بودند، از سرزمین‌شان تبعید شدند.

حزقیال نگران دو قبیله جنوبی بود که حتی بدتر از آنها از آب درآمده بودند. آنان به‌رغم همه هشدارهای برادران شمالی‌شان، به ورطه رفتارهای شرک‌آلود افتاده بودند و انبیایی چون اشعیا و میکاه را که در مورد وقوع داوری بدیشان هشدار داده بودند، کاملاً نادیده گرفته بودند. اندکی بعد، زمانی که ارمیا ظهور کرد، باز هم او را نادیده گرفتند. نبوت کوتاه حبقوق از نابودی قریب‌الوقوع آنان به دست بابلیان خبر داده بود، اما پیام او هم در گوش سنگین ایشان فرو نرفت. پس در نهایت بدترین چیز برای‌شان اتفاق افتاد و به بابل تبعید شدند.

در تاریخ اخیر آنان چند نقطه درخشان وجود داشت، اما این نقاط آن‌قدر کافی نبودند که جلوی سرنوشت محتوم‌شان را بگیرند، و در کل وضعیت روحانی مأیوس‌کننده بود. زمانی که یوشیای پادشاه در خلال غبارروبی معبد کتاب شریعت را یافت، از مشاهده اینکه قوم تا چه اندازه از شریعت خدا منحرف شده‌اند، متوحش گردید. ایشان حتی نوزادان را در دره حنوم به پیشگاه خدای دروغین مولک قربانی می‌کردند. (عیسی در تعالیم خویش از این مکان به‌عنوان تصویری از دوزخ یاد کرده است.) پس یوشیا کوشید تا دست به اصلاحاتی در سطح ملی بزند، «مکان‌های بلند» را از سرزمین یهودا برچیند و به مبارزه با فساد اخلاقی حاکم بر جامعه برخیزد، اما همه این تلاش‌ها بیهوده بود. دلهای مردم از خدا خیلی دور شده بود.

در پی او چند پادشاه «بد» بر آریکه قدرت تکیه زدند. یهوآحاز پس از انتخابش از سوی مردم، تنها سه ماه پادشاهی کرد. او نتوانست در برابر مصر ایستادگی نماید، و فرعون او را به ربله برد و در آنجا به بند کشید. سپس نوبت به یهوایقیم رسید. گرچه او پسر یوشیای درستکار بود، اما به وضعیت روحانی قوم هیچ توجهی نشان نداد. در واقع، یهوایقیم پادشاه دست‌نشانده مصر بود که به جای یهوآحاز به پادشاهی منصوبش کرده بودند.

بدین ترتیب، یهودا در این مقطع از تاریخش در دستان ابرقدرت‌های بزرگ - از جنوب غربی، مصر و از شمال شرقی، بابل - قرار داشت. خدا می‌توانست این قدرت‌های بزرگ را دور نگاه دارد، چنانکه پیشتر نیز همین کارها را کرده بود، اما وعده داده بود که اگر قوم از وی انحراف ورزند، دیگر روی محافظت وی را نخواهند دید.

به هر روی نبوکدنصر بابلی حمله آورد و به مدت سه سال پیش از اینکه همه را تبعید کند، کنترل کشور را در دست داشت. یهودا از سوی اقوام گوناگون - ارامیان، موآبیان و عمونیان - متحمل یک سلسله حملات شد. نتیجه این شد که تا زمان حزقیال تمام آنچه که از یهودا باقی مانده بود تنها شهر اورشلیم بود که اکنون به‌طور کامل زیر تسلط بیگانگان قرار داشت. آخرین ضربه را بابلیان زمانی وارد آوردند که بازگشتند و اورشلیم را به مدت دو سال و نیم محاصره کردند. سرانجام شهر را تسخیر کردند و درست همان‌گونه که اشعیا نبوت کرده بود، همه گنجینه‌هایش را به یغما بردند.

همه نخبگان شهر را به اسیری بردند. این خدعه‌ای زیرکانه برای درمانده‌تر کردن یک ملت بود. بدین ترتیب، تبعید نخست با اعزام اجباری ۷۰۰۰ افسر و سرباز، حدود ۱۰۰۰ هنرمند و حدود ۱۰۰۰۰ صنعتگر صورت گرفت و تنها مردمان بسیار فقیر را بر جای گذاردند. (بر حسب تصادف، دانیال نبی هم در میان کسانی بود که در این مقطع به اسیری بردند.) چنین به نظر می‌رسید که تمام هدف خدا بر باد رفته است.

صدقیا آخرین پادشاه دست‌نشانده یهودا بود. بدو اجازه دادند تا در اورشلیم فرمان براند و سپاه اندکی در اختیار داشته باشد. لشکریان نبوکدنصر یک‌بار دیگر شهر را محاصره کردند و صدقیا را گرفتند. آنان همه پسران وی را برابر چشمانش به قتل رسانیدند تا وی به چشم خود ببیند که نسل خاندان سلطنتی برافتاده است. سپس چشمان وی را از حلقه درآوردند، بدین ترتیب، واپسین چیزی که صدقیا دید کشتار پسرانش بود. آنگاه نبوکدنصر دستور داد تا اورشلیم را به‌کلی ویران سازند. شرح این داستان غم‌انگیز را می‌توان در دوم پادشاهان ۲۲-۲۵ یافت.

موعظه حزقیال

در همین حول و حوش بود که خدا حزقیال را فراخواند تا موعظه کند، هرچند که وی صدها مایل از اورشلیم دور بود و در سرزمین بابل به‌سر می‌برد.

از همان آغاز، خدا به حزقیال فرمود که باید پیشانی‌اش را از سنگ خارا سخت‌تر گرداند- یعنی هیچ چیز باعث دلسردی‌اش نشود. زمانی که قوم سخت‌تر و سخت‌تر می‌شدند و نمی‌خواستند به سخنان وی گوش بدهند، لازم بود که وی در پیروی از فرمانی که خدا بدو داده بود امین بماند. بخشی از کلام وی به زبانی بیان شد که تحت عنوان «زبان مکاشفه‌ای» شناخته می‌شود (معنای تحت‌اللفظی این کلمه «پرده برداری» است- از آنچه که در گذشته پنهان بوده، به‌ویژه آینده که ضرورتاً باید در قالب اصطلاحاتی تمثیلی و حتی نمادین بیان شود). این یکی از شیوه‌های نبوت است، اما تصویری‌تر از شیوه کلامی، و بسیار نمادین و بسیار پرشور است. حزقیال و دانیال بهترین نمونه‌های این شیوه نبوتی در عهدعتیق به‌شمار می‌روند، و مکاشفه هم یگانه نمونه از آن در عهدجدید است.

حزقیال هم مانند همه انبیا بینشی مافوق طبیعی داشت، و این شامل بینش، پیش‌بینی و نظارت بود. او می‌توانست از منظر خدا یعنی از بالا به پایین به جهان نگاه کند و مقاصد او را بی‌پرده ببیند.

مکان

حزقیال زمانی که صدها مایل دورتر از اورشلیم در بابل به سر می‌برد، شاهد رویدادها در اورشلیم بود. پژوهشگران امروزی چنین می‌اندیشند که او برای دیدن وقایع جاری در اورشلیم، باید حتماً بدانجا بازگشته باشد. اما حزقیال به واسطه روح القدس به واقع می‌توانست شاهد رویدادهایی باشد که در میهنش در جریان بود. در یک مورد هنگامی که وی داشت در بابل موعظه می‌کرد، رؤیای مردی را دید که در اورشلیم مرده و هفته‌ها بعد شنید که آن مرد به‌راستی در اورشلیم و دقیقاً در همان زمانی که وی در رؤیا دیده بود، مرده است.

زمان

همچنین حزقیال می‌توانست آینده را ببیند. کتاب مقدس کتابی است پر از پیش‌گویی‌هایی درباره آینده. پیش‌گویی‌ها حدود ۲۷ درصد از آیات کتاب مقدس را تشکیل می‌دهند، از جمله حزقیال که در ردیف کتاب‌هایی است که بیشترین درصد پیش‌گویی‌ها را نسبت به دیگر کتاب‌های کتاب مقدس دارند. در عهدعتیق، کتاب‌های حزقیال و دانیال بیشترین درصد نبوت‌های مربوط به آینده را دارند. حدود سه چهارم پیش‌گویی‌های مندرج در حزقیال بعدها مو به مو تحقق یافته‌اند. فرصت‌های آماری از این قبیل ۱ در ۷۵ میلیون اتفاق می‌افتند. در کتاب مقدس ۷۳۵ رویداد جدا از هم وجود دارند که پیش‌گویی شده‌اند. برخی از آنها تنها یک یا دو بار پیش‌گویی شده‌اند، و یکی از آنها بیش از ۳۰۰ بار. از این ۷۳۵ رویداد، ۵۹۳ رویداد (۸۱ درصد) پیشتر تحقق یافته‌اند. تا بدین جا کتاب مقدس ۱۰۰ درصد موثق و درست بوده است. ۱۹ درصد پیش‌گویی‌های باقی مانده هنوز تحقق پیدا نکرده‌اند، اما می‌توانیم مطمئن باشیم که آنها هم به‌وقوع خواهند پیوست.

نبوت‌های حزقیال در سه مرحله جداگانه عطا شده‌اند، و او در هر دوره با موضوعی متفاوت دست به گریبان است. در دوره نخست (باب‌های ۴-۲۴)، که افسرده‌کننده‌ترین دوره از دوره‌های سه‌گانه است، وی در سنین میان ۳۰ تا ۳۳ سالگی قرار دارد. اعلام این خبر که اورشلیم قرار است به کلی ویران گردد، بس دهشتناک است. قابل درک است که چرا هیچ‌کس از این بخش کتاب وی نقل‌قول نمی‌کند (در حقیقت، کمتر کسی پیدا می‌شود که بتواند از هر بخش این کتاب نقل‌قول کند). این دوره نخست نبوت به پیش از محاصره اول اورشلیم تعلق دارد، که بعد از آن شهر بدون اینکه ویران گردد، زیر کنترل بابلیان قرار گرفت.

دوره دومی که حزقیال به نبوت پرداخت در سال یازدهم یا دوازدهم اسارت اوست، هنگامی که او به سن ۳۶ یا ۳۷ سالگی رسیده. این دوره نبوتی را می‌توان در باب‌های ۲۵-۳۲ یافت. این بار حزقیال نه درباره اورشلیم که پیرامون ملل پیرامون آن نبوت می‌کند، که واقعیت زیر سلطه رفتن یهودا را مغتنم شمرده‌اند و از مشاهده زوال اسرائیل شادمانند. حتی امروز هم اسرائیل را اقوامی به‌طور کامل احاطه کرده‌اند که دوست دارند نابودی‌اش را به چشم ببینند.

رویداد عمده بعدی در سال ۵۸۷ پ. م.، زمانی که اورشلیم به کلی ویران گردید به‌وقوع پیوست، و دقیقاً همان موقع حزقیال همسر خود را در بابل از دست داد. اما خدا به نبی فرمان داد تا گریه نکند، چون درست در همان زمانی که او مرد، اورشلیم هم سقوط کرد. خودداری وی از گریستن نمادی بود از احساسی که اسرائیل در قبال آنچه که بر اورشلیم گذشته بود، می‌بایست داشته باشد- یعنی کاملاً بی‌حس. خدا بدو گفت که تاریخ مرگ همسرش را در دفتر خاطرات روزانه خویش ثبت کند تا بتواند آن را با اخباری که از میهنش می‌رسد تطبیق دهد. البته، تاریخ‌ها دقیقاً یکی بودند.

حزقیال سه سال پس از مرگ همسرش و سیزده سال پس از واپسین نبوتش، زمانی که ۵۰ سال داشت بار دیگر شروع به نبوت کرد. در خلال وقفه‌ای که میان این دو دوره پیش آمده بود، خدا بدو فرموده بود که باید زبانش را به کام دهان چسبانده از سخن گفتن لب فروبندد تا اینکه سرانجام خدا رخصتش داد. این بار او به مدت یک سال نبوت کرد، اما اکنون کل پیامش بر بازگشت به خانه متمرکز بود. برای مثال، او گفت که روزی وادی پوشیده از استخوان‌های خشک گرد هم می‌آیند و لشگر عظیمی را تشکیل می‌دهند. اینها همگی خوش‌بینانه بود و نوید آینده خوبی را می‌داد (باب‌های ۳۳-۳۹).

باب‌های ۴۰-۴۸ درباره احیای معبد اورشلیم سخن می‌گویند. با وجود این، حزقیال بدون اینکه بار دیگر معبد یا اورشلیم را ببیند، چشم از جهان فروبست. او را در آرامگاهی در بابل، در مکانی که در عراق امروزی کیفی (Kifi) نامیده می‌شود، دفن کردند.

یک بندگردان

عبارتی وجود دارد که در نبوت حزقیال ۷۴ بار پدیدار می‌گردد. «پس خواهید دانست که من یهوه هستم». این بندگردانی است که با تغییراتی جزئی در بخش‌های ب، پ و ت کتاب تکرار شده‌اند (نک. طرح کلی ارائه شده در زیر).

در بخش ب (باب‌های ۴-۲۴) جمله‌بندی چنین است: «خواهید دانست که من یهوه هستم». اما در بخش پ، که با انتقام خدا از همسایگان یهودا سروکار دارد، بندگردان چنین است: «خواهند دانست که من یهوه هستم». در بخش ت، زمانی که حزقیال به سراغ خبرهای خوش مربوط به بازگشت از تبعید بابل می‌رود، جمله‌بندی چنین می‌شود: «پس قوم‌ها خواهند دانست که من یهوه هستم». به عبارت دیگر، هنگامی که خدا یهودیان را به سرزمین بازمی‌گرداند، کل جهان خواهند دانست که خدا یهوه است، چون به زبان انسانی، تأسیس دوباره دولت اسرائیل مطلقاً ناممکن است.

پس سه گونه متفاوت از این بندگردان به ما می‌گویند: نخست اینکه قوم اسرائیل چندان از خدا مطمئن نبودند- از این جهت می‌گوید «خواهید دانست که...»؛ همسایگان یهودا هم اطمینان چندان نداشتند که خدای اسرائیل وجود خارجی داشته باشد- از این رو می‌گوید: «خواهند دانست که...»؛ و سرانجام، کل جهان از اینکه چنین خدایی وجود داشته باشد، چندان مطمئن نبود- از این رو «آنگاه قوم‌ها خواهند دانست...».

طرح کلی کتاب

الف- جابه‌جایی کاهن (۱-۳)

ب- مکافات برای اورشلیم (۴-۲۴)- مرحله نخست

محاصره اورشلیم

پ- انتقام‌گیری از همسایگان یهودا (۲۵-۳۲) مرحله دوم

سقوط اورشلیم

ت- بازگشت از اسارت بابل (۳۳-۳۹) {

ث- احیای معبد اورشلیم (۴۰-۴۸) } مرحله سوم

جابه‌جایی کاهن (باب‌های ۱-۳)

حزقیال در سال ۶۲۲ پ. م. در خاندان صادق چشم به جهان گشود و بدین ترتیب، به هنگام کشته‌شدن یوشیای پادشاه به سن بارمیتسواه (= Bar Mitzvah) پسر یهودی‌ای که به سن

۱۲ سالگی رسیده و باید مراسم مذهبی را به جا آورد- م.) رسیده بود. زمانی که ۲۵ سال بیشتر نداشت او را از خانه و زادگاهش دور ساختند، و همراه با نخستین گروه از تبعیدیان، در کنار دانیال و زبده افراد جامعه یهودی به اسارت بردند. هنگامی که به تبعید رفتند، اجازه یافتند تا در اقامتگاه‌های خودشان با آزادی نسبی زندگی کنند. حزقیال با خانواده‌اش در مکانی به نام تل ابیب (همان تل اویمو است که اکنون نامش را بر بزرگترین شهر اسرائیل نهاده‌اند)، در کنار یکی از کانال‌هایی که دو رود دجله و فرات را به هم پیوند می‌داد، ساکن شد.

معنای نام حزقیال «خدا نیرو می‌بخشد» است، اما در نبوت با نامی عام‌تر مورد خطاب قرار می‌گیرد (در واقع ۸۳ بار) - «پسر انسان» - عنوانی که عیسی برای خودش به کار برد. هیچ نبی دیگری با این عنوان شناخته نمی‌شود.

من مسحور این نکته هستم که خدا وی را در سن سی سالگی، درست در زمانی که باید خدمت کهنات را آغاز می‌کرد، برای نبوت فراخواند. اما او از خانه و سرزمین مادری خویش بسیار دور بود، و می‌دانست که هرگز نمی‌تواند در بابل کاهن باشد، زیرا در آنجا معبدی برای خدا وجود نداشت. دعوت خداوند از او برای نبوت از طریق رؤیایی عجیب صورت گرفت. بدین ترتیب، این نبی از ۳۰ تا ۳۳ سالگی‌اش، که «پسر انسان» خوانده می‌شد، به انجام معجزات و موعظات گوناگون پرداخت. به روشنی پیداست که حزقیال پیشرو مسیح بود؛ مسیح هم به‌طور مسلم هم نبی بود، هم کاهن و هم پادشاه. عیسی خدمت خود را در سن ۳۰ سالگی آغاز نمود، زیرا این سنی بود که یک مرد یهودی با رسیدن بدان می‌توانست خدمت کهنات را آغاز کند.

اما گرچه حزقیال نتوانست در معبد به انجام مراسم بپردازد، لاقلاً توانست در پرستش نقشی را ایفا نماید. در نبود معبد، کنیسه یهودی (معنای واژه کنیسه «مکان گردهمایی»، و برگردان تحت‌اللفظی‌اش «گرد هم آید» است) جایگاهی برای پرستش، دعا و مطالعه کلام خدا گردید. در حقیقت، کنیسه مدلی بود که مسیحیان اولیه در دوره انتقال از عهدعتیق به عهدجدید برای ایجاد کلیسا و انتقال تمرکز از معبد به کلیسا از آن اقتباس نمودند.

دعوت حزقیال در نوع خود نامعمول‌ترین است (نک. باب ۱). این دعوت به‌عنوان بخشی از یک رؤیای عجیب صورت گرفت - رؤیایی چنان شگفت که برخی از پژوهشگران امروزی چنین پنداشته‌اند که او در بهت و نشئه فرو رفته یا مواد مخدر مصرف کرده بوده است! انسان باید هنرمندی سوررئالیست باشد تا بتواند دست به چنین داوری‌ای بزند. در واقع، تفسیری که امروزه محبوبیت دارد این است که او یک بشقاب‌پرنده (UFO = شیء پرنده ناشناخته) دیده بوده است.

وی پیش از هر چیز چهار موجود را دید که ترکیبی بودند از جانوران، انسان و فرشتگان. آنها بال فرشتگان، اندام‌هایی انسانی و اندام‌هایی نیز از جانوران داشتند. آشکار است که این چهار موجود نمادهایی از همه موجودات زنده‌ای هستند که خدا در جهان هستی آفریده است؛

اعم از جانور، انسان یا فرشته. این سه ردهٔ اصلی این را به ما یادآوری می‌کنند که انسان اشرف مخلوقات نیست.

او بر فراز آن چهار موجود آفریننده را می‌بیند که بر تخت خویش نشسته- و جلال و کبریایی و رمز و راز او را در خود پوشانیده است. هر جا خدا هست، آنجا جلال هم هست. در حقیقت، عبارت «جلال یهوه» در سرتاسر کتاب به چشم می‌خورد. «جلال» یعنی تابش یا درخشش خدا. پر واضح است که تخت می‌تواند در هر جهت حرکت کند. این نمادی است از حضور مطلق خدا، که می‌تواند هر جا و همه‌جا باشد. او خدایی پویا است. این خیلی اهمیت دارد، چراکه تا بدینجا هر تصویری که از تخت خدا در کتاب مقدس ارائه شده، ثابت و ایستا است و در اورشلیم قرار دارد. بدین ترتیب، دانستن اینکه تخت خدا متحرک است برای حزقیال مایهٔ تسلی خاطر بود، زیرا این معنا را تداعی می‌کرد که خدا به بابل هم می‌تواند بیاید. این حقیقتی مهم بود که می‌بایست با تبعیدشدگان، که شاید معتقد بودند که خدا تنها در یک مکان زندگی می‌کند و آن مکان هم اورشلیم است و صدها مایل از ایشان فاصله دارد، در میان بگذارد. وانگهی، «چشمان»ی که بر لبهٔ چرخ‌ها قرار داشتند به ما می‌گویند که خدا می‌تواند هر چیز را در هر جا ببیند. این تصویری پرمعناست. شگفت نیست که حزقیال مقهور این رؤیا گردید و بر زمین افتاد.

جالب اینجاست که او به روی بر زمین افتاد. در کتاب مقدس همیشه واکنش انسان در برابر حضور الهی به روی درافتادن است. پولس رسول در هنگام ایمان آوردنش به مسیح و یوحنا در جزیرهٔ پاتموس، هر دو به روی درافتادند. سپس خدا به حزقیال توماری داد که بر آن نبوت‌هایی نوشته شده بود که قرار بود وی در اختیار مردم بگذارد، و خدا بدو فرمود که آن تومار را بخورد. کلمات روی تومار کلمات مویه و زاری و حزن بودند- کلام نفرین. با این حال وی آنها را در کام خود شیرین یافت.

مکافات برای اورشلیم (باب‌های ۴-۲۴)

انبیا یکی پس از دیگری دو فاجعه را پیش‌گویی کرده بودند: ۱- اورشلیم به دست بابلیان ویران خواهد شد، و ۲- قوم به بابل تبعید خواهند گردید. اشعیا، ارمیا و حبقوق همهٔ این مطالب را گفته بودند.

هنگامی که بابلیان اورشلیم را گرفتند و نخبگان اجتماع را به اسارت بردند، خود شهر بر جای باقی ماند. برخی از مردمان یهودا مدعی شدند که داوری چندان که ارمیا گفته بود، بد نخواهد بود. از قرار معلوم خدا گفته بود که اورشلیم را ویران خواهد ساخت، اما در در عمل شهر هنوز سر پا بود و هنوز یهودیان در آن می‌زیستند. آنان تأیید می‌کردند که اکنون زیر سلطهٔ قدرتی بیگانه به سر می‌برند، اما هنوز شهر خود را داشتند! بدین ترتیب، چنین استنتاج کردند که شاید ارمیا در مسئلهٔ گناه مبالغه کرده است. اگر او در مورد گسترهٔ فاجعه اشتباه کرده بود،

پس شاید دربارهٔ دیگر چیزها هم مرتکب اشتباه شده باشد. پس از شدت و غلظت کلام خدا کاستند، درست همان گونه که شیطان در باغ عدن، هنگامی که فهم حوا از قدغن خدا را زیر سؤال برد، عمل کرد.

اما مهم این بود که مردم یهودا کاری را که خدا مشغول انجامش بود، درک می کردند. تبعید صرفاً مجازات نبود، بلکه در حکم اصلاح قوم نیز تلقی می شد. از این رو باید کسی ایشان را ترغیب می کرد که منظور خدا را از کلامش دریابند. حزقیال باید در زمانی که ایشان می دانستند که یهوه خداست، روی ویرانی اورشلیم انگشت می گذارد. گناه ایشان به همان بدی بود که انبیا گفته بودند، و بنابراین، داوری هم به همان سختی بود که گفته بودند.

اورشلیم سقوط خواهد کرد

حزقیال ناگزیر بود این پیام را نه تنها کلامی، بلکه به صورت تصویری نیز با قوم در میان بگذارد. وی می بایست به شش روش گوناگون بدیشان می آموخت که کار اورشلیم تمام است:

۱. خدا به او فرمان می دهد که آجری بگیرد و شهر اورشلیم را بر آن نقش نماید و با ماکت هایی از دژکوب آن را محاصره نماید و در برابرش سنگری بر پا کند. او این کار را در سکوت کامل انجام داد، در حالی که جماعت بسیاری مشغول تماشایش بودند و با تردید می پرسیدند: «ببینید این نبی پیر چه می گوید؟»

۲. گویی این به اندازه کافی عجیب نبوده. خدا به حزقیال می فرماید که ۳۹۰ روز بر پهلوی چپش و سپس ۴۰ روز بر پهلوی راستش دراز بکشد. او باید این کار را به منظور نمادی از مدت زمان ناطاعتی خاندان اسرائیل و خاندان یهودا (به ترتیب ۳۹۰ سال و ۴۰ سال) انجام می داد. خدا این را گفت تا برای حصول اطمینان از اینکه که حزقیال کارش را به درستی انجام دهد، باید خودش را با ریسمانی ببندد!

۳. همچنین حزقیال مجبور بود به نشانهٔ کمبود مواد خوراکی در خلال محاصرهٔ اورشلیم، رژیم گرفته نحیف شود. او اجازه یافت تا روزی ۲۰۰ گرم نان و ۱/۶ لیتر آب بخورد و بیاشامد، و برای مدتی طولانی با همین رژیم غذایی سر کند. او می بایست نان خود را بر آتشی می پخت که سوختش مدفوع خشک شده خودش بود. (وی در عمل به خدا اعتراض کرد و اجازه یافت تا به جای آن از مدفوع گاو استفاده کند- نمونه ای عالی از انعطاف پذیری خدا!) معنای این همه آن بود که نشان دهد در خلال محاصره در اورشلیم چه سختی هایی در پیش خواهد بود.

۴. خدا به حزقیال فرمود سر و ریشش را با تیغی تیز بتراشد و سپس موهای تراشیده شده را سه توده کند. وی مجبور بود یک سوم آن را به هنگام پایان پذیرفتن محاصرهٔ اورشلیم بسوزاند. تودهٔ دوم را با گرداگرد ماکت شهر، به نشانهٔ کشتار عمومی با شمشیر بزند. سپس تودهٔ سوم را به هوا بپاشد تا پراکنده شوند- که نشانهٔ سرنوشت اهالی اورشلیم خواهد بود.

۵. پنجمین حرکت نمایشی حزقیال این بود که همه لباس‌هایش را در درون کیسه‌ای ریخته، در دیوار سوراخی بکند و در شب از میان دیوار به بیرون بخزد. او با این کار آنچه را که قرار بود به هنگام سقوط اورشلیم روی بدهد پیش‌گویی کرد- و به‌راستی صدقیای پادشاه هم مجبور شد از این راه از شهر بگریزد.
۶. شاید سخت‌ترین نمایش مرگ همسر حزقیال بود. وی حتی اجازه نیافت تا بر مرگ زنش سوگواری کند، چون زمانی که سرانجام اورشلیم سقوط کند، مردم چنان سراسیمه هستند که حتی قادر نخواهند بود بر وضع خود بگریند.

یکی از رؤیاهای کتاب که به کرات بازگو شده، توصیف جلال یهوه در معبد است. جلال او تا فراز کوه زیتون بالا رفت و سپس ناپدید شد. این دقیقاً همان چیزی بود که وقتی عیسی را رد کردند، بر او گذشت.

چگونه اورشلیم سقوط خواهد کرد؟

حزقیال می‌گوید که شهر به چنگ نبوکدنصر خواهد افتاد، و از او تحت عنوان «شمشیر خداوند» یاد می‌کند. توصیفی دلسردکننده از نبوکدنصر وجود دارد که بر سه‌راهی ایستاده قرعه می‌افکند. آیا اول اورشلیم را بکوبد یا ربه عمون را؟ ویرانی با قساوت هرچه تمام‌تر انجام خواهد شد و با بریدن گوش و بینی ساکنان همراه خواهد بود. حزقیال در نوشته‌های خود از شمشیر، قحطی، جانوران وحشی و طاعون به‌عنوان چهار دآوری دهشتناکی که بر قوم وارد خواهند آمد یاد می‌کند. چنین می‌خوانیم که در این زمان، جلال یهوه معبد را ترک خواهد نمود.

چرا اورشلیم سقوط خواهد کرد؟

برای فرود آمدن دآوری بر قوم سه دلیل عمده وجود دارد- بت‌پرستی، بی‌بندوباری و ناسپاسی.

بت‌پرستی

قوم خدا در معبد به پرستش خدای مؤنث اشیره می‌پرداختند. تصاویر جانوران را بر دیوارهای ویرانه‌های معبد نقاشی کرده بودند. زنان درست در آستانه در ورودی معبد به پرستش الاهی موسوم به تموز روی آورده بودند. حزقیال حتی ۲۵ مرد را دید که در معبد به پرستش خورشید مشغول بودند. زمانه‌ای فوق‌العاده و هولناک بود. در یک کلام، قوم خدا حتی بدتر از ملل پیرامون رفتار می‌کردند.

بی‌بندوباری

حزقیال اورشلیم را به‌خاطر بهره‌کشی بی‌رحمانه‌اش از بیوه‌زنان، یتیمان و غریبان و نیز به دلیل قتل‌هایی که در سطح شهر انجام می‌گرفت، «شهر خونریز» می‌نامد. این عنوان را ناحوم نیز به شهر نینوا، پایتخت امپراتوری آشور داده بود. در اورشلیم از دروغ‌گویی گرفته تا بی‌بندوباری جنسی و اهانت به پدر و مادر وجود داشت. یعنی ناطاعتی از همه دستوره‌های ده فرمان. اورشلیم تا کجا به ورطه پستی سقوط کرده بود.

ناسپاسی

خدا از قوم به‌خاطر ناسپاسی‌شان انتقاد می‌کند و برای رساندن مقصود خویش از پنج مَثَل استفاده می‌کند:

۱. تاکی وحشی. یهودا به صورت تاکی بی‌بر و بی‌ارزش به تصویر می‌گشدد. چوبش جز برای هیزم به هیچ کار دیگری نمی‌آید. عیسی در یوحنا ۱۵ مَثلی مشابه این را به‌کار می‌برد.
۲. دختری. حزقیال در باب ۱۶ داستان دختر بچه‌ای رهاشده را بازگو می‌کند که ابتدا ملکه می‌شود و سپس به روسپی‌گری روی می‌آورد.
۳. دو خواهر. نام‌های این دو خواهر اهو له و اهو لیه است، که نماینده سامره (یعنی ده قبیله شمالی) و اورشلیم (دو قبیله جنوبی) هستند. هر دو فاحشه‌اند، که تصویری است از چگونگی دور شدن هر دو پادشاهی از خدا. در اینجا لحن کلام تند است، و غرض این بوده که قوم را از دریافتن آنچه که قرار است بر سرشان بیاید تکان بدهد.
۴. ماده شیر و دو بچه/ش. دو بچه شیر به اسارت برده می‌شوند، که تصویری است از یهوآحاز پادشاه که به مصر برده شد و یهوایقیم پادشاه که وی را هم به بابل بردند.
۵. دو عقاب. یکی نماینده فرعون است و دیگری نماینده نبوکدنصر.

مَثَل‌ها روشی بودند برای در میان نهادن حقیقت با آنانی که می‌خواستند بدانند- درست همان‌گونه که «پسر انسان» دیگر هم از مَثَل‌ها به‌عنوان روشی برای بیان سخنانش به کسانی که به‌راستی طالب شنیدن بودند، استفاده کرد. حزقیال در این مَثَل‌ها به قوم می‌گفت که موقعیت حقیقی‌شان بدتر از آن چیزی است که می‌پندارند.

نخست، می‌گوید که هر فرد مسئول وضعیت شخصی خود است. سرزنش کردن نیاکان کار درستی نیست. در روز داوری هر یک می‌باید به تنهایی بایستد و پاسخگو باشد. دوم اینکه، می‌گوید هر کس مسئول وضعیت کنونی خود است. آنچه که فرد بوده مهم نیست، بلکه آنچه اکنون هست اهمیت دارد. ممکن است پارسایان شیرگردند و شیران پارسا. مردن در وضعیت فیض از اهمیت بسیاری برخوردار است.

اما وی سه دسته از مردم را هم به خاطر اینکه اجازه دادند وضعیت ملی کشور به این وخامت بشود، مورد نکوهش قرار می‌دهد: انبیا، کاهنان و پادشاهان. وی می‌گوید که همگی آنان تا اندازه‌ای به خاطر شرایط کنونی اورشلیم مسئولند. آنها آن قدر بد بودند که حتی اگر نوح، ایوب و دانیال (سه تن از بهترین مردان تاریخ) هم در آن زندگی می‌کردند، خدا نمی‌توانست اورشلیم را نجات دهد. و این سخن برای مردم به شدت تکان‌دهنده بود.

پس این بخش از کتاب تا حد زیادی غم‌افزاست. تنها بارقه‌های امید را در ۶۰:۱۶-۶۲؛ ۴۰:۲۰-۴۴ و ۲۱:۲۴-۲۷ می‌توان یافت، آنجایی که نبی به عهد جاودانی‌ای که خدا با قوم خویش خواهد بست، اشاره می‌کند. مهربانی او ایشان را به اندازه‌ای شرم‌دهنده خواهد نمود که از خودشان بیزار خواهند گردید.

پ- انتقام‌گیری از همسایگان یهودا (۲۵-۳۲)

بخش میانی کتاب حاوی پیام نبوتی است که حزقیال زمانی که ۳۶ یا ۳۷ سال داشت به قوم رسانید. زمینه متن حایز اهمیت است. زمانی که اورشلیم سقوط کرد، هیجان همه کشورهای همسایه را در بر گرفت. (عبارت مشهور «هیپ! هیپ! هورا! از فریاد شادی «هیپ! هیپ!» فاتحان آمده است که هیپ را از سه حرف اول جمله «اورشلیم سقوط کرد!» به زبان لاتین اقتباس کرده‌اند. بنابراین، عبارت مزبور در اصل خاستگاهی ضد یهودی دارد.) پس مردمان بسیاری شادمانی کردند و کوشیدند از تهاجم بابل نهایت استفاده را بکنند. ادمیان و عمونیان بر مردمان به جای مانده در یهودا بدترین‌ها را روا داشتند، و این خود بیانگر تلخی برخی از مزامیری است که به این دوره تعلق دارند.

برای مثال، مزبور ۱۳۷ با اندوه آغاز می‌شود و می‌گوید که سراییدن برای خدا در سرزمینی بیگانه چه دشوار است، اما با فریادی تلخ به پایان می‌رسد: «خوشابه‌حال آنکه اطفال تو را بگیرد و ایشان را به صخره‌ها بزند.» ادمیان نوزادان را با نوک پا از زمین بلند می‌کردند و مغزشان را به دیوارهای اورشلیم می‌کوفتند. مزبور از ته دل فریاد می‌زند: «ما می‌خواهیم که شما متحمل همان رنجی گردید که ما متحملش شدیم.»

بدین ترتیب، بخش میانی کتاب حزقیال صرفاً یک عبارت‌پردازی تصاویری در مورد اقوام غیریهودی نیست، بلکه توصیفی است از خدا که این ملل پیرامون را برای سقوط اورشلیم به کار می‌گیرد.

برخی از پیش‌گویی‌ها به طرز قابل توجهی دقیق و حاوی جزئیاتند. بیایید تنها یکی را در نظر بگیریم، آنجایی که حزقیال سقوط بندر ماهیگیری صور را، که در کرانه باختری دریای مدیترانه قرار داشت، پیش‌گویی می‌کند. حزقیال پیش‌گویی می‌کند که روزی صور با خاک یکسان خواهد شد، و در جایی که صور قرار داشت مکانی برای ماهیگیران برپا خواهد شد تا تورهای‌شان را خشک کنند. این نبوتی فوق‌العاده است، چون تا آن زمان هیچ شهر دیگری به دریا فرو نریخته بود.

اما این کلام تحقق یافت. زمانی که اسکندر مقدونی با سپاهش به سوی مصر لشکر کشید، مردم صور سوار قایق‌های ماهیگیری خود شدند و به جزیره‌ای به فاصله یک‌ونیم مایلی ساحل دریا نقل مکان کردند، زیرا می‌دانستند که اسکندر از داشتن نیروی دریایی بی‌بهره است. اما اسکندر زمانی که دید همه مردم شهر به گمان اینکه در امان خواهند بود راهی جزیره شده‌اند، فرمان داد تا تک‌تک آنها را بکشد، سنگ‌ها و الوارهای شهر را برای ساختن گذرگاهی به سوی جزیره به کار ببرند. پس از انجام این کار، سپاهیان او از گذرگاه گذشتند و مردم صور را شکست دادند. شهرشان به معنای واقعی کلمه به آب‌های بسیار مستور گردید.

اگر امروزه به نقشه آن منطقه نگاه بکنید، خواهید دید که صور امروزی بر جزیره‌ای بنا شده و گذرگاهی که اسکندر ساخته به زیر ماسه رفته است. اگر به محل صور قدیم در خشکی اصلی بروید، خواهید دید که تنها چیزی که از آن باقی مانده تخته سنگ است، و درست همان‌گونه که حزقیال نبوت کرده بود، ماهیگیران تورهای ماهیگیری خود را بر آن سنگها پهن کرده‌اند.

باب ۲۵ دربرگیرنده پیش‌گویی‌هایی پیرامون عمون، موآب و ادوم در شرق یهودا، و فلسطینیان در غرب آن است. باب‌های ۲۶-۲۸ بر صور و صیدون در شمال متمرکزند، و باب‌های ۲۹-۳۲ هم به مصر در جنوب می‌پردازند.

این بخش میانی کتاب نقبی نسبتاً سراسر است به شناخت است، به جز مردی که به عنوان نمونه غرور برتر متمایز می‌گردد- پادشاه صور. بسیاری از مردم آن را تصویری از غرور شیطان می‌بینند که در قالب پادشاه صور توصیف شده است، زیرا وی عملاً می‌گفت: «من خدا هستم.» فرعون مصر هم همین کار را کرد، حتی این ادعای واهی را مطرح نمود که: «من نیل را ساختم.» شاید او چند کانال آبیاری کنده باشد، اما خود نیل را نساخته بود. خدا غرور انسان را بر نمی‌تابد. این نهایت گناه است که انسان خودش را خدا بخواند. این همان کاری بود که آدم و حوا کردند، زمانی که خواستند شبیه خدا شوند. گرچه ایشان به صورت خدا آفریده شده بودند و از پیش به لحاظ شخصیت هم شبیه او بودند، اما می‌خواستند در قدرت و اقتدار نیز مانند او شوند.

نکته مهم اینجاست که دیگر از بابل ذکری به میان نمی‌آید. شاید بدین خاطر باشد که نگارش ادبیات ضد بابلی امری خیانتکارانه به‌شمار می‌رفت؛ یا شاید از آنجایی که قوم خدا اکنون در بابل بودند، اشاره به آن قوم چندان مناسب نبود. آنچه روشن است اینکه قوم خدا پس از تبعیدشان هرگز دوباره به پرستش خدایان بیگانه روی نیاوردند. داوری خدا به مقصود رسیده بود.

ت- بازگشت از اسارت بابل (۳۳-۳۹)

پس از آنکه اورشلیم در سال ۵۸۷ پ. م. ویران شد، در موعظه کردن حزقیال هم تغییری کامل به‌وجود آمد و از بدبینی به خوش‌بینی گرایید. در باب‌های ۳۳-۳۹- دلپسندترین بخش کتاب- بازگشت قوم از تبعید را پیش‌گویی و پیش‌بینی می‌کند.

باب ۳۳ درباره دیدبانانی سخن می‌گوید که شب و روز بر باروی شهر می‌ایستند، تا به ساکنان خطر را گوشزد نمایند. اگر قراولی آمدن دشمن را تشخیص نمی‌داد، باید تاوانش را با جان خود می‌داد. این گناهی بزرگ به‌شمار می‌رفت. خدا به حزقیال می‌گوید که وی به‌عنوان یک دیدبان منصوب شده است. در عمل خدا داشت به او می‌گفت: «اگر به قوم من هشدار دهی، با خون خودت بهایش را خواهی پرداخت. اما اگر بدیشان هشدار بدهی، دیگر مسئولیتی بر دوشت نخواهد بود. این آنها هستند که باید بهای نافرمانی را با خون خود بپردازند.» یکی از معروف‌ترین عبارات کتاب حزقیال آنجایی است که خدا افسوس می‌خورد بر این واقعیت که به‌دنبال حتی یک نفر گشته که «در شکاف بایستد» - یعنی شکافی که میان او و قومش به‌وجود آمده -، اما نمی‌تواند پیدایش کند. اما حزقیال چنین فردی بود. البته اکنون حزقیال در اورشلیم نبود - او در فاصله‌ای دور از آنجا در بابل به سر می‌برد - اما همچنان دیدبان بود، و هنگامی که می‌دید مشکلی به‌وجود می‌آید، مسئولیتش این بود که به قوم هشدار دهد. اگر این کار را نمی‌کرد، شخصاً باید بهایش را می‌پرداخت. پس به تعبیری او چاره دیگری نداشت جز اینکه به این خدمت سنگین تن دردهد - اگر قبول نمی‌کرد، مسئولیتش بر گردن خودش بود و بس.

باب ۳۴ به «شبانان نیکو» و «شبانان بد» در درون اسرائیل می‌پردازد. شبانان بد انبیا، کاهنان و پادشاهانی بودند که می‌بایست از اسرائیل مراقبت می‌کردند اما در انجام این مهم قصور ورزیده بودند. خدا در پایان این باب وعده می‌دهد که خودش شبان نیکوی ایشان خواهد بود. مسلماً عیسی زمانی که در مقابل شبانان بد اسرائیل که از گوسفندان‌شان مراقبت نمی‌کردند فرمود که شبان نیکوست، این باب را در نظر داشت. جالب اینجاست که کتاب مقدس هرگز گوسفندان را به‌خاطر وضعیت گله ملامت نمی‌کند. این یک اصل است که در مورد کلیساها هم کاربرد دارد. شبانان مسئول وضعیت گله هستند، نه گوسفندان.

در باب ۳۵ به‌طور خاص انگشت را روی ادم می‌گذارد، تا اندازه‌ای بدین‌خاطر که از دیرباز میان این دو قوم رقابتی در جریان بوده که ریشه‌اش اصطکاک‌هایی است که میان عیسو و یعقوب ایجاد شده بود.

باب ۳۷ هم به‌خاطر دمیده‌شدن روح در استخوان‌های خشک معروف است. اما کمتر کسی است که مثل دو عصا را که در دنباله آن آمده، بخواند، حال آنکه این مثل از اهمیت بسیاری برخوردار است. خدا به حزقیال گفت که دو عصا بردارد و هر دو را در امتداد هم، در یک دست بگیرد. خدا فرمود که بر یک عصا بنویسد «افرایم» (نام متداولی برای ده قبیله شمالی) و بر دیگری هم بنویسد «یهودا» (نامی که برای دو قبیله جنوبی به‌کار می‌رفت). سپس به او دستور داده شد تا آنها را طوری در دست بگیرد که یک عصای واحد را تشکیل دهند. برخی می‌پندارند که این یک رؤیا بوده، اما من فکر می‌کنم که این یک معجزه بی‌پرده بود، چیزی شبیه معجزه

عصای موسی در مصر. حرف خدا این بود که «من قصد دارم این دو پادشاهی را از نو قومی واحد بسازم، و خودم شبان‌شان خواهم بود.» این در سخنان عیسی نیز بازتاب یافته است: «گوسفندانی دیگر نیز دارم که از این آغل نیستند. آنها را نیز باید بیاورم».

در باب ۳۸ به نبوتی عجیب در ارتباط با آینده برمی‌خوریم. این نبوت به «جوج» و «ماجوج» مربوط می‌شود، هرچند به‌طور قطع مطمئن نیستیم که منظور از این نام‌ها چیست. این نام‌ها بار دیگر در پایان کتاب مقدس، یعنی در کتاب مکاشفه پدیدار می‌شوند، روشن می‌سازند که این نبوت هنوز تحقق نیافته است. از شمال درگیری عظیمی برپا می‌شود، هرچند دقیقاً نمی‌دانیم که محل وقوع این درگیری کجاست یا چه کسی مسبب آن است. حزقیال داشت از طریق یک تلسکوپ به آینده‌ای دور می‌نگریست. نه او هرگز توانست تحقق این نبوت را ببیند و نه ما هنوز آن را دیده‌ایم. اما روزی این اتفاق خواهد افتاد، آنهم در واپسین درگیری پیش از پایان یافتن تاریخ.

این فصل‌ها جالب‌ترین بندگردان- «من... خواهم...»- را که ۷۷ بار تکرار شده‌است، در خود جای داده‌اند. این کلمات عهد در عباراتی چون «من شما را به خانه بازخواهم گردانید»، «من خدای شما خواهم بود» و «من به شما شبانان نیکو خواهم داد» پدیدار می‌شوند. این خداست که به‌عنوان شوهر با همسر خود سرش حرف می‌زند و می‌گوید: «ما هنوز زن و شوهریم و من هنوز پای پیمانی که با تو بسته‌ام هستم».

خدا در زمانی که با اسرائیل عهد بست بدیشان گفت که حتی اگر عهدشکنی کنند، او عهدش را نخواهد شکست. در تثنیه چنین می‌خوانیم که زمانی خواهد رسید که او ایشان را از سرزمین‌شان بیرون کند، اما آنان را باز خواهد گردانید. پس زمانی که خدا آنها را پس از بیرون‌راندن‌شان بازگرداند، آنگاه قوم‌ها خواهند دانست که او بیهوه است، چون این کار علنی انجام خواهد شد و همگان از بازگشت ایشان آگاه خواهند گردید. ملت‌های پیرامون شاید خوش‌شان نیاید، اما ناگزیر به اعتراف خواهند بود که خدا قوم خود را بازآورده است. آنان هنوز قوم او هستند. رومیان ۹-۱۱ می‌گویند که گرچه ایشان خدا را رد کرده‌اند، اما او ایشان را رد نکرده است.

ث- احیای معبد اورشلیم (۴۰-۴۱)

جدی‌ترین زیان برای قوم و برای حزقیال، از دست دادن معبد بود. آنان هرچه را که از دست می‌دادند، این را مسلم می‌دانستند که خدا هرگز نخواهد گذاشت سکونت‌گاهش بر زمین ویران گردد. فهمیدن این بخش از کتاب که بر معبد متمرکز شده است، از دیگر قسمت‌ها بغرنج‌تر است.

بنا به متن، نبوت مزبور در بیست و پنجمین سال اسارت حزقیال، یعنی هنگامی که وی ۵۰ ساله بود، بدو داده شده است. بر طبق یک قاعده، اگر کتاب مقدس برای یک نبوت تاریخی تعیین نماید، بدین معناست که آن نبوت با زمینه تاریخی متن مطابقت دارد.

حزقیال اجازه نیافت تا موعظه خود بر امت‌ها را پایان بخشد، بدون اینکه آنها را با امید چیزی که قرار است در آینده اتفاق بیفتد، روانه سازد. آنها شاید تنبیه شوند، اما نابود نمی‌گردند. خدا هرگز اجازه نخواهد داد که قومش اسرائیل نابود شوند. عیسی فرمود که آسمان و زمین زایل خواهد شد، اما «نژاد» اسرائیل هرگز زوال نخواهد پذیرفت (متی ۲۴: ۳۵؛ حاشیه NIV). تداوم وجود آن یکی از دلایل اثباتی است از اینکه خدای اسرائیل واقعیت دارد. خدا هر چیز را لمس کند، جاودانگی‌اش را هم بدان منتقل می‌سازد، بنابراین، نمی‌توانید چیزی را که به او تعلق دارد از بین ببرید.

در باب‌های ۴۰-۴۴ نقشه ساختمان معبد ارائه می‌شود. ساختمان با جزئیات دقیق توصیف می‌گردد، گویی یک نقشه معماری است. ابعادش آن قدر بزرگ است که می‌توان سه کلیسای جامع را در آن جای داد! اما با معبد سلیمان تفاوت کامل دارد. بزرگتر است، هیچ قدس الاقداسی ندارد، صندوق عهد و میز نان تقدیمی هم ندارد.

در باب ۴۳ حزقیال رؤیایی از بازگشت جلال یهوه به معبد و روشن شدن آن می‌بیند، همان‌گونه که ۶۰۰ سال پیش از آن پس از دعای تقدیم معبد توسط سلیمان معبد اتفاق افتاد. جلال چنان رخشان بود که گریزی جز این نبود که آن را بپوشانند تا مردم از دیدنش کور نشوند. حزقیال پیشتر رفتن جلال را دیده بود، و اکنون بازگشتش را نظاره می‌کند.

مذبحی هست و قربانی‌هایی، اما باب ۴۴ می‌گوید که هیچ کاهن اعظمی وجود ندارد. این برای تفسیر ما اهمیت دارد، چون زمانی که یهود از اسارت بازگشتند کاهن اعظم داشتند، و تا زمان عیسی هم این منصب خالی نبود. در این باب جای کاهن اعظم را «رئیس کاهنان» می‌گیرد. جالب اینجاست که تنها کاهنانی که در رؤیا حضور دارند پسران صادق- خاندان حزقیال- هستند.

توصیف معبد به‌طور ویژه برانگیزاننده است چون هرگز ساخته نشده/ است. زمانی که مردم یهودا از اسارت بازگشتند معبدی چنان محقر ساختند که حجبی مجبور شد بدیشان بگوید که ناچیز بودن خانه خدا را خوار نشمارند. وانگهی، ایشان زمانی که بازگشتند پادشاهی نداشتند. مردی به نام یهوشوع کاهن بود و زروبابل هم فرماندار.

در زمان عیسی، هیروдіس پادشاه، یک ادومی (از نسل عیسو)، معبد را بر زمینی بزرگتر بنا کرد تا یهود را تحت تأثیر قرار دهد. وی پاره‌ای از نظرات سلیمان را در آن اعمال داشت، اما این با آنچه که حزقیال در رؤیا دیده بود فرق اساسی داشت. زمانی که عیسی خدمت خویش را آغاز نمود معبد از ابعادی بزرگ برخوردار بود و هنوز ساخت و ساز در آن ادامه داشت. برخی از سنگ‌های به‌کار رفته در آن ۴۰ پا درازا، سه پا بلندا و سه پا پهنا داشتند، آن هم به وزن ۱۰۰ تن. منظری باشکوه بود، اما عیسی فرمود که زمانی می‌رسد که سنگی بر سنگ آن باقی نخواهد ماند. زمانی که رومیان در سال ۷۰ م. همه چیز را ویران ساختند، همه چیز تقریباً به پایان رسید و بدین ترتیب، پیش‌گویی عیسی به‌طور کامل تحقق یافت.

پس آیا معبد حزقیال قرار است در آینده ساخته شود؟

غیر تحت اللفظی

برخی می‌گویند منظور از ساخته شدن معبد از سوی حزقیال تحت اللفظی نیست. این رؤیایی نبوتی است که برای امید بخشیدن به یهودیان گفته شده است. ذکر جزئیات در رؤیا آن را واقع‌گرایانه می‌نمایند، اما این مثلی است که باید آن را به خاطر ارزش روحانی‌اش خواند. اما این توجیه نمی‌کند که اصلاً چرا این جزئیات به حزقیال گفته شده تا به مردم منتقل نماید! دیگران چنین استدلال می‌نمایند که این توصیفی از یک معبد آسمانی است. اینان به عنوان گواه به عبارات کتاب مقدسی معینی استناد می‌نمایند (مانند خروج ۲۵:۴۰؛ عبرانیان ۸:۲ و ۵:۱۱ و ۱۲ و ۲۴؛ مکاشفه ۱۱:۹).

تحت اللفظی

گذشته

احتمال دیگر این است که خدا از آنان خواست این معبد را بسازند، اما قوم نقشه‌های حزقیال را نادیده گرفتند و از روی نقشه خودشان ساختند، یعنی چیزی که فکر می‌کردند از عهد انجاش بر خواهند آمد. این توجیه می‌کند که چرا جلال به معبد بازنگشت، رئیس (شاهزاده) نیامد و رودخانه هم جاری نشد. مدافعان این دیدگاه به این واقعیت اشاره می‌کنند که در اینجا در باب ۴۳ از بندگردانی که مکرراً به چشم می‌خورد- «آنگاه خواهید دانست»- خبری نیست.

آینده

امکان دیگر این است که معبد در آینده ساخته خواهد شد. مسیحیان بسیاری برآنند که این جزیی از اورشلیم جدید خواهد بود. ۱۲ دروازه به نام ۱۲ قبیله نامگذاری خواهند شد. اورشلیم جدید را «یهوه در آنجاست» خواهند نامید.

گمان دیگران این است که پیش از بازگشت عیسی قوم یهود این معبد را خواهند ساخت یا اینکه در دوره سلطنت هزار ساله بازسازی خواهد شد. مشکل اینحاست که دیگر انبیا به قربانی‌ها، مذبح‌ها و کاهنان اشاره می‌کنند، در صورتی که در این رؤیا هیچ یک از اینها جایی ندارند (نک. اشعیا ۵۶:۶-۸؛ ۲۱:۶۶؛ ارمیا ۳۳:۱۵-۱۸؛ زکریا ۱۴:۱۶).

برخی مسیحیان خاطرنشان می‌سازند که عهدجدید تصریح می‌کند که خدا در معابد ساکن نمی‌شود (اعمال ۷:۴۸؛ ۱۷:۲۴). عیسی به خودش به عنوان «این معبد» اشاره فرمود (یوحنا ۲:۱۹ و ۲۱)، و مسیحیان هم به عنوان معابد توصیف شده‌اند (اول قرن‌تیا ۳:۱۶؛ دوم قرن‌تیا ۶:۱۶ و ۱۹؛ مکاشفه ۱۲:۳). بنابراین، (همچنان که استدلال به پیش می‌رود) چه معبد ساخته شود و چه نشود، دیگر به راستی اهمیتی ندارد.

مشکل بتوان با قطعیت نظر داد که در آینده معبد ساخته خواهد شد یا نه. این یکی از مقوله‌هایی است که باید صبر کنیم و ببینیم! خبر خوش اینکه نقشه خدا این بود که خودش بیاید و بر زمین و در وجود شخص عیسای مسیح ساکن گردد. اکنون همه ایمانداران معبد خدا هستند- او در ما ساکن است. پس با وجودی که در مورد رؤیای معبد حزقیال هیچ قطعیتی وجود ندارد، ما می‌توانیم در این مورد مسرور باشیم.

باب‌های پایانی

در باب ۴۵ کل سرزمین میان قبایل تقسیم می‌شود، اما به‌گونه‌ای کاملاً متفاوت از آنچه که در کتاب یوشع توصیف شده است. این تقسیم‌بندی‌ها به صورت باریکه‌هایی افقی از شرق به غرب اختصاص می‌یابند. همچنین احیای آیین اهدای قربانی‌ها و اعیاد مقدس و روزهای مقدس، به استثنای پنتیکاست را شاهد هستیم.

سپس باب ۴۷ شامل رؤیای رودخانه‌ای جدید در خاورمیانه است. اکثر رودهایی که از سرزمین موعود می‌گذرند و به‌سوی دریای مدیترانه روانند، از تپه‌های یهودا سرچشمه می‌گیرند. اما رودخانه عجیبی وجود دارد به نام اردن که در امتداد درازترین شکاف روی سطح زمین- که از سوریه تا آفریقا- جاری است. ژرف‌ترین نقطه این شکاف و پست‌ترین نقطه از سطح زمین اریحا است.

در رؤیای حزقیال سرچشمه این رودخانه درست در زیر معبد اورشلیم قرار دارد. هر رودی که از آنجا سرچشمه بگیرد، ناگزیر به دریای مرده خواهد ریخت. اورشلیم را تپه‌های متعددی احاطه کرده‌اند، اما در میان این تپه‌ها یک گذرگاه وجود دارد که در جنوب شرقی شهر واقع است، و یکراست به دریای مرده منتهی می‌گردد. حزقیال نهری را می‌بیند که از مسیر دره گذشته در طول راه چشمه‌های دیگری هم بدان ملحق می‌شوند و از این‌رو نهر مزبور عمیق‌تر و عمیق‌تر می‌گردد، و مردی به آب می‌زند و هرچه پیشتر می‌رود ژرفای آب بیشتر می‌شود تا جایی که ناگزیر به شنا کردن می‌شود.

حزقیال می‌بیند که رودخانه مزبور در ناحیه عین جدی، که در میانه راه کرانه باختری است، به دریای مرده می‌ریزد. این همان جایی است که داوود خویشتن را از دست شائول در غارهایش پنهان نمود. او می‌بیند که این نهر آب دریای مرده را تازه می‌سازد و ماهیگیران جلیل برای ماهیگیری بدین سو می‌آیند. این دریا دیگر مرده نیست- تازه شده و در آن زندگی جریان دارد. کل رؤیا به قوم امید آینده‌ای بهتر را می‌دهد.

سرانجام حزقیال در باب آخر کتاب خود برپاشدن دوباره دروازه‌های شهر و برخورداری سرزمین از صلح و رفاه را می‌بیند. همه چیز عالی است. بدین ترتیب، آنچه که با بدبختی و تیره‌روزی آغاز شده بود، اکنون با امیدی بزرگ پایان می‌پذیرد.

چرا مسیحیان باید حزقیال را بخوانند؟

نخست آنکه، این کتاب به ما می‌گوید که خدا قوم خود را داوری می‌کند- داوری از خانه خدا آغاز می‌شود. خدا قدوس است و از این‌رو باید داوری نماید. یک داور دو وظیفه دارد- مجازات کردن شریران و دفاع نمودن از پارسایان. خدا داور کامل است، چون همه چیز را می‌داند، توان انجام هر کاری را دارد و می‌تواند در همه جا باشد. نام او با قوم یهود گره خورده بود، از این جهت می‌بایست ایشان را به خاطر گناه‌شان مجازات می‌کرد، اما به خاطر رحمتش آنان را از چنگال دشمنان‌شان نیز می‌رهانید. بسیاری از مسیحیان می‌پندارند که به مجرد ایمان آوردن به عیسی، داوری به پایان می‌رسد. اما این از واقعیت فاصله زیادی دارد. همه ما باید آماده ایستادن در برابر تخت داوری مسیح باشیم. خدا قوم خود را داوری می‌کند، و آنان را با معیاری بالاتر از دیگران مورد داوری قرار می‌دهد.

دوم اینکه، لازم است به یاد داشته باشیم که خدا انتقام می‌گیرد. اگر مردم با ما بد رفتاری می‌کنند، هیچ لزومی ندارد که ما هم در جهت تلافی آن برآییم؛ می‌توانیم با خیال راحت آن را به خدا بسپاریم. بدین ترتیب، وقتی کسی با شما بد رفتاری می‌کند، بیش از آنکه خشمگین شوید احساس تأسف نمایید، چون این خدا است که قرار است تقاص آن را پس بگیرد.

سوم اینکه، خدا همیشه قوم خویش را احیا خواهد نمود. درست همان‌طور که اسرائیل هرگز از صفحه تاریخ محو نخواهد شد، کلیسا هم هیچگاه ناپدید نخواهد شد. ما به قومی جاودانی تعلق داریم، و همیشه یک اسرائیل و یک کلیسا وجود خواهد داشت، و روزی یک گله خواهد بود که تنها یکی آن را شبانی خواهد نمود. خدا همان خدایی است که قوم خود را احیا می‌کند. چهارم اینکه، باید توجه داشته باشیم که حجم عظیمی از مطالبی که در کتاب حزقیال می‌خوانیم، در کتاب مکاشفه هم اقتباس شده است. یکی از دلایلی که مسیحیان مکاشفه را نمی‌فهمند این است که به اندازه کافی از عهدعتیق، و به‌ویژه حزقیال شناخت ندارند. مکاشفه ۳۰۰ بار به عهدعتیق گریز می‌زند. از نمادهای حزقیال گرفته‌برداری می‌کند و از عهدعتیق آن‌قدر استفاده می‌نماید که اگر حزقیال را شناسید، آن را با مکاشفه اشتباه می‌گیرید.

از همه مهم‌تر، حزقیال دیدگاهی از خدا- از قدرت مطلقش، توانش و حضور مطلقش- ارائه می‌دهد. در این کتاب حسی شگرف از قدوسیت او وجود دارد- حسی که نام وی را با قومش به هم پیوند داده است، که نامش در دستان آنان آرامی می‌گیرد. چیزی که می‌توانیم بدان متوسل شویم نام خدا و حرمت خداست، زیرا می‌دانیم که نام او با ما پیوند خورده است. چه ما باعث خوشنامی خدا شویم و چه موجب بدنامی‌اش، در نهایت و در درازمدت خدا از خودش دفاع خواهد نمود.

این کتاب به ما یادآوری می‌کند که آبروی خدا در میان قومش به مخاطره افتاده است. از این روست که او ایشان را احیا خواهد نمود، چون او باید از نام خویش دفاع نماید. او هرگز

نخواهد گذارد که زمین و قوم‌ها فکر کنند که چون قومش به پایان رسیده‌اند، کار او به‌عنوان خدا هم به پایان رسیده است. بسیاری از ایشان هلاک خواهند شد، اما قوم او به حیات خویش ادامه خواهند داد، چون ایشان قوم خدا هستند.



دانیال

مقدمه

کتاب دانیال آمیزه‌ای است از مشهورترین و مهجورترین بخش‌های کلام خدا. همه داستان دانیال در چاه شیران را می‌دانند؛ خیلی‌ها در مورد شدک، میشک و عبدنغو در تون آتش چیزهایی شنیده‌اند؛ و داستان جشن بلشصر برای برخی آشناست، تا اندازه‌ای بدین خاطر که منشاء عبارت «نوشتن بر دیوار» است، نوشته‌ای که معنایش داوری قریب‌الوقوع بود.

مشهورترین باب‌های این کتاب آن قسمت‌هایی هستند که فهمیدن‌شان آسان است، اما بخش‌های دیگری هم وجود دارند که در زمره دشوارترین قسمت‌ها در کل کلام خدا به‌شمار می‌روند. زبان آن غیرعادی است و نمادها و اعداد آن مبهم‌اند.

کتاب همچنین زمانی که پای تفسیر به میان می‌آید، تصویری درهم آمیخته دارد. در آن خیلی چیزها هست که می‌توان آنها را در سطح انسانی تفسیر کرد. این واقعیت که دانیال با وجود پرهیز از خوردن گوشت قرمز و روی آوردن به میوه و سبزیجات تندرست ماند، برای کسانی که از امر تغذیه سردرمی‌آورند رویدادی شگفت‌آور نیست. اما رویدادهایی هم هستند که آشکارا توجیهی مافوق طبیعی دارند، و آنانی را که به انجام معجزات مشکوکند برای پذیرش‌شان به مبارزه می‌طلبند. برای مثال، سه مردی که به درون تون آتش افکنده شدند که هفت برابر تون

معمولی داغ‌تر بود. آنها نه تنها زنده ماندند، بلکه حتی مویی هم از ایشان نسوخت! در این مورد هیچ توجیه طبیعی وجود ندارد.

قسمتی از کتاب برای ما که دارای فرهنگ مدرن غربی هستیم، معنادار است. ما می‌توانیم گزارش‌های مربوط به تجارب کسانی را که از میهن خود به سرزمینی دور تبعید شده‌اند درک کنیم. اما هنوز مطالب زیادی در این کتاب وجود دارد که آشکارا برای ما ناآشنا هستند. تمرکز بر رؤیاها و فرشتگان عجیب به نظر می‌رسد، و حتی اگر چنین تمرکزی بیشتر از گذشته عادی شده باشد، اما باز درکش دشوار است.

انسانی یا الهی؟

پس خواندن دانیال پرسش‌هایی را در مورد طبیعت کتاب مقدس برمی‌انگیزد. کتاب مقدس چیست؟ آیا کتابی انسانی است یا کتابی الهی؟

در یک سطح این کتاب به دست انسان‌ها و دربارهٔ انسان‌ها نوشته شده است، از این رو خیلی‌ها با کتاب مقدس به‌گونه‌ای مانند دیگر کتاب‌ها رفتار می‌کنند. آن را طوری می‌خوانند که گویی دارند تاریخ یا ادبیات یا کتاب دینی می‌خوانند. اما این رویکرد صراحت را از دست می‌دهد. زیرا کتاب مقدس و به‌ویژه کتاب دانیال شامل رویدادهایی - با الگوهای پیش‌گویی و تحقق آنها که دست خدا در پس همهٔ آن رویدادها دیده می‌شود - است که بدون مداخلهٔ مافوق طبیعی امکان‌پذیر نیست.

پس کتاب مقدس را باید خدا الهام کرده باشد، و این کتاب به‌طور قطع دربارهٔ خداست. خدا می‌تواند دست به معجزه بزند، قوانین طبیعی را موقتاً از کار بپندارد، به میان فرایندهای طبیعی پا بگذارد، و در قوانین علت و معلولی که بر اکثر رویدادهای روی زمین حاکم‌اند مداخله کند. در کتاب دانیال، خدا در بسیاری از موارد آیات و عجایبی به منصفهٔ ظهور می‌رساند. و تنها خداست که از آینده خبر دارد.

این جنبهٔ مافوق طبیعی زمانی نمود پیدا می‌کند که محتوای کتاب را مورد بررسی قرار می‌دهیم. این کتاب ۷۵ سال زندگی دانیال و ۴۴۰ سال از تاریخ را پوشش می‌دهد. شگفت‌آور اینکه دانیال رویدادهای آینده را با دقتی قابل توجه پیش‌گویی کرد. وانگهی، بخش‌هایی از کتاب هست که هنوز تحقق نیافته. در کل کتاب مقدس ۷۳۵ رویداد پیش‌گویی شده (۲۷ درصد از این آیات روی آینده متمرکز شده‌اند)، و ۵۹۳ مورد از آنها (یعنی ۸۱ درصد) تا کنون تحقق یافته‌اند. کتاب دانیال حاوی ۱۶۶ پیش‌گویی است که بسیاری از آنها نمادین هستند.

در حالی که زمانی پیش‌گویی‌ها و معجزات را دلایلی بر ثبوت الهام الهی بودن کتاب مقدس می‌دانستند، امروزه آنها را یک جور عقب‌ماندگی تلقی می‌کنند. مردم دوست دارند معجزات و نبوت‌ها را کنار بزنند تا کتاب مقدس «باورکردنی» تر شود. آنها را افسانه می‌پندارند نه واقعیت، چیزی در ردیف داستان‌های حماسی ادبیات باستان، نه حقایقی تاریخی. از این رو، برای مثال،

دانیال در چاه شیران را چنین توجیه می‌کند که یا شیران را تازه غذا داده بودند و یا آنها از این جهت دانیال را نخوردند که وی جز پوست و استخوان نبوده است! آنانی که با کتاب مقدس بدین‌گونه رفتار می‌کنند، می‌گویند که فقدان مطالب تاریخی در آن بدین معنا نیست که این کتاب از ارزش روحانی و اخلاقی عاری است. همان‌طور که افسانه‌های ازوپ بدون اینکه لزوماً مبنای واقعی داشته باشند برای خواننده حاوی معنا هستند، به همین ترتیب در بسیاری از تفاسیری که دانشمندان لیبرال امروزی از کتاب مقدس ارائه می‌دهند، معجزات افسانه انگاشته می‌شوند و پیش‌گویی در مورد آینده را نیز می‌گویند که بعدها، یعنی پس از وقوع رویدادها، بدان افزوده شده‌اند.

همان‌گونه که خواهیم دید، باب ۱۱ دانیال گزارشی است خیره‌کننده از یک سلسله رویدادهایی که سده‌ها پس از زمان خود دانیال به‌وقوع پیوستند. در این باب مشخصاً ۲۷ پیش‌گویی وجود دارد، که هر یک از آنها سده‌ها بعد تحقق یافتند. یا مردم باید تک‌تک این رویدادها را پس از وقوع‌شان نوشته باشند، یا اینکه خدا این کتاب را پیشاپیش الهام فرموده است. برای من مایهٔ شگفتی است که بسیاری از کسانی که می‌خواهند با معجزات و نبوت‌های کتاب مقدس به شیوه‌ای انسانی برخورد کنند، باز خواهان حفظ کتاب مقدس هستند. ایشان معتقدند که می‌توانند آن را به‌خاطر ارزش روحانی و اخلاقی‌اش حفظ کنند. به عبارت دیگر، می‌کوشند تا بر پایهٔ ده فرمان یا موعظهٔ بالای کوه زندگی کنند، اما معجزات و نبوت‌ها را نادیده می‌گیرند. با این حال، معنای این کار آن است که دیگر چیز زیادی از کتاب مقدس باقی نخواهد ماند. دیگر کتاب نجات نخواهد بود؛ به جای اینکه نشان دهد که خدا چه کارها می‌تواند برای ما انجام دهد، صرفاً به رهنمودی تبدیل می‌شود که نشان می‌دهد انسان باید چگونه عمل کند. اما این رویکرد نسبت به کتاب مقدس در عمل احساسات مردم را نسبت به خدا بر ملا می‌سازد. ایشان آن وجه مافوق طبیعی کلام خدا را نمی‌خواهند چون اگر آن را باور کنند، باید یک جور دیگر زندگی کنند. خدا در حیطهٔ مافوق طبیعی خیلی واقعی است و باور به این مطلب به معنای لزوم به توافق رسیدن با وی است.

برای مثال، شواهد دال بر رستاخیز چنان قوی است که هر هیئت منصفه‌ای در هر دادگاهی کاملاً متقاعد می‌شود که چنین رویدادی به‌وقوع پیوسته است. شهادت شاهدان عینی به اضافهٔ شواهد ضمنی در این مورد، از شواهد لشگرکشی جولوس سزار به انگلستان در ۵۵ پ. م. قوی‌ترند. اما مشکل اینجاست که اگر عیسی از مردگان برخاست، آنوقت مردم ناگزیرند زندگی خود را عوض کنند. اگر رستاخیز عیسی به‌راستی اتفاق افتاده، پس در پی آن باید قبول کنیم که همهٔ ادعاهای وی در مورد خودش هم حقیقت داشته، و بنابراین، ادعاهایش بر ما نیز از ارزش و اعتبار برخوردارند. می‌شود جولوس سزار را نادیده گرفت، اما عیسی را نه. می‌توانید به سزار ایمان داشته باشید بدون آنکه کاری انجام دهید، اما بدون اینکه کل شیوهٔ زندگی‌تان را عوض نمایید نمی‌توانید به عیسی ایمان داشته باشید. پس شک‌ورزی پیرامون کتاب مقدس، معمولاً با اکراه در پذیرش جنبهٔ

ما فوق طبیعی کلام خدا همراه است، چون اگر این جنبه را بپذیریم، باید منتظر پیامدهایش نیز باشیم.

کتاب تضادها

کتاب دانیال را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد. نیمه نخست (باب‌های ۱-۶) عمدتاً حاوی معجزات است و نیمه دوم (باب‌های ۷-۱۲) بیشتر شامل پیش‌گویی‌هاست. بدین ترتیب، آنانی که با بخش‌های ما فوق طبیعی کتاب مقدس مشکل دارند نمی‌دانند با این کتاب چه کنند! درک باب‌های ۱-۶ آسان است و از متن‌های محبوب برای کانون شادی به‌شمار می‌رود. اما باب‌های ۷-۱۲ چنان دشوارند که حتی بزرگسالان هم به‌ندرت آنها را مطالعه می‌کنند.

باب‌های ۷-۱۲

عمدتاً نبوت‌ها

اول شخص مفرد: «من»

توسط دانیال نوشته شده

پس از زندگی دانیال

آینده

باب‌های ۱-۶

عمدتاً معجزات

سوم شخص مفرد: «او»

در باره دانیال نوشته شده

در خلال زندگی دانیال

اکنون

این دو بخش از کتاب در زبان هم با یکدیگر تضاد دارند، هرچند تقسیم‌بندی آن به سادگی فهرست بالا نیست. در بخش نخست، باب اول به زبان عبری نوشته شده و پنج باب بعد از آن به آرامی، زبان میانجی رسمی آن روزگار. در بخش دوم، باب اول به زبان آرامی است و پنج باب دیگر به زبان عبری. بنابراین، چنین به نظر می‌رسد که فصل‌ها مخاطبان خاصی را هدف قرار داده‌اند. باب‌های آرامی برای مخاطبان جهانی و باب‌های عبری به‌طور ویژه برای یهودیان نوشته شده‌اند.

زمینه تاریخی

کتاب در بابل جریان دارد، هنگامی که نبوکدنصر - فرمانروایی متکبر و ستمگر که از شکنجه کردن قربانیانش لذت می‌برد - بر مردم فرمان می‌راند. او هیتلر عهد باستان به‌شمار می‌رفت. وی نخست آشور را گرفت و سپس در صدد شکست دادن رقیب اصلی‌اش مصر درآمد. یهودا هم که بر سر راه وی قرار داشت. پس برای ارضای حس جاه‌طلبی‌اش باید آن را از میان برمی‌داشت تا آرزوی فرمانروایی بر پهنه‌ای گسترده تحقق یابد. درک این مطلب حایز اهمیت است که بنی‌اسرائیل را در سه مرحله به اسارت بابل بردند و بازگشت ایشان نیز در سه مرحله انجام گرفت، هرچند شمار کسانی که بازگشتند از تعداد آنانی که رفته بودند کمتر بود. در واقع،

کل جامعه یهود تا دهه ۱۹۴۰ در بابل (عراق کنونی) باقی ماندند. شاید «مردان حکیم»ی که در پی ستاره بیت لحم از مشرق زمین آمدند از میان همین جامعه یهودی برخاسته باشند، و برخلاف آنچه که بسیاری از واعظان می گویند، اصلاً غیر یهودی نبوده اند. آنان از نبوت بلعام در مورد طلوع «ستاره»ای از یهودا که قرار است پادشاه قوم خدا شود، خبر داشتند.

سه تبعید

تبعید نخست در سال ۶۰۶ پ. م. اتفاق افتاد. بابلیان طبقه برگزیده و نخبه جامعه یهود- یعنی خانواده سلطنتی و صاحب منصبان دربار- را به همراه ظروف معبد به بابل بردند. این تا اندازه ای به خاطر حصول اطمینان از این بود که یهودیان مغلوب شده نتوانند بر ضد حاکمیت بابلیان سر به شورش بردارند. یهو یاقیم را به عنوان پادشاه دست نشانده بر جای خود ابقا نمودند. در میان کسانی که در این مرحله به اسارت برده شدند چهار مرد به نام های دانیال، حنیا و میشائیل و عزریا بودند (که بابلی ها به ایشان نام های بابلی بلطشصر و شدروک و میشک و عبدنغو دادند). جوانان برازنده و باهوش وابسته به اشرافیت یهودی را برگزیدند تا برای خدمت به پادشاه بابل آموزش ببینند. ایشان قهرمانان بخش نخست کتاب به شمار می روند. می دانیم که دانیال هرگز به میهن خویش بازنگشت.

دومین تبعید در سال ۵۹۷ پ. م. روی داد. این بار طبقات بالاتر جامعه، از جمله سیاستمداران و نیز هنرمندان را به اسارت بردند. حزقیال در میان این گروه از تبعیدشدگان قرار داشت. مسئولیت را هم به یهو یاکین پادشاه سپردند.

باقی مردم را در سال ۵۹۷ پ. م. به اسارت بردند، و در این تاریخ بود که شهر و معبد اورشلیم ویران شد. بابلیان صدقیای پادشاه را با خود بردند، اما ارمیای نبی را بر جای گذاردند.

سه بازگشت

نخستین بازگشت در سال ۵۳۸ پ. م. اتفاق افتاد، زمانی که ایرانیان بابلی ها را سرنگون کردند و کورش به همه اقوام تبعیدی، و از جمله یهودیان اجازه داد به سرزمین های خود بازگردند. در همان موج اول حدود ۵۰/۰۰۰ یهودی به رهبری زرو بابل بازگشتند. سپس در سال ۴۵۸ پ. م. گروه دوم زیر فرمان عزرا به منظور آغاز کردن بازسازی معبد راهی اورشلیم شدند. واپسین موج در حدود ۴۴۴ پ. م. به حرکت درآمد، هنگامی که باروهای شهر را بازسازی کردند و شهر خدا از تجاوزات دشمنان پیرامون ایمن گردید.

داستان دانیال با کتاب استر جفت و جور است. استر در شوش، پایتخت امپراتوری مادی- پارسی می زیست، و دانیال در هر دو پادشاهی بابل و پارس نقشی مهم بر عهده داشت. ایرانیان فاتح نیز او را می شناختند. وی گذشته از جایگاه مهمی که خدا بدو محول نموده بود، در دربار نیز از مقام و منزلت بالایی برخوردار بود.

بخش نخست (باب‌های ۱-۶)

باب ۱

باب ۱ بر تبعید دانیال در سال ۶۰۶ یا ۶۰۵ پ. م. و گزینش وی برای حضور در دربار بابل متمرکز است. نام بلطشصر، خدایی بابلی را بر وی نهادند، کاری که برای سه نفر همراهانش نیز کردند. آنان در مورد این نام‌ها اعتراضی نکردند، اما زمانی که پای رژیم خوراکی به میان آمد، نسبت به خدای‌شان وفادار ماندند. ایشان را می‌خوراندند تا چاق شوند، زیرا فربهی نشانه رفاه و کامیابی به‌شمار می‌رفت. آنان را برای موقعیت‌های بالاتر فربه می‌کردند. اما دانیال و سه دوستش نمی‌خواستند از قواعدی که خدا برای خوراک تعیین فرموده، تخطی نمایند، و بدین‌خاطر از کسانی که مسئولیت آموزش ایشان را بر عهده داشتند درخواست کردند تا به آنها اجازه بدهند برای ده روز از رژیم غذایی یهودی استفاده کنند و سپس آنها را با کسانی که مطابق رژیم غذایی بابلی پرورده شده‌اند، مقایسه نمایند.

پس دانیال از همان جا با موضوع نسبتاً کم‌اهمیت خوراک بر سر اصول خود ایستاد، اما همین برای او مبنایی شد که بعدها بتواند در برابر شیران بایستد. در اینجا درسی ژرف نهفته است. اگر بتوانید بر سر موضوعات کوچک سر موضع خویش بمانید، به احتمال زیاد بر سر موضوعات بزرگ هم خواهید توانست موضع خود را حفظ کنید. شخصیت شما در تصمیم‌گیری‌های کوچک بر سر مسائل کم‌اهمیت است که شکل می‌گیرد، و همین شما را قادر خواهد ساخت تا بعدها هنگام مواجهه با لحظات حساس پایدار بمانید.

در رویداد مزبور دانیال و دوستانش نه تنها تندرست‌تر شدند، بلکه در درس‌های‌شان هم نسبت به شاگردان دیگر موفق‌تر ظاهر گردیدند. بدین‌ترتیب، بدیشان اجازه دادند از رژیم خوراکی یهودی خود پیروی نمایند.

بدین‌ترتیب، این رویداد آغازین ما را با مردان جوانی با شخصیت‌های واقعی آشنا می‌کند که برای تمام طول عمر خویش بنیادی محکم برای خدمت به خدا ساخته‌اند. به‌رغم آنچه که خیلی‌ها آن را شغل «غیر روحانی» می‌نامند، دانیال و دوستانش مشغول «خدمت تمام وقت» برای خدا بودند. در حقیقت، هر کاری می‌تواند پیشه‌ای مقدس باشد به شرط آنکه برای خدا تقدیس شده باشد. همه ایمانداران باید به «خدمت تمام وقت» برای خدا مشغول باشند.

باب ۲

باب ۲ با بخش رمزآمیزتری از کتاب مقدس آغاز می‌شود، یعنی با رؤیایی از یک هیولا. این تنها بخش از شش باب اول است که مردم را گیج می‌کند. این‌گونه نمادین نویسی را تحت عنوان «مکاشفه‌ای» می‌شناسند. ژانری که در دیگر کتاب‌های کتاب مقدسی مانند خود مکاشفه نیز به‌کار رفته است.

نبوکدنصر در سال ۶۰۶ پ. م. خوابی دید، و همه فرزنانگان و حکیمان کشورش را فراخواند تا یا مفهوم آن خواب را برایش بازگویند، یا جان‌شان را بر سر آن بگذارند. اما خودش آن خواب را فراموش کرده بود، از این‌رو از ایشان خواست تا خود خواب را هم برایش تعریف کنند! انتظاری نامعقول بود و بیرون از توانایی حکیمان. اما دانیال نه تنها توانست خواب را تعبیر کند، بلکه خود آن را هم تعریف کرد.

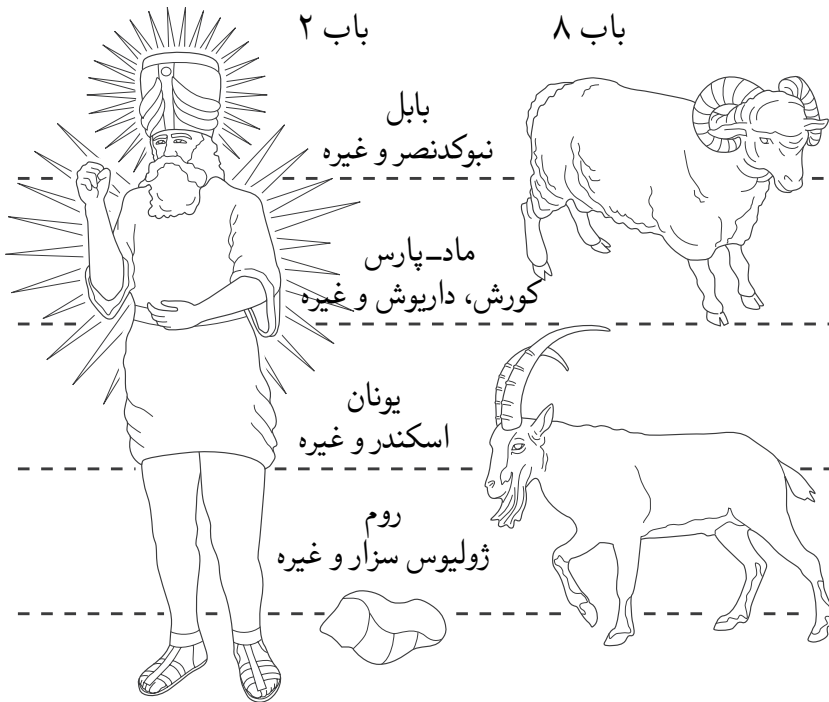
خواب مزبور درباره غولی بود که از سر تا پا با مواد گوناگونی ساخته شده بود، بدین ترتیب، که سرش از طلا بود، میان تنه‌اش از نقره و آهن و پاهایش از مخلوطی از گل و آهن. جالب اینکه اصطلاح 'Feet of clay' در زبان انگلیسی که به معنای نقطه ضعف می‌باشد هم از همین جا گرفته شده. تعبیر خواب این بود که سر طلایی نبوکدنصر است، اما باقی بدن، امپراتوری‌هایی هستند که هنوز ظهور نکرده‌اند و قرار است در آینده جای بابل را بگیرند. مادها و پارس‌ها به رهبری کورش جایگزین بابل خواهند شد، اما نه با همان مرتبه از جلال و عظمتی که بابل داشت. از پی ایشان فرمانروایی یونانی به رهبری اسکندر مقدونی خواهد آمد، که دولت ماد و پارس را نابود خواهد ساخت. یونانیان جای خود را به رومیان خواهند داد، که نمادشان پاهای آهنین است. تصویری متناسب با آنچه که رُم بدان تبدیل شد. این پیاده نظام رومی بود که قانون رُم را بنیاد نهاد. پس از رُم هم نوبت به پای گلی و آهنی می‌رسد که فرمانروایی‌های بی‌دوام است که برخی ضعیف و برخی دیگر نیرومند خواهند بود. یک «سنگ» به موجودیت این غول پایان خواهد داد.

پس این خواب نخستین هشدار خدا به نبوکدنصر بود. خدا در عمل داشت می‌گفت که: «من مسئول پادشاهی‌ها هستم. این منم که می‌گذارم فرمانروایی‌ها ظهور و سقوط نمایند، و من این امپراتوری‌ها را پس از تو وارد صحنه تاریخ خواهم نمود.»

باب ۳

باب ۳ داستان معروف تون آتش است. نبوکدنصر، احتمالاً به خاطر خوابی که دیده بود، دستور داد تا تندیس غول‌آسا از طلا برایش بسازند و برپا نمایند. این تندیس ۹۰ پا بلند و ۹ پا پهنا داشت. این تندیس بر چشم‌انداز هموار میان رودان اشراف داشت. وی فرمانی صادر کرد مبنی بر اینکه هرگاه دسته موزیک حکومتی نواختند، همه موظفند در برابر این بت تعظیم نمایند. این کار به نوعی پایه‌گذاری دین رسمی و شیوه‌ای سریع برای متحد ساختن امپراتوری برگرد ایمانی واحد بود. اما شدرك، میشك و عیدنغو از گردن نهادن به این فرمان سر باز زدند (جالب اینجاست که کلام خدا در مورد دانیال چنین چیزی نمی‌گوید).

گزارش‌های این نافرمانی به گوش نبوکدنصر رسید، و بدین ترتیب، این سه جوان را به درون تون آتشی که حرارتش هفت برابر گرمای تون معمولی بود، افکندند. حتی آنانی که ایشان را به درون تون افکندند، خود سوختند. می‌خوانیم که نبوکدنصر به درون تون نگریست و در آن میان



چهار نفر را دید که یکی از آنها به پسر یکی از خدایان می‌مانست. برخی را گمان بر این است که همین نخستین ظهور پسر خدا هستند.

باب ۴

داستان مربوط به دیوانگی نبوکدنصر در باب ۴، داستان مورد علاقه من در عهدعتیق است، که شاید گویای چیزهایی درباره خود من باشد! این یک آیت و معجزه بود و باعث شد که وی به خدای اسرائیل ایمان بیاورد. اگر به زمینه قبلی زندگی من نگاهی بیندازید دلیل کشش من به این داستان را درخواهید یافت.

نبوکدنصر با شاهزاده خانمی زیبا از سرزمین‌های کوهستانی ایران، که امروزه تهران پایتخت این کشور در آن نواحی قرار دارد، ازدواج کرده بود. این شاهزاده خانم به‌طور خاص برای کوهستان‌ها، درختان و جانوران وحشی سرزمین مادری‌اش دلتنگ شده بود. زمانی که نبوکدنصر به علت دلتنگی وی پی برد قول داد که برای آن چاره‌ای بیندیشد. وی کوهی بلند از آجر ساخت و آن را با درختان، بوته‌ها و گیاهان پوشانید. این بنا چنان گیرا و چشم‌گیر بود که یکی از عجایب هفت‌گانه جهان به‌شمار می‌رود. جهانگردان دسته دسته برای دیدن «باغ‌های معلق بابل» می‌آمدند. سپس بر فراز آن باغ‌ها باغ وحشی خصوصی از جانوران وحشی درست کرد.

همه اینها را برای خوشایند همسرش، که به دشت‌های هموار پیرامون بابل عادت نداشت، انجام داد.

روزی نبوکدنصر بر بام کاخ باشکوهش ایستاده سخت مسحور دستاوردهای خویش قرار گرفته بود. گفت: «آیا این همان بابل بزرگ نیست که من با قدرت و جلال خودم ساختم؟» به خواب رفت و در خواب درختی تنومند دید که سر به آسمان برکشیده بود. جانوران در زیر آن و پرندگان در لابه‌لای شاخه‌هایش آشیانه گزیده بودند. درخت بریده و ریشه‌اش با آهن به بند کشیده شد، و سپس از نو به رویش خود ادامه داد.

بار دیگر از دانیال خواست تا خوابش را برایش تعبیر نماید، و دانیال هم به او گفت که درخت خود اوست، که به مدت هفت سال از میان آدمیان رانده خواهد شد تا اینکه اقرار نماید که حضرت متعال بر همه فرمانروایی‌های بشری حاکم است و پادشاهی را به هر که بخواهد می‌دهد. یک سال بعد خدا به نبوکدنصر فرمود که پیش‌گویی مزبور تحقق خواهد یافت. او که از صحت آن گفته اطمینان کامل پیدا کرده بود، به مدت هفت سال دیوانه شد، تا حدی که افرادش او را در غل و زنجیر کردند و در باغ وحش خودش انداختند. تا هفت سال خوراکش علف بود. موهایش همچون پرهای عقاب رشد کردند و ناخن‌هایش مانند چنگال پرندگان شدند. درست همان‌گونه که هاوارد هیوز، میلیونر خلوت‌نشین در واپسین سال‌های عمرش شده بود.

در پایان هفت سال وی چشمان خویش را به‌سوی آسمان برافراشت و گفت: «خدایا، تو خدا هستی»، و خدا هم او را به تاج و تختش بازگرداند و او را از پیش هم بزرگتر ساخت. داستانی تکان‌دهنده است، هرچند پایانی درهم آمیخته دارد. او مرتکب اشتباه شد که همه را واداشت در برابر خدای اسرائیل سر تعظیم فرود آورند. پرستش باید عملی اختیاری و آزادانه باشد. اما با همه این حرف‌ها، او به خدا ایمان آورد.

باب ۵

باب ۵ داستان فرجام بابل است. در این زمان بلشصر به جای نبوکدنصر بر تخت نشسته بود. وی در ضیافتی بزرگ مرتکب اشتباهی شد که به قیمت جانش تمام شد. او ظرف‌های مقدسی را که از معبد اورشلیم دزدیده بودند، به میهمانی آورد و از آنها در مراسم عیاشی و میگساری استفاده کرد. اما خدا نظاره‌گر این صحنه بود و بلشصر در گرماگرم مراسم انگشتی را دید که این کلمات را بر دیوار می‌نویسد: «منا، منا، ثقیل و فرسین». وی هنگامی که تجسم انگشت را دید که بر دیوار می‌نویسد، همان‌گونه که انتظارش می‌رفت از شدت ترس بر جای خود میخکوب شد. بار دیگر دانیال را برای تعبیر احضار کردند. او معنای نوشته را چنین توضیح داد: «سلطنت تو به پایان رسیده، تو نتوانسته‌ای انتظارات را برآورده سازی، از این‌رو پادشاهی‌ات تجزیه خواهد شد.» همان شب، ایرانیان بابل را گشودند، امپراتوری بابل را برانداختند و خود بلشصر هم کشته شد.

باب ۶

باب ۶ به داستان مشهور دانیال در چاه شیران اختصاص یافته است. آنچه از شهرت کمتری برخوردار است این نکته است که اکنون پادشاهی دیگر و امپراتوری ای دیگر زمام امور را در دست گرفته است، و اینکه حدود ۹۰ سال از عمر دانیال می‌گذرد. داریوش مادی پادشاه بود و یک‌بار دیگر احساسات ضد یهودی شیوع یافته بود. برای مدت یک ماه مردم امپراتوری را مکلف به پرستش خود پادشاه و دعا به درگاه هر خدای دیگری را ممنوع کرده بودند. این دسیسه را همکاران دانیال که به او حسادت می‌کردند چیده بودند تا وی را به دام بیندازند و اتفاقاً دسیسه‌اش ایشان کارگر افتاد. او بنا به عادت همیشگی خود پنجره بالاخانه را گشوده به سوی اورشلیم مشغول دعا کردن بود. آنانی که به دنبال نقطه ضعفی می‌گشتند، دستاویزی را که لازم داشتند اکنون به دست آورده بودند، و داریوش را وادار کردند تا مجازات نافرمانی را در مورد وی اعمال دارد. او برای مجازات، دانیال را به چاه شیران افکند، اما فرشتگان دهان شیران را بستند و او از فاجعه‌ی رهایی یافت. بدین ترتیب، دانیال یک بار دیگر اثبات کرد که مردی کامل و بی‌عیب است و خدا هم توانایی خود را در حفاظت از خادمش به ثبوت رسانید.

بخش دوم (باب‌های ۷-۱۲)

وقتی به نیمه دوم کتاب دانیال می‌رسیم، وارد جوی کاملاً متفاوت می‌گردیم. افعال از سوم شخص مفرد به اول شخص تغییر پیدا می‌کنند، پس از اینجای کتاب را خود دانیال به رشته تحریر درآورده. همچنین شاهد هستیم که زبان کتاب عمدتاً از آرامی به عبری تبدیل می‌شود، بنابراین، به بخشی منتقل می‌شویم که مختص قوم خداست. یقیناً هیچ‌کس به یک بی‌ایمان خواندن دانیال ۷-۱۲ را توصیه نمی‌کند.

در این بخش دانیال پیش‌گویی‌هایی منحصر به فرد می‌کند که حاوی جزئیات دقیق و مفصلند، بنابراین، چنان با رویدادهای تاریخی انطباق دقیق دارند که گویی کسی از پیش تاریخ را نوشته باشد. از این رو هر خواننده‌ای با این پرسش روبه‌رو می‌شود که آیا خدا از آینده خبر دارد. کتاب مقدس تصریح می‌کند که خدا نه تنها از آینده خبر دارد، که خود آن را شکل می‌دهد. با این حال، این بدان معنا نیست که همه چیز از پیش تعیین و برنامه‌ریزی شده است. در کلام خدا میان حاکمیت خدا و مسئولیت انسان تعادلی بسیار ظریف وجود دارد. بنابراین، نباید بگوییم که همه چیز از پیش تعیین شده است، گویی ما چیزی جز روبات نیستیم. بلکه این بدان معناست که خدا می‌تواند رویدادها را شکل دهد. اگر من با یکی از استادان شطرنج بازی کنم، او مرا خواهد برد، اما من آزادم هر حرکتی که دوست دارم انجام دهم. البته او برای هر حرکت من راه مقابله‌ای اندیشیده است و باز برنده نهایی اوست. اختیار آزاد خدا از ما بیشتر است، پس وی آزادی ما را محدود می‌کند. در حاکمیت خدا یک انعطاف‌پذیری‌ای هست که باید خیلی

قدرش را بدانیم، مبادا در دام این پندار بیفتیم که خدا همه چیز را از پیش مقدر فرموده است، و هر کاری بکنیم اهمیتی نخواهد داشت.

پیرامون رؤیاهای مندرج در باب‌های ۷-۱۲ در مورد آینده چند نکته شایان ذکر است. وجه منفی قضیه این است که آنها پیاپی نیستند: این گونه نیست که یک سلسله رویدادها پشت سر هم اتفاق بیفتند. بر حسب توالی تاریخی نیز درست مرتب نشده‌اند. متلاقی هم نیستند، یعنی آغاز و انجام‌شان همزمان نیست.

وجه مثبت قضیه هم این است که رؤیاها از نظر دوره، متفاوت هستند و برخی دوره‌ای کوتاه را در بر می‌گیرند و برخی دیگر دوره‌ای طولانی‌تر را پوشش می‌دهند. با یکدیگر هم همپوشانی دارند و برخی با هم تقارن زمانی دارند. از همه مهم‌تر، آنها دو دوره زمانی را پوشش می‌دهند، یکی زمانی که به آمدن مسیحا برای بار نخست منتهی می‌گردد و دیگری زمانی که به ظهور وی برای بار دوم منجر می‌شود. گویی دانیال از میان تلسکوپی نبوتی تماشا می‌کرده و دو «قله» از تاریخ را می‌دیده، قله کوتاه‌تر جلوی قله بلندتر قرار دارد، از این رو نمی‌توان عرض دره میان آن دو را برآورد کرد.

پس دانیال می‌تواند مستقیماً نخستین آمدن مسیح را ببیند، اما نمی‌تواند باقی رویدادهایی را که به آمدن دوم او منتهی می‌شوند مشاهده نماید. او نیز مانند اکثر انبیای عهدعتیق نمی‌دانست که میان این دو قله چه فاصله زمانی وجود خواهد داشت. تنها این را می‌دید که یک چیزی خواهد آمد، و آن را «پادشاهی» نامید. او نمی‌دانست که آن پادشاهی در دو مرحله خواهد آمد، چراکه پادشاه هم قرار بود دو بار بیاید.

پس این فصل‌ها به پیش‌گویی رویدادهایی می‌پردازند که به نخستین آمدن پادشاه و نیز دومین آمدن وی منجر خواهد گردید، و نکته شگفت‌آور اینجاست که این دو سلسله رویدادها تقریباً با هم یکسانند. در دوره اول شخصی موسوم به آنتیوخوس اپیفانس وجود دارد. در دوره دوم هم یک ضد مسیح هست، و توصیفات مربوط به این دو شخصیت به طرز بارزی با هم مشابهند. به عبارت دیگر، هنگامی که رویدادهای منتهی به نخستین آمدن مسیح را مورد بررسی قرار می‌دهیم، درباره رویدادهای منتهی به دومین آمدن مسیح نیز بینشی پیدا می‌کنیم.

پیش‌گویی‌هایی که تا کنون تحقق یافته‌اند

زمانی که اولین خواب نبوکدنصر را در باب ۲ مورد ملاحظه قرار دادیم، متوجه شماری از پادشاهی‌های انسانی شدیم که از نظر قابلیت به ترتیب تنزل می‌یابند، از پادشاه طلایی که سر است، به میان‌تنه نقره‌ای و پایین‌تنه آهنین و سرانجام پاهایی که از آهن و گل ساخته شده‌اند. این سلسله پادشاهی‌های زمینی به معرفی پادشاهی الهی می‌انجامد. بدین ترتیب، پادشاهی‌های بابلی، ایرانی (مادی-پارسی) و یونانی را داریم، که در پی آنها امپراتوری روم از راه می‌رسد، که در خلال آن عیسی، پادشاه آسمانی پا به جهان می‌گذارد. دانیال انتظار داشت

رؤیاهای دانیال در مورد آینده

۱- پیوسته نیست

۷ _____ ۱۲

۲- متوالی نیست

۷ _____ ۸ _____ ۹ _____ ۱۰ _____ ۱۱ _____ ۱۲ _____

۳- متلاقی نیست

_____ شروع (همان سال) پایان

۴- از نظر دوره با هم متفاوتند

۵- با یکدیگر همپوشانی دارند

۶- دو دوره را پوشش می‌دهند

_____ AD شکاف BC _____

نظاره با «تلسکوپ» نبوتی



خلاصه‌نگری

آینده‌نگری

که پادشاه آسمانی همه پادشاهی‌های بشری را به تصرف خویش درآورد، اما این را نمی‌توانست درک کند که پادشاهی آسمانی باید دورانی را دوشادوش پادشاهی‌های بشری طی کند. او این قله دوم را به عنوان بخشی از چشم‌انداز دوره اول می‌دید و نمی‌دانست که ممکن است شکافی در این میان وجود داشته باشد که دست‌کم ۲۰۰۰ سال، یعنی زمانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، فاصله زمانی در آن وجود داشته باشد. ما اکنون در پادشاهی آسمانی به سر می‌بریم، و با وجود این، هنوز پادشاهی‌های بشری چون روسیه، چین و ایالات متحده آمریکا هم هستند.

سپس سنگی که از کوه جدا شد، بدون آنکه دستی آن را لمس کرده باشد به پاهای تمثال برخورد کرد و آن را ویران ساخت و به کلی فرو ریخت. این سنگ همان پادشاهی خدا بود که پادشاهی‌های بشری را درهم می‌کوبد- جایگزین همه آنها می‌شود، همگی را آشفته می‌سازد، و به جای‌شان پادشاهی آسمانی خدا را بنیان خواهد گذارد. دانیال از روی این خواب چنین نتیجه گرفت که همه اینها یک‌باره اتفاق خواهند افتاد، ولی ما می‌دانیم که اینها در دو مرحله روی خواهند داد، زیرا پادشاهی‌های این جهان در کنار پادشاهی خدا به حیات خویش ادامه داده‌اند. نبوت دیگری که تحقق یافته باب ۸ است، آنجایی که داستان قوچ و بز تکشاخ مطرح می‌گردد. این دو جانور با دو قسمت از بدن غول موسوم در باب ۲- امپراتوری ایران و امپراتوری یونان- مرتبطند. قوچ نماد امپراتوری ایران است که از هند تا مصر، و از جمله کل ترکیه امروزی گسترده بود. هرآنچه که باب ۸ در مورد امپراتوری ایران می‌گوید تحقق یافت.

بز نماد امپراتوری یونان است که در پی امپراتوری ایران به قدرت رسید. به اسکندر مقدونی لقب «بز» داده شده چون او همیشه مثل بز به پیش می‌تاخت. وی زمانی که مرد، ۳۱ سال داشت، اما در همان سن و سال سراسر جهان «متمدن» آن روزگار را تصرف نموده بود و در ردیف بزرگترین فاتحان تاریخ قرار گرفت. اما وی مردی افراطی بود و شیوه زندگی گناه‌آلود وی در مرگش بی‌تاثیر نبود. هنگامی که چشم از جهان فرو بست، امپراتوری‌اش میان سردارانش تقسیم شد. ترکیه را به لیسینیکوس دادند و یونان را به کاساندر، پتولمی (بطلمیوس) مصر را برداشت و سلوکوس هم سوریه را. بدین ترتیب، اسرائیل میان سلوکیان و بطلمیوس‌ها دست به دست می‌شد و در نتیجه با مشکلات قابل ملاحظه‌ای روبه‌رو بود.

باب ۹ حاوی یک پیش‌گویی در مورد مدت زمان باقی‌مانده تا ظهور پادشاهی آسمانی است. محققان کتاب مقدس این قسمت را «هفتاد هفته دانیال» می‌نامند، و پیرامون معنای آن حدس و گمان‌های بسیاری زده و قلم‌فرسایی‌ها کرده‌اند. در این مورد نظریه فراوان است. به دانیال گفته می‌شود که برای اسرائیل فرمان «هفتاد هفت تا» صادر شده است. اما نکته مهم درک این مطلب است که واژه «هفت» به معنای هفته نیست، بلکه منظور هفت سال است. پس اصلاً موضوع هفتاد «هفته» در میان نیست، بلکه هفتاد تا هفت سال- یعنی ۴۹۰ سال- در میان است. بدین ترتیب، از زمان صدور فرمان بازگشت یهود از بابل به اورشلیم، تا آمدن پادشاه ۴۸۳ سال (یعنی شصت و نه هفت سال) طول کشید.

نه روشن است که دانیال به کدام فرمان اشاره می‌کند، و نه اینکه آیا وی از تقویم بابلی (بر اساس سال خورشیدی ۳۶۵ روز و ۶ ساعت) استفاده می‌کند یا از تقویم یهودی (بر پایه سال قمری ۳۶۰ روز). در واقع، چهار فرمان وجود داشت. با فرمان کورش بازگشت از تبعید در سال ۵۳۶ پ. م. آغاز گردید. سپس داریوش فرمانی دیگر صادر نمود و طی آن اجازه داد تا تعداد بیشتری از ایشان به میهن خود بازگردند. خشایارشا دو فرمان صادر کرد، که به نحی این امکان را داد تا برگردد و دست به بازسازی بزند. اما این که از کدام فرمان حساب کنید، انتهای موعد مزبور از تولد تا تعمد عیسی متغیر می‌شود! به هر روی در تاریخی زیر ۵۰۰ سال - که برای من کافی است - مسیح ظهور نمود، بنابراین، به‌راستی شگفت‌آور است که دانیال ظهور مسیح را ۵۰۰ سال پیش از رویداد پیش‌گویی کرده است.

باب ۹ حاوی جزئیاتی است که باید آنها را مورد کاوش قرار دهیم. گرچه او تاریخ دقیق آمدن مسیح را پیش‌گویی می‌کند، اما به دانیال می‌گوید که تا هفته شصت و نهم، یعنی زمان آمدن پادشاه زمانی دراز باید بگذرد. اما اساساً وی «هفته» هفتم را از این رویدادها جدا می‌کند. من معتقدم که در هفته هفتم او در پس آمدن نخستین مسیح، به آمدن دوم او می‌نگرد. پس میان هفته شصت و نهم و هفتادم یک شکاف زمانی بزرگ وجود دارد. بنابراین، «هفته» مزبور با یک دوره هفت ساله برابر است که هنوز به‌وقوع نپیوسته، یعنی زمانی که دجال (ضد مسیح) ظهور خواهد کرد. بر طبق متن، معاهده‌ای منعقد می‌گردد و طی آن پیمان، اسرائیل مورد تهدید قرار خواهد گرفت. در خلال این دوره جفاها و آزارها به‌طور خاص افزایش خواهند یافت. قربانی‌ها قطع خواهند شد و معبد به همان ترتیبی که در زمان آنتیوخوس اپیفانس ملوث گردید، مورد بی‌حرمتی قرار خواهد گرفت - که این خود تلویحاً نشان می‌دهد که معبد در مقطعی از نو ساخته خواهد شد.

باب ۱۰ به مکاشفه دیگری می‌پردازد که موجب حیرت عظیم دانیال گردید. این مکاشفه‌ای چشمگیر است، هرچند بسیاری از مسیحیان در موردش مبالغه می‌کنند. این باب نشان می‌دهد که همه کشمکش‌های زمینی با منازعات آسمانی میان فرشتگان و نیروهای شریر منطبقند. این نکته‌ای قابل توجه است، هرچند بسیاری از مسیحیان در مورد اهمیتش اغراق می‌نمایند. این باب به ما می‌گوید که در پس هر نیروی زمینی و هر پادشاهی رو به رشدی یک رئیس شیطانی قرار دارد. در پشت مردمانی که می‌خواهند کشورهای دیگر را تصاحب یا ویران نمایند، نفوذی شیطانی قرار دارد. این باب به «رئیس پارس» و «رئیس یونان» اشاره می‌کند. خدا فرشته‌اش میکائیل را برای مقابله با ایشان می‌فرستد.

این نکته شایان توجه است که دانیال درگیر این نبرد نیست؛ این جدالی است که به‌طور کامل میان فرشتگان و نیروهای شریر جریان دارد. برخی از مسیحیان بر مبنای دانیال ۱۰ برای دعا و بشارت یک استراتژی کلی درست کرده‌اند. اینان معتقدند که پیش از اقدام به هر فعالیت بشارتی باید در یک کارزار^۱ بشارتی دیو شیریری را که بر آن شهر فرمانروایی می‌کند شناسایی

1. Campaign

کنند و ببندند. اما عیسی نگفت: «به میان قوما بروید، دیوها را بیابید و آنها را ببندید»، بلکه فرمود: «رفته همه امت‌ها را شاگرد سازید.» بایسته است که ما تا زمانی که دیوها خودشان را آشکار نساخته‌اند، نبرد روحانی را به فرشتگان واگذاریم. من توجه کرده‌ام که عیسی و رسولان هیچوقت به سراغ دیوها نمی‌رفتند، بلکه هر وقت دیوی می‌آمد و ایشان را مورد حمله قرار می‌داد، با او مقابله می‌نمودند. من بر این باورم که این باید برای ما یک الگو باشد. نباید به دنبال یافتن دیوها و بستن ایشان باشیم، بلکه کار ما این است که دیگران را برای ملکوت شاگرد بسازیم. یک بار پولس پیش از آنکه دیوی را از دختری که جلساتشان را مختل می‌گرد بیرون کند، سه روز صبر کرد.

باب ۱۱ حیرت‌آورترین پیش‌گویی در مورد آینده در کل کتاب مقدس است. تنها در ۳۵ آیه ۱۳۵ رویداد اصلی پیش‌گویی می‌شود که در مجموع ۳۶۶ سال را پوشش می‌دهند (نک. جدول مندرج در پایان این فصل). دانشمندان لیبرال نمی‌توانند با این باب کنار بیایند. می‌گویند امکان نداشته که دانیال بتواند چنین چیزهایی را نوشته باشد. این مطالب را حتماً ۴۰۰ سال پس از وی نوشته‌اند. اما خدا آغاز و انجام را می‌داند، و او بود که توانایی نگارش این مطالب را به دانیال داد.

در باب ۱۱ بار دیگر به آنتیوخوس اپیفانس چهارم، بزرگترین مایه عذاب قوم یهود تا پیش از ظهور پادشاهی آسمانی اشاره شده است. او نایب‌السلطنه امپراتوری یونان در شمال اسرائیل شد و نگهداری از شاه بسیار جوان را بر عهده گرفت. اما آن پسر را کشت و خود به جایش بر تخت نشست. او به غایت ستمکار بود و مصمم به نابود کردن دین یهود. وی با قربانی کردن خوکی در مذبح معبد اورشلیم، آن را بی‌حرمت نمود و همه اتاق‌های معبد را با روسپیان انباشت. وی حتی تمثالی از ژوپیتر در معبد برپا نمود. ۴۰/۰۰۰ یهودی را قتل‌عام کرد و همین تعداد را به بردگی فروخت. چنان دهشتناک بود که یهودیان نتوانستند آن را برتابند و در نتیجه شورش مکابیان به پا شد. به یک تعبیر، او بدلی بود از ضد مسیح در انتهای تاریخ. هر دو به هم مرتبطند؛ اولی سایه‌ای از دومی است. اگر می‌خواهید در مورد ضد مسیح بدانید، پیرامون این فرد مطالعه نمایید.

تقسیم‌بندی میان باب‌های ۱۱ و ۱۲ به‌طور خاص بی‌فایده است، چراکه باب ۱۲ دنباله موضوعی است که در مرکز توجهش ضد مسیح قرار دارد و به رویدادهایی مربوط می‌شود که در پیوند با دومین آمدن مسیح است، از جمله رستاخیز مردگان اعم از خوبان و بدان.

پیش‌گویی‌هایی که هنوز تحقق نیافته‌اند

در حالی که می‌توانیم به طرق گوناگون نبوت‌های دانیال را که تحقق یافته‌اند بازشناسی نماییم، اما در این نبوت‌ها جنبه‌های بسیاری وجود دارند که هنوز تحقق پیدا نکرده‌اند.

با وجودی که پادشاه یک بار آمده، اما هنوز بر پادشاهی‌های زمین غلبه نیافته است. برای همین است که ما همچنان منتظر بازگشت اویم.

باب ۷ حاوی تصاویری فوق‌العاده است. بعضی‌ها می‌کوشند میان باب‌های ۷ و ۲ یک جور تقارن ایجاد کنند و بگویند که آن چهار حیوان وحشی عجیب باب ۷ همان چهار امپراتوری غول باب ۲ هستند، از این رو چنین نظر می‌دهند که اکثر رویدادهای به تصویر کشیده شده در آن پیشتر روی داده‌اند. برای بعید بودن این نظریه پنج دلیل وجود دارد:

۱. تاریخ با جزئیات مطابقت ندارد. نه یونان با چهار سر شروع کرد و نه روم چهار شاخ داشت. پیدا کردن همتا برای اینها دشوار است.

۲. در باب ۸ ایران و یونان عبارتند از یک قوچ و یک بز. بعید به نظر می‌رسد که اینجا به شکلی دیگر تصویر شده باشند.

۳. به دانیال گفته می‌شود که هر چهار وحش در آینده «خواهند برخاست»، پس اولی نمی‌تواند بابل بوده باشد که برای همیشه از صفحه روزگار برچیده شد.

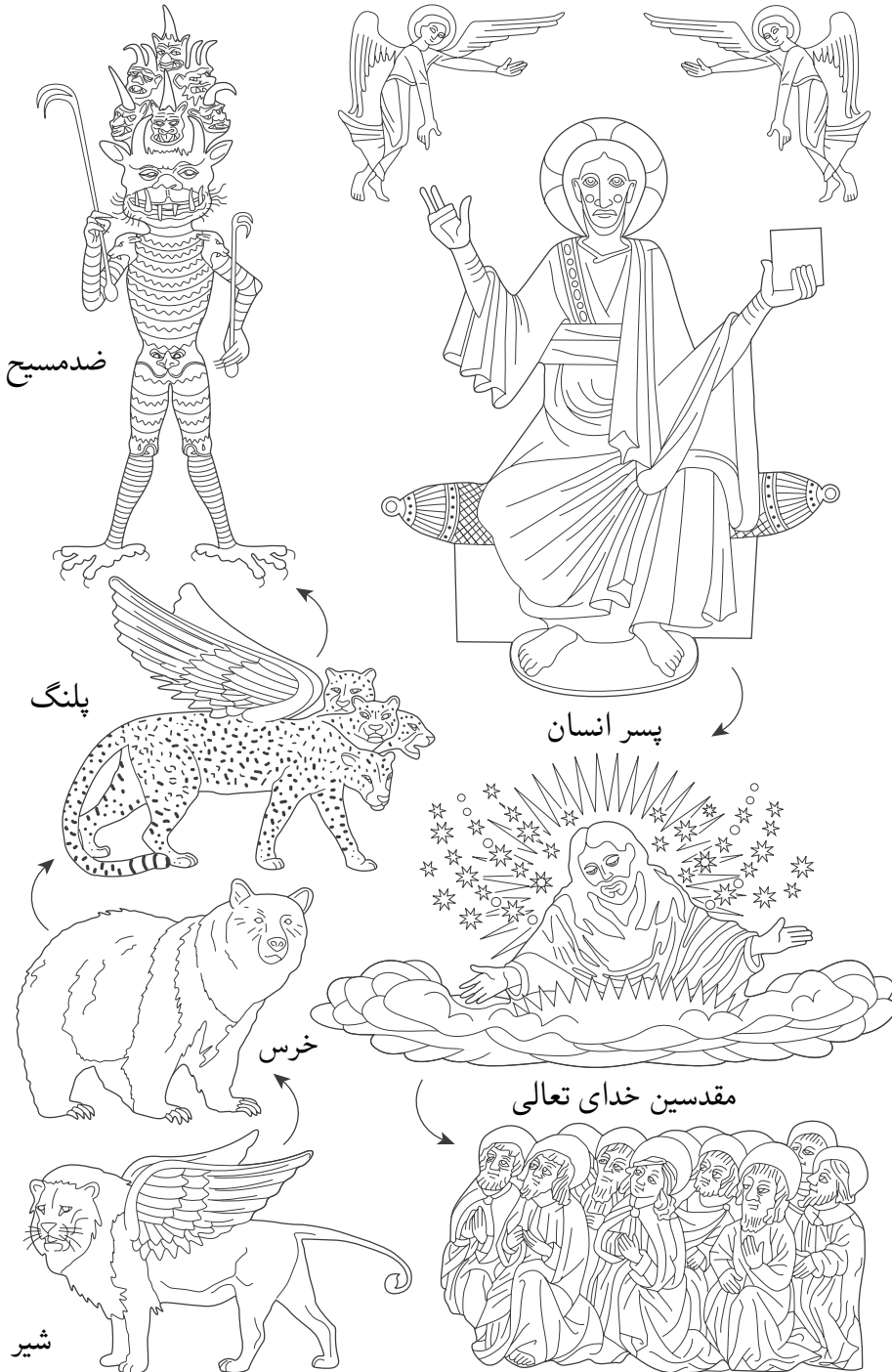
۴. چهار وحش مزبور نمی‌توانند بابلیان، ایرانیان، یونانیان و رومیان باشند، زیرا به ما می‌گویند که وقتی وحش چهارم برمی‌آید سه وحش اول پیرامونش هستند. زمانی که روم ظهور کرد، هر سه امپراتوری دیگر قبلاً از میان رفته بودند، هرچند قوم‌هایشان هنوز پابرجا بودند.

۵. در باب ۷ وحش‌ها با قدرت برمی‌خیزند، اما تندیس عظیم باب ۲ امپراتوری‌هایی را به تصویر می‌کشد که به ترتیب ضعیف‌تر از قبلی هستند- مثلاً رُم به قدرت بابل نیست. پس ما از چهار وحش- شیر بالدار، به‌دنبالش خرسی بزرگ، به‌دنبال او پلنگی بالدار با چهار سر، و در پی آن نیز جانوری که فقط می‌توان نامش را شیردال یا اژدها گذاشت و در پی آن هم یک پادشاهی- چه می‌فهمیم؟ کاملاً روشن است که پادشاهی مزبور پادشاهی خداست، که شخصیتی «شبه پسر انسان که با ابرها از آسمان می‌آید» آن را بر زمین پایه‌گذاری می‌کند تا بر مقدسان حضرت اعلی فرمانروایی کند. در اینجا آشکارا آمدن دوباره عیسی منظور نظر است. گمان من بر این است که شیر بالدار آمریکا و بریتانیا، خرس روسیه و پلنگ هم جهان عرب است. بدین ترتیب، همه آنها تا زمانی که پایان کار فرا برسد هنوز پابرجا هستند، اما پادشاهی خدا جای آنها را خواهد گرفت، ولی نمی‌توانم روی این نظریه پافشاری کنم.

پس در باب ۷ واپسین قدرت‌های جهان جای خود را به ضد مسیح می‌دهند. آمدن نهایی ملکوت هنگامی است که پسر انسان در ابرهای جلال می‌آید تا با ضد مسیح مصاف کند و پادشاهی‌های جهان را به تصرف خویش درآورد، تا آن کشورها هم در قلمرو پادشاهی خدای ما و مسیحش قرار بگیرند.

برخاستن پادشاهان زمین

نزول پادشاهی آسمان



همچنین مشهود است که رویدادهای توصیف شده در باب ۱۲ هنوز تحقق نیافته‌اند. دانیال از رستاخیز پارسایان و شریان و درخشیدن پارسایان برای همیشه سخن می‌گوید. این نخستین باری است که در کلام خدا به «برخاستن» شریان اشاره می‌شود، مضمونی که در عهدجدید پرورده می‌شود (نک. یوحنا ۵: ۲۹؛ اعمال ۱۵: ۲۴). این واپسین نقطهٔ اوج کل تاریخ است.

چرا این همه در دانیال مکشوف شده است؟

از آنجایی که دانیال در غالب موارد از مفهوم دیده‌های خویش بی‌خبر است، پر واضح است که اینها نه برای خود او که برای نسل‌های بعدی بوده است. به زودی یک دوره ۴۰۰ ساله از راه خواهد رسید که در آن هیچ نبی‌ای ظهور نخواهد کرد، پس مقصود از کتاب دانیال تا اندازه‌ای این بوده که در این شکاف زمانی مددکار قوم خدا باشد. این واقعیت که خدا برخی از رویدادهایی را که قرار است در خلال همان ۴۰۰ سال به وقوع بپیوندد پیش‌گویی کرده، بدیشان کمک می‌کرد تا این سکوت را قدری بهتر تحمل کنند.

در اینجا آیاتی از جاهای دیگر کلام خدا به چشم می‌خورد که اهمیت این پیش‌گویی را تشریح می‌کند: «زیرا خداوند یهوه کاری نمی‌کند جز اینکه سرّ خویش را به بندگان خود انبیا مکشوف می‌سازد» (عاموس ۳: ۷)؛ «چنین وقایعی می‌باید رخ دهد، ببینید، پیشاپیش به شما گفتم» (متی ۲۴: ۶ و ۲۵)؛ «پس اکنون پیش از وقوع، به شما می‌گویم تا هنگامی که واقع شد، ایمان آورید که من هستم» (یوحنا ۱۳: ۱۹).

نبوت‌های دانیال در وهلهٔ نخست برای تشویق قوم خدا داده شدند. در سراسر این فصل‌ها ایشان تشویق می‌شوند تا برای دانستن آینده چند کار انجام دهند: استوار بمانند، به‌کار گیرند، ادراک نمایند، رنج‌ها را تحمل کنند، در تذهیب و تعالی خویش بکوشند، در برابر شریر ایستادگی نمایند و آرامی بیابند.

برخی فقط از سرکنجکاو دوست دارند آینده را بدانند. اینان می‌خواهند در جریان امر باشند و دانسته‌های‌شان را برای خودشان نگاه دارند. دلیل اصلی اینکه خدا آینده را بر ما مکشوف کرد این است که ما به درستی با آن برخورد نماییم، آماده باشیم، و استوار و مستحکم بمانیم و کارهایی را انجام دهیم که خدا از ما می‌خواهد انجام دهیم. با علم به اینکه فرجام پرجلالی خواهیم داشت، تحمل رنج‌ها برای‌مان آسان‌تر خواهد بود.

دلیل دیگر اینکه خدا آینده را آشکار ساخت این است که به بی‌ایمانان، به‌ویژه آنانی که می‌خواهند افراد قدرتمندی باشند و امپراتوری‌های بشری بنا کنند، هشدار بدهد. در نهایت پسر انسان جای همهٔ آنها را خواهد گرفت. ما از آن پادشاه آینده کل جهان هستیم. پسر انسان در ابرهای جلال خواهد آمد و پادشاهی آسمان را در اینجا، روی زمین بنیان خواهد گذارد، و ما هم با وی سلطنت خواهیم کرد. پس بهتر است که ما خودمان را آماده کنیم تا در جهانی که در آینده در انتظار ماست فرمانداران خوب و مسئولی برای او باشیم.

در انتهای باب بعد، هنگام بررسی کتاب استر، به موازات آن به مزایای کتاب دانیال برای مسیحیان خواهیم پرداخت.

رویدادهای تاریخی پیش‌گویی شده در دانیال ۲: ۱۱-۳۵ آیه ۲ ایران

پس از کورش سه نفر به فرمانروایی رسیدند:

- کمبوجیه (۵۲۹-۵۲۲ پ. م.)، که مصر را فتح کرد
- بردیای دروغین (۵۲۲-۵۲۱ پ. م.)، که با جا زدن خودش به جای برادر به قتل رسیده شاه تاج و تخت را غصب نمود و به دست داریوش گشته شد.
- داریوش یکم، پسر ویشتاسپ (۵۲۱-۴۸۶ پ. م.)، که نامش در عزرا ۵-۶ آمده است.

چهارمین فرمانروا خشایارشا یکم (۴۸۶-۴۶۵ پ. م.) بود که در استر ۱ با نام اخشورش از وی یاد شده است. وی در سال ۴۸۰ پ. م. به یونان لشکر کشید اما در سالامیس شکست خورد.

آیات ۳-۴ یونان

آیه ۳ اسکندر مقدونی (۳۵۶-۳۲۳ پ. م.) با شکست دادن ایران انتقام یونان را ستاند و در ظرف ۱۲ سال امپراتوری فرهنگ یونانی را در اروپا و آسیا پایه‌گذاری نمود. او همان «بز نر» مذکور در دانیال ۸ است. وی در سن ۳۲ سالگی در بابل درگذشت.

آیه ۴ اسکندر یک پسر از بارسینا داشت که او را کشتند، و پسری دیگر از رکسانا که پس از مرگ وی به دنیا آمد و او هم به قتل رسید. بدین ترتیب، امپراتوری وی میان سردارانش تقسیم گردید:

■ لیسیماکوس (تراس، بیتینیا و آسیای کوچک)

■ کاساندر (مقدونیه و یونان)

■ بطلمیوس (مصر)

■ سلوکوس (سوریه تا بابل)

دو سردار آخری در مابقی دانیال ۱۱ «جنوب» و «شمال» را تشکیل می‌دهند (یعنی در ارتباط با قوم خدا، اسرائیل که اکنون به فلسطین بازگشته بودند).

آیات ۵-۳۵ مصر و سوریه

این قسمت ۱۶۲ سال را پوشش می‌دهد، در حالی که اسرائیل میان این دو سلسله که با هم مناسبات مشترک داشتند، به قول لوتر «میان در و درگاهی گیر افتاده بود». در روزگار دانیال نام «سوریه» از یادها زدوده شده بود، پس از آن تنها با عنوان «شمال» یاد می‌کند.

آیه ۵ بطلمیوس یکم «سوتر» (به معنای «نجات دهنده») (۳۲۳-۲۸۶ پ. م.) بر مصر فرمان می‌راند و مناسبات نزدیکی با سلوکوس یکم «نیکاتور» (۳۱۲-۲۸۱ پ. م.) فرمانروای سوریه داشت. هر دو در سال ۳۰۶ پ. م. عنوان «شاه» را برای خود برگزیدند. سلوکوس نیرومندتر شد و و قلمرو خود را از آسیای کوچک تا هند گسترش داد و بدین ترتیب، به یک رقیب و تهدید بدل گشت.

آیه ۶ بطلمیوس دوم فیلادفوس («محبت برادرانه») (۲۸۵-۲۴۶ پ. م.) فرمانروای مصر آنتیوخوس دوم «تئوس» («خدا») را ترغیب کرد تا از همسر خود لائودیسه جدا شده دختر وی برنیس را به زنی بگیرد. پیوند میان آن دو هم از نظر رابطه زناشویی و هم از لحاظ برقراری اتحاد میان دو خاندان ساطنتی نافرجام بود. با مرگ بطلمیوس، آنتیوخوس لائودیسه را دوباره به همسری گرفت، اما این بار لائودیسه هم وی و هم برنیس و پسرش را کشت.

آیات ۷-۹

دوران نبرد میان دو ملت که هر بار به پیروزی یکی و ناکامی دیگری می‌انجامید.
آیه ۷ برادر برنیس با نام بطلمیوس سوم «ائورگتس» («نیکوکار») (۲۴۶-۲۲۱ پ. م.) به سلوکوس کالینیکوس (۲۴۷-۲۲۶ پ. م.) حمله‌ور شد و به کین‌خواهی لائودیسه را کشت. او در سرتاسر پادشاهی شمالی تا ماد و پارس پیروز بود.
آیه ۸ بطلمیوس سوم به همراه بتهای مصری که ۲۸۰ سال پیش به یغما رفته بودند بازگشت و از آن پس توده مردم وی را «نیکوکار» نامیدند.
آیه ۹ سلوکوس دست به حمله‌ای متقابل زد، اما ناوگان خود را در توفان از دست داد، به طرز مفتضحانه‌ای شکست خورد و در پی سقوط از اسبش جان باخت.

آیات ۱۰-۲۰

آیه ۱۰ در شمال، دو برادر- سلوکوس سوم (۲۲۶-۲۲۳ پ. م.)، که در خلال جنگ در آسیای کوچک به دست سپاهیان شورش به قتل رسید، و آنتیوخوس سوم «بزرگ» (۲۲۳-۱۸۷ پ. م.) که در ۱۸ سالگی به قدرت رسید و تمام عمر خود را صرف پیکار برای انتقام تحقیرشدن پدرش کرد. او چونان سیلی خانمان برانداز به سوی خطوط تقویت شده مرزی مصر در غزه سرازیر شد.

آیه ۱۱ بطلمیوس چهارم «فیلوپاتر» («پدر دوست») (۲۲۱-۲۰۳ پ. م.) در سال ۲۱۷ با لشگری متشکل از ۷۰/۰۰۰ نفر پیاده نظام، ۵۰۰۰ سواره نظام و ۷۳ فیل در مکانی موسوم به راپیا به مصاف آنتیوخوس بزرگ شتافت. آنتیوخوس با دادن تلفات سنگین (۱۰/۰۰۰ کشته و ۴۰۰۰ اسیر) شکست خورد و خود به سختی توانست از مهلکه جان سالم به در ببرد.

آیه ۱۲ بطلمیوس چهارم به دلیل تن آسایی و افراط نتوانست از فرصت به دست آمده استفاده کند. آنتیوخوس تجدید قوا کرد و به سوی شرق، یعنی هند و دریای خزر تاخت و ثروت و قدرت فراوان به چنگ آورد.

آیه ۱۳ پس از آنکه بطلمیوس و همسرش به طرز مرموزی مردند، آنتیوخوس بار دیگر به مصر لشکر کشید و سپاهیان مصری (به فرماندهی ژنرال سکوپاس) را در پانیاس، نزدیک سرچشمه رود اردن، همان جایی که بعدها قیصریه فیلیپی نامیده شد، درهم شکست. سکوپاس هم به صیدون گریخت.

آیه ۱۴ اکنون دیگران (مانند فیلیپ مقدونی) با آنتیوخوس تشکیل ائتلاف داده بودند. در میان ائتلاف کنندگان یهودیانی هم وجود داشتند که می پنداشتند زمام ازهم پاشیده امور در مصر تحقق نبوت های گذشته و نوید دهنده استقلال ملی کشورشان است. بسیاری در نبرد به هلاکت رسیدند.

آیه ۱۵ صیدون را محاصره کردند و به رغم همه تلاش های ناکام سه سردار مصری برای شکستن محاصره، این شهر به تسخیر شمالی ها درآمد.

آیه ۱۶ آنتیوخوس با اشغال اسرائیل به منظور تبدیل آن به پادگانی نظامی برای پشتیبانی سپاهیان و ویران نمودن آن، مرتکب اشتباه شد.

آیه ۱۷ آنتیوخوس که قدرت فزاینده روم را تهدیدی جدی می دانست، در صدد اتحاد با مصر برآمد و برای این منظور دختر زیبای خود، کلئوپاترا را به پادشاه هفت ساله مصر، بطلمیوس پنجم اپیفانس («پر جلال») (۲۰۴-۱۸۱ پ. م.) به همسری داد. زمانی که این دختر میان پدر و شوهرش، جانب شوهر خود را گرفت، امید وی برای تسلط یافتن بر مصر به نومیدی مبدل شد.

آیه ۱۸ آنتیوخوس افزایش قدرت روم را با دیده تحقیر می نگریست- «آسیا برای آنها [رومیان] اهمیتی ندارد و من هم تابع دستورات آنان نیستم.» وی سفیران روم را به حضور نپذیرفت و خودش تصمیم به فتح یونان گرفت. وی در سال ۱۹۱ پ. م. در ترموپیل و در سال ۱۸۹ پ. م. در مگنیزیا بر کرانه رود مئاندر، از لوسیوس سکیپیو آسیاتیکوس، کنسول روم شکستی تحقیرآمیز خورد.

آیه ۱۹ آنتیوخوس با پذیرش شرایط سنگین صلح با روم رهسپار کشور خود شد در آنجا هنگامی که می کوشید معبدی را در ایلیم غارت کند، کشته شد. او بود که دروازه آسیا را به روی روم گشود.

آیه ۲۰ سلوکوس چهارم فیلوپاتر («پدر دوست») (۱۸۷-۱۷۵ پ. م.) تنها خواهان صلح و آرامش بود، اما مجبور شد برای پرداخت باج سنگین به رومیان بر مالیات ها بیفزاید. ظهور شبخی مافوق طبیعی وزیر دارایی وی، هلیودوروس، را که برای غارت گنجینه معبد اورشلیم آمده بود از این کار منصرف کرد. وی در بازگشت پادشاه را با زهر به قتل رساند.

آیات ۲۱-۳۰

آنتیوخوس اپیفانس («پر جلال») (۱۷۵-۱۶۴ پ. م.) همان «شاخ کوچک» دانیال ۷. ستمکارترین حکمران در دوران عهدعتیق. قدرت سوریه رو به افول نهاده بود و قرار بود که به زودی جای خود را به روم بدهد. نتیجه سرخوردگی وی از این افول قدرت آن بود که عرصه را بر اسرائیل تنگتر کند و بیشتر در جهت آزار و شکنجه ایشان کوشیده، با بی حرمت کردن معبد و تحمیل فرهنگ یونانی، کمر به نابودی دین اسرائیل ببندد.

آیه ۲۱ لثامت او شامل مواردی چون معاشرتش با روسپیان و آمیزش جنسی در ملاء عام، از بیش از اندازه، مکر و دسیسه چینی نیز می شود. عنوان وی «اپیفانس»، به معنای «پر جلال» را در غیابش مردم به «اپیمانس» تغییر داده بودند، یعنی «دیوانه». وارث مستقیم تاج و تخت سوریه، دمتریوس به عنوان گروگان در رُم به سر می برد، از این رو آنتیوخوس با گماردن پسر نوزاد سلوکوس چهارم، به نام آنتیوخوس به عنوان پادشاه سوریه، قدرت را قبضه کرد و مدتی بعد هم آن بچه را کشت. وی با وعده کاهش مالیات ها و آسان تر کردن قوانین- که به هیچ کدام وفا نکرد-، محبوبیتی به دست آورد.

آیه ۲۲ نخستین عملیات نظامی وی قرین موفقیت بسیار بود. وی با پرداخت خراج های عقب افتاده و دادن رشوه توانست با روم صلح کند، سپس در سال ۱۷۰ پ. م. به مصر حمله کرد و بطلمیوس پنجم اپیفانس را در مکانی میان غزه و دلتای نیل مغلوب ساخت. در سر راهش به جنوب سری به اورشلیم زد و اونیاس، کاهن اعظم، فرمانروای واقعی اسرائیل را کشت. آیه ۲۳ گرچه سوریه ملت بزرگی نبود، اکنون آنتیوخوس توانسته بود با کمک دو خواهرزاده اش، بطلمیوس چهارم فیلوماتر (۱۸۱-۱۴۵ پ. م.) و بطلمیوس ائورگتس به عنوان گروگان، کنترل مصر را در دست بگیرد.

آیه ۲۴ وی اکنون به طور سیستماتیک بر غنی ترین نواحی (مانند جلیل) چنگ انداخته بود، و از ثروت آنها نه تنها برای خودش (به شیوه فرمانروایان پیشین)، که برای رشوه دادن برای جلب حمایت و به طرزی به شدت اسراف کارانه استفاده می کرد (در خیابان ها پول می ریخت و نمایش های پرخرج برپا می نمود). وی برای تصرف شهرهای مصر نظیر اسکندریه هم نقشه می کشید. آیه ۲۵ او بار دیگر با ارابه، سواره نظام و فیل در سرزمین مصر دست به لشگرکشی زد. دربار مصر را به فساد کشید و کاری کرد که ایشان بر ضد پادشاه خود توطئه کردند.

آیه ۲۶ این به شکست مصر انجامید.

آیه ۲۷ آنتیوخوس و بطلمیوس فیلوماتر، هر کدام با هدف فریب دادن طرف مقابل، برای بستن پیمان سر میز مذاکره نشستند. نقشه های هر دو ناکام ماند.

آیه ۲۸ زمانی که آنتیوخوس به شمال بازگشت، به طمع ثروت معبد اورشلیم راه خود را به سوی اسرائیل کج کرد، ۴۰/۰۰۰ یهودی را از دم تیغ گذرانید و همین تعداد را به بردگی فروخت. یاسون، کاهن اعظم به عمون گریخت.

آیه ۲۹ وی در طی اردوکنشی دیگرش به مصر خواهرزاده‌اش فیلوماتر را اسیر ساخت، اما مجبور به عقب‌نشینی از اسکندریه شد.

آیه ۳۰ در خلال آخرین لشگرکشی‌اش به مصر بود که مصریان سفیری به رُم فرستادند و خواستند تا از قبرس کشتی‌هایی اعزام نماید. کنسول گایوس پوپیلیوس لائوس خواستار عقب‌نشینی آنتیوخوس از مصر شد و آنتیوخوس که می‌دانست این پایان همه امیدهایش است، خشمگینانه به سوریه بازگشت.

آیات ۳۱-۳۵

اکنون آنتیوخوس با خشمی سرخورده به قوم خدا روی آورده بود.

آیه ۳۱ او به قربانی نیاز داشت و در این میان یهودیان بلاگردان او شدند و وی با کمک همفکران و هوادان خود در داخل اسرائیل دست به آزار وحشیانه ایشان دراز کرد (که در اول و دوم مکابیان ثبت شده است). او پرستش و تقدیم قربانی را قدغن کرد، تندیزی از ژوپیتر در معبد برپا نمود و در تاریخ ۲۵ دسامبر ۱۶۸ پ. م. خوکی را بر مذبح قربانی کرد (این همان «مکروه ویرانگر»ی است که در متی ۱۵:۲۴ از آن یاد شده است).

آیه ۳۲ این حرکات به قیام متاتیاس از خاندان کهناتی مکابیان («چکش‌کاران»)، شتاب بخشید. اعمال قهرمانانه بسیاری زیر رهبری یهودا انجام پذیرفت (که در عبرانیان ۱۱ بدان‌ها اشاره شده). اسرائیل از زیر یوغ بیرون آمد و در تاریخ ۲۵ دسامبر ۱۶۵ پ. م. معبد را دوباره تقدیم کردند.

آیات ۳۳-۳۵ تأثیر حیرت‌آور آزار بر یهودیان بیداری روحانی ایشان بود، چراکه جفا ایمانداران راستین را از ایمانداران دروغین جدا کرد.



استر

مقدمه

کتاب استر از دو جهت غیرعادی است: این کتاب در کنار روت، یکی از دو کتاب کتاب مقدس است که نام یک زن بر آن نهاده شده؛ و در کنار غزل غزل‌های سلیمان، یکی از دو کتاب کتاب مقدس است که نام خدا مستقیماً در آن ذکر نشده است. به این دو دلیل استر مایه سردرگمی بسیاری را فراهم آورده. کتاب حاوی داستانی جالب و عاشقانه است، اما چرا در کتاب مقدس جای گرفته؟ چرا باید آن را بخوانیم؟ چه چیزی می‌توانیم از آن بیاموزیم؟ استر در کنار حزقیال و دانیال، در خلال تبعید یهود نگاشته شده، و از این رو یکی از معدود کتاب‌های کتاب مقدس است که به‌طور کامل در بیرون از سرزمین موعود جریان دارد (هرچند استر مدت‌ها پس از دو کتاب دیگر به رشته تحریر درآمد). این کتاب‌ها به ما می‌گویند که یهودیان زمانی که در جامعه‌ای غیریهودی می‌زیستند چگونه رفتار می‌کردند، و بدین ترتیب، راهنمای خوبی برای نحوه رفتار ما در جامعه‌ای غیرمسیحی هستند.

زمینه تاریخی

بابل با ائتلاف مادها و پارس‌ها مغلوب گردید. در پی داریوش مادی نخستین فرماندار امپراتوری نوبنیاد، یک پارسی به نام خشایارشای یکم (یا به قول کتاب، اخشورش) روی

کار آمد. دانیال تا مقام نخست‌وزیری ارتقا یافته بود و همه او را با نام بابلی‌اش، بلطشصر می‌شناختند. هدهه هم تا جایی بالا آمد که ملکه شود و استر نام گرفت (نامی مشرکانه که کوتاه‌شده ایشتار، الاله بابلی است). بدین ترتیب، هم دانیال و هم استر به موقعیتی صعود کردند که می‌توانستند به یاری قوم خویش بشتابند.

خدا یهودیان را وادار به بازگشت به سرزمین موعود نکرد. اگر همه آنها باز می‌گشتند، به‌طور قطع این کتاب هرگز نوشته نمی‌شد. هزاران نفر بازگشت را برگزیدند، اما بیشتر آنها ماندن را به برگشتن ترجیح دادند.

کتاب استر احتمالاً به لحاظ تاریخی مستندترین کتاب عهدعتیق است (یعنی برای تصدیق مطالب آن مدارک مستند تاریخی بیشتری وجود دارد- م). گذشته از کتاب مقدس، نوشته‌های تاریخی دیگری چون کتاب تاریخ هرودوت (مورخ یونانی هم‌عصر استر، متولد ۴۸۰ پ. م.)، تأیید می‌کنند که استر کتابی متاخر است. منابع مکتوب بسیاری جز کتاب مقدس وجود دارند که خوانده‌های ما را از کتاب استر تأیید می‌نمایند. در سال ۱۹۳۰ باستان‌شناسانی که در تخت جمشید، پایتخت امپراتوری ایران مشغول کاوش بودند، از زیر خاک لوحی سنگی بیرون آوردند که رویش نام «مردوخا» نوشته شده بود. نخست وزیر مذکور در کتاب استر، مردخای نام دارد، بدین ترتیب، احتمال بسیار هست که این همان شخص باشد.

داستانی خیال‌انگیز

داستان استر، خیال‌انگیزترین داستان است. استر دختری جوان و زیبا است، که ملکه یک امپراتوری می‌شود. تنها یک نفر از راز وی آگاه است- رازی که می‌تواند باعث مرگش شود! این مطالب دست‌مایه مناسبی برای مجله‌های بانوان است.

رئوس مطالب داستان بدین قرار است: خشایارشا بر قلمرویی فرمانروایی می‌کرد که از هند در شرق تا مصر و حبشه در غرب گسترده بود. اما در این میان مشکلی پیش آمد، پس او به مدت ۱۸۰ روز همایشی برپا کرد تا دریابد که برای مقابله با تهدید یونانیان چه تدبیری باید اندیشید. در پایان همایش آنان در باغ کاخ هفت روز جشن گرفتند. زمانی که سرها از باده گرم شد، پادشاه به‌دنبال همسرش، وشتی فرستاد تا آمده برای‌شان برقصد، زیرا او زنی جوان و قشنگ بود و پادشاه می‌خواست او و سردارانش را سرگرم نماید. اما ملکه وشتی از آمدن خودداری نمود، و این آغاز کل ماجرا بود. این خودداری ملکه از اطاعت امر، پادشاه را در موقعیت ناراحت‌کننده‌ای قرار داد. اگر با همسر خود برخورد نمی‌کرد، می‌توانید حدس بزنید که کار زنان سردارانش به کجا می‌کشید. اگر نمی‌توانست اعضای خانواده خود را کنترل کند، آنها هم به دردسر می‌افتادند و اتفاق بدی روی می‌داد. پس به وشتی فرمود که هرگز اجازه ندارد بار دیگر به حضورش بار یابد!

اما محروم ساختن وشتی از شرفیاب شدن، سردی را به بستر پادشاه آورد و وی به طور فزاینده‌ای احساس تنهایی می‌کرد. پس شخصی چنین پیشنهاد کرد که بهتر است یک مسابقه زیبایی ترتیب بدهند و برنده این مسابقه به همسری پادشاه درآید.

کار خطیری بود. استر پیش از ورودش به مسابقه ۱۲ ماه کامل تحت مراقبات و معالجات زیبایی قرار داشت. او به شایستگی مسابقه را برد و شهبانوی تازه خشیارشا شد.

او از قبیله بنیامین بود، که تاریخچه فراز و نشیب‌های این قبیله به نوبه خود داستانی شگفت‌آور است. مردخای پسرعموی او بود، اما از آنجایی که استر پدر و مادری نداشت، مردخای سرپرستی وی را به عهده گرفته او را به دختری خود پذیرفته بود. بنا به درخواست مردخای، استر رابطه خویشاوندی‌شان را مخفی نگاه داشت. به‌خاطر احساسات ضد یهودی اجتماعات یهودی امپراتوری در وضعیتی متزلزل قرار داشتند. به‌رغم تازه‌وارد بودنش در حرم شاهانه، توانست به همسر محبوب شاه تبدیل گردد.

در حالی‌که مشغول زمینه‌چینی هستیم، توجه‌مان به مرد دیگری جلب می‌شود که در آن زمان از مقامی ارجمند در دربار برخوردار بود. او هامان نام داشت و به قول معروف «آدم بده» داستان است. وی از اعقاب اجاج به‌شمار می‌رفت. سموئیل نبی به شائول، نخستین پادشاه اسرائیل گفته بود که به جنگ اجاج رفته او را بکشد. اما شائول وی را نکشت، پس سموئیل زمام امور را در دست گرفته در برابر مذبح خداوند اجاج را تکه تکه کرد. این کار وی بذر نفرت و کینه را میان اجاجیان و یهودیان کاشت، و از این‌رو هامان به‌خاطر آن برهه از تاریخ از یهود بیزار بود. نفرتی که به‌طور ویژه به محور اصلی داستان تبدیل می‌شود. وضعیتی کنجکاو‌برانگیز پیش رو داریم، زنی یهودی که هویت یهودی خویش را آشکار نکرده، ملکه شاهنشاهی ایران است، و بلند مرتبه‌ترین درباری یعنی هامان که از همه یهودیان نفرت دارد.

نقطه انفجار زمانی فرارسید که هامان با اصرار تمام دستور داد که همه باید شاهنشاه را بپرستند. مردخای از انجام این کار سر باز زد و هامان هم موضوع را به گوش شاه رسانید. وی تشریح کرد که باید همه یهودیان امپراتوری را نیست و نابود کرد. آنها با آن قوانین و شریعت و مراسم و دین‌شان با همه فرق دارند. اصلاً ایشان وصله ناجور هستند و باید از میان بروند. او در ازای موافقت پادشاه با ریشه‌کن کردن یهود، پیشنهاد پرداخت رشوه‌ای کلان به خزانه کرد. در عمل بر سر تعیین روزی که قرار است یهودیان را پنهانی از دم تیغ بگذرانند قرعه افکندند. جالب اینجاست که بنا بر قرعه روز سیزدهم ماه برای نابودی قوم یهود تعیین شد. این یکی از دلایلی است که از آن به بعد آدم‌های خرافاتی روز سیزده را نحس می‌دانند.

زمانی که یهودیان شنیدند که قرار است چه بلایی به سرشان بیاید ماتم‌زده شدند، روزه گرفتند و در پلاس و خاکستر نشستند. مردخای برای استر پیام فرستاد که از پادشاه درخواست رحم و شفقت کند. به او خاطرنشان نمود که خدا وی را برای چنین روزی به دربار فرستاده است. یک

زنجیره رویدادها دست به دست هم داده بودند تا وی ملکه شود، و از این رو در موقعیتی قرار بگیرد که بتواند به یاری قوم خویش بشتابد.

بدین ترتیب، استر با نبردی واقعی روبه‌رو شد، آیا می‌بایست یهودی بودن خود را آشکار نماید؟ اگر این کار را می‌کرد، جان خودش هم به خطر می‌افتاد. اما او تصمیم خود را گرفت، هرچه بادا باد.

اما چگونه می‌توانست درخواستش را مطرح سازد؟ تا زمانی که از طرف شاه به سراغ ملکه نمی‌فرستادند، اجازه نداشت شخصاً به حضور وی باریابد. پس با جسارت هرچه تمام‌تر به حضور شاه رفت و او را به ضیافتی دعوت نمود و هامن را هم به‌عنوان میهمان افتخاری در این ضیافت پذیرفت. پادشاه به این درخواست تن درداد و ترتیب ضیافت به نحوی شایسته داده شد. در این اثنا، هامن چنان از مردخای خشمگین بود که دستور برپایی چوبه داری به بلندی ۲۳ متر را داد تا وی را بر آن حلق‌آویز کند. اما به کسی نگفت که این چوبه دار برای کیست.

شب پیش از برپایی ضیافت، پادشاه بی‌خواب شد و میل مطالعه کردن به دلش افتاد. به سراغ یادداشت‌های روزانه قدیمی خود رفت و گزارش مربوط به مردخای را خواند که سال‌ها پیش جان وی را از توطئه سوءقصد رهانیده بود و هرگز پاداشی دریافت نکرده بود. پس بامداد فردا به مجرد بیدار شدن از خواب ترتیبی داد تا از مردخای قدردانی شود و پاداش خدمت خود را دریافت نماید. این تلاقی رویدادها فوق‌العاده بود و به روشنی می‌توان دست خدا را در آن دید. پیش از ضیافت، پادشاه به هامن گفت: «در این اندیشه‌ام که به کسی که به‌راستی خشنودی مرا فراهم نموده، چه پاداشی بدهم. نظر تو چیست؟» هامن تصور کرد که آن شخص کسی نیست جز خودش، پس چنین پاسخ داد: «به افتخار وی رژه‌ای ترتیب بدهید و بدو ردا و اسبی ببخشید.» پادشاه با این پیشنهاد موافقت کرد، اما این مردخای بود که به‌دنبالش فرستاد و مشمول الطاف ملوکانه‌اش گردانید. چرخشی باورنکردنی.

استر در طی میهمانی دل به دریا زد و درباره قومش با شاه سخن راند. زمانی که شاه شنید که پشت این نقشه پلید کسی جز هامن نبوده، دستور داد تا وی را بر همان دار خودش حلق‌آویز نمایند، و یهودیان نجات یافتند. فرمانی تازه صادر شد مبنی بر اینکه مراسلات هامن فاقد اعتبارند و این حق به یهودیان داده شد تا به دفاع از خود برخاسته گرد هم آیند و هر نیروی مسلحی را که ایشان را مورد حمله قرار می‌دهد نابود سازند. این مداخله‌ای گیج‌کننده بود، زیرا در سراسر امپراتوری قاتلانی در کمین بودند تا دست به کشتار همه یهودیان دراز نمایند.

بدین ترتیب، زمانی که روز اجرای فرمان هامن مبنی بر کشتار یهودیان فرارسید، یهود آماده بودند و در برابر دشمنان صف‌آرایی کرده خاندان هامن را هم کشتند. اگر چنین اتفاقی نیفتاده بود دیگر هیچ یهودی‌ای باقی نمی‌ماند، چون امپراتوری ایران از هند تا حبشه گسترده بود. اگر فرمان نخست به اجرا درمی‌آمد، عیسی هرگز به دنیا نمی‌آمد. پس استر موقعیت را حفظ کرد. بی‌سبب نیست که یهودیان هر ساله عید پوریم را به یادگار این روزها جشن می‌گیرند.

همه از داستانی این چنینی خوش شان می آید، خصوصاً که عالی هم بازگو شده باشد. به لحاظ ادبی ساختاری بی نظیر دارد. یک قصه گوی خوب تا نقطه بحران زمینه چینی می کند و در لحظه مقتضی بحران را پشت سر بگذارد، با پایانی خوش برای داستان که شخصیت های بد آن به سزای اعمال پلید خود می رسند. داستان استر از این نظر یک شاهکار است.

طرح کلی کتاب

خطر (۱-۵)

۱: مقدمه

۲-۳: فرمان نخست شاه

۴-۵: خشم هامان نسبت به مردخای

بی خوابی پادشاه (۶)

رهایی (۶-۹)

۶-۷: تجلیل از مردخای در برابر هامان

۸-۹: فرمان دوم شاه

مؤخره (۱۰)

کتاب از تقارن زیبایی برخوردار است. فرمان نخست پادشاه را داریم مبنی بر اینکه همه باید او را بپرستند، و فرمان دوم او را که هرگز کسی نباید به یهودیان دست درازی نماید. خشم هامان را نسبت به مردخای داریم، و سپس تجلیل از مردخای در برابر هامان را. و کل داستان وابسته به کسی است که توان خوابیدن از وی سلب شده- صادقانه باید گفت که حقیقت از افسانه عجیب تر است!

چرا این کتاب در کتاب مقدس جای گرفته است؟

اما حتماً باید چیزی بیشتر از یک داستان خوب وجود داشته باشد. چرا این کتاب در کتاب مقدس جای داده شده؟ آیا صرفاً به عنوان نمونه ای از جسارت و شجاعت در هنگامی که از موقعیت اجتماعی بالایی برخوردار هستیم به ما داده شده است؟ به طور قطع عید سالیانه پوریم بیشتر جشنی دنیوی است تا عیدی روحانی. در آن هیچ آیین مذهبی انجام نمی گیرد. مارتین لوتر در مورد استر و دوم مکابیان گفته: «ای کاش این دو اصلاً وجود نداشتند؛ چون بیش از اندازه یهودی زده اند و حاوی مطالب منحرف کننده و کفرآمیزند.»

بدین ترتیب، کتاب استر برای یک مسیحی از چه ارزشی برخوردار است؟ آیا باید در استر به دنبال نمونه‌ای از اطاعت، فروتنی، افتادگی و وفاداری باشیم؟ با آن جنبه‌های کتاب که ناخوشایندتر هستند، مانند کشتار تلافی جویانهٔ ایرانیان، چه کنیم؟ باید در این صفحات متوجه روح یهودی ستیزی باشیم. نخست آنکه، یهودیان متفاوت بودند. آنها از قوانین خودشان پیروی می‌کردند و تابع رسوم خود بودند؛ به‌خصوص انجام ختنه، نگاه داشتن روز شبات و رژیم غذایی ویژه‌شان از دیگران متمایز بود. دوم اینکه، یهودیان مستقل بودند. از زیر سلطهٔ غیر بودن امتناع می‌ورزیدند و همیشه برای قدرت‌های تمامیت‌خواه تهدیدی به‌شمار می‌رفتند.

شیطان تصمیم به نابودی قوم یهود می‌گیرد چون نجات از یهود است. در پس کشتار پسران در مصر شیطان دست داشت. جان موسی را سبدی بافته شده از نی نجات داد. شیطان می‌کوشید یهود را نابود کند تا مسیحا متولد نشود. پشت قتل عام ۲۰۰ نوزاد بیت‌لحم هم شیطان قرار داشت، اما عیسی به مصر گریخت.

پس در یهودی ستیزی یک عامل شیطانی وجود دارد. فرعون سعی کرد یهودیان را نابود کند، هامان همین تلاش را کرد، هیرودیس و هیتلر هم همین‌طور. پیوسته در تاریخ سروکله‌اش پیدا می‌شود، چون نجات از یهود است. ما بایستی خیلی از قوم یهود سپاسگزار باشیم. هرآنچه که دربارهٔ خدا می‌دانیم از ایشان به ما رسیده، و منجی هم خود یهودی بوده و هست. کتاب مقدس را چهل نویسندهٔ مختلف طی دوره‌ای ۱۴۰۰ ساله و به سه زبان گوناگون به رشتهٔ تحریر درآورده‌اند. از این میان تنها یک نفر غیریهودی بود. لوقای طبیب. و او نیز همهٔ مطالب و دست‌مایهٔ کتاب‌های خود را از یهودیان گرفته است. بدون یهود ما هیچ کتاب مقدسی نداشتیم. عجیب نیست که ایشان بیش از هر قوم دیگری مورد نفرتند. اما این نمایش یک بازیگر نادیدهٔ دیگر هم دارد. خدا را باید در پس همهٔ این قضایا دید. زیرا زمانی که بسیاری چیزها ظاهراً به یک دقیقه منوط می‌شود، روشن است که ما خدا را در کار می‌بینیم.

من در این داستان، در محافظت از قومی که قرار بود پسر خدا از میان ایشان به دنیا بیاید، دست وی را می‌بینم. آن را در دعا و روزهٔ قوم می‌بینم، هنگامی که برای نخستین بار خبر توطئهٔ کثیف هامان به گوش‌شان رسید. آن را در باور مردخای به اینکه خدا قوم را محافظت خواهد کرد، می‌بینم. او حتی به استر گفت که اگر آماده نیست مجرای اجرای ارادهٔ الهی باشد، کسی دیگر خواهد بود. او به معنای دقیق کلمه نام خدا را به‌کار نبرد، اما تلویحاً بدان اشاره کرد. این ایمانی باورنکردنی است به تسلط مطلق خدا. من آن را در رویدادهای تصادفی که همه با هم جفت و جور شده بودند می‌بینم: اینکه مردخای سال‌ها جان پادشاه را نجات داد؛ خشایارشا این مطلب را در یادداشت‌های روزانه‌اش نگاشته بود. من آن را در این واقعیت که خواب به چشمان خشایارشا راه نیافت و مشغول خواندن همان صفحه از خاطراتش شد که در آن به مردخای

اشاره شده بود، می‌بینم. اگر نام خدا در کتاب استر نیامده، انگشت او یقیناً در آن دیده می‌شود. یکی از دانشمندان استر را به حق «داستان عاشقانه مشیت الهی» نامیده است.

پس چرا اصلاً به خدا هیچ اشاره‌ای نمی‌شود؟ خوب، می‌خواهم همه‌تان را غافلگیر کنم. پنج بار به او اشاره شده است، اما کمتر کسی هست که بتواند متوجه آنها بشود! در واقع، به صورت توشیحی به او اشاره شده، یعنی حروف نام و عنوان او در اول کلمات به‌کار رفته است. گاه در جهت معمول (رو به جلو) و گاه در جهت معکوس. نگارنده این کتاب کوشیده تا آن را به زبان انگلیسی منتقل نماید، اما به خاطر داشته باشید که اینها به زبان عبری است.

یهودیان که عاشق بازی کردن با کلمات بودند، از توشیح (به کار بردن حروف یک کلمه یا جمله در کلمات متعدد به‌عنوان پیامی «مخفی»)، مثلاً FAITH یعنی 'Forsaking All I Trust Him' [«ایمان» یعنی «ترک کردن همه به‌خاطر توکل به او»] بسیار خوش‌شان می‌آمد. این صنعت ادبی را در سراسر مزامیر، به‌ویژه مزمور ۱۱۹ می‌توانید بیابید. توصیف زن آرمانی در امثال ۳۱ نمونه‌ای دیگر از توشیح است. در کتاب مراثنی چهار باب از پنج باب توشیح الفبایی هستند، هر لت به ترتیب با یکی از حروف الفبا آغاز می‌شود. این صنعت ادبی مستلزم تجربه بسیار است، و می‌توان از آن برای انتقال رمزی پیام‌ها استفاده کرد.

در کتاب استر پنج توشیح وجود دارد، و چهارتای اول از الگویی چشمگیر پیروی می‌کنند (نک. ۲۰:۱؛ ۴:۵؛ ۱۳:۵؛ ۱۷:۷).

اکنون دو تایی اول از حروف آغازین کلمه چهار واژه پایایی استفاده می‌کنند، در حالی که دو تایی بعدی از حروف پایانی کلمات. توشیح نخست معکوس است، دومی معمولی، سومی باز معکوس است و چهارمی معمولی.

باید متوجه باشیم که این قطعات موشح در واقع، در متن عبری قرار دارند و از این رو به زبان عبری هستند. در زبان انگلیسی چهار حرف 'H-V-H-I' به نشانه نام خدا به‌کار برده شده‌اند، چرا که در زبان عبری حروف صدادار وجود نداشت و تنها حروف صامت هست و همین چهار حرف هست که «یهوه» یا «یهوه» تلفظ می‌شود. نگارنده این کتاب ناگزیر بوده در ترجمه قدری دست برد تا بتواند حق مطلب را ادا کند.

اولی را در نظر بگیرید که ۲۰:۱ است: «آنگاه همه زنان شوهران خود را از بزرگ و کوچک، احترام خواهند نمود.» چهار حرف اول چهار کلمه 'Due respect our ladies' در متن انگلیسی عبارتند از D-R-O-L، که اگر در جهت معکوس بخوانیم کلمه 'Lord' (خداوند) می‌شود. سپس ۴:۵ همین را به ترتیب معمولی می‌بینیم: 'Let our royal dinner' که آن هم می‌شود L-O-R-D.

چرا این ترتیب گاه معمولی است و گاه معکوس؟ وقتی این کلمات معکوسند، قرار است خطاب به غیریهودیان گفته شوند، اما زمانی که ترتیب‌شان معمولی است، یهود را مورد خطاب قرار می‌دهند. شاید بدین‌خاطر باشد که یهودیان می‌گویند که غیریهودیان هرگز نمی‌توانند این واژه را درست تلفظ نمایند، یا شاید چنین باشد که ایشان نمی‌خواهند این نام مقدس بر لبان غیریهودیان جاری شود.

توشیح در استر

۱:۲۰	۵:۴	۵:۱۳	۷:۷	۷:۵
<u>D</u> ue <u>R</u> espect <u>O</u> ur <u>L</u> adies Shall Give To Their Husbands, Both To Great And Small	<u>L</u> et <u>O</u> ur <u>R</u> oyal <u>D</u> inner This Day Be Graced By King And Haman	Yet I Am Sa <u>D</u> Fo <u>R</u> N <u>O</u> Avai <u>L</u> Is All This To Me	For He Saw That There Was Evi <u>L</u> T <u>O</u> Fea <u>R</u> Determine <u>D</u> Against Him By The King	Wher <u>E</u> Dwellet <u>H</u> The Enem <u>Y</u> That Daret <u>H</u> Presume In His Heart To Do This Thing ?
HVHJ	JHVH	HVHJ	JHVH	EHYH
ترتیب معکوس خطاب به غیریهودیان	ترتیب معمولی خطاب به یهودیان	ترتیب معکوس خطاب به غیریهودیان	ترتیب معمولی خطاب به یهودیان	= «من هستم» (خروج ۳:۱۵)
در مورد ملکه تسلط کامل خدا	توسط ملکه تسلط خدا	توسط هامان تسلط کامل خدا	در مورد هامان خدا بر هامان	

در استر یک توشیح دیگر وجود دارد که به صورت خودش آورده شده. حروف آن با اندک تغییری همان «من هستم» خوانده می‌شوند، هر چند باز خوانش آن معکوس است. نویسنده با دقت هرچه تمام‌تر روی آن متن کار کرده تا هیچ غیریهودی‌ای متوجهش نشود. در مورد علت به‌کار بردن این روش توضیح‌های گوناگونی داده شده، اما ساده‌ترین آنها از همه سازگاری بیشتری دارد. این متن در زمانی نوشته شده که بردن نام خدای یهود خطر داشت (خشایارشا در سال ۴۶۵ پ. م. زندگی را بدرود گفت)، و احتمالاً از این رو قدری پس از وقوع رویدادها به رشته تحریر درآمده، زمانی که چنین متنی مخرب و اصطلاحاً ضد رژیم پنداشته می‌شد.

در ابتدا قوم داستان استر را زبانی نقل می‌کردند، تا این داستان در حافظه عامیانه اسرائیل بماند. اما زمانی فرارسید که لزوم نگاشته‌شدن این داستان احساس گردید، چون قوم هر ساله رهایی خویش را جشن می‌گرفتند و لازم بود داستان حقیقی آنچه را که در پس این عید وجود داشت بدانند. وانگهی، احساسات ضد یهودی رواج داشت، و در دست داشتن مدرکی دربارهٔ خدای یهود را خطرناک می‌پنداشتند. پس استر را بدون ذکری از نام خدا نوشتند، اما در پاسخ به مشکل از صنعت ادبی توشیح که در ادبیات یهودی رواج داشت، استفاده کردند.

مسیحیان از دانیال و استر چه می‌توانند بیاموزند؟

آن دو در یک دوره می‌زیستند و با یک تبعید رودرو بودند. هر دو آدم‌هایی دور از وطن بودند، با وجود این، خدا با قرار دادن ایشان در موقعیت‌های اجتماعی بالا در جامعه‌ای بت‌پرست - بدون اینکه از اصول خود عدول کنند - آنها را به‌کار گرفت. بدین ترتیب، توانستند در جهت پیشبرد پادشاهی خدا گام بزرگی بردارند. این داستان‌ها ما را تشویق می‌کند تا جایی که ممکن است برای به‌دست آوردن موقعیت مناسب در دنیا، البته به شرط حفظ ایمان راستین مان، تلاش کنیم. خدا می‌تواند از وجود ما در مناصب بالا استفاده نماید، پس ما هم می‌توانیم تا جایی که برای مان امکان‌پذیر است پیشرفت کنیم.

خدا افراد را به‌کار می‌برد

یک فرد می‌تواند تحول زیادی ایجاد نماید. خدا مردان و زنان را به‌کار می‌گیرد، ما هم جملگی در تبعید به سر می‌بریم. مسیحان به این دنیا تعلق ندارند. ما برای این دنیا و صلهٔ ناجور هستیم، چون شهروندی واقعی ما از آن آسمان است. باید کم‌کم عادت دلبسته بودن به این دنیا را از سرمان بیندازیم، چون خانهٔ حقیقی ما آسمان است.

اما خدا از فرد فرد کسانی که در پادشاهی‌های این جهان به اصول خودشان پایند هستند و به خاطر دارند که کیستند، استفاده می‌کند. خدا می‌تواند کسانی را که خواهان پیشرفت هستند ولی نمی‌خواهند هم‌شکل جهان شوند، به‌کار گیرد. یهودیان همواره با این وسوسه روبه‌رو هستند که برای جلوگیری از آزار دیدن خودشان را هم‌رنگ جماعت سازند، و مسیحیان هم با همین وسوسه روبه‌رو هستند.

در ابتدای سدهٔ بیستم، در آلمان یهودیان چنان هم‌شکل فرهنگ و زبان آلمانی شده بودند که وقتی در سال ۱۸۹۷ تئودور هرتسل فراخوان نخستین کنگره صهیونیست را اعلان کرد تا این ایده را به بحث بگذارد که یهودیان بار دیگر از خود کشوری داشته باشند، یهودیان آلمانی نمی‌خواستند در این مورد چیزی بدانند. هرتسل می‌خواست کنگره را در مونیخ برگزار کند، اما یهودیان آلمانی گفتند: «این بساط را در مونیخ برپا نکن. ما اکنون دیگر آلمانی هستیم - دیگر یهودی نیستیم. پس باعث رنجش ما نشو.» بنابراین، هرتسل کنفرانس را در بازل سوئیس برگزار کرد.

مسیحیان همواره با این وسوسه روبه‌رو هستند که مانند دیگران رفتار کنند تا به‌عنوان افرادی عجیب و غریب انگشت‌نما نشوند. اما خدا از کسانی که می‌خواهند متفاوت باشند استفاده می‌کند. ما قدیم‌ها در کانون شادی می‌خواندیم: «جرات کرده دانیال باش- جرات کرده تنها باش». دانیال و استر، هر دو مردن را به سازش با دنیا و تساهل در ایمان به خدا ترجیح دادند.

خدا از قوم خود محافظت می‌کند

خدا از دانیال در چاه شیران و از شدرک، میشک و عبدنغو در تون آتش محافظت کرد. وی همچنین به‌واسطه استر از یهودیان شوش محافظت نمود. اگر می‌خواهید قوم خدا را از صفحه روزگار محو سازید نخست باید خدا را محو کنید! خدا از قومش محافظت می‌کند. شاید برای او بمیریم، اما باز زیر حفاظت او هستیم. پس می‌توانیم مطمئن باشیم که همیشه اسرائیلی خواهد بود و همواره کلیسایی وجود خواهد داشت.

خدا بر جهان فرمانروایی می‌کند

یک واژه‌ای که در هر دو این کتاب‌ها به وفور به چشم می‌خورد، «پادشاهی» است. انجیل مسیح انجیل پادشاهی (ملکوت) است. برای استر و دانیال پادشاهی خدا در اولویت قرار داشت.

از این دو کتاب یاد می‌گیریم که پادشاهی‌های بشری کنونی در دستان خدا قرار دارند. خدا فرمانروایان را برمی‌انگیزد و آنها را سرنگون می‌کند. نبوکدنصر باید می‌آموخت که حضرت متعال بر همه پادشاهی‌های انسانی فرمان می‌راند و حکومت را به هر که می‌خواهد می‌دهد. پس این خداست که مرزهای جغرافیایی را از نو ترسیم می‌کند و تصمیم می‌گیرد که چه کسی صاحب قدرت باشد و چه کسی نباشد. در هر انتخاباتی تصمیم‌گیرنده نهایی خداست- او هم رأی خود را به صندوق می‌اندازد-، اما این تصمیم‌گیری گاه از سر عدالت است و گاه از سر رحمت. اگر بر حسب عدالت رأی دهد، به ما دولتی می‌دهد که سزاوارش هستیم؛ اگر از روی رحمت رأی دهد، دولتی به ما می‌بخشد که بدان نیاز داریم. در طول عمرم شش نخست‌وزیر (بریتانیا- م.) را دیده‌ام که به‌خاطر شکستن عهد خود با اسرائیل در اندک زمانی سرنگون شدند- از نوئل چمبرلن تا جیمز کالگان. زمانی که جرج بوش (پدر- م.)، رئیس‌جمهور ایالات متحده، به مخالفت با اسرائیل برخاست و بودجه‌ای را که برای کمک به این کشور در نظر گرفته شده بود، قطع کرد در مدت کوتاهی قدرت را از دست داد. خدا، خدای اسرائیل است. او بر پادشاهی‌های این جهان فرمان می‌راند؛ آنان تنها با اجازه اوست که حکومت می‌کنند. فرمانروای اصلی اوست.

واژه «پادشاهی» کاربرد دیگری هم دارد. اکنون پادشاهی‌های بشری وجود دارند، اما یک پادشاهی الهی هست که در آینده زمانی که خدا همه دولت‌های جهان را مغلوب سازد، بر زمین استقرار خواهد یافت. پادشاهی‌های این جهان جای خود را به پادشاهی خدا خواهند داد. پس

باید متوجه باشیم که کار دانیال و استر هنوز به اتمام نرسیده است. آنان در امپراتوری‌های متبوع خود با دولتی بت‌پرست به خدا وفادار بودند، حال باید از مردگان برخیزند تا در پادشاهی خدا فرمانروایی کنند. بنابراین، زمانی که عیسی به زمین بازگردد، دانیال و استر با او خواهند بود. پس ما نباید کتاب مقدس را همچون تاریخ مطالعه کنیم، بلکه این کتاب کسانی را به ما معرفی می‌کند که قرار است روزی ملاقات‌شان نماییم. برای شناختن این قدیسان بزرگ خدا تمام ابدیت را وقت داریم. ما هم با مقدسان حضرت اعلی، با پسرانسان که بر تخت نشسته، فرمانروایی خواهیم کرد. همهٔ آنانی که وفاداری خویش را به اثبات رسانیده‌اند در آیندهٔ زمین و در فرمانروایی عیسی به‌کار گرفته خواهند شد.



عزرا و نحمیا

مقدمه

هنگامی که به مطالعه تاریخ قوم خدا، اسرائیل می‌نشینیم، می‌بینیم که چگونه خدا به‌خاطر گناهان‌شان بر میزان مجازات‌های آنان افزود. هر مجازاتی از مجازات قبلی سخت‌تر به‌نظر می‌رسد. وی با فرستادن متجاوزانی از میان ملل پیرامون، همچون فلسطینیان تنبیه آنها را آغاز کرد. متجاوزان بر ایشان هجوم آوردند، پس نخستین مجازات آنان از دست دادن دارایی‌شان بود. اما به این تنبیه توجهی نکردند، پس مجازات کمی جدی‌تر شد: خشکسالی، قحطی و کمبود مواد خوراکی. زمانی که باز به صدای خدا گوش ندادند، این بار خدا بیماری و عدم سلامتی را بر ایشان فرو فرستاد. اما مجازات نهایی برای آنها از دست دادن سرزمین موعود و رانده‌شدن به سرزمین دیگر بود. خدا آنان را از مصر به سرزمین موعود آورده بود، اما این وعده را هم داده بود که اگر به گناه ادامه دهند، از آن سرزمین اخراج خواهند گردید.

دو تبعید

دو تبعید وجود دارد. نخستین تبعید به ده قبیله شمالی مربوط است، که زیر عنوان اسرائیل شناخته می‌شدند، که آشوریان در سال ۷۲۱ پ. م. آن قلمرو را تصرف کردند و ایشان را به اسارت بردند. دومین تبعید با دو قبیله جنوبی، در ارتباط است که نام خود را از یهودا، قبیله

بزرگتر گرفته بود. این بار فاتحان بابلی بودند که در سال ۵۸۶ پ. م. یهودا را تسخیر کردند. وقتی مشغول مطالعه عزرا و نحμία هستیم، منظورمان این تبعید دوم است.

سه مرحله جلاى وطن

زمانی که بابلیان بر یهودا چیره شدند، آن گونه که حقوق نبی انتظار داشت، همه چیز را از میان نبردند. آنها خیلی ملایم تر از آن چیزی بودند که وی گفته بود. آنان مردم را در سه گروه، در سه مقطع زمانی جداگانه و هر سه بار در دوره زمامداری نبوکدنصر بر بابل، جلاى وطن دادند.

گروه نخست، که شامل درباریان می شد، اسرائیل را در سال ۶۰۶ پ. م. ترک گفتند. بابلیان با این هدف درباریان را تبعید کردند که راحت تر مردم یهودا را رام کنند و زیر کنترل بابل درآورند. دانیال در زمره این طبقه اشرافی قرار داشت، که او را در سنین نوجوانی به دربار بابل بردند تا در سرنوشت قوم به اسارت رفته خویش نقش مهمی ایفا نماید. اما کسانی که باقی مانده بودند، باز کوشیدند تا آزادی خود را از یوغ بابل به دست آورند، پس مهاجمان برای دومین مرتبه در سال ۵۹۷ پ. م. آمدند و این بار صنعتگران و بازرگانان را با خود بردند، با این امید که در نبود این قشر که درآمدزایی می کردند مردم یهودا به فقر و مسکنت بیفتند و در نهایت زیر سلطه ایشان قرار بگیرند. در میان این گروه کاهنی به نام حزقیال وجود داشت، که همچون دانیال در تبعید نقشی عمده بر عهده گرفت.

اما هنوز کسانی بودند که سر به شورش بلند کنند، پس سرانجام در سال ۵۸۷ پ. م. سپاهیان بابل وارد شدند و معبد را با خاک یکسان کردند و همه چیز را ویران ساختند. اورشلیم به ویرانه ای متروکه تبدیل شد و یهودا هم عملاً خالی از سکنه گشت و قبایل یهودا و بنیامین هم به بابل برده شدند.

تبعید یهودا تا هفتاد سال، یعنی دقیقاً همان زمانی که ارمیای نبی نبوت کرده بود، به درازا کشید. کلمات او به دانیال این قوت قلب را بخشید تا دعا کند که خدا وعده خود را عملی سازد.

سه مرحله بازگشت

دوران اسارت، همان گونه که خدا وعده داده بود به پایان رسید، هرچند در عمل مانند هنگام جلاى وطن، بازگشت به میهن نیز در سه مرحله انجام پذیرفت. در مرحله نخست، در سال ۵۳۷، زمانی که کورش پادشاه ایران بود، ۵۰/۰۰۰ یهودی زیر رهبری زروبابل به اسرائیل بازگشتند. او فردی از تبار داوود پادشاه و خاندان سلطنتی بود، و بدین ترتیب، به معنای دقیق کلمه بخشی از تحقق وعده خدا مبنی بر اینکه همواره از ذریت داوود فردی بر تخت پادشاهی خواهد بود، به شمار می رفت. در حقیقت، در نسب نامه خانوادگی مندرج در متی ۱ او یکی از نیاکان عیسی به حساب آمده، تا مشروعیت ادعای عیسی بر ماشیح بودن را تقویت نماید.

درست ۹۰ سال بعد، یعنی در سال ۴۵۸ پ. م.، در زمان فرمانروایی اردشیر یکم گروه دوم که مرکب از ۱۸۰۰ نفر بودند، به سرپرستی عزرا روانه اسرائیل شدند. او کاهنی بود که برای نخستین بار لاویان را به منظور احیای ساختار پرستش برای قوم اسرائیل، به میهن بازگرداند. ترغیب کردن ایشان به بازگشت کار ساده‌ای نبود. عزرا تنها پس از درخواست‌های مکرر توانست ۱۸۰۰ نفر را بیابد تا رنج سفری طولانی را به جان بخرند و برای زنده کردن دوباره حیات دینی جامعه یهود به وی بپیوندند.

سپس حدود ۱۴ سال بعد، یعنی در سال ۴۴۴ پ. م. نحمیا با محدودی صنعتگر بازگشت. دغدغه اصلی او بازسازی باروی اورشلیم بود که بابلیان ویرانش کرده بودند و بدون آن شهر در برابر هر تجاوزی آسیب‌پذیر بود.

پس در سه مرحله بازگشت، سه مرحله بازسازی حیات اجتماعی، بازسازی حیات دینی و بازسازی حیات مادی صورت گرفت. شایان توجه است که خروج دوم، به خروج نخست در زمان موسی هیچ شباهتی نداشت. چنین به نظر می‌رسد که این خروج تکه تکه انجام گرفته است. پر واضح است که هر کسی اهل سفری طولانی به مسافت ۹۰۰ مایل، که چهار ماه به درازا می‌کشید، نیست. ایشان نسبت به زندگانی نیاکان‌شان در مصر زمان موسی، از زندگانی بسیار بهتری در بابل برخوردار بودند. این بار برده نبودند، بلکه در تجارت و داد و ستد دست داشتند، و وقتی یک یهودی مشغول کسب درآمد باشد، مشکل بتواند از آن بگذرد. من داستان جالبی در مورد مردی یهودی ساکن نیویورک شنیده‌ام که در میان دو فروشگاه بسیار بزرگ مغازه‌ای کوچک خریده بود. او نمی‌دانست که مغازه محقر خود را چه بنامد، و پس از اندیشه بسیار تصمیم گرفت نام مغازه را «ورودی» بگذارد!

دو کتاب، یک نویسنده

دو کتاب عزرا و نحمیا روایت دو بازگشت آخر به اسرائیل هستند، هرچند دو کتاب مزبور هر سه بازگشت را پوشش می‌دهند، بدین ترتیب، که کتاب عزرا به دو مرحله نخست پرداخته کتاب نحمیا هم سومی را گزارش می‌کند. دیگر این قوم را نه عبرانی یا اسرائیلی، بلکه یهودی می‌خوانند، که از نام «یهودا»، به معنی «ستایش» برگرفته شده بود. این نام از جهاتی نمادین بود. نماد قومی که هدف‌شان از بازگشت ستایش خدا بود.

در مورد این کتاب‌ها نخستین چیزی که نظر تان را جلب می‌کند، این است که هر دو شباهت بسیاری به یکدیگر دارند. هر دو دقیقاً از الگویی مشترک پیروی می‌نمایند. وانگهی، سبک نگارش آن دو خیلی شبیه به اول و دوم تواریخ است. در کتاب مقدس عبری عزرا و نحمیا را به هم پیوسته یک کتاب فرض می‌کردند، و بعدها آن را «اول و دوم عزرا» نامیدند و آن را به اول و دوم تواریخ الصاق کردند. یکی از نظریه‌ها، که به عقیده من خیلی در مورد آن مصداق دارد، این است که همه آنها را عزرا نوشته. او مردی دقیق بود که می‌توانست از آثار مکتوب

حفاظت به عمل آورد، و چنین به نظر می‌رسد که عزرا، نحμία و اول و دوم تواریخ را وی نوشته باشد.

عزرا و نحμία، هر دو به دو زبان مختلف نگارش یافته‌اند. بخشی به عبری و بخشی به آرامی. در آن زمان آرامی، مانند زبان یونانی در دوران عهدجدید، زبان بین‌المللی بود که همه می‌توانستند بدان سخن بگویند. آرامی یکی از زبان‌های سامی است که در سرتاسر هلال حاصلخیزی در خاورمیانه متداول بود. یهودیان هم در معرض این زبان قرار داشتند و در دوران اسارت بابل از آن برای محاوره و داد و ستد با اقوام دیگر استفاده می‌کردند. بدین ترتیب، بسیاری از نوشته‌هایی که با خود از تبعید آوردند، به زبان آرامی نوشته شده بودند. تنها کتاب دیگر عهدعتیق که به هر دو زبان نوشته شده، دانیال است.

ساختار کتاب‌ها

عزرا و نحμία، هر دو در چهار بخش نوشته شده‌اند، که مضمون بخش‌های دوم و چهارم با هم همانند هستند. آنها روی بازسازی حکومت و اصلاح قوم متمرکزند:

عزرا	نحμία
بازگشت اول (۲-۱)	بازگشت سوم (۲-۱)
الف، ب	الف، ب
بازسازی (۶-۳)	بازسازی (۷-۳)
الف، ب، پ	الف، ب، پ
بازگشت دوم (۸-۷)	تجدید (۱۰-۸)
الف، ب، پ	الف، ب، پ
اصلاحات (۱۰-۹)	اصلاحات (۱۳-۱۱)
الف، ب	الف، ب

بازگشت اول زیر رهبری زروبابل، هم و غم خود را روی بازسازی معبد متمرکز نموده بود، هرچند این کار به صورت پراکنده انجام گرفت. دوتایی حجی و زکریا تلاش خود را صرف متوجه ساختن قوم به این مهم نمودند. بازگشت دوم بر اصلاح قوم متمرکز است. بازگشت سوم به بازسازی دیوارهای شهر، تجدید عهد و بار اصلاح قوم منتهی می‌شود. هر بار چنین به نظر می‌رسد که گویی گناہانی را که باعث شده بود سرزمین خود را از دست بدهند از یاد برده‌اند.

از آن قابل ملاحظه‌تر توجه به ساختار دو کتاب است. در هر دو کتاب، بخش نخست دارای دو زیربخش، بخش دوم دارای سه زیربخش، بخش سوم دارای سه زیربخش و بخش چهارم دارای دو زیربخش (که در نمودار بالا با «الف»، «ب» و «پ» مشخص شده‌اند) است. ساختاری خیره‌کننده است. متن طراحی دقیقی دارد و به زیبایی تألیف و تعدیل شده، و قویاً این نکته را در ذهن متبادر می‌سازد که یک شخص واحد، یعنی عزرا نگارنده هر دو بوده است. یک تشابه قابل ملاحظه دیگر هم وجود دارد. باب ۹ در دو کتاب حاوی دعایی عجیب است، آنگاه که عزرا و نحمیا به گناهان قوم اعتراف می‌کنند. این دو باب در هر دو کتاب از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند.

عزرا- کتاب

طرح کلی کتاب

بازگشت اول (باب‌های ۱-۲)

کوروش: فرمان ساخت و ساز معبد (۱)

«برآمدن» زروبابل و همراهانش (۲)

بازسازی (۳-۶)

یشوع: مذبج و شالوده‌های معبد

اردشیر: نامه‌ای دریافت می‌کند (۴)

بازگشت دوم (۷-۸)

«برآمدن» عزرا و همراهانش (۷)

اردشیر: نامه‌ای می‌فرستد (۷)

«برآمدن» لاویان (۸)

اصلاحات (۹-۱۰)

شفاعت خصوصی

شفاعت عمومی

زمینه تاریخی

زمینه تاریخی عزرا بدین قرار است. کوروش فرمانروای ایرانی بود که بابل را به تصرف خویش درآورده بود. او فرمانروای نیرومند عمده بخش‌های هلال حاصلخیزی تا اقصای مشرق زمین بود. اما مرد بسیار نیک‌اندیشی بود و سیاست مهربانی و ملایمت با اقوام مغلوب را پیشه خود ساخته بود. جالب اینجاست که خدا از زمان اشعیا گفته بود که خادم مسح‌شده‌اش کورش قوم او را از اسارت باز خواهد گردنید. بسیاری از پژوهش‌گران نمی‌توانند باور کنند که اشعیا توانسته

باشد از نام وی نیز آگاه بوده باشد، و با اصرار هرچه تمام‌تر می‌گویند که متن مزبور پس از رویداد به رشته تحریر درآمده است. اما خدا نام خادم خود را می‌دانست. ما از روی دستاوردهای باستان‌شناسان اکنون می‌دانیم که کورش فرمان آزادی همه اقوام اسیر در بابل را صادر کرده بود تا بتوانند به سرزمین‌های خویش بازگردند و معابد دینی‌شان را از نو بسازند و به درگاه خدایان خودشان دعا کنند. حالا در اینجا است که دست خدا را در زمان‌بندی می‌بینیم، درست زمانی که ۷۰ سال مقرر سر آمد، کورش برای رهانیدن اقوام اسیر وارد بابل شد.

بازگشت اول (باب‌های ۱-۲)

در کتاب عزرا می‌خوانید که نخستین موج اسیران آزاد شده به سرپرستی زروبابل و به منظور بازسازی معبد به اورشلیم بازگشتند. سپس موج دوم به سرپرستی عزرا برای اصلاح قوم وارد شدند. یکی از غمبارترین صحنه‌های هر دو کتاب آن هنگامی است که قوم بازگشته‌اند، اما به سرعت به سوی اعمال گناه‌آلود خویش متمایل شده‌اند. حزن‌انگیز نیست؟ این گناهان به بهای از دست رفتن سرزمین‌شان و ۷۰ سال اسارت و دوری از میهن تمام شده بود، با وجود این، به مجرد اینکه برگشتند شروع کردند به نادیده گرفتن فرمان‌های خدا. آدم‌ها چه زود فراموش می‌کنند. همان‌گونه که پیشتر متذکر شدیم، زروبابل نوه یهوایکین بود و از این‌رو از تبار داوود پادشاه به‌شمار می‌رفت. هرچند او را بیشتر فرماندار می‌شناختند تا پادشاه، اما وی را برای سرپرستی اسیران آزاد شده راهی یهودا برگزیدند. او هم یک کاهن اعظم به نام یشوع را همراه خود برد.

بازسازی (باب‌های ۳-۶)

یشوع

قوم به محض بازگشت و رسیدن به موطن، با نظارت یشوع مذهبی برپا نمودند و قربانی‌هایی تقویم کردند. آنان در طی تمام سال‌هایی که در تبعید به سر می‌بردند نتوانسته بودند قربانی تقدیم کنند، چون نه معبدی داشتند و نه مذهبی، از این‌رو در بازگشت این کار از اولویت خاصی برخوردار بود. بر حسب تضاد، این هم نخستین کاری بود که پدر بزرگ‌شان ابراهیم پس از برپا کردن خیمه خود انجام داد. او پیوسته برای پرستش مذهبی برپا می‌کرد.

اردشیر

ایشان به مجرد اینکه به اورشلیم رسیدند و تقدیم قربانی را آغاز کردند، بی‌درنگ با مشکل مواجه شدند. اردشیر که جانشین کورش شده بود از سوی سامیریانی که پیش از بازگشت یهودیان در یهودا ساکن شده بودند، نامه‌ای دریافت کرد. سامریان نیمه یهودی، یعنی محصول ازدواج‌های مختلط میان یهودیانی که پا به فرار گذاشته بودند تا به اسارت درنیایند و سایر اقوام بودند. روابط اینان، به‌عنوان یهودیان «دورگه» با یهودیان خالص به‌ندرت صمیمانه بود. از هر

چیز که بگذریم، آنها از اسارت گریخته بودند. از این زمان به یعد یهودیان و سامریان نتوانستند در کنار یکدیگر زندگی کنند. نامه حاکی از آن بود که در پس بازسازی معبد نیتی پلید نهفته است، و از این رو درخواست توقف آن را خواستار شده بودند. اما ایشان مرتکب اشتباهی بزرگ شدند، چون اردشیر پسر خوانده استر بود و از این رو نسبت به قوم یهود علاقه بسیار داشت.

داریوش

بعدها، نامه‌ای دیگر از سوی داریوش یکم، شاهنشاه ایران از بابل فرستاده شد که طی آن یهودیان را تشویق به از سرگیری بازسازی کرده بود.^۱ در زمان داریوش بود که دانیال را به چاه شیران افکندند و داریوش مجبور شد به عظمت خدا اذعان نماید.^۲ در مواقعی مخالفت‌های سامریان با پروژه بازسازی، باعث توقف آن می‌شد و زمان‌هایی هم بود که خود یهودیان از کار روی معبد خسته می‌شدند و به جای آن روی ساخت و ساز خانه‌های خودشان متمرکز می‌شدند. حجتی نبی ای نپرسش را مطرح کرد: «آیا وقت شماس که شما در خانه‌های مسقف خود ساکن شوید و این خانه خراب بماند؟» و این سخنان بود که ایشان را برانگیخت تا کار روی معبد را از سر گیرند. بالا نگاه داشتن روحیه آنان یک معضل واقعی بود، چون ایشان گروهی کوچک در سرزمینی بایر بودند و هر وقت می‌توانستند اندکی به کار بازسازی می‌پرداختند.

بازگشت دوم (باب‌های ۷-۸)

پس از پنجاه سال گروهی به سرپرستی عزرا به اورشلیم بازگشتند. تا این موقع نظم و قانون دچار مشکل شده بود، پس عزرا با مأموریت یک دادرس و برای اعمال قانون و اعاده نظم وارد شد. اردشیر در آن مقطع نامه‌ای دیگر فرستاد و لاویان را به بازگشتن ترغیب نمود، و به خاطر آن عزرا توانست ۳۸ لاوی داوطلب بازگشت را با خود همراه کند. اکنون دیگر متن کتاب عزرا به صورت اول شخص مفرد درآمده، زیرا وی تجارب خود را از این دوره بازگو می‌کند.

اصلاحات (۹-۱۰)

شفاعت خصوصی

اصلاحات یکی از غم‌انگیزترین قسمت‌های داستان است. عزرا به‌طور خصوصی دعا کرده، از خدا خواست تا با دیدن اینکه قوم اینقدر زود پس از بازگشت از تبعید به راه‌های گذشته خود

۱. نگارنده در آوردن نام شاهان هخامنشی رعایت ترتیب تاریخی را نکرده است. پس از کورش به ترتیب پسرش کمبوجیه، بردیای دروغین (گئوماته)، داریوش یکم، خشایارشا، اردشیر یکم و... بر تخت نشستند. از این رو داریوش یکم نمی‌توانسته پس از اردشیر شاه ایران شده باشد - م.

۲. داریوش مادی فرماندار بابل که دانیال را در چاه شیران افکند نمی‌تواند با داریوش شاه یکی بوده باشد، چون زمانی که داریوش بر تخت پادشاهی ایران نشست (۵۲۱-۴۸۶ پ. م.) بیش از ۱۰۰ سال از به دنیا آمدن دانیال می‌گذشته - م.

رفته‌اند، بر قوم رحم کند. عزرا بر اعتراف عمومی مردم به آنچه که مرتکب شده بودند، پای فشرد. او لیست سیاهی از کسانی که با شکستن احکام خدا دچار انحراف شده بودند، تهیه کرد. یکی از متداول‌ترین گناهان ازدواج با غیریهودیان بود- کاری که هم برای اسرائیل قدغن شده و هم برای مسیحیان در عهدجدید. شخصی به درستی گفته که اگر با فرزند ابلیس ازدواج کنی، با پدر همسرت دچار مشکل خواهی شد!

شفاعت عمومی

عزرا بر گسستن این پیمان‌های زناشویی اصرار داشت، چون این کار از نظر خدا نامشروع بود. عهدجدید به ما نمی‌گوید که چنین کنیم، اما عزرا این موضوع را بسیار جدی گرفت، و بدین ترتیب، زنان غیریهودی و فرزندان دورگه را از قوم خدا دور کردند تا قوم خالص بماند. او حتی نسب‌نامه کسانی را که از بابل آمده بودند مورد بررسی قرار داد و دریافت که ایشان یهودی راستین نیستند.

عزرا- شخص

عزرا شخصیتی گیرا داشت. معنای تحت‌اللفظی نام او «یاری» است (معنای نام نحمیا هم «تسلی» است). این گروه اندک بازگشته از تبعید یقیناً به یاری و تسلی نیاز داشتند. عزرا به واسطه ایلعازار از اعقاب مستقیم هارون بود، همان شاخه خانوادگی‌ای که فینحاس و صادق کاهن از آن پا به عرصه گذاشتند، پس او کهنات را به ارث برده بود.

کتاب عزرا به ما می‌گوید که او کتب مقدس کلام خدا- احتمالاً تورات (یعنی از پیدایش تا تثنیه) را با خود آورد. او در کتاب با عنوان «مرد کلام» توصیف شده است چون با کتاب مقدس سه کار انجام می‌داد: آن را مطالعه می‌کرد، بر اساس آن زندگی می‌کرد و آن را تعلیم می‌داد. انجام دادن اولی و سومی به‌طور موقت آسان است، اما وی دریافته بود که زندگی کردن بر اساس کلام خدا به همان اندازه بیان کردن آن اهمیت دارد. وقف و سرسپردگی عزرا به کلام خدا چنان دل او را نرم ساخته بود که به‌خاطر گناهان قوم گریست. گریستن بر گناهان خود پس از آگاه‌شدن از آنها کار ساده‌ای است، اما گریستن بر گناهان دیگران نشان‌دهنده عمق روحانیتی است که کمتر کسی از آن برخوردار است.

بنا بر روایات، عزرا رئیس شورای ۱۲۰ نفره یهودیانی بود که کتاب‌ها را گرد آوردند و عهدعتیق را شکل دادند. نمی‌توانیم از صحت و سقم این روایت مطمئن باشیم، اما تمرکز او بر کلام خدا به‌طور قطع مبنایی استوار برای ۴۰۰ سال بعد گردید، چراکه در خلال این دوران هیچ نبی‌ای ظهور نکرد و تنها کلام خدا همانی بود که در گذشته داده شده بود- از جمله دو کتاب عزرا و نحمیا.

کمتر کسی است که متوجه باشد که زیربنای کنیسه مبتنی بر کتاب مقدس را عزرا گذاشت. از آن زمان به بعد نظم برگزاری جلسات در کنیسه بر اساس دستورالعمل‌های عزرا انجام می‌گیرد،

حتی امروز. در واقع، ترتیب هر جلسه کنیسه دقیقاً عکس یک جلسه کلیسایی است. ترتیب کار چنین بود که نخست کلام باشد و بعد پرستش. شما پیش از آنکه با خدا سخن بگویید، نخست بدو گوش می‌دهید، سپس در واکنش به آنچه که او به شما می‌گوید پرستش می‌کنید. این شیوه پرستش بسیار معنادارتر و متنوع است. گاهی احساس می‌کنید که دارید می‌رقصید و آواز می‌خوانید، و زمانی دیگر در حال و هوای جدی و اندوهناکی هستید. به جای اینکه مردم را به پرستیدن خدا برانگیزید، می‌گذارید که خود کلام خدا این کار را انجام دهد. کسانی که از کلام خدا پرنده، برای پرستش هم آماده هستند. اگر به کنیسه بروید، خواهید دید که یک ساعت را صرف خواندن و تفسیر کلام خدا خواهند کرد و پس از آن در واکنش به کلام خدا را خواهند پرستید.

این نظم را عزرا پایه‌گذاری کرد. او در بازار منبری چوبی برپا نمود و کلام را برای ایشان خواند و تفسیر کرد، و آنها هم در پاسخ به آن پرستش آغاز نمودند. بر طبق سندی موسوم به «دیداره» می‌دانیم که در کلیسای اولیه هم ترتیب پرستش به همین گونه بود. زمانی که من در کلیسای گیلدفورد خدمت می‌کردم، برنامه‌مان بر این منوال بود که یک ساعت را به کلام اختصاص می‌دادیم و نیم ساعت آخر را به پرستش، و این روش خیلی خوب جواب داده بود.

نحمیا- (کتاب)

طرح کلی کتاب

طرح کلی‌ای که ما از نحمیا ارائه می‌دهیم با طرح کلی و ساختار عزرا دارای مشابهت‌هایی است، و این خود نشان می‌دهد که هر دو نوشته یک نفرند. این کتاب هم همان چهار بخش را دارد، به ترتیب با دو، سپس سه، بعد چهار و سرانجام دو زیربخش.

بازگشت سوم (۱-۲)

اخبار غم‌انگیز (۱)

بازرسی پنهانی (۲)

بازسازی (۳-۷)

برپا نمودن استحکامات دفاعی (۳)

رویارویی با مشکلات (۴-۶)

مخالفت خارجی

استثمار داخلی

نام‌نویسی ذریت خاندان‌ها (۷)

تجدید (۸-۱۰)

- در میان نهادن کلام خدا (۸)
اعتراف به گناهان (۹)
تجدید عهد و سرسپردگی (۱۰)

اصلاحات (۱۱-۱۳)

- تعداد جمعیت کافی (۱۱)
کیفیت روحانی (۱۲)
ازدواج‌های مختلط
وجوه اختلاس شده
شبهات‌های بی‌حرمت شده
تکالیف نادیده گرفته شده

بازگشت سوم (باب‌های ۱-۲)

خبرهای بد از اورشلیم

بازگشت سوم یهودیان از تبعید زمانی آغاز شد که نحμία، که هنوز در بابل می‌زیست اخبار بدی از اورشلیم دریافت نمود. او ساقی اردشیر پادشاه ایران بود. به گمان من وی این شغل را به واسطه ملکه استر به دست آورده بود، چون اردشیر پسر خوانده او به شمار می‌رفت. امتحان کردن شراب پادشاه نمی‌تواند شغل چندان جالبی باشد، به‌ویژه که همواره این حس را داشته باشی که جرعه بعدی که خواهی نوشید، شاید واپسین جرعه‌ات باشد. اما شغل وی از اهمیت و حساسیت خاصی برخوردار بود. همین پیشمرگ بودن، وی را در ردیف معتمدان شاه قرار داده بود، و او می‌توانست مسائل را با خیالی آسوده و در جوی آرام با شاه مطرح نماید. زمانی که نحμία شنید که پروژه بازسازی دیوارهای اورشلیم باز متوقف شده و مردمان محلی ساکن پیرامون اورشلیم از بازسازی شهر خشمگینند، چنان مغموم شد که پادشاه دلیل اندوهش را از وی پرسید. نحμία از ترس اینکه سیمای اندوهگینش موجب تنبیه وی شود، نگرانی خود را برای پادشاه بازگو نمود. واکنش اردشیر او را به شگفتی واداشت، چراکه شاه نه تنها به او اجازه بازگشت و اختیار بازسازی دیوارها را داد، بلکه خطاب به مردم نامه‌هایی هم نوشت تا مصالح لازم را برای پروژه نحμία در اختیارش قرار دهند.

بازرسی شبانه دروازه‌ها

بدین ترتیب، در دومین قسمت از بخش نخست کتاب، نحμία به اورشلیم بازمی‌گردد، شبانه از وضعیت دیوارها دیدن می‌کند و میزان ویرانی را برآورد می‌نماید. او رهبری خردمند است که پیش از دست‌زدن به هر اقدامی هزینه‌هایش را تخمین می‌زند. مردی

که بی‌پروا دل به دریا نمی‌زند، بلکه پیش از شروع کردن می‌بیند که دقیقاً وظیفه‌اش چیست.

بازسازی (باب‌های ۳-۷)

دیوارها برپا می‌شوند

نحمیا دریافت که دیوارها و دروازه‌ها نیازمند مرمتند. اکثر دیوارها به‌کلی ویران شده بودند و مابقی هم تعمیرات اساسی نیاز داشتند. امروزه کسانی که از اورشلیم دیدن می‌کنند اغلب به دیدن دیوارهای کهن شهر قدیم می‌روند و تصور می‌کنند که این می‌باید همان شهر عهدعتیق باشد. راستش دیوارهای کنونی تنها چند سده قدمت دارند، و پس از جنگ‌های صلیبی به دست سلیمان باشکوه ساخته شده‌اند. شهر قدیمی بیرون دیوارهای کنونی و بر باریکه واقع در جنوب محوطه معبد قرار داشت. محوطه کنونی معبد، با مسجد عمر و مسجد الاقصی، حدود ۱۳ جریب وسعت دارد. صفحه سنگی بزرگی بر فراز تپه. با وجود این، کاوش‌های باستان‌شناسی در محدوده شهر قدیم دیوارهای زمان نحمیا را آشکار نموده است.

نحمیا در همین پروژه ساخت و ساز قابلیت‌های رهبری خود را به نمایش گذارد. وی با زیرکی از مردم خواست تا دیوار مجاور خانه و محله خودشان را بازسازی نمایند. واقعیت حیرت‌آور اینکه او دیوارهای گرداگرد شهر را در مدت ۵۲ روز بازسازی کرد. با نصب کردن دروازه‌ها، برای نخستین بار شهر توانست روی امنیت را به خود ببیند.

روبه‌رو شدن با مشکلات

اما ایشان در خلال این مدت با مشکلات بسیاری دست به گریبان بودند: *مخالفت خارجی.* نخست مسخره‌بازی بود. سامریان کار را به تمسخر می‌گرفتند، و ادعا می‌کردند که روباهی می‌تواند این دیوار را واژگون نماید. اما زمانی که کسی به طعنه‌های شان اعتنایی ننمود، در صدد تهدید برآمدند، که این قضیه را قدری جدی‌تر کرد. حتی دست به توطئه‌چینی زدند و کوشیدند تا با تطمیع نحمیا وی را از انجام وظیفه‌اش بازدارند. پیشنهاد دوستی دادند، با این انگیزه که به بهانه مذاکره نحمیا را از انجام مقصود منحرف سازند. اما او هوشمندانه از پذیرش پیشنهاد آنها خودداری کرد. هیچ چیز نمی‌توانست وی را از انجام تکلیفش بازدارد.

استثمار داخلی. آنان با مشکلات داخلی نیز روبه‌رو بودند. در درون دیوارها، در درجه اول به دلیل نقض شیوه مبادلات مالی شریعت موسی، ثروتمندان ثروتمندتر و فقیران فقیرتر می‌شدند. بهره‌ای که به وام‌ها تعلق می‌گرفت چنان سنگین بود که مردم از بازپرداخت دیون خود عاجز می‌شدند. نحمیا با شجاعت روی این موضوعات انگشت نهاد و در جهت برابرسازی طبقات اقتصادی در میان مردم کوشید.

شهر خالی است

وانگهی، کمتر کسی بود که حاضر باشد در شهر زندگی کند. آنها از حملات می‌ترسیدند و ترجیح می‌دادند در حومه شهر زندگی کنند، چراکه در آنجا پنهان شدن آسان‌تر بود. از این‌رو نحیا مردم را وامی‌دارد تا آمده در شهر زندگی کنند. او فهرست‌هایی از فرزندان کسانی که پیش از تبعید در اورشلیم ساکن بودند تهیه کرد، و مردم را ترغیب نمود تا بیایند و در جایی که خانواده‌های‌شان روزگاری می‌زیستند، زندگی کنند. وی همچنین دست به یک سرشماری زد تا بداند که هر کس کجاست. ۴۲/۳۶۰ یهودی، ۷۳۳۷ غلام، و جالب اینکه ۲۴۵ نفر سراینده در این فهرست به چشم می‌خورد. این واقعیت، یعنی فهرست سرایندگان، نشان می‌دهد که او به فکر احیای پرستش خدا در معبد بوده است.

تجدید (باب‌های ۸-۱۰)

عزرا تورات را می‌خواند

بعد از آن عزرا را می‌بینیم که در حضور عموم مردم منبری از چوب برپا کرده از بامداد تا نیمروز تورات را می‌خواند. می‌گوید که وی نه تنها کلام را خواند، بلکه به تعبیر آن نیز پرداخت تا ایشان بتوانند آن را درک نمایند. قرائت کلام در عید خیمه‌ها، که جشن دروی یهودی بود، انجام پذیرفت. غرض این بود که مردم اوقات خوشی داشته باشند. در واقع، رابی‌ها می‌گویند که اگر کسی در ایام عید خیمه‌ها از خوشی سرشار نباشد، گناه کرده است!

ابراز اعتراف

مردم چنان تحت تأثیر قرار گرفته شده بودند که گریه را سر دادند و نزد خدا به گناهان خود و نیاکان‌شان اعتراف کردند. همین تفاوت اساسی میان عزرا و نحیا را نشان می‌دهد. عزرا به موقعیت به‌عنوان زمانی برای گریستن نگاه کرد، در حالی که نحیا بدیشان می‌گفت که میهمانی ترتیب دهند. عزرا بر گناهانی که کلام خدا آشکار می‌ساخت گریست، اما نحیا بر بازسازی دیوارها متمرکز بود و این موقعیت را فرصتی عالی می‌دید. نحیا به آنها گفت که شایسته است از خودشان پذیرایی نمایند، غذاهای لذیذ بپزند و جشن بگیرند. زمانی برای گریستن وجود دارد و زمانی هم برای شادمانی کردن، و اگر زمان درست هر کدام را بدانیم، آدم‌های عاقلی هستیم.

مردم عهد می‌بندند

در پایان دعای اعتراف، عزرا برای مردم ترتیبی داد تا عهد خویش را با خدا تجدید نمایند. رهبران، لاویان و کاهنان عهدنامه‌ای نوشتند. باب ۱۰ نام کسانی را که آن را امضا کردند، فهرست‌وار ذکر کرده است.

اصلاحات (باب‌های ۱۱-۱۳)

سکونت در شهر

اکنون دیگر دیوارها بازسازی شده بود، بخشی از وظیفهٔ نحμία این بود که مردم را تشویق به اقامت در شهر نماید. باب‌های ۱۱ و ۱۲ نام کسانی را که به‌خاطر زندگی در شهر مورد ستایش قرار گرفته‌اند، فهرست کرده‌اند.

تصحیح اشتباهات

ازدواج‌های مختلط

در باب آخر به‌راستی نحμία دست به‌کار می‌شود. نخست آنکه می‌بایست پیوندهای زناشویی مختلط را که قوم را آلوده ساخته بود، از هم بگسلد. او کسانی را که با فردی بیرون از اسرائیل ازدواج کرده بودند ملعون خواند. من اغلب می‌گویم که تفاوت میان عزرا و نحμία این است که عزرا موهای سر خودش را کند، اما نحμία موهای سر مردم را! نحμία به معنای واقعی کلمه مو از سر اسرائیلیان گناهکار کند.

وجوه/اختلاس شده

او همچنین مجبور بود با وجوه اختلاس‌شده نیز برخورد کند. برخی افراد به‌واسطهٔ پول‌هایی که وام گرفته بودند، مورد سوءاستفاده قرار می‌گرفتند. نحμία در صدد بازگرداندن عدالت و انصاف در معاملات مالی برآمد.

شبات‌های بی‌حرمت شده

ایشان چنان که بایسته بود روزهای شبات را مراعات نمی‌کردند. کسبه‌ای که از بابل بازگشته بودند، دریافتند که از همان بازار پررونق و پرسود برخوردار نیستند، و از این‌رو برای تقویت کسب و کار خویش حتی روزهای شبات نیز در مغازه‌های‌شان را می‌گشودند. نحμία روی بستن دروازه‌های شهر در روزهای شبات پافشاری کرد تا هیچ مبادلهٔ بازرگانی‌ای به‌وقوع نپیوندد.

تکالیف نادیده گرفته شده

دنایای مذهبی هم وضع چندان بهتری نداشت. کاهنان غافل از انجام وظایف خود در معبد بودند، و بدین‌خاطر نحμία ناگزیر بود به این بخش نیز سروسامانی بدهد. به لایویان و سرایندگان در قبال کارهایی که در معبد انجام داده بودند دستمزدی پرداخت نشده بود و آنها هم برای گذران زندگی به کشتزارهای خویش بازگشته بودند.

بدین ترتیب، هم عزرا و هم نحمیا نه تنها مجبور بودند چیزها را بازسازی کنند، بلکه ناگزیر به اصلاح مردم نیز بودند. ایشان از اختیارات خود با شجاعت و حتی بی‌رحمی استفاده کردند تا قوم را بازگردانند.

نحمیا- مرد عمل

در کل اکثر مردم از نحمیا بیشتر از عزرا خوش‌شان می‌آید، و درک علت آن هم دشوار نیست. در مورد نحمیا موردی هست که او را شخص خوشایندتری جلوه می‌دهد، به‌ویژه بدین دلیل که او مردی شاد است و دیگران را هم تشویق به شاد بودن می‌کند. این نحمیا بود که گفت: «سرور خداوند قوت شماست.» من گمان نمی‌کنم که عزرا چنین چیزی گفته باشد- او بیش از اندازه وقت خود را صرف گریستن بر حال مردم می‌کرد. این دو از بسیاری جهات زوجی کامل بودند. «یاری» و «تسلی» به هم تعلق دارند.

اما نحمیا خصوصیات منحصربه‌فردی دارد که عمیقاً مرا تحت تأثیر قرار می‌دهد. چنین احساس می‌کنیم که او را می‌شناسیم. او نسبت به عزرا با احساسات خودش بسیار روراست‌تر است. او از خودش بیشتر سخن می‌گوید، و روایتش حدیث نفّس‌گونه‌تر است. به‌طور خاص، عباراتی که «من» را در خود دارند بیشترند، و این چهار چیز را در مورد وی به ما می‌گوید.

اهل دعا

اگر عزرا مرد کتاب‌مقدس است، نحمیا را باید مرد دعا دانست. وی پیش از انجام هر کاری دعا می‌کرد. از دعا‌های کوتاه و بلند، خصوصی و عمومی وی نمونه‌هایی در دست هست. این عمق دعا‌های وی است که اهمیت دارد، نه طول دعا‌هایش. او مردی است که درباره هر چیزی بدون تکلف با خدا حرف می‌زند- این یعنی مرد دعا. از خدا می‌خواهد تا کسانی را که درگیر شرارت هستند به سزای اعمال‌شان برساند، و با جسارت از او درخواست می‌کند تا او را به یاد داشته باشد و به‌خاطر کارهای نیکویی که انجام داده پاداش عطایش فرماید.

اهل عمل

او انسانی بسیار منظم بود. بعضی‌ها چنان ذهن‌شان در آسمان سیر می‌کند که اصلاً با امور زمینی کاری ندارند، اما او چنین فردی نیست. او هیچ اهمیتی نمی‌داد که دست خود را به‌کار گل‌آلوده سازد. می‌توانست به خوبی سازمان‌دهی کند، او دروازه‌ها را مورد بررسی قرار داد و نیازهای مردم را برآورد نمود. او در ابرها سیر نمی‌کرد، او مرد عمل بود. آیا عالی نیست که شما آمیزه‌ای باشید از مرد دعا و مرد عمل؟

احساساتی

او مردی احساساتی نیز بود، با احساسات شدید و ژرف که هم اندوه و هم شادی اش را عمیقاً ابراز می نمود. او دیگران را تشویق می کرد تا در خداوند تمتع ببرند، شادمانی کنند و از قوتی که در سرور هست برخوردار شوند، اما در عین حال عصبانی هم می شد و موی مردم را هم می کشید. به ندرت می شد او را در یک حال یکنواخت یافت!

اجتماعی

اما از همه مهمتر اینکه او مردی اجتماعی بود. من فکر نمی کنم که عزرا می توانست از عهده کارهایی که نحمیا کرد برآید، چون نحمیا با مردم کنار می آمد. او در مدیریت کارکنان بی نظیر بود. او این توانایی را داشت که مردم را دوشادوش هم دنبال خود بکشد و آنان را به تکمیل وظیفه شان تحریض نماید. می توانست روحیه ها را بالا ببرد و زمانی که از رمق افتاده اند کمک شان کند تا تجدید قوا نمایند. چنین آدمی همیشه چیزی جذاب دارد، و جالب اینکه هر وقت از کار صحبت می کند، می گوید «ما». در یک مورد برای همسان شدن با مردم از پذیرفتن خوراکی که به فرماندار اختصاص یافته بود خودداری کرد. برای خود اوقات خصوصی هم داشت که از آنها برای سرکشی به دیوارها استفاده می کرد، اما هنگام ساخت و ساز گفت: «و ما دیوارها را ساختیم». او بر اعتبار همه می افزود: «ما از عهده کار برآمدیم، تمام فرمان را متمرکز کار کردیم و در ظرف ۵۲ روز آن را به انجام رسانیدیم.» او نگفت: «این دستاورد من بود.» چنین می خوانیم: «دانستند که این کار از جانب خدای ما معمول شده است.»

چنین تعادلی در شخصیت وی وجود داشت. هم اهل دعا بود و هم اهل عمل، هم شادمان بود و هم مغموم، هم سرسخت و هم ملایم، حساس هم نسبت به خدا و هم نسبت به مردم. او نمونه ای خوب از شخصیتی است که می توانیم از او تقلید نماییم.

خدا و قومش

خدا

هنگام مطالعه تاریخ کتاب مقدس عموماً این پرسش مطرح می شود: چرا تاریخ را از گذشته های دور مطالعه کنیم؟ همه اینها به چه کار ما می آیند- ۲۰۰۰ مایل فاصله مکانی (از بریتانیا، زادگاه نگارنده- م). و ۲۵۰۰ سال فاصله زمانی؟

یکی اینکه ما به دنبال رویدادهای جالب و شخصیت های الهام بخش می گردیم. کتاب مقدس انسان ها را همان گونه که هستند، یعنی با همه معایب شان توصیف می کند، و این هیچوقت خسته کننده نمی شود. ولی ما به راستی داریم داستان خدا و قومش را می خوانیم- خدایی که با

عهدی خودش را به قومی و ملتی پیوند داد، و اکنون در عهدی جدید با ما پیمان می‌بندد. به نحوی توجه کنید که چگونه از «خدایم» سخن می‌گوید. ما تصویری که داریم از خدایی است که به وعده‌هایش عمل می‌کند.

او به قومش دو چیز را وعده می‌دهد. اطاعت ایشان را با برکت پاسخ دهد و ناطاعتی‌شان را با لعنت. همان خدایی که به یک وعده‌اش عمل می‌کند پای وعده دیگرش هم می‌ایستد، و این واقعیت که ایشان را به تبعید فرستاد ثابت می‌کند که او به وعده‌هایی که به قومش داده بود وفا کرد.

او آنان را به تبعید فرستاد

در لاویان ۲۶:۴۳ خدا وعده می‌دهد که در صورت بدرفتاری قومش، ایشان را از سرزمین موعود بیرون خواهد راند، و به وعده‌اش هم عمل کرد. علت طول کشیدن زمان تبعید به مدت ۷۰ سال به ندرت مورد توجه قرار می‌گیرد. این دلیل در پایان دوم تواریخ تشریح گردیده. قوانین خدا تصریح نموده بودند که زمین هم باید مانند انسان در روزهای شبات استراحت کند. خدا فرمان داده بود که ایشان مکلفند هر هفت سال یک سال را به زمین استراحت دهند و در آن کشت نکنند. اما ۵۰۰ سال می‌شد که زمین روی آرامی به خود ندیده بود. که مسلم است حساب سال‌هایی که باید آرامی یابد ۷۰ سال می‌شود (۷۰ تا سال هفتم در ازای ۵۰۰ سال). خدا در انتهای دوم تواریخ فرمود: «اگر به زمین شبات‌هایش را ندهید تا از آن بهره‌مند شود، من این کار را خواهم کرد. زمین ۷۰ سال آرامی طلب دارد، پس من شما را ۷۰ سال از آن بیرون خواهم راند.» خدا پای کلام خود می‌ایستد. او قول داده که پارسایان را را پاداش عطا خواهد فرمود و شریران را به مجازات خواهد رسانید. او هر دو کار را انجام خواهد داد، چون پیمان بسته که هر دو کار را بکند، و این در مورد قوم خودش نیز صدق می‌کند. پولس خطاب به مسیحیان، می‌نویسد: «همه ما باید در برابر مسند داوری مسیح حاضر شویم، تا هرکس بنابر اعمال خوب یا بدی که در ایام سکونت در بدن خود کرده است، سزا یابد».

او ایشان را از تبعید بازآورد

درست همان‌گونه که خدا وعده مجازات داده بود، دلش می‌خواست آنان را برکت هم بدهد (نک. ارمیا ۲۹:۱۰). پس با پایان یافتن زمان مقرر ایشان را بازآورد. یک خروج دوم، هرچند این بار دیگر نه دریایی پیش روی‌شان بود و نه لشگری از پی‌شان.

کار پنهان خدا

من متوجه شده‌ام که هم در عزرا و هم در نحویا، خدا پنهانی کاری را انجام می‌دهد. در این دو کتاب نه کلامی نبوتی وجود دارد و نه معجزه‌ای، با وجود این، خدا را می‌بینیم که به طرزی حیرت‌آور و در کمال آرامی مشغول انجام کاری است.

رهبرانی در درون قومش می‌بینیم که چگونه وی از درون خود قوم رهبرانی را برمی‌انگیزد تا کارش را به انجام رسانند. زروبابل رهبر می‌شود. عزرا و نحمیا هر کدام وظیفه‌ای خاص بر عهده می‌گیرند و درست در زمان مناسب برانگیخته می‌شوند.

رهبرانی در بیرون قومش. خدا به قوم خودش محدود نمی‌شود. او در رهبرانی که او را نمی‌شناسند هم کار می‌کند. مردانی چون کورش، اردشیر و داریوش. برخی نسبت به قوم خدا احساس علاقه می‌کردند؛ برخی دیگر، مانند نبوکدنصر، دست‌کم در آغاز بدیشان علاقه‌ای نداشتند.

قوم خدا

خدا در پشت صحنه حضور دارد و از قوم خود محافظت می‌کند، اما از آنها این انتظار را هم دارد که نقش خودشان را به خوبی بازی نمایند. او نشان داده بود که خدایی است پایبند به عهد، اما آنان نیز در مقابل خوانده شده بودند تا به سهم خود به عهد پایبند بمانند و همان قوم مقدسی که خدا توقعش را داشت باشند. اما اکثریت قوم از انجام وظیفه‌شان قاصر آمدند. یکی از درس‌هایی که ما از این کتاب‌ها می‌گیریم این است که قوم به سرعت به سوی گناهای که در گذشته مرتکب می‌شدند بازگشتند. تنها گناهی که دیگر هیچگاه به سراغش نرفتند، بت‌پرستی بود. یهودیان تا امروز چنان وحشتی از بت‌پرستی دارند که هرگز به پرستش بت‌ها روی نیاوردند، و روی هم نخواهند آورد.

وینستون چرچیل کتابی چشمگیر در شش مجلد پیرامون تاریخ جنگ جهانی دوم نگاشت. من آنها را خوانده و بسیار گیرا یافته‌ام، اما جلد ششم عنوان جالبی دارد. این مجلد پایان جنگ را پوشش می‌دهد و عنوانش هم هست: پیروزی و تراژدی. زیرعنوان کتاب چنین است: «چگونه دموکراسی‌های بزرگ پیروز شدند و بدین‌ترتیب، توانستند حماقت‌هایی را که تقریباً به پایان دادن عمرشان منجر گردید، از سر بگیرند.» این فتوای نهایی رهبر بزرگ دوران جنگ است: مردم به حماقت خویش بازمی‌گردند.

تنها برخی به خانه بازگشتند

به‌رغم فرصت پیش آمده برای بازگشت به میهن، از دو میلیون یهودی عملاً تنها ۵۰/۰۰۰ نفر (یعنی ۲/۵ درصد) بازگشتند. دلیل اصلی این بود که در بابل زندگی توأم با رفاه و آرامشی داشتند، حال آنکه وضعیت زندگی در یهودا با سختی و بی‌ثباتی همراه بود. کسانی که بازگشتند با سفری دشوار به مسافت ۹۰۰ مایل با چشم‌اندازی از فقر در سرزمین مادری روبه‌رو بودند.

آنانی که بازگشتند زود در دام گناه افتادند

پیشتر ملاحظه کردیم که به‌رغم تبعید، قوم دست از گناه نکشیدند. آنطور که باید از خدا نمی‌ترسیدند و به زودی پا را از احکام تورات فراتر نهادند و به وضعیتی برگشتند که پیش از

اقامت اجباری در بابل داشتند. گواه بر این مدعا ازدواج‌های مختلط، و اشتیاق برای استثمار هم‌میهنان خود بود. در حقیقت، نحμία از «رجاسات قوم‌های زمین» حرف می‌زند. بدین ترتیب، جای شگفتی نیست که در باب ۹ هر دو کتاب، عزرا و نحμία از آنچه روی داده پریشان می‌شوند. آنان ناگزیر بودند قوم را بازسازی کنند و آنان را از گناهان‌شان و خودشان برهانند.

نتیجه

خدا برای ۴۰۰ سال از سخن گفتن با ایشان خودداری کرد- قرار بود که برای چهار سده تمام نه از معجزه خبری باشد و نه از پیام. از این رو، عزرا و نحμία و دو نبی به نام‌های حجی و زکریا با بازسازی در ارتباطند.

دانیال پیش‌گویی عجیبی کرد که به‌طور خاص با مطالعۀ عزرا و نحμία مرتبط است. او گفت: «پس بدان و بفهم که از صدور فرمان به جهت تعمیر نمودن و بنا کردن اورشلیم تا (ظهور) مسیح رئیس، هفت هفته و شصت و دو هفته خواهد بود و اورشلیم با کوچه‌ها و حصار در زمان‌های تنگی تعمیر و بنا خواهد شد.» هنگام بررسی دانیال دیدیم که چه فرمان را فرمان کورش در نظر بگیریم و چه فرمان اردشیر، این ۶۲ «هفته» یا ۴۹۰ سال ما را مستقیماً به زمان خدمت عمومی عیسی رهنمون می‌شوند.

پس درست از تبعید تا عیسی یک خط نبوت مستقیم وجود دارد. من بر این باورم که خدا این را به دانیال نشان داد تا ما بدانیم حتی به‌واسطه بنی‌اسرائیل بازگشته از تبعید که به گناه هم روی آورده‌اند، همه‌چیز از دست نرفت. خدا می‌دانست که در این باره چه کند. او غافلگیر نشد؛ از پیش نقشه‌اش را کشیده بود تا در زمان مناسب آن را به اجرا بگذارد. در نظر داشت منجی‌ای بفرستد تا گناهان ایشان را بردارد، و از این‌رو بود که عیسی آمد.



اول و دوم تواریخ

مقدمه

وقتی مردم تلاش می‌کنند کل کتاب مقدس را بخوانند به لایوان یا تواریخ که می‌رسند، گیر می‌افتند. خواندن لایوان از این جهت دشوار است که هیچ خط داستانی‌ای ندارد و مناسب مذهبی توصیف شده در آن ظاهراً هیچ ربطی به زندگی مدرن پیدا نمی‌کنند. تواریخ هم از این جهت سخت است که نه باب اولش جز به نسب‌نامه‌ها، با نام‌های اکثراً غیرقابل تلفظ، به چیز دیگری اختصاص نیافته است. وانگهی، مردم با به پایان رسانیدن پادشاهان، از تکرار بیشتر داستان‌ها آن در تواریخ بسیار گیج می‌شوند، پس چنین نتیجه می‌گیرند که این کتاب ارزش خواندن ندارد. بنابراین، باید پیش از آغاز بررسی تواریخ به این پرسش پاسخ دهیم که چرا این دو کتاب ظاهراً به همان موضوعات اول و دوم پادشاهان پرداخته‌اند.

نخستین سرنخ برای پاسخ به این پرسش را باید در ترتیب قرارگیری این کتاب‌ها در کتاب مقدس عبری یافت، که با ترتیب کتاب‌های کتاب مقدسی انگلیسی (و نیز فارسی - م). اختلاف دارد. جایگاه کتاب تواریخ در کانون یهودی، همان‌گونه که خواهیم دید حاکی از آن است که ارتباطش با پادشاهان، حتی با وجود آنکه همان دوره زمانی را پوشش می‌دهد، آنقدرها هم که ما می‌اندیشیم نزدیک نیست. جدول صفحه ۳۵ این جایگاه را روشن‌تر خواهد ساخت.

نخست آنکه ملاحظه می‌کنیم کتاب‌ها به صورت‌های گوناگون طبقه‌بندی شده‌اند. در کتاب مقدس عبری سه گروه کتاب وجود دارد: شریعت، انبیا و نوشته‌ها. در حقیقت، زمانی که عیسی پس از رستاخیزش در راه Emmaus با دو تن از شاگردانش به گفت‌وگو پرداخت، لوقا می‌نویسد که وی از تورات و انبیا و نوشته‌ها اخباری را که در مورد وی آمده بود به ایشان بازگفت. هرچه باشد، کتاب مقدس خودش بود (لوقا ۲۴: ۳۷ و ۴۴).

پس در کتاب مقدس عبری، پنج کتاب نخست شریعت (که تورات یا اسفار پنجگانه نیز خوانده می‌شوند) - یعنی آنچه که ما زیر عنوان پیدایش، خروج، لاویان، اعداد و تثئیه می‌شناسیم - را تشکیل می‌دهند. اما در کتاب مقدس عبری آنها را با کلمات آغازین‌شان می‌شناسند، نه نام‌های مأنوس برای ما. پیدایش «در ابتدا»، خروج «این است نام‌های»، لاویان «و او خواند»، اعداد «در بیابان»، و تثئیه «این است سخنانی» نامیده می‌شوند.

سپس کتاب مقدس عبری آنچه را که در زمره کتاب‌های انبیا قرار می‌گیرند، فهرست می‌کند. انبیا دو زیرگروه دارد. یوشع، داوران، سموئیل و پادشاهان در زیرگروه نخست جای می‌گیرند. در عهدعتیق عبری هر دو کتاب سموئیل و پادشاهان در یک مجلد گنجانیده شده‌اند و عمده‌ترین دلیلش آن است که زبان عبری تنها همخوان (حروف بی‌صدا) دارد و از واکه (حروف صدا دار) بی‌بهره است. از این رو نیمی از حجم واقعی را اشغال می‌کند. زمانی که کتاب‌های مزبور نخست به یونانی و سپس به انگلیسی ترجمه شدند، جای بیشتری را اشغال کردند، از این رو آنها را به دو کتاب تقسیم نمودند، چون واکه‌ها طول کلمات را دوچندان ساخته بودند.

اما این چهار کتاب در ردیف انبیا طبقه‌بندی شده‌اند نه تاریخ. سموئیل نبی‌ای بود که در آن دوره ابتدایی نظارت می‌کرد، و در خلال دوره پادشاهان هم ده دوازده نبی حضور داشتند. این انبیا بودند که تاریخ را می‌نگاشتند و تفسیر می‌کردند و آنچه خدا می‌کرد را به قوم نشان می‌دادند. انبیای متاخر در زیرگروه دوم جای می‌گیرند، که تا اندازه زیادی به کتاب مقدس انگلیسی شباهت دارد.

نوشته‌ها یک جور جعبه حاوی مطالب گوناگون است که در آن هر چیزی یافت می‌شود. این بخش مزامیر (واژه‌ای که به معنای «ستایش‌ها» است)، ایوب و امثال را هم دربرمی‌گیرد. روت کتابی نبوتی به شمار نمی‌رود، بنابراین، در میان نوشته‌ها گنجانیده شده است، که البته در کتاب مقدس انگلیسی چنین نیست. غزل غزل‌ها، جامعه، مراشی، عزرا، نحیمیا، استرو و دانیال هم جزو نوشته‌ها هستند. از همه شگفت‌انگیزتر اینکه دانیال را در زمره انبیا به شمار نیاورده‌اند، بلکه او از قوم‌های دیگر سخن می‌گوید.

همان‌گونه که جدول نشان می‌دهد، تواریخ آخرین کتاب در عهدعتیق یهودی است، و تنها چنین نامیده می‌شود: «کلمات ایام». پس روشن است که آن را کاملاً متفاوت از پادشاهان می‌دانستند. یک کتاب نبوتی است و دیگری نیست.

این ترتیب قرارگیری کتاب‌ها خیلی بهتر از ترتیب انگلیسی آن است، کمترین دلیلش هم اینکه در کتاب مقدس انگلیسی آخرین کلمات عهدعتیق (در انتهای ملاکی) «لعنت» است. در کتاب مقدس عبری واپسین کلمات «برآمدن» است، نظیر «بیایید به اورشلیم برآییم» (عب. *aliya*). در ترتیب‌بندی انگلیسی سه گروه‌بندی کاملاً متفاوت داریم. ما پیدایش، خروج، لاویان، اعداد و تثنیه را تاریخ به‌شمار می‌آوریم، و آنها را با یوشع و داوران در یک دسته می‌گنجانیم، گویی داستان ادامه دارد. روت را هم در این دسته قرار می‌دهیم چون می‌پنداریم که آن هم جزیی از تاریخ مزبور است. سموئیل، پادشاهان و تواریخ هم به ترتیب پشت سر هم می‌آیند. به این خاطر است که چنین احساس کنیم که تواریخ باز همان مطالب گذشته را بازگو می‌کند.

نتیجه این می‌شود که اول و دوم تواریخ در محافل کلیسایی کمتر شناخته شده هستند. تنها دو آیه است که به صورت گسترده نقل می‌شود. اولی دوم تواریخ ۱۴:۷ است: «و قوم من که به اسم من نامیده شده اند متواضع شوند، و دعا کرده، طالب حضور من باشند، و از راه‌های بد خویش بازگشت نمایند، آنگاه من از آسمان اجابت خواهم فرمود، و گناهان ایشان را خواهم آمرزید و زمین ایشان را شفا خواهم داد.» سرودی هست به نام اگر قوم من که بر مبنای این آیه سروده شده است، و با وجود این، همین آیه را خارج از زمینه متنش مود استفاده قرار می‌دهند. آن را به گونه‌ای به‌کار می‌برند که گویی «زمین ایشان را شفا خواهم داد» منظورشان انگلستان یا آمریکا است، اما تردید نیست که زمین مورد نظر جایی نیست جز اسرائیل. و هیچ چیز این اجازه را به ما نمی‌دهد که آن را در مورد سرزمینی دیگر به‌کار ببریم.

آیه معروف دیگر به فرمانروایی یهوشافاط پادشاه مربوط می‌شود، آن زمانی که از سوی سه قوم مختلف که بر ضد یهودا با هم متحد شده بودند مورد حمله قرار گرفت. آنان به یهوشافاط تاختند، و او در واکنش به حمله ایشان دست به دعا برداشت و از خداوند استمداد طلبید. انبیا بدو گفتند: «تو در این نبرد پیروز خواهی شد»، اما این را هم گفتند که سرایندگان را پیشاپیش لشکر جلو بفرستد. پس دسته سرایندگان هدایت سپاه را به‌سوی میدان نبرد به عهده گرفتند و خدا را ستایش‌گویان پیش راندند، و دشمن هم از میدان کارزار گریخت. این اتفاق تنها یک بار افتاد و مشکل بتوان پیشینه‌ای برای بیرون راندن دیوها از طریق سراییدن سرود در خیابان‌ها، آن‌گونه که برخی مسیحیان پنداشته‌اند، یافت. هر دو این آیات را از زمینه متن‌شان جدا کرده‌اند. اما متأسفانه مردم جز این دو آیه چیزی درباره تواریخ نمی‌دانند.

دوباره نویسی؟

البته در کتاب مقدس، تواریخ و پادشاهان تنها دو کتابی نیستند که یک دوره واحد را دوبار پوشش داده‌اند. در پیدایش نیز دو گزارش از آفرینش وجود دارد، یکی در باب ۱ و دیگری در باب ۲ - یکی از دیدگاه خدا، دیگری از دیدگاه انسان. در عهدجدید چهار گزارش از زندگی عیسی وجود دارد. حتی با وجودی که این کتاب‌ها شبیه هم به‌نظر می‌رسند، هر کدام از

زوایای گوناگون به قضیه پرداخته‌اند، چون هر انجیل برای گروهی خاص از افراد نوشته شده است.

نگارش تواریخ و پادشاهان به ما یادآوری می‌کند که تاریخ زاویه دیگری هم دارد. نمی‌توانید دست به نگارش تاریخ دراز کنید و در آن علایق و سلاقی خویش را وارد ننمایید، چون از میان همه رویدادها آن چیزهایی را که فکر می‌کنید دارای اهمیت هستند برمی‌گزینید. پس از این گزینش است که رویدادها را به هم ربط می‌دهید تا نشان دهید که چگونه رویدادی به رویداد دیگر منجر می‌شود، و آنگاه به ارزیابی نوشته‌های خود می‌پردازید.

بدین ترتیب، یک تاریخ‌نگار گام‌های گزینش، ارتباط و ارزیابی را برمی‌دارد و پیرامون آنچه که باید در تاریخش گنجانیده شود، دست به داوری اخلاقی می‌زند. حتی در کتاب تاریخ هجوگونه ۱۰۶۶ و از این قبیل چیزها هم در مورد خوب یا بد بودن هر چیزی داوری‌های اخلاقی شده است. به همین ترتیب، متوجه می‌شوید که داوری اخلاقی در پادشاهان با تواریخ به‌کلی متفاوت است.

مقایسه سموئیل، پادشاهان و تواریخ

سموئیل و پادشاهان در عهدعتیق عبری تنها دو کتاب هستند (برای ما چهار کتاب به‌شمار می‌روند)، و تنها دوره زمانی ۵۰۰ ساله‌ای را پوشش می‌دهند. اما زمانی که تواریخ را می‌خوانیم درمی‌یابیم که کتاب خیلی پیشتر از آن تاریخ آغاز می‌شود و پس از آن زمان پایان می‌پذیرد. از آدم نام می‌برد، یعنی سده‌ها را درنور دیده به سرآغاز پدیدارشدن نژاد بشری می‌پردازد. سموئیل و پادشاهان در دوران تبعید خاتمه می‌یابند، اما در تواریخ شاهد بازگشت نیز هستیم که ۷۰ سال بعد اتفاق می‌افتد. تواریخ با «رفتن به اورشلیم» پایان می‌یابد. و بنابراین، هر کدام از دو نویسنده دو وظیفه کاملاً متفاوت پیش رو داشته است، و هر کدام به روشی متفاوت در صد ادای مقصود خویش برآمده است.

در پادشاهان مردم به توضیح نیاز داشتند که چرا به تبعید فرستاده شدند، اما در تواریخ آنان می‌دانند چرا. تنها نیازمند قوت قلب بودند تا به سرزمین خود بازگردند و دیوارهای شهر را بازسازی کنند و معبد را از نو بنا سازند. پادشاهان اندکی پس از رویدادها نوشته شد، اما تواریخ مدتها پس از آن. پادشاهان به تاریخ سیاسی می‌پردازد، در حالی‌که تواریخ عمدتاً به تاریخ دینی اختصاص می‌یابد. پس پادشاهان از دیدگاه نبوتی نگارش یافته و تواریخ از منظر کهنانتی. پادشاهان هر دو پادشاهی شمالی و جنوبی را پوشش می‌دهد؛ تواریخ ضمن بازگو کردن رویدادهای همان دوره، حتی از یک پادشاه شمالی هم یاد نمی‌کند. نویسنده اصلاً هیچ علاقه‌ای به شمال ندارد. این تفاوتی فاحش است. پادشاهان بر خطاهای انسانی پادشاهان که به فاجعه انجامید، متمرکز می‌شود. اما نگارنده تواریخ می‌خواهد بر وفاداری الهی تمرکز نماید. پس در تواریخ رذایل سلطنت جای خود را به فضایل آن می‌دهند، از این‌رو تواریخ نگاهی مثبت‌تر از پادشاهان دارد.

سموئیل/ پادشاهان

۵۰۰ سال

اندکی پس از رویدادها نوشته شده‌اند

تاریخ سیاسی

دیدگاه نبوتی

پادشاهان شمالی و جنوبی

خطاهای انسانی

رذایل سلطنت

منفی

اخلاقی-پارسایی

نبی

تواریخ

از جلوتر آغاز می‌شود، دیرتر پایان می‌یابد

مدتها پس از رویدادها نوشته شده است

تاریخ دینی

دیدگاه کهنانی

پادشاهان جنوبی

وفاداری الهی

فضایل سلطنت

مثبت

روحانی-آیینی

کاهن

این‌گونه نیست که تواریخ در حال تلاش برای تغییر دادن تاریخ باشد؛ او عمدتاً کارهای خوبی را که پادشاهان انجام داده بودند برای نگارش دستچین کرد. تأکید بر اخلاق است، و واژه کلیدی آن هم پارسایی (یا عدالت-م) است. این کتاب پادشاهان است که بدین پرسش پاسخ می‌دهد که پادشاهان پارسا بودند یا نه. اما در تواریخ این آیین‌ها و مناسک، معبد و قربانی‌ها است که مورد توجه است، با تأکیدی روحانی نه اخلاقی. پس در کتاب پادشاهان ما نوشته یک نبی را داریم، و در تواریخ نوشته یک کاهن را. تفاوت در دیدگاه فاحش است.

پیشتر برای مان روشن شد که یکی از راه‌های تشخیص تمرکز تواریخ این است که از خود بپرسیم در تواریخ چه موضوع‌هایی حذف شده که در پادشاهان و سموئیل وجود دارد. نگاهی گذرا در مضامین کتاب سرنخ لازم را به ما می‌دهد. در سموئیل، شائول یک ششم کتاب را به خود اختصاص داده است، و زندگی داوود هم در دو سوم کتاب شرح داده شده. گزارش زندگی سلیمان در نیمی از اول پادشاهان آمده و حکایت پادشاهی تجزیه شده هم در نیمه دیگر. پس اوضاع از چه قرار است؟ نویسنده تواریخ چه چیزهایی را حذف کرده است؟

حذف شده‌ها

۱. در گزینش پادشاهان هیچ ذکری از بخش سموئیل به میان نمی‌آید.
۲. از شائول تنها یادی می‌شود. مرگ شائول را داریم، اما تنها برای معرفی داوود است که از او نامی آورده می‌شود. از باقی زندگی شائول هیچ خبری نیست. نویسنده می‌خواهد که

خواندگانش پیشینه‌ای خوب از پادشاهان در ذهن داشته باشند، و از این رو بیشتر دوران فرمانروایی شائول را نادیده می‌گیرد.

۳. از داوود تا اندازه‌ای یاد می‌کند، اما حتی در این مورد هم جالب است که به نکات حذف شده توجه کنیم. کشمکش‌های او با شائول نادیده گرفته می‌شوند، و هیچ ذکری هم از سلطنت هفت‌ساله او در حبرون یا زنان متعدّدش به میان نمی‌آید. شورش ابشالوم کلاً حذف شده و از کل داستان بتشیع- که نقطه عطفی در پادشاهی داوود محسوب می‌شد- حتی یک خط هم مطلب به چشم نمی‌خورد.

گزینش مطلب خیلی اهمیت دارد. نگارنده تواریخ داستان‌های مثبت را دستچین کرده و هر چیزی را که ناخوشایند بوده از قلم انداخته است. بدین ترتیب، در نبود داستان بتشیع، داوود چهره‌ای بس نیکو می‌یابد، و البته سلیمان هم همین طور. از زنان پرشمار او، بت‌هایی که به کاخ آورد، رابطه ناقصش با خدا، یا ناکامی‌اش در برداشتن مکان‌های بلند و حضور معابد بت‌پرستی حتی کلمه‌ای نوشته نشده است.

تمرکز بر نکات مثبت در سرتاسر کتاب ادامه می‌یابد. پس از تجزیه پادشاهی، نویسنده تواریخ پادشاهان شمالی را به نفع پادشاهان جنوبی حذف می‌کند. فضای زیادی را به پادشاهان خوبی چون یوشیای جوان و حزقیا اختصاص می‌دهد، اما پادشاهان بد را یا به کل حذف می‌کند و یا به تندی از روی‌شان می‌گذرد.

نویسنده تواریخ در گزینش و ویرایش نکات منتخب خویش تعمد کامل دارد و این نیست جز تعصب وی. او علایق مشخصی دارد- مضامین مشترکی وجود دارد که در فرمانروایی شائول از جایگاه برجسته‌ای برخوردار نبودند اما در فرمانروایی داوود و سلیمان و برخی دیگر از پادشاهان یهودا اهمیت پیدا می‌کنند.

طرح کلی کتاب‌ها

کتاب اول: پادشاه خداپرست

۹-۱: آدم تا شائول

نخستین پادشاه اسرائیل

۱۰-۲۹: داوود و صندوق عهد

بهترین پادشاه اسرائیل

کتاب دوم: پادشاهان خداپرست

۹-۱: سلیمان و معبد

آخرین پادشاه اسرائیل

۱۰-۳۶: رحبعام تا صدقیا

بهترین پادشاهان یهودا
واپسین پادشاه یهودا
تخت و معبد

مطالب وارد شده

پیش از هر چیز، تمام توجه نگارنده تواریخ به خاندان سلطنتی داوود معطوف است. هیچ یک از پادشاهان شمالی از تبار داوود نبودند، از این رو هیچ ذکری هم از ایشان نمی شود. تواریخ به طور ویژه تاریخچه خاندان سلطنتی داوود است و بس. از این رو سائل را وارد گزارش نمی کند چون او از تبار داوود نبود، بلکه به قبیله بنیامین تعلق داشت. مردی هست به نام زروبابل که در پادشاهان درباره او مطالبی ذکر شده است. او از اخلاف داوود بود و همانی است که از تبعید بابل بازگشت. امیدهای قوم به ظهور مسیحای موعود در وجود این شخص نهفته بود، چون او تنها فرد از خاندان داوود بود که به اسرائیل برگشت. پس زمانی که نگارنده تواریخ به نسب نامه می پردازد، نیمی از یک باب را به نسب نامه زروبابل اختصاص می دهد. او تبار سلطنتی را به گونه ای مطلوب ترسیم می کند.

دین در کانون توجه

تواریخ به طور اخص به رویکرد پادشاه نسبت به صندوق عهد و معبد توجه نشان می دهد. او روی هر گزارشی که به نحوه برخورد قوم با صندوق عهد و معبد - یعنی جایگاه قرار گرفتن آن و سکونتگاه خدا در میان قومش به شمار می رفت - مربوط شود متمرکز می گردد. از این رو کتاب برای مان توضیح می دهد که چگونه داوود صندوق عهد را به اورشلیم آورد، و به تفصیل از اشتیاقش برای ساختن معبدی برای خدا و لوازمی که برای انجام این کار تدارک دید، مصالحی که گرد آورد، نقشه هایی که کشید و برنامه هایی که برای خدمات پرستشی و دسته سرایندگان و رهبران گروه سراینده ترتیب داد، سخن می گوید. مطالبی که تواریخ جزئیات شان را به تفصیل شرح می دهد، در پادشاهان و سموئیل تقریباً از قلم افتاده اند.

وانگهی، شش باب از نه فصلی که به سلیمان اختصاص یافته اند، منحصرأً به نقش وی در بنای معبد معطوفند، همان معبدی که پدرش داوود اجازه ساخت آن را نیافت. نویسنده تواریخ دعای سلیمان را به هنگام تقدیم و تقدیس معبد و چگونگی نزول جلال خداوند ثبت می کند. این تواریخ است که حاوی گزارش منبع زیرزمینی است که مصالح لازم برای ساخت معبد از آنجا تأمین می شود.

پس این کانون توجه باید برخاسته از یک دیدگاه کهنانتی به تاریخ باشد. یک نبی روی کارهای بدی که پادشاه مرتکب می شود و موجب فرود آمدن داوری خدا بر کشور می گردد متمرکز می شود. اما ثبت ساخت و ساز معبد، ترتیب دادن دسته سرایندگان و برقرارکردن پرستش

خوشایند کاهن است. او داوود را کسی می‌دانست که رهبر پرستش و نگارندهٔ مزامیر بوده و می‌خواسته معبد را بسازد. بدین ترتیب، حساب داوود و سلیمان از باقی پادشاهان جدا است.

پس از دوران سلیمان، هنگامی که پادشاهی تجزیه شد، نگارندهٔ تواریخ تنها نسبت به جنوب از خود علاقه نشان می‌دهد، چون جنوب همان جایی است که معبد و کاهنان خدا در آن قرار دارند، و البته تبار سلطنتی داوود نیز کماکان حفظ شده است. او هشت پادشاه را دستچین می‌کند - که پنج نفر از آنان خوب هستند - و مطابق با اصلی که بدان پایبند است، دوازده پادشاه شرور جنوب را نادیده می‌گیرد. پیشتر به توجه او نسبت به داوود و سلیمان اشاره کردیم. حال اجازه بدهید به شش پادشاه دیگر نگاهی گذرا بیندازیم.

شش پادشاه

آسا

او آسا را برمی‌گزیند که بت‌ها را از سراسر یهودا و بنیامین جمع و مادر خود را به‌خاطر اینکه مخفیانه و در خوابگاهش به پرستش بتی مشغول بود، از کاخ بیرون کرد. این آسا بود که با خداوند عهدی بست و با هدیه کردن طلا و نقره به معبد بر غنای گنجینه آن افزود، پس چنین فردی در نظر یک کاهن انسان خوبی است.

یهوشافاط

سپس به گزارش مربوط به یهوشافاط، پسر آسا می‌رسیم که لاویان را برای تعلیم دادن شریعت خدا به همهٔ شهرها گسیل داشت. وی بر عمون و موآب پیروز شد. پیشتر دیدیم که وی سرایندگان را پیشاپیش لشگر به میدان فرستاد و در احیای توجه بیشتر بر خدا نقشی مؤثر داشت.

یهورام

یکی از پادشاهان شریری که در این کتاب بدو پرداخته شده، یهورام است. اما ذکر نام وی از این جهت بوده که وی در طرح داستان نقش دارد. او مرتکب اشتباهی بزرگ شد و آن ازدواج با عتلیا، دختر اخاب بود. عتلیا که پدر و مادرش در پرستش خدایان بیگانه غوطه‌ور بودند، به جنوب آمد و برای کسب قدرت و اریکه سلطنت اکثر شاهزادگان را کشت. اما کاهنی به نام یهویداع کوچکترین فرزند پادشاه، یعنی یوآش را ربود و وی را شش سال پنهان نمود و بعدها همو پادشاه قانونی یهودا شد. بار دیگر کاهنی در کسوت منجی تبار سلطنتی داوود ظاهر می‌شود و نقشی مهم ایفا می‌کند.

یوآش

یوآش هم از دوگانگی شخصیت رنج می برد. وی مردم را تشویق به پرداخت پول برای تأمین هزینه مرمت و نگاهداری معبد کرد. اما زکریای دیندار، فرزند یهویداع را به رغم همه محبت هایی که یهویداع در حقش کرده بود، کشت.

حزقیا

حزقیا معبد را بازگشایی و مرمت نمود. مردم پسخ را با شادی بسیار جشن گرفتند. پادشاهان تنها در چند آیه به اصلاحات او پرداخته است، اما در تواریخ سه باب به آنها اختصاص یافته است. او پرستش را اصلاح کرد و معبد را در اندیشه مردم از نو جای داد.

یوشیا

نویسنده تواریخ روی یوشیا، پادشاهی نوباوه که در حین غبار روبی بهاری معبد کتاب شریعت را پیدا کرد، هم وقت زیادی صرف می کند. او خدمات و اعیاد درست را به معبد بازگرداند و کوشید ملت را در دوره ای که بت پرستی رواج داشت، اصلاح نماید. همه این پادشاهان با بت پرستی مخالف بودند، از این جهت است که در نگاه کاهنان پادشاهان خوبی به شمار می رفتند. نکته جالب اینکه هرچند تا پیش از تبعید بت پرستی امری متداول بود، زمانی که یهودیان از اسارت بازگشتند هرگز وسوسه نشدند تا دوباره به بت پرستی رو بیاورند، و تا به امروز هم این کار را نکرده اند.

آنچه که برای درک ما از تواریخ مهم است توجه به این نکته است که این کتاب با پیروزی کورش پارسی بر بابلیان و بازفرستادن یهودیان به سرزمین شان به منظور بازسازی معبد، پایان می پذیرد. پس خوانندگان آن را کسانی تشکیل می دهند که از تبعید بازگشته اند. آنها هرگز یک معبد یهودی ندیده بودند و هیچگاه پادشاهی از تبار داوود بر ایشان فرمانروایی نکرده است. نویسنده تواریخ به آنان سه مطلب را می گوید: او می خواهد ریشه ها، سلطنت و دین ایشان را به آنها بدهد. پس تواریخ مقصودی روشن دارد. او در حال موعظه کردن است، نه درس دادن تاریخ.

بازگشتگان از تبعید

هویت ایشان قومی ریشه دار

ماهیت ایشان قومی تاجدار

دلیل بودن ایشان قومی دیندار

هویت

لازم بود بازگشتگان از تبعید بدانند که هستند. آنها ریشه‌هایی داشتند که تا آدم به عقب بازمی‌گشت، زیرا خود خدا کنترل تاریخ‌شان را در دست گرفته بود. ایشان از آن خدا بودند و او آنها را از میان همه نژادهای بشر جدا کرده، ابراهیم را برگزیده و آنان را قوم خویش ساخته بود. بدین ترتیب، یهودیان ساکنان صرف آن سرزمین نبودند، بلکه قومی بودند که هویت‌شان با مقاصد خدا گره خورده بود. بدین خاطر است که نگارنده به ذکر نسب‌نامه‌های طولانی می‌پردازد.

رهبری

دومین نکته‌ای که می‌بایست یاد می‌گرفتند این بود که ایشان قومی صاحب تاج و تخت بودند و برای خود پادشاهی داشتند. نگارنده تواریخ می‌خواست آنان را به اندیشیدن دوباره پیرامون پادشاه وادارد تا در صدد احیای پادشاهی اسرائیل برآیند. حرف او به آنها این بود: «شما تنها توده‌ای از آدم‌های گردهم آمده نیستید- شما کهانت ملوکانه و قومی صاحب تاج و تخت هستید. برای خود پادشاه و تباری سلطنتی دارید که محفوظ مانده و بر شماست که دوباره پادشاهی را احیا نمایید.» پس در حالی که قوم با وسوسه غرق‌شدن در روحیه بردگی روبه‌رو بودند، کتاب می‌خواست الهام‌بخش قوی ایشان باشد.

مقصود

سومین چیزی که نگارنده قصد داشت به خوانندگان منتقل نماید هدف از وجود آنان به‌عنوان یک قوم واحد بود. مهمترین چیزی که از آنها چیزی ساخته بود که اکنون بودند این واقعیت بود که ایشان قوم برگزیده خدا به‌شمار می‌رفتند. پرستش خدا از سوی آنان، دقیقاً در کانون هویت ملی‌شان قرار داشت. بنابراین، زمانی که بازگشتند، نخستین اولویت‌شان بازسازی معبد و برپایی دوباره پرستش بر پایه الگوی موسی بود.

پیشتر متذکر شدیم که بیش از ۱۰ درصد از کسانی که برگشتند کاهن بودند، که به نسبت شمار کاهنان در کل قوم عدد بالاتری به حساب می‌آمد. وظیفه ایشان برپایی دوباره اسرائیل به‌عنوان ملتی مذهبی بود، از این‌رو بازسازی معبد در صدر اولویت‌ها قرار داشت. معنای تحت‌اللفظی نام «یهودی» «خدا را بستایید» است.

پس تواریخ وعظ یا خطابه‌ای است برای بقیتی بازگشته از تبعید، برای تشویق ایشان به پایدار ماندن در میان مشکلات. بازگشت کارچندان هیجان‌انگیزی نبود، و آنان برای گذران زندگی ناگزیر بودند سخت کار کنند. بسیار فقیر بودند و ساخت و ساز معبد هم به کندی پیش می‌رفت. برای انگیزش یهودیان به ادامه کار به دو نبی-حجی و زکریا- نیاز بود. اما نویسنده

تواریخ مجبور بود این حقیقت را کم‌کم به ایشان القا نماید که نخست باید خدا وارد زندگی آنها به‌عنوان یک قوم واحد گردد.

بقای اسرائیل تا به امروز، تا اندازه زیادی بدین‌خاطر است که مردمش خانه‌ای از برای خودشان می‌خواستند تا در پناه آن سرپناه ایمن بمانند، هرچند متأسفم از گفتن اینکه نتوانستند به معنای واقعی خودشان را به‌عنوان قوم خدا برقرار نمایند.

من هیچ‌وقت آن ۴۵ دقیقه‌ای را که با رئیس‌جمهور اسرائیل در اقامت‌گاهش بودم، فراموش نمی‌کنم. وی در پایان گفت‌وگو چنین گفت: «بسیار خوب، من آدمی لاادری^۱ هستم. واقعاً نمی‌دانم که آیا به خدا ایمان دارم یا نه.»

در پاسخش گفتم: «اما این سرزمینی است که خدا بزرگترین معجزاتش را در آن به انجام رسانید.»

او گفت: «خب، من نمی‌توانم باور کنم.»

خیلی غم‌انگیز بود. خیلی اهمیت داشت که ایشان به‌عنوان قوم خدا بازگردند و معبد به کانون امیدهای آنان بدل گردد. آنها به کشورشان برگشته بودند، نه به‌سوی خداوندشان.

کاربرد مسیحی

مسیح

مضامین تواریخ در زندگی مسیح یک‌جا جمع بودند.

ریشه‌ها

متی با نسب‌نامهٔ مسیح آغاز می‌شود، و لوقا آن نسب‌نامه را مستقیماً تا آدم به عقب می‌برد. مهم بود که خوانندگان در مورد صحت ریشه‌های مسیح متقاعد شوند. مسیح یک یهودی بوده و هست، نه یک آدم بی‌ریشه که به‌طور تصادفی به میانهٔ تاریخ افتاده باشد، بلکه فرستاده شد تا انتظارات قومی خاص را برآورده نماید.

سلطنت

وانگهی، مسیح در خانواده‌ای متولد شد که تباری شاهانه داشتند، پس می‌توانست ادعا کند که پسر داوود است. در حقیقت، او از دو جهت می‌توانست وارث تاج و تخت باشد. به‌واسطهٔ پدرش حق قانونی داشت تا بر اریکهٔ سلطنت تکیه بزند و از طرف مادرش هم حق خونی داشت، چون نسب‌نامهٔ هر دوی ایشان به داوود پادشاه می‌رسید. و گرچه او اکنون هنوز علناً پادشاه نیست، یگانه کسی است که تا ابد بر تخت داوود تکیه خواهد زد.

1. Agnostic

دین

ضمناً او تحقق‌بخش امیدهای دینی اسرائیل نیز بود، چون در عمل خودش معبد شد. در همان بخش آغازین انجیل یوحنا به ما گفته می‌شود که «کلام انسان خاکی شد و میان ما مسکن گزید (خیمه زد)». عیسی در اشاره به بدن خودش فرمود: «این معبد را ویران کنید که من سه روزه آن را باز برپا خواهم داشت.» او به‌عنوان کسی که تحقق‌بخش نماد معبد بوده، خویشتن را در کانون پرستش ایشان می‌دید. او بسیاری از اعمال دینی یهودی را منسوخ نمود، زیرا بسیاری از آنان تنها به منظور اشاره به او وضع شده بودند.

مسیحیان

ریشه‌ها

پولس رسول توضیح می‌دهد که مسیحیان به بدنهٔ قوم خدا «پیوند شده‌اند»، تا حتی ما هم که غیریهودی هستیم بتوانیم بگوییم که دارای ریشه‌های یهودی هستیم. نسب‌نامه‌های آنان مال ما هم هست. پس وقتی اول تواریخ ۱-۹ را می‌خوانم، در حقیقت مشغول خواندن نسب‌نامهٔ خودم هستم، زیرا اکنون پسر ابراهیم به‌شمار می‌روم. این ریشه‌ها حتی از نسب‌نامه‌های خانوادگی خودمان هم مهم‌تر هستند. نسب‌نامهٔ خانوادگی ما با مرگ ناپدید می‌شود، اما اکنون نسب‌نامهٔ خانوادگی یهود نسب‌نامهٔ ما است. ما در مسیح وارث برکات ابراهیم شده‌ایم.

سلطنت

پطرس در نامهٔ نخست خود به ما یادآوری می‌کند که ما هم‌اکنون قوم ملوکانه و کهناتی ملوکانه هستیم. ما شاهزادگانی هستیم که باید همچون خاندان سلطنتی در خیابان‌ها آمد و شد نماییم، زیرا قرار است روزی با مسیح بر این جهان فرمان برانیم. مکاشفه به ما می‌گوید که خدا مردمان را از هر قوم و قبیله نجات داده تا بر زمین فرمانروایی نمایند. بنابراین، ما نیز مانند یهودیان قدیم می‌توانیم با علم به اینکه که هستیم و در چه موقعیتی قرار داریم، با وقار زندگی کنیم.

دین

به علاوه، ما هم معبد شده‌ایم. پولس پرسید: «آیا نمی‌دانید که بدن شما معبد روح‌القدس است که در شماست؟» بازتاب این باید از طریق زندگی‌هایمان نمایان شود. آن سه چیزی که قوم بازگشته از تبعید می‌بایست بیاموزند، باید از سوی ما هم مورد توجه قرار بگیرد. در این میان یک تفاوت عمده وجود دارد؛ اینکه ما هنوز در تبعید به سر می‌بریم.

هنوز به خانه نرسیده‌ایم؛ ما بیگانگان و زایرانی در سرزمین غربت هستیم. من در انگلستان زندگی می‌کنم، اما بدین‌جا تعلق ندارم. ما شهروند آسمانیم، و همین می‌تواند باعث ایجاد تنش ما با کسانی شود که با آنان اختلاط می‌کنیم. از همه اینها گذشته، عیسی به شاگردانش فرمود: «اگر دنیا از شما نفرت دارد، به یاد داشته باشید که پیش از شما از من نفرت داشته است.»

متعاقب آن ما هم باید سخت کار کنیم تا روابطمان را با خویشان و دوستان غیرایماندار حفظ کنیم، چون اکنون به خانواده‌ای تازه تعلق داریم. باید به خاطر داشته باشیم که آنچه با بدنمان می‌کنیم، در واقع، داریم با معبد خدا می‌کنیم. این یکی از دلایلی است که مردم پس از مسیحی‌شدن کشیدن سیگار را ترک می‌کنند. در کتاب مقدس هیچ چیزی بر ضد سیگار کشیدن وجود ندارد. همان‌گونه که اغلب می‌گویم، این کار شما را روانه دوزخ نمی‌سازد. تنها باعث می‌شود همان بویی را بدهید که قبلاً می‌دادید! اما بسیاری از مسیحیان خود به این درک می‌رسند که با سیگار کشیدن از معبد خدا استفاده نادرست می‌کنند. آن را بدبو، کثیف می‌سازند و عمرش را کوتاه می‌کنند.

پس تواریخ تنها پاره‌ای قدیمی و کسالت‌بار از تکرار تاریخ وقایعی که قبلاً بازگو شده، نیست. پیام امید برای آینده است، که به ما نشان می‌دهد در اینجا کارمان چیست و چگونه باید در سرزمین غربت هویت راستین خویش را به‌عنوان قوم خدا بازیابیم. تواریخ کتابی است مهم، با پیامی حیاتی، هم برای قوم اسرائیل در آن زمان و هم برای ما در روزگار کنونی.



حجی

مقدمه

حجی یکی از سه نبی آخرین در عهدعتیق است. پس از این سه نبی خدا به مدت ۴۰۰ سال هیچ مکاشفه دیگری فرو نفرستاد. پس یهودیان به مدت چهار سده مجبور بودند به فرزندان شان بگویند: «روزی دوباره خدا با ما سخن خواهد گفت.» این انجام نپذیرفت تا زمانی که یحییای تعمیددهنده ظهور کرد و دیگر بار صدای خدا را شنیدند.

هر سه این کتابها بسیار کوتاه هستند چون این انبیا برای مدت بسیار کوتاهی سخن گفتند. حجی تنها سه ماه نبوت کرد، و پس از آن از نبوت لب فرو بست. زکریا هم فقط دو سال نبوت کرد که مدت اندکی از آن با حجی همزمان بود. بنابراین، برخلاف نبوتهای اشعیا و ارمیا که برای ۴۰ یا ۵۰ سال موعظه می کردند و از این رو طولانی تر بودند، این نبوتها مختصر هستند. حجی و زکریا را انبیای پس از تبعید می نامند، زیرا پس از تبعید ظهور کردند. پیش از تبعید، نوشته های انبیا پر بود از هشدارهایی در مورد نزول بلایا، اما پس از آن حال و هوای کتب انبیا نیز تغییر کرد. کتابهای این دسته مملو از تشویق و تسلی هستند، چراکه قوم در تکاپوی مرمت و بازسازی ویرانی ها هستند. میان حجی و زکریا شباهت های بسیاری وجود دارد.

۱. آنها همزمان با یکدیگر نبوت کردند. هر دو نبوت های خویش را با دقت تاریخ گذاری کردند، که چنین کاری به ندرت از انبیای پیشین سر زده است. آنان عموماً روز، ماه و سال

اعطای کلام را اعلام می‌کنند. هر پنج نبوت حجتی دارای تاریخ دقیق هستند، پس می‌توانیم ببینیم که میان هر نبوت چند روز یا چند هفته فاصله بوده است. در مورد زکریا هم این امر صادق است. تنها یک ماه از خدمت ایشان در سال ۵۲۰ پ. م. با هم تلاقی داشت.

۲. آنها در یک مکان سخن گفتند- شهر بازسازی‌شده اورشلیم در یهودا.

۳. آنها دقیقاً در موقعیتی مشابه قرار داشتند. زمینه تاریخی کلید درک پیام ایشان است.

زمینه تاریخی

کوروش پادشاه ایران در سال ۵۳۸ پ. م. بابل را گرفت. او فرمانروایی نیک‌اندیش بود و به اقوامی که از سرزمین‌های‌شان جلای وطن داده شده بودند اجازه داد به موطن خویش بازگردند، امکانات در اختیارشان گذارد تا برای خدای خودشان معبدی بسازند و به درگاه خدای خود برای او دعا کنند. هرچند تنها ۵۰/۰۰۰ یهودی حاضر به بازگشت شدند. بقیه که عمدتاً در تبعید به دنیا آمده و در بابل به تجارت مشغول بودند، تصمیم به ماندن گرفتند. بابل بر سر مسیر بازرگانی قرار داشت و بسیاری از یهودیان از این رهگذر ثروتمند شده بودند. اورشلیم از چنین مزایایی بی‌بهره بود و دورنمایش نومی‌کننده به‌نظر می‌رسید.

هدایت کسانی را که بازگشته بودند، دو نفر بر عهده داشتند: شاهزاده‌ای به نام زروبابل (یعنی «بذر بابل») و یهوشع کاهن اعظم. زروبابل در تبعید به دنیا آمده و هرگز سرزمین موعود را ندیده بود، اما وی، که نوه یهوایکین آخرین پادشاه قانونی یهودا بود، تنها بازماندهٔ خاندان سلطنتی داوود به‌شمار می‌رفت. بنابراین، برای تحقق وعدهٔ خدا که همواره از ذریت داوود کسی خواهد بود که بر تخت اسرائیل بنشیند، او ناگزیر به بازگشت بود. نام یهوشع به معنای «خدا نجات می‌دهد» یا «خدا، نجات ما»، و شکلی دیگر از نام عیسی است. وی از اعقاب عدو بود و کهنات را از نو برقرار نمود- هرچند این کار چندان دشواری نبود، چون از هر پانزده نفری که بازگشتند دو نفرش کاهن بودند، از این‌رو گزینه‌های زیادی وجود داشت. علایق روحانی نخستین انگیزهٔ ایشان برای بازگشت بود، زیرا می‌دانستند که در بابل امکان ثروتمند شدن برای‌شان نیست. سرکردن در سرزمینی که ۷۰ سال در آن کشت و کار نشده بود و شهرش حصارى نداشت، به‌راستی دشوار بود.

به مجرد بازگشت، نخستین دغدغهٔ زروبابل و یهوشع این بود که مذبجی بنا نمایند، و دومین دغدغه هم ساختن معبدی گرداگرد آن بود تا بدین وسیله خویشستن را به‌عنوان قوم خدا از نو تثبیت نمایند. آنان با نیای خود ابراهیم وجوه اشتراک بارزی داشتند، چون در راه بازگشت درست از همان مسیری گذشتند که ابراهیم گذشته بود. اور، زادگاه ابراهیم پایین دست رودخانه‌ای بود که از بابل می‌گذشت، و آنان قرار بود باری دیگر کل داستان ابراهیم را تکرار نمایند و ترک خانه و کاشانه و خویشان و کسب و کار نموده راهی کشوری شوند که هرگز آن را ندیده بودند. ابراهیم هم زمانی که به سرزمین موعود رسید، نخستین کاری که کرد برپا نمودن یک

مذبح و تقدیم کردن قربانی تشکر به درگاه خدا بود، تشکر از اینکه به سلامت به مقصد رسیده است. بازگشتگان از تبعید هم دقیقاً چنین کردند. تعدادی سنگ گرد آوردند و مذبحی ساختند و خدا را به خاطر اینکه ایشان را بازآورده بود، شکر کردند.

نباید قربانی بزرگی را که ایشان تقدیم کردند دست‌کم بگیریم. آنها دوستان، خویشان و خانه‌های آجری خویش را رها کرده بودند. رفاه را با فقر و تجارت پرسود را با زمینی که ۷۰ سال در آن کشت و زرع نشده بود، مبادله کرده بودند. اما چنان که از کتاب تواریح برمی‌آید، ایشان سودای استقرار دوباره پادشاهی خودشان را در سر می‌پروراندند- رؤیای اینکه در سرزمینی که خدا به نیاکان‌شان وعده داده بود، دوباره قوم خدا باشند.

اما وظیفه ساخت و ساز معبد رعب‌آور بود. تعداد نیروی انسانی کم و منابع ایشان اندک بود. پس تصمیم گرفتند معبدی کوچکتر از معبد سلیمان بسازند، اما حتی این هم فراتر از توان آنها به نظر می‌رسید. از سوی سامریان با مخالفت روبه‌رو شدند و زمانی که داریوش به پادشاهی رسید، کمک‌های دولتی که کورش برای بازسازی معبدشان در نظر گرفته بود هم قطع شد. داریوش به منظور تأمین هزینه‌های مالی لشکرکشی‌های خود، یارانه‌ها را قطع کرد.

بدین ترتیب، وهم و خیال جای خود را به واقعیت داد، سنگینی وظیفه محوله به مردم ایشان را دلسرد کرد و توی دل‌شان خالی شد. تنها پس از دو سال دست از ساخت و ساز کشیدند، و تا ۱۴ سال حتی یک سنگ بر سنگ‌های معبد نگذاشتند و شهر را با شالوده‌های معبد و دیوارهای کوتاه به حال خود واگذاشتند. دستیابی به یک معبد مجلل پیشکش، اکنون دغدغه معاش و قوت روزانه ایشان را به خود مشغول داشته بود.

سپس وضعیت اقتصادی وارد بحران شدیدی شد. مواد غذایی کمیاب و بسیار گران شد، تورم به سرعت بالا می‌رفت و خشکسالی و بیماری از توان مردم برای تأمین خوراک می‌کاست. هیچ پس‌اندازی نداشتند، هرچه در بابل پول پس‌انداز کرده بودند صرف خوراک و پوشاک شد. دوران رکود وحشتناکی بود. آنان با امیدهای بسیار برای بازسازی یک ملت بازگشته بودند، و در عوض تنها می‌توانستند به سختی زنده بمانند.

ناگزیر پرسیدند: «چرا؟» به این نتیجه رسیدند که بازگشت‌شان کار درستی بوده، اما زمان آن را اشتباه برآورد کرده‌اند. شروع به مطرح کردن این پرسش نمودند که آیا می‌بایست بیشتر در بابل می‌ماندند، بیشتر پول درمی‌آوردند و برای خودشان پس‌انداز می‌کردند و منتظر می‌شدند تا آن قدر توانایی پیدا کنند که با قدرت و ثروت بیشتر به سرزمین‌شان بازگردند؟ شاید ابراهیم به یک خیمه و یک مذبح قانع بود، اما آنان می‌خواستند دست به بازسازی بزنند. ۱۸ سال درجا زدند و حاصل یک عمر جان‌کندن تقریباً هیچ بود.

در چنین موقعیت نومیدکننده‌ای بود که حجی لب به بیان کلام خدا گشود. او هم با ایشان، و احتمالاً در کسوت یک کاهن، از تبعید بازگشته بود، هرچند نمی‌توانیم از این امر اطمینان چندانی داشته باشیم. به نام پدرش اشاره‌ای نشده، پس احتمالاً خانواده سرشناسی نداشته است.

نبوت او در قالب نثر نوشته شده، که این خیلی حایز اهمیت است، چون در کتاب مقدس این اندیشه‌های خداست که عمدتاً در قالب نثر بیان می‌شود و احساساتش در قالب شعر. بنابراین، در کتاب حجی از احساسات خدا اثری نیست. گویی خدا اشباع شده و دیگر هیچ احساسی ندارد.

نکته حایز اهمیت دیگر، توجه به نحوه بیان کلام خداوند توسط حجی است. برخلاف سایر انبیاء، نمی‌گوید: «کلامی که بر... نازل شد»، بلکه می‌گوید: «کلامی که به واسطه حجی نازل گردید». پس این کلام بیش از آنکه مکاشفه‌ای از چیزی باشد که دیده‌ایم، خود کلام بصیرت است. به او این بصیرت عطا شد تا ببیند که اشتباه در کجاست. تنها در ۳۸ آیه، ۲۶ بار می‌گوید: «پس یهوه چنین می‌گوید».

طرح کلی کتاب

مردمی افسرده: ۱:۱-۱۱

خانه‌های تزیین شده‌تان

خانه ویران شده من

مردمی مصمم: ۱۲:۱-۱۵

ترس خداوند را در دل دارند

از خداوند اطاعت می‌کنند

مردمی دل‌سرد: ۱:۲-۹

خانه پیشین - پر جلال

خانه پسین - بزرگتر

مردمی آلوده: ۱۰:۲-۱۹

چیز پاک نمی‌تواند نجس را پاک سازد

چیز نجس نمی‌تواند پاک را نجس سازد

شاهزاده‌ای منصوب شده: ۲۰:۲-۲۳

دیگر تخت‌ها واژگون شده‌اند

این تخت اشغال شده

مردمی افسرده (۱:۱-۱۱)

دلیل واقعی افسرده‌شدن مردم این بود که می‌پنداشتند مرتکب اشتباه شده‌اند. لازم بود در افکار، و سپس در احساسات خود تجدید نظر نمایند. عجیب است که قوم خدا اندیشیدن را دوست نمی‌دارند. من در بیشتر مواقع وقتی پس از موعظه کردن می‌گویم: «خوب، تو به ما موضوعی برای اندیشیدن دادی»، با سرزنشی ملایم از سوی جماعت روبه‌رو می‌شوم.

گویی می‌خواهند در لفافه بگویند که برای فکر کردن به کلیسا نیامده‌اند! هرازگاه لازم است که واعظان و انبیا مردم را به اندیشیدن وادارند- ایشان را به دوباره فکر کردن و پرسیدن تحریک کنند.

مردم درمانده بودند از درک اینکه عامل این فاجعه‌ای که متحملش شده بودند خود خدا است. این خود آنها بودند که نخستین گام را در جهت این افسردگی برداشته بودند. حجی توضیح داد که آنان موقعیت را به درستی برآورد نکرده‌اند. آنها فکر می‌کردند که برای ساختن معبد زمانی نادرست را انتخاب کرده‌اند، چون قادر به تأمین انرژی یا هزینه لازم برای آن نبودند. اما حجی گفت که محصول اندک و رشد سریع تورم به دلیل توقف کار ساخت و ساز معبد به وجود آمده است. درست از زمانی که ایشان خدا و خانه‌اش را از اولویت خود خارج کردند، همه چیز خراب شد، اما متوجه آن نشدند. پس علت و معلول پیرامون تفکر غلط خودشان دور می‌زد. راه حل حجی این بود که آنان را در مورد کیفیت خانه‌های خودشان در مقایسه با معبد به چالش وادارد. در زمانی که چوب بسیار کمیاب بود، سقف خانه‌هایشان را با چوب پوشانیده بودند (بالبیان همه درخت‌ها را بریده بودند)، و ناگزیر بودند از کشورهایی چون لبنان چوب سرو وارد کنند. کسی که برای پوشاندن سقف خانه خود از چوب سرو استفاده می‌کرد، پول زیادی را صرف کاری غیرضروری می‌کرد، چراکه می‌توانست این کار را با مشتی سنگ انجام دهد. پیامی بسیار ساده است: «فقط خانه‌های خودتان را با خانه خدا مقایسه کنید، و خود این به شما خواهد گفت که اولویت‌های شما چه بوده است.»

مردمی مصمم (۱۲:۱-۱۵)

مردم واکنشی مثبت از خود نشان دادند، و به کار بازسازی معبد بازگشتند. تبعید بدیشان آموخته بود که به سخنان انبیا گوش بسپارند، و بدین خاطر سریع دست به کار شدند. سازماندهی بنایان معبد تنها سه هفته و نیم طول کشید و مصالح بسیاری هم برای معبد پیدا کردند.

مردمی دلسرد (۱:۲-۹)

پیام دوم درست ۲۷ روز پس از آغاز کار ساخت و ساز ابلاغ گردید. روحیه مردم در حال پایین آمدن بود، بیشتر به این دلیل که پیران قوم میان این معبد با معبد سلیمان مقایسه‌های نفرت‌انگیزی می‌کردند: «به این می‌گویید معبد؟ باید آن معبدی را که قبلاً داشتیم می‌دیدید.» این انتقاد مخرب بود و به کارگران لطمه شدیدی وارد آورد.

اکنون

حجی از سوی خدا حامل این پیام بود که ایشان به کار خود ادامه دهند. به آنان گفت که از کوچک بودن اندازه معبد جدید افسرده نشوند. از کوچک شروع کنند بهتر از آن

است که اصلاً شروع نکنند. خدا به اندازه‌اش اهمیت نمی‌دهد. او تنها می‌خواهد که خانه‌ای برای زندگی کردن در جایی داشته باشد که بتواند در میان قوم خویش ساکن شود.

خدا در ابن بخش بدیشان فرمان‌ها و وعده‌هایی داد. فرمان‌هایی چون «قوی باشید» (سه بار) و «مترسید» (یک بار). وعده این بود: «من با شما هستم؛ روح من با شما می‌ماند.»

آینده

اما حجتی نیم‌نگاهی هم به آینده دارد. پیش‌گویی می‌کند که خدا آسمان‌ها و زمین و همه قوم‌ها را خواهد لرزاند. در اینجا خدا تأیید می‌کند که کنترل طبیعت و تاریخ را در دست دارد. سپس عبارتی معماگونه مطرح می‌شود: «فضیلت جمیع امت‌ها خواهند آمد.» ترجمه جمله‌بندی این عبارت عبری دشوار است، اما تصور من این است که بعید است دلالتش بر مسیحای موعود بوده باشد. واژه‌ای که در اینجا «فضیلت» ترجمه شده معمولاً در عهدعتیق به صورت «دولت و حشمت بسیار عظیم یا چیزهای گرانبها و نفیسی که مورد پسند است» ترجمه می‌شود (نک. دوم تواریخ ۲۷:۳۲؛ ۱۰:۳۶؛ دانیال ۱۸:۱۱ و ۴۳). این یک وعده است که طلا و نقره بیشتری از راه خواهد رسید و کمک خواهد کرد تا معبد به موقعیت اولیه‌اش بازگردد. می‌خواهد این را بگوید که خدا قوم‌ها را خواهد تکانید و گنجینه‌های‌شان را به‌سوی ایشان روانه خواهد ساخت. این دقیقاً همان چیزی است که اتفاق افتاد، چون اندکی بعد از نبوت مزبور از سوی ایران موجی از طلا و نقره برای کمک به بازسازی سرازیر شد (عزرا ۴:۶). پس اگر تصور می‌کنیم که منظور این آیه اشاره به ماشیح بوده است، از آن انتظار بیش از اندازه داشته‌ایم.

همچنین خدا فرمود که این معبد را با جلال خود پر خواهد ساخت، و این جلال عظیم‌تر از جلال خانه قبلی خواهد بود. روشن است که منظور خدا این نیست که جلالش بزرگتر خواهد بود، زیرا در این صورت این تصور ایجاد می‌شود که جلال شکینای او که زمانی معبد سلیمان را پر ساخت کم‌فروغ بوده است. این به شکوه خود ساختمان اشاره می‌کند. این سخن با وعده اعطای ثروت اقوام دیگر بدیشان در ارتباط است. وانگهی، خدا وعده داد که معبد آرامی و هماهنگی عظیمی را به خود خواهد دید.

مردمی آلوده (۱۰:۲-۱۹)

بحران بعدی دو ماه بعد بروز کرد. ماه دسامبر از راه رسیده بود و هنوز هیچ بارانی نباریده بود. حجتی گفته بود که مردم عامل خشکسالی و قحطی بوده‌اند، چراکه دست از بازسازی معبد کشیده بودند. اما اکنون دو ماه بود که مردم کار را از سر گرفته بودند، اما بارانی که در ماه اکتبر منتظرش بودند هنوز نباریده بود. چنین به‌نظر می‌رسید که باز محصول بدی خواهند داشت.

پس حجی با مشکلی الاهیاتی روبه‌رو بود. گرچه خدا قول نداده بود که بی‌درنگ اجابت‌شان نماید، اما مردم همین انتظار را از او داشتند. بنابراین، دلیل این معضل را از خدا جویا شد. راه‌حلی که خدا برای علاج این مشکل ارائه کرد این بود که وی با یکسری پرسش دیگر به‌سوی مردم بازگردد. وی سه بار از ایشان خواست تا دل خود را مشغول سازند، (به موضوع با دقت بیندیشند- م).

نخست پرسید: «اگر کسی گوشت مقدس را در دامن جامه خود بردارد و دامنش به نان یا آش یا شراب یا روغن یا به هر قسم خوراک دیگر برخورد، آیا آن مقدس خواهد شد؟» کاهنان پاسخ دادند که چیز نجس چیز پاک را نجس نمی‌سازد. سپس از کاهنان پرسید: «اگر کسی که از میتی نجس شده باشد، یکی از اینها را لمس نماید، آیا آن نجس خواهد شد؟» پاسخ کاهنان منفی بود.

حجی توضیح داد که خدا به این دلیل در فرستادن باران تأخیر کرده که آنان معبدی تقدیس‌شده برای خدا ساخته‌اند اما در هنگام انجام این کار خودشان را تقدیس نکرده‌اند. مردم آلوده معبدی پاک ساخته‌اند و به‌خاطر همین آلودگی است که معبد جدید در نظر خدا آلوده است. آنان می‌پنداشتند که چون معبدی ساخته‌اند پس انسان‌های دینداری هستند، اما از نظر خدا وجود ایشان معبد را هم ملوث ساخته بود چون زندگی‌شان را درست نکرده بودند.

حجی روی هیچ‌گناه مشخصی انگشت نگذاشت، اما از واکنشی که مردم نشان دادند می‌توانیم بفهمیم که خودشان می‌دانستند از چه سخن می‌گوید. اشکال را رفع کردند، و از فردای آن روز هم باران شروع به باریدن کرد. کلام خداوند این بود: «از امروز شما را برکت خواهم داد»، زیرا پیام را گرفته بودند.

شاهزاده‌ای منصوب‌شده (۲۰:۲-۲۳)

عبارت بعدی به زروبابل مربوط می‌شود. پیام ساده بود: «تو نگین انگشتی خدا هستی.» همیشه روی نگین انگشت را با نشان سلطنتی می‌آراستند، و خدا هم می‌گوید که خاندان سلطنتی از طریق زروبابل احیا خواهد شد. او شاهزاده‌ای از تبار داوود بود- اما مسلم است که خودش هرگز نتوانست به پادشاهی برسد، چون داریوش پارسی شاه بود. در عوض زروبابل فرماندار یهودا شد.

به زروبابل وعده دیگری هم داده می‌شود: «روزی خواهد رسید که من جهان و مردمان را متزلزل خواهم نمود. زمانی که آنها را متزلزل نمایم، ایشان سرنگون خواهند شد و من تخت اسرائیل را استوار خواهم ساخت، و ذریت تو را بر آن خواهم نشانید.» خدا به زروبابل وعده می‌داد که ایران، مصر، سوریه، یونان و روم را خواهد لرزاند و پادشاهی اسرائیل را از طریق فرزندان زروبابل از نو برقرار خواهد نمود. این امر «در آن روز»، که احتمالاً به نبوت‌های مذکور در زکریا ۱۲-۱۴ پیرامون اورشلیم مربوط می‌شود، تحقق خواهد یافت.

کاربرد مسیحی

مسیح

در عمل هیچگاه نبوت مزبور برای خود زروبابل تحقق نیافت، اما نسب‌نامه عیسی نشان می‌دهد که این نبوت چگونه محقق گردید. زروبابل در تاریخ نجات ما از جایگاه مهم و شاید غافلگیرکننده‌ای برخوردار است. خدا وعده‌اش به این مرد را بدین ترتیب، تحقق بخشید که نسب پسرش را از هر دو طرف به او رسانید. عیسی می‌توانست پیشینه خود را از طریق حق مشروع خویش برای جانشینی داوود از طریق پدرش، یوسف ردیابی کند (در متی)، و نیز نسب جسمانی خود را از طرف مادرش به داوود رسانیده ادعای پسر داوود بودن را به کرسی بنشاند. زروبابل در هر دو نسب‌نامه حضور دارد.

مسیحیان

پیام محوری حجتی نشان دادن اهمیت اولویت‌ها در زندگی است. عیسی در تعالیم خود مکرراً این مضمون را مطرح می‌نماید. عیسی در متی ۶ به مخاطبانش می‌فرماید نخست پادشاهی خدا و پارسایی خدا را بطلبند، و نیازهایی مانند خوراک و پوشاک برآورده خواهند شد. بهترین سعادت آمدن پادشاهی خداست، چون عیسی فرمود که اگر خدا را در اولویت اصلی خود قرار دهیم، همه این چیزهای دیگر خودشان مرتفع خواهند گردید. خدا به ما وعده یک زندگی مجلل را نداده، بلکه می‌گوید که نیازهایمان برآورده خواهند شد. در غالب موارد ما میل داریم که بیشتر هم و غم خودمان مصروف زندگی و زنده ماندن کنیم و باقی مانده را به خدا بدهیم. اما این طوری جواب نمی‌گیریم. و پیام حجتی به ما در این زمینه بسیار روشن است.

یک جنبه مهمتر دیگر هم وجود دارد. این قدر که پاک بودن ما برای خدا اهمیت دارد، کارهایی که برایش می‌کنیم اهمیت ندارد. از این روست که عیسی در موعظه بالای کوه فرمود که وقتی برای خداوند هدیه‌ای می‌آوریم و ناگاه یادمان می‌آید که کسی هست که باید با او آشتی کنیم، بهتر است که اول رابطه‌مان را با شخص مورد نظر اصلاح نماییم، سپس هدیه را به خداوند تقدیم کنیم. یک بار دیگر، پیام حجتی بر این امر صحنه می‌گذارد. آدم‌های ناپاک می‌توانند چیزهای ناپاک را پاک سازند. همه چیز را درست کنید، خدا را در اولویت نخست خویش قرار دهید، و سپس خدا می‌تواند از کارهایی که می‌کنید استقبال نموده برکتان دهد و از شما مراقبت نماید. به‌راستی پیامی ساده است، اما پیامی است که شاید هنوز تأمل در آن لازم باشد. زندگی فقط زنده بودن و زنده ماندن نیست، بلکه زندگی یعنی درست زیستن و برای خدا زیستن.



زکریا

مقدمه

کتاب زکریا مشابیه‌های بسیاری با کتاب حجی دارد. در حقیقت زکریا ۸ از دهان نبی پیش از وی (یعنی حجی) بیرون آمده است. این شگفت‌آور نیست، چون حجی و زکریا یک ماه باب مشترک کاری دارند، یعنی زکریا دقیقاً از آنجایی خدمتش را آغاز نمود که حجی آن را وانهاده بود. از همین ابتدا باید توجه داشته باشیم که اگر حجی یکی از آسان‌فهم‌ترین کتاب‌های انبیای کوچک است، در عوض زکریا از دشوارترین آنها به‌شمار می‌رود. میان این دو سه تفاوت عمده به چشم می‌خورد:

۱. زکریا از حجی متأخرتر بود و تا مدت‌ها بعد به نبوت خود ادامه داد. گویی یک مسابقه دوی امدادی در میان بود- انگار حجی چوب مسابقه را به زکریا سپرد و او مسابقه دو را ادامه داد، اما مسیر بیشتری را پیمود.
۲. کتاب زکریا از حجی خیلی بلندتر است. در کتاب مقدسی که ما در دست داریم، به جای دو باب با ۱۲ باب روبه‌رو هستیم.
۳. زکریا آینده‌ای دورتر را در نظر دارد، حال آنکه حجی با زمان حال و مشکلات همان زمان دست به گریبان است. چنین به‌نظر می‌رسد که زکریا توانسته به انتهای زمان نگاهی بیندازد.

برخی از پیش‌گویی‌هایش که به آینده بسیار نزدیک مربوط می‌شوند با پیش‌گویی‌هایی آمیخته‌اند که به آینده دور چشم دوخته‌اند و این ما را دچار سردرگمی می‌کند که باید کدام دوره زمانی را در نظر بگیریم.

همچنین زکریا بسیار بیشتر از حجی به حال و هوای شعر نزدیک است. در جاهایی سبک او با سبک حجی تفاوتی چشمگیر پیدا می‌کند. این همان سبکی است که ما آن را «مکاشف‌ای» می‌نامیم. نبوت‌های مکاشف‌ای شکلی از انتقال منظور است که به شدت تصویری، و پر از نمادها و تصاویر عجیب و غریب است. جانوران و فرشتگان در این تصاویر حضوری پررنگ دارند، که دومی معمولاً با توضیح همراه است تا مخاطبان آن را درک کنند. این یادآور کتاب مکاشفه، نیمه دوم کتاب دانیال و بخش‌های معدودی از حزقیال است. دلیل ارائه نبوت‌ها به این شکل عجیب و غریب خیلی ساده است- به تصویر کشیدن آینده دور کاری است پس دشوار. شما به آسانی می‌توانید آینده نزدیک را ترسیم نمایید، چون رشته‌هایی از زمان حال به آن زمان وصل است، اما آینده دور خیلی سخت‌تر است. از اینها گذشته، شما می‌توانید زندگی کنونی را برای کسی که هزار سال پیش زندگی می‌کرده توصیف کنید؟ توصیف تلویزیون فوق‌العاده به نظر می‌رسد. آنها درکی از آن نخواهند داشت. تنها راهی که برای توصیف آینده دور برای تان باقی می‌ماند به کار بردن زبان شکلی تصویری یا نمادین، و سپس توضیح دادن آن نماد برای ایشان است.

پس فهمیدن نبوت زکریا کار آسانی نیست. ما پیام حجی را به راحتی درمی‌یابیم. او به مردم می‌گوید که کار ساخت و ساز معبد را به پایان برسانند، و خدا ایشان را برکت خواهد داد. چه کسی به تشریح و توضیح این مطلب نیازمند است؟ اما زکریا مقوله‌ای دیگر است.

نبی

معنای نام او «خداوند به یاد می‌آورد» است. این در عهدعتیق نامی متداول بود و ۲۹ نفر در آن بدان مسمی هستند. او کاهن بود، پس در اینجا با کاهنی طرف هستیم که نبوت هم می‌کند- هرچند این امری غریب نیست، چراکه از هر پانزده نفری که از بابل بازگشتند، دو نفرش کاهن بودند. این بازگشت، بازگشتی دینی بود، زیرا مردم برگشته بودند تا نام خدا را در اورشلیم از نو برافرازند. به طور قطع آنها به خاطر حاصلخیزتر بودن سرزمین موعود یا پروتق‌تر بودن تجارت در آنجا برگشته بودند، زیرا زندگی در بابل خیلی بهتر بود. ایشان بنا به دلایل روحانی برگشته بودند، و از این رو شمار بسیاری از کاهنان در میان برگشت‌کنندگان بودند.

دو تحول فوق‌العاده وجود دارد که زکریا بر آن تأکید می‌کند. تحول نخست این است که قرار بود کاهنان به جای انبیا رهبری روحانی جامعه را بر عهده بگیرند. برای ۴۰۰ سال آینده هیچ نبی‌ای ظهور نخواهد کرد، و فقط کاهنان خواهند بود. پس زکریا که هم کاهن بود و هم نبی، به نوعی این انتقال را انجام داد. در حقیقت وی پیش‌گویی می‌کند که روزی خواهد رسید که هیچ‌کس نیازی نخواهد داشت که ادعای نبوت کند.

تحول بارز دوم این است که کاهنان به عنوان رهبران اجتماع به جای پادشاهان زمام امور را در دست می‌گیرند. زکریا تاجی از نقره و طلا ساخت، اما برای اینکه یهوشع کاهن آن را بر سرش بگذارد، نه زرو بابل. برای نخستین بار در تاریخ اسرائیل، منصب کهنات و پادشاهی با هم متحد شدند. پیش از آن تنها یک‌بار در عهدعتیق چنین اتفاقی افتاده بود، آن هم در کتاب پیدایش، زمانی که شخصی به نام ملکيصدق که پادشاه اورشلیم بود، در عین حال کاهن نیز بود. اما این مربوط به خیلی پیش از تولد ملتی موسوم به اسرائیل می‌شد. بر پایه عهدجدید می‌دانیم که این همان ذریتی است که عیسی از آن ظهور خواهد کرد. او کاهنی است به رتبه ملکيصدق، نه عیسی. او هم کاهن است، هم پادشاه و هم نبی. بدین ترتیب، زکریا به نوعی این سه منصب رهبری را با هم آمیخت. کاهن زمام امور را از نبی و پادشاه می‌گیرد. تا زمان ظهور عیسی تنها کاهنان حضور داشتند. یحیای تعمیددهنده نخستین نبی‌ای بود که اسرائیل پس از ۴۰۰ سال به خود می‌دید. اما فرمانروایی در دست دو کاهن بود، حنا و قیفا. پس زکریا از جهت به تصویر کشیدن این انتقال کتاب بسیار مهمی است.

برای تقسیم کردن دوره‌های رهبری در تاریخ اسرائیل، روش ساده‌ای وجود دارد. اگر ۲۰۰۰ سال تاریخ اسرائیل از زمان ابراهیم تا عیسی را در نظر بگیرید، می‌توانید این زمان را به دقت به چهار دوره ۵۰۰ ساله تقسیم کنید. در خلال ۵۰۰ سال نخست، یعنی از ۲۰۰۰ تا ۱۵۰۰ پ. م.، هدایت قوم با پاتریارخ‌ها - ابراهیم، اسحاق، یعقوب و یوسف - بود. در خلال ۵۰۰ سال دوم، یعنی از ۱۵۰۰ تا ۱۰۰۰ پ. م.، انبیا - از موسی تا سموئیل - رهبری را در دست گرفتند. از ۱۰۰۰ تا ۵۰۰ پ. م. پادشاهان بر ایشان فرمان راندند. اما از ۵۰۰ پ. م. تا آمدن عیسی کاهنان به رهبری آنان پرداختند. پس خدا از هر شیوه رهبری نمونه‌ای در اختیار ایشان قرار داد. هر چهار شیوه رهبری در اسرائیل با ناکامی روبه‌رو شدند. آنچه ایشان به‌راستی بدان نیاز داشتند، رهبری بود که آمیزه‌ای از همه این مناصب را در خود جمع کرده باشد - که البته اینها همه در وجود عیسی جمع بود.

طرح کلی کتاب

مشکلات کنونی (باب‌های ۱-۱۸)

(به دقت تاریخ‌گذاری شده. همه به نثر هستند.)

نکوهش و طغیان (باب ۱)

تشویق و بر تخت نشینی (باب‌های ۱-۶)

چهار سوار در میان درختان آس (مورد - م.)

چهار شاخ و چهار آهنگر

مردی با ریسمانکاری

تطهیر یهوشع
شمعدان طلا و دو درخت زیتون
توماری پران
زنی در ایفا (سبد)
چهار ارابه
روزه‌داری و برگزاری عید (باب‌های ۷-۸)
پیش‌گویی‌های آینده (باب‌های ۹-۱۴)
(بدون تاریخ. برخی به شعرند.)
ملی (باب‌های ۹-۱۱)
دشمنان شکست‌خورده
پادشاهی صلح‌طلب
خدایی متعال
قومی گردآمده
جنگل‌زدایی از همسایگان
شبانان بی‌مقدار
فراملی (باب‌های ۱۲-۱۴)
لشگری تجزیه شده
ساکنان غمزده
انبیای رانده شده
جمعیت کاهش یافته
ابتلای مهاجمان
پرستش جهانی

کتاب به دو بخش تقسیم می‌شود. او کلام خدا را به صورت تصویری دریافت کرده بود، و از این‌رو هم آن را تصویری منتقل می‌کند. اما کل باب‌های ۱-۸ به وضعیت کنونی اختصاص یافته‌اند، و به همین خاطر است که سه نبوتش مانند حجی دارای تاریخ دقیق‌اند. نخستین نبوت شامل روز نزول پیام نمی‌شود، اما ماه و سال آن را به ما می‌گوید. دومی سه ماه بعد و سومی دو سال بعد از آن ابلاغ می‌گردند. روشن نیست که چرا حجی دست از نبوت کردن کشید یا خدا فرد دیگری را برای ادامه این کار فرستاد. شاید حجی زندگی را بدرود گفت یا بیمار شد و نتوانست به کار خود ادامه دهد. تنها یک ماه از نبوت زکریا گذشته بود که حجی به کار خود پایان داد.

مشکلات کنونی (باب‌های ۱-۸)

نکوهش و طغیان

نبوت در زمانی داده شد که ایشان هنوز سرگرم ساختن معبد بودند. گرچه هنوز کار معبد به اتمام نرسیده بود، اما آنها به حرف‌های حجی گوش داده بودند. در مورد انبیایی که پس از تبعید آمدند یک نکته بارز وجود دارد؛ اینکه مردم به حرف‌های شان گوش می‌دادند و هرچه می‌گفتند به مورد اجرا می‌گذاشتند. من اطمینان دارم که این اطاعت را تا اندازه‌ای به ۷۰ سال دوری از میهن خود مدیون بودند. در حقیقت زکریا کار خود را با موعظه‌ای نیشدار آغاز نمود. به آنان یادآوری کرد که دقیقاً به دلیل گوش نکردن نیاکان‌شان به ندای انبیا بود که تبعید به‌وقوع پیوست. این یادآوری بسیار به موقع بود.

موعظه بسیار ساده‌ای است. نیاکان‌شان نه تنها می‌دانستند که اشتباه می‌کنند، بلکه دیگران هم بدیشان متذکر شده بودند که کارشان اشتباه است. آنان به هیچ روی عذر و بهانه‌ای نداشتند. زکریا گفت: «پس همان اشتباه را مرتکب نشوید. اگر آنچه را که حجی گفته انجام ندهید، شما هم به دردسر خواهید افتاد.»

تشویق و بر تخت نشینی

سپس زکریا برای سه ماه دست از موعظه کشید، و بار دیگر با بهره‌گیری از رویکردی بسیار غیرعادی آن را از سر گرفت. وی بدیشان هشت تصویر ارائه کرد، که همه آنها در طی رؤیاهای شبانه به او اعطا شده بودند. میان رؤیا و خواب یک تفاوت ساده وجود دارد، اینکه شما هنگام دیدن رؤیا بیدار هستید، و زمان خواب دیدن در خواب به سر می‌برید. این رؤیاها شبانه بودند و در کلام می‌خوانیم که خدا او را بیدار نگاه می‌داشت تا رؤیای بعدی را به وی اعطا نماید. پس در این مورد خدا چنین ترجیح داد تا به جای خواب از رؤیا استفاده نماید، هرچند که آنها هم در شباهنگام اعطا گردیدند.

هر یک از هشت رؤیای مزبور ظاهراً با دیگری بی‌ربطند، اما در مجموع بازسازی معبد را در مد نظر دارند. به‌ویژه دو رؤیای نخست. هنگامی که به این تصاویر رمزی می‌نگریم، به بندگردانی ویژه برمی‌خوریم که چهار بار تکرار می‌شود: «و شما خواهید دانست که یهوه صباوت مرا فرستاده است.» حرف زکریا این است که محک حقانیت یک نبی این است که آنچه می‌گوید به‌وقوع بپیوندد. در یکی از قوانین موسی آمده است که اگر نبی‌ای بگوید اتفاقی خواهد افتاد و آن اتفاق نیفتد، باید او را به جرم دروغین بودن سنگسار کرد. نبوت دروغین باعث می‌شود که آدم‌ها نسبت به هر پیش‌گویی دیگری در مورد آینده با نظر تردید بنگرند. خوشبختانه ما در دوران عهدعتیق به سر نمی‌بریم، با وجود این، گرداگردمان را انبیای دروغین گرفته‌اند، و آزمودن ایشان از اهمیت بسیاری برخوردار است. اگر پیش‌گویی‌های ایشان تحقق

نیابد و اتفاق نیفتد، باید به خاطر گمراه نمودن مردم و سوءاستفاده از نام خدا نکوهش‌شان کرد.

چهار سوار در میان درختان آس (مورد- م.) (۱۷-۷:۱)

دو اسب سرخ، یک اسب قهوه‌ای (یا زرد- م.) و یک اسب سفید وجود دارند و بر هر کدام فردی سوار است. بنا به قول فرشته، آنها پیک‌های خدا هستند- پیام‌آورانی از سوی خدا که زمین را درمی‌نوردند و خبرها را به خدا می‌رسانند و شرح رویدادها را به او می‌گویند. هر رؤیایی باشد آنها بی‌گمان بر پشت اسبان خود پریده آن را به مقصدش می‌رسانند. ایشان گزارش می‌کنند که در هر گوشه دنیا صلح برقرار است، که صراحتاً به وضعیت حاکم بر جهان زیر فرمان کورش، پس از تسخیر بابل اشاره می‌کند. چراکه کورش انسانی صلح‌جو بود و جهان در دوران زمامداری وی طعم آرامش و صلح را چشید. زکریا به مردم می‌گوید که از فرصت به دست آمده در پناه این آرامش برای بازسازی اورشلیم استفاده کنند و کار معبد را به اتمام برسانند. در حقیقت دیری نپایید که ایشان از سوی مصریان، سوریان، یونانیان و رومیان مورد تاخت و تاز قرار گرفتند. همچنین خدا می‌افزاید که از آنانی که به قومش آسیب می‌رسانند و با ایشان بدرفتاری می‌کنند، خشمگین است. او به مدت ۷۰ سال از قوم خودش خشمگین بود، اما اکنون از کسانی که با ایشان چنین شرم‌آور رفتار می‌کنند عصبانی است. اما اکنون زمانه آرامش است و خدا نمی‌خواهد قومی را درگیر جنگ کند.

چهار شاخ و چهار آهنگر (۲۱-۱۸:۱)

زکریا باید در زمینه کار در مزرعه سابقه و تجربه‌ای داشته باشد، زیرا در اینجا تصاویر زیادی از کشاورزی به چشم می‌خورد. او در اینجا چهار آهنگر یا صنعتگر را می‌بیند که در حال کندن شاخ‌هایی هستند. شاخ در سرتاسر نبوت‌های مکاشفه‌ای نماد توان نظامی یک سپاه است. شاخ سلاحی تهاجمی است، و از این رو تصویری را مشاهده می‌کنیم که در آن چهارگوشه زمین از هر شاخی زدوده می‌شود. خدا شاخ مهاجمان را می‌کند. بابل دیگر تهدیدی به شمار نمی‌رود، و خدا به زودی دیگر قوم‌هایی را هم که اسرائیل را تهدید می‌کردند بی‌شاخ خواهد کرد، هرچند تصریح نکرده که این قوم‌ها کدام‌ها هستند. آنان به جای ابراز نگرانی در مورد حمله قریب‌الوقوع، می‌توانند به کار ساخت و ساز معبد بپردازند و همه منابع خود را صرف این کار نمایند.

مردی با ریسمانکاری (۱۳-۱:۲)

اکنون رؤیا اورشلیم را در کانون توجه خود قرار می‌دهد، جایی که مردی را در حال اندازه‌گیری دیوارها می‌بینیم. زکریا درمی‌یابد که شهر بیش از اندازه در حال کوچک‌شدن است، و اینکه در نهایت از دیوارها فراتر می‌رود. من از اورشلیم در طی دوره‌های گوناگون، یعنی از زمانی که شهر

کوچک داوود خوانده می‌شد تا دوره‌های بعد نقشه‌هایی در اختیار دارم، که این نقشه‌ها چگونگی رشد و گسترش این شهر را نشان می‌دهند. ارمیا به درستی گسترده‌شدن شهر را پیش‌گویی کرده بود. هم جهت آن را و هم حومه آن را تعیین کرده بود. البته اکنون رشد سریع شهر با معضلی روبروست، این که چگونه باید از آن دفاع کنید؟ به مجردی که دیوارهای گرداگرد شهر را بسازید، فضای درونی آن بیشتر و بیشتر از جمعیت انباشته می‌شود. مردی که ریسمانکاری در دست دارد می‌گوید: «اینجا برای جمعیتی که قرار است بدان بیایند و در آن زندگی کنند بسیار کوچک خواهد بود.» سپس وعده بسیار قشنگی می‌دهد. خدا می‌گوید: «خود من دیوار آن خواهم بود. زمانی که شهر رشد کرد نیازی به دیوار نخواهید داشت. من از آن دفاع خواهم کرد.» این رؤیا تا اندازه‌ای جهت تشویق دیگر یهودیان بازگشته از بابل برای آمدن به اورشلیم و ساکن شدن در آن داده شد، خصوصاً آن دسته‌ای که هیچ رغبتی به نقل مکان نداشتند، چراکه معتقد بودند اورشلیم جای امنی نیست.

در اینجا دو پیش‌گویی در مورد غیریهودیان به چشم می‌خورد:

۱. کسانی که به اورشلیم حمله آورند با خدا رودرو خواهند شد. عبارت زیبایی است: خدا می‌گوید: «هر که به قوم من دست بزند، گویی به مردمک چشم من دست زده است.» مردمک چشم آن بخش حساس میانی عنبیه چشم است. مردمک چشم حساس‌ترین اندام بدن انسان است و به محض اینکه ذره‌ای گرد و غبار در آن فرو رود، پلک خود به خود بسته می‌شود. خود عیسی هم این گفتار را به‌کار برده چنین فرمود: «آنچه برای یکی از کوچکترین برادران من کردید، در واقع، برای من کردید.» این همان اصل است، قوم خدا همچون مردمک چشمان خدا هستند.

۲. غیریهودیان بسیاری جزو اسرائیل خواهند گشت (نک. باب‌های ۱۲-۱۴). تاریخ اثبات کرده که خدای اسرائیل وجود دارد- تاریخ قوم یهود این را به اثبات رسانیده است. هر کس جرأت تازش به اسرائیل را به خود داده، بعداً بهای این کار خود را رداخته، و با این حال از دیگر قوم‌ها نیز کسانی هستند که به اسرائیل ملحق خواهند گردید و به درخت زیتون ایشان پیوند خواهند خورد.

هم داوری اقوامی که به اسرائیل آسیب وارد آوردند و هم مشارکت اقوام دیگر با اسرائیل نشان می‌دهد که خدای اسرائیل خدای تمامی جهان و همه ملل است.

تطهیر یهوشع (۱:۳-۱۰)

روای بعدی به تعویض لباس یهوشع مربوط می‌شود. اکنون زکریا نگاه خود را به رهبری زرو بابل و یهوشع دوخته است. حال قرار است چه اتفاقی بیفتد؟ نخستین امر این است که شیطان وارد تصویر می‌شود. جالب اینجاست که در عهدعتیق به‌ندرت سروکله ابلیس پیدا

می‌شود. او یک‌بار در پیدایش ۳ در باغ عدن ظاهر می‌شود، بار دیگر در انتهای کتاب سموئیل، زمانی که داوود وسوسه می‌شود دست به سرشماری اسرائیل بزند، و در باب‌های آغازین ایوب. تردیدی نیست که او در پس بسیاری از وقایع قرار دارد، اما با ظهور عیسی است که حضور او پررنگتر می‌شود. اما در اینجا هم پدیدار می‌گردد.

هرگاه قرار است به‌راستی اتفاق مهمی بیفتد، ابلیس تلاش می‌کند جلوی وقوع آن را بگیرد. او کوشید همه نوزادان پسر یهودیان مصر را بکشد تا موسی پا به عرصه نگذارد و قوم هیچگاه از مصر رهایی نیابند. زمانی که عیسی چشم به جهان گشود، او همه نوزادان بیت‌لحم را کشت، چون نمی‌خواست عیسای نوزاد بزرگ شود و قوم خدا را پرهاند. در این مورد، می‌گوید که یهوشع نمی‌تواند رهبری یهودا را به عهده بگیرد، زیرا مردی است آلوده و در گناهان گذشته یهودا شریک. زکریا یهوشع را دید که با رخت‌های کثیف ایستاده و دریافت که حق با ابلیس است. چنین به نظر می‌رسد که ابلیس نقش دادستان را در آسمان ایفا می‌کند. در ایوب هم او در انجمن رایزنی خدا حاضر است تا مردم را متهم نماید.

زکریا در رؤیا می‌شنود که یهوشع چوب نیم‌سوزی است که از آتش بیرون کشیده شده. پس رخت‌های کثیف را از تن یهوشع بدر آوردند و لباس‌هایی تمیز بر تنش پوشانیدند و دستاری پاکیزه بر سرش نهادند. تصویر زیبایی است، زیرا او فیض خدا را بر یهوشع، به‌رغم مشارکتش در گناهان پیشین قومنش مشاهده نمود و دید که اکنون وی در نظر خدا پاک است و می‌تواند کاهن باشد، گرچه باید این پاکی را نگاه دارد. خدا وعده می‌دهد که آنچه برای این یهودی انجام داده، روزی برای همه قوم انجام خواهد داد. او فرمود که گناه این سرزمین را در یک روز بر خواهد داشت. خدا می‌تواند یک انسان را پاک سازد و او را به کهنات منصوب کند. نیز وعده می‌دهد که در آن روز هر کس همسایه خود را دعوت خواهد کرد تا زیر تاکش بنشیند. این کلمات از ملاقات عیسی با نتنائیل پیش‌آگاهی می‌داد که به او فرمود وی را زیر درخت انجیر دیده است.

شمعدان طلا و دو درخت زیتون (۱:۴-۱۴)

بعد، خدا زکریا را از خواب بیدار می‌کند تا شمعدان هفت شاخه معبد را ببیند. همچنین روغندانی بر بالای چراغ که از طریق لوله‌ای روغن را به چراغ می‌رسانید، و دریافت که روغندانی پر از روغن است و دیگر هیچوقت لازم نیست که کسی چراغ را از نو پر کند، چون مخزنی روغن آن را تأمین می‌کند. در کتاب مقدس همواره روغن نماد روح القدس بوده. از این روست که هرگاه روح القدس بر کسی فرومی‌ریزد، برایش واژه «مسح شده» را به‌کار می‌برند. ملکه بریتانیا در زمان تاجگذاری در سال ۱۹۵۲ با روغن مسح گردید. به همین ترتیب زرو بابل مسیح خداست، و «ماشیح» - کسی که خدا مسحش کرده ('Christ' برابر یونانی آن است) - عبری هم معادل همین واژه «مسح شده» است.

سپس نوبت به عبارتی می‌رسد که بسیاری آن را به‌کار می‌برند: خداوند می‌فرماید «نه به قدرت و نه به قوت، بلکه به روح من». در زمینه متن، این عبارت بدین معناست که نه با قدرت نظامی، نه با نیروی سیاسی. به عبارت دیگر، تبار سلطنتی داوود باید با استمداد از روح خدا و نه با داشتن لشکر، یا کسب اقتدار سیاسی به آنچه حقش است دست یابد. چقدر غم‌انگیز است که کلیسا اغلب این عبارت را به اشتباه تفسیر کرده و با دلالت بر آن دست به جنگ‌های صلیبی زده است. شما نمی‌توانید با نیروی نظامی یا سیاسی پادشاهی خدا را برقرار سازید، این کار تنها با روح خدا میسر است. اما دلیل آنکه این قدرت به زروبابل داده شد بسیار غیرعادی است. زمانی که کار ساخت و ساز معبد به مرحله پایانی خود رسید، سازندگان مراسم گذاردن سنگ سر- آخرین سنگ سه گوش را که دو جناح ساخته شده را به هم می‌پیوست- را برگزار کردند. متن کتاب می‌گوید که زروبابل می‌بایست آن سنگ را برمی‌داشت و در جایش قرار می‌داد. این سنگ به‌طور معمول سنگین است، اما نبوت می‌گوید که او آن را دست تنها، بدون کمک، بدون طناب و قرقه، برداشته در جایش خواهد گذارد. می‌خوانیم که: «و خواهی دانست که یهوه صبايوت مرا نزد شما فرستاده است.» سامسون دروازه‌های شهر فلسطینی (غزه- م). را بر دست گرفته بلند کرد، و اکنون همان روح القدس به زروبابل قدرت می‌بخشد تا آن سنگ بزرگ را برداشته در جایش قرار دهد. این تصویری کوچک اما مهیج است.

زکریا در رؤیای بعدی دو درخت زیتون می‌بیند که نماد زروبابل و یهوشع هستند. بنا بود یکجور رهبری دوگانه به وجود آید؛ شمعدان گویای آن است که روح القدس بر هر دو آنها قرار خواهد گرفت. وجود زروبابل، هرچند که به پادشاهی نرسیده، برای آینده ضروری است. احساس من این است که چون در ایران بدیشان اجازه داده نشد که برای خود پادشاهی داشته باشند، به‌رغم اینکه کاهن در واقع، شاه نبود، تصمیم گرفتند تاج را بر سر او بگذارند، با این اندیشه که ایرانیان نمی‌توانند به یک کاهن خرده بگیرند. ایشان با چنین کاری از برخورد با امپراتوری ایران پرهیز کردند. خواه علت همین باشد و خواه چیز دیگر، معبد می‌بایست در دوره حیات ایشان تکمیل می‌شد، و آنگاه آنان درمی‌یافتند که یهوه صبايوت زکریا را نزدشان فرستاده است. لزومی نداشت با مقایسه کردن این معبد کوچک با معبد سلیمان، آن روزها را حقیر شمارند.

توماری پران (۴-۱:۵)

اندازه تومار ده در پنج متر است، و در آسمان به پرواز درآمده بر فراز زمین سیر می‌کند. روی تومار نوشته شده: «لعنتی که بر تمامی جهان فرود می‌آید و می‌دزد و دروغ می‌گوید.» هنگامی که بر فراز خانه‌ها به پرواز درمی‌آید، وقتی به خانه کسی که دزدی کرده یا دروغ گفته می‌رسد، همانجا به حالت شناور در آسمان می‌ماند. لعنتی از تومار بر آن خانه فرومی‌افتد و آن را ویران می‌سازد. زکریا به زبانی بسیار ساده می‌گوید که خدا همه دزدان و دروغ‌گویان را نفرین می‌کند.

زنی در ایفا (۵:۵-۱۱)

زکریا زنی را می‌بیند که به روسپان می‌ماند و در سبیدی به گنجایش ۳۵ لیتر نشسته. دو زن با بال‌های لک لک پروازکنان پایین می‌آیند، سبد را به همراه زن با منقارهای شان بلند می‌کنند و به سوی مشرق به پرواز درمی‌آیند. این تصویری است از گناهان ایشان که خدا برداشته و به بابل می‌افکند. خدا می‌گوید: «من گناهکاران را بدانجا بردم، می‌خواهم گناهان شما را بردارم، چون گناهانتان به آنجا تعلق دارند.» بابل، همچون اغلب موارد در کلام خدا، جایگاه گناه است.

چهار ارابه (۶:۱-۸)

سرانجام، تصویر چهار ارابه را داریم اسبانی سرخ، سیاه، سفید و ابلق که در سراسر زمین می‌گردند تا اراده خدا را به انجام برسانند. آنها پیشتر کار خود را در شمال یعنی بابل به پایان رسانیده‌اند، پس یکی از ارابه‌ها در حال استراحت است. اما سه ارابه دیگر به هر سوی زمین می‌روند تا اراده‌اش را اجرا نمایند. خدا بر تاریخ کنترلی جهانی دارد. می‌تواند با سرعت کارگزارانش را به هر جا بفرستد.

در این مقطع است که سه مرد فرزانه از بابل می‌رسند. آنان بازرگان بودند و با خود به عنوان هدیه برای معبد طلا و نقره آورده بودند. اما به زرو بابل گفته شد که قدری از آن را برداشته تاجی بسازد و در معبد برای یهوشع مراسم تاجگذاری برپا نماید. باز به بندگان برمی‌خوریم: «آنگاه خواهید دانست که من یهوه هستم.» اما این نکته‌ای حساس است. همان‌گونه که پیشتر گفتم، کاهن و پادشاه هرگز در اسرائیل یکی نشده بودند. خیلی پیشتر از آنکه یهودیان پا به عرصه وجود بگذارند، این یگانگی در اورشلیم و در روزگار ملک‌یصداق انجام شده بود. اما اکنون این دو نهاد برای باری دیگر با هم آمیخته شدند. ولی این مشروط به نکته‌ای بود: «اگر قوم من به کلی اطاعت نمایند». حرف خدا این است که دوباره بدیشان پادشاهی خواهد بخشید، اما نه از تبار سلطنتی داوود در این زمان. یهوشع از این جهت برگزیده شد که کاهن بود، و برای ایران این شبهه پیش نمی‌آمد که این رهبر برای‌شان دردسری به وجود آورد. روشی بود کارآمد برای دلگرم کردن اسرائیل به بازگشت دوباره پادشاهی، و در عین حال فهماندن اینکه هنوز زمان تحقق وعده‌های مربوط به مسیحای موعود فرانسیده است.

روزه‌داری و برگزاری عید (باب‌های ۷-۸)

دو سال بعد دو نفر از بیت‌ایل در شمال به نزد زکریا آمدند. (اتفاقاً این حاکی است که در طی این دو سال ایشان در سراسر کشور قدیم پراکنده شده و شهرهای دیگری جز اورشلیم را تجدید بنا کرده بودند.) این مردان نمایندگان گروهی از مردم بیت‌ایل بودند که در جستجوی

رهنمودی برای زندگی دینی خویش به اورشلیم آمدند. برای دیدن کاهنی آمده بودند، اما در عوض نبی‌ای را یافتند. پرسش‌های‌شان پیرامون دو مورد از شعایر دینی، یعنی روزه گرفتن و برگزاری اعیاد بود، چون این دو جریبی از شعایر دینی یهود به‌شمار می‌رفتند. پیش از هر چیز می‌خواستند دربارهٔ اقامه مرتب روزه بپرسند. آنها در سال دو روزه داشتند، یکی در ماه پنجم و دیگری در ماه هفتم، برای یادآوری اینکه چگونه اورشلیم ویران شد و نشستن در سوگ برای از دست دادن این شهر. می‌پرسیدند که تا کی قرار است به این کار ادامه دهند، به‌ویژه که اکنون دیگر اورشلیم بدیشان بازگشته بود.

پاسخ زکریا جالب است. وی بدانها گفت که روزه عملی است خودمحورانه. آنان از این‌رو روزه می‌گرفتند که به‌خاطر خودشان متأسف بودند، متأسف از اینکه گناهان خویش را ترک نکرده بودند. به آنها گفت که خدا روزه‌ای را می‌پسندد که در اشعیا ۵۸ ذکرش آمده است. آنچه که باید از آن روزه بگیرند بی‌صدافتی و ستم است. به جای آنها باید سخاوتمند و مهربان باشند و از بی‌پناهان و نیازمندان دستگیری نمایند. آن روزه‌ای که به‌راستی مورد پسند خداست گناه نکردن است نه غذا نخوردن؛ قابل‌توجه آنانی که روزهٔ چهل‌روزه (لنت) را به‌جا می‌آورند، اما با گناهانی که در زندگی‌شان وجود دارد هیچ برخوردی نمی‌کنند. وانگهی، گفت که اصلاً به همین دلایل بود که تبعید شدند. ایشان به جای سخاوتمند و مهربان بودن، خودخواه و آزمند شده بودند.

در مورد مسائل مربوط به اعیاد باید گفت که اعیادی وجود داشتند که ایشان در طی دوران تبعید برپا می‌داشتند، اما این اعیاد بیشتر تعطیلات رسمی بودند تا روزهای مقدس. این اعیاد را در ماه‌های چهارم، پنجم، هفتم و دهم برگزار می‌کردند، بدین‌ترتیب، در ایام تبعید سالیانه دو روزه و چهار عید داشتند. اما زکریا بار دیگر بدیشان می‌گوید که این اعیاد هم خودمحورند. آنان در طی جشن‌های مزبور با دوستان و خوراک‌های خوشمزه و دوستان اوقات خوشی را می‌گذراندند، اما خدا در کانون این جشن‌ها قرار نداشت. آنان موظفند که به جای اوقات تعطیل و فراغت ایام مقدس را به پا دارند، و سپاسگزار باشند از اینکه خدا ایشان را به سرزمین بازگردانده تا او را بستانند. «عید مذهبی برای‌تان تنها فرصتی برای تعطیل و تفریح نباشد. این واقعیت را که خدا به شما وفادار بوده جشن بگیرید. این را که تکیه‌گاهتان کوه مقدس است و بار دیگر خیابان‌های اورشلیم پر از پیر و جوان شده است. شادمان باشید از اینکه خدا جمعیت بیشتری را به اسرائیل باز خواهد گرداند. این همان کاری است که باید در اعیادتان انجام دهید.»

زکریا همچنین بدانها می‌گوید که لازم است برای این واقعیت خود را آماده کنند که اقوام بیشتری به‌سوی‌شان خواهند آمد، زیرا ایشان به‌عنوان یهودیان خدا را می‌شناسند. می‌گوید زمانی فرا خواهد رسید که مردم خواهند آمد و بر دامان یهود چنگ خواهند زد و از ایشان خواهند خواست تا خدا را بدیشان بشناسانند.

پیش‌گویی‌های آینده (باب‌های ۹-۱۴)

نیمه دوم کتاب پیچیده‌تر است، چون اکنون زکریا از وضعیت کنونی روی گردانده نگاه خود را به آینده‌ای دور دوخته است. آنچه که او می‌گوید را با هر زمانی در سده‌های آینده می‌توان تطبیق داد، و دارای نظم و ترتیب خاصی هم نیست، درست مانند پازلی که هر تکه‌اش شکل و اندازه متفاوتی دارد. اگر تصویری در پس‌زمینه نداشته باشید، نمی‌دانید هر تکه را کجا بگذارید و عملاً گیج می‌شوید. این مرا به یاد آغاز نامه به عبرانیان می‌اندازد که می‌گوید: «در گذشته خدا بارها و از راه‌های گوناگون به واسطه پیامبران با پدران ما سخن گفت، اما در این زمان‌های آخر به واسطه پسر خود با ما سخن گفته است.» عیسی همان تصویر پس‌زمینه است. از طریق اوست که می‌توانیم تکه تکه پازل را سر جای خود بگذاریم و متوجه شویم که در صدد بوده چه تصویری را به دست دهد. به این دلیل است که کتاب مکاشفه اینقدر زیاد به زکریا گریز می‌زند، چون تکه‌های پازل زکریا با تصویری که مکاشفه از آینده دور به عنوان «زمان‌های آخر» ترسیم می‌کند جور درمی‌آید؛ زمانی که تاریخ به نقطه پایانی خود می‌رسد. این عیسی است که در فرجام تاریخ مهر از تومارها برمی‌دارد، و از این جهت ما که این کتاب را می‌خوانیم، نسبت به یهودیان امتیازی بزرگ داریم، اما نمی‌توانیم چگونگی انجام آن را ببینیم.

نیمه دوم کتاب در سبک و محتوا دستخوش تغییری فاحش می‌شود. و در نبوت برای نخستین بار به بخشی برمی‌خوریم که به شعر سروده شده. به وضعیت کنونی یا معبد و یا یهوشع و زرو بابل هیچ اشاره‌ای نمی‌شود. دیگر از رؤیا خبری نیست و حتی نام خدا هم از «یهوه صباوت» («خداوند لشکرهای آسمانی») به «یهوه» تغییر می‌یابد. احساسی کاملاً متفاوت حکمفرماست. چنان متفاوت که برخی از محققان برآنند که باید کس دیگری آن را نوشته باشد. برخی پژوهشگران بر عقیده خود سخت استوارند. اما در واقع، نیمه دوم بدین خاطر متفاوت است که خدا آن را به شیوه‌ای متفاوت به زکریا اعطا کرده است. این عبارات فاقد هر تاریخی هستند، از این رو نمی‌دانیم که در چه زمانی به او داده شده‌اند؛ شاید سال‌ها بعد بوده است.

از لحاظ محتوا، این قبیل نبوت‌ها را «وحی» می‌نامند. معنای تحت‌اللفظی واژه عبری آن «سنگین» یا «وزین» است، اما معمولاً آن را «وحی» ترجمه می‌کنند، هرچند من فکر نمی‌کنم که این برگردان بتواند حق مطلب را ادا نماید. این یک «بار سنگین» است. اگر خداوند تا کنون به شما بار سنگینی داده، می‌فهمید که من چه می‌گویم. چیزی هست که تا با دیگری در میان نگذارید، بر دلتان سنگینی می‌کند و به محض اینکه آن را بازگو کردید سبک می‌شوید. وقتی بار را تحویل دادید خودتان متوجه می‌شوید.

نیمه دوم کتاب در برگیرنده دو بار سنگین است. اولی در سه باب ۹-۱۱ گنجانیده شده و دومی در باب‌های ۱۲-۱۴، و این دو با هم تفاوت بسیار دارند.

ملی (باب‌های ۹-۱۱)

در باب‌های ۹-۱۱ توجه روی قوم اسرائیل متمرکز است. هیچ نشانه‌ای دال بر اینکه چه زمانی این چیزها روی خواهند داد یا اینکه اصلاً بر اساس ترتیب تاریخی نوشته شده‌اند یا نه، وجود ندارد. جالب اینجاست که هنوز از افرایم نام برده می‌شود. این نامی بود که در گذشته به ۱۰ قبیله شمالی داده می‌شد، و حاکی از آن است که هرچند که آنها هیچگاه از اسارت آشور بازنگشتند، خدا هنوز ایشان را فراموش نکرده است.

در رابطه با این آینده شش تصویر وجود دارد، گرچه ارتباط دادن اینها به یکدیگر ناممکن است.

دشمنان شکست‌خورده (۸-۱:۹)

تصویر نخست این است که دشمنان اسرائیل شکست خواهند خورد. تک تک دشمنان از جمله سوریه، صور، صیدون و فلسطین به‌طور مشخص نام برده می‌شوند. خدا با همه کسانی که بر ضد اورشلیم برخاسته‌اند، برخورد خواهد کرد. او هرگز اجازه نخواهد داد که اورشلیم از روی نقشه جهان محو گردد. شهر اوست و همان جایی است که وی نام خود را بر آن نهاده است. بنابراین، من می‌توانم تضمین نمایم که حتی اگر نیویورک، پکن، واشینگتن دی سی و دهلی نو زمانی از روی نقشه محو گردند، اورشلیم بر جای خود باقی خواهد ماند. همیشه بقیتی یهودی خواهند بود که در این سرزمین منسجم شوند. او حتی می‌گوید که برخی از فلسطینیان بدیشان خواهند پیوست. از آنجایی که فلسطینیان امروزی خود را فرزندان همان فلسطینیان عهد باستان می‌دانند، این وعده‌ای جالب توجه است، و روزی خواهد رسید که دیگر هیچ‌کس به قوم خدا ستم نخواهد نمود. این تنها تکه‌ای از تصویر است، و ما نمی‌دانیم که این در چه زمانی به‌وقوع خواهد پیوست، اما خدا به وعده‌هایش وفا می‌نماید، حتی اگر سده‌های برای تحقق بخشیدن به آنها صبر کند.

پادشاهی صلح‌طلب (۹:۹-۱۰)

تصویر دوم از آن پادشاه سلامتی است که سوار بر الاغی وارد اورشلیم می‌شود. ما مناسب این تصویر را می‌دانیم، زیرا عیسی دقیقاً همین کار را کرد، هرچند غم‌انگیز است که می‌بینیم زمانی که عیسی این نبوت را تحقق بخشید ایشان به الاغ توجهی نکردند. آنان می‌پنداشتند که او چون نتوانسته اسبی تهیه کند، با الاغ آمده، از این رو به‌طور کلی پیام نمادین آن را از دست دادند. هنگامی که عیسی سوار بر الاغی وارد شد مردم شاخه‌های نخل برایش تکان دادند و ردای خویش را زیر قدمش پهن کردند و فریاد: «هوشیاعنا! هوشیاعنا!» سر دادند. این آن‌گونه که برخی می‌پندارند نه یک‌جور خوشامدگویی و سلام دادن به شیوه آسمانی، بلکه بدین معنا

بود که «اکنون نجات مان بده!» این فریاد مردمی بود که سده‌ها زیر ستم بودند، اما خودگردانی سیاسی را در چند قدمی خویش می‌دیدند. حتی او را «پسر داوود» خواندند، با این انتظار که وی ایشان را خواهد رهانید.

اما او برای جنگیدن برای ایشان نیامده بود. اگر می‌خواست بیاید و برای آزادی آنها بجنگد، سوار بر اسبی وارد می‌شد، همان‌گونه که به هنگام بازگشتش سوار بر اسب خواهد آمد. از این رو زمانی که وی به مجرد گذشتن از دروازه اورشلیم به جای پیچیدن به راست به سمت چپ پیچید، با بزرگترین بهت زندگی خویش روبه‌رو شدند. او به جای آنکه به سوی قلعه آنتونیا، محل اقامت سربازان رومی و سرفرماندهی ایشان برود، تازیانه‌ای به دست گرفته در جهت مخالف راهی معبد شد تا یهودیان را از معبد خدا بیرون براند. من تعجب نمی‌کنم که تنها چند روز بعد همان مردم گفتند: «می‌توانی او را مصلوب کنی، ما به دنبال یک رهاننده سستیزه‌جو می‌گردیم!» طنز بزرگ تاریخ در این است که همان مبارز آزادی که ایشان به عیسی ترجیحش دادند، خود دارای نامی غیرعادی بود: «عیسی باراباس» که معنایش این است: «عیسی، پسر پدر». بدین ترتیب، در آن روز دو نفر با نام عیسی پسر پدر حضور داشتند. پیلاتس گفت: «کدام عیسی پسر پدر را می‌خواهید؟ آن را که برای تان حاضر به جنگیدن نیست، یا آن دیگری که سستیزه‌جوست؟» آنان سستیزه‌جو را ترجیح دادند. اما ملاکی می‌گوید که روزی پادشاه سلامتی برای داوری خواهد آمد. او با خود عدالت و صلح خواهد آورد، و از دریا تا دریا فرمانروایی خواهد نمود.

خدایی متعال (۱۱:۹-۱۰:۷)

در اینجا ما تصویری از خداوند داریم که به طرزی قابل مشاهده برای جنگیدن به نفع اسرائیل پدیدار می‌شود. این با تصویر قبلی که صلح و آرامش را ترسیم می‌کرد، تفاوت دارد. در اینجا خداوندی را داریم که همچون شبان برای گله خود خواهد آمد و برخلاف همه شبانان بدی که داشتند، برای شان شبانی نیکو خواهد بود. این تصویر شامل توصیفی پر جلال از قومی رهانیده شده است که همچون گوه‌هایی بر تاج وی خواهند درخشید.

وحی بعدی روی یونان متمرکز است. این سده‌ها پیش از آن است که یونانیان به سرکردگی آنتیوخوس اپیفانس شریر برای فتح این سرزمین بیایند. او تندیس زئوس را در معبد اورشلیم برپا داشت، خوکی را بر مذهب کشت و حجره‌های معبد را پر از روسپیان نمود. این زمان یکی از بدترین دوره‌های تاریخ بود و دقیقاً سه سال و نیم به درازا کشید- این یعنی ۴۲ ماه یا ۱۲۶۰ روز، که با دوره پیش‌گویی شده در مورد ضد مسیح در عهدجدید مطابقت کامل دارد. در زمان آنتیوخوس اپیفانس یهودیان متحمل همان رنج‌هایی شدند که مسیحیان قرار است در دوره ضد مسیح (دجال) متحمل گردند. نکته جالب توجه اینکه ظهور یونان باید در این سومین تکه از تصویر پیش‌گویی شود. اکنون ما می‌توانیم دریابیم که قرار است چه اتفاقی بیفتد، اما برای مان دشوار است که بفهمیم در آن زمان مردم از این پیش‌گویی چه برداشتی می‌کرده‌اند.

قومی گردآمده (۸:۱۰-۱۲)

تصویر بعدی به مردمی تعلق دارد که گرد آمده‌اند- برعکس آنچه که در پراکندگی یهود روی داد و یهودیان در میان همه اقوام جهان پخش شدند. در حقیقت، مردم امروزی اسرائیل از بیش از ۸۰ کشور گرد هم آمده‌اند، بدین ترتیب، ایشان موسیقی و رقص ۸۰ ملت را با خود به اسرائیل آورده‌اند. این تصویر قومی است که به سرزمین مادری خویش بازگشته‌اند، و زکریا می‌گوید که برای همه آنها جای کافی نخواهد بود. حتی می‌گوید که میان مصر و آشور یک بزرگراه احداث خواهد گردید.

جنگل زدایی از همسایگان (۱:۱۱-۳)

تصویر بعدی گیج‌کننده است. همسایگان یهودا قطع خواهند شد- سروهای آزاد لبنان، بلوط‌های آنسوی اردن یا باشان و حتی جنگل اردن. امروزه بخش عمده‌ای از جنگل اردن از بین رفته و تنها ناحیه کوچکی از لبنان از سروهای آزاد پوشیده شده است. درختان بلوط باشان هم از میان رفته‌اند. روشن نیست که چرا چنین وحی‌ای اعطا شده است.

شبانان بی‌مقدار (۴:۱۱-۱۷)

تصویر شبانان بی‌مقدار حتی از تصویر قبلی هم گیج‌کننده‌تر است. این تصویر با مثلی عملی بیان می‌شود، بدین ترتیب، که زکریا به عنوان سرپرست شبانان تصدی شغلی را به عهده می‌گیرد. او موظف بود سه شبان را به این خاطر که از گله مراقبت نکرده بودند، اخراج کند. آنها به او سی پاره نقره به عنوان دستمزد دادند. متن می‌گوید که: «وقتی شبان را بزنند، گله پراکنده می‌شود.» یک بار دیگر تکه‌هایی از یک تصویر را در اختیار داریم، با این حال وقتی اناجیل را می‌خوانیم می‌فهمیم که به کجا اشاره می‌کنند. یهودا ۳۰ پاره نقره را به معبد بازگرداند چون هرچند واعظ بود و شفا می‌داد، اما شبان بدی بود. زمانی که برای دستگیری عیسی به باغ جتسیمانی آمدند و شاگردانش گریختند، زدن شبان و پراکنده شدن گوسفندان را در اشاره به خودش نقل کرد.

فراملی (باب‌های ۱۲-۱۴)

دومین سلسله از تصاویر فراملی نیستند. آنها به ما نشان می‌دهند که در عرصه فراملی، البته به محوریت اورشلیم هم چه اتفاقاتی روی خواهند داد. در این بخش در ۲۱ مورد به نام اورشلیم برمی‌خوریم. گویی اورشلیم قرار است در آینده نقشی محوری داشته باشد. اینجا همان جایی است که اداره‌های سازمان ملل متحد باید بدان منتقل شوند- در اینجا تصویر صهیون به عنوان کانون اداره جهان ترسیم شده است.

در این بخش عبارتی هست که به کرات مورد استفاده قرار می‌گیرد: «در آن روز» ۱۸ بار و خود واژه «روز» هم دو بار دیگر، در صورتی که پیشتر از این در نبوت اثری از آن نبود. این واژه در عهدجدید نیز پیاپی، به‌ویژه از لبان عیسی به‌کار برده شده است. این «روز»، یک روز ۲۴ ساعته نیست. واژه عبری یوم را می‌توان از یک دوره ۲۴ ساعته تا یک دوره تاریخی کامل، هر چیزی معنا کرد. ما در زبان انگلیسی (همچنین فارسی-م.) هم به همین ترتیب از این واژه استفاده می‌کنیم. اگر من بگویم: «روزگار اسب و درشکه گذشته و امروزه روز تراکتور به بازار آمده»، اصلاً منظورم روزهای ۲۴ ساعته نیست، بلکه منظورم یک دوره است. روز خداوند از راه خواهد رسید، زمانی که کل جهان خواهند دید که آن روز روز خداست، که روزگار غرور و آزمندی بشر به سر رسیده، که روز قدوسیت خدا فرا رسیده است.

تنها یک بخش، آن هم در باب ۱۳ وجود دارد که به شعر است، و واژه «روز» در این قسمت به چشم نمی‌خورد، و این خیلی جالب است. بار دیگر نبوت‌ها فاقد ترتیب و توالی هستند، و ۲:۱۲ و ۲:۱۴ احتمالاً به همین رویداد اشاره می‌کنند.

لشگری تجزیه شده (۱:۱۲-۹)

تصویر نخست به نیروهای متحد شده مرکب از ملل مختلف تعلق دارد که با هم به اورشلیم یورش آورده‌اند. لشگری گرد آمده از همه ملت‌های جهان که به خاورمیانه روانه می‌شوند. این هنوز به‌وقوع نپیوسته، بلکه تنها تکه‌ای از یک پازل است. هنوز مانده تا اورشلیم بدین طریق مورد حمله واقع شود، پس روشن است که مشکلاتی که امروزه اسرائیل در عرصه بین‌المللی با آنها دست به گریبان است، ادامه خواهد داشت. شاید ما آن‌قدر زنده بمانیم که حمله این نیروهای متحدشده جهانی به یهودیان را ببینیم. دوستان کمی برای آنان باقی مانده و آمریکا، عمده‌ترین دوست‌شان اکنون در آستانه روی‌گرداندن از آنها است.

ساکنان غم‌زده (۱۰:۱۲-۱۴)

ساکنان سوگوار، تصویر بعدی است. روزی خواهد رسید که اهالی اورشلیم چنان مستأصل هستند که برای بستن پیمان صلح با فلسطینیان یا هر کس دیگری دست به هیچ تلاشی نخواهند زد، بلکه به درگاه خدا خواهند گریست. پاسخ خدا این خواهد بود که «کسی را که آنان بر او نیزه زدند»- یعنی عیسای مسیح را- به‌سوی‌شان بفرستد. می‌توانید تصور کنید که وقتی یهودیان بفهمند که عیسی همان ماشیح موعودشان بوده و آنان او را کشتند، چه حالی پیدا خواهند کرد؟ چنان خواهند گریست که گویی پسر ارشدشان را به قتل رسانده‌اند.

این زکریا است که برای نخستین بار گفت یهودیان واقعاً «کسی را که آنان بر او نیزه زدند» خواهند دید. در واقع، خود عبارت در باب نخست کتاب مکاشفه اقتباس شده، آنجایی که می‌خوانیم زمانی که عیسی بازگردد، آنان که بر او نیزه زدند، وی را خواهند دید. تنها چیزی که

برای گرویدن یک یهودی به مسیحیت لازم است رسیدن به این آگاهی است که عیسای ناصری زنده است. این همان اتفاقی بود که در مورد شاول ترسوسی افتاد، و امروز هم کارایی دارد. برای آنان بسیار دردناک خواهد بود که ببینند ۲۰۰۰ سال زمان را تلف کرده‌اند، در صورتی که می‌توانستند هدایت جهان را در دست بگیرند و در عوض همان‌گونه که کتاب تثنیه گفته بود، از دست تعقیب‌کنندگان‌شان از کشوری به کشوری گریخته‌اند.

انبیای رانده شده (۱:۱۳-۶)

زکریا از انبیای دروغین رؤیایی زنده دارد. آنها از جمله بزرگترین خطراتی هستند که اورشلیم تا کنون با آنها روبه‌رو بوده. اورشلیم قرار است علاوه بر بت‌پرستی و خدایان دروغین از لوث وجود این‌گونه افراد نیز پاک شود. می‌گوید که ایشان به واسطه چشمه آبی از گناه پاک و از همه رجاسات شسته خواهند شد. در دنباله گفتارش پیرامون تطهیر صهیون از گناه سخن می‌گوید و سپس انبیای دروغین چنان شرمنده و رسوا می‌شوند که از حرفه خود انصراف می‌دهند. انبیا با زخم‌های قابل‌رویت، که قبلاً از آنها به‌عنوان نشان افتخار یاد می‌کردند، ادعا خواهند کرد که سخنان‌شان چیزی جز عریه‌های مستانه نبوده! داستان روشنی است از مردمانی که از ارائه نبوت‌های دروغین شرمسارند.

جمعیت کاهش یافته (۷:۱۳-۹)

تصویر بعدی در مورد کاهش جمعیت است. اما این عبارت ترتیب درستی ندارد، زیرا در اینجا به اورشلیم می‌گوید که جمعیت خود را به یک سوم تقلیل دهد، در حالی که در بخش بعدی (۲:۱۴) این جمعیت به نیم کاهش می‌یابد! از قرار این عطفی است به جمله معروف شبان را می‌زنم و گله پراکنده می‌شوند. من مطمئن نیستم که این با کجا جور درمی‌آید: می‌تواند در آینده اتفاق بیفتد و یا در گذشته روی داده باشد. باید منتظر بمانیم و ببینیم. آنچه روشن است اینکه آن یک سوم بازمانده بقیتی هستند که خدا ایشان را پالوده است.

ابتلای مهاجمان (۱:۱۴-۱۵)

در باب ۱۴ بار دیگر به همان حمله بین‌المللی به اورشلیم بازمی‌گردیم. روشن نیست که آیا این همان حمله مذکور در ۱:۱۲-۸ است یا نه، اما من بر این باورم که قطعاً به آینده مربوط می‌شود. گرچه خدا این نیروی عظیم نظامی را گرد خواهد آورد، با این حال به نفع یهود با ایشان خواهد جنگید. این واقعه با بازگشت مسیح و احتمالاً نبرد آرمادون در پیوند تنگاتنگ قرار دارد، چون در اینجا عبارتی وجود دارد: «پاهای او بر کوه زیتون خواهد ایستاد». این عیسی است که پا دارد نه خدا، و همه یهودیان آن را آمدن مسیحای موعود تفسیر می‌کنند.

در اینجا شاهد غلیان شدیدی هستیم، که باعث تغییرات جغرافیایی حیرت‌آور در کل منطقه می‌شود. من نظرم این است که هرچند سر آدم از شنیدن این مطالب سوت می‌کشد، اما باید این قسمت را تحت‌اللفظی تلقی نماییم. اورشلیم در زمین گود ساخته شده که دورتادورش را کوه‌ها احاطه کرده‌اند؛ پیرامون اورشلیم هشت قله کوه وجود دارد. چشم‌انداز هندسی اعجاب‌انگیزی دارد. در جانب شرقی قبه‌الصخره کوه زیتون واقع شده است، در شمال شرقی‌اش کوه اسکوپوس^۱ و در جنوبش کوه محکومیت. می‌خوانیم که وقتی پایهایش را روی کوه زیتون می‌گذارد، قله‌ها خواهند لرزید و فروخواهند ریخت، و اورشلیم بر فراز قله خواهد ماند! سرانجام اورشلیم مکان بلندی خواهد بود.

این تنها بخشی از تصویر است. گنجاندن همهٔ این وقایع در ذهن ما کاری بس دشوار است، اما نکتهٔ اصلی این تصویر این است که با نیروهای متحد ملل گوناگون که شهر را در بر گرفته‌اند برخورد خواهد شد. آنانی که در نبرد پایانی به اورشلیم یورش آورده‌اند «چشمان‌شان در حدقه گداخته خواهد گردید و زبان ایشان در دهان‌شان کاهیده خواهد گشت و از شدت وحشت یکدیگر را خواهند کشت.» جای شگفتی نیست که آنگاه قوم خدا بگوید: «یهوه خدای ماست.»

پرستش جهانی (۱۴:۱۶-۲۱)

سرانجام تصویری از همهٔ قوم‌ها را شاهد هستیم که می‌بینند اورشلیم جایگاه نام خداست، و همهٔ اقوام روی زمین عید خیمه‌ها را برگزار خواهند نمود. این عیدی است که مسیحیان نادیده‌اش گرفته‌اند. ما عید پسخ را زیر عنوان دیگری- عید پاک یا ایستر- نگاه می‌داریم. پنتیکاست را هم زیر عنوان یکشنبه سفید پاس می‌داریم، اما عید خیمه‌ها چطور؟ برای یهودیان این بزرگترین عید است، که آن را در سپتامبر/ اکتبر جشن می‌گیرند. این جشن برداشت محصول آنهاست. ایشان در فضای باز و زیر سایبان‌های کوچک زندگی می‌کنند تا بتوانند آسمان را تماشا کنند و به یاد بیاورند که چگونه خدا ایشان را از بیابان بیرون آورد. این عید هشت روز به طول می‌انجامد و روز آخر آن روز عروسی است. در این روز ایشان «با شریعت ازدواج می‌کنند». حله‌گاهی برپا می‌کنند و خاخمی که تومار شریعت موسی را دست دارد زیر آن می‌ایستد. جملگی حلقه زده رقص و پایکوبی می‌کنند و برای یک سال دیگر با شریعت موسی پیمان ازدواج می‌بندند. در فردای آن روز با خواندن پیدایش ۱ آغاز می‌کنند و در طول سال مطالعهٔ کلام را ادامه می‌دهند تا پایان ماه دوازدهم که آخرین آیه از تثنیه قرائت می‌شود. سپس برای بار دیگر با شریعت ازدواج می‌کنند. اما آنان داماد را اشتباه گرفته‌اند، چون آن روز هشتم عید خیمه‌ها از پیش به ضیافت ازدواج مسیحای موعود، یعنی ضیافت شام بره نظر دارد. این به ما یادآوری می‌کند که سراسر کتاب مقدس عاشقانه است. به ما می‌گوید که چگونه پدری برای پسرش عروسی پیدا می‌کند، و در نهایت آنها با هم ازدواج کرده به خوبی و خوشی

1. Mount Scopus

تا ابد در کنار هم زندگی می‌کنند. همه داستان‌های خوب عشقی با ازدواج دو دل داده به پایان می‌رسند، و در این مورد کتاب مقدس هم مستثنی نیست! جشن زناشویی در روز هشتم این عید برگزار می‌شود، و این دلالتی است بر ضیافت شام بره در مکاشفه. عیسی در خلال عید خیمه‌ها به دنیا آمد- و همه سرنخ‌های آن را می‌توانید در انجیل لوقا بیابید. او در سپتامبر یا اوایل اکتبر، یعنی در ماه هفتم، ماه برگزاری عید خیمه‌ها به دنیا آمد. در باب آغازین انجیل یوحنا می‌خوانیم که «کلام انسان خاکی شد و در میان ما خیمه زد.» برادر عیسی در یوحنا ۷ با لحنی نیشدار از وی می‌پرسد که آیا در عید خیمه‌ها شرکت خواهد کرد یا نه، چون این مصادف با ایامی بود که ایشان انتظار ظهور مسیحا را داشتند. آنان به او ایمان نداشتند و به او سخنان نیشدار می‌گفتند، اما او فرمود: «هنوز وقت من فرانسیده.»

بنابراین، من از یک بابت تقریباً اطمینان دارم- می‌دانم که عیسی در چه ماهی بازخواهد گشت. این رویداد در هنگام برگزاری عید خیمه‌ها خواهد بود. در حقیقت، بسیاری از یهودیان بر مبنای زکریا ۱۴ معتقدند که ماسیح در خلال عید خیمه‌ها ظهور خواهد کرد. از آن زمان به بعد دیگر ملت‌ها هم هر ساله این عید را جشن خواهند گرفت و نمایندگان روائه اورشلیم خواهند کرد. کلام به ما می‌گوید که اگر شرکت نکنند، در کشورشان باران نخواهد بارید. پس عید خیمه‌ها مختص به یهودیان شده، و اکنون شمار فزاینده‌ای از مسیحیان هم آن را به عنوان نقطه کانونی امید برای یک فرمانروایی ماسیح بر سراسر جهان، پاس می‌دارند.

تحقق مسیحی

حال که به تکه‌های پازل نگاهی انداختیم، باید تصویر را کامل نماییم. باید به خاطر داشته باشیم که آنچه انبیا دیدند ممکن است هیچ ربطی به زمان‌بندی رویدادها نداشته باشد. چیزهایی که شاید برای کسی زود هنگام به نظر می‌رسیدند، امکان دارد صدها یا هزاران سال از زمان خود نبی فاصله داشته باشد. روشن است که بسیاری از رویدادهای توصیف شده به هر دو بار آمدن عیسی مسیح اشاره دارند.

نخستین آمدن مسیح

عیسی در عید خیمه‌ها پا به جهان گذارد. او برای واپسین بار سوار بر الاغی وارد اورشلیم شد. به خاطر ۳۰ پاره نقره به او خیانت کردند، و زمانی که شاگردانش به هنگام محاکمه وی گریختند، نگارندگان انجیل این آیه را نقل می‌کنند: «هنگامی که شبان را زدم، گوسفندان پراکنده شدند.»

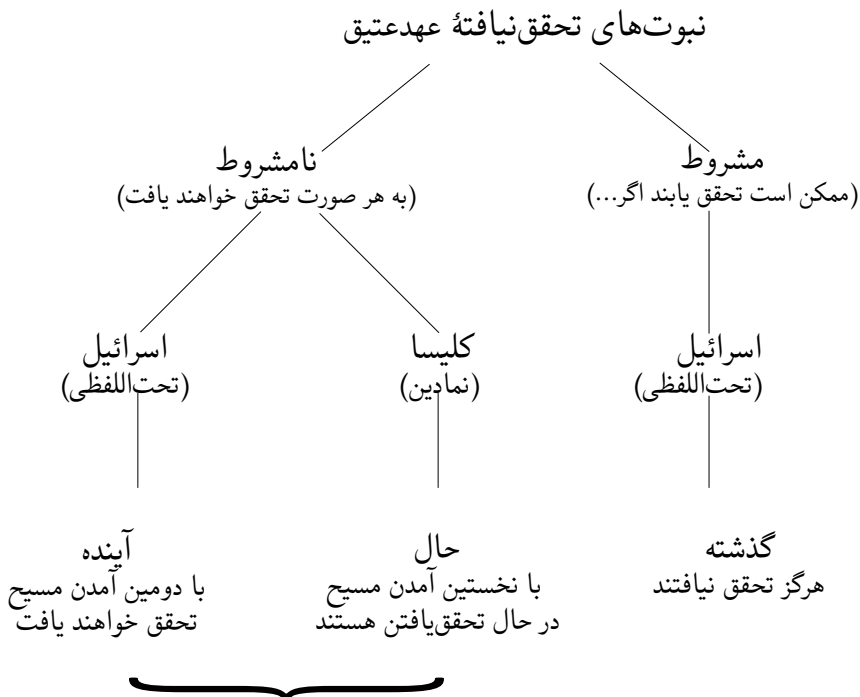
دومین آمدن مسیح

این کتاب با کتاب مکاشفه پیوندی نزدیک دارد. به ما می‌گوید که پای‌های عیسی بر کوه زیتون خواهند ایستاد. شواهد قوی‌ای وجود دارد که نشان می‌دهد بازگشت او در عید خیمه‌ها

خواهد بود. مکاشفه به ما یادآوری می‌کند که وقتی عیسی بار دیگر بیاید، قوم یهود «بر کسی که بر او نیزه زدند» خواهند نگریست.

نبوت تحقق نیافته

زکریا در کنار دیگر نبوت‌های عهدعتیق حاوی پیش‌گویی‌هایی است که هنوز تحقق نیافته‌اند. جدول زیر سه توضیح گسترده در مورد این قضیه ارائه می‌دهد.



مشروط

برخی می‌گویند که تحقق این نبوت‌ها به اطاعت اسرائیل بستگی دارد. واژه کلیدی این است: «اگر». از آنجایی که اسرائیل نامطیع بود، نبوت‌ها منسوخ گردیده‌اند و هرگز تحقق نخواهند یافت. از این رو نکته‌ای برای بررسی آنها باقی نمی‌ماند، زیرا دیگر ربطی به امروز پیدا نمی‌کنند.

نامشروط

دیگران می‌گویند که نبوت‌ها در کلیسا جامه عمل می‌پوشند. تحقق نبوت‌ها از نظر ایشان «روحانی» است. بنابراین، اکنون کلیسا اسرائیل جدید به‌شمار می‌رود که پیروز است و در

پیروزی‌های آینده‌ای که برای اسرائیل پیش‌گویی شده سهیم خواهد بود. مشکلی که این نظریه دارد آن است که برکات را از آن کلیسا می‌دانند، اما از لعنت‌ها حرفی به میان نمی‌آورند. بنابراین، در منطق ایشان نقصانی وجود دارد. یا باید هم برکات و هم لعنت‌ها را در مورد کلیسا صادق دانست و یا هیچ‌کدام را.

دیگران منتظر هستند که نبوت‌ها در آینده تحقق خواهند یافت. رومیان ۱۱ از یک بیداری روحانی در میان یهودیان، درست پیش از بازگشت مسیح، سخن می‌گویند. در این دیدگاه، کسانی که از مصیبت عظیم جان به در برده‌اند در پادشاهی هزارساله، یعنی در هنگامی که عیسی از اورشلیم بر تمامی جهان فرمانروایی خواهد کرد، عید خیمه‌ها را جشن خواهند گرفت. در فراسوی این زمان یک اورشلیم جدیدی، با ۱۲ قبیله و ۱۲ رسول برجسته در آن خواهد بود. به عقیدهٔ من نبوت‌هایی که هنوز تحقق نیافته‌اند به معنای دقیق کلمه محقق خواهند شد. شاید به‌طور دقیق معلوم نباشد که چگونه همهٔ این رویدادها با هم جفت و جور می‌شوند، اما آن‌قدر می‌دانیم که مبانی برای مان روشن باشد، و می‌توانیم مطمئن باشیم که خدا برای کل جهان هدفی در نظر دارد و اینها اتفاق خواهند افتاد. عیسی به فرمانروایی باز خواهد گشت و ما هم با او سلطنت خواهیم کرد. با این تعبیر، آن‌گونه که برخی می‌پندارند کتاب زکریا با این مطلب غم‌انگیز که یهود به دعوت خدا لبیک نگفتند پایان نمی‌یابد، بلکه با این کلام امیدوارکننده تمام می‌شود که روزی خدا آنچه را که وعده داده به انجام خواهد رسانید.



ملاکی

مقدمه

زمینه کتاب ملاکی شباهت بسیاری به زمینه حجی و زکریا دارد. این کتاب ۱۰۰ سال پس از بازگشت یهودا از تبعید بابل نوشته شد. اوضاع خوب نبود؛ اورشلیم هنوز به طور نسبی متروک مانده بود و کشتزارها هم تا حد زیادی بایر و کشت نکرده بودند. این اواخر محصولات کشاورزی کم بودند و ملخ‌ها دسته دسته به آنها یورش می‌آوردند و کمبود مواد خوراکی زندگی را سخت و پرمخاطره ساخته بود. ساخت و ساز معبد در سال ۵۲۰ پ. م. به پایان رسیده بود، اما در مقایسه با معبد سلیمان چنان کوچک بود که نمی‌توانست روحیه آنان را بالا ببرد. گرچه نحمیا دیوارها را مرمت کرده بود، مردم همچنان ترجیح می‌دادند در حومه شهر زندگی کنند، چراکه به هنگام حمله متجاوزان آسان‌تر می‌توانستند مخفی شوند. چون پادشاهی نداشتند کاخی هم بنا نکرده بودند. هرچند زرو بابل، فرماندارشان وارث برحق پادشاهی و از تبار داوود پادشاه بود. پس اکنون یهودا تشکیل شده بود از شهری در میان تپه‌ها و چند دهکده پیرامونش. بازتابی کم‌رنگ از دوران طلایی پادشاهی داوود. مردم نومید، سرخورده و حتی قطع امید کرده بودند. شروع به پرسیدن این پرسش‌ها کرده بودند که آیا بازگشت به یهودا اصلاً ارزشش را داشته است. می‌گفتند: «ما ۱۰۰ سال است که برگشته‌ایم، و پس این پادشاهی کی قرار است برپا شود؟»

تنها یک خبر خوش وجود داشت - آنها در طی تبعید درس خود را دربارهٔ بت‌پرستی یاد گرفته بودند. دیگر هیچگاه به دنبال خدایان بیگانه به راه نیفتادند و در صدد تغییر دین خویش برنیامدند. اما همان‌گونه که پیشتر اشاره کردیم، به پا داشتن شعار این دین به امری ظاهری تبدیل شده بود. مردم در معبد حضور به هم می‌رسانیدند، اما این بیشتر برخاسته از سنت بود - یک آیین مذهبی بود نه یک واقعیت، و یقیناً دیگر اولویت نخست ایشان نبود. حالا در پی این بودند که کمترین زمان ممکن را صرف اعمال مذهبی نمایند. وانگهی، کاهنان هم مثل مردم بودند. برای‌شان فرقی نمی‌کرد که چه تعدادی از مردم برای شرکت در مراسم عبادی حضور پیدا می‌کنند. جلسات به شیوه‌ای سرسری و سطحی برگزار می‌شد، انگار نه انگار که آنها را برای خدا برگزار می‌کردند. با چنین رویکردی به زندگی دینی، دیگر جای شگفتی نبود که زندگی اخلاقی ایشان هم تحت تأثیر قرار گرفت. زمانی که مردم می‌پرسند مقصود از به زحمت افتادن برای خدا چیست، اندکی بعد خودشان دست از زحمت کشیدن برای داشتن یک زندگی خداپسندانه برداشته‌اند. به عبارت ساده‌تر، وقتی نسلی می‌گوید: «چرا برای خدا خودمان را زحمت دهیم؟»، نسل بعد خواهند پرسید: «اصلاً چرا باید خوب بود؟»

از این رو، مثلاً حتی با وجودی که می‌دانستند داد و ستد در روز شبات کار اشتباهی است، درست در بیرون دروازه‌های شهر دست به احداث بازارهای محلی زدند تا در روزهای شبات هم بتوانند آنها را بکشایند. مصرف‌گرایی بر همهٔ شئون زندگی مردم سایه افکند و بر زندگی خانوادگی تأثیری ویرانگر گذارد. پرسش: «چرا به خدا وفادار بمانم؟» به زودی به «چرا به زنم وفادار بمانم؟» تبدیل شد - به‌ویژه زمانی که زنتان پا به سن بگذارد و جاذبه‌های جنسی‌اش را از دست بدهد. چرا او را با یک مدل بالاترش عوض نکنم؟!

از این گذشته، مردم با کمبود زنانی که از بابل بازگشته بودند مواجه بود، از این رو با زنانی بیرون از قوم خدا ازدواج می‌کردند. نه تنها طلاق می‌دادند و دوباره ازدواج می‌کردند، بلکه برخلاف شریعت خدا با زنان غیریهودی پیوند زناشویی می‌بستند. شهر اورشلیم پر شده بود از زنان رها شده و از آنجایی که هیچ نظام تأمین اجتماعی وجود نداشت، بیوه‌زنان و یتیمان و زنان رها شده با روزگار سختی مواجه بودند.

دولتی نداشتند که این عمل را نکوهش نماید اما خدا که بود تا به‌خاطر کاری که کرده بودند سرزنش‌شان کند. گفتند: «خدا دلواپس ما نیست. ما هم خودمان را به‌خاطر او به زحمت نمی‌اندازیم.» خیلی چشمگیر به نظر می‌رسد. «خدا دیگر دست از دوست داشتن ما کشیده، پس ما هم دیگر او را دوست نخواهیم داشت. نمی‌توانیم به خدای محبت ایمان داشته باشیم - فقط به وضعیتی که در آن گرفتاریم نگاه کنید. او ما را رها کرده، پس ما هم باید به دنبال یکی دیگر باشیم.»

انتقاد ایشان از خدا دو رو داشت. از یک سو می‌گفتند: «خدا به زندگی خوب پاداش نمی‌دهد»، و از سوی دیگر: «زندگی بد را مجازات نمی‌کند. پس دیگر چه دلواپسی؟»

این وضعیتی بود که ملاکی موظف بود با آن مقابله نماید. کل نبوت او به نثر است، نه نظم۔ این خود نشانه آن است که خدا احساسات خود نسبت به این قوم را از دست داده۔ آن قدر که تا ۴۰۰ سال نمی‌تواند با ایشان هم‌کلام شود! این واپسین کلام او بود، و خیلی هم سرد و عاری از احساسات است.

ویژگی‌های منحصر به فرد

کتاب ملاکی دارای پنج ویژگی منحصر به فرد است:

۱. در ملاکی بیش از هر کتاب نبوتی دیگری با سخنان خدا مواجهیم. از ۵۵ آیه، ۴۷ آیه آن (یعنی ۸۵ درصد) سخنان مستقیم خدا هستند.
۲. این نبوت بی‌نام است. بسیاری می‌پندارند که «ملاکی» نام نگارنده است، در صورتی که در واقع ملاکی نام فرد نیست. معنای این واژه «فرستاده» است. «ملاکی» به‌عنوان نام هرگز در هیچ جای عهدعتیق به‌کار برده نمی‌شود. در همه جا که تعدادش هم کم نیست، به معنای «فرستاده» مورد استفاده قرار می‌گیرد. پس او فرستاده‌ای ناشناس است؛ یک «هیچ‌کس» که حامل واپسین کلام خدا خطاب به قوم او است. یهود بر این گمانند که نگارنده این کتاب عزراست، اما ما هیچ مدرکی دال بر شناخت نگارنده آن نداریم.
۳. ملاکی از یک نظر دیگر هم غیر عادی است، چراکه نبی‌ای است که با مردم گفت‌وگو می‌کند.

روشن است که او نبوتی را بیان کرد و مخاطبان او را به باد انتقاد گرفتند و سؤال‌پیش کردند، چون این پرسش‌ها و انتقادات را در کتابش منعکس کرده است. سخنان او به مذاق شنوندگانش خوش نیامد زیرا شالوده پیامش این بود: «شما آغازگر همه اینها بودید! این خدا نبود که دست از دلواپسی برای شما کشید. این شما بودید که شروع کردید. اگر دست از دلواپسی برای خدا بر نمی‌داشتید، او هیچگاه شما را رها نمی‌کرد.» پولس در عهدجدید و نامه به رومیان تشریح می‌کند که این افراد خدا را رها کردند، پس خدا هم ایشان را رها نمود. پس نبوت ملاکی به تبادل آرا میان نبی و مردم اختصاص یافته است. وی ۱۲ بار می‌گوید: «اما شما می‌گویید...» - که تلویحاً حاکی از آن است که یکی از طرفین به میان حرف دیگری می‌پرد.

۴. این کتاب به نثر است نه نظم، چون احساسات خدا دیگر خشکیده. خدا از قوم خود احساس خستگی می‌کند و از این رو دیگر تا ۴۰۰ سال دیگر با آنها سخن نخواهد گفت. پس در اینجا ما قلب خدا را می‌بینیم.

۵. ویژگی پنجم این است که این کتاب واپسین کلام خدا است. شاید ترتیب مسیحی کتاب‌های عهدعتیق به‌جا باشد. (کتاب مقدس عبری با تواریخ پایان می‌یابد.) این آخرین پیام خدا به ایشان بود، و آخرین کلام چیزی نبود جز کلام «لغت». تا به امروز، هرگاه یهودیان در کنیسه ملاکی را می‌خوانند، از خواندن آیه آخر آن خودداری می‌نمایند: «مبادا بیایم و زمین را به لعنت بزنم».

در عوض به آیه ۵ باز می‌گردند تا کلام با «لعنت» پایان نپذیرد. آنان از شنیدن واپسین کلام خدا پرهیز می‌کنند.

طرح کلی کتاب

بقای گذشته (۱:۱-۵)

یعقوب - اسرائیل - محبوب - نگه داشته شده

عیسو - ادوم - منفور - نابود شده

گناهان کنونی (۱:۶-۱۵:۳)

کاهنان (۱:۶-۹:۲)

قربانی‌های کم‌ارزش

موعظه‌های عامه‌پسند

قوم (۲:۱۰-۳:۱۵)

ازدواج‌های مختلط

طلاق‌های عاری از احساسات

پرسش‌های تردیدآمیز

دهیک‌های پرداخت نشده

سخنان افتراآمیز

جدایی آینده (۳:۱۶-۴:۶)

گزینه درست

پارسایان - شفا بر بال‌های خورشید

شریران - سوختن در آتش

آخرین فرصت

موسی - اعطاکننده شریعت - یادآوری

ایلیا - پیشتاز - بازشناسی

بقای گذشته (۱:۱-۵)

برای درک آیات نخستین کتاب باید ۱۵۰۰ سال به عقب برگردیم. ملاکی اعلام می‌کند که خدا یعقوب و اسرائیل را دوست داشت و از عیسو - دوقلویی که نظر خوبی نسبت به یکدیگر نداشتند - متنفر بود. این سخنان به گوش ما قدری عجیب است. باید متوجه باشیم که واژه‌های «دوست داشتن» و «نفرت داشتن» در کتاب مقدس آن معنایی را ندارند که این واژه‌ها در زبان ما دارند. دوست داشتن یک فرد یعنی مراقبت کردن از وی و خواستن بهترین‌ها برای او. تنفر داشتن به زبان کتاب مقدسی یعنی دست از مراقبت کسی کشیدن و خیر او را نخواستن. پس زمانی که

عیسی گفت: «هر که نزد من آید و از پدر و مادر، زن و فرزند، برادر و خواهر و حتی از جان خود متنفر نباشد، شاگرد من نتواند بود»، منظورش این نیست که شنوندگانش باید نسبت به ایشان تلخی و انزجار نشان دهند، بلکه منظور این است که باید بیش از آنها به او توجه نشان دهند.

وانگهی، خدا تنها در مورد یعقوب و عیسو در گذشته صحبت نمی‌کند، بلکه منظورش دو قوم اسرائیل و ادوم در روزگار خود ملاکی است. بدیشان یادآوری می‌کند که در طی ۱۰۰ سال گذشته برای اسرائیل کاری انجام نداده جز خیریت‌شان و مجازات ادوم. زمانی که بابلیان برای بردن یهودیان به تبعید آمدند، ادومیان- یعنی اعقاب عیسو که در آن سوی اردن می‌زیستند- شادمان شدند و بدیشان پیوستند. فریاد می‌زدند: «هورا! دیگر تمام شد!» به سیل ویرانگر بابلی ملحق شده نوزادان یهودی را از پاشنه پا گرفته مغزشان را به دیوارهای اورشلیم می‌کوفتند.

از آن روز به بعد ادوم زیر داوری خدا قرار گرفت. این داوری یک دورهٔ دراز به طول انجامید. خدا با آوردن اعراب بیابان‌گرد، ایشان را از خانه و کاشانه‌شان در شهر پترا بیرون انداخت. آنها هم مجبور شدند برای زنده ماندن صحرای نقب را که در آن چیزی به عمل نمی‌آمد بکاوند تا قوت لایموتی به‌دست آورند.

پس در ملاکی، خدا به اسرائیل فرمود که او همهٔ این بلاها را به دلیل کارهایی که با ایشان کرده بودند، بر سر ادوم آورده. «شما را دوست داشته‌ام و توجهی به ایشان نداشته‌ام». ملاکی از آنان می‌خواهد تا در مورد رمز بقای‌شان در قیاس با ادوم کمی بیندیشند، و از خدا سپاسگزار باشند. درسی که در اینجا می‌دهد کاملاً روشن است. وقتی به خدا گله می‌کنیم، باید به کارهایی که برای دیگران انجام داده قدری فکر کنیم و بعد به کارهایی که برای ما انجام داده بیندیشیم، و سپس قدردان باشیم.

در ورای همهٔ موعظه‌های ملاکی اندیشه‌ای خاص از خدا وجود دارد که خوب است آن را دریابیم. او هم مانند کل عهدعتیق کارایی خدا را از سه جنبه مورد توجه قرار می‌دهد- جنبه‌هایی که خوانندگان به هنگام خواندن عهدعتیق آنها را نادیده می‌گیرند. ما عهدجدید را می‌خوانیم و می‌پنداریم که خدا پدر پر محبت است، اما این سه جنبه از خدا را باید حتماً در عهدعتیق مشاهده کرد. او در گذشته آفریننده، در زمان حال پادشاه و در آینده داور ما است. باید به هنگام پرداختن به موضوعاتی که به خدا مربوط می‌شود این چارچوب را به خاطر داشته باشیم.

گناهان کنونی (۱: ۶-۳: ۱۵)

کاهنان (۱: ۶-۲: ۹)

نخستین کسانی که ملاکی مورد حمله قرار می‌دهد کاهنان هستند. او خدا را پدر و اربابی می‌بیند که باید به او احترام گذارد. در عوض، آنان با او توهین‌آمیز برخورد می‌کنند. در بسیاری از جلسات کلیسایی هم به جای حرمت و احترام قایل‌شدن برای خدا با او خودمانی رفتار

می‌شود. در اینجا ملاکی به کاهنان می‌گوید که ایشان خدا را بی‌حرمت و خوار کرده‌اند. قوم بار دیگر پرسیدند که «چگونه؟» و او در پاسخ گفت که از دو بابت:

قربانی‌های کم‌ارزش

نخست آنکه قوم قربانی‌های کم‌ارزش تقدیم می‌کردند. به جای اینکه مطابق دستور شریعت موسی بهترین بره را انتخاب کنند، بدترین‌ها - بره‌های کور و لنگ - را برای تقدیم به خداوند انتخاب می‌کردند. آنها برای فرماندار ایرانی بیش از خدا حرمت قایل بودند. «شما پس مانده‌های خود را به خدا می‌دهید. اما به دیگران بهترین‌های خود را تقدیم می‌نمایید!» دوم اینکه می‌گوید نام خدا در میان همه قوم‌ها عظیم است اما شما آن را حقیر ساخته‌اید، پس غیریهودیان برای خدا حرمت بیشتری قایل هستند تا شما. پیام کاملاً کوبنده است.

موعظه‌های عامه‌پسند

بعد کاهنان را محکوم می‌کند که به جای تعلیم شریعت به مردم، به آنها چیزهایی را می‌گویند که دوست دارند بشنوند. از آنان انتظار می‌رود که خدا ترس باشند، نه در پی جلب رضایت مردم. در اینجا باز همان وسوسه و فشار اساسی بر کسانی که در کلیسا به خدمت خدا مشغولند وجود دارد. آسان است که به مردم آن چیزهایی را که می‌خواهند بشنوند بدهیم و پریشان‌شان نکنیم. خوب می‌دانیم که اگر پریشان‌شان کنیم دیگر دعوت‌مان نمی‌کنند!

ملاکی به آنها یادآوری می‌کند که عهد خدا با لاوی به زمان موسی بازمی‌گردد، آن زمانی که به کاهنان گفتند لازم نیست برای کسب درآمد کار کنند، بلکه دیگران موظفند ایشان را پشتیبانی و تأمین نمایند، و در عوض آنها هم ترس از خداوند را به مردم تعلیم دهند. به کاهنان برخاسته از نسل لاوی گفته شده بود که باید مردم بتوانند زندگی خداپسندانه را در وجود ایشان مشاهده نمایند و تنها شنیدن آن از دهان آنان کافی نیست. لب‌ها و زندگی آنها باید در خدمت همین پیام باشد. بنابراین، بدیشان می‌گوید که پیشتر زیر لعنت بودند و در آینده وضع از این هم بدتر خواهد شد. اگر به این رفتار ادامه دهند، بسیاری از فرزندان‌شان خواهند مرد و کهنات‌شان خاتمه خواهد یافت.

قوم (۱۵:۳-۱۰:۲)

سپس ملاکی توجه خود را روی مردم متمرکز می‌نماید. پنج چیز بود که نشان می‌داد ایشان هم در اعتقاد و هم در رفتار خویش مرتکب خطا می‌شوند.

ازدواج‌های مختلط

جوانان با افرادی بیرون از قوم خدا پیمان زناشویی می‌بستند. در سرتاسر تاریخ ملت اسرائیل، خدا بر این امر پافشاری کرده که قوم باید تنها با خودشان مزاجت نمایند. این عمل

در کلیسا هم اتفاق می افتد. اگر با فرزند ابلیس ازدواج کنید، با پدر همسرتان حتماً دچار مشکل خواهید شد! - تقریباً یک عمر را باید به دور از خوشبختی سپری نمایید.

طلاق‌های عاری از احساسات

مشکل دوم آن چیزی بود که شاید ما بتوانیم آن را طلاق عاری از احساسات بنامیم. برخی پشت سر هم زن می گرفتند (چندهمسری پیاپی). چندهمسری همزمان آن موقعی است که یک مرد در یک زمان بیش از یک زن داشته باشد؛ چندهمسری پیاپی مرد هر تعداد زن که دوست دارد بگیرد، مشروط به اینکه همه آنها را همزمان داشته باشد. این هم عمل دیگری است که در همه کلیساها متداول شده. اما خدا را آزرده می سازد، چون هر پیمان زناشویی در برابر دیدگان خدا انجام می گیرد. خواه در دفتر ثبت ازدواج انجام شود و خواه در کلیسا. بدین ترتیب، هر ازدواجی زیر شریعت خدا قرار می گیرد. شریعت خدا، به زعم عیسی، آن است که چندهمسری پیاپی در آن زنا شمرده می شود. هر چند چنین به نظر می رسد که اکثر واعظان امروزی از گفتنش هراسانند. ملاکی با این معضل روبه‌رو بود و ما هم با آن مواجهیم، اما احتمالاً این مهجورترین موضوعی است که کلیسای امروز با آن روبه‌رو است. خدا به سادگی نظر خود را بیان کرده: «از طلاق بیزارم.»

پرسش‌های تردیدآمیز

هنگامی که خدا قوم را به پیمان شکنی متهم کرد، آنان چنین پاسخ دادند: «اما مگر ما چگونه پیمان شکنی می کنیم؟» خدا فرمود که ایشان با زناشویی کردن با افرادی بیرون از قوم خدا عهد خود را با وی شکسته‌اند.

آنان می پنداشتند که بی گناهند و خوش شان نمی آمد که این واعظ متهم شان کند. مردم به کلی گویی‌های شما اهمیت چندانی نمی دهند، اما وقتی چیزی را به طور مشخص زیر ذره بین قرار می دهید، آزارنده می شود. ملاکی توضیح می دهد که این موجب بیزاری خدا شده است. در عمل سخن خدا این بود: «شما می گوئید که "وقتی چنین اتفاقی می افتد، چگونه می توان به خدای محبت ایمان داشت؟" با چه جرأتی این پرسش را مطرح می کنید! می پرسید که "پس عدالت خدا کجاست؟" به چه جرأتی این حرف را می زنید. داوری، هر چند نه بی درنگ، اما فراخواهد رسید، زیرا خدا صبور است. اما هرگز خدا را به بی انصافی و بی تفاوتی نسبت به چیزهای بدی که روی می دهد، متهم نکنید.»

گویا این به اندازه کافی بد نبود، زیرا ملاکی با گفتن اینکه وقتی خدا برای مجازات شیران آمد، داوری را از معبد خودش آغاز کرد، مردم را بهت زده نمود. به سوی خدا فریاد برمی آوردند که با شیران برخورد کند، اما زمانی که وی پا به میان نهاد این خود مردم بودند که خدا در صدد برخورد با ایشان برآمد! کاهنان نخستین کسانی بودند که باید مورد داوری قرار می گرفتند، و سپس نوبت به مردم می رسید.

او کسانی را که از خدا نمی‌ترسند فهرست می‌کند: جادوگران، زناکاران، کسانی که سوگند دروغ خورده‌اند، آنانی که مزد زحمت‌کشان را بالا می‌کشند، کسانی که آگاهانه از پرداخت دیون خود سر باز می‌زنند، کسانی که از بیوه‌زنان و یتیمان بهره‌کشی می‌کردند، و آنانی که غریبان را از عدالت محروم می‌سازند. سخنی کاملاً رک و بی‌پرده است.

در این مقطع شاهد تغییری آشکار در لحن کلام هستیم. گویی خدا از دل خود سخن می‌گوید. این واقعیت را که مردم به‌خاطر رحمتش هلاک نمی‌گردند، توضیح می‌دهد. با وجودی که یهودا پیشینه‌ای طولانی در بی‌وفایی دارد، اما او همچنان وفادار مانده است. آنان شاید عهدشکن باشند، اما او نسبت به ایشان متعهد می‌ماند. خدا می‌گوید: «به‌سوی من بازگردید تا من هم به‌سوی شما بازگردم.» حقیقت این است که وقتی ما از خدا دور می‌شویم او نیز از ما دور می‌شود! خدا در رابطه‌ای دوطرفه و پویا با قومش قرار دارد، و همیشه آماده است تا بدیشان لبیک گوید. خدا پیوسته به ملاقات ما می‌آید، و متناسب با طرز برخوردمان با وی، واکنش نشان می‌دهد. برخی افراد می‌پندارند که خدا آن بالا در آسمان نشسته، فرمان صادر می‌کند و ما را همچون عروسک خیمه‌شب‌بازی وادار به حرکت می‌نماید. اما این تصویری نیست که کتاب مقدس از خدا ارائه می‌کند. کتاب مقدس خدا را به‌عنوان کسی نشان می‌دهد که همه‌وقت نسبت به ما واکنش نشان می‌دهد، و زمانی که ما عوض می‌شویم او هم نظرش را تغییر می‌دهد، که وقتی ما پشیمان می‌شویم او هم پشیمان می‌شود، که وقتی به‌سویش باز می‌گردیم به‌سویمان باز می‌گردد. این یک رابطه پویا است.

دهیک‌های پرداخت نشده

ملاکی سپس بدانها می‌گوید که شما مشغول دزدیدن از خدا هستید. یک‌بار دیگر می‌پرسند: «چطور؟» ما هیچگاه از خدا چیزی ندزدیده‌ایم. باز هم پاسخ ملاکی صریح است: «شما دهیک‌ها و هدایای خود را پرداخت‌نشده رها کرده‌اید.»

عملاً ملاکی ایشان را گیر می‌اندازد و آنها هم اعتراض می‌کنند. توضیح می‌دهد که آنان ده دصد از درآمد خودشان را برای خدا کنار نگذاشته‌اند و یا حتی داوطلبانه هدیه‌ای به او تقدیم نکرده‌اند، و از این‌رو به سبب قانون دهیک زیر لعنت قرار دارند. شریعت موسی می‌گوید که اگر بدهید، خدا برکت‌تان می‌دهد، و اگر ندهید، او هم شما را تا سه چهار نسل لعنت می‌کند.

البته مسیحیان زیر شریعت قرار ندارند. من در تمام عمرم در مورد دهیک دادن موعظه نکرده‌ام! در مورد هدیه دادن موعظه کرده‌ام، چون در عهدجدید از ما خواسته شده که از سر حق‌شناسی هدیه بدهیم. اگر دوست ندارید هدیه بدهید، خداوند هم هدیه شما را نمی‌خواهد! اما در عهدعتیق آنان مکلف به پرداخت دهیک بودند. امروزه موعظه کردن در مورد دهیک با مشکلاتی روبه‌رو است. یک‌بار من و همسر در کلیسا به سخنان مرد جوانی گوش می‌دادیم که

در مورد دهیک وعظ می‌کرد. اکثر کسانی که این کار را می‌کنند بیشتر روی برکات دهیک دادن تمرکز می‌کنند و لعنت را نادیده می‌گیرند، اما این یکی دست‌کم هر دو روی سکه را می‌دید. اما موعظه‌اش هولناک بود. به جماعت گفت که اگر دهیک ندهند، نوه‌ها و نبیره‌های‌شان متحمل لعنت خواهند شد؛ که خدا کسانی را که حکم پرداخت دهیک را بشکنند تا سه چهار نسل مجازات خواهد کرد و زیر لعنت خواهند بود.

پس وقتی که به جمع‌آوری هدایا پرداخت، مردم بیشترین مبلغی را که در طول سال داده بودند، پرداختند. که این خود جای شگفتی داشت. ولی پس از آن من به رهبران آن کلیسا گفتم که این تعلیمی شیرانه است، زیرا باعث می‌شود که مردم از سر ترس پول بدهند. خداوند بخشندهٔ خوش را دوست می‌دارد، و ما اکنون زیر فیض عهدجدید قرار داریم. برای عده‌ای از مردم دهیک دادن خیلی کم است و برای دیگران خیلی زیاد، و لازم است که ما در این مورد انعطاف‌پذیر باشیم.

اما ملاکی شرعاً می‌توانست بگوید که قوم چون دهیک‌های خود را نپرداخته‌اند، از هم‌اینک زیر لعنت قرار دارند. ایشان اگر می‌خواستند بار دیگر روی برکت را ببینند، لازم بود که دهیک‌های خود را به مخزن‌های خداوند بیاورند تا خدا هم روزنه‌های آسمان را به روی‌شان بگشاید و چنان برکتی بر سرشان بریزد که گنجایشش را نداشته باشند. زمینهٔ متن این وعده حاکی است که منظور او مشخصاً فرستادن ابر و باران و پایان خشکسالی بوده است.

سخنان افتراآمیز

ملاکی در دنبالهٔ سخنان قبلی خود قوم را به بیان سخنان افتراآمیز متهم می‌کند. یک‌بار دیگر ایشان با پرسش «چگونه؟» از خود واکنش نشان دادند. ملاکی گفت بدین ترتیب، که ایشان خدمت خدا را خوار شمرده‌اند، مدعی شده‌اند که هیچ مزیتی وجود ندارد، زیرا حتی بدکاران هم سعادت‌مند هستند. ایشان با این ادعا خداوندی خدا را زیر سؤال برده‌اند و می‌گویند که او نمی‌داند چه می‌کند.

آیا این همه هیچ تأثیری داشت؟ آیا ملاکی توانست همچون حجتی و زکریا تأثیرگذار باشد؟ آیا مردم به سخنان او واکنش مثبت نشان دادند؟ پاسخ این است که عده‌ای آری. در مورد پیام به مباحثه نشستند و توبه کردند. مسئولیت‌های خویش را به گردن گرفتند و در صدد اصلاح امور برآمدند. خدا حتی نام کسانی را که با شور و حرارت به دعوتش لبیک گفتند را آورده است.

جدایی آینده (۱۶:۳-۶:۴)

در واپسین بخش ملاکی جدایی در درون قوم خدا را به اختصار شرح می‌دهد. گفت که در اسرائیل روزی خواهد آمد که ایشان دودسته خواهند گردید. انبیا از این روز زیر عنوان «روز خداوند» یاد کرده بودند. در نوشته‌های دیگر انبیا نظیر زکریا، عاموس و یوئیل بدین روز اشاره

شده است. این روز روز حساب و کتاب و داوری است. در آن روز تنها دو گروه خواهند بود: آنانی که خدا را خدمت می‌کنند و آنانی که نمی‌کنند.

این بخش دربرگیرنده توصیفی قشنگ از زندگی پارسایان است. من زمانی که در مزرعه‌ای در نورثمبرلند بودم ساعت چهار بامداد برای دوشیدن شیر ۹۰ گاو از خواب برمی‌خاستم. در زمستان ما گاوها را درون گاوداری نگاه می‌داشتیم و ماه‌ها به آنها کیک و یونجه خشک می‌دادیم. سپس روزی فرامی‌رسید که برای نخستین بار در یک روز بهاری در گاوداری را به روی‌شان بگشاییم تا برای چرا بیرون بروند. اگر با زندگی روستایی آشنایی داشته باشید، می‌دانید که بعد چه اتفاقی خواهد افتاد. حتی پیرترین گاو هم مثل یک بره جست و خیز می‌کند. ملاکی می‌گوید که برای قوم خدا هم وضع به همین صورت خواهد بود. آنان هم در روزی که خدا برای واپسین نجات قومش بیاید، جست و خیز خواهند کرد.

طردشدگان آن روز به «کاهبن سوزانده شده پس از درو محصول» تشبیه شده‌اند. همان‌گونه که جست و خیز گوساله‌ها در مرغزاری سرسبز و در زیر تابش آفتاب تصویر پارسایان است، خاکستر کاهبن هم تصویر کسانی است که به خدا لبیک نگفته‌اند. در اینجا باید به سه نکته توجه نماییم.

۱. اسرائیل به‌عنوان قوم خدا باقی خواهد ماند. ملاکی از قول خدا و به نفع ایشان می‌گوید: «من عوض نمی‌شوم. من از کلام خودم برنمی‌گردم.» پس می‌توانیم مطمئن باشیم که همیشه یک اسرائیلی وجود خواهد داشت.

۲. اما روشن است که از اسرائیل کسانی از دست خواهند رفت. پر واضح است که نه همه یهودیانی که تاکنون زیسته‌اند نجات خواهند یافت، و نه بدین معناست که یهودیان بی‌نیاز از انجیل هستند.

۳. عباراتی وجود دارند که نشان می‌دهند از بیرون اسرائیل هم کسانی نجات خواهند یافت. ملاکی می‌گوید که در میان قوم‌ها کسانی خواهند بود که بخشی از پارسایان را تشکیل خواهند داد، پس اشاراتی داریم که حاکی از آمدن عهدجدید هستند.

پس‌نوشت (۴:۴-۶)

سه آیه آخر پیرامون دو تن از بزرگترین شخصیت‌های عهدعتیق - موسی و ایلیا - نگارش یافته‌اند. این واپسین درخواست خدا از قومش اسرائیل در عهدعتیق است - آخرین کلام برای ۴۰۰ سال، پیش از آغاز عهدجدید.

خدا مردم را دعوت می‌کند تا موسی را به یاد آورده به شریعت بازگردند، زیرا خدا پادشاه بزرگ‌شان است. سپس می‌گوید که خدا بدیشان فرصتی دیگر خواهد بخشید. او نبی‌ای دیگر به‌سوی‌شان خواهد فرستاد - یکی با هیبت ایلیا که برای به چالش کشیدن ایشان خواهد آمد. ایلیا نخستین نبی بزرگی بود که به مبارزه با بت‌پرستی و بی‌بندوباری اخلاقی اسرائیل برخاست،

در حالی که موسی آن نبی ای بود که ایشان را از مصر بیرون آورد و عهد و شریعت را برای شان به ارمغان آورد.

بدین ترتیب، عهدعتیق با این کلمات به پایان می‌رسد: «اگر به سخنان ایلیا گوش فراندهند، آنگاه زمین را به لعنت خواهد زد.» آنان تا پیش از روز خداوند تنها یک فرصت دیگر- یک نبی دیگر که راه را برای خداوند مهیا می‌سازد- خواهند داشت. آنان ۴۰۰ سال تمام انتظار چنین رویدادی را داشتند. کشورشان در اشغال ایرانیان، مصریان، سوریان، یونانیان و رومیان قرار داشت تا اینکه سرانجام فرصت از راه رسید. ناگاه مردی با کسوت و هیبت ایلیا، که خوراکش درست مانند ایلیا ملخ و عسل صحرایی بود، ظهور کرد. وی ایشان را به حکمت و زندگی خانوادگی فراخواند. اما او تنها پیشاهنگی بود که برای آماده کردن راه برای خداوند عیسی آمده بود.

وقتی به سراغ عهدجدید بروید در خواهید یافت که بحثی جدی در جریان بود که آیا یحیی همان ایلیاست یا نه. عیسی در دو مورد اذعان داشت که ایلیا همان پسرخاله‌اش یحیی است (متی ۱۱: ۷-۱۴؛ ۱۷: ۹-۱۳). پس ملاکی و متی در کتاب مقدس دوشادوش یکدیگر پیش می‌روند. متی به ما می‌گوید که چگونه ایلیا در شخص یحیای تعمیددهنده آمد. وی آگاهانه و به عمد جامه ایلیا بر تن نمود و همان خوراکی را که ایلیا مصرف می‌کرد خورد. این مکاشفه حرکت بعدی خدا بود. زمانی که عیسی پس از دو سال و نیم خدمت به نقطه عطف این خدمت رسید و شاگردان را به پای کوه حرمون برد و پرسید: «مردم مرا که می‌دانند؟» در پاسخ گفتند: «خوب، برخی می‌پندارند که تو تجسم دوباره ارمیا یا کسی دیگر هستی.» اما عیسی از آنها پرسید که ایشان وی را که می‌دانند. پطرس حقیقت را دید و گفت: «خب، تو از پیش زنده بوده‌ای، اینطور نیست؟ اما نه در اینجا روی زمین- تو آن بالاها زندگی می‌کردی. تو مسیح، پسر خدای زنده هستی.» آنگاه عیسی پطرس، یعقوب و یوحنا را برداشته با خود به بالای کوه برد و موسی و ایلیا ظاهر شدند و با عیسی به گفت‌وگو پرداختند. ملاکی این را وعده داده بود، و همه اینها تحقق یافت.

کاربرد مسیحی

۱. در اول قرن‌تین ۱۰ به ما گفته شده که این نمونه‌های عهدعتیق برای کاربرد مسیحیان نوشته شده‌اند. آنچه که برای قوم یهود اتفاق افتاد می‌تواند به راحتی برای ما نیز به وقوع بپیوندد. سردی، بی‌ایمانی، بی‌بندوباری اخلاقی و سنگدلی می‌تواند ایماندار مسیحی را هم آلوده سازد.

۲. باید بگذاریم عهدجدید عهدعتیق را تفسیر کند. ما زیر احکامی همچون شبات و دهیک نیستیم، بلکه زیر شریعت مسیح قرار داریم، که در زمینه طلاق و ازدواج مجدد و بسیاری از موضوعات دیگر از شریعت موسی سختگیرانه‌تر است.

۳. از سوی دیگر، نباید از جهت برخوردمان با فیض خدا افسارگسیخته عمل کنیم. بسیاری از مسیحیان عملاً ترس از خدا را فراموش کرده‌اند- اگر چنین کنیم یعنی انجیل مسیح را به‌طور کامل درک نکرده‌ایم.

۴. باید به خاطر داشته باشیم که داوری از خانه خدا آغاز می‌شود. نویسندگان عهدجدید زمانی که به مسئله داوری می‌رسند از همان الگویی پیروی می‌کنند که ملاکی می‌کند. وقتی خدا برای داوری بیاید، نخست قوم خود را داوری خواهد کرد و سپس به دیگران خواهد پرداخت. حتی در کلیسا هم میان افراد جدایی خواهد بود. نباید از خود راضی باشیم و به صرف اینکه زمانی در گذشته تصمیمی برای مسیح گرفته‌ایم احساس کنیم که دیگر همه چیز مرتب است. باید مشتاق آن باشیم که «از دعوت و برگزیدگی خود خاطر جمع شویم» و اگر نمی‌خواهیم که با همان داوری که بر مردم زمان ملاکی فرود می‌آید روبه‌رو شویم، باید در امور خدا پایمردی و استواری به خرج دهیم.

فهرست
اشخاص
و
مکان‌ها



آتن	الیشع
آدم	انطاکیه
آرماگدون	اورشلیم
آرماگدون	اورشلیم آسمانی
آرمینیوس	اونیسیموس
آسیا	اپافراس
آشور	اپافرودیتوس
آفریقا	ایران
آنتیوخوس	ایزابیل
آگوستین	ایلغاز
ابراهیم	ایلیا
ابشالوم	ایوب
ابلیس	بابل
اخاب	بالاخانه
ادوم	بتشبع
اردشیر	برنابا
اردن	بطلمیوس
ارسطو	بنیامین (برادر یوسف)
ارمیا	بنیامین (قبیله)
ارمیا	بوعز
اریحا	بیت ایل
ازمیر	بیت عنیا
استر	بیت لحم
استیفان	بیت حسدا
اسحاق	بیریه
اسرائیل (قوم)	پتموس
اسرائیل (پادشاهی شمالی)	پرگاموم
اسکافیلد (سی. آی)	پسر داوود
اشعیا	پسر گمشده
افسس	پطرس
افلاطون	پولس
الیزابت	تئوفیلوس

فهرست اشخاص و مکان‌ها

روت	تارسوس
رُم	تامار
زوینگلی	ترواس
زکا	تسالونیکي
زکریا	توما
زکریا	تیاتیرا
ساردس	تیتوس
سالع	تیموتائوس
سامره	جبعون
سامریان	جتسیمانی
سامری نیکو	جدعون
سامسون	جلجال
سدوم و غموره	جلجتا
سعیر	جلیل
سلیمان	حبرون
سموئیل	حقوق
سنهدرین	حجی
سکا	حرمون
سولس	حزقیال
سیسرون	حوا
سینا	خاورمیانه
شائول	خشایارشا
شوش	داربی (جان نلسن)
شیطان	داریوش
صهیون	دانیال
صیدون	داوود
ضد مسیح	دبوره
عای	دریاچهٔ آتش
عخان	دلילה
عزرا	دمشق
عمائوس	راحاب
عمانوئیل	راحیل

عمون	موآب
عیسو	موسی
عیسی	میان رودان
عیلی	میکاه
غزه	نائین
فرشتگان	ناحوم
فلسطین	ناصره
فیلا دلفیه	نبوکدنصر
فیلیپس	نتنائیل
فیلیپی	نحمیا
قانا	نرون
قرنتس	نعومی
قیصریه	نوح
قیصریه فیلیپی	هادس (جهان مردگان)
لائودیکیه	هارون
لاوی	هوشع
لوتر (مارتین)	هیرو دیس
لوط	وادی حنوم
لوقا	وحش
مارتا	کالون (ژان)
ماشیح	کفر ناحوم
متی	کلاودیوس
مدیان	کنعان
مردخای	کورش
مرقس	کولسی
مریم	کوه زیتون
مسیح	کیلکیه
مصر	گایوس
معبد	یحیای تعمیددهنده
ملاکی	یربعام
ملکیصدق	یعقوب (برادر یهودا)
منسی	یعقوب (برادر یوحنا)

فهرست اشخاص و مکان‌ها

یهوه	یعقوب (پسر اسحاق)
یوحنا (برادر یعقوب)	یفتاح
یوحنا (ملقب به مرقس)	یهودا
یوسف	یهودا (اسخریوطی)
یوشع	یهودا (برادر یعقوب)
یوشیا	یهودا (پادشاهی جنوبی)
یوناتان	یهودیه
یونس	یهوشافاط

فهرست موضوعی



پیش هزاره	آخرشناسی
تاک	آرماگدون (نبرد)
تبعید	آسمان
تثلیث	آپوکالیپتیک
تعمید	آپوکالیپس
تقدس	آگاهیه
تقدیس	اخلاقیات
توبه	ادبیات شعری
تورات	ارتداد
توشیح	اروس
توفان	اسارت
تومار	اعیاد
حکمت	التقاط‌گرایی دینی
ختنه	الحاد
خدای پدر	امپراتوری
خدای پسر	انجیل
خروج	ایمان
خطابه‌های عیسی	بارمیتسواه
خیمهٔ اجتماع	بازگشت
داماد	بت‌پرستی
داوری	بدعت
درخت حیات	بره
دفتر حیات	بشارت
دوران اصلاحات دینی	بقیت
دوزخ	پادشاهی خدا
ربوده شدن	پارسا شمردگی
رحمت	پارسایی
رستاخیز از مردگان	پسخ (عید)
رستاخیز اول	پس هزاره
رستاخیز دوم	پنتیکاست
روح القدس	پوریم (عید)
سفرهای بشارتی	پیش‌تعیینی

لاادری‌گری	شادمانی
لوگوس	شاگردسازی
محبت	شبات
مسیحیت	شبات
مشارکت	شریعت‌گرایی
مشیت الاهی	شفاعت
مشیت‌گرایی	شهادت
مَثَل‌ها	شهرهای ملجا
مسیونری	شورای اورشلیم
نبوت	شکینا
نجات	صعود
نسب‌نامه	صلیب
هدایا	صندوق عهد
هزاره	عدالت
هفت تومار	عدن
هفت مهر	عطایای روحانی
هفت پیاله	عهدجدید
همدید (اناجیل)	عهدعتیق
همه‌هزاره	فریسیان
کفار	فلسفه
کهان‌ت	فیض
گنوسی	قدوسیت
یهودیت	قربانی

مروری ویژه بر کل کتاب مقدس

کتاب «آشنایی با کتاب مقدس» با بررسی کلی داستان حماسی رابطه خدا با قومش، حسی واقعی از گستره تاریخ کتاب مقدس و پیامدهای آن برای زندگی ما ارائه می‌دهد.

«آشنایی با کتاب مقدس» نتیجه یک عمر تأمل دیوید پائسون، نویسنده و سخنران شناخته شده بین‌المللی در مورد معنای رویدادها و آموزه‌های کتاب مقدس است.

در این کتاب، فرهنگ، زمینه تاریخی و اهمیت معنوی رویدادهای مهم توضیح داده شده و با دقت تأثیرات گسترده آنها، حتی تا امروز، بررسی می‌شود.

این فرصتی فوق‌العاده است تا بتوانید کل کتاب مقدس را درک کنید.

دیوید پائسون خدمات آموزشی خود را در سطح جهانی ارائه داده است، به‌ویژه برای رهبران کلیسا. او از طریق پخش برنامه‌های مسیحی بسیاری شناخته شده است و نویسنده کتاب‌های متعددی است.



Anchor

www.davidpawson.org